

الحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام علی سید المرسلین وعلی آله و
اصحابه اجمعین اما بعد فقیر احقر جانی محمد اکبر عرف محمد ارزانی مشهود را اصدقا
التماس طالبان اوراق و طالبان این مذاق میکردند که پس از تالیف
طب الاکبر و حدود الامراض و هم اغراض آن شد که نسخه در ذکر کلیات طب نویسی
که حاوی قوانین و ذخیره قواعد دلنشین باشد بنویسد اما فرصت نمی یافت
اتفاقاً بعضی محبان صادق الاخلاص و مخلصان کثیر الاختصاص نفعهم الله
سجادة التدریس قانونچه محمد بن محمود الجغمینی که نسخه در غایت ایجاز و اختصار
است و بنابر سهولت حفظ مقدمات کلیه اکثر گویند در حقیقت به از قانون باشد
بآن باید اشتغال مینمودند و برخی از یاران پارسی خوان بسماعت وی بهره در خواستند
بالضرورة اقدام بر شرح وی نمودیم و زنگ خفا از روی آینه مدعا مهما امکن زدودیم
هرچند مختصر شرحهای دیگر هم دارد اما ترصد از جناب حکیم الیه المرجع والمآب است که
نفع این اعم و اتم از همه باشد و ما توفیقی الا بالله و از انکه متضمن است بفواید مرغوب
و دلایل مطلوب مسمی شد بمفرح القلوب ترقب از عنایت سراسر هدایت قبول لطف بخش
بر ذره انکه مولف ذره مقدار را بکمال اعتبار بخشیده مقبول نظر جلیل القدر
سازد و مبنی بر سه و این رساله بر ده مقاله گفته شود المقالة الاولی فی الامور الطبیعیة

وهی مشتملة علی خمسة فصول مقاله اول ثابت است در امور طبیعیه یعنی احکامی که
که بطبیعت منسوب است و تعریف این امور جمهور چنین کرده اند آن مبادی است
که وجود بدن بدان منعقد است و قوام بدن از وی است و اگر عدم چیزی از اینها فرض
کنیم بدن را اصلاً وجود نباشد و این امور هست ارکان و امزجه و اخلاط و اعضاء
و ارواح و قوی و افعال و نسبت ایشان بطبیعت ازین جهت است و بعضی صورت
است مر اشیا را و آن امزجه و قوی است زیرا که امزجه صورت اولی است و قوی
صورت ثانیه و بعضی غایت است مر آن را و آن افعال است و میتواند که امور
مذکوره را بطریق سطور ماده و صورت طبیعت گویند و از انکه میان قوت و فعل
شده تحقیق هست اطبا افعال را لاحق کرده اند والا نه فی الحقیقت فعال اند
است بغیر اراده و بغیر شعور و مبدا او حرکت و سکون است و بر قول افلاطون
قوتیست الهیه که بر مصالح بدن موکل است و علامه گفته که اسم طبیعت در عرف طب
بر چهار معانی اطلاق میابد یکی بر مزاج که خاص است مر بدن را دوم بر هیئات
ترکیبیه سیوم بر قوت مدبره بدن چهارم بر حرکت نفس و از قرشی منقول است که
طبیعت قوتیست که از شان اوست حفظ کمالات اجزا او و در ... و بعضی گفته اند
که او مبدا اول است مر حرکت جسمی را که او در آن جسم است و مر سکون جسم را بالذات
و مراد از مبدا او چیزی است که موقوف علیه مسایل و احکام باشد
این مقاله مشتمل است بر پنج فصل الفصل الاول فی الارکان و الامزجه فصل نخستین
است در بیان ارکان و امزجه اما الارکان فهی اجسام بسیطة و هی اجزاء اولیة لبدن
الانسان وغیره اما ارکان جسمی است بسیط که اجزاء اولی است مر بدن
آدمی و غیر آن را از موالید ثلثه یعنی حیوانات و نباتات و معادن و هی التی لا یمکن
ان ینقسم الی اجسام مختلفة الصور و ارکان از ان جمله است که ممکن نیست انقسام

و اجسام مختلفة الصور و الطبایع یعنی هر رکنی از ارکان که صورتی و طبیعتی
مخصوص دارد مادام که او بسیط است بر همان صورت و طبیعت مخصوصه خود است
و در جزوی اجزا اویش امتیاز و اختلاف نیست باید دانست که رکن در لغت
جزو را گویند که جزو ادنی باشد یا ثانوی چون عناصر ثانوی چون اخلاط لیکن
در اصطلاح مخصوص است باجزا اولیه که آنرا ارکان و عناصر و استقسات و اصل
و ماده هیولی گویند **فایده** جسم باعتبار بودن او جزو مرکب بالفعل مسمی میکردد
برکن و باعتبار انقلاب و استحاله یکی بدیگری مسمی میگردد باصل زیرا که هر واحد
از اجسام گویا اصلی است مر غیر را و باعتبار ابتدای ترکیب از وی مسمی میگردد
بعنصر و باعتبار انتهاء تحلیل باو مسمی میگردد باستقس و معنایش در لغت
یونانیان ما ینحل الیه الشیء است و باعتبار بودن او قابل مر صور معینه را مسمی
میگردد بماده کذا قال القرشی فی شرح القانون اما جسم چونکه لیست قابل مر ابعاد
ثلثه را یعنی طول و عرض و عمق را و او مرکب است از هیولی و صورة اما البسیط بر
چند معانی بالاطلاق می آید یکی آنکه جزو نداشته باشد دویم آنکه اجزا نداشته باشد او را
اجزا از اجسام مختلفة الصور چون ارکان و کواکب و افلاک سیوم بر آنکه
هر جزوی محسوس که از و گرفته شود آن جزو مشارک باشد مر کل را در اسم و حد
چون لحم و عظم و مانند آن از اعضاء بسیطه چهارم آنکه او قلیل الاجزا باشد
نسبت بدیگرش چنانچه عضله که باوجود آن مرکب است او را بسیط میگویند لانه اقل
اجزاء من باقی الاعضاء المرکبة **فایده** ظاهر شد که مراد از بسیط درین مقام
مرکب اوست از اجسام مختلفة الصور و الطبایع نه عدم انقسام او بابسته
مختلفة الحقایق زیرا که هر جسم بسیط متألف است از دو جوهر مختلفة الحقایق که یکی
از آن هیولی دویم صورت جسمیه است پس از نوعیه نیز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفه

بالحقایق مرکب خواهد شد و صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خواص
بدان تعلق است پس در معنی بساطت تجرد از حقایق مختلفه دخلی ندارد و اگر
چنین بودی هیچ جسم به بساطت موصوف نشدی ولیس فلیس و هی اربعة النار
و هی حارة یابسة و الهواء حار رطب و الماء بارد رطب و الارض و هی باردة
یابسة و ارکان چهار است یکی آتش و آن گرم و خشک است دویم هوا و آن گرم
و تر است سیوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است
قانون مبارکه عناصر یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاف
و آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محدب او
مماس مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب
جهت محیط است و محدب او مماس مقعر نار است و در هوا سه درجه است چنانچه
گفته آید و آنچه ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب غایت مرکز است و فرو
تر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است
و زیر هوا بالای ارض واقع است و هر واحد را از عناصر که مکانی مخصوص داشته
اند بحسب مقتضای طبع ویست و اگر نه باسباب قاصره عنصری بمکان عنصری دیگر وارد
میشود کما لا یخفی و معنی خفیف آنست که بالطبع میل او بجانب محیط باشد و ثقیل آنچه
بالطبع بجانب مرکز مایل بود و محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروض در وسط
که هر جزو فلک نسبت بآن نقطه متساوی البعد باشد **فایده** هر واحد از عناصر
متکیف است بدو کیفیت چنانچه گفته شده مخصوص بودن او بدین کیفیات از ام
واهب العطیات است که مخصص فعل آن قادر است و حکما از خواص صور نوعیه گویند
یعنی صورت نوعیه را خالق او خاصیتی داده است که باعث کیفیات گشته و در اثبات
آن کیفیات محتاج باستدلال شده اند در اختصاص آن اما دلیل بر حرارت آتش

که در مکان خود است اگست که آتشی که نزد ماست گرمی او ظاهر و محسوس است
با وجود آنکه مرکب است پس بسیط بطریق اولی گرم خواهد بود و بجز آنچه گفته شد گونه
فی نفسه واثر حرارت قویه احراق است و تجفیف و تذویب و دلیل بر یبوست
آتش عسر قبول او است مر اشکال را زیرا که اگر نه چنین بودی مانند هوا و آب
اشکال متعدده در بعد را بآسانی قبول مینمودی و الوجود بخلاف ذلک زیرا که
نار بجز شکل صنوبریه متشکل نمیشود از آنست که فضای بیوت پر میشود و در اوایل (?)
او خلو از نار نمایان می شد و دلیل دیگر آنکه اگر نار یابس نباشد باید که رطب
بود زیرا که اگر قبول اشکال بسهولت میکند آنرا رطب گویند و الا یابس و دیگر واسطه
در میان نیست پس اگر آتش رطب بودی چوب تر زود تر بدان مشتعل شدی و
افروختی زیرا که اشتعال بسوی عنصری که مناسب بکیفیت است اسهل می باشد و لیس
فلیس و اگر گویند در حطب رطب برودت مانع است رطوبت گوییم که در چوب
خشک یبوست نیز باید که مانع باشد و چوب رطب یا یابس در افروختن متساوی
باشند نه اختلاف و دلیل دیگر اگر نار رطب می بود حرارت مفرط نمیبود زیرا که
رطوبت مانع افراط حرارت است و اگر نه چنین بودی گرمی هوا شدید میبودی لیس
فلیس و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب میبود هرگاه سردی بدو رسید او را مرسیت (?)
اشتیاق نار بآب میشد بجهت آنکه استحاله عنصر بعنصری که مناسب کیفیت است
میشود و حال آنکه نار چون سرد شود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهود
است و صاعقه جسم ناریست که سرد شده میل ارضیه مینماید پس ثابت شد که نار
یابس است و از آنکه این نار که در ینجا است ظن بر ترکیب بهوا قبول تفرق و اتصال
بسهولت مینماید تا وضح (?) مقصود نمیتوان شد بجهت آنکه احتمال دارد که نار صرف که در
مکان خود است غیر قابل باشد قبول تفرق و اتصال بسهولت و حال آنکه این نار

بهوا

عمل

مرکب بهوا و نیز بشکل صنوبری خود نمیگذارد و تحمل که در اثبات یبوست بعدم
قبول اشکال بسهولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزا او بسهولت دلیل
شدت یبوست بود و مقرر است که یبوست نار کمتر از یبوست ارض است
انها حارة یابسة و بدانند که ناریه فلک دایم در حرکت است اما دلیل بر حرارت
هوا آنست که اگر بارد می بود ثقالت و کثافت در وی پیدا میبود لان البرودة علة لهما
و حال آنکه هوا سبک است و لطیف و متحلل و مجفف و مستقرش بالای آبست و
این صفات از لوازم حرارت است خاصة آنکه حرارت او بنا بر رطوبت شدید
نیست و دلیل دیگر برآنکه هرگاه آب گرم میشود مستحیل بهوا میگردد و با وجود آنکه
برودت و رطوبت با یکدیگر نسبت دارند پس معلوم شد که میان برودت
مخالفت بود دیگر حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد و برودت از آن
زایل شد صورت نوعیه آب بصورت نوعیه هوا منقلب گشت **فایده** هوا
با آنکه گرم است سرد محسوس میشود بجهت آنکه هوا مرکب است از اجزا بارده مائیه و ارضیه
و وجه دیگر آنکه هوا اگرچه گرم است لیکن بنسبت با بدن ما سرد است چنانچه آب
نیم گرم بنسبت با آب گرم سرد مینماید و لهذا هوا چون می جنبد سردتر محسوس میگردد
بواسطه قبول اجزا مائیه بدن که عند الملک از حرارت بدن متکیف بحرارت میشود
چه هوا جدید لاحق میگردد بسبب تحرک و وی سرد است نسبت بهوا مماسه بدن
اما دلیل بر رطوبت هوا بسهولت قبول اشکال است و رطوبتش بیشتر است از
رطوبت آب لهذا در هوا هیچ ممانعت نیست یعنی حرکت جسم در وی در غایت
سهولت می باشد لیکن وی هوا چهار درجه دارد یکی آنکه مماس مقعر نار است و وی
بر طبع خویش است یعنی گرم و تر زیرا که بسیط است و نهایت این طبقه با الجا است که
تقطع تصاعد اوخنه و انقطع شده و بعد درجه بسیط درجه هوا و دخانی است که طبع

این طبقه ثانی گرم وخشک است بنابر امتزاج دخان و بدانند که نهایت
در تصاعد اکثر دخان تا اینجاست و باشد که بعضی از ادخنه قوی الحرارت
باشد و شدید الناریة فا از اینجا نیز صعود نموده و طبقه بسیط هم قطع فرموده
بنار لاحق شود لیکن دخان در اینجا واقف نمیتواند ماند و بحرکت و قبول بکره
نار از صدمه حرکت دوریه نار باز پس میگردد و از زمهریر بعض فرا سوی میگراید
و از سحاب تولید ریاح میکند چنانچه بحث ریاح بعد ذکر اقالیم و بعد درجه
دخانیه از درجه هوا بخاری است و غایت صعود بخار تا اینجا است و این درجه
سیوم شدید البرودة است و مسمی است بزمهریر تکون ابر و ژاله در اینجاست و درجه
برودت و اختلاط اجزه بارده مائیه و ارضیه است و اگرچه باعث تصعید اجزه
حرارت است لیکن تا رسیدن بخار باینجا آن حرارت فاتر و زوال میپذیرد و بخار
مرتفع باصل طبع خویش رجوع میکند و هوا را سرد میسازد و آنکه حرارت منعکسه
شمسیه تا اینمحل نمیرسد و صعود اجزه دائم می باشد بالضرور برودت درین درجه
لازم میبود و فیضان برد در هوا ما تحت از وی است بواسطه هبوط اجزه بارده
از اینجا لهذا در هوا معتم گرمی محسوس میشود بنا بر منع کردن ابر نزول بخار بارد
فائده اگر گویند بخار نسبت بدخان خفیف است پس وجه تفوق طبقه دخانیه چه
باشد گوییم اگرچه دخان نسبت بخار اثقل است لیکن اجزاء ارضیه که در دخان است
بنابر یبوست ذاتی محافظت میکند اجزاء متصاعده ناریه را که در رطوبت بخلاف
بخار که اجزاء مائیه او بنابر رطوبت انعکاس اجزاء ناری لشدة نمیتواند کرد لهذا
دخان بسبب بقاء فاعل صعود بیشتر میکند و طبقه چهارم از زمهریر تا سطح ما ارض
است و احوال این بحسب حرارت منعکسه و بخار بمنزله در حرارت و برودت مختلف است
چنانچه مرئی است در روز و شب و سرما و گرما و در هوا صاف و [illegible] و قویترین سحاب

سخونت این هوا حرارت انعکاسیه است لهذا هرچه از زمین بالاتر رود حجم و حال
آنکه آفتاب بر سمت الراس باشد برودت غیر محسوس خواهد شد و از جهت است که
در مواضع مرتفع حرارت کمتر محسوس میشود بقلة الوصول حرارت انعکاسیه و بود
نماند که از برای انعکاس حرارت شمس و غیره جسم کثیف شرط است زیرا که انعکاس
بدون تمانع نفوذ نور صورت نمی بندد پس ازین ارکان قابل انعکاس نیست مگر
ارض و ماء و لانهما کثیفان و از انکه ارض کثیف تر است جهت انعکاس قابل تر است
از انست که بسبب حرارت آفتاب آنقدر که زمین گرم میشود آب نمیشود اگر موضوع
باشد در مجلس و آب و زمین با وجود آنکه بارد اند لیکن بواسطه اثر حرارت انعکاسیه
برودت ایشان کما حقه ظاهر نیست لهذا اگر آب را از موضعش بر دارند و در هوا
آویزند سرد تر مینماید نسبت بدانکه بود بواسطه زوال سبب حرارت و میل آب بر طبیعت
خود و مسافتی که حرارة انعکاسیه تا انجا میرسد هفده فرسنگ است از زمین بجانب
بالا و بعضی گویند طبقه دخانی مماس کره نار است و طبقه مذکور در اندک مسافت
منقطع شده و رقیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخاریه که زمهریر
باشد و تحت او طبقه انعکاسیه و بعضی هوا را سه طبقه دارند و دخانیه را از کره نار هم
شمارند و گویند که نار دو طبقه است یکی بسیط و دیگر ما تحت او است مرکب از ادخنه مرتفعه
است و حدوث نیازک و شهب در اینجا است والله اعلم اما دلیل بر برودت ماء
کثافت جرم اوست و ادراک آن بحس لمس بارد و برودت او در غایت است زیرا که
هیچ عنصری سردتر از آن محسوس نمیشود و اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول او است
مر اشکال را و پوشیده نماند که آب بالطبع جاری می باشد لیکن بادنی سبب که بود دیگر
از حرارت آفتاب طلوع جمود مینماید و قبول تفرق و اشکال بسهولت میکند از این جهت
او را رطب گویند زیرا اگر رطب همچنانکه اطلاق میکنند بر جسمی که قابل اتصال و انفصال

وتشکل است بسهولت بالطبع و هرجسمی که اگرچه بالطبع متماسک است لیکن با ذنی سبب
قابل بسهولت انفصال و انفصال و تشکل میشود و نیز اطلاق میکنند هوا از قسم اول است
و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء و ظاهر است که اگر آب بالطبع جامد نمی
بود ببرد زوال قاسر که مانع جمود اوست جمود در آب ظهور نمیشود لیکن آب در کره
زمهریر و هنگام سرما در شهرهای کثیر البرودت موید این قول است ثابت شده که برودت
آب اقوی است از برودت دیگر عناصر مثل هوا و ارض پس تکاثف آب که برد
علت اوست عنصر دیگر سبب تجمد او بالقسر نمیشوند شد و هیئات انکاثف کر بواسطه
سیل آب برطبیعت خود دفیست انه بالطبع جامد لا سایل این دقیقه ایست لازم المعرفت
که بیان او ما کثیر است و از جمود طبیعت آب که گفته شد بیوست او لازم میشود زیرا که
یابس آنست که هرگز و بهیچ حد قبول انفصال و تفرق و تشکل بسهولت نتواند کرد ما دام که
بسیط است و آب بسیط باند که حرارت سهل القبول میشود پس رطب شد نه یابس و
آب طبعی شیرین است و شوری که در آب بحر محسوس میشود بسبب امتزاج اجزاء ارضیه
است و شیرینی آب باران و شیرینی آب بحار شور بحکمت علیه موید انیمعنی است که چون
آب بحار از اجزاء کثیفه ارضیه مفارق میشود بلطافت و مزه اصلیه خود رجوع مینماید
و حکمت در شوری دریای شور آنست که تا مزاج او گرم و خشک شد و بعید از عفونت
بود و اگر بچنان بودی وبای عام در عالم لازم بودی زیرا که رطوبت جسم کثیف
ماده عفونت است **فایده** تقاضای طبعی آب آنست که بر جمیع اجزاء زمین محیط باشد
و حایل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعض زمین جهت ظهور مرکبات و حیوانات
بود خالق الخلق جل ذکره بحکمت تا آب و بعض اجزاء زمین در آید و زمین را از یک
جهت مکشوف شد و حیله آن بود که کواکب را تاثیر بخشیده است که بقوای خود بعضی عناصر را
گرم میکنند و بدین سبب عنصر متحجر باد و خاک گشته منبخر میشوند پس اخر کاه بعض اجزاء ارض گرم

و متدخن

شود متضاعف

شود و متضاعف گردد و خالی شده القدر از اجزاء ارض که آب و اگر سیماید زیرا که زمین
سیال نیست تا جبر نقصان تواند کرد از انکه آب طالب جهت مرکز است بالطبع بدان
جایگاه خالیه متبخر آید و روی زمین مماس هوا میگردد جهت ظهور موالید ثلثه
و تخصیص کشف بقعه از آن از حکمه صنعت فاطر الارض و السموات است و کره
ارض چون مختلف الاجزاء است فی الارتفاع و الانخفاض میتواند که عند بعض
آب در بعضی انچه مرتفع است پدید آید زیرا که آب متساوی الثقل و بیرون است نزد انخفاض
بعض اجزائش بسبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع نمیشود مثلا کلوخ خشک
ناهموار در میان آب قلیل المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد بنهم آب
در آن کلوخ تداخل خواهد شد پس انچه از اجزاء کلوخ مرتفع است مکشوف خواهد
شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزاء ارضیه است زیرا که آب طالب جانب
مرکز است و تاثیرات کواکب تا قرب مرکز واصل نمیشود تا بعلت تدخن جهت
ضرورت خلا عنفوذ آب لازم آید و از انکه استحاله عنصری بعنصر دیگر بنیره از
تاثیرات موضعیه فی الکواکب است و در هیچ عنصر نقصان واقع نمیشود از تحجر و تدخن
بر او و بر هر عنصر آخر آب که در خلل زمین میدر آید بتدریج تحلیل یافته میگردد
و باز چون در اجزاء ارض بسبب تدخن خروج می افتد دیگر آب در انجا میدر آید
حصر میان استحالات و رعناصر تا بقاء عالم با مر قضیت و اما دلیل بر برودت ارض
کثافت اوست از آنست که در وسط هم واقع شده زیرا که ابرد ترین مواضع است
که از آسمان دورتر باشد و دورترین مواضع از دایره آسمان مرکز است پس انچه
ثقیل است بالطبع باید که بمرکز راجع باشد زیرا که نسبت او بجمیع اجزاء دایره گرد
متساوی است و چون این متحقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نماند
با نکه گفته اند تو دافعه آسمان از هر طرف در دفع زمین است یا جاذبه الا از هر جانب

در جذبش لانه یشیر فی کون الارض فی الوسط فافهم اما دلیل بر یبوست زمین
عسر قبول اوست مر تفرق و اتصال و تشکل را کما لا یخفی و باید دانست که یبوست
او بحس لمس مدرک نیست و کذلک رطوبت آب زیرا که یبوست و رطوبت از کیفیات
انفعالیه اند و برای احساس لمس فعل از محسوس و انفعال از حاسه لازم لان
الاحساس انفعال من المحسوس و اما از تقاص و درشتی که می باید لامس از عسر
شی یا لین نه بود فقط احساس او نیست مر یبس را بلکه برای اینست که شی یا لین
قبول عسر از غامز نمیکند پس حکم میکند عقل بر بودن آن چیز یابس و کذلک رطوبت آب
نیز مدرک بلمس نمیشود و لدونته که از رسن او معلوم میشود بنابر کثافت قوام اوست
که جرم او محسوس است بر برودت و قبول میکند و دو هر جز را از خود بسهولت حکم میکند
عقل بر آنکه رطب است بخلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعله بالذات محسوس
میشوند بلمس **فایده ضروریه** انچه گفته شد از بودن زمین در وسط و گردیدن افلاک و عناصر
بنابر تجویز عقل حکماست لیکن در شرع شریف خلاف این ظاهر میشود و ما فی الشرع
فهو حق زیرا که اقوال حکما نابع هستند لال است استقلال نیست مولوی روم میفرماید
بیت پای استدلالیان چوبین بود ⁝ پای چوبین سخت بی تمکین بود **شعر** نفع نار
در کاینات تلطیف و نضج است و شفیفه هوا در جسمها و کثیر برودت آب زمین
و نفع هوا در کاینات تخلخل اجسام است و دلکشه وکی آن و خزان و نفع آب در
کاینات آنست که دیگر ارکان بدو قابل هیأت شوند و نفع زمین در کاینات آنست
که هر چیز بدو استوار گردد و مستمسک هیآت **اما الامزجة فتحصل من الارکان و تصغر**
الاجزا و ... ثبت لیکن تفرجها لیس یکوی بدرستی که ارکان
هرگاه متصغر و خورد میشوند اجزا او با یکدیگر حس میکنند **فعل بعضها فی بعض افوادها**
متضاده اثر میکنند بعضی از آن در بعض دیگر بقوتهای متضاده و کثیر کل واحد منها

مسوده کیفیة الاخر ... هر واحد از ارکان غلبه کیفیت دیگر را فاذا
انتهی الفعل والانفعال الی حد ما لبس هرگاه منتهی بشود تاثیر و تاثر از
ارکان بسوی حدی حدث للمرکب کیفیة متشابهة فی اجزائه تسمی المزاج
حاصل میشود مر آن مرکب را کیفیتی متشابه در اجزایش و آن مزاج است یعنی آن
کیفیت ... مسمی بمزاج است و بدانکه قسم دویم از امور طبیعیه مزاج است و مزاج
مصدر است چون ممازجة که از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیة ممزوجه
لحصوله ... بحصولها فاذا انکه حدوث مزاج موقوف است بر امتزاج عناصر
و حصول امتزاج موقوف است بر فعل و انفعال هر واحد و عناصر اجسام اند و هر جسم را
ماده و صورت لازم است و کیفیت عارض و کیفیت ماده جسم را بالقوه وجود است
و بسبب صورت بالفعل اختلاف کرده اند علما در آنکه این سه چیز فعل و انفعال بکدام
منسوب است چنانچه مشهور بحکما گفته اید ... **قول اول دیگر** هر واحد از کیفیات فعل
میکند در ضد خود و منفعل میشود ضد او از آن مثلا حرارت در برودت اثر میکند
و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر میکند و یبوست در رطوبت
و مشهور نزد اطبا همین است و چون بالا مذکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات
انفعالیه اند و در معنی ... تعریف بدانها صادق است زیرا که اثر کردن که فعل است
در رطوبت و یبوست نیز متحقق است بینهما تخالف واقع میشود برین قول و در دفع
دی و وجه گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیه اینها آنست که اینها در حرارت و
برودت فعل نمیکنند با آنکه در ضد خود فعل میکنند مثلا یبوست که ضد رطوبت است
در یکدیگر فعل و انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل از اینها نیست اما منفعل
از اینها میگردند بخلاف حرارت و برودت که در یکدیگر فعل و انفعال دارند و هم در
رطوبت و یبوست فعل میکنند پس چون جهت انفعال در دو کیفیت عام و واقع است

وجهت فعل خاص مشهور بکیفیات انفعالیات گردیده‌اند و وجه اظهر آنکه اگرچه
از رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد و غیر ضد متحقق است لیکن آنکه فعل متوسط
حرارت و برودت اظهر است و انفعال بتوسط رطوبت و یبوست اظهر بنابر
کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در اخیرین آنها را فاعلیه و اینها را
انفعالیه میخوانند والا فی الحقیقت هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعل است و هم
منفعل بل الکل علی رای من قال بهذا القول و در ابطال این قول امام رازی
آورده اند که این قول از دو چیز خالی نیست یا آنکه کیفیتی از ضدش مقدم باشد
بر انکسار ضدش و این محال است زیرا که چون شیء قبل از انکسار مکسر شود لازم آید که
حال آنکه پیش از مکسور شدن قوی بود پس بعد انکسار چگونه کاسر شود اند شد کاسر
خود را یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسار است از هر واحد معا ظاهر
میشود بی سبقت و این نیز محال است زیرا که مستلزم غالبیت است و انکسار مستلزم مغلوبیت
و بودن چیزی هم غالب و هم مغلوب در وقت واحد از جهت واحد ممکن نیست و در
رفع ابطال صاحب نفیسی گفته که نفس کیفیت فاعل است و سورة کیفیت منفعل
و ظاهر است که چون فعل و انفعال باعتبارین مختلفین شد نقض وارد نمی شود
خواه فعل و انفعال معا شود خواه متقدم و متأخر لیکن در بودن سورة و علیه کیفیة
منجمد نفس کیفیة بدین حیثیت و همچنانکه استناد فعل بنفس کیفیة کنند استناد انفعال
بالاستقلال بسورة علیه او نماینده محوض تمام در کار است تا بر غموض تاریکی او کما هی
شود قول دوم آنکه فاعل صورت نوعیه شده بتوسط کیفیت و منفعل ماده و این مذهب
حکماست و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت و ماده
و کیفیة صورت بالذات فاعل است در ماده خود و ماده منفعل و ثمره فعل و انفعال
اینها حدوث کیفیتی است از کیفیات در آن جسم زیرا که هیچ جسمی بی کیفیة نیست

مغایر

ماده

ماده که بالذات شایستگی انفعال دارد و فاعل نتوان شد بلکه منفعل
لا یکون فاعلا اما کیفیت از دو حال بیرون نیست یا لحوق او بجسم بسبب صورت
است یعنی صورت مبدء او و سبب است چون حرارت آتش و رطوبت آب یا
بسبب ماده است یعنی بماده تعلق دارد چون صورت فاعل است او نیز فاعل
است و آنچه بماده تعلق دارد چون ماده منفعل است او نیز منفعل است از
آنست که حرارت و برودت را کیفیات فاعلات گویند و رطوبت و یبوست
کیفیات منفعلات لیکن این کیفیات فقط باعث تمام فعل و انفعال مذکور
نمیتوانند شد حتی که در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن در صورت
غلبه کیفیات منکسر شود پس وجود مکسر لازم آید چون مغایرة بین کاسر و
مکسر شرط است و در جسم چیزی برای کاسر بودن نماینده مگر صورة یا مفرد
واجب آمد که فعل را بآن استناد کنیم و از آنکه اثر اصلیه در ماده دیگر ما بوا
متعدی نمیتواند شد کیفیت را که بآن کیفیات تعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد
که صورت عنصری ماده عنصر آخر را استحیل میسازد بسوی کیفیت خود و صورت کیفیت
آن عنصر منکسر میگردد و از آنکه در کلام بعضی علماء عظام چون شیخ و غیر آن استناد
تفاعل بکیفیات واقع است کلام مذکور را قایل باین قول تاویل میکنند که مراد از
تفاعل کیفیات تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطباء مبادی
کیفیات که عبارت است از صور معلوم نیست بحسب ظاهر و تعریف لفظی بمجهول غیر
ممکن بالضرور تفاعل را بکیفیات که ظاهر اند محسوس منسوب ساخته اند والا فی الحقیقت
مقصود مبادی اینهاست بدانکه مائیه صورت آبست و ناریه صورت نار و اما برد
ماء و رطوبت او و حرارت نار و یبوست آن اعراض اند که لاحق میشوند جسم ماء و نار را و مسمی
بکیفیات اند و برین قول دوم که مذهب حکماست دو اعتراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت شد

بجز رطوبت آب و یبوست آتش
آنچه بصورت تعلق دارد

که صورت فعل نمیکند در غیر ماده خود مگر بتوسط کیفیت و ماده منفعل نمیشود مگر در کیفیتی که
او راست پس در صورت لازم آید که استناد فعل و انفعال بکیفیت شود نه بصورت خلف و
در دفع اعتراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار
ماده و هرگاه فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود تحقق انهما در یک چیز ممتنع نباشد و
بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است و صورة
کیفیت فاختلف الاعتبار ایضا دویم آنکه هرگاه آب گرم را با آب سرد آمیزند نیمگرم
میشود و این بجز فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است نه
مختلف زیرا که از تجزی جسم که بر نوعیت خود است مختلف در صورت در صورة او واقع
نمیشود پس استناد تفاعل بکیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته اند که تواند
که صورت آب گرم متغایر باشد مر صورت اولی را که قبل از گرم شدن بود (و اقا لم بحها)
[illegible] صورت جسمیه باهم [illegible] تغایر نیست مگر در صورت نوعیه و حکم بر تخالف نوع
نشود [illegible] باعتبار کیفیات خواه تغیر در یک کیفیت شده یا در دو کیفیت پس هرگاه آب
سرد گرم شود اگرچه در رطوبت اتحاد است اما در حرارت تفاوت شده لازم می آید
که صورت او نیز مستحیل بصورت دیگر شود اما بقاء هیات او بر قوام ما سبق قادح مقصود
نیست زیرا که در بقا و فنا صورت نوعیه شکل مخصوصه مدخل ندارد مثلا اگر گندم را دقیق
کنند صورت مخالف میشود با وجود آنکه هیکل هیولی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم
تغیر کیفیت فثبت ان تغیر الکیفیة یستلزم الاختلاف الصورة ولا مدخل لبقاء الهیاة
المستحقة فی البقاء باقسامها الخ از کلام شیخ مفهوم میشود بطلان دفع اعتراض است چنانچه
در شفا گفته الفاعل علة التسخن عنصر الماء والتسخن علة الابطال استعداده بفعل لیقبول
کیفیة الماء او حفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقاء صورت نوعیه در آب گرم با
وجود بطلان کیفیت فافهم و صاحب نفیسی گفته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد

زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت نوعیه باشد لهذا از بطلان کیفیة بسیط بطلان در صورة
او هم افتد اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که
ورودی صورت تابع کیفیت لهذا بطلان کیفیت مرکب بطلان صورة لازم است و این
نیز موید قول شیخ است لان الماء البسیط المسخنة لا یبطل صورته قول سیوم آنکه کیفیة
فاعله باشد و ماده منفعل و مختار بعضی متاخرین همین است و دلیل بر این آورده اند
که تسخن آب گرم بر صورت نوعیه خود است که مائیه است و هو مبرد لا مسخن پس ثابت شد
که فاعل سخونت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضه فاعل شود کیفیة ذاتیه بطریق
اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمیشود بالضرور ماده باید که منفعل شد فثبت ان
الکیفیة فاعلة والمادة منفعلة فی امتزاج العناصر و بعضی این قول را نیز رد میکنند و
میگویند که فاعل درینجا صورت نار مسخن است بتوسط کیفیت عرضیه و بدرستی که صورت هر
عنصر فعل میکند در ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت ذاتیه شد خواه عرضیه
و در دفع این اعتراض گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم مبرد باشد
ماده خود را بالذات و مسخن بود ماده غیر را بکیفیت عرضیه اما باطل بالذاتیه لا یستلزم بعضا
الطبیعة الواحدة فی آن واحد امرین متنافیین فایده در تشابه بودن مزاج و اجزاء
مرکب سه توجیه کرده اند یکی آنکه مراد ازین تشابه در حس است بامعنی که اگرچه قایم تجرد
ناری حرارت است و قایم بجز مائی برودت لیکن ظاهر نمیشود در حس تفاوت میانها
در حس مانند سکنجبین که مرکب است از عسل و خل که هرچند حلاوت قایم بعسل است و
حموضت بخل اما بمجموع کیفیتی آخر حاصل شده است که سوای آن دو کیفیت گشته و از درک آنها
علی الانفراد الماء و مانع آمده دویم آنکه مراد ازین تشابه در اجزاء [illegible] فی الحقیقت است بامعنی
که جمله عناصر خلع کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان
کیفیات متضاده و کمیل کرده اند سیوم آنکه مراد ازین تشابه در نوع است بامعنی که کیفیت جسمیه

حادثه از ترکیب که متوسط است توسطا ما بین الکیفیات الاربعة و ظاهر است که جزو
ناری متشابه است در نوع هر کیفیت متوسط موصوفه را که قایم است بجزو مائی و انچنان
باشد که جزو ناری مثلا سرد شود بنسبت بدان که بود و جزو مائی گرم گردد بنسبت بدان
که بود و کذلک رطوبت و یبوست پس کیفیت مزاجیه که قایم است بهر یکی از اجزاء
مرکبه هر چند غیر کیفیت مزاجیه قایم بدیگر است و متباین از وست بعدد لیکن در
نوع متشابه است و این برای آنست که کیفیت متعدد تعدد محل نیست قیام او
بمحال متعدده و قس علیها الهواء والارض حاصل آنکه از امتزاج عناصر اربعه و
تفاعل کیفیات ایشان بکیفیتی مستحصل گشته که نوع هر واحد از کیفیات اجزاء مرکبه
تشابه دارد و از این ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است حدوث
صورت و کیفیت متشابه عند الترکیب مبطل آن نمیشود از آنست که چون جسم مرکب
اینق مقطر سازیم اجزاء اربع عناصر از وی متمیز مییابد باقیا علی صورها اجزاء مائی
و ارضی خود ظاهر الدلالة اند بر ارض و ماء و اجزاء بخاری بر هوا کذلک دخان نار نیز
متصاعد بالا و آنچه بعضی گفته اند ببطلان صور در آب باطل است فما علمت فایده
تقیید قول به توسطا ما جهت آنست که تا سایر امزجه در آن داخل باشند که لو کان الحار
اذا کان عشرة اجزاء والبارده خمسة کانت الکیفیة تمیل الی الحرارة فلا یکون متوسطا
علی الاطلاق فایده اگر قایلی گوید که حد مزاج نقض می یابد از الوان و طعوم و روایح
حادثه در ممتزج زیرا که همچنانکه بر مزاج صادق می آید که کیفیتی است که حادث میشود
در ممتزج از تفاعل کیفیات و متشابه می باشد در اجزاء آن مرکب کذلک بر الوان
وغیره نیز صادق می آید لهذا الکیفیة تحدث عن تفاعل کیفیات علی الوجه المذکور جواب
آنست که این کیفیات از تفاعل مذکور حادث نمیشوند بلکه از صورتی که حادث میشود از
مزاج که حادث میشود از تفاعل مذکور حادث میگردند و مراد در مزاج جزئیست که حادث

میشود از تفاعل

میشود از تفاعل مذکور بلا واسطه ... و ینقسم بحسب القسمة
العقلیة الی ما یکون معتدلا بالحقیقة وهو ان یکون المقادیر من الکیفیات
المتضادة فی الممتزج متساویة ولیس معتدلا بالحقیقة و منقسم میشود مزاج بحسب قسمت
عقلی یعنی باعتبار تجویز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسوی چیزی که معتدل
حقیقی است ... و آن آنست که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب متساوی باشد
و این را حکما معتدل حقیقی نامند و علی ما یکون خارجا عن الاعتدال الحقیقی و
منقسم میشود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لکن القسم الاول مما لا یمکن
ان یوجد اصلا لیکن قسم اول یعنی معتدل حقیقی از انجمله است که ممکن نیست که یافته شود
در خارج هرگز بل الذی یوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقیقی بلکه
آنچه یافته می شود از امزجه ... این است که او خارج است از اعتدال حقیقی فایده
مزاج معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت اما معتدل آنست که در ممتزج کیفیات اولی
اربعه یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست برابر باشند بر وجهی که نسبت عناصر که
حامل کیفیات اند بسوی آنکه امهات متساوی باشد و ظاهر است که این صورت نحو ایجاد
نیست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی باشند و امهات المقتضیة الآثار التی
منها المیل و این مستلزم آنست که عناصر متساوی باشند از روی کمیت بحسب حجم و از
روی کیفیت نیز بحسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقادیر اجرام عناصر متساوی خواهد
بود از روی حجم طبایع وی که مقتضی آثار است نیز متکافی و برابر خواهد بود هرگاه
مختلف خواهد بود غالبا حجم غالب در میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است صورت
حال و بتجزی او صورت نیز متجزی میگردد پس اختلاف صور در اقتضای میل با حال
کمیت اجسام است و تناسب صور بتناسب او و تفاوت حجم در کمیت اجسام ظاهر است که نار
و هوا خفیف اند تقدیر وزن نتوان کرد بالجمله معتدل حقیقی که مذکور شد وجود در خارج ممتنع

ممتزج

فی الخارج

است و دلیل بر امتناع وی آنست که عناصر متساوی فی الصور اند و جز بر دو
نیست یکی آنکه خالی باشد او را قاسری که منع کند که عناصر متساوی فی الصور اند و جز
از تفریق آنها با یکدیگر ظاهر است که درین صورت ترکیب حاصل نتوانند شد زیرا که
عناصر بالطبع مایل و شایق حیز خود اند و اگر مایل با حیز نباشد لازم می آید که مطلوب
بالطبع متروک باشد و هو محال دویم آنکه باشد مر او را قاسری که مانع تشتت اجزا بود
و این نیز غیر ممکن است زیرا که آن قاسر مرکب یا در مکان یکی از بسایط خواهد
داشت یا در مکان دیگر مکان دیگر خود تحت بسایط موجود نیست غیر مکان بسایط
لان الخلا محال و لا بسیط غیر هذه الاربعة و استحاله قاسر او را در مکان احد البسایط
مستلزم ترجیح است بلا مرجح و هو محال و ایضا اگر گویند جایز است که قاسر هم بالطبع میل
بمکان یکی از بسایط کند پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید گوییم قاسری که بالطبع مایل بمکان
خواهد بود ناچار است که او هم جسم داشته باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه
طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در ماهیت
مقتضی باشند مکان واحد را بالطبع کما قرر و هو و ایضا این جسم قاسر یا بسیط خواهد بود یا
مرکب اگر بسیط است البته که خارج از عناصر اربع خواهد بود و هو محال لما لحق باحد و اگر
مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و منتهی بتسلسل یا بدور خواهد شد فثبت ان
المعتدل الحقیقی لا یوجد فی الخارج اصلا اما غیر معتدل حقیقی خارج از اعتدال حقیقی نیز
بر دو قسم است یکی معتدل بالفرض دویم خارج از اعتدال مفروضه و این هر دو موجود
در خارج اند چنانچه گفته آید و ینقسم الی ما تسمیه الاطبا معتدلا بالفرض و منقسم میشود مزاج
ثانیاً بسوی چیزی که می نامند او را اطبا معتدل بالفرض و اطلاق اعتدال برین بنابر
اشتقاق اوست از عدل در قسمت لا الانظر بتعادل یعنی لکنه فهو غیر معتدل است و هو ان
یکون بوضع با نوع مزاج و هو اصلح الامزجه و او آنست که باشد موضوع تا آن نوع مزاجی که

او بهترین

او بهترین امزجه باشد در حق شخص و عام است که موضوع بدن باشد تماما یا عضوی
از آن که حاصل است در وی و مراد از بهترین امزجه آنست که هر مرکبی بحسب تقاضای
حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات و کیفیات آنها قدری که لایق مزاج آن
مرکب بود و باعث تکمیل فعل که از آن مرکب مطلوب باشد مثلا اسد که مقصود از
آن شجاعت است ازدیاد حرارتی که موجب آن باشد در وی ضروریست این اعتدال
اسد را گویند و کذلک ارنب که مستحق خوف و نامردی است زیادتی برودتی که موجب وی
باشد در آن لازم است و آنرا اعتدال ارنبی گویند و قس علیه غیرهما والی ما یکون
خارجا عن هذا الاعتدال و منقسم میشود بسوی چیزی که خارج است ازین اعتدال مفروض
والمعتدل بهذا المعنی یعرض له ثمانیة اوجه من الاعتبارات و معتدل باین معنی یعنی معتدل
مفروضه عارض میشود او را هشت وجوه از اعتبار ها احدها المعتدل النوعی بالقیاس
الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی یحصل للانسان مثلا بالقیاس الی سایر الکاینات
یکی ازان معتدل نوعی است بقیاس بسوی انچه او خارج است از نوع و او مزاجی است که
حاصل است انسان را مثلا نظر با بر موجودات و ظاهر است که مزاج انسانی بواسطه ظهور آثار
فیضانی در وی افضل است از دیگر مرکبات و این دلیل اعتدال اوست نسبت بدیگران
والثانی المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو داخل فی نوعه و هو المزاج الذی یحصل لاعدل
شخص من اشخاص نوع الانسان دویم ازان معتدل نوعی است نظر بسوی چیزی که داخل
است در نوع وی و آن مزاجی است که حاصل است مر اعدل شخصی را از اشخاص نوع انسان
باید دانست که اعتدال نوعی که قیاس بخارج است محتاج است بسوی آن اعتدال نوع در وجود
حاصل میشود مر هر فرد را از افرادش علی تفاوت مراتبه و اعتدال نوعی که قیاس بداخل است
محتاج است بسوی او نوع در ایجاد کمالات خود و این حاصل نمیشود مگر کسی را که واقع است در حاق
وسط و تفصیلش آنست که اعتدال مزاج انسانی عرض فراخ دارد و او را دو طرف است و یک حد

سه بست که اگر انسان از آن حد تجاوز کند من حیث المزاج از مزاج انسانی خارج شود
درمیان دو طرف وجود وسط است هو حقیقی که آنرا حاق وسط گویند ضرور است این وسط نسبت
بانچه مایل بطرف است معتدل باشد وانچه میل بطرف دارد نسبت بامین وسط معتدل نباشد و بعد
از اعتدال و قرب بآن بحسب دوری و نزدیکی ازین وسط است پس هر انسانی که مزاج او در
وسط است معتدل است نسبت بانچه میل بطرف دارد اما مقصود مراد از اعتدال نوعی
قیاس بداخل معتدل تر است الثالث المعتدل الصنفی بالقیاس الی ما هو خارج من
صنفه و هو المزاج الذی یحصل لسکان اقلیم من اقالیم سیوم آنکه آن معتدل صنفی است
قیاس بانچه او خارج است از صنفش و آن مزاجی است که حاصل است مر باشندگان اقلیمی
از اقالیم را یعنی طائفه از نوع ممتاز باشند از غیر خود که داخل است در نوع مثلا مزاجی که مر
هر شخص را از اشخاص هند است لایق تر است او را من حیث الهندی از مزاج حبشی و جز
آن از اصناف که داخل است در نوعش حتی اگر مزاج که مخصوص بصنف وست خارج شود
از آن صنف نباشد الرابع المعتدل الصنفی بالقیاس الی ما هو داخل فی صنفه و هو
المزاج الذی یحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف معین چهارم آنکه آن معتدل
حقیقی است قیاس بانچه او داخل است در صنف او و آن مزاجی است که حاصل است
مر معتدل ترین شخصی را از اشخاص صنف معین بعد بدانکه انچه در اعتدال نوعی نظر بداخل
گفته شد از اتساع عرض اعتدال و اثبات طرفین و وسط حقیقی بینهما در اینجا نیز همان
وجه ملحوظ باید کرد تا روشن شود که هر که از اشخاص صنف معین در حاق وسط است
او معتدل تر است نسبت بدیگر اشخاص که داخل در صنف وی هستند تنبیه اعتدال
نوعی بود یا حقیقی از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال که بسبب او از غیر خود ممتاز
باشند ملحوظ بود کما لا کان ذلک الاعتدال او ناقصا و اینست مراد از اعتدال نوعی و
صنفی نظر بخارج دویم آنکه تمام اعتدال که بسبب او کمال در نوع یا صنف متحقق شود ملحوظ

بود این صورت نمی بندد مگر بقیاس بداخلش تا نظر بافرادی که واقع در وسط
اند از تمامی اعتدال در نوع یا صنف ثابت شود و اینست مراد از اعتدال نوعی و
صنفی نظر بداخل چون هندیان را ملک متوسطان را این بحسب اعتدال شانیه نیک
مدرک نیست و درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا هیچ شبهه نماند و یکی را ضمیم دیگری اشتباه
نیفتد الخامس المعتدل الشخصی بالقیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی
یحصل لشخص معین حتی یکون موجودا صحیحا پنجم آنکه آن معتدل شخصی است قیاس
بانچه او بیرون است از آن شخص و آن مزاجی است که حاصل میشود شخصی معین را که
می باشد بسبب آن شخص موجود صحیح حاصل آنکه فردی معین را از صنفی قیاس کنیم بافراد دیگر
هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یابیم نسبت ببعض افراد یا آن صنف اگرچه نظر
ببعض دیگر غیر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص لایق
تر است مر این شخص را از امزجه بعض اشخاص که از صنف اویند السادس المعتدل الشخصی
بالقیاس الی احواله فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل للشخص کان علی افضل ما
ینبغی ان یکون علیه ششم آنکه آن معتدل شخصی است قیاس باحوال او در نفسش و آن
مزاجی است که هرگاه حاصل شود مر شخص را باشد بر بهترین حالتی که سزاوار است بحسب
و هر آن حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است باعتدال نسبت بدیگر اشخاص احوال او نظر
بنفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او متحصل است لایق تر است او را
از امزجه که در دیگر احوال او می باشد پس چون مزاج افضل احواله او را المزاج دیگر حالات
که غیر افضل است قیاس بکنیم آنرا معتدل می یابیم و اینست مراد از اعتدال شخصی قیاس
بداخل السابع المعتدل العضوی بالقیاس الی غیره و هو المزاج یجب ان یکون لنوع
کل عضو من الاعضاء یخالف به غیره هفتم آنکه آن معتدل عضوی است قیاس بغیر او و آن
مزاجی است که واجب است بودن او بر نوع هر عضو را از اعضا تا ممتاز و مخالف باشد بعضوی

نسبت آن مزاج مخصوصه غیر خود را و اینچنان شد که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند
مزاج بعضی اندام نظر باندام دیگر معتدل باشد مثلا اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد
در رطوبت او از همه اعضا بیشتر بود و این مزاج در حق دماغ معتدل است اما چون جلد را
بدین قیاس کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات اربعه در جلد اقرب باعتدال
است چنانچه در باب اعضا گفته آید الثامن المعتدل العضوی بالقیاس الی
احواله فی نفسه و هو مزاج الذی اذا حصل للعضو کان علی افضل ما ینبغی ان یکون
علیه هشتم از آن معتدل عضویست قیاس باحوال خود نفس وی آن مزاج است که چون
حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترین حالات که سزاوار است بودن آن عضو بر آن حالات
و ظاهر است که مزاج هر عضو که در بهترین حالهای او موجود است لایق آنست و او را از مزاجها
احوال وی هست مراد از اعتدال عضوی نظر بداخل و اما الخارج عن الاعتدال بحسب
اصطلاح الاطباء و ینقسم الی ثمانیة اقسام اما خارج از اعتدال مفروضه بطور اصطلاح
طبیبان منقسم میشود بهشت قسم لانه اما ان یکون احر مما ینبغی زیرا که بدرستی یا اینست
که غیر معتدل مذکور باشد گرمتر از آنکه می باید یعنی نسبت بحال معتدل مفروضه گرمی در
وی زیاده بود او ابرد منه یا سردتر از آن باشد او ارطب منه یا تر از آن باشد او ایبس منه
یا خشک تر از آن باشد او احر و ارطب منه یا گرمتر و تر از آن باشد او ابرد و ارطب منه
یا سردتر و تر از آن باشد او ابرد و ایبس منه یا سردتر و خشک تر از آن باشد فایده مزاجی
که خارج است از اعتدال مفروضه منحصر است در هشت قسم زیرا که خروج از آن متحقق نشود
مگر بزیادتی کیفیتی از کیفیات و کیفیات خود چهار اند پس اگر خروج در یک کیفیت است آنرا
مفرد گویند و این مشتمل است بر چهار قسم و اگر خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم است
که در دو کیفیت باشد که غیر ضد اند زیرا که اجتماع ضدین محال است [illegible] چهار قسم صورت
نه بندد چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس ثابت شد که غیر معتدل هشت قسم

است چهار از آن مفرد است و چهار مرکب تنبیه در بیان آنکه لفظ معتدل در اصطلاح
اطبا هشت جا اطلاق می یابد یکی آنجا که کیفیات متضاده برابر شوند آنرا اعتدال
حقیقی گویند و گفته شد و لا وجود له دوم آنجا که داده شود هر مرکب را مزاجی که او
آنرا بهتر باشد و این مشتق است از عدل در قسمت چنانچه ضبط یافته از تجارب
که گفته میشود هر نوع که مزاج او در حق او معتدل است سیوم آنکه آنجا که قریب است
باعتدال حقیقی چنانچه گفته می شود که جلد اعدل اعضا است چهارم آنجا که چون
وارد بدن شود و از حرارت بدن منفعل گردد اثر نکند در وی باحداث کیفیتی زاید
بر آنچه انسان راست چنانچه گفته میشود که فلان دوا معتدل است پنجم آنجا که محتاج نکند
انسان را بسوی پوشش یا ترویح [illegible] چنانچه گفته می شود که خط استوا و زمان
ربیع معتدل اند زیرا که در خط استوا و در زمان ربیع ابدان معتدل مزاجان منفعل
نمیگردند از حرارت و برودت یا غیر هما محتاج بترویح یا تدفیه شوند ششم آنجا که همچنان
که احساس حرارت از وی شود احساس برودت نیز شود چنانچه گفته میشود که زمان
خریف معتدل است زیرا که بدن در وی همچنانکه از حرارت منفعل میشود از برودت نیز
منفعل میگردد الفصل الثانی فی الاخلاط فصل دویم ثابت است در بیان اخلاط و در حد
خلط است و الخلط جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذاء اولا و خلط جسمی است رطب
بالفعل که قابل سیلان است و مستحیل میگردد بسوی وی غذا در اول استحاله یعنی چیزها که اول
گردد از دیگر شود صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر میگیرد صورت خلطی
است چنانچه در بیان تولد اخلاط در همین فصل مفصل گفته آید و بدانکه معنی جسم و
در فصل اول مذکور شد در اینجا معنی سیال معلوم نموده می آید و پوشیده نماند که سیال
آنست که از شان او بود انبساط اجزایش منتشره بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال
بودن شرط نیست [illegible] آنست که رمل یعنی ریگ را سیال میگویند با وجود آنکه شدید الیبوست است

وکذلک لازم نیست که هرچه رطب بود سیال باشد زیرا که هوا با آنکه رطب است
لیکن سیال نیست زیرا که اجزاء این بالطبع میل مستقل ندارد و حاصل آنست که آنچه بعضی
گفته اند که مراد از سیال بالغ فی الرطوبت است و برین تقدیر لفظ رطب اگر در حد
خلط واقع است نباید ضمیمه اند باطل باشد و قید رطوبت بالفعل جهت این نموده شده
تا وارد نشود که صفرا و سودا را که یابس خلط نتوان گفتن زیرا که مراد از یبوست
بالقوه است و مراد از آن رطوبت بالفعل فافهم فائده قوله رطب احتراز است از عظم
و لحم و غضروف و امثال آن و قوله سیال احتراز است از شحم و مانند آن و گمان
نشود که بلغم جصی و زجاجی برین تقدیر خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه
بجص یعنی گچ و بزجاج ذات است یعنی آبگینه که داخته تشبیه در لون است نه در قوام و ایضا
چون مراد از رطب سیال بحسب الطبع است اگر فرضا آنها را رطوبت و سیلانی بسبب اخراج
سخلط نتوان آن فنا فی مقصود نیست قوله یستحیل الیه الغذاء احتراز است از کیلوس
به دلیل آنکه استحاله او و استحاله است یکی آنکه در تغیر کیفیت اطلاق کنند پس آن
وی آنست که لفظ الی باشد چنانچه گویند استحال الماء الحار باردا و نگویند
استحال الی البارد و دوم آنکه در کون و فساد یعنی تغیر صور نوعیه اطلاق نمایند
و درینجا لفظ الی لازم دارند چنانچه گویند استحال الماء الی الهواء و نگویند استحال
الماء هواء و چون استحاله خلط مقید بالی است و آن کون و فساد و صورت نوعیه
و استحاله کیلوس که در کیفیت نه در نوعیت بدخل کیلوس در حد خلط نباشد و دلیل
بقاء کیلوس بر نوعیت طعم اوست زیرا که کیلوس چون بقی بر آید هرچه خورده شده
طعم آن باز دهد و ازین ثابت میشه که کیلوس بر صورت نوعیت که لازم غذا بالقوت
البعیده است همچنان باقی است پس در حد خلط که غذا او بالقوت القریبه است داخل نباشد
وکذلک خمر و ماء اللحم در حد خلط داخل نتوان شد لانها غذاء بالقوة البعیدة لا محالة

چون

چون استحاله خلط شده و طا بالکل است و استحالات خمری و ماء اللحم فی الکل صورت نمیگیرد
در اخراج اینها از حد خلط همین قدر کافی است و بعضی از قیود آخر است اما غذاء
خمری است که از شان اوست که چون وارد معده حیوان شود و از وی منفصل گردد
بشرط محصوصه جزو بدن گردد و غذاء را و رطب بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر جسم
رطب که از صورت غذائیه که عبارت از غذاء او بالقوه منخلع شود و لیکن هنوز عضو
نماید و این را غذاء بالفعل گویند و دوم آنکه بر جسمی که او بالقوه قابلیت آن داشته باشد
یعنی صالح آن بود که متغیر کثیر یا قلیل بحسب تفاوت درجات متلبس بصورت عضو شود و
این غذا را بالقوه دو درجه دارد یکی آنکه قریب باشد که بالفعل گردد و این را غذاء بالقوه
القریبه گویند همچون رطوبت اولی یعنی اخلاط و بعض رطوبت ثانیه و دوم آنکه بعید بود و این را
غذاء بالقوة البعیده نامند و مثال اول او نان است و گوشت و خرآن و در قوله یستحیل الیه
الغذاء مراد از غذاء همین قسم اخیر است و وی از ابتداء الاکل تا که جزو بدن گردد به اعتبار استحاله
علی الاطلاق مستحیل میگردد چنانچه عنقریب گفته می آید ان شاء الله تعالی و قوله اولا
احتراز است از رطوبت ثانیه زیرا که او غیر خلط است فی الحقیقت و اطلاق خلط بروی مجاز
است و بدانکه خلاف نیست در آنکه رطوبت ثانیه که بیانش در کیفیت تولد از اخلاط منفصل
است از امور طبیعیه است و امور طبیعی منحصر است در هفت قسم پس اگر از تحت الخلط شمرده
نشود لازم می آید که امور طبیعی هشت باشد و هو خلف از اعضا نیز نتوان شمرد زیرا که
این رطوبت معد است جهت تغذیه اعضا پس جائز نیست که معدود اعضا باشد و تعدادها
از خلط لیکن تا بالجمله متغایرت و ضرورت کلیه است که امور مذکوره بهفت جز محصور کرده اند منافی
اخراج وی از حد خلط که حقیقت است نتوان اندیشه سوال چون در حد خلط اولا استحاله مذکور
مضبوط است باید که خون را که از بلغم متولد شود و سودا را که از احتراق اخلاط متکون گردد خلط
نگویند و الحال علی خلافه جواب آنست که اولیت باعتبار نوعیت است و خون متولد از بلغم و در سودا متولد

از خلط محترق نیز حاصل است لان خلطها قد یکون عن الکیلوس لا محالة اما دمویة
وسوداویة که باعتبار استحاله خلط الی الخلط مرة ثانیة ظهور یافته امری است زاید بر خلطیه
زیرا که منها حسبی که مغایر الصورة باشد واسطه نشده فحیث انها تکون عن اول استحاله
الکیلوس علی ما ذکر یاد و باید دانست که خلط اگرچه محترق و سوخته شود از حد خلطیه برنمی آید
زیرا که احتراق اگرچه نقص پیدا بود اما خلط را از حد رطب برنمی آرد و احتراق خلط مثل اینست
نیمخته که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قبول انفعال بسهولت میکند و قلت و کثرت غلظت بسبب
شدت و خفت احتراقی است و الانواع الاربعة و اقسام خلط چهار است و حصر او در چهار
آنست که عنصر نیز چهار است و اغذیه مرکب اند از عناصر پس واجبست که در غذا قوت جه
غالب باشد لان المساواة محال پس قوت از عنصری در غذا زیاده باشد بالضرور باید که
خلطی مناسب لطبع الاقوت زاید پیدا آید لهذا هر خلطی بر طبع عنصری واقع است اول
الدم و هو حار رطب نخستین بهترین از اخلاط خون است و وی گرم و تر است بر طبع هوا
است و دلیل برین آنست که مشاهده میکنیم که چون خون در بدن زیاده میشود حرارت و رطوبت
غالب می آید و بیماری گرم و تر حادث مینماید و از اغذیه گرم و تر چون گوشت و شراب متولد میگردد
و در وقت حار رطب یعنی در سن نمو که حار رطب است اشتداد مینماید و بیماریهای خون از بارد
یابس زایل میشود و بعضی گویند خون بارد است زیرا که در زنان بیشتر میباشد از آنست که در
هر ماه حیض می آرند و شک نیست که مزاج انوثیت بارد است و جواب این شبهه آنست که تولد
خون در بدن زنان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن اینان
کمتر می شود بواسطه برد مزاج که متکثف مسام است و نیز قلت حرکات ایشان در ان معاون
بالضرور طبیعت باذن خالقها آنرا بحیض دفع مینماید و فایده خون در بدن تغذیه است
یعنی هرچه از بدن بتحلیل ناقص شود بدل او گرداند تا که در سن نمو است زیاده از نقصان
وارد میکند و در سن وقوف بقدر نقصان و در سن انحطاط کمتر از آن و فی الحقیقه غذا خون است

علی ما عرفته

در دیگر اخلاط

و دیگر اخلاط چون اما زیر مصلح او میشود کما قال الشیخ و الصفراء و هی حارة یابسة و از
انواع خلط صفرا است و آن گرم و خشک است و بر طبع نار است لهذا چون در اسهال
برمی آید در طرف مقعد لذع و لهیب حساس میشود و زردی او حرقت در معده و تلخی در
دهن محسوس میگردد و اکثر امراض گرم و خشک پیدا مینماید و از بارد و رطب و از بارد
رطب انقطاع می یابند و فایده او آنست که خون را لطیف کند تا بدان سبب در مسالک ضیقه
خون گذر یابد و خون اگرچه به نسبت بلغم و سودا لطیف است لیکن به نسبت صفرا غلیظتر است
و بواسطه اختلاط بلغم و سودا غلیظتر میگردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز با او مرکب ساخته
تا در هر عضو و ضیق المسالک نافذ تواند شد جهت تغذیه دیگر آنکه بعضی اعضا است که در غذاء
او بودن صفرا بضرور است چون ریه زیرا که او عضو لطیف است و غذاء عضو لطیف نیز
باید که لطیف باشد و چون صفرا نیز لطیف است اختلاط او بدان لازم است تا ... غذا
سازد دیگر آنکه امعاء را بر قضاء حاجت خبردار کند و همچنین باشد که صفرا از مرارت
بر امعاء صایم میریزد و وقت حاجت بسبب حدت و لذع و جلاء رطوبت را که بر سطح امعاء
واقع است جهت منع تفرد انما ثقل بزداید پس امعاء از حدت و ثقل صفرا خبر یابد
و قوت دافعه او بدفع آن مشغول آید و آدمی بر تبرز توجه نماید و البلغم و هو بارد رطب و از
انواع خلط بلغم است و او سرد و تر است و بر طبع آب و دلیل بر سردی و رطوبت او آنست که
زیادتی او امراض بارد و رطب پیدا میکند و بگرم و خشک زایل میگردد و در مزاجهای ...
و در فصلهای بارد و رطب بیشتر پیدا میشود و از اغذیه بارد و رطب متولد میگردد و فایده او آنست که
چون غذا در وقتی بعید نرسد او بجای خون بکار آید و بدل ما یتحلل شود و دیگر آنکه اعضاء
و مفاصل را تر دارد تا از کثرت حرکات که مجفف است جفاف نپذیرند دیگر آنکه در غذاء بعضی
اعضا چون دماغ و نخاع حاصل شود زیرا که دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد و تر است
و مناسبت غذاء او بلغم است ... دیگر آنکه ... قوت ... الالتصاق

یعنی خشیدن

۹

باعضا و السوداء وهي باردة يابسة و از انواع خلط سودا است و او سرد و خشک است
و بر طبع زمین است و دلیل بر سردی و خشکی او کثرت تولد وی است از اغذیه بارده یابسه
و تولید آن امراض بارده یابسه که مختص شوند بکرم دانند و نزد محققین برودت بلغم
بیشتر است از برودت سوداء چنانچه گرمی صفرا بیشتر نزد ایشان از گرمی خون است فایده او
آنست که خون را غلظت و متانت دهد عند الاحتیاج یعنی نزد توقف و جهت تشبیه
بعضو و عمل او در خون در این وقت بجای عمل الانفحه است در لبن و آنچه در فایده صفرا
ذکر یافت که خون را رقیق میسازد تا نفوذ کند در مسامات ضیقه باین قول که سودا
خون را غلیظ میکند منافات ندارد زیرا که جمع این هر دو فایده که هم ضد اند در یک وقت
مقصود نیست بلکه در وقت حاجت باینست و در وقت دیگر حاجت بآن و قدرت
بر تصرفات بامر الله سبحانه مفوض بر طبیعت است تا خون را که مرکب است از اخلاط
دیگر کاهی باثر صفرا متاثر میسازد و ذلک عند نفوذه فی المجاری الضیقة و کاهی باثر
سوداء و ذلک عند وصول بالاعضاء دیگر اینکه در غذاء بعضی اعضا داخل شود چون عظام
و رباطات و غضاریف و جز آن که صلب مخلوق شده لاجل اینست به من الغذاء المتعندی
و باعضای که داخل نشود و در غذاء او سوداء بیشتر است از آنچه داخل میگردد در غذاء انها
بلغم و [illegible] عند الحاجة بر فم معده [illegible] تا خبردار کند آدمی را بر
جوع و بحرکت [illegible] که طحال خانه سودا است و در میان او و فم معده
مسلکی است هر گاه که آدمی را حاجت بغذا واجب شود قدری از آن بر فم معده می آید
[illegible] فم معده [illegible] و قوی الحس [illegible] و نیز او دفع کند [illegible]
[illegible] دهد تا دریابد آدمی گرسنگی که بسبب [illegible] دو دلیل بر آنکه ترشی
[illegible] شهوت است آنست که می بینم بعضی مردم را که اشتهای او شان
ضعیف باشد که چون ترشی میخورند اشتها پیدا می آید لهذا در شهرهای گرم روزه داران افطار

محرک

۱۶

بسر کرسیکت و اگر نگهت اشتهاء پدید نیاید مطلق چنانچه باید کما لا یخفی **فایده** افضل
ترین اخلاط خون است از آنست که بدن را حسن و جمال میدهد و محبوب طبیعت است زیرا که
مناسب حیوة و مزاج روح است از آنست که چون سیلان میدهد تا مفقود است طبیعة
آنرا نمیکذارد و دیگر اخلاط را بر می آرد و بعد از خون فضیلت بلغم راست زیرا که او
بالقوه خون است و بعد بلغم صفرا است زیرا که در حرارت با خون موافقت دارد و ذکر
صفرا بعد از خون جهت توافق اوست با خون در حرارت و الا فی الحقیقة رتبه ذکر
او بعد بلغم است کما فی اکثر المعتبرات و بعد از صفرا سودا است اگر چه باعتبار آنکه
او ضد خون است هیچ فضیلت ندارد لیکن چون محتاج الیه قوام بدن است و رکن اوست
کلو ۱ و تحقق دم خون است خالی از فضل هم نیست زیرا که وجود فضل مختلف است [illegible]
ینقسم الی طبیعی و غیر طبیعی و هر واحد از اخلاط منقسم میشود بطبیعی و غیر طبیعی اما الدم الطبیعی
فهو احمر اللون لا نتن له حلو جداً اما خون طبیعی پس سرخ رنگ است بوی بد ندارد
۲ طبیعی شیرین تر است نسبت بدیگر اخلاط شیرین باید دانست که در اصطلاح خلط طبیعی آنرا
گویند که در کبد متولد شود و نافع بدن باشد پس آنچه در کبد متولد شود و از بدن را
انتفاع نبود یا آنچه در عضو دیگر متولد شود آن را غیر طبیعی گویند و خون طبیعی را چهار صفت
است که از آن خود در متن ذکر کرده ایم چهارم اعتدال قوام است چنانچه هر چهار بتفصیل
ذکر کنیم بفواید کثیره انکه صفت اول در خون سرخ بودن است زیرا که کبد سرخ است و
مولد وی است با نضج که از اراست به خود میسازد تا بر اغتذا کند و ظاهر است که چون بیاض
کبد پس زایل شود از جسم و سرخ گردد دلیل بر استحاله تمام شد لهذا این یاد دلیل دیگر بر
فضیلت حمرة آنست که حمرة دلیل اعتدال حرارة است چنانچه صفرة دلیل شدة حرارت و
سواده دلیل استیلاء برودت و بیاض دلیل نضج است و خامی است و حمرة خون طبیعی بسبب
سکان [illegible] است [illegible] ناصع الحمرة نسبت آنچه در رده

و گفته است و فی الالفیه خون طبیعی قانی است هرجا که شنیده زیرا که ناصع الحمرت
صفرا است یعنی مایل بشقره و زردی و آنچه در آورده است قانی یعنی سرخ محض که
شایبه زردی و سیاهی در وی نباشد و سرخی این نسبت به سرخی خون شرایین غلیظ‌تر
باشد و صفت دوم آنست که بوی متعفن و بوی ترشی و مانند آن روایح ردیه نداشته
باشد و انما ذکر النتن علی سبیل المثال و مع ذلک باید که عدیم الرایحه نیز نبود که این
دلیل غلبه برودت است و صفت سیوم آنست که معتدل القوام شده یعنی قوام او متوسط بود
میان قوام صفرا و بلغم و سودا زیرا که چون صفرا رقیق بود و نه چون خلطین دیگر غلیظ
زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذائیت عظام ندارد و غلیظ مفرط شایستگی تحلل
سوح ندارد و المعتدل الصحیح بجالینوس چون این صفت در غایت ظهور بود مولف بیان
نکرد و صفت چهارم آنست که شدید الحلاوت شیرین باشد یعنی لذیذ بود و طعم او
شبیه بطعم چیزی شیرین باشد چون عسل و شکر نه آنکه شیرینی او مثل شیرینی عسل و شکر
باشد و نفع حلاوت وی آنست که اعضا آنرا زود تر و بیشتر جذب میکنند زیرا که
اعضا همه شیرین اند مگر آنکه در بعضی اعضا با وجود حلاوت شیرینی ذات مخصوص میشود
همچون عسل که چون زیاده از حد معین بچشانند تلخی زند و در بعضی عفوصت ماده و در
بعضی نفاهت تا چنانچه در فواکه شیرین بعضی بعفوصت مایل است همچون انجیر و بعضی
نفاهت همچون تربز اما غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه و غیر طبیعی است که مخالف طبیعی
باشد و این غیر طبیعی بود دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت
داشته باشد مثلا سیه متعفن غلیظ القوام معدوم الحلاوت شده و این غیر طبیعی مطلق
گویند دویم آنکه در بعضی صفات مخالف بود و آنرا ناطبیعی در صفت مخالف گویند
مثلا اگر حمرت صفرا باشد آنرا ناطبیعی در لون گویند اگر با نتن بود ناطبیعی در رایحه گویند و اگر تلخی
در طعم بود یا در قوام ناطبیعی در طعم و قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت

باشد ناطبیعت آن غیر با نها مقید سازند چنانچه گویند در مخالف در لون و رایحه اند
غیر طبیعی فی اللون و الرایحه و قس علیه غیره و پوشیده نماند که خون ناطبیعی دو گونه است
یکی آنکه خون فی نفسه بسببی از اسباب از دایره طبیعی بیرون رود دیم آنکه باختلاط
خلطی از اخلاط ثلثه ناطبیعی شود و هر خلطی که متغیر و صاف او گردد و نشان تخلط او در
خون ظاهر شود هم در بدن و هم بعد خروج آن از بدن کما لا یخفی و این ناطبیعی
گاه با عفونت بود و گاه بی عفونت تعفن خون گاه حمی مطبقه لازم است اگر داخل
عروق باشد و اگر خارج از عروق بود واحد است سبب تعفنها باید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا
پیدا کرده باشد خاصه در باطن که در بصورت حمی عرضیه لازم دارد و اگر خون جمیع
مرکب اخلاط است هرگاه فاسد شود باید که همه اخلاط که با او ممتزج اند فاسد گردند
و مرض دموی صرف را وجود نباشد گوییم اخلاط اگرچه با خون مرکب اند لیکن مع
ذلک خون بر بساطت خود باقی است و وی با اخلاط یکذات نشده است تا فساد
او مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد و کذلک هر خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب اند
در یکدیگر تمیز دارند از آنست که عند شرب مسهل هر خلطی که مسهل مخصوص به
باخراج آن مخصوص است همان خلط از عروق بر می آید و تعفن آن خلط موجب
عفونت دیگر نمیگردد زیرا که ماده هر خلط متفاوت است و تغیر هر واحد مخصوص بسببی
و هر سببی متغیر با یکدیگر مغایر چیزی که مغیر صفرا است مغیر بلغم نیست برای آنکه اخلاط چون
با هم مخالفند مغیر هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشد و بالفرض اگر چیزی واحد مغیر
دو خلط یا زیاده از آن شده اما از اوراف و او یک خلط از فساد دیگر لازم نمی آید لاختلاف
مواد هما برانکه ماده بعضی سریع الانفعال است و ماده بعضی بطی الانفعال و الیهم مشروط
بشرایط پس ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط دیگر نمیکند و جواب دیگر و باید آنکه در بعض
مردم خون بغایت رقیق میشود و کثیر حتی که بعرق بر می آید و گاهی قوام خون غلیظ میشود

حتی که چون علق میگردد یعنی منجمد چنانچه در مجذوم فایده معلم اول یعنی ارسطو گفته
است هر خونی که بسته منجمد میشود مگر خون آنچه در زرنب و هر حیوانی که عظیم الجثه است
خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذی دم است او دماغ و قلب و حجاب و کبد دارد
و اما صفرا الطبیعیة فهو رغوة الدم الطبیعی فهو احمر ناصع خفیف حادة اما صفرا طبیعی پس
او سر جوش و کف خون طبیعی است و او سرخ خالص بیک تیره است و بدانکه بالا گفته شده
هر خلطی که طبیعی است تولد او در کبد است و اوصاف ذاتیه وی سه است یکی آنکه سرخ مایل
بزردی باشد همچون شعر زعفران و این بسبب زیادتی لطافت اوست بر خون و مقرر است
که جسم سرخ که لطیف و رقیق گردد زردی پیدا کند دویم آنکه خفیف بود زیرا که بر طبع نار است و
از الت که سر آید دیگر اخلاط می باشد سیوم آنکه حاد بود زیرا که بسبب افراط طبع سکون
میگردد و وی موجب شدت حرارت است از آنست که مرو را و برا معادیر مر باعث
احتراق میشود واحد است لنوع سیما یدا اما غیر الطبیعی فاقسام اربعة اما صفرا ناطبیعی چهار
قسم است الاول المرة الصفراء وهی صفراء یخالطها رطوبة رقیقة و تخصیص مره صفراء
است و آن صفرا است که رطوبت رقیق بلغمی با او مرکب بود بدانکه مره بالکسر میم و
تشدید را مهمله مع الهاء در لغت بمعنی شدة و قوت است چون صفرا قویترین اخلاط
است لهذا اجرای اطلاق لفظ مره میکنند و کذلک بر سودا و کذلک دیگر اما تخصیص
این قسم صفرا باین اسم در اصطلاح بنابر آنست که چون تمام دیگر از صفرا نامی مختص است
بواسطه مشابهتی که گفته آید و این قسم را اسمی نیست پس این صنف را باسم عام مسمی کردند
تا از اصناف اخر متمیز باشد و وجه دیگر آنکه این صنف نسبت بدیگری از اصناف صفراء
کثیر الوجود است پس تسمیه این بمره صفرا اشعار میکند برآنکه گویا صفرا محصور در همین است
و لون این صنف زردی باشد زیرا که رنگ صفراء طبیعی سرخ است و رنگ بلغم سفید و از اخلاط
سرخی با سفیدی زردی حاصل میشود والثانی المحیة وهی التی یخالطها رطوبة غلیظة نوع ثانی

از صفرا ناطبیعی

از صفرا ناطبیعی مسمی است بصفراء محی و وی آنست که مختلط باشد او را رطوبت غلیظ
بلغمی و نسبت به زرده بیضه باشد از روی قوام و لون لهذا منسوب بمح کرده اند و مح بمیم
مضموم و حاء مهمله صفره البیض است و این نیز زرد باشد لعلتی که در نوع اول گذشت
الثالث الصفراء الکراثیة وهی ان تکون مرکبة من الصفراء المحترقة و من المرة الصفراء
و تولدها انما یکون فی المعدة نوع سیوم مسمی است بصفراء کراثی یعنی گندنائی و وی آنست
که مرکب باشد از صفراء سوخته و از مره صفراء و تولد وی نیست مگر در معده و چنین باشد
که بعضی اجزاء صفراء محترق شود فی نفسه و سیاه گردد از شدة احتراق پس بصفراء دیگر که
زرد است آمیزد و شبیه شود به آب گندنا در لون زیرا که از اختلاط سیاهی با زردی سبزی
۳ انواع حاصل گردد الرابع الصفراء الزنجاریة وهی اسخن انواع الصفراء و طبعها قریب من
السموم و از نوع چهارم صفراء زنگاری است و او گرم ترین اصناف صفرا است و طبع او
نزدیک بسموم است و فی الحقیقت این قسم در قسم ثالث داخل است باینکه تفاوت او
آنست که چون احتراق صفرا که مرکب بصفراء محترق میشود باشتداد نباشد کراثی مینماید و چون
باشتداد باشد زنگاری نماید زیرا که از شدة حرارت که باعث زوال رطوبت و تحلیل او
است جسم سفید میزند چنانچه خاکستر مشهود است که نسبت با کشت سفید مینماید زیرا که در آنجا
حرارت اثر تمام نکرده است لهذا رطوبت که موجب امساک اجزاء جسم است در وی باقی است
و همان سبب زردی بود تحلیل نشود اند شد لهذا سیاه است و چون حرارت بیشتر اثر کند و
ازاله رطوبت نماید حتی که او از هم جدا شوند آنوقت بسفیدی میل کند و نوع دیگر هست از
صفراء ناطبیعی که ماتن آنرا اصالة ذکر نکرده و وی آنست که صفراء طبیعی مختلط شود با قلیلی سودا
ناطبیعی یعنی محترق و این صفراء محترقه گویند و لون او سرخ مایل بکبودی شود بسبب اختلاط صفراء
با سودای او و قید تقلیل اختلاط سودا با صفرا بهر آنست که اگر سودا بسیار باشد آنرا از اصناف
خواهند شمرد نه از صفرا لان الحکم للغالب و فی الحقیقت صفرا محترقه همین است و ... زنگاری

صفرا

در کراثی

نیز اطلاق محرقه آمده است لیکن مجاز است و باید دانست که در کراثی و زنگاری شرط است
که بعض اجزاء او محرق شده باشد بعض دیگر که محرق نیست می‌آمیزد که اختلاط انها انشده بود
حتی بصیر منها تمیز نتوان کرد زیرا که اگر چنین نشد بلکه اجزاء محرقه از غیر آن متمایز بود آنرا
سودای صفراوی گویند ای حاصله عنها و فرق در زنگاری و در دیگر اصناف آنست که
مختلط در کراثی و زنگاری نفس شی است باعتبار اختلاف اجزاء او و مختلط در دیگر داخل خارج
است یعنی مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت اشتباه بعضی اطبا گفته اند که صفراء
طبیعی شیرین است همچون عسل و قرشی مجوز است لهذا در شرح قانون نوشته که اما اخذ
مرضا لحمیا کما یستقیا به فیها صفرا محیة و کان طعمها حلوا و بدانکه اختلاط خون با صفرا موجب
ناطبیعی ساختن او نمیتواند شد فی الاکثر زیرا که اگر خون کثرت صفرا از استحیل نخود میکند
و اگر بسیار است آنرا خون صفراوی گویند نه صفراء ناطبیعی پس ثابت شد که صفراء نا
طبیعی نمیشود مگر باختلاط بلغم یا سودای بشرط غلبه صفرا بر آنها کیفاً در بلغم و کماً در سودا یا
باحتراق بعضی اجزاء صفرا و اختلاط وی باجزاء دیگر وی که غیر محرق اند بشرط شدة
اختلاط چنانچه گفته شد فایده صفرا اگر نافذ میشود با خون حدة وی کمتر است از حدة
صفراوی که نافذ میگردد در مراره زیرا که قلیل الحدة مناسب است بتغذیه و کثیر الحدة
اولی است جهت غسل فضول و تنبیه امعا و عضله مقعد بر اخراج ثقل اما البلغمی الطبیعی فهو الذی
یصلح ان یصیر دما لانه دم قاصر عن تمام النضج اما بلغم الطبیعی پس وی آنست
که صلاحیت آن دارد که عن قریب خون شود و گویا وی خون است که هنوز نضج تمام
نیافته یعنی قریب است بمستحیل شدن بخون و قید قریب برای آن کرده شد تا بلغم حامض
و تفه که از اقسام ناطبیعیه اند از طبیعی خارج شوند زیرا که این هر دو اگرچه صلاحیت خون
شدن دارند لیکن بعید اند در استحاله اما تفه نسبت بحامض قلیل البعد است و چون بلغم
مانند خون معد برای تغذیه است آنرا مفرغه نیست چنانچه صفرا است مراره و سودا را سپرز

طحال

طحال بلکه او همراه خون در عروق جاریست تا عند الاحتیاج مستحیل بخون گردد
و بلغم طبیعی را دو صفت است یکی شیرینی قلیل زیرا که قریب بنضج است و حلاوت
لازم نضج یعنی ثانی نضج است چنانچه در دم گفته شده دوم اعتدال قوام و وی آنست که از
خون اندکی غلیظ تر باشد و ذلک لقصور نضج و بلغم طبیعی شدید البرد نیست بلکه او
قیاس بیدن قلیل البرد است و قیاس بخون و صفرا بارد اما غیر الطبیعی فاقسام
خمسة اما غیر طبیعی پس اقسام او پنج است بدانکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعید از
مستحیل شدن بخون بود یا غیر ممکن الاستحاله بخون باشد خواه تولد او در کبد بود
خواه در غیر آن چون معده و ماساریقا و هر چون که باشد تغیر وی یا از جهت
طعم می باشد یا از جهت قوام اما از جهت لون و رایحه نمیتواند شد زیرا که بلغم همه
اقسام آن سفید عدیم الرایحه است زیرا که بارد است و برد موجب بیاض و عدیم
الرایحه باشد پس اگر باوی چیزی مختلط شود که لون آنرا تغیر دهد آنرا از اقسام مخالط
نشمرند نه از اقسام بلغم از آنست که صفرا محیه را از اصناف صفرا میدارند با وجود آنکه
بلغم در وی بیشتر است بصفرا مشتهر میباشد زیرا که نسبت میکنند شی را بجزئی که او در آن
محسوس تر بود و در ماده ممتزجه از صفرا و بلغم آنچه محسوس میشود از لون صفرة است نه
بیاض فایده بلغم طبیعی اگر عفن شود واجب میکند که آنرا غیر طبیعی شمرند زیرا که عفونت
محقق نوعی از انواع عفونت نیست عام است که بلغم عفن طبیعی بود یا غیر طبیعی و چون بلغم
طبیعی در اصطلاح بلغمی را گویند که در کبد متولد شود و با وصافی که ذکر یافت موصوف
باشد متعفن شدن وی مع بقاء اوصاف قادح مقصود نیست زیرا که عفونت اگرچه
۳ الحلو فی الحقیقت امری غیر طبیعی است لیکن اجتماع او با طبیعی مصطلح منافات ندارد و الاول
الحلو و هو الذی یخالطه قدر من الخلط المائی نوع اول از اقسام خمسه بلغم شیرین است
و وی آنست که با آمیزد او را پاره از خون و منقسم در اکثر کتب نیست الثانی المالح و هو الذی

بیا لعله مره محرقة و هو اسخن الاصناف نوع دوم بلغم شور است و وی آنست که
بیامیزد با او مره محرقه بقدری که احداث ملوحت کند در وی و رنگ صفره غالب
نشود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم نشمرند چنانچه در صفرا محیه گذشت و او
گرم ترین انواع بلغم است و مایل بحرارت و یبوست است کذا قال الشیخ و این بالکلیه
اطبا که گفته اند کل بلغم بارد رطب منافات ندارد زیرا که حکم ببرودت و رطوبت
جمیع اقسام بلغم قیاس بخون و صفرا است بلغم هرچند گرم باشد نسبت بخون برودت
و هرچند میل بیبوست کند نظر بصفرا رطب است و ایضا علما گفته اند که حکم ببرودت
و رطوبت او باعتبار طبیعت وی است پس عروض حرارت و یبس بعارض فافهم ان نباشد
چنانچه گرم شدن آب بسبب دیگر که طبعی است منافات ندارد و سبب ملوحت است
که چون قدری معتدل از صفرا با بلغم می آمیزد بعضی اجزاء بلغم را میسوزد پس حاصل
میشود از وی الطعم ما که ملوحت سمی است الثالث الحامض و هو بلغم علت فیه حرارة
ضعیفة نوع سیوم ترش است و آن بلغم است که اثر کند در وی حرارت ضعیفه و بلغم
مایل ببرودت و یبوست است و تحمض از چهار سبب است یکی آنکه سودا ترشی در رو
آمیزد بقدری که طعم آنرا ترش کند اما لون آنرا تغیر ندهد زیرا که اگر تغیر دهد از
سودا باشد نه بلغم دویم آنکه حرارت غریزیه قوی تر از حرارت غریزیه در بلغم شیرین پیدا شود
و آنرا در جوشش آرد و بدان سبب حرارت غریزیه بتحلیل رود و برودت استیلا کند و بلغم ترش
گردد چنانچه عصارات ترش میگردد از شدت گرما سیوم آنکه در بلغم شیرین برودت
مستولی گردد بر حرارت غریزیه پس حرارت ذاتیه او منطفی گردد بدان سبب حموضت
پدید آید چنانچه خمر و عصارات دیگر ترش میگردند در زمستان چهارم آنکه حرارت
غریزیه ضعیف عمل کند در بلغم تفه و نتواند آنرا نضج داد بواسطه اصلاحات تحلیل که لازم
حرارت است بلغم را رسنده قبول برد خارجی سازد پس ترشی در آن پدید آید همچون خوراکه

تفه که بپزد آنرا و حرارت ضعیفه نضجی قاصر او ترش گردد فایده بلغم ترش از دو وجه
خارج نیست یکی آنکه ترشی غریب حامض که سودای است رو آمیزد دویم آنکه
با مری که داخل در نفس او باشد ترش گردد و این که با مری نفسی ترش گردد
یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمض حلو یا ت حرارت بود یا برودت و سبب تحمض تفه
حرارت غریزیه باشد فقط چنانچه بچهار قسم گفته شد فاحفظه برودت اسباب سه قسم
بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کذلک یبوست و در قسم اول که مختلط جسم
یابس است یعنی سودا و اما در باقی سبب یبوست جمود مائیه است بواسطه برودت
استحاله او بارضیه لعبر الانفعال الرابع العفص و هو الذی یغلب علیه جوهر
الارض و هو الکثیف الاصناف نوع چهارم از بلغم عفص است یعنی زمخت و او
آنست که غالب آید بر آن جوهر ارضی و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف
است و حدوث این برد و وجه است یکی آنکه عفص یعنی خام با و آمیزد و مزه آنرا
تغییر دهد و بدهد آنکه سودای تا که پخته نشده است زمخت می باشد و بعد از نضج
ترش میگردد پس اگر سودا او خام در بلغم می آمیزد آنرا نیز عفص میسازد و اگر سودا
پخته با وی آمیزد آنرا ترش میگرداند دویم آنکه برودت شدیده بر بلغم استیلا کند و مائیت
آنرا منجمد سازد و بدان سبب او بتحلیل بارضیه شود و عفص گردد مانند خوراکها که پیدا
که هنوز حرارت ضعیفه که باعث تحمض است و حرارت قویه که موجب حلاوت
است هیچ یکی در وی اثر نکرده باشد و زمخت می شود و این قسم نیز میل ببرودت و یبس دارد
بلکه میل این ببرد و یبس زیاده از بلغم حامض است و علت برودت و یبس و رفع نقض
بالکلیه اطبا که بلغم رطب است در مبحث مالح و حامض ذکر یافته الخامس التفه و هو
الذی لا طعم له و یغلب علیه الجوهر المائی و هو ابرد الاصناف نوع پنجم تفه است یعنی
بیمزه و وی آنست که سطح بود و غالب است بر وی جوهر مائی و او سردترین اصناف بلغم

است و کثیر الفجاجت و بعید از استحیل شدن بخون است و انقسم را سنخ نیز گویند
بجیم و سین مهمله و یاء تحتانی و خاء معجمه بر وزن فعیل زیرا که در لغت سنخ و نضج
مرادف اند و سبب بطئی این عدم اختلاط اوست با جزوی صغیر و عدم تعفن وی
زیرا که بلغمی که هنوز بنضج نرسیده باشد و محتقن بود تا که لطیف شود تحلیل بود و از
مکث طویل و ما بقی غلیظ گردد و در برودت زیاده میشود بسبب کثافت اما چون
از اختلاط بغیری که مبدل طعم شده معلوم است بطئی از طعوم موصوف نیست و بر
کیفیتی که لازم ماهیت است یعنی بطئی باقی است و در اینجا ایراد کرده اند که اطبا انقسم را
در اقسام بلغمی که ناطبیعی من حیث الطعم است ضبط کرده اند و جرجی که او طعم ندانسته باشد
آنرا در بلغم طعم شمردن مناسب نمینماید و جواب این از دو وجه میدهند یکی آنکه نه
سنخ را از اقسام مالح طعم نشمرده اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت
طعوم یعنی بلغم دو گونه است یکی آنکه طعم دارد دوم آنکه ندارد پس بلغم من حیث
الطعم دو گونه باشد چنانچه جایز است که گویند حیوان از جهت نطق با آن
است یا آنکه غیر آن ناطق نمی باشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق میکنند
بر چیزیکه حکم میکنند بران حس ذوق خواه محکوم علیه کیفیت موجوده نزد وی باشد
یا عدم آن بود فایده بلغم ناطبیعی یا من حیث الطعم میباشد یا من حیث القوام
آنچه من حیث الطعم است و ماتن همه آنرا ضبط کرده گفته شد و اکنون آنچه ناطبیعی
من حیث القوام است و صاحب کتاب متعرض نشده و گفته می آید بدانکه غیر
طبیعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق بود دوم آنکه مختلف القوام
باشد قسم اول و متفق القوام و این دو گونه است یکی آنکه بغایت رقیق شده و سبب
غلبه اجزاء مائیه است بروی و چون از غایت رقت شبیه با آب است آنرا مائی گویند
او بسبب رقت سریع التاثیر است و دوم آنکه بغایت غلیظ باشد آنرا جصی نامند و از این

محتقن

القوام صح

کمان نشود

گمان نشود که تشبیه بجص یعنی گچ باعتبار کثافت قوام است که همچون گچ غلیظ است
زیرا که قوام بلغمی از بلاغم بدین کثافت نمیرسد بلکه تشبیه او باعتبار آنست که چون گچ را
در آب میکنند و بیاض در وی مع غلظت ما بود پیدا آید همچنین است این بلغم
در بیاض و غلظت بدان میماند و او غلیظترین اصناف بلغم است قسم دوم مختلف
القوام و این نیز دو گونه است یکی آنکه اختلاف آن محسوس نباشد جهت فجاجت او و
این را خام گویند لبقائه علی الفجاجة و آنرا گویند چیزی که اختلاف در وی محسوس نباشد
حکم بر اختلاف او بنا بر آنست که بعض اجزاء او بسرعت عوض میکنند در جسم قابل و بعض
اجزاء او بدان سرعت عوض نمیکنند فیها بحکم بالاختلاف فی القوام لکن محسوس نیست [illegible]
دوم آنکه اختلاف او محسوس بود و این را مخاطی گویند جهت مشابهت او بمخاط زیرا که
مخاط یعنی بلغم بینی در غالب امر مختلف القوام میباشد در حس و اما السوداء الطبیعیة
فهی عکر الدم در طبیعی اما سوداء طبیعی پس درد وی خون طبیعی است زیرا که نسبت سوداء
بباقی اخلاط همچون نسبت ارض است بباقی ارکان و تمیز وی از اخلاط همچون تمیز
ارضیه است از اجسام سیاله و از اخلاط قابل رسوب نیست مگر خون پس گرد این خون
محمود است رسوب او نیز محمود است یعنی طبیعی و اگر محمود نیست رسوب وی نیز ناطبیعی است
و جهت قابلیت رسوب اجزاء او در خون بنا بر آنست که ماده او ثقالت آنست بخلاف بلغم که
از غایت لزوجت صالح بدان کار نیست زیرا که اجزاء او در یکدیگر متشبث است اجزاء ارضیه
گرد وی نمیتواند خرق بعضی دیگر کرد و میل بسفل نمود و صفرا نیز قابل رسوب نیست بدو وجه
یکی آنکه ماده او لطیف است اجزاء ارضیه کمتر دارد و چون ارضیه کمتر باشد قادر بر خرق باقی
اجزاء و نزول باسفل نمیتوانند شد دوم آنکه ماده صفرا دایم الحرکت است بسبب سیلان که متحرک
باشد اجزاء ارضیه از و مترسب نمیشود چنانچه در آب جاری مشهود است که چنانچه در آب ساده
اجزاء ارضیه از و مترسب نمیشوند سوم آنکه ماده صفرا در بدن قلیل المقدار است و رسوب

اقل تقلیل است با این است که مندفع میشود بتصرف حرارت غریزیه در وی یا متعفن میکردد بتصرف
حرارت غریبه در وی و چون متعفن شود لطیف وی بتحلیل میرود و باقی کثیف شده سودای
احتراقی میکردد و نه رسوبی و چون متحقق شد که جهت رسوبی که چندین شرایط در کار است
سودا بطریق اولی قابل بانیکار نباشد که ترکیب در اخر ایش صورت بندد پس ثابت شد
که قابل رسوبیة ماده خون است فقط و اما غیر الطبیعیة فهی خلط المحترقة اما سودای غیر طبیعی پس
الخلط محترق یعنی سوخته است باید دانست هر خلطی از اخلاط اربعه که محترق شود اجزای
لطیفه او بتحلیل رود و کثیف باقی ماند سودای ناطبیعی است و این سودا را احتراقی نامند و مره
السودا گویند زیرا که محترق با قوت و حدت باشد و معنی مره قوت است لیکن باید دانست که حده سودای
محترق در قوت و ضعف بحسب حدت خلطی که از و حاصل میشود مختلف می باشد انچه از احتراق صفرا
شود احد است از انچه از احتراق دم باشد از انچه از احتراق سودا بود و از انچه از احتراق
بلغم باشد و کذلک در قلت فساد و سرعت آن احوال این نیز مختلف است سودای دموی قلیل
الردائة است زیرا که دم افضل اخلاط است و مناسب حیوة و صحة است و سودای صفراوی
شدید [illegible] و سریع الردائة است بواسطه افراط حدت در لذع و سرعة نفوذ ش لیکن
علاج نیز زود قبول میکنند و در اندک مدت منتقض میکردد بسبب لطافت ماده و سودای
انچه از سودای رقیق بود ارد است از انچه از سودای غلیظ حاصل شود زیرا که او بسبب
غایص و نافذ تر است لیکن [illegible] کند علاج نیز زود قبول میکند بواسطه انکه ماده رقیق
زود تحلیل یابد و انچه از سودای غلیظ بود غلیان او و تشبث او با عضا کمتر می باشد بجهت غلظت
ماده لهذا در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی میبود و سودای بلغمی رقیق باشد یا غلیظ کم قبول
قبول میکنند ردائة در نسبت با خلاط ثلثه اما چون ماده او غلیظ است لزج تحلیل زود نمی یابد
و ضرر وی اگرچه کمتر است اما در میماند ظاهر است که درین باب غلیظ نسبت به رقیق افزون تر است
فایده سودای دموی انچه در اخر ایش احتراق عام شود طعم او شوری باشد مایل بحلاوت و تقلیل و

انچه در رو احتراق عام بود تلخ میباشد و سودای صفراوی تلخ تر میبود و سودای بلغمی انچه از بلغم
مالحی بود تلخ مایل یا مایل بملوحت می باشد و انچه از بلغم غلیظ باشد تلخ مایل بحموضت میبود یا مایل
بعفوصت و سودای سوداویه انچه از سودای رقیق باشد [illegible] بحموضت میبود و اکثر که بیمانند در طعم
و انچه و انچه از سودای غلیظ باشد ترشی وی کمتر میبود و مایل بحموضت میباشد فایده سودای
ناطبیعی سه گونه است یکی انکه از احتراق اخلاط باشد و این مفصل گفته شد دوم انکه از برد خارجی
یا داخلی خلطی از اخلاط منجمد شود و این را انشباه سودای ناطبیعی و از انکه [illegible] تحلیل الوجود
[illegible] در حدود بیان ان شده و این سودا عفص و خشن و غلیظ باشد وی قوت بود
خاصه انچه از جو د خلط غیر حاد باشد سیوم انکه دردی خون ناطبیعی باشد و بعضی اکثر اطباء
ذکر نکرده اند بنا بر ظهوری وی زیرا که چون خون ناطبیعی شد بدیهی است که رسوب او نیز ناطبیعی
خواهد بود والراسب لا یکون الا سودا و اما کیفیت تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء هو
الجسم الذی من شانه ان یصیر جزو البدن الانسان اذا ورد علی المعدة استحال فیها الی
جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذی یسمی کیلوس و اما کیفیت پیدایش اخلاط به انکه معنی
غذا که ان جسمی است که از شان او گردیدن جزو از بدن انسان است هرگاه وارد میشود
بر معده مستحیل میگردد و در آن بسوی جوهر یکه مانند آب کشک غلیظ بود و این جوهر است کیلوس
بزبان سریانی و تخمین استحاله هیئت و صورت نوعیه ماکول همچنان باقی است چنانچه [illegible]
گفته شده و انچه [illegible] بعض از وقت شروع [illegible] است تا بقاء غذا در معده پس انچه صافی است
بجگر میرود و انچه غلیظ و کثیف است با معا میرود چنانچه گفته اید و ینجذب الصافی الی الکبد
من طریق العروق المسماة بماساریقا و ینطبخ فی الکبد و کشیده میشود یعنی از قوة جاذبه جگر خلاصه
کیلوس بسوی جگر از راه رگهای که مسمی اند بماساریقا و این عروق چند مثل مانند اند در صلابت و
وقت کردن [illegible] و حد به معده واقع اند و از معده کبد با معا نیز رسیده اند بجهت جذب خلاصه غذا
از انها و منفعت صلابت [illegible] است تا [illegible] بسته [illegible] نشوند [illegible]

این رکنها ظاهر است که تا خلاصه لطیف شده بجگر رود و از احداث سده دور شده و این خلاصه
که بجگر میرود در همه اجزای او ساری میگردد همچون اسفنج که در آب تر گشته زیرا که این خلاصه
جگر جوف ندارد بلکه متخلخل است و کیفیت این نیز روشن است تا غذا او بواسطه ملاقات هر جزوش
با اجزای جگر نرسد و پخته نشود و مستحیل باخلاط نگردد و در اینجا صورت نوعیه غذا مستحیل بصورت خلطی
میگردد چنانچه در ابتدا در مبحث اخلاط گفته شد و چون این خلاصه در جگر پخته شود و اخلاط اربعه
پیدا از آن شده اگر دد و فضل این هضم که مائیه است بمثانه میرود و نضجی که در جگر و نیز اندر عروق
میشود و آنرا بزبان سریانی کیموس نامند فیحصل منه شیٔ کالرغوة و شیٔ کالرسوب و قد یکون معهما
شیٔ محترق اذا افرط الطبخ و شیٔ نیٔ اذا انقصر الطبخ پس حاصل میشود از آن خلاصه مطبوخه فی
الکبد چیزی همچون سر جوش و چیزی همچون درد و گاهی میباشد با رغوت و رسوب چیزی سوخته وقتی
که طبخ افراط کند و گاه می باشد با اینها چیزی خام وقتی که ناقص شود طبخ و چون تولد رغوت و
رسوب که اخلاط طبیعیه اند از حرارت معتدل است و تکون محترق که نا طبیعی است از حرارت
مفرط ایراد کرده اند که حصول اینها در یک طبخ چگونه باشد چه لازم می آید که حرارت فاعلیه
واحده هم معتدل باشد و هم مفرط و هذا محال جوابش آنست که حرارت اگرچه واحد است اما
تفاوت باعتبار مواد است پس محال نباشد لهذا حرارت واحد در خارج نیز چیزی را هم در حق
بعضی مواد محرق میشود و در حق بعضی مرقق و ملین کما لا یخفی و همین جواب است در احتیاج
نیٔ با اینها فالرغوة هی الصفراء الطبیعیة پس سر جوش همان صفرا طبیعی است و الرسوب هی
السوداء الطبیعیة و درد و ته نشین که سودای طبیعی است و المحترقة لطیفة صفراء غیر طبیعیة
و چیزی سوخته لطیف و صفراء غیر طبیعی است و کثیفه سوداء غیر طبیعیه و کثیف او سودا نا طبیعی
است و الشیٔ النیٔ هو البلغم و چیزی خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در تولد بلغم
طبیعی دو قول است یکی آنکه در بعضی طبخها میشود نه در هر طبخ کبدی و مآل این نیز همین است و
ایرادی که برین میشود که بلغم طبیعی ضروری است بهر آنکه جزو اعظم غذای بعضی اعضا است پس باید

صافی

و یسمی کیموس تام

که در هر طبخ

که در هر طبخ کبدی تولدش ضروری باشد جوابش میدهند که عدم تکون او در هر طبخ ناقض
ضروری بودنش نیست نعم در بعضی طبخ ضروری است گو که در هر طبخ نباشد چنانچه بنظم که
شرب آب ضروری است فی الجملة اما هر ساعت ضروری نیست و عدم افتقار هر لحظه ضرر نکند
ضروری بودن دیگر اقوال دویم آنکه در هر طبخ کبدی میشود چون اخلاط طبیعیه دیگر بدلیل
آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و در این هضم از هر عناصر خلطی که مناسب آنست پیدا
میشود لا محاله و مختار رسدیه کازرونی و اکثر متاخرین همین است اما بلغم نا طبیعی بالاتفاق
نا کند او دیگر اخلاط نا طبیعی و دیم التولید نیست لانها لیس بضروریة و اما الشیٔ المصفی منه
ای فی الجملة نضجا فهو الدم و لیکن الخ صافی و پخته است از الخ او خون است که در
تولد اخلاط در کبد و چون وجود هر خلطی از اخلاط موقوف است بر علل اربعه که فاعلی
و مادی و صوری و غائی است و معرفت بدان بلاک امر است زیرا که علم بوجود شیٔ کامل مفتقره
نمی شود مگر بعد علم بسبب آن میگوید فسببه الفاعلی و هو حرارة معتدلة پس سبب فاعلی
خون حرارت است میانه که نه مفرط بود و نه قاصر و سببه المادی هو المعتدل من الاغذیة
و الاشربة الفاضلة و سبب مادی خون اغذیه و اشربه معتدله کامل الکیموس است چون
گوشت بره و نان گندم و سببه الصوری النضج الفاضل و سبب صوری خون نضج کامل است
و سببه الغائی تغذیة البدن و تسخینه و ترطیبه و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدن را
غذا دهد دویم آنکه بدن را گرمی بخشد بحرارت ذاتیه و منشا لیدا ارواح سویم آنکه بدن را تر
دهد و الصفراء سببه الفاعلی اما الطبیعی منها فحرارة معتدلة اما سبب فاعلی صفراء طبیعی
حرارت معتدل است و اما المحترقة منها فالحرارة مفرطة و سبب فاعلی صفراء محترقه حرارت
مفرط است و سببها المادی اللطیف الحار الحلو الدسم الحریف من الاغذیة و سبب مادی صفراء
طبیعی و غیر طبیعی غذای لطیف گرم است و شربت و چرب و تیز و سببها الصوری الطبیعی منها
هو النضج الفاضل و سبب صوری در صفراء طبیعی نضج کامل است و فی غیر الطبیعی منها مجاوزة النضج

الی حد الافراط و در صفرا و غیر طبیعی افراط حرارت نضج است و سببها الغائی التغذیة
الاعضاء التی یجب ان یکون فی غذائها قسط من الصفراء و تلطیف الدم لیسهل النفوذ
فی المجاری الضیقة و لذع الامعاء لیحس بالحاجة الی دفع الفضلة و سبب غائی
صفرا چند چیز است یکی آنکه در غذاء بعضی اعضا چون ریه داخل شود دویم آنکه خون را
لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد سیوم آنکه امعاء را لذع کند تا حاجت دفع
فضله دریابد چنانکه در مقدمه بحث اخلاط گفته شد و سبب البلغم الفاعلی حرارة المقصرة
و سبب فاعلی بلغم طبیعی بود یا غیر طبیعی حرارت قاصر است و تصور این نسبت باخلاط کرده
است الا بعض اقسامش چنانکه بلغم شور بحرارة فاعلیه قویه وجود میگیرد و سببه المادی
الغلیظ الرطب المزاج البارد من الاغذیة و سبب مادی بلغم غذاء غلیظ رطب لزج سرد
است چون سمک طری و قثاء و [illegible] و سببه الصوری قصور النضج و سبب صوری بلغم نضج ناتمام
است و سببه الغائی ان یکون معدا للتغذیة البدن عند فقدان الغذاء و ترطیبه و تغذیة
بعض الاعضاء التی یجب ان یکون فی غذائها قسط من البلغم و سبب غائی بلغم چند چیز
است یکی آنکه ماده او مهیا باشد جهت آنکه چون بدن وقتی غذا نیابد او خون شود و غذاء بدن
گردد دویم ترطیب بدن نماید سیوم آنکه در غذا بعضی اعضا داخل گردد چنانچه گفته شد و سبب السوداء
الفاعلی اما الطبیعیة منها فحرارة معتدلة و سبب فاعلی سوداء طبیعی حرارت معتدله است
زیرا که او رسوب خون طبیعی است و اعتدال فاعلیت وی بنسبت بحرارت غیر طبیعی است
و الا شک نیست که وی از اعتدال حرارت فاعلیة خون متجاوز است و اما المحترقة
فمتجاوزة عن الاعتدال و اما سبب فاعلی سودا و محترقه حرارت زیاده از اعتدال است
و بدانکه سبب فاعلی سودا جو دی برودت قویه است و سببها المادی هو الغلیظ
القلیل الرطوبة من الاغذیة و سبب مادی سودا غذاء غلیظ قلیل الرطوبة است
همچون بادنجان و ماهی شور و گوشت خشک گرد خاصه از گاو و جاموس و الحار منها

وسبب مادی

وسبب مادی سودا غذاء گرم است و سببها الصوری التثقل الراسب بحیث لا
یسیل و لا یتحلل و سبب صوری سودا ثقل ته نشین است که سایل نشود و تحلیل
نیابد کما ینبغی و سببها الثانی لتغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون فی غذائها
قسط من السوداء و تنبیه شهوة الطعام بان ینصب الی فم المعدة من الطحال
خلط سوداوی که عفوصت و ملوحت و حموضت میشه بعفوصته و یدغدغ بحموضته
فیثور الشهوة و سبب غائی سودا چند چیز است یکی آنکه داخل شود در غذاء
بعض اعضا که دخول قدری از آن در غذاء آنها واجب باشد دویم آنکه بر
انگیزد آرزوی طعام را باین نوع که بریزد قدری از آن بر فم معده از سپرز چون
او عفص است و ترش بسبب تحقیق برشند یعنی فراهم کشد فم معده او بسبب
ترشی خلش دهد آنرا پس آدمی غذا طلبد پس اگر این انصباب بعد خلو معده
و بحسب تقاضای معتاد طبیعت است این شهوت صادق گویند و علت غالبا
از سودا و همین قسم است و الا شهوت کاذب خوانند او موجب مرض است و
المرض لا یکون علة غایة ابدا لان الغایة هی المطلوب الطبیعی و ذلک لیس
بمطلوب فایده حقیقت هضم اول و هضم ثانی بجمیع باشد از روی متن
اکنون کیفیت هضم ثالث و رابع گفته می آید تا بر مفهوم اربعه اطلاع شود
بدانکه هضم سیوم در عروق است و آن عبارت است از مستحیل شدن رطوبت
اولی و برطوبت ثانیه یعنی که اجزاء ماده مستحیله بحسب مزاج عضویکه آن
جزو بدان منسوب است متشقعه و متکیف گردد و پوشیده نماند که چون در
عروق اخلاط منضج می یابند و این نیست که همه آن یکبارگی مستحیل برطوبت ثانیه میگردد
و جنس خلط در عروق نمیماند بلکه اخلاط مع بقاءها فی العروق بعضی از آن وقتا بعد وقت
مستحیل برطوبت ثانیه میگردد پس در عروق رطوبت اولی و رطوبت ثانیه همیشه موجود است بخلاف

کیلوس که از معده بجگر می آید و چون پخته شد همان جگر رگی سحجل با خلاط میکرده
و که از نوع ماده کیلوسی خالی میکرده تا که کیلوس دیگر برسه و اخلاط نیز در جگر تمام
نضج می باشند بعده هر یکی بمحل خود روان میشود مگر قدری که بغذا او بکار آید و اگر
احیانا خلطی زیاده از انچه باید در جگر بماند احداث سده و ورم نماید بالجمله رطوبت ثانیه
که در صدد ذکر آن هستیم از دو نوع بیرون نیست یکی انکه فضول بود و بدن را بدان حاجت
نیست او و داخل اخلاط ناطبیعی است و اخراجش واجب و اگر اخراج نگشته متعفن شود
و حمیات احداث نماید دویم انکه غیر فضول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهار
قسم است یکی انکه در عروق صغار و رقاق موجود است دویم انکه مستحیل شود بجوهر عضو بحسب
مزاج فقط و مقصود از هضم سیوم همین است سیوم انکه بمنزله طل یعنی شبنم در اعضا منتشر
است چهارم انکه التیام و التصاق اعضاء بدان است و هضم چهارم در اعضاست و آن
عبارتست از استحاله رطوبت ثانیه قابل التغذیه با عضا و غذا او بالفعل همان جا می شود و
فضلات این هر دو هضم مثل عرق و اوساخ که از بدن و بینی و گوش بر آید مندفع میکرده
و هضم که بعد معده است مسمی است بکیموس **فایده** در تحقیق لفظ نضج و بیان علل اربعه با
امثله بدانکه تعریف نضج چنین کرده اند النضج هو حالة من الحرارة الغریزیة فی الرطوبة
موافقه للغایة المطلوب یعنی نضج آنست که حرارت اثر کند در جسم که تری دارد و او را بگرداند
و برساند بحالتی که در حقش غایت مطلوب باشد و درینجا ایراد کرده اند که در حد نضج حرارت
ماخوذ است و متفق اند اطبا برانکه منضج صفرا بارد است پس حد باطل بود و جواب آنست که
منضج جمیع اخلاط طبیعت است و آلت طبیعت در نضج حرارت غریزیست پس استناد نضج بحرارت
ثابت باشد اما اشیاء بارده در ماده صفرا معاون طبیعت اند زیرا که طبیعت بحسب هر ماده محتاج
بمعاونی است که بدان مناسبت دارد و این قادح مقصود نیست و **ایضا** ایراد نموده اند که احاله حرارت
منضج را بماده رطب مقید کرده اند و برین تقدیر لازم می آید که اخلاط یا بسه غذا ایلس از قبول

نضج خارج باشند و جوابش آنست که اخلاط و اغذیه خالی از رطوبت نیستند
پس انکه او دانست رطوبت در حق اینها صادق آید رطوبت اخلاط خود بالفعل ظاهر است
اما رطوبت اغذیه یابسه نیز متحقق است بنا برانکه او مرکب است از عناصر و چون بعضی از آن
رطب اند بر مرکب اطلاق ذی رطوبت توان کرد نظر الی اجزائها الرطبة و انواع نضج چهار است
یکی انکه نضج الثمره است و وی آنست که برسد غوا کر یا اجزا آن بدرجه که تولد مثل از آن تواند شد
دویم نضج الغذا است و او آنست که غذا او صلاحیت جزو شدن عضو پیدا کند و اسم خاص این
نضج هضم است سیوم نضج صناعی است و او آنست که شی صلاحیت آن پیدا کند که از راه اکلان
در اکل تواند صرف شود و در وقت غیر مضطره و این بر چند وجه است هر وجهی نامی مسمی است
وجه اول انکه حرارت فاعل نضج هوایی بود یعنی هوا انحیته باشد و مع ذلک ملاقی جسم
بانضج بود یعنی و بین جسم و در حرارت مذکوره واسطه مانع ملاقات نباشد و این نضج مسمی
است بمعنی تطری مثلا کباب است که در هوا آتش کنند و وجه دیگر انکه حرارت مذکوره حمی
بود یعنی ماجسام ارضیه ممتزج باشد و مع ذلک ملاقی بانضج بود و این نضج مسمی است به
تکبیب و تطری مثلا کباب است که بر اخگر کنه ازند تا ساخته شود و وجه دیگر انکه حرارت
مذکوره ملاقی نشود و جسم نضج را بلکه بینهما واسطه باشد پس انکه آن حرارت بدان متوسط
اثر کند و وی در یا بنضج اثر نماید و نظر مثل دیگ است و باید که در نار و طعام حایل
می باشد و این نضج بواسطه از سه حال بیرون نیست یکی انکه ترکیب جسمی دیگر با این نضج
مشروط نبود البته و این نضج را قلی گویند دویم انکه با او ترکیب جسمی و هی مشروط بود و
این را طبخین نامند سیوم انکه با او ترکیب جسمی مائی مشروط باشد و این را طبخ خوانند و گاهی
اطلاق میکنند طبخ را بر تعفیه از فضول چنانچه گویند طبخ الذهب از اصفی و شیر اطلاق
قلی بدان کنند که جز برا بواسطه جمیع بر آتش بریان نمایند بی اختلاط مایعی و حمص بکاف مهمله
مرادف قلی است و گاهی طبخ را بر معنی دیگری ازین الفاظ بر سبیل اشتراک اطلاق نمایند

وار قرینهٔ موضعیهٔ معلوم شود نوع چهارم از نضج نضج الفضلات است والست که
ماده سهل الاندفاع شود و اینچنان باشد که آنچه غلیظ است برقیق شود و آنچه رقیق است
غلیظ شود و آنچه لزج است بتقطیع پذیرد زیرا که مقصود از نضج اعتدال قوام است تا
عند الدفع عصیان نکند ماده سودا محتاج ترقیق است و بلغم نیز بترقیق و تقطیع و صفرا
بتغلیظ اما خون محتاج بنضج نیست در اخراج لیکن از آنچه او مرکب اخلاط ثلثه است بحسب غلبه
خلط مختلط نزد اخراج دم گاهی بتغلیظ و گاهی بترقیق حاجت افتد و مراعات آن
نافع میشود کما لا یخفی علی المتجربین اما سبب در لغت حبل است یعنی ریسمان و در عرف
عام چیزی که بدان توصل کند جهت حصول امری از امور و در اصطلاح حکما که عرف خاص است
چیزیکه موقوف علیه شی بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر
سبب تام است مرادف علت تامه است و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقصه است و علت
تامه چیزیست که وجود معلول نزد وجود او واجب باشد چون ضیاء شمس و حرارت نار و
گفته اند که علت تامه چیزیست که جمله ما یتوقف علیه وجود الشی بود و علت ناقصه بخلاف
آنست و مراد از علل اربعه همین علت ناقصه است و او چهار قسم است مادی صوری فاعلی و
غائی زیرا که سبب در مسبب داخل بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه آنرا مادی گویند چون
آهن نسبت بسیف و اگر داخل بود اما بالفعل آنرا صوری گویند چون صورة سیف که معوج بود یا
راست و مانند آن و آنچه داخل نبود یعنی خارج از سبب باشد اگر موجد مسبب است آنرا فاعلی گویند
چون حداد نسبت بسیف و اگر مقصود از سبب است آنرا غائی گویند چون قتال یا اعداد و علت
غائی اگرچه در وجود موخر است لیکن در خلق مقدم است **الفصل الثالث فی الاعضاء** فصل سوم در بیان ماهیت
و در بیان اعضاء هی اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من
اول مزاج الارکان و اعضا اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج ارکان **فایده** در مجمل بیان
اموری چند لازم است تا مشتبهات که بر حد اعضاء و اخلاط وارد میشود مرتفع گردد یکی آنکه بدانند

کر مراد از تکون اعضا از اول مزاج اخلاط آنست که متکون شود عضو از جسمی که آن
جسم از اول مزاج اخلاط متکون است زیرا که از اخلاط رطوبت ثانیه میشود و از رطوبت
ثانیه اعضاء متولد میشود و اگر این قید نکنند رطوبت ثانیه و خلط متولد از خلط باید که در
حد عضو داخل شود زیرا که تکون شی از اول مزاج الاخلاط بدینها صادق میشود و بواسطه
پس قید واسطه لازم آید تا حد عضو تمام شود دوم آنکه معلوم نمایند که مراد از
تکون اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بی واسطه باشد همچون تکون اعضاء مفرده از
وی یا بواسطه باشد همچون تکون اعضاء آلیه از وی زیرا که اعضاء مفرده از رطوبت
ثانیه میشود و اعضاء مرکب از اعضاء مفرده وجود میگیرد پس عضو مفرد میان واسطه است
و ازین قید تعمیم عضو مرکب در حد عضو داخل ماند سیوم آنکه در تکون اخلاط از اول
مزاج ارکان نیز قید مذکوره لازم دارند زیرا که از اول مزاج ارکان نبات میشود و از
نبات اخلاط پس نبات میانها بواسطه باشد و عام است که تولد اخلاط از نبات بواسطه باشد
یا بی واسطه همچون تولد خلط از اغذیه نباتیه یا بواسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیه حیوانیه و تولد
خلط از خلط چهارم آنکه در اخراج ارواح از حد اعضا توجیه فرمایند زیرا که اجسام متولد
من اول مزاج الاخلاط در حق نیز صادق می آید فتوجیه مذکوره دو گونه است یکی آنکه گویند
مقصود از تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط وجوب تولد اعضاء
از ان جسم یعنی وجود اعضا بی واسطه او ممکن نباشد و ازین قید ارواح از حد اعضا خارج
شدند زیرا که تولد ارواح از رطوبت ثانیه بر سبیل وجوب نیست گاه ارواح از ان متکون گردد
و هر گاه از اخلاط بلا واسطه باشد یا بواسطه اجزاء اخلاط تلطیف پذیرد و متبخر شود و حاصل گردد دیگر مزاج
روحی من غیر اشتراط تقدم مزاجی که بسبب آن بگردند اخلاط رطوبت ثانیه والتی هی منقسمة الی
رئیسة الی غیر رئیسة و اعضا منقسم میشوند برئیسه و غیر رئیسه والتی لیست برئیسة منقسم الی خادمة
الرئیسة والی غیر خادمة الرئیسة و اعضاء که رئیسه نیستند منقسم میشوند بخادم رئیسه و بغیر خادم رئیسه

والتی لیست بخادم الرئیسة منقسم الی مرئوسة وغیر مرئوسة واعضاء که خادم رئیسه نیستند منقسم میشوند بمرئوسه و غیر مرئوسه اما الاعضاء الرئیسة فهی التی یکون مبادی القوی محتاجا الیها فی بقاء الشخص او النوع اما اعضاء رئیسه پس وی است که مبادی قوی و تنها باشد بسوی وی حاجت بود در بقاء شخص یا بقاء نوع بدانکه مبدا او انست که سبب وجود بود و مبدا عام است که فاعلی بود یا قابلی و اعضاء رئیسه کلها من وجه مبداء فاعلی اند و من وجه مبدا او قابلی و وجه فاعلیت فاعل بودن ایشان است مرارواح را که حامل قوی است زیرا که چون ارواح مبدا او قابل قویست اعضا مبداء فاعلی ارواح مبدا شدند اعضا بقوی ثابت باشد لان مبداء المبداء فی مبداء لذلک الشئ و وجه قابلیت قابل بودن ایشانست مرنفس را که فایض میشود بر قوی مذکور از مفیض مطلق و بودن هر عضو از اعضاء رئیسه فاعل و قابل قول اکثر محققان است و در ذکر ارواح و قوی مفصل گفته اید و برطور امام بعض اعضاء رئیسه مبدا او فاعل ارواح اند همچون قلب و بعض دیگر مبدا او قابلی ارواح اند زیرا که فاعلیت و قابلیت نزد او نظر بارواح است فقط و فاعل ارواح بجز قلب عضوی دیگر نیستو چنانچه گفته شود در ارواح اما بحسب بقاء شخص اما اعضاء رئیسه که مبادی قوی اند بحسب بقاء شخص یعنی بقاء وجود حیوانی من حیث الشخص موقوف بر آن قوه است ثلثة پس آن اعضا سه اند القلب یکی ازان سه دل است و هو مبدا و قوة الحیوة و دل مبدا او قوت حیوانیست و حاجت بسوی این قوه بنا بر آنست که بدن مرکب است از عناصر اربعه و هر واحد ازان خواهش مند مکان خود است بالطبع و پیوسته در اراده انفکاک و جدا است پس ضروره شد احتیاج بقوتی که بجز اینها را گرفته دارد و از هم نگهدارد و لهذا حاسه ازهم باشیدن متعفن نمیشود بدن مادام که این قوت در وی متمکن است دلیل بر بودن این قوت در دل دو چیز است یکی آنکه دل اول عضویست که متکون و متحرک میگردد و آخر عضویست که ساکن میشود عند الموت کما ترجح و این دلیلیست بر آنکه معدن حیوة و قوت اوست دوم آنکه
عند موت قلب ... مقرر کرده الله

هرگاه شریانی از شرائین محکم بربند ندار مادر او موضع ربط اثر قوت حیوانی منقطع میشود و عضو مذکور فاسد و متعفن میگردد همچون اعضاء موتی و چون ثابت شد که شریان از دل میرود پس مبدا این قوت متحقق باشد و الدماغ و عضو دویم ازان دماغ است و هو مبدا او القوة الحس و الحرکة و او مبدا او قوت حس و حرکت است یعنی قوت نفسانی و حاجت بسوی این قوت بنا بر آنست که بعضی اشیاء مضر بدن است و بعضی نافع پس لازم است که چیزی باشد در بدن که بواسطه او بدن شعوری بود بر ضار و نافع و بعضی حرکت بود تا بواسطه آن طلب نماید نافع را و احتراز کند از ضار و این کار مخصوص است بقوة نفسانی است و دلیل بر بودن این قوه در دماغ سه چیز است یکی آنکه هرگاه بعضی از اعصاب سخت بر بندند یا قطع شود از مادر او آن حس و حرکت باطل میگردد دویم آنکه هرگاه اصل نخاع بند شود یا منقطع گردد آنچه مادون اوست باطل میشود سیوم آنکه هرگاه آفتی قویه که باعث انسداد بود بدماغ رسد حس و حرکت جمله بدن باطل میگردد و شک نیست که منبت اعصاب دماغ است یا نخاع و وصول قوت نفسانی در اعضا بواسطه اعصاب است و نخاع خلیفه دماغ است و فیضان قوة مذکور در اعصابی که از نخاع رسته اند نیز از دماغ است پس مبداءیت دماغ قوت نفسانی را ثابت باشد و الکبد و عضو سیوم ازان اعضاء رئیسه جگر است و هو مبدا او قوة التغذیة و جگر مبدا او قوت طبعی است یعنی قوت تغذیه و تنمیه از اینجا باعضا میرسد و درین اطبا را نیز اختلاف نیست اکثر بر همین اند اما مراد از تغذیه و راه اول کون است یعنی در اول تکون از جگر بواسطه آورده باعضاء دیگر قوة طبعی میرسد و پس این حیثیت که بر سبیل بدو همیشه پس چون عند الخلاف قوت دماغ و دل که همیشه از ینها باعضا میرسد بر سبیل بدو اتفاق کرده اند اطبا بر آنکه اگر اورده بند شوند نزد اعضا ماده غذا موجود باشد فعل از عضو تغذیه باقی میباشد و باطل نمیگردد و لیکن بر عدم بطلان فعل عضو در مفهوم رشد لیلی نگفته اند تا حجت شده و تا

رسیدن قوت طبعی بر سبیل مد متحقق گردد و بعضی برانند که او سبحانه در هر عضوی
بر سه قوت التغذیه بخشیده است و از عضوی دیگر باینها نرسیده و نزد این قوم جگر از عضو
رئیس نیست لیکن اکثر محققان برانند که از جگر قوت تغذیه و تنمیه باعضا رسیده است
بنوعی که گفته شد پس از عضو رئیس باشد **فایده** قوت تغذیه و تنمیه هر کیفیتی که باشد
حاجت بجانب او ضروری است زیرا که بدن دایم در تحلیل است و در نشو و نما واجب
که قوی باشد که ایراد بدل ما یتحلل میکند باین که تولد خون نماید زیرا که خون ماده جهت
است و هم بدل روح متحلل از وی میشود و هم عوض بدن و این عوض با مقدار متحلل بود
یا زیاده از آن یا کمتر از آن کما لا یخفی اما حاجت تغذیه دایم است تا بقاء عمر و حاجت
به تنمیه تا بکمال نشو است و بس و اما یجب لبقاء النوع فهذه الثلثه مع الرابع هو الانثیان
لیکن بحسب ثانی بودن نوع الا ان پس این سه عضو مذکور اند با عضو رابع چهارم که آن
هر دو خصیه است یعنی در بقاء نوع خصیتین که محل نضج منی است نیز دخل دارد پس او هم
از رئیس باشد و چون بقاء نوع بعد بقاء شخص است لاجرم در بقاء شخص و جل اسطقی این
اول و این مشروط بود اما الخادم منه فمثل الاعصاب للدماغ و الشرایین للقلب و الاورده
الکبد و اوعیة المنی الانثیین اما اعضاء که خادم اعضاء رئیس اند پس نظر دی همچون عصبها
مر دماغ را و شریانها است مر دل را و اورده مر جگر را و اوعیه منی مر خصیتین را **فایده** اعضا
که خادم اند دو گونه است مهیئ و مودی اما مهیئ آنست که چیزی را آماده سازد برای قبول
فعل مخدوم و مودی آنست که چیزی را که مخدوم او در آن فعل کرده باشد آنرا از آن نقل
کند و بسوی دیگر اعضاء که قابل آن چیز اند برساند اما مهیئ چنانچه ریه است مر قلب را زیرا که
هوا را وی تعدیل نموده بدل میفرستد و در اینجا فایده الیست واجب الاستماع و او آنست که
اطبا اختلاف کرده اند در آنکه هوا بسیط روح میشود یا نه مذهب بعضی آنست که هر گاه که
هوا در قلب تعدیل یافت مستحیل بروح میشود اگرچه با وجود مختلط نشود لیکن شیخ این را

منع میکند و میگوید که جایز نیست که عنصر بسیط تنها مستحیل شود و شابه جوهر مرکب گردد
اما هر گاه هوا مستنشق ممتزج مختلط شود با جزاء لطیفه خون که در قلب است اختلاطی که پیدا شود
از جمله آن مزاجی صالح مر روح را پس خلاف نیست در اینکه هوا مذکور با این طریق روح میشود
یعنی این هوا ممتزج مختلط جزو روح میشود و اطبا را درین اتفاق است که کبد و سایر اعضاء
غذا الهیه اند مر دماغ را و معده را همچنین است مر جگر را و اوعیه منی مر انثیین را اما مودیه دل
و دماغ و جگر در متن ذکر ضبط یافته و مودیه انثیین در مردان جلیل است رگها که مابین جلیل
و انثیین واقع است و در زنان رگها اند که از انثیین بسوی رحم منی از آن رگها مندفع میشود
و رحم نیز خادم است زیرا که محافظت منی میکند اما نه همچنان است و نه مودی و عدم تعرض مولف
بذکر خادم مهیئ است اعضاء رئیسه شخصیه و خادم مودیه نوعیه بنابر معروف بین القوم است
کما لا یخفی و بدانکه اوعیه منی عبارت است از رگهای و ریدیه که از حلل انها رسیده از
گوشت غددی و موضوعه نزدیک انثیین را انها را مولده منی گویند زیرا که خون را ماده میسازند
که چون با انثیین رسد منی گردد و اطلاق مولد منی بر اینها صادق است بر آنکه در مولد الشی شرط
نیست که تکمیل الشی بود ماده خون چون در رگها بر سه سمتی منی میگردد اما کمال و بیاض ورود
نضج و وصول در حین صورت می نبود و دالشی نشی کاملا او ناقصا و اما الاعضاء المرؤسة فهی الا
عضاء التی تجری الیها القوی من الاعضاء الرئیسة کالکلی و المعده و الطحال و الریه اما اعضاء که
مرؤسه اند پس آنها اعضا هستند که جاری میشود بسوی آنها قوتها از اعضاء رئیسه بدانکه مرؤس
چهار گونه است یکی آنکه رئیس باشد اما خادم نبود و آن دماغ است و انثیین دوم آنکه هم رئیس
باشد و هم خادم بود و آن کبد است زیرا که وی بنابر آنکه قوت تغذیه را باعضا میدهد رئیس است
و بنابر آنکه قبول میکند قوت حیوة را از قلب مرؤس است و بنابر آنکه خدمت قلب و دماغ میکند
خادم است سیوم آنکه رئیس نباشد اما خادم بود و آن معده است و جز آن که در متن مذکور است
چهارم آنکه نه خادم بود نه رئیس و آن لحم حساس است اما الاعضاء التی لیست بخادمة و لا

الاخرام

مروسة محض للاعضاء التي يختص بالقوى غريزية الا بها ولا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة
قوی کالعظام والغضاریف اما اعضاء غیر رئیسه که نه خادم اند و نه مروس پس آن اعضا
هستند که مختص اند بقوی غریزیه که مراد از آن نام او است و جاری نمیشود بسوی انها از اعضاء
رئیسه قوی دیگر یعنی در ذات او بنها بالاستقلال قوت غریزیست که از ان تغذیه بدان تمام میشود
واز اعضاء دیگر نمیرسد و آن مانند استخوان است و غضروف و بهار و گوشت که حس ندارد فایده
مراد از عدم جریان قوی از عضوی بآن اعضاء قوت طبعی و نفسانی است نه حیوانی
زیرا که هر عضوی که هست قبول حیوت از قلب میکند لامحاله و شک نیست که عظم وغیر آن
متصف بحیوة اند وینقسم الاعضاء بالجملة الی مفردة وهی التی ای جزو محسوس اخذة منها
کان مشارکا للکل فی الاسم والحد و منقسم میشوند اعضا بجملتها بسوی مفرد و آن است که هر
جزوی محسوس که گرفته شود از آن باشد آن عضو مشارک مر کل را در اسم و حد و الی مرکبة وهی التی
لا یکون کذلک ویسمی اعضاء الالیة و بسوی مرکب و وی آنست که نباشد همچنین و نامیده میشود آن را
اعضاء الالیه فایده مراد از ای جزو محسوس که در حد عضو مفرد واقع است آنست که ای شی
یقال انه جزوه یعنی هر جزوی محسوس که بروی توان گفت که این جزو فلان عضو است
بکیری در اسم و حد للکل خود شریک باشد در نوعیت در کلیت باین تعریف شبهات
از حد مفرد دفع میشود زیرا که اگر قید یقال انه جزوه نباشد لازم می آید که شریانرا که
مفرد نگویند بر انکه جزوی لغایت خورد در عرض یا جزو بزرگ در طول از شریان قطع کنیم
این جزو مشارکت با کل نخواهد بود در اسم و حد یا انکه فی الحقیقة جزو اوست زیرا که وجود
شریان مشروط است بدانکه مجوف باشد و صفایح بود چون قطع مقطوع آن مشتمل
بر شکل شریانی نباشد چگونه دانسته شود که جزو شریان است پس جزو مذکور را شریان
گفته نشود پس شریان مفرد نباشد والحال علی خلافه و چون بقید مذکور مقید کردند اطلاق
مفرد بر شریان و امثال آن ثابت ماند لهذا اغتراضها را از اعضاء مفرده میشمرند

یعنی بریده

بیانکه هر واحد مرکب است از عصب و رباط و چون عصب او رباط را از انها جدا
سازند این عصب و رباط را عضو مفرد نخواهند گفت و حال انکه اینها اجزاء اینها اند
زیرا که اینها اگرچه اجزاء اینها هستند فی الحقیقة لیکن از دایره یقال انه جزوه خارج اند
پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکب از اعضاء مشروط نیست بلکه مشابه
در اجزا او مشروط است انهم محققیه مذکوره و تعداد عضله از مفرده است با انکه مرکب
است نیز درین وجه است و درینجا ایراد کرده اند که چون در حد مفرد جزو را به یقال
انه جزوه مقید کرده اند هرگاه از زید مثلا القدر رگی قطع کنیم شک نیست که باقی جزو
زید است و مشارکت با حد کل یعنی لحم قطع نیز لحم یکی پیش از قطع لحم بود و موصوف
پس لازم اید که زید را که عضو آلی است مفرد گویند و حد مفرد مانع نباشد و جواب آنست که
زید را که از وی قدری لغایت اندک بریده باشند لامحاله همه خواهند گفت که جزو زید
مضبوط در حد جز است فارتفع و نفع تقیید حد مفرد با انکه جزو مذکور او مشارک با
کل باشد در نوعیت در کلیت ظاهر است زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزئیه را با
ضد است مشارکت جزو با کل هرگز صورت نه بندد مثلا جزوی که از لحم یا جز آن از عضو
مفرد بگیریم محدود بحد کل نخواهد بود اما ازین حیثیت که او خط است جزو مغایر است مر کل را
تباین بینهما از جهت جزئیه و کلیت باقیست اگر در نوعیت اشتراک است مثلا ضد عظم است که
صلب باشد و سپید بود پس هر جزوی از وی فرض کنیم متصف بهمین صفت است خواهد
بود و مراد از اشتراک که در نوعیت همین است اما چون در عظم کلیت و بحب موضعی از
بدن تشخص هیئت لاحق است شک نیست که در جزو او این حیثیت نخواهد بود پس متحقق
شد که مقصود در حد مفرده اشتراک جزوی با کلش باعتبار نوعیت نه کلیت فایده
چون حد مفرد معلوم شد مرکب از خلاف این نیز خفا در حد نماند یعنی مرکب آنست که
هر جزو از وی بگیری مشارکت نباشد کل را در اسم و نه در حد و مراد از جزو درینجا نیز

جزو

جزو بیست که او را جزو آن عضو توان گفت و اگر نه باید که از وی جزو لغایت صغیر
ببرند لازم آید که مرکب نبود زیرا که جزو فی الحقیقة همچنانکه بر اقل شی توان گفت
بر اکثر شی نیز توان گفت حقیقةً یعنی جزو قلیل که از دست جدا سازند آن نیز
فی الحقیقة جزو دست است زیرا که دست حقیقة عبارت از مجموع آن باشد اما در عرف
همچنانکه آن جزو لغایت قلیل را جزو نمیگویند کذلک آن بقیه را جزو نمیگویند بلکه
ید میگویند و بدانکه عضو مرکب را عضو آلی از آن گویند که وی آلات نفس است در تمام
حرکات و افعال و اگرچه بعضی اعضاء مفرد نیز آلة نفس است چنانچه اعصاب که آلة
نفس اند در نفوذ روح حساس محرک با عضاء و شرایین که آلة اند در نفوذ روح حیوانی
با عضاء و اورده که آلة اند در نفوذ خون با عضا لیکن تسمیه مرکب آلی از سبب است و هر آنکه
مقصود از خلقة عضو مرکب همین است که آلة باشد بخلاف مفرد که مقصود از خلقت
وی آنست که تمامی عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بودی عضو مفرد در خلقة بدن
کفایت نمودی و احتیاج بمرکب نیفتادی پس تسمیه شی بچیزیکه مقصود از آن شی
باشد اولی بود و بدانکه اطبا اعضاء بنوع دیگر تقسیم کرده اند معطی و غیر معطی و چون
هر واحد ازین دو یا قابل باشد یا غیر قابل حمله چهار قسم میشوند یکی معطی قابل آن
دماغ و کبد است دویم معطی غیر قابل و آن قلب است چهارم غیر معطی غیر قابل و آن چون
عظم است **فایده** در بیان معطی و غیر معطی و قابل و غیر قابل بدانکه در هر عضو قوت
غریزی که بدان امر تغذیه او تمام میشود و مع ذلک بعضی اعضا مبادی قوت اند
و با عضاء دیگر قوت میدهند و این را معطی گویند و بعضی غیر معطی اند و اینها را از عضو
دیگر قبول قوت نمیباید قابلند و الا غیر قابل چنانچه گفته شد و مراد ازین قوت غیر قوت
تغذیه است کما لا یخفی و اختلاف در آنکه قوت تغذیه هر عضو بذاتها حاصل است یا از جگر
میرسد در بیان رئیس و غیر رئیس گفته شد و باید دانست که در معطی بودن عضو رئیس باشد

شرط است ولیکن رئیس را معطی بودن لازم نیست زیرا که در ریاست تغذیه قوت
او بعضو دیگر مشروط نکرده اند مبدا او بودن او جهت قوة کفایت میکند بخلاف
معطی که تغذیه قوت از وی بدیگری شرط کرده اند مع کونه مبدا او لهذا انعین را
بآنکه رئیس است معطی نمیگویند پس معطی اخص از رئیس باشد **الفصل الرابع فی القوی**
وهی عشرة اقسام فصل چهارم تمام است در بیان قوتها و نوتها است که نوت است
نزد اطبا اما نزد فلاسفه قوی چهار اند و قوت هیئی است در جسم حیوانی که حیوان از واسطه
آن سا در شده افعال بالذات ممکن است یعنی قوت مبدا او فعل است بالذات و دلیل بر
وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدون مبدا او محال است و دلیل دیگر آنکه بدن
ش هیئت که مشترک است با سایر اجسام در جسمیة و مع ذلک از بدن ظاهر میشود
آثار یکه در غیر آن نیست این هیئت بکار امری که حال باشد در این جسم لازم جسمیت نبود
زیرا اگر لازم جسمیت باشد بهمه اجسام در آن اشتراک باشد و لیس فلیس این امر چون متحقق
شد مسمی بقوة گشت نظراً الی الفعل و بدانکه قوة دو گونه است اول دتا نوی اولی قوت
حیوانی و نفسانی و طبیعی است و هر واحد این جنس است منقسم بر قوی جزئیه چنانچه گفته
اند دتا نوی چون پنج است دشم و بصر و ذوق و لمس و این قوی نه از انجمله است که بدن
بسوی وی مفتقر و مضطر بود در بقاء شخص یا نوع بخلاف قوی اربعه که مضطر الیه است
و قوی مذکور چون سه گونه است میگوید احدها قوة طبیعیة و هی فی الکبد یکی از ان قوت
طبیعی است که آن در جگر است و ثانیها قوت حیوانیه و هی فی القلب و دویم از ان قوة حیوانی است
و آن در دل است و ثالثها قوت نفسانیه و هی فی الدماغ و سیوم از آن قوت نفسانی
است که آن در دماغ است اما القوة الطبیعیة فینقسم الی قسمین مخدومة و خادمة اما قوت طبیعی
منقسم میشود بدو قسم که مخدومه و خادمه است اما المخدومة فینقسم الی ما یتصرف فی الغذا
لبقاء الشخص و هو الغاذیة والنامیة اما مخدومه منقسم میشود بسوی چیزی که تصرف میکند

الطبیعیه

در غذا برای بقاء شخص و آن غاذیه و نامیه است اما التی تتصرف فی الغذاء لبقاء
النوع وهی المولدة والمصورة و منقسم میشود بسوی چیزی که تصرف میکند در غذا
برای بقاء نوع و آن مولده و مصوره است واما الغاذیة فهی التی تحیل الغذاء
الی مشابهة المغتذی لیخلف بدل ما یتحلل اما غاذیه پس وی آنست که میگرداند غذا را
از صورتش بسوی مشابهت عضو غذا گیرنده تا برسد عضو را بدل آنچه به تحلیل
رفته است از عضو و پوشیده نیست که اعضا دایم در تحلیل اند اگر بدل ما یتحلل
نرسد حیوان هلاک گردد اما النامیة فی اقطار الجسم علی التناسب الطبیعی یعنی التی تزید
لیبلغ تمام النشو اما قوت نامیه پس وی آنست که زیاده میکند و می افزاید در اقطار
جسم یعنی در طول و عرض و عمق او تا رسد جسم تمامی بالیدگی اما المولدة
النوعین نوع یحصل المنی فی الذکر و الانثی اما مولده پس او دو گونه است
نوعی آنست که پیدا میکند منی را در نر و ماده و نوع یفصل القوی التی فی المنی
فیمزجها تمزیجات بحسب کل عضو و یسمی المغیرة الاولی و نوعی آنست که جدا عضو
میکند قوتها را که در منی است پس بیامیزد اثرا آمیزشهای مختلفه موافق بر عضو
عضو یعنی هر جزوی را مستعد میکردند برای قبول صورت عضوی از اعضا
تا در مقابل هر عضو جزوی از منی مستعد شود و مستحیل شدن بدان عضو و
این قوت را یعنی مولده را مغیره اولی نامند و فعل این قوت است او دو گونه
است زیرا که قوت مذکور دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه تولید منی نماید در نر و
ماده و در انثیین مفارقت نمیکند و دویم آنکه مفارق میشود از انثیین بمصاحبت منی و
در منی تصرف میکند بتفصیل و مزاج قوی که در منی است بحسب هر عضو عضو این فعل
در منی نمیشود مگر حالی بودن او در رحم زیرا که اگر در انثیین این افعال بهم آید باید که
بعد از اختلاط منی نر و ماده در رحم مغیره دیگر حاجت افتد زیرا که تغیر کیفیات پس از

اختلاط منیین ضروری است و تغیر بمغیر باشد در منی بخلاف مغیر کسی نگفته و چون
این عمل این قوت ثابت شد که در منی هنگام بودن او در رحم میباشد لازم آمد
که عمل قوت مصوره هم اندر رحم باشد در منی جهت مصادق عمل مولده مر عمل مصوره
را زیرا که عمل مولده اعداد و تهیه المواد اعضاست برای قبول صور و عمل مصوره
التباس صورت عضویه است بر آن ماده مکوّنه را بحسب تقاضای آن ماده مستعده
پس باید که محل هر دو واحد باشد فایده اطبا اختلاف کرده اند در آنکه مولده
و مصوره از نفس یا در فایض میشوند بر منی هنگام بودن او در رحم یا از نفس بدر فایض
میگردند بر منی هنگام بودن او در انثیین و مستخرج میگردند همراه منی عند خروجش از انثیین
و ظهور می باید فعل اینها در رحم و قول اول صحیح است و دلیل بر ضعف قول دویم آنست که
عضو جزو بدن است و تعلق نفس در وی نسبت بفضلات بیشتر است شک نیست که
چون منقطع میگردد از بدن تعلق نفس که جهت از وی نیز منقطع میشود لهذا قبول
عفونت میکند پس منی که از جمله فضلات است و تعلق نفس در وی نسبت بجزو بدن
کمتر است بعد خروج او از بدن تعلق نفس بدر بدان چنان باقی ماند تا این مدت
که در رحم بماند و اعضا از آن متکون گردد نکته در وجه تسمیه مولده بمغیره اولی باید
دانست که اطلاق مغیره بمجانکه بر این قوت بعضی اطبا کرده اند بر غاذیه نیز اطلاق کرده اند
بوجود معنی التغیر فیهما و از آنکه مولده را نظر بیدن مولود تقدم دارد بر غاذیه از این باعث اولی
و این را با نامیه مسمی ساخته جهت فرق بینهما و پوشیده نیست که این مولده که تصرف
میکند در منی که ماده مولود است از جمله قوی مادر باید است علی الاختلاف المذهبین نه
از قوی این شخص که از ماده معموله موجود گشته زیرا که مولده که از جمله قوی این شخص است
پس از تکوّن اعضاء رئیسه و دیگر قوی مخصوص بعد حصول قوت طبعی موجود میگردد لهذا
لا یخفی پس تسمیه مولده با ولی نظر بمحل اوست در بدن غیر و الا نظر بیدن صاحب خود

مغیر ثانی است زیرا که عملش بغیر عمل غاذیه است در بدن ذی قوت بهر انکه عمل
غاذیه در خون است و عمل مولده در منی و شک نیست که منی بعد خون متکون میگردد
پس عامل در منی بالضرور باید که موخر از عامل در خون باشد فایده هر عضو
همچنانکه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه موقوف علیه تغذیه العضو اند قوت مغیره
یعنی غاذیه نیز موقوف علیه آنست قوی اربعه مذکوره خادم اند مغیره را و عمل
تام مغیره آنست که چیزی را که هاضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد مشابه عضو
گردانیده اند بالفعل و بدانکه فعل مغیره هیچ عضو بفعل مغیره عضو دیگر اشتراک ندارد مگر مغیره
جگر فقط که فعل او با فعل مغیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذا
خون است و شک نیست که چون صلاحیت تغذیه جمیع اعضا دارد بخلاف مغیره مری و
معده مثلا که فعل آنها ضرورة خون است نسبت بهیئت مری و معده غذا یکه مستعد برای
تلبس صورت مری و معده است عضو دیگر بدان هرگز انتفاع نمی یابد بلکه غذای مذکور
نسبت بدیگر اعضا فضله است و درین تقریر روشن شد که فعل هاضمه آنست که غذا
مستعد آن سازد که عضو شود و درین حالت آن غذا بر نوعیت خود میباشد و فعل
مغیره آنست که آن ماده مستعده را مشابه عضو کند بمزاجا و قواما و لونا و جوهرا و در
اینحالت صورت نوعیه سابقه فرو میگیرد لاکمال التغیر تنها عضو بالفعل و انکه بعضی
اطبا او بر هاضمه اطلاق مغیره کرده اند بنابر لغت است و اگرنه در اصطلاح جمهور مغیره مغایر
هاضمه است کما بینها الفرق بینهما و از انکه کار غاذیه بر عضو دو گونه است یکی انکه غذا مستعد
با عضو پیوست سازد دویم انکه پیوست و ملصق شده را ثابت بعضو گردانند من کل
الوجوه بعضی اطبا مغیره اولی هم غاذیه را گویند نظر بالصاق و مغیره ثانی نیز غاذیه را
نامند نظر به تشبیه لهذا در بحر الجواهر میگوید المغیرة الاولی هی التی تجعل الغذا ملتصق
الغذاء او بالعضو بعد فعل الهاضمة فیه و المغیرة الثانی هی التی تشبه الملتصقة الاولی

بالعضو

بالعضو فتجعل جزءا منه بلونه و هیئته و من ضعف هذه یکون البرص و البهق و من
ضعف اول یکون الاستسقاء اللحمی و قیل المغیرة الاولی هی القوة المولدة و المغیرة
الثانیة هی الغاذیة لان فعل الاول تقدم علی الثانیة فی بدء المولود و الحاصل ان اصطلاح
بالجمله لفظ مغیره در کتب این قوم بدو وجه اطلاق یافته است لهذا بهر دو جا گفته
شد تا در هر محلی مناسب آنجا اخذ توان کرد چون متحقق است که بعد هاضمه غیر از غاذیه
قوتی دیگر متصرف نیست و فعل او دو گونه است نظر بمغایرت فعل که اکثر اطبا هر دو را
بمغیره اولی و ثانی مسمی کرده اند چنانچه گذشت اما المصورة فهی التی یصدر عنها
تخطیط الاعضاء و تشکیلها تنها اما مصوره بعد وی است که همه صادر میشود از وی
خطوط عضوها و شکلهای آنها یعنی این قوت باذن خالقها هر جزوی را محل نقش و
صورت عضوی بر وجهی که مقتضای نوع وی می باشد پس اگر منی مختلط از دو
نوع باشد بوجه مشابهت پیدا میکند چنانچه بغل که هم بشکل فرس میباشد و هم بشکل
حمار و اما الخادمة فهی الجاذبة و الماسکة و الهاضمة و الدافعة للثفل اما قوتهای
که خادم غاذیه اند چهار اند یکی جاذبه دویم ماسکه سیوم هاضمه چهارم دافعه ثقل را
و حاجت بدین قوی بنابر آنست که هرچند غاذیه در تغذیه عضو کافی است باینمعنی که
هرگاه فعل تمام شود غذا او بعضو میرسد لیکن تمامی فعل او موقوف بر استخدام این
چهار قوت است و وجه احتیاج غاذیه بسوی جاذبه آنست که پوشیده نیست که غذا هر گاه
عضو متغذی موجود نیست و آوردن غذا از محل خود بذاته باین عضو غیر ممکن پس ناچار
کشنده باید تا آنرا در موضع بکشد و هو الجاذبة و وجه احتیاج بماسکه آنست که غذا را
بعد جذب جاذبه لابد است که زمانی بایستد تا که تشبیه بجوهر متغذی گردد لان الاستحالة
لابد لها من زمان پس واجب شد که ضابطی باشد که آنرا تا انجمد در انجا گرفته دارد
و آن ضابط ماسکه است و اگر گویند جایز است که غذا منفعل شده در انجا بایستد بی ضابطی پس

حیوان متولد از ان

چهار موضع

بما سکه حاجت نباشد گویم که غذاء مجذوب به خون رقیق سیال میباشد و همچنین
جسم بر سطح عضوی فرق تا مستحیل او موقوف است و وجه احتیاج بهاضمه آنست که
غذاء مجذوب به ماسکه که قبول صورت عضوی نمیکند مگر آنکه بعد از آنکه مستعد آن
گردد و این استعداد حاصل نمیشود مگر با آنکه قوام و مزاج او صلاحیت آن پیدا کرده
و قوام و مزاج مذکور صورت نمی بندد مگر متفرق و جمع و ترقیق و غلیظ اجزاء مجذوب
و فاعل برین اشیاء لازم و آن قوة هاضمه است و فرق در هاضمه هر عضو و غاذیه پیش
گفته شد که غاذیه مشبه غذا بالعضو است و هاضمه مهیی آن میشود و وجه احتیاج بدافعه آن
است و شک نیست که غذاء مجذوب مرکب از دو جوهر می باشد یکی صالح باشد و دوم
غیر صالح بدان پس بالضرور در عضو فضله باید که بماند چون ماندن فضله باعث
تضرر است دفع وی لازم آمد و دفع بدون دافعه محال پس حاجت بقوی اربعه
ثابت شده و خوادم این قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و بیان وجه قوی اربعه نیز مخادیم اند پس خادم حقیقی یعنی
خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه اند و مخدوم حقیقی مصوره است
و دیگر از قوی طبیعت من وجه خادم اند و من وجه مخدوم کما لا یخفی فایده در بعضیت
کیفیات اربعه مر قوی اربعه را اشیا بر آن است که فاعلیت مذکور تمام نمیشود مگر بحرکت
و حرکت که متمم افعال این قوتهاست بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد و از آنکه
معاون ترین اشیا و حرکت حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و
بکیفیات دیگر بالعرض چنانچه گفته اید اما حاجت جاذبه و دافعه بسوی حرکت ظاهر است
که فعل این هر دو نقل شیء است از مکانی بمکانی و این نمیشود مگر بحرکت و کذلک هاضمه
زیرا که فعل وی احاله و طبخ است و آن بدون تغلیظ اجزاء رقیق است و ترقیق اجزاء غلیظ است و
تقطیع اجزاء متشبث و بهم پیوسته است و جمع اجزاء متشتت و متفرق است نمیتواند شد و همه محتاج

بحرکت مکانیه اند اما ماسکه اگرچه فعل وی آنست که ممسوک را منع از حرکت کند لیکن
ازین نیز الی حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه آنست که لیف معورب را حرکت دهد بسوی
هیئت اشتمال و باشد که لیف متعرض نیز مساعدت کند با آنکه جمع کند اعضاء سافله
را از عضو که مشتمل بر ممسوک است پس مانع آید ممسوک را از خروج قال جالینوس کرب
و المستعرض اذا اجتمعا جمعا ضاما المنفذ و ذلک مما یعین علی الامساک ازین تقریر
ثابت شد که احتیاج هر یکی ازین چهار قوت بسوی حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه
بعضی از آن مخصوص بعض قوی محتاج است چنانچه گفته میشود که جاذبه را یبوست
نیز خدمت میکند مع الحرارت زیرا که استرخا و رطوبی هرگاه در جوهر روح که حامل قوه
باد و در آلت قوی متقرر گیرد مانع افعال آنها میگردد علی الخصوص زیرا که رطوبت مرخی است
و رخاوت و با حرکت مخالف دارد بالذات پس یبوست که ضد رطوبت است در جذب
مطلوب است تا مقوی فعل آن باشد اما دافعه را یبوست و برودت هر دو خادم اند مع الحرارت
و خدمت یبوست همان است که در جاذبه گذشت و خدمت برودت مر دافعه را آنست که
او تکثیف لیف است بر هیئتی که تا جاریست از آن و عصر تا دفع تمامیه حاصل شود
ظاهر است که افشردن محتاج با آنکه افشرده زمانی شایسته بر هیئت اشتمالی و عصری باقی
باشد تا اجزاء در ویست بحسب اراده مستخرج گردد اما ماسکه را نیز یبوست و برودت خادم
مع الحرارت وجه خدمت یبوست همانست که گذشت و کذا وجه خدمت برودة و ظاهر است
که احتیاج به برودت در ماسکه بسی عظیم تر است زیرا که هیئت مذکور لابد است که زمانی
طویل باقی باشد و هذا لا یتصور الا بالبرودة اما هاضمه را رطوبت خدمت میکند مع الحرارت
زیرا که رطوبت اعانت میدهد هاضمه را در قبول فعلش از احاله و طبخ و تغییر و ازین قوی اربعه
محتاج برطوبت نیست مگر هاضمه اما الحیوانیة فهی التی تفعل انبساط القلب و الشرائین و انقباضهما
لترویح الروح و اخراج الابخرة الدخانیة و بها یکون حرکة الخوف و الغضب اما قوت

حیوانیه پس وی آنست که انبساط و انقباض دل و رگها و جهنده گردد و روح تجذب نسیم
است و جذب نسیم هم از راه ریه میشود و هم از راه منافذ شرایین بواسطه مسام جلد بدن است
از آنست که در هوا چون حبس نفس کنند زمانی طویل بر آن مصابرة توان نمود بخلاف
آنکه چون در آب فرود آیند انقدر مصابرت بر حبس نفس نمیشود زیرا که در صورت اول اگرچه
استنشاق هوا از ریه نیست اما از منافذ شرایین هست و در صورت دوم این نیز نمیماند
پس اضطرار بسرعت بروز مینماید فایده قوت حیوانی آنست که چون در اعضا حاصل آید
آنها را برای قبول قوت حس و حرکت مهیا گرداند بشرط ارتفاع موانع و حصول شرایط
و حیات بدن بدین قوة است و مرکبش روح حیوانیست و آلت او حرارت غریزی و قوت نفسانی
حادث نمیشود در روح و اعضا مگر بعد حدوث قوت حیوانی بخلاف قوت طبیعی که او بر همه
قوی تقدم است و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات نیز موجود است کما لا یخفی و دلیل بر
مغایرت قوت حیوانی مر قوت نفسانی را آنست که می بینی عضو مفلوج را که حی است و مع
ذلک حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو مذکور بنا بر آنست که اگر حی نمی بود متعفن میشد
و فساد در وی می افتاد چنانچه در ابدان موتی مشهود است و مغایرت این قوت مر قوه طبیعی را
ظاهر است و بدانکه گاه باشد که قوت طبیعی باطل شود و قوت حیوانی باقی بود خواه بطلان در
نفس قوت طبیعی باشد یا در معاش علی اختلاف المذهبین لبطلان نامیه در سن وقوف
و بطلان مولده در سن عند انقطاع حیض و بطلان غاذیه عند حصول سوء مزاج در عضو موت آن
انیقول است اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضو را در نفسش قوتیست غریزی که بدان قوت
امر تغذیه آن عضو تمام میشود و چون چنین باشد چگونه جایز بود که قوت تغذیه بالفعل
منعدم شود و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد گوییم که غریزی بودن قوت طبیعی مر اعضا را مادامی
وقت است که مزاج آنها بر اعتدال است اما هر گاه مزاج متغیر بسببی شود ممکن است که قوت
تغذیه در آن نماند مع بقای حیوة یا گوییم که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او

قبعل

باطل میکرد

باطل میکرد و جهت عدم قبول عضو مر اثر او و وجه انتساب خوف و غضب و فرح بسوی
قوت حیوانی با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانی است آنست که بهنگام خوف بیم
روح را که حامل قوت است عارض میشود انقباض بسوی داخل و بهنگام غضب و فرح عارض
میشود آنرا حرکت بسوی خارج و اما النفسانیه فینقسم الی مدرکة و محرکة و اما قوت نفسانی
پس منقسم میشود بمدرکه و محرکه و باید دانست که قوت نفسانی در دماغ است و حرکت و حس بآن
متعلق است و حاجت حیوان بسوی این قوت ظاهر است که او در اکثر حین از ضار و مایل
شدن بر منافع بدون حرکت ممکن نیست زیرا که گریز و قرب بهر واحد حرکت است و گریختن
و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع نباشد و موجب ادراک همین قوة است پس احتیاج
بآن ضروری باشد اما المدرکة فینقسم الی ما فی الظاهر و الی ما فی الباطن اما مدرکه که منقسم میشود
بسوی چیزی که در ظاهر است و بسوی چیزیکه در باطن است و مراد از مدرکه در اینجا مدرک حسی
است و بدانکه آنچه مدرک کلیات است آنرا مدرکه عقلی گویند و آن نفس ناطقه است و هرچه مدرک
جزئیات است فقط آنرا مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه گفته آید و اما التی فی
الظاهر فهی السمع و البصر و الشم و الذوق و اللمس اما آنچه در ظاهر یعنی خارج دماغ مدرک است
پس ظاهر است و آن شنوایی و بینایی و بویایی و ادراک طعم و بسودن است و هر واحد از حواس
منفصل گفته آید چون رب الناس و بدانکه حواس ظاهری همچون حواس پنج است مر حواس باطنی را و مراد
از حاسه قوتیست که ادراک امری بدان تعلق بود و پوشیده نماند که حواس ظاهر را پنج گفته اند بنابر
قول صحیح مشهور است و الا بعضی هشت گفته اند زیرا که قوت لامسه اجسام را میدارند یکی آنکه حاکم
میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سیوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن
و املس و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چهار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول ایشان
زعم شده است حرارت مثلا ضد است مر برودت را و رطوبت مر یبوست را و صلابت لین را و خشونت
ملاست را و جهت حاسه هر متضاد قوت جدا لازم است و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض و حمرة

دجزویات

وصفرت نیز مضاد اند و مع ذلک کسی نشنیده و قوت باصره نرفته است و کذلک بقدر مذوقات
و مشمومات و مسموعات ظاهر است پس هر که بر مدرکات اینها نیز متعدد باشد و حصر حواس بر پنج
نوع صحیح نبود و لیس علیس و الخ در جواب این بعضی گفته اند و تضاد در المحسوس محصور را شده
قول قائلین بحواس ثمانیه را قوت نموده اند چون آخر سر انجام آن با تمام نمیرسد ترک این
آن الیق دانست و بحث حواس حس ظاهری را بر پنج فایده گفته شد **فایده** در بیان قوت
سمع و القوتیست در عصبین که مفروش در مقعر صماخ است و ادراک او با ذن خالقها قوت
است بر وصول هوا منضغط بکیفیت صوت متکیف و تعریف وی چنین کرده اند که صوت
امری است که حادث میشود از تموج هوا منضغط بسبب مساس عنیف که واقع شود میان جسمین
متضاکین و این مساس را قرع گویند یا بسبب تفریق عنیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را
قلع نامند و در مساس و قلع قید عنیف از آن کرده اند که اگر اینها بشدت و آهستگی باشند صوت از
آن محسوس نشود و تموج هوا که مساس یا قلع عضل را باعث است صدمه است بعد صدمه
مع سکون بعد سکون و چون هوا متکیف میشود بکیفیت صوت یعنی قبول میکند حرکات را که
واجب شده است از نغمات صوت و همان هیئت و نظام با آلت حاسه میرسد ادراک این
حاصل میشود و هو السمع و التفهیم معانی و از سماع که هر واحد بموجب مخصوص خاص است
از صنایع صانع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال برانکه حساس میشود
بوصول هوا حامل بصماخ است به وجه میکنند یکی آنکه مشهور است که اگر کسی انبوبه طویل بگیرد
دیکطرف او در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و بطرف دویم وصل کرده بصوت
عالی تکلم کند آن شخص اثر خواهد شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد شنید بعدم حصول تموج
الهوا الیهم زیراکه درینصورت تموج هوا محصور در انبوبه است دویم آنکه مرئی است که هر
گاه شخصی بمفاصله بعید چیزی را بچیزی بزند ضربه او پیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد سیوم
آنکه اظهر است که صوت همراه باد تبدیل میکند چنانچه در صوت موذن که بر مناره ایستاده باشد

متعرمه

و در وشن سبب مردمانی که در جهت مثقوب باشند آواز او را میشنوند اگرچه دور باشند و آنکه
در جهت مخالف اند نمیشنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع فاضلتر از
همه حواس است بهر آنکه راه تعلم دانش و تشرف معرفت که عین بینش است گوش است
لهذا هر گاه از مادر کر زاید سخن گوی نشود و ناقص ماند زیراکه سخن ناشنیده ملکه تلفظ در وی
نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر مرام میشود بخلاف دیگر حواس که بطلان او
موجب بطلان حاسه دیگر نشوند اند شده از آنست که او را در ذکر تقدم داشته اند **فایده**
در بیان قوت بصر و آن قوتیست مودعه در تقاطع صلیبی که ما بین عصبتین مجوفتین واقع
است و از شان اوست ادراک ضوء و الوان و اشکال و باید دانست که از غور مقدم دماغ
بالا تر در قرونی که آن بحلیمتی الثدی است و چشم بدان تعلق دارد دو عصب رسته اند یکی از
یمین و دیگری از یسار و عصب یمینی بسوی یسار فرود آمده و عصبه یساری بسوی یمین مایل
شده در آنجا که برابر اقصی الانف است بهم پیوسته بر سبیل تقاطع صلیبی و از مجمع در پنجا یک
خانه شده آنچه از یمینی آمده است بچشم یساری رسیده و آنچه از یساری آمده است بچشم یمینی
و موضع تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم چیز یکه مرئی میشود در اینجا همین نور است لهذا از هر
دو چشم هر چیز یکی بنماید و هر گاه سببی در آن مجمع النور افتد چنانچه در فضاء او اعوجاج
واقع شود و یکی نه که بود که باد و خانه گردد احولیت عارض میگردد لتکسر محل النور
درینصورت بواسطه وقوع تفرقه در نور انیت و دو مری تحقق میشود و فعل هر چشم
علیحده ثبوت می یابد **تنبیه** در تحقیق ابصار اطبا و حکما اطوار مختلف دارند بعضی بخروج
شعاع رفته اند و بعضی بتکیف هوا و بعضی بانطباع شبح بر جلیدیه تنقیح این بحث کما
ینبغی از درک عقل بشر غیر ممکن است لهذا بتطویل ذکر آن تسوید صفحه بیاض نمود **فایده**
بیان قوت شم و القوتیست مودعه در زایدتین که در خیشوم رو ییده اند شبیه بحلیمتی الثدی
و از شان آن قوت است ادراک رایحه باذن خالق و در کیفیت ادراک اختلاف

کرده اند حکما جمهور بر آنند که ادراک روایح بانتشار است که هوا متکیف بکیفیت ذی
رایحه بالت شم میرسد پس شامه ادراک میکند و بعضی گویند که ادراک مذکور بسبیل
تبخیر و انفصال اجزاء ذی رایحه است نه بتکیف هوا یعنی اجزاء صغار لطیف ذی رایحه جدا
می شود و در هوا که بدان محیط است منتشر میگردد چون بشامه ملاقی میشود مدرک میگردد
و در دلیل این قول گفته اند که اگر چنین نبودی در طول زمان نقصان در حجم ذی رایحه
نبودی زیرا که انفصال اجزاء شی موجب نقصان آن میگردد در وزن و حجم و حال
آنکه قلیل از مشک مشموم میشود بطول ازمنه مع تغیر ماهویه بلا نقصان اما امام گفته
حق این است که هر دو وجه ممکن است و بعضی دیگر بر آنند که حصول شم بفعل ذی رایحه
در شامه بدون آنکه هوا متکیف شود یا اجزاء از آن متبخر و منفصل گردد و این قول نزد حکما
در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و اگر قائلی گوید که از افلاطون
و امثال آن منقول است که افلاک شم دارند و در اینجا روایح است حال آنکه نه در انجا
هوا است و نه تبخر و نه تحلیل پس معلوم شد که ذی رایحه عبارت از جسمی است که واهب الصور
خاصیتی در آن نهاده است که در شامه فعل کند بشرط انتفاء اسباب مانعه گوییم بر تقدیر
ثبوت و تسلیم تحقق شم در افلاک بوجه مذکور تثبیت شم در عنصریات بر طریق مذکور
نمیتوان شد زیرا که تفویض با آثار صور نوعیه که خاصیت نیز بر تقدیر یست که ثبوت آثار
بکیفیات ممکن نباشد و لبس ملبس **فایده** در بیان قوت ذوق و این قوتیست در عصبی
که مفروش است بر جرم لسان و ادراک طعوم از شان اوست بتوسط رطوبت لعابیه که
منبعث است در لحم غددی که در اصل زبان واقع است و مسمی است بمولد اللعاب و در
ادراک بتوسط لعاب از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذی طعم مخلوط گردد بلعاب
پس در زبان غوص کند و لعابیه ملاقی شود و مدرک گردد و برین تقدیر فایده آن رطوبت
تسهیل وصول جوهر ذی طعم است بسوی حاسه ذوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورت

متکیف شود بطعوم من غیر مخالطة و غوص کند و مدرک شود و برین تقدیر
محسوس بحقیقت نفس رطوبة است که متکیف شده است بجرم ذی طعم و بر هر دو
تقدیر لسان ذایقه و محسوس او واسطه نیست زیرا که با جرم ذی طعم یا کیفیت آن ملاقی
نه ذایقه می شود بخلاف ابصار که محتاج است با آنکه بین البصر و المبصر جسمی شفاف
حایل باشد **فایده** در احساس طعم کما هو شرط است که رطوبت لعابیه بر حرافت خود
باشد و بطعم دیگر مختلط نباشد خواه این مخلط وارد از خارج باشد خواه بدنی
از آنست که مغلوب الصفراء علیل را تلخ درک میکند و اختلاط الصفراء برطوبة اللسان
لانها تدرک بالذوق و تمنع حس طعم الآخر بمرارتها الغالبة کیفیا علی کل طعم آخر
فایده در بیان قوت لمس و آن قوتیست که مودع در پوست و اکثر گوشت و غیرهما
چون اغشیه که از شان اوست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آن ول
آن که تعلق بملموس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میگردد از ملموس
عند الملامسه پس ملموس فاعل است و از آنکه رطوبت و یبوست را کیفیتان منفعلتان
گفته اند ایراد کرده اند که احساس رطوبت و یبوست بلمس چگونه صورت گیرد جواب بعد
سنجش ارکان در بیان یبوست ارض مذکور شد **تنبیه** نفع و ودیعت این قوت
در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث صیانت حیوان از مفسدهاست کما لا یخفی
و از آنکه جلد در معرض آفات خارجیه و داخلیه است و انعدام موجب بطلان
یا نقصان قوت لمس او میشود حکیم مطلق لحمی را که در تحت اوست نیز ذی حس
کرده است تا اگر جلد را آفتی رسد گوشت در باب احساس قایم مقام او باشد
زیرا که حاجت حیوان بحس لمس چنانچه گفته شد از اشد حاجات است و باعث حفظ او از
هلاکت است و بعضی اعضاء باطنه که عدیم الحس مخلوق شده بنا بر نفع عظیم است کما لا یخفی
که کبد اگر ذی حس میبود چون محل تولید اخلاط است بعضی حاد اند و لذاع سخت ایذاء

بنو دو هم چنانکه سپرز و کرده که منصب و مجاری اخلاط انواع اند و کذلک شش
که دایم الحرکت است و لیکن غشا که بر جگر و دیگر اعضاء عدیم الحس محیط است
حس دارد تا عند ورود آفت بدان عضو طبیعت بر مقاومت آن مصادرت
نماید اما عظام که اساس بدن و دعایم حرکات اند و اگر حس میداشت حیوان
اکثر متالم میماند بسبب ضغط و مزاحمت ستون و مصاکات که احتراز از آن
ممکن نیست و باید دانست که حواس ظاهری فی الحقیقت خادم مدرکه باطنه اند
و بمنزله جواسیس و مخبران وی اند و اما التی فی الباطن فالحس المشترک و الخیال
و المتفرقة و الوهم و الحافظة اما آنچه در باطن مدرک است حواس خمس باطنی است
که مذکور شد و هر واحد مفصل گفته آید اما الحس المشترک فهی التی یتادی
الیها جمیع الصور المحسوسة اما قوی که مسمی است بحس مشترک آنست که میرسند
بسوی او همه صور محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک میکنند و در باطن
آگاهی از آن میشود متعلق بدین حس دارد و لهذا او را مشترک گویند یعنی حواس
ظاهری مدرکات خود را بآن میرسانند مشترک او بحواس ظاهر ثابت باشد و دلیل بر وجود
حس مشترک آنست که ما می بینیم که در ما امری هست که حکم میکند در محسوسات من حیث التمایز
بانکه این طعم غیر این لون است و حاکم بر تمایز ناچار است که جامع این هر دو باشد یعنی باید که این لون و
این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در ما چیزی باشد که صور محسوسات در آن
جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیرا که محسوسات را درک نمیکند مگر قوه جسمانی بسبب
منتهای و نیز حسی از حواس ظاهر نیست زیرا که هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوس را که مخصوص
به آن است برای آنکه بصر درک طعم نمیکند و ذوق درک لون نمینماید و کذلک غیر اینها پس واجب
است که آنچیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهر باشد و آن حس مشترک است و ادراک حس مشترک
مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک او اگر بحضور ماده است مشاهده گویند و اگر مع غیبت

تخیل نماید

تخیل نمایند بخلاف ادراک حواس ظاهره که او مشروط بحضور ماده است و محلها
اول البطن المقدم من الدماغ و موضع این قوت اول بطن است از دماغ و فایده
بودن او درین محل آنست که تا صور تنهایی که محسوس بحواس ظاهر میشوند بسهولت آن
ستادی شوند و دلیل بر بودن او درینجا تجارب طبیه است که مشهود است که هرگاه
بمقدم دماغ آفتی برسد اختلال در فعل حس مشترک پیدا می آید اما الخیال فهی التی
تحفظ ما تقبله الحس المشترک من الصور المحسوسة بعد الغیوبة اما حس دوم از حواس باطن
خیال است و آن قوتیست که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند آنرا حس مشترک از صور محسوسه بعد
غیوبت آن حس ظاهر و قید غیوبت بنا بر آنست که صور محسوس مادام که در حس ظاهر است از
حس مشترک غایب نیست اما بعد غیوبت حاجت بدین قوت است تا محافظت صور نماید
لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است بدانکه اگر این قوت نبودی هر آینه هیچ چیز بعد
غیوبت یاد نماندی و آنچه کرت ثانیه محسوس شدی بعد غیبت از آن ادراک نشدی
پس ضار را از نافع و صدیق را از عدو فرق نکردی و امر معاش و معاد مختل گشتی و
دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگر است و ادراک آن از قوتی دیگر نه از قوت واحد است که
متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند
نمود و لعدم قوة الماسکة ای الحافظة فیه و تغایر افعال دلیل بر تغایر قوی است زیرا که از
واحد صادر نمی شود مگر واحد پس بودن یک قوت قابل هم و حافظ هم معا محال است و فیه بحث
ان القابلة غیر الحافظة و هو المطلوب و محله آخر البطن المقدم من الدماغ و موضع این
موخر بطن مقدم دماغ است و اگرچه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در موخر بطن
است و حس مشترک در اول آن زیرا که خیال خزانه اوست و خزانه هر قوت مناسب آنست که خلف
آن باشد و دلیل بر بودن این قوة درینجا اختلال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور فایده
حس مشترک و خیال نزد اطبا واحد است و کذلک مفکره و وهم زیرا که نزد ایشان مدرک باطنی سه قوه است

و بس هر قوت در بطنی از بطون ثلثه دماغ و تقسیم مدرکه باطنی به پنج قوت بنا بر مذاهب
حکما است کذا قال السیدی اما المتصرفة فهی التی یتصرف فی الصور المحسوسة و معانیها الجزئیة
بالترکیب و التفصیل اما حس سویم از حواس باطن متصرفه است و آن قوتیست که تصرف میکند در
صور محسوسه که آنرا حس مشترک درک کرده است و بخیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئیه آن صور
که درک کرده است آنرا متواهمه و این تصرفات بترکیب است و تفصیل آن تخیل انسان دو سر
تقدر کتب است علی بوزنه مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد
سر را بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الترکیب است و اگرچه غیر نفس الامر است اما باعتبار تخیل
او گویا بتحقیق مرکب گشته است و مثل آن تخیله عدیم الراس فقد فصلت راسه عن بدنه یا مانند
آنکه تخیل کند آدمی که سر است پس بتحقیق جدا کرد سر را از بدن او و این تصرف من حیث
التفصیل است و تحقیقش نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد و از آنچه گفته شد از تصرف او
من حیث الترکیب و التفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد ترکیب و تفصیل
فایده تصرف قوت مذکور در صور و معانی بترکیب و تفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعضی
صور را بعضی صور ترکیب کند چنانچه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را
با صورت انسانی جناح مرکب سازد دویم آنکه بعض معانی را با بعضی معانی ترکیب کند چنانچه
تخیل کند صداقت جزئیه را با عداوت جزئیه و تقیید بجزئیه بنا بر آنست که درک معانی کلیه بنفس
ناطقه تعلق دارد و الکلام با آنها مهما بهما سیوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند
چنانچه صداقت جزئیه را که در زید است تخیل نماید چهارم آنکه بعض صور را از صور جدا نماید
چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد پنجم آنکه بعض معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانچه تخیل
کند صداقت جزئیه را که منسوب است از عداوت جزئیه و باید دانست که قوة متصرفه باعتبار استخدام
نفس ناطقه مر آنرا در معانی کلیه مسمی است بمفکره زیرا که در مواد فکریه تصرف میکند و باعتبار
استخدام وهم مر آنرا در صور و معانی جزئیه مسمی است بمتخیله زیرا که در صور خیال و معانی آن تصرف میکنند

فایده بگویند که وهم مدرک معانی است نه مدرک صور پس او چگونه میتواند متصرف را در صور
محسوسه استعمال نمود جواب آنست که قوی باطنه مانند مرایای متقابله است هرچه در یکی از آن
مرتسم میشود در دیگر نیز جهت تقابل منعکس میگردد و بعضی فضلا عفی الله عنه چنین جواب داده اند که وهم
حاکم قوی حسیه است و اصل است و هم مدرک معانی است و هم مدرک صور اما نسبت ادراک
او بمعانی فقط بنا بر آنست که هیچ یکی از قوی حسیه بجز وهم در ادراک معانی دخلی ندارد
نه آنکه وهم مدرک صور نیست و محصور بمعانی است بلکه سایر ادراکات و اعمال حسیه بوهم
است و بقوای دیگر که مرتبه ایشان فروتر از مرتبه وهم است پس هر واحد از ادراک و اعمال حسیه
منسوب ساخته بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با او هم شارکت دارد و محلها اول البطن
الاوسط من الدماغ و موضع قوت متصرفه اول بطن اوسط دماغ و بعضی فضلا در تحقیق
این بطن اوسط گفته اند اگرچه موضع این قوت تمام دماغ است بعموم تصرفها اما سلطنت و
غلبه او در وسط است تا قریب او هم بصور بود و هم بمعانی و بدان سبب تصرف او در هر واحد
از آن هر دو ثانی قوت بود و استخدام وهم مر آنرا نیز بسهولت باشد اشتباه استخدام نفس ناطقه
مر این قوت را متصور نمی شود مگر در انسان پس مفکره خاص بانسان باشد و اما الوهم فهی القوة
التی تدرک بها المعانی فی الجزئیة المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة و المخالفة و العداوة و الصداقة
اما حس چهارم از حواس باطنه وهم است و آن قوتیست که درک کرده میشود بسبب معنیهای جزئیه که متعلق
محسوسات از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیه همچون محبت جزئیه که درک کرده میشود
از زید نسبت بولدش و کذلک عداوت جزئیه که درک کرده میشود از گرگ معین نسبت بشاة
معین و وجه اسناد درک معانی بوهم با آنکه وهم درک صور نیز میکند عنقریب گذشته و مستقر
بر وجود وهم ادراک معانی مذکوره است زیرا که هیچ مدرک دیگر مدرک نیست اما دلیل بر مغایرة وهم حس
مشترک را بودن اوست از آنجهت که از حواس ظاهر بسوی او بدیهیست و دلیل بر مغایرة او مر
خیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ صور محسوسه میکند و وهم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه

و محلها اخر البطن الاوسط من الدماغ و ابتدا موضع وهم اخر البطن میانه دماغ است و دلیل
بر بودن او درین محل اختلال فعل اوست عند وقوع آفت درین موضع و بعضی علما برانند که
قوت وهم در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسکن است بوده مخصوص نیست بدان و تواند
که تعیین او بدین محل بنا برین اختصاص شده و بودن وهم در سایر بطون متفق علیه باشد
لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است و اما الحافظة فهی التی تحفظ المعانی المدرکة بالوهم
اما حس پنجم از حواس باطن حافظ است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد معنیها را
که بوهم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظ خزانه وهم است و نسبت حافظ بوهم نسبت خیال است
بحس مشترک و حافظ معاون وهم است بحفظ و قومی آنرا ذاکره نامند بر آنکه تذکر تمام میشود مگر بحفظ
زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد ذهول پس ذکر مرکب از دو جزء است یکی ادراک چیزی که مدرک شده
باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان حافظ چنانچه
تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال عند غیبوبة الصور پس تخیل نیز مرکب از دو جزء است یکی
ادراک صورتی که مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است
و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذاکره بحقیقت مرکب است از مدرکه و حافظه و آنرا مسترجعه
و مسترجعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را سبب عند میباشد و گاه
معانی مفقوده میشوند از ذهن طلب اعاده آن میکند بشرط بقا و علم بفقدان باید دانست که تذکر
طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول از آن و استرجاع المعانی است بعد زوال آن در اثبات
فعل محتاج است بعمل است یکی آنکه تصرف است در صوری که در خیال اند تا عرض آن صور بر وهم تا که
مدرک شود معنی آن و این شان متخیله است دوم ادراک معنی است این شان وهم است سوم
از آن حفظ معنی است و این شان حافظ است پس متذکره بالحقیقة مرکب از متخیله و واهمه و حافظه
لیکن حافظ مسمی شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظ بطریقی که در خیال مضبوط است
توان کرد و محلها البطن الآخر من الدماغ و جایگاه حافظ بطن اخیر دماغ است تا قریب بوهم

باشد و خزانه آن بود و دلیل بر بودن او درینجا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن آفت
باین توان کرد اما المحرکة فینقسم الی باعثة و فاعلة اما قوت محرکه پس منقسم میشود بسوی
باعثه و فاعله چون از بحث قوت مدرکه فارغ شد شروع در محرکه کرد و قسم اول است نمود از
آنکه محرکه نیز باعثه است یا فاعله میگوید اما الباعثة فهی التی تدعو الی الحرکة نحو النافع و
المظنون نافعا اما باعثه قوتیست که میخواند و می انگیزد فاعله را بحرکت اقبالیه بسوی چیزی
نافع که فی الحقیقة نافع باشد یا گمان میکند که نافع است او تدعو الی الحرکة عن الضار
و المظنون ضارا یا میخواند فاعله را بسوی حرکت هرب از چیزیکه ضرر دهنده است فی الحقیقة
یا گمان میکند که ضار است و باید دانست که باعثه را شوقیه هم میگویند و نزوعیه نیز گویند و قوت مذکور
سوای متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعثه و متخیله را آنست که انسان گاهی
تخیل صورت لذیذ میکند و آرزومند نیز بآن میشود و گاهی آرزومند نمیشود پس معلوم شد
قوتی که سبب او شوق و عدم شوق است غیر متخیله است و کذلک تغایر بواهمه نیز هویداست
چنانچه در معانی وهمیه و اجماع و غیر اجماع و در فعل و ترک مشهود میشود زیرا که اجماع حاصل
نمی شود مگر بعد شوق و بسیار باشد که شخصی را شوق چیزی در غایت بود لیکن عزم بر آن
نباشد بسبب تخالف حیا یا امری دیگر تنبیه اجماع عبارت است از تصمیم شده که خالی از فتور
باشد یعنی تردد در آن نبود و این تصمیم جزم گویند و فعل مسمی است باراده و نزد بعضی اجماع است
و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه زیرا که شوقی اگر بسوی جلب نفع
است شهوانیه است و اگر بسوی دفع ضرر است غضبی است و حرکت ارادیه بچهار قوت تمام شود
یکی قوت تخیلیه یا وهمیه دوم قوت شوقیه سیوم قوت عازمه و چهارم قوت فاعله زیرا که هرگاه
انسان چیزی را تصور میکند نافع باشد یا ضار را طلب میکند او را قوت شوقیه و چون شوق غالب
شود قوت عازمه ظهور میکند پس فاعله که محرک عضل است و بعضی برانند که قوت شهوانی و غضبانی
خادم شوقیه اند نه قسم و صاحب موجز بر همین است الشیخ و غیر آن برانند که سابق گفته شد

عزم

الفاعلة فهی القوة المستعملة للعضلة المطيعة بالقوة الباعثة اما قوت فاعله که
قسم باعثه است و فاعل حرکت است قوتی است که در عضل حرکت می آرد عضله را و
مطيع قوت باعثه است و طريق آنست که اگر باعثه نيز انقباض عضو باعث شد فاعله
در هم ميکشد و منجذب ميسازد عضله را بسوی مبدء او وتر نيز منجذب ميشود بسبب انجذاب
عضله بسوی مبدء او خود پس در عرض ميفزايد و در طول ميکاهد پس لا بد عضوی که وتر مذکور بآن
متصل است منقبض ميگردد و اگر باعثه طالب انبساط عضو بود قوت فاعله عضله را
مسترخی و سست ميکند و مايل ميسازد بسوی خلاف جهت مبدء او پس منجذب ميشود وتر نيز
می شود بسوی خلاف مبدء او خود پس در طول می افزايد و در عرض نقصان می پذيرد پس لا بد آن
عضوی که متعلق بدان است منبسط و کشاده ميگردد و اين است کيفيت قبض و بسط عضو فتبارک
الله احسن الخالقين **الفصل الخامس** فی بقية الامور الطبيعية فصل پنجم ثابت است در بقيه امور
طبيعيه و هی الافعال الصادرة عن القوی و آن افعال است که از قوی صادر ميشود و الارواح
و ديگر ارواح است **مؤلف** در فصول اربعه امور خمسه طبيعيه بيان کرده بود و از امور سبعه که باقی
بود درينجا ذکر نموده پس اگر امور طبيعيه را سبعه مذکوره محصور داريم کما عليه الجمهور اسنان
و ما بعده آن خبر بقيه الامور معطوف سازيم معنی چنين باشد که فصل پنجم ثابت است در
بقيه امور طبيعيه که افعال و ارواح باشد و در بيان اسنان الخ و اگر محصور نداريم کما عليه
البعض مصنف ايضا از آن بعض شمرده اسنان و جز آن را بر افعال معطوف سازيم و هو الاظهر
ظهر والاسنان والالوان والسحنة والفرق بين الذکر والانثی و ديگر باقی از امور طبيعيه بيان
است و الوان و سحنه و فرق در نر و ماده چنانچه هر يک گفته می آيد اما الافعال فينقسم الی مفرد
و مرکب اما افعال دو گونه است مفرد و مرکب اما المفرد فهی الذی يتم بقوة واحدة کالجذب
والامساک اما فعل مفرد آنست که بيک قوت تمام شود چون جذب و امساک و هضم و دفع و اگر کسی
گويد حصول هضم موقوف است بر امساک پس بايد که هضم مرکب باشد از فعل ماسکه و هاضمه پس

۸ دالهضم دالدفع

آنست

آنست که ماسکه در حقيقت هضم که عبارت از تغير غذا است دخل ندارد و تغير استحالی از هاضمه
فقط تحقق می يابد و بودن ماسکه شرط حصول فعل هاضمه امری زايد است بر هضم کما لا يخفی
چنانچه جاذبه نيز شرط حصول فعل ماسکه است و کذلک هاضمه دافعه پس فعل هيچ يک
ازين قوی اربعه در حقيقت فعل آخر مدخل نيست و المرکب هو الذی يتم بقوتين کالنفوذ
للغذاء و فعل مرکب که بدو قوت تمام شود همچون نفوذ مر غذا را فانه يتم بقوتين الجاذبة
والدافعة زيرا که او نفوذ غذا است و فوق طبيعت بدو قوت تمام ميشود يکی جاذبه مجذوب اليه
دويم دافعه منجذب عضو و ازين جمله است ازدراد يعنی بلع زيرا که وی نيز بدو قوت تمام
ميشود يکی جاذبه طبيعی دويم دافعه ارادی و اين بر طبق قول شيخ است اما نزد قرشی جاذبه
ارادیه و دافعه ارادیه ازدراد تمام می يابد و ازين جمله يعنی از افعال مرکبه است شهوت
طعام زيرا که وی نيز بدو قوت وجود ميگيرد يکی جاذبه دويم قوت حاسه که در فم معده است
بالجمله بايد دانست که ترکيب از قوی در بودن فعل مرکب عام است که از قوی مختلف الحقايق
يا از متفق الحقايق مختلف الحقايق آنست که بينهما مغايرت من حيث الجنس باشد چنانچه قوت
طبعی با نفسانی جمع آيد کما ذکر فی شهوة الطعام و الازدراد و **ايضا** علی وفق رای الشيخ
اتمام و متفق الحقايق آنست که جنس متحد باشد چون قوی اربعه طبيعيه که عبارتست از جاذبه
و ماسکه و دافعه و هاضمه هر عضو است اما الارواح فهی اجسام لطيفة تحدث من بخارية
الاخلاط المحمودة ولطافتها اما ارواح اجسام اند که حادث ميشوند از بخاريت اخلاط
و لطافت آن و طريق تولد روح چنانست که چون خون در بطن ايسر قلب در آمد شود
و نضج می يابد در انجا و لطيف ميشود بعض از اجزاء اش مستحيل ببخار لطيف ميگردد و روح همين است
و دليل بر آنکه تولد روح از اخلاط است تقويت وی است عند تناول غذا و ضعف وی است
هنگام قلت و فقدان غذا و آنچه بعضی گفته اند که روح از هوا مستنشق متولد ميگردد کما صرح به جالينوس
غير معقول است زيرا که اگر چنين بودی در بقاء حيوة بدون غذا استنشاق هوا کفايت کردی

جهت وجود ماده روح که هوا باشد ولیس فلیس ولیکن استبعاد رسیدست که هوا در شعب و تبدل
روح بسوی اعضا مدد میدهد مانند آب و آنچه استدلال کرده اند که میگویند که تولد روح از هوا
باشد می بینیم که امتناع نفس مدت طویل باعث هلاک است پس این هیچ بکار نیست بسبب انعدام ماده
و بدل روح که هوا است وجواب آن آنست که سبب هلاکت عند منع استنشاق زوال استعداد قبول
قوه حیوانی است از روح زیرا که روح بسیار گرم است و هوا که نسبت بروح سرد است وصول او
آناً فآناً باعث تولد وی میشود و چون ازان باز داشته میکرد روح گرم میگردد و محترق میشود
و مستعد مر قوه حیوانی را نمیماند بالضرور بهلاکت وی میرسد پس هلاکت در صورة منع استنشاق
بواسطه انتفاء مصلح آنست نه بسبب انتفاء ماده و مدد او کما زعم او باید دانست که ارواح اگرچه
حامل قویست لیکن نزد اطبا ثابت شده که حرکت روح بتحریک قوه است و احتیاج قوی در انتقال
از مبادی بسوی مقصد بنا بر آنست که قوی نزد اطبا کیفیه است و کیفیت از جمله اعراض است و انتقال
بدون انتقال محل که معروض او باشد محال است از آنکه باعث بر انتقال معروض همین عرض
است فتوح بمقصود ندارد و لتخالف جهتی الاحتیاج **فایده** آنچه مراد از روح در کلام اطبا است گفته
شد اما روح که در کتب الهی مذکور یافته و زمان شرع از فرمان قل الروح من امر ربی ساکت از
بیان آن شده در زمان فلاسفه بنفس ناطقه مسمی است و مشایخ بلفظ اما که مراد همه ازان ناطق
است همین است و نزد جمهور عقل همین را نامند و بعضی گویند که نفس ناطقه اگرچه بالذات با روح یکی
است اما باعتبار مختلف است زیرا که لطیفه نورانی که انسانی را باعتبار تعلق ببدن و تدبیر او نفس ناطقه
خوانند و باعتبار توجه او بعالم قدس روح نامند و بعضی دیگر در عقل و نفس ناطقه نیز فرق کنند و گویند
که عقل قوتیست نفس ناطقه را و فاعل فی الحقیقة نفس است و عقل آلة آنست بمنزله سکین است
بقاطع و تلوب پیوسته همه تعلق نفس ناطقه ببدن و فیضان قوی از نفس بر بدن میشود و بعد وجود
اعضا و رسیدن بکمال بدن **تنبیه** چون قوه سه است و هر واحد محتاج بحامل و ارواح نیز به سه قسم منقسم شده
چنانچه میگویند و ینقسم الی اللطیفة فهی التی تنفذ من القلب فی العروق الغیر الضوارب الی جمیع البدن

و منقسم میشود روح دوی آنست که نافذ میشود از جگر در رگهای غیر جهنده یعنی اورده بسوی همه تن
والی النفسانیة وهی التی تنفذ من الدماغ فی العصب الی اقاصی الاعضاء و منقسم میشود بنفسانی
و وی آنست که نافذ میشود از دماغ در عصب بنهایت اعضا والی الحیوانیة فهی التی تنفذ من القلب
فی الشرایین الی جمیع البدن و منقسم میشود بحیوانی و وی آنست که نافذ میشود از دل در شریانها
بهمه تن واما الاسنان فهی اربعة واما اسنانها بحسب تغیراته ظاهرة من اول عمر الی آخره جمله اخیر چهار
دارد سن النمو یکی سن نمو است و هو الذی یدوم فیه النمو و وی آنست که نمو دیدنی دایم است
و منتهاه قریب من ثلثین سنة و نهایت آن نزدیک سی سال است و این را سن حداثت نیز
گویند و باید دانست که ظهور نمو تا بیست سال بر ظاهر است و بعد ازان نیز شک نیست که حال از
جمال و کمال و قوت در ترقی میباشد و این دلالت دارد بر عدم وقوف نامیه و از آنست که
طاحن ساقط میشود و دیگر میروید بعد عشرین و بعضی تصریح کرده اند منتهاء سن مذکور بیست و
هشت سال لیکن لفظ قریب فلیلین بدون تعیین اقرب بصواب است نیز بدینکه لا یخفی عن اختلاف
الاحوال و سن نمو نیز چهار درجه دارد و سر هر هفت سال یعنی در سابع یافته میشود و تغییر که
مودی میکرد و بکمال چنانچه مشهود است که عند مضی سابوع اول صلابت ماده اعضا و حرکت و
و قوت سمی باشد افعال یعنی قوت و دندان و امثاله و سست تبدل میکیرند بدندان قویه و برای
کمال رسول مقبول فرموده علموا الصبیان الصلوٰة وهم ابناء سبع واما عند مضی دو تمام سابوع ثانی
صلابتی کاینه و قوتی وافیه در اعضا رسیده و ازانست که بلوغ مرد و زن درین سنه مقرر است
و تکالیف شرعیه درینحال مستحق واما عند مضی سابوع ثالث اثر کمال قوی ظاهر میشود و
لهذا در سن لحیه میروید و توفیر تیجید و اما نزد مضی سابوع رابع الحیة فعل نامیه بهر اکثر درینحال کسب
اعضا بنهایت میرسد [illegible] و تمدید متعذر میگردد لهذا اقوال محمد اقسرایی الماهر جمهور اطبا
سن صاحب اربع مرتبه نهاده اند و در مرتبه باسمی مخصوص ساخته اند چنانچه گفته میشود بیانکه تحقیق
سن طفولیت است و آن آنست که مولود را استعداد حرکت اعضای و حرکت مخصوص نباشد بالفعل و سن

بهی است و وی بعد نهوض و قبل از شده است و درین سن بعضی دندان افتاده باشند
و بعضی برویده و بدانکه کاهی صبی را بر همه سن نمو نیز اطلاق کنند و آن وقتی است که در مقابل
شباب افتد سیوم شرعی است و وی بعد شده است و سقوط و ثبات اسنان درین سن
میشود لیکن مراهقه یعنی احتلام هنوز واقع نشده باشد چهارم سن تالی است و وی آنست که سبزه
بر روی پدید آید و محتلم میشود پنجم سن فتی است و وی آنست که نمو در ان کما و کیفا متوقف شود
و تغلب الحرارة والرطوبة فی هذه السن و غالب میشود حرارت و رطوبت غریزی درین وقت باذن الله
سبحانه و تعالی تا بسبب حرارت و رطوبت در نمو که عبارت از تمدید اعضا است اعانت پدید
و سن الوقوف و دویم سن وقوف است این را شباب نیز گویند جهت [illegible] اعضا [illegible] یعنی قوی [illegible]
النمو [illegible] غیر ظهور نقص و وی آنست که نمو در ان منتهی شده باشد [illegible] ثابت باشد بغیر ظهور
نقصان و منتهاء آن قریب سن خمس و ثلثین سنة و غایت آن قریب سی و پنج سال است و این
در صورتی است که رطوبت غریزیه وافر بود و قوی بدن قوی و [illegible] باشد زیرا که اگر رطوبت
غریزی وافر و قوی شدید باشد تا چهل سال سن وقوف همی ماند کما لا یخفی و تغلب الحرارة
والیبوسة فی هذه السن و غلبه میکند گرمی و خشکی درین وقت [illegible] اطبا متفق اند بر آنکه سن شباب
حار است و لیکن اختلاف کرده اند در آنکه حرارت سن شباب مساوی است و سن صبی را کم
و زیاده و درینجا چند قول است قول اول آنکه حرارت صبیان زیاده بر حرارت شبان است دلیل
آورده اند که محقق نیست که نمو در صبیان است و نمو صورت نمی بندد مگر از کثرت رطوبت غریزیه و
رطوبت مذکوره ماده حرارت است و ماده پدید آمده نمو نمیتواند کرد بلکه منفعل است لهذا فاعل حرارة
است پس لازم آید که حرارت درین غالب شود و ایضا پوشیده نیست که افعال طبیعه صبیان را
از اشتها و هضم با وجود صغر اعضا زیاده بر شبان است و این دلیل واضح است بر کثرت حرارت
و مخالفین این قول در دلیل اول جواب میدهند که عدم نمو شبان بواسطه غلبه یبوست است
نه بواسطه قلت حرارت و شک نیست که اشتعال فعل [illegible] اگر از عدم فاعل تحقق میگیرد و از عدم استعداد

فاعل نیز

فاعل نیز تحقق میگیرد و ایضا میگویند که افعال را کمال شده مفقود است پس هرگاه برسد
بر آن کمال را چون طبیعت سن تا طبیعی رسیده باشد دیگر به تمیز نکوشد و حال آنکه حرارت شان
همچنان ثابت بلکه زیاده باشد و در رد دلیل دویم گفته اند میتوان که کثرة اشتها و
هضم در صبیان بواسطه حرکات ایشان باشد بواسطه توجه طبیعت اینها بر همین امور زیرا که
درین وقت ایشان [illegible] دیگر [illegible] باشد بجز اکل و مانند آن و قول دویم آنکه حرارت
شبان بیشتر از حرارت صبیان است درینجا نیز دو دلیل می آرند یکی آنکه شک نیست که حرکات
شبان قوی تر از حرکات صبیان است و قوت حرکات بیشتر [illegible] سبب آن که
حرارت [illegible] لان الحرکة لا یوجد الا بالحرارة و دویم آنکه مشهور است که شبان را رعاف بیشتر
میباشد و این دلیل غلبه خون است و غلبه خون قاطع است لان الدم فی حرارة غریزیة است
و مخالفین این قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات صبیان بواسطه غلبه رطوبت
است [illegible] ایشان [illegible] دفع قوت حرکت است و در رد دلیل دویم میگویند که تسلیم که
خون شاب بیشتر از خون صبی است نظر بر احوال هر واحد یعنی خونی که در صبی است نسبت بحال
او کمتر از خون شبان نیست چه نسبت بحال شباب [illegible] اوفق است نظر بحالش و در صبی [illegible]
[illegible] اوفق است نظر بحالش و کثرة رعاف لازم نیست که از کثرة خون باشد
زیرا که میتواند شد که بواسطه یبوست عروق بود زیرا که یابس اقبل بر انصداع است قول سویم آنکه
حرارت صبی مساوی بود حرارت شبان را [illegible] و مخالف آن [illegible]
است و پوشیده نماند که [illegible] درینجا [illegible] تاثیر است در مقدار
زیرا که حرارت کیفیت است و [illegible] تقدیر بمقدار نیست اما دلیل [illegible] است که
زیادتی و نقصان باشد و وجه تعذر نقصان حرارت شبان نسبت بصبیان [illegible] است زیرا که
اگر همچنان میبود ضرورت ذبول در شباب پدید میبود و لزوم ذبول بر ضعف حرارة [illegible] بر آنست که
حرارت غریزی حافظ رطوبات اصلی است و مانع فعل او در محلل حرارت غریزیه است هرگاه ضعیف

شود و قول طاهری کرده و آنچه ایراد میکنند که اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که نمو
نیز واقف نگردد جواب این در رد دلیل قول اول مذکور است اما وجه تعذر زیادتی حرارت
در شباب آنست که زیادتی حرارت غریزی مستلزم یکی از دو چیز است یکی آنکه اشتراق باید
که در شباب بعض آن حرارت فایض میشود بر نفس سابقه موجوده و هذا خلف و این در آنکفوره جاریست
که حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند بلکه میگویند جز ولیست تمادی که فایض
میشود بر بدن هنگام منفخان نفس و جدا میشود از بدن وقت جدا شدن نفس یعنی روح
انسان کما هو مذهب المحققین دوم آنکه اقرار باید کرد که جزو ناری ممتزج میشود با عناصر
بعد وجود بدن و این محال است زیرا که بعد امتزاج عناصر تداخل عنصری آخر احکام نشده ابد
و آن در آن صورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت نار به برابر انند کما هو مذهب
طایفة لا تحقیق بهم غالبة الاطبا و بالجمله حرارت غریزی را خواه از اجزاء ساوی دانند و
خواه از جنس عنصری چنانچه بیان مذهبین نموده شد زیادتی در آن غیر ممکن است و کذلک
نقصان تا آخر سن سه و قوف است اما آنچه در کتب اطبا واقع است که فلان چیز حرارت غریزی را
زیاده میکند مقصود از آن اثر ظهور او است کماهی بزوال مانعی هر چند آثار نه زیادتی در ذات
حرارت حقیقه رطوبات غریبه که در معده مجتمع شود و مانع ظهور اثر حرارت مقصور در هاضمه
انگند اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان هرگاه بجزئی از آن زایل
شود و حرارت بر حالت خود رجوع کرده و اگر گویند که فلان چیز مزید حرارت است درست باشد
فافهم و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت شباب افزون از حرارت صبی نباشد تدبیر آن بشکل
ممکن نشود برا آنکه اعضاء شباب بزرگتر از اعضاء صبی است تدبیر عضو صغیر که قوتش بجانب اندازه
عضو مقرر است تدبیر کبیر کافی نباشد جوابش آنست که اگر چه اعضاء صبی خورد است لیکن چون در
این هنگام عضو در افزایند و نمو به سبب جهت نمو اشتمار او قایم مقام اکبر اعضای است آن حرارت که
در صبیان به تنمیه توجه دارد و در شبان بحفظ اعضا که بهم یافته است مصروف میکرد و ما محی فقط

حرارتین مذکورتین در حد ذاته و لیت نکی ندارد زیرا که در صبی چون رطوبت بیشتر است
ظهور حرارت کمتر است بهر آنکه حرارت شی رطب الساکن و اللین میباشد و حرارت
شی یابس اخذ و الذع میبود چنانچه مشهود است که اگر آب و سنگ را گرم کنند با تش جهت
گرمی سنگ بیشتر از گرمی آب محسوس میگردد و سبب افزونی رطوبت صبیان جهت آنست که
موضوع اینها یعنی ابدان ایشان قریب بمبدا است زیرا که منی ماده بدن است آن
گرم و تر است پس هر چه قریب مبدا او بود ارطب باشد و سن الانحطاط مع بقاء القوة
سیوم سن انحطاط است با باقی بودن قوت و این را سن کهولت گویند و هو الذی
یتبین فیه النقصان الا ان القوة لم تضعف بعد و سن کهولت آنست که ظاهر شود
در وی نقصان مگر آنکه قوت هنوز ضعیف نشده باشد یعنی اگرچه نقصان در بدن
ظاهر میشود چنانچه ذهاب نضارت و بیاض موی بدان دلالت دارد لیکن فتور در قوت
ظهور نمیکند بنوعی که معتد به باشد و هذا قریب من ستین سنة و این سن قریب است
بشصت سال و یغلب البرد و الیبس فی هذا السن و غلبه میکند سرد و خشکی درین عمر غلبه
برد بنا بر نقصان حرارت غریزی است و غلبه یبوست بنا بر استیلاء تحلیل بر رطوبت
درین وقت و سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة و هو سن الشیخوخة الی آخر الاعمر
و چهارم سن انحطاط است با ظهور ضعف بین در قوت آخر سن شیخوخت نیز گویند و حد شش
تا آخر عمر است و یغلب البرد و الرطوبة الغریبة فی هذا السن و غالب میشود برد و رطوبت غریبه
درین سن وجه غلبه برد پس درین نیز جا نست که در کهولت گفته شد و دانسته اید برودت
پس شیخ نسبت بکهل نیز متحقق شد که صلابت عظام و خشکی جلد دال بر استیلاء برودت و یبس
درین دو سن است اما غلبه رطوبت غریبه در شیخوخت بهر آنست که هاضمه درین سن بواسطه
ضعف حرارت ضعیف میشود بدان سبب رطوبت فضلی در بدن بیشتر میگردد و همه اعضا را تر
میبدهد نه تر طبعی که بر سبیل تغذیه بر وجه سرایت کرده باشد چنانچه در صبی است بلکه بر سبیل بله و غیره

اختلاط اشد است رطوبت صبیان را برطوبت شاخ سبز مثال داده اند و رطوبت پیشینیان را
برطوبت چوب خشک که در آب تر کرده شده و درینجا رطوبت در چوب تر پیشی نفوذ نمیکند
و با وجود اشراج تیز اجزاء او با به آن ازاجزاء او رطبه می تواند شد بخلاف چوب سبز که درو
این امکان ندارد فایده رطوبت غریبه مزید جفاف اعضاء اصلی است بهر آنکه رطوبت
مذکور بر اعضاء مذکور محیط می باشد و ازین سبب منع غذا و آن مینماید علی الخصوص حال
آنکه خود شان یکی اغتذا ندارد و زیراکه فضلی است پس بالضرور جفاف در شراید می باشد
تا که کار را باتمام رسد و اگر رطوبت غریبه در سن نمی بود جفاف در شایخ نسبت بکهول بر ظاهر
نمیشود فایده موت در اصطلاح حکما دو گونه است طبیعی و اخترامی طبیعی آنست که رطوبات
اصلی صرف شود و بالضرور موت واقع شود و اخترامی آنست که رطوبت و حرارت غریزیه
برحال باشد اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آنها یا از امور داخلیه چون
امراض مهلکه و جز آن موت واقع شود و اخترام بخاء معجمه قطع است و این را موت غیر طبیعی
نیز گویند و پوشیده نماند که آنچه از تقدیر استان گفته شد بنابر اکثریه و باعتبار اقالیم
معتدله است والا در بعضی اماکنه در سی سالگی سن شیخوخته روی مینماید و در بعضی تا شصت سال
شباب میباشد علی حسب الاقالیم و پوشیده نماند که وجوب موت به براهین ثابت شده
اما تعین وقت اکثر حیات و حداد صد و بیست سال عند دال است و از بعضی رسیده که گفته
اند که ممکن است که انسان نهصد و شصت سال عمر یابد والله اعلم اما الالوان اما رنگها
فالابیض من البلغم پس رنگ سفید از بلغم است زیراکه رنگ بلغم سفید است پس هرگاه او
غالب گردد رنگش بر جلد ظهور مینماید و باید دانست که بر دو فرق نیز از سپیدی جلد است زیراکه
موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک بلغم متولد میشود از آنها و بسبط کرد
غلیظ و غایر می باشد و سوی خارج بدن نمی تواند رسید بهر آنکه سبب حرکت حرارت است
و آن خود مغمور پیر ورده شده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سفید است بیجو دیگر اعضاء

اصلی زیراکه

اصلی زیراکه عصبانی است و تکون او از اخلاط است هرگاه آن ملون رشده باشد بالضرور
برنگ خود مینماید و هو البیاض و فرق در بیاضین آنست که آنچه از بلغم میباشد با ترهل
ولین جلد بود و برودت نداده و شدت ظهور برودت در لمس لازم میباشد بخلاف سرد
سازج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون بر غالب است زیراکه خلط سرخ همین
است و احمر ناصع که در حد صفرا مضبوط شده آن قسم از الوان صفر است کما لایخفی و
قید غلبه شدت خون در احمر از انجهت آنست که خلط دم از انکه میل بغلظه دارد
و نسبت بصفرا تا قوی تر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نتواند که آید
الاصفر من الصفراء و زردی رنگ از غلبه صفرا است در اکثر و گاه باشد که زردی رنگ
از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقهین مشهود میشود و فرق بین الصفرتین آنست
آنجا که صفرا غالب میشود با التزاق میباشد و علامات حرارت موجود میبود بخلاف آنچه
از قلت خون بود که مقاسات امراض و استخراج دم بافراط شاهد به آنست والاسود
من السوداء و رنگ سیاه از غلبه سوداء است خواه غلبه او بنابر کثرة تولد او باشد حقیقة
یا بنابر وقوع شده باشد در مخارج که چون از برآمدن بمد منعش باز ایستد بالضرور معطل شده
بظاهر بدن مدفوع میگردد اما السخنة فهی حال الجبه فی السمن و الهزال یا سخنه پس آن
عبارت است از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری و مقصود ازین بیان اسباب فربهی
و لاغری است فالسمن ان کان شحمیا فهو من البرودة والرطوبة پس فربهی اگر ازپیه است
پس آن از برودة و رطوبت است زیراکه سبب مادی شحم مائیة خون است و آن ارطب
از متین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجمد او برودة است لهذا او را ابدان بارده و اعضاء بارده
چون امعاء و امثال آن بیشتر متولد میشود و درینجا ایراد میکنند که قلب بیشتر از سایر اعضا
است بالاتفاق و مع ذلک شحم بر وی بیشتر است جوابش آنست شک نیست که طبیعت باذن
حکیم مطلق جل شانه مهما امکن در اصلاح بدن سعی میکند هر عضو را بحسب لایق وی محافظت میکند

اختلاط لشدت رطوبت صبیان را برطوبت شاخ سبز مثل داده اند و رطوبت پیشنی را
برطوبت چوب خشک که در آب تر کرده باشند و در اینجا رطوبت در چوب پیشنی نفوذ نمیکند
و با وجود اشراج تیز اجزا او با لبه آن از اجزا او رطبه می تواند شد بخلاف چوب سبز که در وی
این امکان ندارد **فایده** رطوبت غریبه مزید جفاف اعضا اصلی است بهر آنکه رطوبت
مذکور بر اعضاء مذکور محیط می باشد و ازین سبب منع نفوذ او کرده می نماید علی ما ینبغی و حال
آنکه خود شان بشکی اغتذا ندارند زیرا که فضلی است پس بالضرور جفاف در تزاید می باشد
تا که کار را بتمام رسد و اگر رطوبت غریبه در سن نمی بود جفاف در شاخ نسبت بکهل بر ظاهر
نمیشود **فایده** موت در اصطلاح حکما دو گونه است طبعی و اخترامی طبعی آنست که رطوبت
اصلی صرف شود و بالضرور موت واقع شود و اخترامی آنست که رطوبت و حرارت غریزیه
برحال باشد اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آنها یا از امور داخلیه چون
امراض مهلکه و غیر آن موت واقع شود و اخترام بجای عجیبه قطع است و این را موت غیر طبعی
نیز گویند و پوشیده نماند که آنچه از تقدیر اسنان گفته شد بنابر اکثر است و باعتبار اقالیم
معتدله است و الا در بعضی امکنه در سی سالگی شیخوخة روی می نماید و در بعضی تا شصت سالگی
شباب می باشد علی حسب الاقالیم و پوشیده نماند که وجوب موت برآن ثابت شده
اما تعین بوقت اکثر حیات و حداد نصد و بیست سال عمر دال است و از بعضی روایت که گفته
اند که ممکن است که انسان نهصد و شصت سال عمر یابد و الله اعلم اما الالوان اما رنگها
فاما الابیض من البلغم پس رنگ سفید از بلغم است زیرا که رنگ بلغم سفید است پس هرگاه او
غالب آید رنگش بر جلد ظهور مینماید و باید دانست که بر در فرق میان سپیداهٔ جلد است زیرا که
موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک بلغم متولد میشود از آنها و بواسطه
غلیظ و غایر می باشد و مسلوبی خارج بدن نمی تواند رسید بهر آنکه سبب حرکت حرارت است
و آن خود مغمور سرد شده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سفید است همچو دیگر اعضا و

اصلی زیرا

اصلی زیرا که عصبانی است و گونه او از اخلاط است هرگاه آن ملون نرسد باو بالضرور
برنگ خود مینماید و هو البیاض و فرق در بیاضین آنست که آنچه از بلغم میباشد با ترهل
ولین جلد بود و هم بروز نداده و شدت ظهور برودت در لمس لازم میباشد بخلاف دیگر
ساذج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون پر غالب است زیرا که خلط سرخ همین
است و احمر ناصع که در حد صفرا مضبوط شده آن قسم از الوان صفرا است کما لا یخفی و
قید غلبه شدت خون در احمر از انجمله جهت آنست که خلط دم از آنکه میل بغلظه دارد
و نسبت بصفرا تا قرو نتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نتواند که آید
الاخضر من الصفراء و زردی رنگ از غلبه صفرا است در اکثر و گاه باشد که زردی رنگ
از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقهین مشهود میشود و فرق بین الصفرتین آنست
آنجا که صفرا غالب میشود با اشراق میباشد و علامات حرارت موجود میبود بخلاف آنچه
از قلت خون بود که بقا سات امراض و استخراج دم با فراط شاهد بدان است و الاسود
من السوداء و رنگ سیاه از غلبه سودا است خواه غلبه او بنابر کثرة تولد او باشد حقیقة
یا بنابر وقوع شده باشد در مخارج که چون از بر آمدن بند گشته باشد البته بالضرور معطل شده
بظاهر بدن مدفوع میگردد اما السحنة فهی حال الجبة فی السمن و الهزال اما سحنه پس آن
عبارتست از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری و مقصود ازین بیان اسباب فربهی
و لاغری است فالسمن ان کان شحمیا فهو من البرودة و الرطوبة پس فربهی اگر از پیه است
پس آن از برودة و رطوبت است زیرا که سبب تولد شحم مائیة خون است و آن از طب
زرمتین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجمد او برودة است لهذا او را بدان بارده و اعضاء بارده
چون امعا و امثال آن بیشتر متولد میشود و در اینجا ایراد میکنند که قلب گرمتر از سایر اعضا
است بالاتفاق و مع ذلک شحم بر وی بیشتر است جوابش آنست شک نیست که طبیعت باذن
حکیم مطلق جلت ذاته امکن در اصطلاح بدن است هر عضو را بحسب لایق وی محافظت میکند

بس قلب گرمترین اعضاست و بدان سبب پوست وروی غلبه دارد محتاج گرمترین اعضاء
است به ترطیب بنا بر غلبه پوست طبیعت ماده شحمی را بروی میفرستد تا بدین سبب رطوبت
باشد و از انکه غشا بر قلب محیط است جهت برودت مزاجیه عائقه انماده شحمیه میگردد
و هرچه از آن حرارت قلبیه بیکند از عوض آن دیگر طبیعت ارسال میسازد کما هو شان ماهنا
بامر القلب و اللحم ان لحمیه فهو من الحرارة و الرطوبة داکر فربهی از گوشت است پس از
حرارت و رطوبت است زیرا که سبب مادی او دم متین است و غلیظ و دم از همه اخلاط
ارطب است و سبب فاعلی او حرارت است که هرچه از رطوبت باشد در خون است تحلیل و تحجر
اجزا صرف شوده بصورت لحمی می آرد و الهزال اللکان مع السمرة فهو من الحرارة و الیبس و لاغری
اگر با سمرة باشد پس او از گرمی و خشکی است زیرا که سمرة که آنرا اوسه بنیز گویند و الغبارة
است از سیاهی کمتر که سرخی باشد و ترجمه او گندم رنگ است چون با لاغری جمع شود
و سببش احتراق اخلاط خواهد بود ما حرارت محرقه جلد که محلل رطوبات و موجب هزال گردد
بر تقدیر دلیل گرمی و خشکی باشد و اللکان مع البیاض فهو من البرودة و الیبوسة داکر
لاغری با سفیدی رنگ باشد پس او از سردی و خشکی است زیرا که سفیدی دلیل قلت
خون است و قلت خون باعث برودت است و لاغری دلیل قلت بلغم و قلت بلغم موجب یبس است
و اما الفرق بین الذکر و الانثی اما فرق در نر و ماده باعتبار مزاج اینست که میگویند فالذکر
احر و ایبس پس نر گرم و خشک است و الانثی ابرد و ارطب و ماده سرد و تر است باید دانست
که جنس انثی ارطب از جنس رجال است و هر فرد رجل گرمتر از هر مرد نیست باعتبار اجزاء
اعضاء رئیسه که مقتضای ذاتی مزاج ذکوریست لیکن نظر باعضاء باقیه و نظر بجمیع مزاج
بدن سببست که حرارت کمتر از سرد باشد و این معنی قادح مقصود نیست و تعمیم حرارت
ذکور بوجه مسطور نقص ندارد و دلیل بر حرارت ذکران چند چیز است یکی انکه تکون اینها
اسرع است از تکون اناث چنانچه در تشریح رحم گفته آید دویم انکه سقوط شعر جنین ذکر را

میشود و سرعت تکون و سهولت سقوط دلیل حرارت مزاج است زیرا که حرارت
کیفیتی است فاعله محرکه سیوم انکه تولد پسر در جانب یمین رحم میباشد و شک نیست
طرف یمین حیوان گرمتر از یسار است چهارم انکه ثابت شده که هر که منی او گرم بود در
اکثر مولود فرزند نرینه آید پنجم انکه متحقق است که افعال مردان سریع تر و قویتر از زنان
میباشد و انچه منقولست ان حرارت اتم الخ از بعضی متقدمین منقول است که مزاج زنان
گرمتر از مزاج مردان است باشد لانکه ایشان را حیض می آید و وی دلیل فیه خون است
جوابش داده اند لا نسلم کثرة خون زنان بواسطه کثرة حرارة باشد بلکه بسبب قلت
تحلل است زیرا که برودت مزاج و کثرة سکون ایشان مانع تحلیل خون بدن ایشان است
و چون تحلیل کما ینبغی نمیشود حکیم مطلق اخراج او از طریق حیض فرموده پس کثرة عارضه
خون در زنان از عارضه برودة است نه از سبب حرارت المقالة الثالثة فی التشریح و هی مشتمل
علی فصول و مقاله دویم ثابت است در تشریح و آن مشتمل است بر فصلها و بدانکه تشریح
در لغت اظهار و کشف شی است و در اصطلاح عبارتست از علمی که بان شناخته شود حقیقت
صورت و کیفیت و کمیت اعضاء و باید دانست که انتفاع از علم تشریح ظاهر است خواه از جهت
علم و نظر باشد خواه از جهت عمل اما انتفاع از جهت نظر علم مجرد از بیان عمل همین است که
چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدان کما ینبغی حاصل میگردد و بدان سبب معرفت احوال
و عوارض بدن اسهل میباشد اما انتفاع از جهت عمل بر دو وجه است یکی انکه چون مواضع اعضا
محقق شود وضع ادویه موضعیه بحیثی که نفوذ قوت آن بعضو مقصود اسهل باشد ممکن شود
همچنان در ادویه مشروبه چون وضع اعضا معلوم شد حسب آن در دوا انکه مخصوص بعضو
است تصرف میتوان کرد از امتزاج خفیف یا قوی موافق تقاضای محل مرض چنانچه در جای خود
مذکور شود دویم انکه هرگاه عضو از جا بلغزد باز بجا آید رد بر هیات طبعی آن آسان باشد
سیوم انکه تر و بط و قطع شریان و عصب اجون وضع معلوم کرده باشد آفت نرسد بالجمله

اما الجمجمة

نفع دانستن تشریح محتاج بشرح نیست جهت تفهیم الموذجی نموده شد الفصل الاول فی
العظام فصل اول در تشریح استخوان است و منافع استخوان در بدن ظاهر است اما الجمجمة
فهی مرکبة من سبعة اعظم اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان اربعة کالجدران
چهار قطع از آن همچون دیوارها است که از هر طرف یک قطعه ایستاده است و این ترکیب
سخت واقع شده جهت آنکه وصول صدمات و وقوع سقطات بیشتر بر همین است و سخت از
همه استخوان موخر است و چهار مقدم را عظم جبهه گویند و موخر را قمحدوه و دو عظم دیگر که
یمین و یسار واقع اند مسمی بحجرین اند و حجری از آن گویند که سخت اند نسبت بعظم جبهه
و درین دو عظم که دو گوش مخلوق شده و مجموع چون چهار دیوار استوار شده و قحف بر آن
موضوع گشته و واحدة کما القاعدة دیگر استخوان از آن عظام سبعه مانند قاعده یعنی سطح
سفلی است مر سایر عظام را و بنا بر همه اینها بر وی است و عظم مذکور کثیر الاضلاع مطوانی
الشکل کثیر الصلابت واقع شده زیرا که حامل استخوان سر است الضاب و فضول دماغی و صعود
بخار بدنی بر و دایم است و در وی ثقبه الیست از اعلی حنک تا فم نافذ شده و فک اعلی
در ان مرکوز است و آن را عظم و تدی نامند و الباقیان فما یلیهما القحف و دو استخوان دیگر
که باقی مانده مرکب شده است از آن پوشش سر که آن را بسقف بر جدران موضوع گشته و
این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم اند و نفع رخاوه و عدم شدة صلابت وی آنست که
تا بخار محلل بنفوذ در ان باسهل تواند کرد و گرانی بر دماغ نیارد و بعضها متصول الی بعض
بدروز یقال لها الشئون و بعضی از این دو استخوان در بعضی یکدیگر تداخل کرده اند بدرزها
که گفته می شود آن را شئون باید دانست که هر واحد از دو استخوان درزها اند اینها است که گویا
مانند اره و دندانهای در کار و اکثرا پیوست گشته و این وصل استخوان که بند و درز خوانند و بر
درزها پنج اند سه درز حقیقی است یعنی فی الحقیقة اجزاء فرو رفتنی استخوان مانند هر یکی چفته
دیگر تداخل کرده است و دو دیگر درز دروغین است یعنی مانند درزها و مینمایند لیکن جرم اینها

در جرم آخر عوض نگردد و تداخل ننموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مختتم شده لهذا
این را درز قشری گویند لحد و ثلثها علی القشر و هر یک ازین درز ها بیان میشود بدانکه
درز حقیقی سه است یکی از آن مسمی است باکلیلی و او با جبهه و هر دو استخوان یافوخ اتصال
دارد و مقطعش چون منشار یا اکلیل است که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده و اکلیل
بپارسی تاج است و درز مذکور قوس مانند است بدین شکل ب و دویم از آن
مسمی است بسهمی و این درز است مستقیم در وسط طولانی سر و درز انکه درز اکلیلی بر قوس
مانند است و از وسط او درز سهمی راستار است در طول رفته است این را اسم نسبت
کرده اند یعنی نسبت به تیر است که در وسط کمان منتصب گشته بدین شکل ــــo و این را سفودی
نیز گویند بفتح سین مهمله و ضم فاء مشدد و سکون واو و با دال مهمله و یا نسبت سفود التی
است که بدان گوشت کباب سیکنند یکطرفش قوسی میباشد و در وسطش عمود مانندی
منتصب و سیوم از آن مسمی است بلامی و لامی از آن گویند که درز مذکور بلام یونانی همچون
دال سیاشد منماید بدین شکل ب و این درز مشترک است میان موخر هر دو استخوان
یافوخ و قمحدوه و هر دو طرف درز لامی تا عظم و تدی ممتد شده اما دو درز غیر حقیقی که آن را
کاذبان گویند و قشری خوانند در طول بر واقع اند و راستار است یا درز سهمی رفته یکی
از یمین و یکی از یسار رفته بدین شکل ═ و از جمله درزهای مذکوره که ذکر آن شکل
حاصل میشود و خطوط سیاه نشان درز قشری است و سرخ علامت درز
ثلثه حقیقیه که مذکور شده و هذه العظام تسمی قبایل الراس و این استخوان هفت گانه
سر را قبایل الراس نامند و نفع متعدد بودن آنست که دل عضو حس و مخزن مشاعرات
و سرو قایه اوست و بدیهی است که عضو کروی عظمی که از عظام متعدده مجهول شده استوار
باشد نسبت به آنچه یک لخت بود و در سریان عفونت که در جزوش وارد شود العدوی بود نیا بشت
الیه اما اللحی فاما الاعلی مرکب من اربعة عظما اما اللحی بالا مرکب است از چهارده استخوان و الا



اسفل بن عظمین مثلا صفین و لحی زیرین مرکب از دو استخوان است که با هم پیوسته اند
یعنی یکقطعه از یمین است دیگری قطعه از یسار و در تحت فی قرن هردو بهم پیوسته اند و در نسخه
بعضی مثلا صفین نیست باید دانست که لحی بالفتح منبت لحیه را گویند یعنی محل رویدن
ریش را و حد این دو استخوان از ابرو تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض
و صدغ بالضم بناگوش را گویند و حد فاصل میان لحی اعلی و اسفل نمایان است و لحی را
فک نیز گویند بفتح فا اکنون بدانکه فک اعلی از چهارده استخوان مرکب شده است بشرح
کشش از آن در هر دو چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر واحد شکلت است و دو عظم
دیگر بر آمده اند که منحرف واقع شده اند دو عظم دیگر بر آمده اند در وسط که آنرا عظم وجنه
گویند بفتح واو و سکون جیم و با نون و ها بفارسی رخساره است و دو استخوان از آن بینی
است چون معرفت حدود عظام مذکوره کما حقه بدون مشاهده از جمله متعذر است بود متعذلا او
اجمالیه اقتصار شود و پوشیده نماند که در اصل بینی دو استخوان است تا نصف بینی رسیده و
بعد از آن دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و ملتحم بهایات ؟
کشته و فیما بین غضروفین و عظمین رشنار است غضروفی حاجز شده است در جوف بینی
دو قسم ساخته و منخرین عبارت از این دو تجویف است و این دو منخرین تا اصل بینی رسیده
اند و مانند آنجا یکی شده و در بن مجج ؟ و دره افتاده است یعنی دو ثقبه و در آن گشوده است
یکی از عظم مصفات جهت خروج آلایش دماغ و دوم از حنک جهت وصول نسیم بریه و خروج
رطوبات حلق عند الحاجت و مصفات بالکسر استخوانیست نرم متخلخل که بر وجه ان دو عصبه
زایده که آلت شش اند موضوع شده و در وی ثقبهای ظاهر است بچه در اند ثقبهای اسفنج
و فایده ثقبها ظاهر است که واسطه وصول رایحه مشمومات و انحدار فضلات است و بالنفع ثقابیج
و پیچهای ثقبها آنست که هوای مشموم بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته بدماغ رسد و بدان
دماغ از برودت هوای خارجی که دفعتة رسد و اف داد و تحایه ؟ محفوظ ماند فتبارک الله احسن الخالقین

فایده چون انف داخل فک اعلی بود و تشریح عظام آن مولف اجمالا نموده و
انف را علیحده بیان نفرموده و کذلک اذن را که داخل عظام حجریاین است جدا ذکر او
نکرده اما فک اسفل از دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک اینکه ملتقی
ایشان است و بهنگام حرکت دهان مفصل بینهما نمایان است منتظم شده اند بر باطهای
استوار مربوط گشته و سن اثنین و ثنیتین رسیده و بر دو لحی از رسی و دو دندان مرکب
است چنانچه مفصل گفته میشود و بدانکه شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده در فک
اسفل و این باعتبار اکثر الناس است و الا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود و در بعضی زیاده
از بیست و هشت دندان نباشد اما اسامی اسنان بدین وجه است که مذکور میشود ثنایا و آن
چهار دندان پیش است دو بالای و دو زیرین و رباعیات همان وجه یعنی ثنایا مع رباعیات
و این هشت دندان عریض اند و سرها تیز دارند تا قطع اشیا آسانی شود و بعده از نیهار
انیاب است و آن نیز چهار اند دو اعلی و دو اسفل و جرم اینها اکنده و سرهای ایشان نوک دار
است تا کسر اشیاء صلب اسهل بود و اینها را بپارسی دندان نیش گویند بعد اینها طواحن
است و اینها را اضراس نیز گویند و طواحن شانزده است هشت در فک اعلی و هشت در فک
اسفل پس از هر ناب چهار چنانچه مرئی است و اینها را بپارسی دندان آسیا گویند و
دندان مذکوره اکنده و پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی سحق اشیاء آسان شود و بعد
اینها نواجذ اند و آن نیز چهار است دو بالا و دو زیر و با وجود اینها محل رویدن دندان
نیست و اینها را اسنان الحلم نیز گویند زیرا که اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا سی سالگی وقوت
و اسنان مذکوره را بپارسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت
کمال عقل است بروز میکنند و اگر در بعضی اینها بر نیاید باعث نقصان عقل نمی شود
کما لا یخفی ثنایا جمع ثنیه است و رباعیات جمع رباعیه و انیاب جمع ناب است و اضراس جمع ضرس است
و نواجذ جمع ناجذ بدال معجمه فایده در مجمل اللغة نوشته که نواجذ من الناب و اللام اس در ؟

گفته که تواجذ از ضواحک است یعنی انکه حال ضحک ظاهر میشود و بعضی مرادف انیاب و اضراس
دانسته اما اکثر اشهر همان است که گفته شد آنها اقصی الاسنان و باید دانست که هیچ استخوان
حس ندارد مگر دندان و این بر تقدیری است که او را عظام دانند و اگر از عصب دانند حس
بوجه احسن ثابت میشود دارد انکه دندان در ظاهر صلابت و بیاض دارد و مع ذلک ذی حس است
در حقیقت ذی حس بودن او اختلاف افتاده بعضی بر آنند که استخوان است و حس در ذات او نیست اگر
ذی حس میشود از تیرشیدن و سائیدن شاید میشود ولیکن الم و وجع که در وی ظاهر میشود بسبب
باسوء مزاج عصب است که با اصول دندان التحام دارد و یا ورم عروق از انکه این اعضا بدندان
شده بد الاتصال واقع اند چنانچه متخیل میشود که وجع در نفس دندان است و بعضی بر آنند که او
است اگر عصب نبود از سردی گرمی منفعل نشده و از ترشی خدر نمیشد و پوشیده نیست
که خدر خبر عصب المنیا شده و خدر دندان مسیح است … اما حق آنست که کودندان استخوان است
و عصبهای دماغی بکوهر او پیوسته و بادی بسته و این عصبها در بیخهای او منتشر است پس حس او بس
وجع و ضربان و تخدیر بواسطه عصب است و صلابت و لطافت و عدم تاذی از خرشیدن بنا بر اصل
جوهر است که استخوانست بالجمله حس در دندان محقق است بهر کیفیت که باشد و جالینوس گفته که
دندان حس دارند و گاه … شوند همچون لب و ثابت بن قره و شیخ … تصریح کرده
اند و ایضا اختلاف کرده اند در انکه تولد او از نطفه است یا از غذا یعنی خون و آنچه محقق
شده آنکه تولد او از خون است شبیه بمنی است زیرا که فضل از انکه قریب بعهد سکون است مزاج او را
احاله خون بمزاج منی اسهل میباشد جهت شباهت بسن بر آن و چون قوت فاعله طاقی میگردد
ماده قابل را اگر در منبت الاسنان بالضرور دندان روییده میشوند و ماده منی لیک شده پیدا
المشابهت است یعنی اگر گویند از منی سکون میشود نیز سبب بود و از این جهت است که دندان را
از اعضاء اصلیه ممتاز نکرده اند و گفته اند که اعضاء اصلیه آنست که از منی سکون و تکون
از منی عام تر است از انکه بواسطه باشند که مانی السن و یا بدون واسطه باشد که مانی بواقی

الاعضاء

الاعضاء الاصلیة انتباه گاه باشد که دندانها در مشایخ بعد سقوط دیگر برویند حتی
که حکایت کرده اند شخصی بود که ششم بار دندان برآورده بود و در نبات اسنان در سن
سن چند قول است یکی انکه ماده سن اول است که باقی بوده در بنوفت نامی شده دوم انکه
میتواند که بعضی مشایخ را مزاجی عارض شود شبیه بمزاج صبی پس متولد شود سن الجرس سیوم
انکه انچه در مشایخ روید دندان نیست فی الحقیقت بلکه جنس ثالیل است که سخت شده و
قایم مقام دندان گشته چهارم انکه عصبی که متصل است بدندان بعد سقوط دندان متعفن
میشود و بتدریج درشت میگردد و گوشت که در نواحی اوست زیاده میگردد از مضغ پس عصب
مذکور قایم مقام دندان مینماید و فی الحقیقت دندان نیست و اما الید فکل واحد منهما مرکبة من
کتف اما دست پس هر یک از ان مرکب است از کتف و کتف را بپارسی شانه گویند و آن
استخوانیست مجوف مثلث شکل که از یکطرف عریض و تنک جرم واقع شده و از طرف دوم
اکنده و غلیظ و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند بر سر شانه از دو پاره استخوان است که
آنرا قلة الکتف گویند و این مخصوص بانسان است و در دیگر حیوانات نیست و این دو
زاید که یکی فوق شانه و دوم خلف دست و بسبب این دو زاید کتف بخیز کردن مرتبط
است آنها را استخدام الغراب نامند و منافع هر عضو ظاهر است و زیاده بر آن گفت که مرقوم
شود و الکتف بن الکه سه لغت است یکی فتح کاف و سکون تاء فوقانی دوم کسر اول و سکون
ثانی سیوم بمراد فتح پوشیده نماند که کتف فی الحقیقة و رید داخل نیست زیرا که شرح یه
از سنگ است و منکب بمجلس مفصلی را گویند که جمع استخوان شانه و بازو دست و آنرا بپارسی
دوش گویند پس تعداد کتف مجاز باشد یا مشعر بر اختلاف اقوال فی حد الید و عضد مرکب
است بید از بازو و باید دانست که استخوان بازو اگر چه فی الحقیقة مولف از چهار استخوان است
اما اصل یک استخوان بزرگ است و سه پاره دیگر بر سر و بیخ او ملتصق شده و مجموع یکی شمرده میشود
که عضد یک استخوانست و استخوان بازو خمیده مخلوق شده مستقر بر وضع او یعنی محدب در طرف وحشی

انجه طرف خارج بود والانسی انجه طرف بدن باشد و ساعد مولف من عظمین متلاصقین مسمیان الزندین الاعلی والاسفل ومرکب است ید از ساعد که ساخته شده است از دو استخوان که بایکدیگر پیوسته اند در طول انرا که در سمت نرانکشت است زند اعلی گویند و آنرا که درسمت انگشت خورد است زند الاسفل نامند واگرچه استخوان ساعد نیز چهار پاره است اما اصل و بزرگ دو عظم است و دو پاره خرد یکی بر اعلی و یکی بر اسفل ملتصق گشته و مجموع دو پاره مینماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم مولف است و استخوان ساعد خمیدگی ندارد و منافع خمیدگی عضد و عدم خمیدگی ساعد و غیر آن در خلقت جزو جزو عضوی از اعضاء باشکال مختلفه فوایدها است که بجز علم الهی احاطه آن متعذر است و پاره از آن در مطولات مسطور گشته و الرسغ مولف من ثمانیة اعظم و مرکب است ید از رسغ که مولف از هشت استخوان است از انجمله هفت اصلی است و یک زاید انچه اصلی است بر دو صف نهاده است سه از آن از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط پشت دست بر دو خلاف باهم پیوسته اند وانکه زاید است در طرف خنصر و بر عظم خلف ثانی موضوع شده و فایده عصبی است که بکف در آمده یعنی که بکف آمده است استخوان زاید پناه او گشته است و عظام مذکوره جمله خمیدگی دارند و سخت و اگنده ولی مجوف اند و شبه الارشاد و اگر چنین بودی در کار دست فتور تمام روی نمودی و رسغ بضم اول و سکون ثانی و با ضم ثانی پشت دست را گویند و در اصطلاح اطبا و پشت پا را نیز و بجای سین صاد نیز لغت در انست و استخوانهای رسغ دست و پا را رسی خرده گویند و کف مولف من اربعة اعظم و مرکب است دست از کف که مولف است از چهار استخوان و پوشیده نماند که در کف چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا در تقعر کف معاون شده و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر با پنجهای استخوان پیوسته است بخلاف ابهام یعنی انگشت کلان که با استخوان رسغ پیوستگی دارد و استخوان کف را مشط گویند و مشط با رسغ پیوند محکم گرفته است و خمسة اصابع مولفة من خمسة عشر عظما و مرکب است دست از پنج انگشت

که مولف از پانزده استخوان اند یا پنج انگشت سه پاره و پاره اول نسبت بزیرین عظیم است تا حامله از عضو قوی باشد که ابهام یعنی مرلی الوسط که متصل ورقه انست و عظام مذکوره مجوف اند و فیما بین سلامیات قرحها که مملو بغضروف استخوان ریزه جهت توثیق وانها را سمانیز گویند بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله ثانی و میم ثانی و الف و کسر نون و فتح تحتانی مشدده و با و موقوف و سلامیات جمع سلامی است بالضم و هی المفاصل فایده چون در سایر حرکت افعال ادمی و احتکاک بدن و بلفظ اشیاء احتیاج تمام با صابع بود خالق مطلق بر سر انها از ناخنها پشتی داده تا بواسطه انها حصول مرام با انتظام شود فتبارک الله احسن الخالقین و ناخن را تازی ظفره گویند بالضم و بضمتین و اظفار جمع اوست و اظافیر نیز آمده و انچه جوهری گفته که جمع ظفر اظفر است غلط است و از انکه ظفر همچون شعر من الزاویة اندر عضو است ذکر نیافته واما العنق فمرکبة منه سبعة اعظم و هی فقار العنق اما گردن مرکب از هفت استخوان و آن فقار عنق است بدانکه فقار جمع فقره است و فقار استخوانها خرد مثقوب الوسط را گویند که از اصل گردن تا نشستگاه موضوع گشته و نخاع از دماغ دنباله مانند در انها منفذ شده و فقار پنج مرتبه دارد نخست مهرهای گردن است و عدد آن هفت است دویم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است سیوم مهرهای کمرگاه است و عدد آن پنج است چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است و پنجم مهرهای عصعص است و آن نیز سه است جمله سی فقره است و در خلقت فقار منافع بی شمار است چنانچه در مطولات مسطور است و انفع ترین منافع آنست که باعث انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و وقایه نخاع که منبت اعصاب است باشد و کامل ترین فواید فقار گردن امالة سر است بر استا و چپ و راست و قصبه ریه و مری و سایر فقار عنق و ظهر غیر فقره و وارده هم پشت که با قطن متصل است و بر هر دو پهلو زواید

دارند نه بنوعی چنانچه اصلاب را لهذا ابشد و سه احنجه گویند و نفع این جناحها
یعنی بالها ادنا قتب جرم فوقانی اسفل در کرده مع مواصفات خارجیه از اعضاء باطنه نیز نفع
و بر پشت همه این فقرها زواید چون خار باشند و اینها را اشواک سناسن گویند
بفتح سین مهمله و نون والف و کسر سین ثانی و سکون نون ثانی و مفردش سنسنه است
و زواید مفصلیه که واسطه انتظام فقرات است با یکدیگر مسمی است بشواخص و مفردش
شاخص است هر چند فقرهاء عنق خوردتر از ما تحت خود است چنانکه واجب بود در
سینه و نظام فعل شی مرکب از اجزاء متعدده علی سبیل التفوق که حامل ثقیل از محمول
بود لیکن ثقبهای فقره علوی وسیع‌تر از سفلی است تا نخاع از اصل کنده و نازک می
رود بتدریج میکاهد ذنب مانند که بهوش ها یدق النهر و اصل الاشجار و از میان دو
هر مهره یک عصب آمده است و از مهره آخرین یک عصب چنانچه در تشریح اعصاب گفته
آید انشاء الله تعالی و تقدس و اما الترقوة فمرکبة من عظمین اما چنبر گردن مرکب
است از دو استخوان و باید دانست که دو پاره استخوان ناهموار بر عظام القص که عبارت
است از استخوانهای سینه موضوع شده است در وسط که انجا را نحر گویند مراد پاره ها
عظام سینه پیوسته اند و میانها فرجه است چنانچه مشهود است طرفی اخر اینها با استخوان کتف
و غضروف مربوط است و استخوان مذکور خمیدگی دارد و اندرون خمیدگی ثقبها است که در رها
کو رگها از آن بر دماغ برآمده اند و اعصاب دماغ از آن فرو نازل شده و ترقوه بحرکت
نباشد و بنا بر خمیدگی و گذرها که در وسیت چنبر گویند اما الصدر فمرکب من سبعة اعظم و هی
عظام القص اما سینه مرکب است از هفت استخوان و این را عظام القص گویند قص بفتح
قاف و صاد مهمله سینه را گویند و بجای صاد سین مهمله نیز آمده و چون در وضع سینه ملاک امر
محافظت قلب و ریه در سری بود حکیم مطلق بناء او عظمی فرمود و از آنکه جهت تنفس انبساط و
انقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور تمن نمود و یکدیگر را بمیانجی غضاریف ترتیب و

توصل بخشیده

توصل بخشیده و چون اضلاع که با استخوان قص پیوسته است هفت بود عدد اینها را نیز
هفت کرده اند و در قطع و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر الاسفل
دولت فرموده تا واسطه بود میان اعضاء سخت و نرم و قایه باشد مر فم معده را که
شدید التالم است از آفت خارجیه غضروف مذکور عظم الخنجری گویند تشبیهاً بالخنجر و
اما الظهر فمرکب من سبعة عشر فقرة و اربعة و عشرین ضلعاً اما پشت مرکب است از هفده
فقره و بیست و چهار قبرغه و مراد از ظهر درینجا از ما تحت عنق تا فقره عجز است و در فصول
قطن نیز در ظهر محسوب است و اکثر ظهر را مراد از پایین فقار عنق و قطن داریم کما فی سایر الکتب
است و دوازده فقره مر ظهر را باشد و پنج مر قطن را و اکثر ظهر را از قطن جدا میکنند اظهر ...
متوافق بالقانون و بدانکه فقرهای دوازده گانه که از مادون عنق تا قطن است مسمی است
بفقار الصدر نیز و بالا گفته شد که همه فقار اجنحه دارند مگر فقره دوازدهمین که فقدان
اجنحه از وی بنابر آنست که کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته اگر اجنحه میبود
حجاب را می افزاشت و استخوانهای پهلو بهمین دوازده فقره اتصال یافته از هر طرف
دوازده اما اضلاع و ضلوع جمع ضلع است بکسر ضاد معجمه و سکون لام یا بفتح آن استخوان
قوسی مشهور است که ترکی قبرغه گویند و چهارده از آن که با سینه پیوسته اند از هر طرف
هفت مسمی است باضلاع الصدر و ده دیگر که بعد از وی است از هر طرف پنج مسمی است
باضلاع الزور و عظام الخلف و اینها بتدریج کوتاه تر از ما فوق خود اند و همچنین که از همه
کوتاه تر است اخر اینهمه اضلاع است آنرا ضلع الخطری گویند بتصغیر و پوشیده نماند که
اضلاع از آن طرف که بفقار پیوسته در سر هر دو ضلع دو زایده بر آمده است و در فقره دو
گاوواکی غایره که در هر جناح فقره واقع است مرکوز شده و درینجا مفصل مضاعف حادث
گشته و از آن طرف که بعظام القص پیوسته دو زایده بر سر هر ضلع در فقره که در هر عظم القص
واقع است مرکوز شده اما اضلاع زور که عظام الخلف شده آنرا نیز همان پیوسته اند

امّا بطرف دوم اینها غضروفی بر سر هر یک موضوع است بهر دو کار یکی آنکه صلابت
استخوان اعضاء سینه را اگر حجاب و جز آن اذیت نه بدهد و دویم آنکه عند الصدمات
بهر آنکه سر آنها در چیزی مرکوز نیست شکسته نگردد بخلاف اضلاع صدر که سر اینها با استخوان
سینه پیوسته است و از آفت شکستن محفوظ گشته بنحویکه مذکور شد و فواید تعدد اضلاع
و توصل آن بایکدیگر بعضها ردیف و بعضی دراز و بعضی کوتاه مخلوق شده زیاده بر آن است
که در نوشتن آید بیت هر عضو دارد لطفها از حکمت بحر وجود ۞ چند انکه بتوانی شمرد از کثرت
احسان وجود ۞ و امّا العجز فمرکب من ثلثة فقرات و یتلوه عظمان یسمیان عظم المعانة
امّا عجز مرکب از سه فقره است و دو استخوان با او پیوسته است این دو استخوان را عظم المعانة گویند
و حقیقت فقرات مذکوره و وجه تسمیه عظمین مذکورین باضافتهما الی العانة گفته میشود بدانکه عجز
بر وزن عضد و کتف ما تحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن میمانند و فقرات
عجز استه ترین فقرات است از روی نسبت و در مافت مفصل و جنجه فقرات پیش عریض تر
از اخوات اینهاست و مخارج اعصاب اینها بر وسط جنبین نیست بلکه بسوی پیش واقع است
و این برای آنست که تا مفصل رگ که در هر دو طرف او واقع است مزاحمت نرسانند و پوشیده
نمانند که بعجز دو پاره استخوان پیوسته یکی از سوی راست و یکی از چپ هر دو عظم بزرگ حجم اند
و نام خاصه ندارند لیکن از آنکه در استخوانهای مذکور چهار جهت محقق است هر جهت اینها
خوانده اند چنانچه آنرا که بجانب وحشی است عظم الخاصره گویند و حرقفه نامند یعنی استخوان
تهیگاه و حرقفه بحاء مهمله و راء مهمله و قاف و هاء است و آنرا که باسفل انسی است حق الفخذ نامند
یعنی حقه ران و این مغاکی است بزرگ که استخوان ران در آن مرکوز است و آنرا که بجانب
قدام است عظم العانة گویند یعنی استخوان زهار و هر دو عظم در وسط زهار باهم پیوسته اند
و زهار موضع رستن موی زیر ناف است و آنرا که بسوی خلف است عظام الورک گویند
یعنی استخوان سرین فایده استخوانهای مذکوره منشابه بنیاد است مر همه عظام فوقانی را

وحامل

و حامل و پشتبان است عظام سفلی را و بالای این استخوان اعضاء [illegible]
چون مثانه و رحم و اوعیه منی مردان و مقعد و قضیب و فرج موضوع است و هر چند که
هر جهت این عظم نامی جداگانه است لیکن بعظم العانه مشهور شده تسمیة الکل باسم
اشهر اجزائه و امّا العصعص فمرکب من ثلثة الفقرات امّا عصعص مرکب است از سه فقره
و بدانکه فقرات مذکور غضروفی است و زواید ندارد و بالا گفته شد که از فقره دوم عصب
رسته است یکی بکر از فقره آخرین عصعص که یک عصب پیشته و او بضم عین مهمله و سکون
صاد مهمله و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد ثانی است با استخوان نشستگاه معروف است
و امّا الرجلان فکل احدیهما مرکب من فخذ و ساق و قدم و امّا پا و پاهر و احد از آن
مرکب است از فخذ و ساق و قدم و الفخذ هو اعظم العظام فی البدن و ران بزرگ
ترین استخوانهای بدن است زیرا که حامل است اعضاء ما فوق را و ناقل است ما تحت
جز و را و هیچ استخوانی در بدن انسان بزرگتر از این نیست و او ذی تحدب و تقعر است حدبه
اش بجانب وحشی است و تقعرش بجانب انسی و نفع این حسن اطاعت او است عند
جلوس و وقایه بودن بنابر تحدب مر عضل کبار و اعصاب و عروق را و در اسفلش عضل
دو زایده است جهت مفصل رکبه که به نقره و کاواکی استخوان ساق در آمده است و با
رباط قویه مستحکم گشته و بالای مذکور استخوانی غضروفی مستدیر الشکل ذی تقعیر موضوع
است و این عظم را رضفه نامند بفتح راء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فاء و الهاء
و عین الرکبه خوانند و نفع این آنست که سبب تقعیر و کاواکی زواید مفصل را پوشیده دارد چون
مفصل مذکور حرکات قویه و کثیره واقع میشود جهت توثیق او شبابه سرپوش شد و آفات خارجیه
رمان مانده مقوی او بود و آنرا بفارسی سر زانو گویند هر چند مانع در صدمیان آن نشده لیکن
چون متضمن فواید لایق منصب شرح بود مذکور نموده شد والساق مرکب من عظمین یسمیان قصبتین
و ساق مرکب است از دو استخوان که باهم پیوسته اند در طول و ساق نیز بطرف وحشی تحدب دارد و با

السنی تقعر برای فوایدی که در تحدب فخذ گفته شد یسمیان القصبتین الکبری والصغری از جهة
استخوان نامیده شده اند یعنی یکی را کبری گویند و دیگر را صغری که هر یکی از آن کوچکتر
وی درازتر و فربه‌تر است و فی الحقیقت ساق همین است و طرف انسی است و با فخذ پیوسته
است بخلاف صغری که خورد و کوتاه‌تر از کبری است و با فخذ ملاقی نشده است لیکن از اسفل
با کبری سراسر منتهی شده و وی جانب وحشی است و عظم ساق کوتاه است نسبت بفخذ تا در تحمل
قوی و در حرکت سبک باشد و القدم مرکبة من کعب و عقب و زورقی و نردی و اربعة
و عظم الرسغ و خمسة المشط و خمسة الاصابع مرکب من اربعة عشر عظماً و قدم که عبارت است
از مادون ساق مرکب است از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و نردی و چهار
استخوان رسغ و پنج استخوان مشط و پنج انگشت که جمله مرکب اند از چهارده قطع و هر انگشت سه
قطع است مگر نر انگشت که دو قطع دارد بخلاف نر انگشت دست و هو عظام القدم شروحاً
مذکور میشوند بدانکه کعب را بپارسی شتالنگ گویند و شتالنگ و در دو جانب قدم نمایانست و این
موضعی است که ساق با قدم بند شده و او وسط است میان ساق و عقب و از طرف بالا
دو زایده دارد که یکی از آن در رغبه کبری و دومی در صغری مرکوز است و طرف سفلی کعب
در عقب مرکوز است طرف وحشی بعظم نردی اتصال دارد و طرف قدام بعظم زورقی اتصال
تو نام نشود و او را وسط بودن کعب میان ساق و عقب که عقب را با ساق اتصال نیست و
بینهما فاصل است زیرا که از کنار ساق در عقب بلند است و در حوالی آن منفصل استخوان کعب
جهت استقامت بند مخلوق گشته و این نیز از بالا الفصین و از پایین بعقب مرکوز شده است پس
شاید دران با این معنی او را وسط ساق و عقب گفته شد و کعب بالفتح بلندی را نامند از سینه
که کاعب زن پستان برآورده را گویند و شتالنگ را که بلندی دارد بدین نام میخوانند و بلندی شتالنگ
انسان نسبت بسایر حیوانات زیاده است کما لا یخفی و اشرف ترین عظام رجل است و اکثر افاده حرکت
اما عقب را بفارسی پاشنه گویند و این استخوان بزرگ سخت جرم است که از جانب خلف و حین بستن بر

واقع است بطریقیکه از طرف وحشی میل بدقت و اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و صاف
مخلوق شده تا راست بر زمین بایستد و زواید ساق در نقره عقب مرکوز شده و حوالی وی
عظم کعب مستحکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف ترین عظام پا است و در ثبات و استقامت
و عقب که کتف و فلس و فرس یعنی پاشنه آمده و استوار پاشنه جهت درست نشستن آن بر زمین
ثابت ن چیز است چنانچه در حدیث شریف مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم اسکورا
بعید ن زنی جهت خود مستفسر شده فرمودند انظری الی عقبیها در وجه آن گفته اند اذا استوی
عقبها استوی سایر جسدها اما زورقی استخوانیست ذی تحدب و تقعر که حدبه او طرف فوقانی
و مقعر وی بسوی اسفل که پشت کف پا و آخر در آن گنجیده و معاون بر ثبات باشد و باید
دانست که زورقی از طرف خلف با کعب پیوسته است از جانب وحشی بعظم نردی
و از قدام با عظام رسغ متصل است اما پاشنه زیر او ست و دو زایده از پاشنه بر
آمده است و در زورقی نشسته است اما استوار باشد و از مجموع مفصلی حاصل گشته تا قدم
بر آن هر دو جانب حرکت تواند کرد و زورقی از آن گویند که وی بنابر تحدب و تقعر
و طولانیه بکشتی میماند و کشتی را بتازی زورق گویند و در زورقی را استخوان کف پای
اخمص نامند بخار بنجیه چون اخمص انجا زیر قدم را گویند که بر زمین نرسیده اما نردی
استخوانیست مسدس بر شکل نرد که بجانب وحشی قدم که عبارتست از طرف خنصر موضوع
شده و از جانب انسی با زورقی پیوسته فایده او حصول ثبات است بر آنجانب از زمین
و باید دانست که بعضی عظم نردی را از عظام رسغ که استخوان خرده گویند میشمارند و بر
این تقدیر عظام رسغ چهار عدد میشود و بعضی دیگر استخوان علیحده میدارند و عظام رسغ
درین صورت از سه بیش نمیشود و اما رسغ پا و مخالف است مر رسغ کف دست را زیرا که رسغ
پا یک صف است و آن دو صف بعضا این قلیل العدد است چنانچه گفته شد بالجمله عظم رسغ
بر طبق قید صاحب شرح چهار است سه از آن راس‌ها با زورقی مرتبط است از یکطرف و از

قدام لسبب عظم از عظام مشط قدم منفصل و استخوان چهارم به نردی مسمی است چنانچه
مذکور شد **فایده** متحقق شد که استخوان رسغ همگی چهار است و یکی از آن بسمت خنصر
است به نردی مسمی است پس مولف که بعد ذکر نردی چهار استخوان گفته میتواند که تقدم
و تفرد ذکر وی بنابر تخصیص وی باشد باسمی دهتی مخصوص و باز در تعداد عظام ضبط
نمودن از قبیل ذکر عام بعد ذکر خاص بود نه مشعر بر تباین کما یفهم من ظاهره و باشد که
بمقتضای الانسان مرکب با لعدو النسیان سهوی در تالیف بالتسطیر واقع شده باشد
اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی با این بر سبیل مقابلة
الفرد بالفرد که واثق ترین مرتبه تقابل است در باب استحکام ثابت باشد اما پنج انگشت
مرکب است از چهارده استخوان زیرا که نر انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر واحد
سه استخوان و مفاصل ایشان را نیز سلامیه گویند چنانچه در بید تحقیق لفظ سلامیه کرده شد
بیح خواید آخر فهذا جملة عظام بدن الانسان اینست همه استخوانهای تن آدمی پوشیده
نماند که جمله عظام بدن سوای سمسمانیات و سوای عظم لامی که در حنجره است و کاه عظمی
که گاه یافته می شود در قاعده قلب علی ما قال و قال الشیخ و صاحب الکامل دو صد و چهل و
یست میشوند علی الاصح و بحسب الظاهر و بعضی دو صد و چهل و هفت گویند بنابر آنکه حق الفخذ
با استخوان خاصره یکی میشمرند و اکثر و صلحاء استخوانها را اگرچه فی الحقیقت جدا جدا هستند لیکن
در ظاهر تمیز نمی نمایند نیز تعداد فرمایند عظام همگی دو صد و پنجاه و شش شد و تفصیل آنها بدید
تشبه البدن و حفظه و فایده استخوان استواری و محافظت عمارت تن است و در هر عضوی از آن
صنایع مبرهن فتبارک الله احسن الخالقین **اشباه** در ذکر اجمالیه عظام و بدانکه عظم سر بغیر دندانهای
وی یازده پاره است در هر دو فک شانزده پاره و دندان سی و دو و مهرهای گردن و پشت سی و چنبر
گردن دو و کتفها دو پاره و فلقة الکتف دو پاره و هر دو دست شصت پاره و قبر غوسپت و چهار و
چهار عظام العقص یعنی استخوان سینه هفت پاره و عظم الخاصره یعنی تهیگاه دو پاره و هر دو پای شصت

پاره جمله دو صد و هشت پاره میشوند بر طبق قول اصح لهذا گفته اند که تعداد رحم مطابق
تعداد عظم بدن است **الفصل الثانی** فی بقیة الاعضاء المفرده فصل دوم ثابت است در باقی
اعضاء مفرده و هر واحد از آن مذکور میگردد مجملاً اتباعاً للمولف اما الغضروف فهو جسم
الین من العظم اما غضروف جسمی است نرم تر از استخوان و صلب تر من سایر الاعضاء و سخت
تر از جمیع اعضا خلق لیحسن اتصال العظم بالاعضاء اللینة خلقت کرده شد تا سبب وی
پیوند عضله و لی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانچه بر سر پهلوها و بر شانه پیدا است
و از قوت و سختی رسد عضو از استخوان کفته نگردد و غضروف از آن سبب چنان منعطف
شود که اذیت بعضله نتواند رسید و سوای این در هر عضوی که حاجت بدان بود بهر غرضی موضوع
گشته سبحان من تعالی شانه **فایده** حنجره غضروفی است و فایده غضروفی بودنش
آنست که چون وی دایم الحرکت است استاده خاشعه مانند پوست و گوشت **و ایضا** از
عدم صلابت بجوانب حلق و لهات عند الحرکات ایذا نرسد چه اگر استخوان میبود ایذا میداد
و در وسط سینه انجا که منقطع و نهایت عظام القص است و مقابل فم معده غضروفی است هم
چون سر حنجره لهذا در بر اعضروف خنجری گویند و او وقایه فم معده است از اصابت آفات
خارجیه و سر بینی غضروفی است و نفع غضروفی بودن آنکه تا منصب بعد و بدان سبب منقطع نفس
در خواب بسته نگردد **و ایضا** وقت استنشار بآسانی جمع شود و چون بکد ازند باز گردد بحالت خود
و گوش غضروفی است و نفع غضروفی بودنش آنست که تا چون باد بانی ایستاده باشد جهت جمع
اصوات و شکسته نشود عند الصدمات و قصبه شش غضروفی است و نفعش آنکه تا راه نفس
پیوسته گشاده باشد **و ایضا** در انحدار در تمه منع نکند و از ماده نزله زود متاثر شده فساد
نپذیرد و فقار عصعص نیز غضروفی است تا آسان بدان توان نشست و جنبان بود و آنکه بر
غضروف و شبه بعظام است در صلابت در تعداد عظام این سه فقره را نیز میشمرند و دیگر اعضا
که در انعضروف است بسیار اند چنانچه حیشوم و پلک آنک از اصل و قاعده دل و اندر زانو و امثال آن

وهر جا که هست متضمن منافع کثیره است اما العصب هی اجسام بیض املس جسمی سفید است
وسفیدی وی جهت آنست که مزاجش بارد است وهرچه بارد تر بود بلغم دران غالب وغلبه
او سپید رنگ است ونفع بارد بودنش آنست که تا از کثرت حرکات محرق نشود چه وی آلت
حرکات است اگرم میبود میسوخت از بسیاری حرکت که باعث تسخین است لینة فی الانعطاف
وصلبة فی الانفعال نرم در پیچیدن وسخت است در گسستن وجدا شدن باید دانست که
اعصاب بتمامیه غیر مجوف اند مگر عصبی که در چشم آمده ومحل نور است ومسمی است بعصبه
مجوفه واعصاب بعضی دراز کشیده وبعضی پهن باز گسترده است ودران سه گروه است که هر
بصورت مانند یکدیگر لیکن بفعل ومنفعت هریک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند
باسم مطلق مسمی است ومقصود درینجا همین است ونوع دویم را رباط گویند وسیوم را وتر
چنانچه گفته میشود خلقت لینیلهم بها الاعضاء الحس والحرکة مخلوق شده عصب تا مشکل شود
بآن مر اعضاء ذی حس وحرکت حس وحرکت ومعلوم است که حیوان را امتیاز از نبات
وجماد بحس است وبحرکت اختیاری واصل قوه حس وحرکت از دماغ است الت بود وعصب
وپوشیده نماند که عصب دو منفعت دارد یکی ذاتی ودیگر عرضی ومنفعت ذاتی آنست که دماغ بتوسط
اعصاب افاده حس وحرکت میکند سایر اعضا را ونفع عرضی وی بر دو وجه است یکی آنکه تشدید
لحم وتقویت بدن مینماید دویم آنکه از وقوع آفت در اعضاء عدیمة الحس بیاگاهد چنانچه جگر
وسپرز وشش که حس ندارد لیکن غشاء عصبی بر آن پوشیده شده است تا اگر اعضاء مذکور متورم
شوند یا بریح ممتد گردند بثقل ورم وتفرق ریح غشاء انها که منجذب ومتفرق میشود دریابد
انسان که وجع در کدام عضو است وباید دانست که دماغ را مبدا اعصاب گفته اند بلکه جمله
عصبها از نخاع رسته است واین بنابر آنست که نخاع از دماغ ناشی شده است پس هرچه از نخاع
رسته گویا که از دماغ رسته است لان مبدأ المبدأ الشی مبدأ لذلک الشی اگر گویند ثابت شد
که عصبها بجز عصبه مجوفه چشم غیر مجوف اند پس روح نفسانی چگونه دران نافذ میشود وباعضا میرسد

و مواد بلغمی چنان دران تداخل نموده احداث فالج وخدر آن مینماید جوابش آنست
که هرچند عصب جوف ندارد لیکن مسام ومسالک ضیقه دارد وجهت روح که جسمی است
لطیف همین قدر منفذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار می باشد در اغلب
واغلب بهر آن گفتیم که روح نافذ در عصبه مجوفه کثیر المقدار است لهذا وی مجوف مخلوق
شده تا جسم کثیر دران تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع نبود جسم کثیر دران نگنجد اگرچه
لطیف باشد اما بلغم که از رطوبات تداخل میکند در اعصاب در غایت رقت وقلت
سیال شده وانهم بقهر واقع میشود و ماده مایی بقهر در مسالک ضیقه میتواند در آید لا محاله و
چون بعضی اعصاب از دماغ رسته وبعضی از نخاع میگوییم و منقسم الی نبت من الدماغ و
منتوزع میشود عصب بسوی انچه بیرون دید از دماغ وهی سبعة ازواج وانکه از دماغ رسته هفت
جفت است پوشیده نماند که از اعصاب دماغی استفاده حس وحرکت میکنند مگر اعضاء راس
راس وصورت واحشا چنانچه گفته اید مشرحا اما جهة وسایر اعضا غیر سر وروی وغیر
احشا وباطنه استفاده حس وحرکت از اعصاب نخاعی مینماید کما ذکره الشیخ والله تعالی
وبیان این هفت زوج بهفت شعبه گفته آید شعبه اول بدانکه زوج نخستین از اعصاب دماغی
از غور بطنین مقدمین دماغ بر آمده است ونزدیک بزد بتن که شبیه بحلمتی الثدی اند وعصبین
مذکورین مجوف اند ومقدار تجویف اینها زیاده بر آن هست که سوزنی باریکی دران گنجد وانچه از
راست امده است بچشم چپ فرو آمده است وانچه از چپ آمده بچشم راست در آمده بر شکل
تقاطع صلیبی وسر اینها که بطرف چشم آمده و پاره کرده شده وبر طوبت زجاجیه مشتمل گشته
ودر وسط که ملتقی اینها است از هردو فضاء واحد حاصل شده است که آنرا مجمع النور گویند
ونفع حصول فضاء واحد اند ومجری در ینجا آنست که از دو چشم هر چیزی یکی دیده شود واگر چنان
نبودی هر چیز دو میشودی بنابر همین است احول زیرا که تا در مجمع النور هیچ عاجی والتوایی شده
احول میشود وجالینوس میگوید که عصبه راست وعصبه چپ در وسط راه باهم ملاقی شده اند و

درینجا جوف هر دو یکی گشته پس آنچه از راست آمده است هم بجانب راست میل کرده بچشم راست آمده و آنچه از چپ آمده بچشم چپ مایل گشته و بدین تقریب تقاطع صلیبی حقیقة نمیتوان شد و بدانکه صاحب تنقیح المنقذ در شرح نمیتوان کرد زیرا که تفاصیل عصبتین از مجمع النور بانیات غیر آنکه بر سبیل تقاطع است یا بر طریق تمایل یا بجا بعد حاصل است که مجمع النور واحد است اتصال و انفصال اینها همه کیف که باشد و نیز گفته شد که هیچ عصبی غیر از این دو عصب مجوف نیست و جهت نیز بیان یافته شعبه دویم بدانکه زوج دویم از اعصاب دماغی که از پس زوج اول روئیده است مایل بطرف وحشی و بجانب چشم فرو آمده است ایمن بایمن و الیسر بالیسر و از ثقبه که بر مقلاه چشم مشتمل است بیرون آمده در مقله یعنی بغول چشم متشعب گشته بشش شعبه و هر شعبه بعضله از عضلهای چشم پیوسته جهت افاضت حس و حرکت بچشم و این زوج دویم بسیار غلیظ واقع شده تا آنکه غلظ وی مقاومت کند با لینش و بدان سبب قادر بر تحریک بود زیرا که عصب که از مبدا دور نرفته است تا کسب صلابت نماید بلکه قریب است منشهای وی بطرف قول است از مبدا وی که وی لینت است یعنی دماغ اشتباه اگر گویند که عصاب حرکت دماغی از بطن موخر میرویند و اعصاب حس از بطن مقدم پس استاد حرکت بزوج دویم که منشئش مقدم دماغ است چگونه جایز باشد گوییم کلیات اطبا اکثری بنی بر اکثریه است و یقین حرکت اعصاب موخر نیز بر سمات و الا افاده حرکت از بعض اعصاب مقدم دماغ هست کذلک افاضه حس از بعض اعصاب موخر نیز متحقق است چنانچه معلوم خواهد شد فایده اعصاب که از دماغ رسته اند هر یکی را مخرجی مخصوص است که از آن بیرون می آیند و بمقاصد خود میرسند و این مخرج را منافذ گویند و ثقبه خوانند هر جا که درین مبحث ثقبه مذکور شود همین مراد خواهد بود شعبه سیوم بدانکه زوج سیوم از اعصاب دماغی از موضعی که مشترک است میان مقدم دماغ و موخرش رسته است متصل بقاعده دماغ و بعد رستن با زوج چهارم مختلط گشته قدری مختلط رفته است و باز جدا شده و منشعب بچهار شعبه

گردیده و تشریح شعبهای وی مفصل گفته شود و بدانکه شعبه نخستین از مخرج عروق سباتی بر آمده است و سوی او رفته منحدر شده حتی که بحجاب سینه رسیده پس پراکنده شده است در صفاق و احشا غیر از حجاب موربه احشا مذکور معده است و امعاء شعبه دویم از ثقبها که در عظم صدغ است بیرون آمده و چون از مخرج تجاوز میکند متصل میگردد و بعضی که منفصل شده از زوج خامس بیانش خواهد آمد و شعبه سیوم از این از مخرج و منفذ زوج دوم بیرون آمده است و منشاخ شده و شاخ اول بناحیه ماق کبیر میل کرده و در عضل صدغین و ماضغین و خاسین و جفن و جبهه متفرق گشته و شاخ دویم نافذ شده در ثقبها که نزدیک محاط یعنی ماق کبیر واقع است پس باطن بعد رسیده در طبقه مستبطنه انف متفرق گشته و شاخ سیوم منحدر شده و در تجویف برجی که مهیا است در عظم وجنه درینجا متفرق شده بود و فرع فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان علیا و لثات عالیه پراکنده گشته تا افاضت حس درینها کند و فرع دیگر در ظاهر اعضا که آنجاست مثل جلد وجنه بطرف انف و شفت علیا منتشر گشته و شعبه چهارم از زوج ثالث از همانجا که جدا شده در فک اعلی نافذ گشته و بزبان در آمده پس اکثر وی در طبقه ظاهری زبان متفرق شده و افاده حس ذوق مینماید و آنچه ازین شعبه بعد تفرق فاضل مانده در غور اسنان و لثهای سفلی و شفت سفلی متشعب گشته این بود بیان زوج سیوم و شعبهای وی و شعب شعبهای او شعبه چهارم

شعبه

بدانکه زوج چهارم از اعصاب دماغی از خلف زوج ثالث روئیده است مایل بقاعده دماغ و با زوج ثالث آمیخته چنانچه گفته شد پس جدا شده و بحنک آمده افاده حس در آن مینماید و زوج چهارم صغیر است لیکن صلب است بنظر زوج سیوم زیرا که وی بحنک آمده و صفاق حنک سخت تر از صفاق لسان است و بجهة سخت نیز سخت باید شعبه پنجم بدانکه زوج پنجم از اعصاب دماغی اگرچه دو فرد دارد اما هر فرد از آن دو شق شده

مضاعف و بالمناصفه بلکه اکثر اطبا برانند که هر فرد ازین زوج است بالجمله زوج مذکور
از دو جانب دماغ روئیده است و قسم اول از هر زوج بسوی غشا مستبطن صماخ در
آمده و منتها به دران متفرق شده است و قسم مذکور از جزو موخر دماغ روئیده است
و حس سمع بسبب همین است اما قسم ثانی از آن خوردتر از قسم اول است در ثقبهای
مجری بیرون آمده و بعد برآمدن عصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آنها بناحیه
خد و عضله عریضه رسیده و ما بقی بسوی عضل صدغین و چون آلت حس مکشوف بی
حایل است تا وصول اصوات بدان آسان شد عصب منجم که بسبب دوری وی از موخر
دماغ صلب مجعول شده است جهت انجبار مخصوص گشته **شعبه ششم** بدانکه زوج ششم
از اعصاب دماغی از موخر دماغ روئیده است و وی با زوج پنجم شدید الاتصال است
و با غشیه وارتباط شده و گشته با او گویا هر دو واحد اند بیشتر زوج مذکور از زوج پنجم مفارق
شده سه شاخ گشته و هر سه شاخ از ثقبه که در منتهی درز لامی واقع است بیرون آمده ما بعده
شاخی از آن بسوی عضلات حلق و اصل لسان رفته تا زوج سابع را مدد دهد و بهر تحریک
و شاخ دیگر بسوی عضل کتف و انچه قریب است منحدر گشته و اکثر وی در عضله عریضه که بر کتف
است متفرق شده و شاخ دیگر که بزرگتر از آن دو شاخ است بسوی جنب منحدر شده است
از ینکه عروق سباتی از آن بالا بر می آید و شاخ مذکور بعروق سباتی در تخلل که ضبطان و صعود
این است شد و در مربوط شده است و وی چون برابر حنجره میرسد و شعبها از شاخها لیطه
میشود بعضل حنجره که سر آن عضلها بالا است و حنجره و عضله رایضه برابر برداشته میدارند و
میرسد بیشتر شاخ مذکور چون در میکند و تجاوز میکند از شعبهای دیگر از وی بر می آیند
و صعود نموده بعضل حنجره که بر سر آن عضلها و از گوشت عضلهای مذکور در انطباق طرجهال
ساون اند میرسند و بنابرین که ازین شاخ شعبه بالا بر می آید جهت جذب عضلات مذکوره
عند الحاجت این شاخ را عصب راجع نامند بیشتر شاخ مذکور تا به منحدر شده است و شعبها از آن

برآمده و در غشیه حجاب و صدر و عضلات آن و در قلب و ریه و اورده و شرایین که
در ینموضع اند متفرق شده اند و باقی در حجاب صدر نافذ گشته و در غشیه حشا پراگنده
شده بعظم عانه منتهی میشود **شعبه هفتم** بدانکه زوج هفتم از اعصاب دماغی از موضع
که مشترک است میان دماغ و نخاع برون آمده است و اکثر وی در عضل محرک زبان
و در عضل که مشترک است در زورقی و لامی متفرق گشته این بود تشریح اعصاب دماغ و
یکون لها حس الحواس الخمس و حس بعض الاعضاء حاصل میشود بسبب اعصاب دماغی حس
حواس پنجگانه و حس دیگر اعضا چنانچه مذکور شد والی ما ینبت النخاع و منقسم میشود عصب
بسوی آنچه میروید از نخاع یعنی حرام مغز چون از تشریح اعصاب دماغی فارغ شده شروع کرد
در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه میگوید و هو احدی و ثلثون زوجا و فرد لا زوج له و عصب
که از نخاع رسته سی و یک جفت است و یک عصب تنها است که زوج ندارد و این عصب که ندارد است یک عصب
گویا این عصب آخرین اصل است و دیگر فروع او شده است بیشتر درخت و شاخها لیس اعصاب
نخاعی بچهار شعبه گفته آید **شعبه اول** در اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آن هشت زوج
است و هر زوج جدا جدا ذکر میشود بدانکه زوج نخستین بیرون آمده از ثقبتین که در فقره
اولی واقع اند و در عضلهای سر پراگنده شده و زوج مذکور فروتر از دیگر است لهذا زوج ثانی
بر نقصان این کرده اما زوج دویم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره اولی و فقره ثانی
واقع اند و وی سوراخ شده صعود بالای فقار کرده و القدام منعطف گشته بر طبقه خارج که میان دو
گوش است ثابت نموده تا تدارک کند مقصور زوج اول را در ایصال حس لمس بر سر از همین میشود
اما زوج سیوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره ثانی و ثالث اند و هر فرد وی دو شاخ شده
یک شاخ در عمق عضله عنق متفرق گشته بیشتر بسوی فقار صاعد گشته و بعد رسیدنش در برابر فقار اول
آنها منشعب میشود پس از آن بسوی راس آنها مرتفع میگردد و مختلط میگردد و با ربط غشا
از سر آن انجا بکجا روئیده است لهذا منعطف گشته نفوذ میکند بطرف هر دو گوش جهت تحریک

عضلها گوشت و شاخ دویم بسوی قدام میل کرده تا بعضله عریضه که بر کتف است رسیده است
و در مد و صعود این شاخ عروق و عضلات که حافظ وی اند پیچیده شده اند جهت تقویت
او لیکون اقوی فی نفسه و شاخ مذکور گاهی مختلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین در
بهایم و اشتباهی بیشتر در عضلهای خدین است اما زوج چهارم برون آمده است از میان
فقره ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ شده همچون زوج سیوم و یک شاخ بقدام آمده و دیگری
بخلف رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا زوج خامس با این آمیخته و گفته اند که ازین شاخ
شعبه مانند نسج عنکبوت بر آمده است که بر روی سیاقی ممتد گشته و بر دو شق حجاب منصف صدر
گذشته بحجاب حاجز رسیده است و شاخ دویم که کبیر است بسوی خلف منعطف و در عمق عضل غایر
گشته بسوی سناسن بر آمده و شعبها بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده پس از
لبنات خود رسیده منعطف شده است بقدام و متصل گشته بعضل خد و اذنین در بهایم و گفته اند
که از انجا بصلب نیز متحدر شده است اما زوج پنجم برون آمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این
نیز دو شاخ شده یکی از آن بمقدم آمده و خرد تر است بسوی عضل خدین و عضل که گویا میساید
سر را و عضل که مشترک است میان سر و گردن را رسیده است و شاخ دویم دو شعبه شده یک شعبه از آن
میان شاخ اول و شعبه ثانی واسطه شده و بالای کتف آمده و پاره از زوج سادس و سابع آمیخته است
و شعبه دویم بشعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافذ گشته اما زوج ششم
و هفتم و هشتم همانوجه از بین الفقرتین بر سبیل توالی برون آمده اند جز زوج هشتم از ثقبه
که مشترک است میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده است و شعبهای اینها در یکدیگر شدید
الاختلاط اند لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده است و از انجا تجاوز نکرده و پاره
از آن بمرکز حجاب رسیده و اکثر سابع بعضد یعنی بازو آمده است و از ینجا تجاوز نکرده و پاره از آن
بعضلهای سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده با شعبه خامس مصاحب شده اما زوج ثامن بکلیه ساعد
آمده با عصاب نخستین فقار صدر مختلط گشته و ازین زوج جزئی بحجاب رسیده شعبه چهارم در اعصاب

نخاعی که محصور در فقار صدر اند یعنی فقار ظهر و اینها دوازده زوج اند زوج اول
از میان فقره اول و ثانی بر آمده است و دو شاخ شده شاخی که بزرگ است در عضل
اضلاع و عضل صلب متفرق شده و شاخ دویم بسوی اضلاع می آید ممتد او با زوج
ثامن عنق مختلط شده بساعد و کف دست میرسد جهت افاضت حس و حرکت و لهذا
مجنوب در می یابد گاهی وجع در دست و اما زوج دویم برون می آید از ثقبه که متصل
به ثقبه مذکوره است پس جزوی از وی متوجه میشود بسوی ظاهر عضد و افاده حس میکند
و ما بقی آن با سایر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدا میشود و متوجه میگردد بسوی عضل
که موضوع بر کتف اند و عضل که موضوع بر صلب اند اما زوج ثالث و رابع و خامس تا زوج
دهم هر واحد از اینها برون می آید از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند اما زوج یازدهم و دوازدهم
برون می آید از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است فایده ازین
عصب فقار صدری آنچه از فقار صدر روییده است از دو وجه بیرون نیست یا آنکه شعبهای
او بکتف آمده یا بعضل صلب و بعضلها که فیما بین اضلاع خلف واقع اند در خارج صدر
موضوع اند رسیده و آنچه فقار اضلاع زور روییده است میرسد فیما بین اضلاع و عضل
بطن همراه شعبهای این اعصاب جاری میشوند اورده و شرائین و بمخارج اینها در می آیند
و منتج و اصل میگردند شعبه سیوم در اعصاب نخاعی که مخصوص بفقار قطن اند و این پنج
زوج است از ازواج مذکوره فیما بین خود مشترک اند و از آنکه هر واحد از اینها برون آمده است
از ثقبه مخصوصه خود پس جزوی از آن بعضل صلب و جزوی بعضل بطن و بعضله منتصبه صلب
میرسد لیکن سه زوج عالی آمیخته است با عصبی که نازل شده از دماغ و دو زوج سفلی متشعب
شده بشعبهای بزرگ و شعبهایش بسوی ناحیه ساقین آمده است و با این شعب شعبه از
زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب عجز آمیخته است لیکن ازین دو شعبه که در آن آمیخته اند در مفصل
ورک تجاوز نکرده اند بلکه بعضل ورک متفرق شده مانده اند و شعبهای زوجین مذکورین از

از انجا تجاوز کرده تا ساقین متحدر شده اند فایده عصب که بسوی پاه آمده بعضی از
آن ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضله غایص و مستتر آمده و از آنکه برای عضله که از
ناحیه عانه نیز و بید طریقی که بسوی رجلین شود نه از خلف بدن و نه از باطن فخذین جاری
شده جزوی از عصب که خاص بعضلهای رجلین است بسوی جوف لس نافذ گشته در
مجرای که بسوی خصیتین است و بعضله عانه رسیده بیشتر متحدر شده بعضله کیه شعبه چهارم در
اعصاب نخاعی که معلوم بفقار عجز و عصعص اند واین شش زوج اند و یکفرد اما زوج اول
از آنها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی و از زوج باقیه و فرد که آخرین همه است و از
فقره و از عصعص عصعص بر وئیده است متفرق شده اند در عضله مقعد و در بعض غضروف و عضل
مثانه و رحم و عضله بطن و در اجزاء انثیه و اخلیه عظم عانه و در عضل که منشعب شده است از
عظم عجز این بود تشریح اعصاب نخاعی فایده فیما بین الفقرتین دو ثقبه واقع است که عصب
از آن بیرون می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است مخرج عصب آن شده
یکی از آن فقار اربعه فقره نخستین عنق است دو فقره از فقار صدر که یازدهم و دوازدهم
شد و یک فقره آخرین که در عصعص است عصب فرد از آن بر می آید چنانچه گفته شد و لیها
یکون حس للاعضاء التی دون الرقبة وحرکاتها و بسبب اعصاب نخاعی حاصل میشود حس
و حرکت مر اعضاء که برای گردن اند یعنی اکثر اعضاء مر غیر رقبه را افاده حس و حرکت از اینها است
والانه بالا گذشت که در بعضی حجب بطرف اعصاب دماغی نه بطرف نخاعی و کذلک بعضی اعصاب
نخاعی در رقبه و سر نیز رسیده اند و افاده حس و حرکت مینمایند جواب اگر گویند که ثابت شده
که حس و حرکت اکثر اعضاء تنوره بدن از اعصاب نخاعی است نه از اعصاب دماغی پس ضروری
که فنا دور دماغ افتد چون وی منبت اعصاب دماغی است باید که ضروری در اعضاء که نفوذ
اعصاب نخاعی است و در آن ظاهر نشود و حال آنکه در صرع و سکته می بینیم که در حس و حرکت همه اعضاء
فتور راه می یابد جواب این است که اگر چه در اعضاء تنوره بدن افاده حس و حرکت از اعصاب

نخاعی است

نخاعی است لیکن اعصاب مذکور بیش از واسطه نیستند و مبدا حقیقی ایشان که نخاع
است وی نیز مبدا او دماغ و قوی حساسه و محرکه بسبب فیضان روح نفسانی بسوی نخاع
که خلف دماغ است و از جانب پر اعضا بواسطه اعصاب ایشان وارد می شود و هرگاه از دماغ که
محل روح و قوت نفسانی است که حس و حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد و ظاهر است
که هرگاه در مبدا او خلل رسیده افتد روح مذکور بسوی نخاع نافذ نمیشود و مطلق که منتفی
بر حسب وقوع شده بالضرور در حس و حرکت سایر اعضا فتور راه می یابد اما الاوتار فهی
اجسام منبت من اطراف العضل و بدانکه اوتار جمع وتر است و آن اجسام اند که میرویند
از سر عضلها و تالیف اوتار از عصب و رباط است و بیشتر از عصبی و رباطی که از عضلها
بر می آیند مولف گشته چنانچه در تشریح عضله گفته آید و بعضی گفته اند میشود اند بود که از غیر
عصب و رباط مخلوق شده و درین باب علما را اقوال است هر چه اقرب بصواب و ارجح
برآن بود مرقوم شد و گمان نشود که از هر سر عضله وتر بر آمده است زیرا که بعضی عضله
وتر ندارند چنانچه در عضله جبهه مشهور است که وتر ندارد و وجه تعداد وتر در اعضا مفرد
با آنکه مرکب از عصب و رباط است در بیان اعضاء مفرد و مرکب گذشت و آن
اینست که ما یقال ان جزو شبیه بالعصب به است بعصب بدلون و طبع و مطاوعت
و قبول حرکات مختلط وی متوسط است در لین عصب و صلابت رباط و هم در حس
و حرکت است فیلتقی الاعضاء المتحرکة پس بملاقی میشود و متصل میکرد وتر اعضاء
متحرکه را یعنی طرف آخر وتر که مقابل منبت اوست با اعضاء متحرکه رسیده فشاره
می‌چسبد با آنچه ابهام پس گاهی جذب میکند و میکشد و وتر اعضاء بسبب کشیده شدن
خود وتاره تر منها با سترخائها و گاهی سست میکند و منبسط میسازد اعضاء را باسترخاء
خود باید دانست که مبدء ظهور حرکت اعضاء عضلات اند هرگاه عضله متشنج و مجتمع میکرد
و رجوع بسبب مبداء اولیه مینماید اوتار نیز بالطبع وی کشیده میشود و اعضاء را میکشد و هرگاه عضله سست

منبسط میگردد و بخلاف سبب او راجع میشود اوتار نیز مسترخی میشوند و بالضرور
در بستر خاو یعنی انبساط در اعضا روی میدهد و القابض والباسط هو الله
تعالی و اما الرباطات فهی اجسام شبیهة بالعصب اما رباطها پس وی جسمها اند شبیه
بعصب در لون و قوام لیکن بیاض او و صلابت او بیشتر از بیاض و صلابت عصب
است زیرا که رباط از استخوان رسته و عصب از نخاع و ماده دماغ و مراد از شده و صلابت
درینجا عسر الانفعال نه عدم الانفعال کما لا یخفی ما فی من العظم الی اللحم می آید رباط از
استخوان بسوی گوشت و توصل بین طرفی عظم المفاصل او بین اعضا اخری و وصل
میدهد میان دو طرف استخوان بندگاه یا میان عضوهای دیگر یعنی بعضی از رباطها بسوی
لحم آمده و بعضی برای ربط دو استخوان مفصل با یکدیگر یا ربط دیگر عضوها در یکدیگران
متفرق شده بالجمله منفعت رباط معلوم شد دیگر آنست که منتقل و شاخ شاخ
شود و وی و عصب در یکدیگر مشتبک گردند و خلل آنها بگوشت مملو شود و عضله متکون
میگردد و بستر شاخهای او و شاخهای عصب از عضله سر زنند و وتر از ان متکون
گیرد چنانچه گفته شد و بعضی غشیه نیز از ان متکون میشوند و بدانکه رباط که عضله
آمده باسم مطلق مسمی است یعنی بجز رباط دیگر نمیگویند بخلاف آنکه برای اتصال عظام
مفصل و اعضاء دیگر مخصوص است و عضوی را بعضوی بر می بندند کرانرا عصب نیز
نامند جهت مشابهت وی با عصب قوس و عقب قوس عبارتست از چیزی که بر
می پیچند جهت استحکام و بفارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مفصل است
آنرا بان نام میخوانند و رباط حس ندارد و نفع حسی وی آنست که تا از کثرت حرکت عضلات
و وقوع احتکاک در آن دیر ایذا نباشد اما العضلات فهی اجسام لحمیة اما عضلات
پس آن اجسام اند گوشت در آن بیشتر است لهذا لحمیة گفته اند والا آن مرکب است
چنانچه میگوید و ترکیبها من اللحم المحض و من العصب و الاوتار و الرباطات و ترکیب عضله از گوشت

خاص است و از عصب و رباطات چنانچه گفته شد که شاخهای رباط و عصب که
با هم بافته میشوند و خلل و گاوداکی آنها بگوشت آگنده و پر میشود عضله همین و بعد خلقت وی
شاخهای که از عضله بر می آیند وتر متکون میشود و پوشیده نماند که در وسط عضله طولا
جسمی عصبی محور مانند است که آنرا محور عضله خوانند و محور مذکور فی الحقیقة در تمام عضله
می باشد در عضلهای کلان نمایان است و در عضلهای خورد چون عضله پلک یا وتد
آن کم نماید و وتر اگرچه در ترکیب عضله دخل ندارد کما لا یخفی لیکن از انکه سر عضله منبت
اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و متعرض ناشدن مولف بذکر غشا و
ترکیبش یا بنا بر ظهور آنست یا بزعم آنکه چون غشا بر وی مجلل است داخل در قوامش یا
در اجزاء او ترکیب دخلی نیست و مع ذلک بجای اوتار غشاء میگفت موجه می بود
و منفعتها ان یتحرک الاعضاء و منها و منه الاوتار یا و نفع عضلها آنست که حرکت میدهد
اعضا را عند اراده طبع بواسطه یاری دادن اوتار مرآنرا و ان یکسوه العظام و نفع دیگر
آنکه میپوشد عظام را و چون عضلها بر سر استخوان موضوع اند موجب عدم تفرد وی
و دیگر اعضا میگردند از رسیدن حر و برودت زیرا که عضله چون مولف است از اعصاب و رباط
و حار بسبب اعتدال مزاج خود و وقایه اعضای ماتحت خود میشود از حر و برد و تحقن الحرارة
الغریزیة فی البدن و نگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن و منع تحلیل وی میکند از انضمام
بسبب کثافة الجرم فایده عضله نزد شیخ از اعضای مرکبه است اما مولف درین باب
تابع قول جالینوس شده و از اعضای مفرده شمرده و وجه تعدادی وی از اعضاء مفرده
نمی شد در مبحث عضو مفرد و مرکب گذشته و جمله عدد عضلات پانصد و بیست و نه است و
چون تفصیل اینها چندان ضروری نبود باجمال بسنده نموده شد و اما العروق فضروب الاول
یسمی الشرائین اما رگهای که جهنده اند و مسمی است بشرائین اند فهی اجسام عصبیة مضاعفة
پس آن جسمهای عصبی مضاعف اند یعنی دو تو نابتة من القلب بر آیند یعنی میرویند بیشتر از آنها

از دل و مجوف و بیان کاواک اند چنانچه لازم رگها است لیس بها حس و حرکت
فی نفسها یعنی مر شراین را حس و حرکت در ذات او و فی تجویفها روح کثیر و دم
قلیل و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کثیر است و منفعتها ان تنفذ الی الاعضاء قوت
الحیوة التی یحملها من القلب و فایده شراین آنست که برساند اعضا را قوت زندگانی
که برسیده اند از دل یعنی قوت حیوانی که در دل است مسلک نفوذ آن تمامه اعضا این
شراین اند بتوسط شراین همه جا برسد و نفع دیگر آنست که قلب و روح ترویح میرسانند
بانبساط و انقباض و اخراج بخار دخانی بجذب نسیم زیرا که همچنانکه جذب نسیم از راه ریه
میشود و با توسط شریان وریدی وکذلک شریانی از مسام جلد بدن در هوای معتدل
باعث ترویح و تفریح تمام میشود اما چون اقرب طرق وصول هوا بسوی قلب ریه است فایده
استنشاق هوا از منخرین و دهن بر ظاهر است و منع وصول نسیم از این مسلک عظیم باعث
میشود و همین سبب که حیوانرا حاجت شدید بوصول نسیم بقلب بود حکیم مطلق شریانی را که
در ریه آمده یکتو مخلوق ساخته تا هوا زود تر در آن نافذ تواند شد و حکمت در صلابت شریان
آن بود که تا هوا صافی شده بدل برسد زیرا که اگر ما بین ریه و قلب منفذ میبود وقوع شراین منتهی
بر سبیل طریق واقع میشد چنانچه در معده و جگر بواسطه ماساریقا حاصل است در جگر و دل
بواسطه اورده اگر هوا خارجی دفعة بلی توقف و صلاح گرفتن نفوذ میکرد در دل آمد اینسانه
بنا بر علیه در جرم ریه شریان وریدی منشعب گشته تا هوا اگر در ریه آید از مزاج ریه صلاح یافته
در مسام شریان گراید و بدل رسد فسبحان الله العزیز الحکیم و این شریان ز منسوب بر ریه
از آن میکنند که وی نیز چون وریه یک طبقه و فایده بیش در تشریح ریه بیاید **فایده** شراین
از تجویف الیسر قلب رسته اند زیرا که تجویف الیسر اقرب بکبد است و برای جذب غذا مشغول
است نفع مجوف بودنش آنست که در وی روح بیشتر گنجد و بر اعضا رسد **ایضا** چون آنقدر که بود
و به روح را در مستقر شود و نفع دو طبقه دار بودنش آنست تا روح حیوانی که اصل ماده حیوة است

محفوظ باشد بواسطه استقامت و عاء پوشیده نیست که انچه دو طبقه دارد و اگر یک
طبقه بیش از آنچه بر سه طبقه دویم در حفظ باقی الجوف کفایت میکند و نفع منجم
بودن آنست که تا از حرارت خون و روح حرکت اخلاط در وی متاذی نشود زیرا که وی
حس میدارد انید اردایی زود میشود و اگر حرکت شراین بدیهی است لیکن اطبا را درین
اختلاف است که حرکت وی بالذات است یا بالقسر یا بتبع قلب چنانچه در مبحث
نبض گفته میشود ان شاء الله تعالی و مذهب مولف آنست که بالذات حرکت ندارد و
لهذا گفته لیس بها حرکة فی نفسها و الا حرکت او خود ظاهر است اما العروق الغیر الضوارب
التی تسمی الاوردة اما رگهای غیر جهنده که مسمی باورده اند فهی اجسام عصبانیة غیر مضاعفة
پس آن جسم عصبی اند که یک طبقه دارند نابتة من الکبد مجوفة می آیند از کبد و کاواک اند
و مجوفه در بحث شریان و درینجا هم احتمال خبر بودن دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او
و نفع و تفسیر برود مجوز است لیس بها حرکة و حس نیست مر او را حرکت اصلا و فیها دم
کثیر و روح قلیل و در رگها روح کمتر است و خون بسیار و گمان نشود که اورده تمامه او عیه
خون اند زیرا که بعضی از آن مخصوص بجذب غذا اند و خون در انها ممتنع باشد و چون ماساریقا
و بعضی مخصوص بدفع مایه چنانچه رگی که در میان جگر و کلیه و مثانه واقع است بجهة نفوذ مایه
و منفعتها ان تسقی الاعضاء الدم الذی تحمله من الکبد و منفعتش آنست که می نوشانند اعضا را
خونی که برسیده اند آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه اورده بهمه اعضا میرسد
فایده اورده جمع ورید است و آنرا عروق سواکن نیز گویند و شراین و اورده را که عصبانی
گفته مراد آنست که مانند عصب نرم و در لمس و سخت و گسستن اند نه آنکه منشعب از عصب اند و نه آنکه مرکب
شده زیرا که شریان و ورید مفرد اند حقیقة علی الاصح و علی الاصح بنا بر آن گفته که بعضی
گرد سطح داخلی شریان غشای رقیق همچون نسج عنکبوت موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه
خارجی شریان نیز گفته اند که غشا مجلل است و باید دانست که حجم ورید نسبت بحجم شریان بسیار

و رقیق است چنانچه گفته اند که پری جرم شریان نسبت بجرم و ریده یازده چند است طبقه
خارجی شریان شش چند و طبقه باطنی پنج چند او گرده همه یک طبقه اند مگر وریدی شریانی
که از جگر بدل آمده و بعدی دل و شش است و نفع دو طبقه در بودن این وریدست که
تا دل را غذا او صافی تر شده برسد زیرا که ورید مذکور در جرم دل شش است و غذا از دی
بدل میرسد بر سبیل ترشیح و کذلک بر یه و پوشیده نماند که از جگر نخستین دو رگ برآمده است
و آن اصلی همه اورده اند یکی از جانب مقعر کبد و دیم از طرف حدبه کبد آنچه از مقعر برآمده
آنرا باب گویند و شعبهای آنرا که بمعده و امعا رسیده ماساریقا خوانند مخصوص بجذب
غذاست جگر کیلوس از همین مر جذب میکند و هم چنان شروع هضم معدی از دقت مضغ
است شروع هضم کبدی از وقت دره و غذا در ماساریقا یعنی در ماساریقا نیز قوت هضم
است علی الاصح واین رگها بغایت باریک اند سبب به سوی تا غذا صافی و لطیف بجگر رود و اگر
نچنان بودی سده در کبد لزوم میبودی و دیگر افات قوی واقع میشدی همچنانکه کیلوس
از معده و غذا او لطیف از امعا از ین رگها بجگر منجذب میشود ماده جگر نیز ازینها مندفع میکرد
و بیشتر درو و فضلا دی برامعا است و باشد که از جگر معده آید و ازینجا برده از اینجا
در معده و جگر و امعا بجز ماساریقا حمر دیگر هست و شعبهای باریک باب که در جرم جگر منتشر
است بسمت مقعر آنرا جداول ماساریقا نامند **فایده** گاه باشد که رگی ازین ماساریقا
خصوص آنچه برده پیوسته منتسع و فراخ شود حتی که قطعه بزرگ سفینه مقدار از جگر در و تواند
گنجید چنانچه در اسهال کبدی مشاهده اهل تجربه شده است که قطع لحمی برآمده است و بعد
هلاکت افتاده و قطعهای خرد خرد بیشتر برمی اید و با ثبات رسیده که قطع مذکور خون
بسته نیست و از جرم اینها نیز نیست پس لازم آمد که از جگر باشد و حال انکه آفت در جگر و هلاکت
بعد بروز آن هویداست بر بودن وی از جگر و چون از ماساریقا مسلکی فیما بین جگر و امعا
نیست بالضرور اعتراف باید کرد باتساع مجری که ماساریقاست و از انکه حدوث مجری سبب

در بدن امکان دارد کما صرح المحققین کثرت اتساع در آن بعید نمینماید با انکه
جرم عرق قابل تمدید و وسعت است و آنچه بعض علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که
قطعه جگر جدا شده در جوف می افتد و با امعا ملاقی میشود پس طبیعت بآفت رود و را
از انجا متهلهل ساخته قرحه احداث میکند بنحویکه آن قطع در وی میدر آید و بباطن
امعا میگراید در غایت بعد مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و آنچه از حدبه جگر برآمده
دو شاخ شده یکی صاعد گشته باعلی منشعب شده و دوییم هابط شده باسفل متفرق گشته
بهر وصول غذا باعضای اعلی و اسفل و این شعبها تا رسیدن نهایت بچهار اسم گشته
قریب بمبداء را جداول و گرده گویند و بعد آنرا سواقی جداول و بعد آنرا رواضع بسواقی
و بعد آنرا عروق لشعری هرچه پیشتر است نسبت بمقدم باریکتر است سبب با غضات
ونفعها از اول از جوف دو شاخ برآمده و بگرده دشانه آمده جهت دفع مایه و اسهال
غذا و این دو شاخ را طالعین نامند بهر انکه ما بر طالع شده اند چنانچه در تشریح گرده بیاید
و درین مختصر در تشریح شریان و اورده بهمین قدر اقتصار نموده شد و آنچه ازینها فصد
کرده میشود در باب استفراغ لفصد مشروحا خواهیم گفت بعون الله تعالی و اما اللحم
فیتولد من متین الدم اما گوشت متولد میشود از متانت خون لهذا آنچه از وی ناقص میشود
عود میکند در سایر اعضا زیرا که ماده وی خون است و آن دایم در بدن موجود است هم
چنان فاعل او بخلاف اعضاء منویه که عود وی بعد نقصان متعسر بلکه متعذر است چنانچه
در بحث عضو گذشت و بعقده الحر و الیبس و عقد حتی می بند و گوشت به احرارت و پیوست
استمساک آن هیات مینماید و بجوبیف یاری میدهد و عقد و منفعت ان یسخن الاعضاء
و یدفع الافات عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد اعضا را و دفع نماید از آن آفتها را
وظاهرست که اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات ترد مصادمات متاذی گردند و
بر دانید ارب ند و ضعف قوی افتد و هیکل ناموزون نماید کما لا یخفی و پوشیده نماند که لحم

از انجانب که با جلد اتصال دارد ذی حس است همچون جلد و باقی بی حس است چون
جلد لحم را حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی حس دار خواهد بود حاصل آنکه اکثر اجزاء ذی ذی
حس است و کمتر بی حس و نفع در حس وی آنست که تا خلیفه جلد باشد در احساس عند وقوع آفت
بجلد و سبب حس اتصال لیف عصب است در وی و اما الشحم یتولد من مائیة الدم و دسومته
اما پیه متولد میشود از اجزاء رقیقه چرب که در خون است از آنست که شحم سفید و نرم میباشد
و لعقده البرد و منعقد میباشد زیرا برودت بجمود و قبض و لهذا اکثر تولد وی بر اغشیه و اعضاء
عصبانی است و حرارت آنرا میگدازد و منفعة آن تهدی العضو الذی یجاوره و یحفظه
و نفع وی آنست که تر دارد عضو برا که همسایه اوست و محفوظ دارد اما الغشاء فانه جسم
عصبانی رقیق عدیم الحرکة اما غشا و جسمی است عصبی تنک جرم بحرکت مع ادبعضی آنست
که منشعب از عصب است در برون و باید دانست که غشا سه گونه است یکی آنکه منشعب است از لیف
عصب فقط همچون غشاء که مجلل نخاع است دوم آنکه منشعب است از لیف رباط فقط همچون
غشاء که مجلل دماغ است زیرا که غشاء مذکور از رباطی که از اطراف عظم قحف روئیده
است حاصل شده سیوم آنکه منشعب است از لیف عصب و رباط همچون اغشیه سایر بدن
و له حس قلیل و مراد این غشاء هست حس اندک باعتبار اکثر ان که در تمام بدن است و الا
غشاء که مجلل دماغ است اصلا حس ندارد و غشاء که مجلل نخاع است حس کثیر دارد بنابر آنکه
از لیف عصب فقط متکون شده است بخلاف اغشیه که از لیف عصب و رباط متولد شده و انه
که برای تکون او عضو ذی حس و عضوی غیر ذی حس است لهذا حس قلیل دارند و فایده
ذی حس بودن این اغشیه آنست که تا اعضاء عدیم الحس را چون ریه و کبد و طحال را بواسطه
اشتمال غشاء بر انها بهره از حس باشد و منفعته ان تغشی الاعضاء و لتحوتها نفع غشاء
آنست که پوشنده اعضاء او در پناه دارد آنرا و اجل فوایدش همین است که مولف گفته و الا
فواید دیگر نیز دارد کما لایخفی و پوشیده نماند که غشا در بدن از نه فایده بیرون نیست یکی آنکه

اجزای عضوی را که خود بر وی پوشیده است محفوظ و مجتمع دارد بر هیأت وی
چنانچه در دماغ مشهود است که اگر غشا بر آن مجلل نباشد استمساک بهیأت صورت
نشود دویم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه مری است که کلیه را با
صلب مرتبط ساخته است و هر چند تعلق کلیه با صلب بعصب و رباط است لیکن تمامی
تعلق از غشا است سیوم آنکه واسطه بود میان عضو صلب و لین تا لین از صلب
منتضرر نشود چنانچه در غشیه ام الدماغ پیدا است چهارم آنکه مانع تفرق عضو باشد
چنانچه در مری و معده و امعا هویدا است پنجم آنکه رگها در وی منشعب شوند و متعلق
شوند اما باشند چنانچه در غشا شیمی ظاهر است ششم آنکه بحیلولت خود اجزاء که در ما
از بعض اعضاء شریفه باز دارد چنانچه در حجاب حاجز ظاهر است زیرا که اگر فیما
بین اعضاء تنفس که ریه و قلب است و اعضاء غذا که معده و مری و جگر است و
حجاب حاجز حایل نباشد از ابخره اعضاء غذا ابتدا اتمام بدل و ریه پیوسته نمی رسد
و آفت عظیم احداث نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید چنانچه
در غشاء که بر جوف ممتد است آنرا صفاق گویند محسوس است هشتم آنکه عضو را که دو حصه
میکند بحیلولت خود در نصف شق تا اگر آفتی بدان عضو رسد عام نباشد بلکه تا ممکن
باشد یک شق پسنده کند چنانچه در غشاء که منصف دماغ است یعنی دماغ را طول
دو حصه کرده است معلوم است لهذا اگر ماده سخت قوی نبود سکته و لقوه مرکب و فالج
مرکب نمی افتد زیرا که اگر ماده اندک است و اما دنبع و بخاریج ممکن نیست چنانچه بالطرد
طبیعت ماده را یک شق دفع میکند تا آفت عام نباشد نهم آنکه در اعضاء عدیم الحس
اتقاضه حس کند چنانچه در جگر و شش و سپرز مبین است و اما الجلد فانه جسم عصبانی اما پوست
جسم عصبی است که بافته شده از شظایای اطراف عصب و عروق و بافت وی نسبت بانسجه
و صفاق غلیظ تر است و جلد انسان بقیاس حیوانات دیگر رقیق تر است و کم مویی و ضعیف

الفوت والحس کثیر و مر جلد را حس بسیار است بنا بر استفاده کردن از عصب که حس
او برای آنست که تا در رگ میانی نرود تر گردد و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد
و هلاک نگردد و پوشیده نماند که معتدل ترین اعضا جلد است زیرا که کیفیات اربعه روی
متساویست از بهر آنکه چون وی را با اعضای حار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضای
سرد قیاس کنیم گرم و چون با اعضای رطب قیاس کنیم خشک است و چون با اعضای یابس
قیاس کنیم تر پس وی معتدل باشد و بدانکه گرمترین اعضا قلب است و سردترین اعضا
عصب و ترترین دماغ است و خشک ترین آن استخوان و منفعت ستر للاعضاء و فایده جلد ستر
و پوشیدن اعضاست تا از انهار محافظت نماید و از آفات در پناه دارد و باید دانست که جلد
چون از عروق دقیق و شظایای عصب منسج شده است سوراخهای که فیما بین نسج واقع گشته مسام
عبارت از آنست و نفع مسام که بدان سبب حیه متنفس کند و نسیم داخل شود و فضلات منضج
گردد و ظاهر است که جلد بعض مواضع غلیظ است و جلد بعض دیگر رقیق و بعضی ذی موی و بعض
بی موی است و بعض بسبب بعض کثیر الحس چنانچه بالا تر گفته شد و جلد فی الحقیقة مرکب است
اما مولف و بعض دیگر در مفرد شمرده اند چنانچه وجهش مکرر گذشت و اما الشعر فمنه ما یزین الجسد
اما موی پس از آن چیز است که زینت میدهد بدن را و هو شعر الراس و آن موی سر است و موی
حاجبین نیز ازین قبیل است و منه ما یزین بعض الناس دون البعض و بعض از آن چیزی است
که زینت میدهد بعض مردمانرا دون بعض مثل اللحیة و نظر وی ریش است زیرا که وی در حق مردان
زینت است نه در حق زنان و منه ما فیه المنفعة والزینة و بعض از آن چیزیست که در وی منفعت
و زینت مثل هدب العین و نظر او مژه است که با وجود زینت تقویت میدهد نور بصر را و هیچ
و مانع سقوط اجرام صغار از چشم میگردد هنگام مفتوح بودن چشم و منه ما فیه المنفعة دون الزینة
و بعض از آن چیزیست که در وی منفعت است فقط مثل سایر شعر البدن یعنی تمامی موی بدن
فانه ینقی به البدن عن الفضول پس بدرستی که موی مذکور پاک میشود بسبب آن بدن از فضلهای

یعنی

یعنی فضله بدنی که در هضم آخر حاصل شود بواسطه وی مندفع گردد فایده در خلقت موی که
که در هضم آخر حاصل میشود بدانکه بخار دخانی که اجزاء مائیه از آن منفصل گشته تحلیل رود و پاره که
اجزاء ارضیه بدان تواند شد در آن بماند چون در مسام در آید و زمانی شایسته انجا
محتبس ماند بی استحیل شدن بکیفیتی غیر ملایم بخار مذکور منعقد میگردد بماده شعری و چون
از متعاقب مدد میرسد از قوت دافع خصوص که رطوبت بدن لزج و چرب باشد ماده منعقده
از مسام بیرون می آید و طول شده بهیئت طرق متکون موی پس انجا که بخار در مسام ناقد
نشود و یا ناقد شود ولیکن زمانی صالح که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند اما کیفیت وی از سوء
مزاج متغیر شود بکیفیت غیر ملایم درین صورتها موی متولد نمیگردد و عدم نفوذ بخار در مسام هر چند
وجه است یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود بسبب نقصان حرارت و نبات
لحیه در نسوان و خصیان ازین قبیل است دوم آنکه چون ماده بخار دخانی است کمتر تولد شود
و سقوط موی در ناقهین بواسطه نارسیدن مدد ازین قبیل است سیوم آنکه رطوبت درین بخار
بیشتر بود و دخانیه کمتر و ظاهر است که تا مادتش غالب نباشد بخار را سبیل بخروج نمیشود و نرویدن
نا بیدن لحیه در صبیان ازین جهت است چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشد بسبب
برد مزاج یا یبس یکثف پس ماده شعر از آن قدر می باید نتواند گذشت پنجم آنکه سیلان فضول جهت
ظهور و ماندن آن باعث امالة بخار گردد اما عدم لبث بخار در مسام زمانی که موی متولد شود دو
وجه است یکی آنکه ماده رقیق بود و بدان سبب زود تحلیل پذیرد و ظاهر است که تا کثافت که لازمه
دخانیه است در بخار نبود قبول انعقاد نمیکند زیرا که لطیف میباشد دوم آنکه مسام وسیع باشد
بنا بر آن بدان سبب ماده منعقد نشده مستخرج گردد و تحلیل پذیرد سیوم آنکه اگر چه ماده و مسام باعتدال
باشند اما اسباب محلله مفرطه از امور بدنی یا خارجی اتفاق افتد و ماده را منعقد نا شده تحلیل برند
اما تکیف ماده بکیفیت نا ملایم بدیهی است که افساد تکون میکند و نفوذ ماده در مسام و لبث وی در انجا
در تولد موی کفایت نمیکند تا که محفوظ از تغیر و تکیف بکیفیت غیر صالح نباشد چنانچه در داء الحیه و داء

النغلب مشهود است که بواسطه احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری منزرف و میگیرد
فایده بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمرند نه از اعضا و شیخ بو علی منهم اما الظفر
فجوهر عصبی اما ناخن جوهریست شبیه بعصب در لون نه انکه وی عصب است چنانچه بعضی زعم
کرده اند زیرا که تصریح کرده است شیخ بانکه ظفر مخلوق است از استخوان نرم و منفعته ان یدعم
الانامل و بعضها علی تناول الاجسام و امساکها و فایده ناخن انست که استوار و قایم دارد
سرهای انگشتان را و یاری دهد انهارا بر تناول اجسام و گرفتن ان و دیگر منافع نیز دارد
چون حکه و لقط و باشد بعض جانوران سلاح کند و جرم وی ذی انعطاف واقع شده
تا عند الاصطکاک و مصادمت اشیا و صلب مولف شود و شکافته نگردد و چون در معرض
الحکاک و الخراد بود دایم النمو مجعول گشته است . در تعداد اعضاء مفرده و اقوال اطبا مختلف
واقع شده و نزد مصنف چهارده اند ۱ عظم ۲ غضروف ۳ رباط ۴ عضل ۵ شریان ۶ ورید ۷ لحم
۸ شحم ۹ غشا ۱۰ جلد ۱۱ شعر ۱۲ ظفر ۱۳ وتر ۱۴ عصب ۱ شیخ در قانون نه گفته ۱ عظم ۲ غضروف ۳ عصب
۴ وتر ۵ رباط ۶ شریان ۷ ورید ۸ غشا ۹ لحم بو سهل مسیحی سیزده نوشته ۱ شریان ۲ ورید ۳
یکی داشته پس انچه شیخ گفته نزد او هشت باشد و پنج جز او ۱ شحم ۲ سرب ۳ مخ ۴ ظفر ۵ جلد باشد
بران افزوده است و صاحب کامل نیز سیزده فرموده لیکن بدل مخ شعر مفرز ساخته و بعضی
اطبا شانزده میگویند نه انچه شیخ گفته و هفت هست ۱ شحم ۲ سمین ۳ غدد ۴ [illegible] ۵ شعر ۶
ظفر ۷ جلد والله تعالی اعلم بالصواب چون از مباحث اعضاء مفرده فارغ شد شروع مینماید
در اعضاء مرکبه فصل ثالث فی التشریح الاعضاء المرکبة کالدماغ و الاذنین واللسان و
فصل سوم نامست است در تشریح اعضاء مرکب چون دماغ و دو چشم و دو گوش و زبان اما
دیگر اعضاء مرکب بفصول مختلفه مذکور خواهد شد فصل اما الدماغ فجوهر متخلخل ابیض اللون اما دماغ
پس جوهر نرم متخلخل سفید رنگ است فایده رخو بودن انست که تا متخلخل وی سخن شود و استحاله ان
بسهولت [illegible] زیرا که [illegible] بسهولت قبول میکند فایده دیگر انکه تا اعصاب

دالیتین ۳

غذا او افرسه

غذا او افرسه جهت انکه اعصاب از دماغ و نخاع نابت اند و میکند لیکن نرمی بمقدم دماغ
بیشتر است برای انکه وی منبت اعصاب حس است و حس انفعال است از محسوس جهت وی
انفعال نعو نبت لازم اما موخر دماغ نرمی کمتر دارد بهر انکه منبت اعصاب حرکت است
و حرکت را صلابت سبب او لازم و صلابت موخر دماغ نظر بمقدم اوست و الا نه دماغ
همگی نرم است کما لا یخفی مرکب من المخ و الشریانات و الاوردة و الغشاء المسمی بام الدماغ
و الغشاء و القلب الذی یلاقی القحف و دماغ مرکب است از مخ و رگهای جهنده و غیر
جهنده و غشا که مسمی است بام الدماغ و غشاء دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها که از وی
رسته اند از اجزاء او داخل [illegible] دماغ منبت لهذا [illegible] در ترکیب او نکته باید دانست که اوردة
و شرایین که بدماغ در آمده اول در شغل دماغ با هم منسج گشته اند و فوهات هریک دیگر
منفتح شده و از ان فضا مقعر در انجا که بطن اوسط است حاصل آمده و فقار مذکور را
اطبا معصره گویند و معصره دو نفع دارد یکی انکه خون که بعد از دماغ می تحت در ینجا درنگ کند
و در توها و شکنهای آن بگردد و بمزاج دماغ قریب شده صالح غذا او گردد دویم انکه
فضلات دماغی در وی مجتمع شوند و بتدریج بحلک منحدر گردد لعبه شعبهای اورده و شرایین
از معصره متفرق شده اند بجانب دماغ و نزدیک بطن اوسط رسیده شعبهای مذکور غلظت
و الکندگی پذیرفته اند پس بعضی بخلف و نواحی رقبه و بعضی بمقدم دماغ ممتد گشته و انچه
بمقدم آمده با شرایین صاعد که در ینجا است ملاقی شده و شبکه و شیمه که طبقه چشم است از ینجا
ناشی میشود و در میان قحف و نفس دماغ دو غشا حایل اند تا وقایه دماغ شوند غشا که
ملاقی نفس دماغ است نرم است و رقیق و انرا ام الدماغ گویند زیرا که حافظ شکل اعضاء
و تاخر قوی وافعال دماغ است پس وی اصل شد در بقای حیات این و معنی ام اصل است
و این غشا بر دماغ محیط است تا آخر منقطع شده یعنی بر دماغ اشتمال ندارد زیرا که موخر
دماغ بسبب صلابت محتاج بوقایه نیست غشا که ملاقی قحف است صلب است و غلیظ و آنرا

ام غلیظ و ام جافیه نامند و چون ام معلوم شد اما جافیه از آن گویند که غشاء مذکور
چون که بروابط مربوط شده است بقحف و بر غشاء دیگر افتاده است جوفی و فضای بین
الغشائین و را اکثر اماکن حاصل شده و نفع ستبر و برداشته بودن این غشاء آنست که تا
دماغ از ثقل او متاذی نشود و روابط که این غشاء را با قحف مرتبط ساخته اند از ربط
مذکور از شئون و درزهای ظاهر قحف بر آمده اند و شیخ که ربط غشاء و محل قحف نام یافته
فایده در نفع حیلوله غشاء و میان دماغ و قحف بدانکه دماغ بغایت نرم است و ذکی
الحس و در حالت شدید جوهر او در وقت انبساط که لازمه انقباض و بسط انکام صحیح شدید
و دیگر عوارض مربوطه آن را دفع می‌نماند ممکن المماست است با قحف اگر میانجی در میان نشود
عضو لین از ملاقات عضو صلب آفت قوی و صداع در آید لهذا دو غشاء میانها
حاجز گشتند تا آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد و آنچه مماس دماغ است
نرم تر از آنچه مماس قحف است مخلوق شده زیرا که در دو عضو که ضدیت داشته باشند از
صلابت و لین یک میانجی کفایت نکند بهر آنکه شأن است که میانجی باید که بر دو جهت مناسبت
داشته باشد والا همین میانجی باعث تأذی میگردد در دو ضد یک حاجز که بهر واحد مناسب
بود در آمیختن محل نازک صورت پذیر نیست و نفع دیگر در وجود غشاء فقط شکل دماغ
است لانه لین واللین یحتاج فی حفظ الشکل الی القاسر و فقط ترکیبا و بستر و ورود دماغ
از النوا و چه اگر انشعاب عروق باغشیه نیستند تراکم و تراخم بهم می افتاد و پوشیده نماند که
از ظاهر کلام مصنف چنان مستفاد میشود که این دو غشاء در ترکیب دماغ داخل اند و مقوم وی
اند و فی الحقیقت چنین نیست زیرا که از کلام شیخ وغیره معلوم شده است که غشاء از دماغ خارج
خارج است و در وجود نفس دماغ دخلی ندارد و لهذا مؤلف غشاء را در تشریح دماغ بنا بر ضرورت
آنست از اجزاء ایشان بر سبیل مجاز قطع با اینکه حفظ شکل او موقوف بر غشاء است الا انه لازم
می آید تعدد مشخص از جمهور و آن معقول نیست و مساواة الدماغ شبیه بمثلث در صورت دماغ

مشابه است

مشابه است بشکل مثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد دو گوشه وی باهم قریب اند
و گوشه سیوم بعید چه معنی مخروطی دماری است و چون که مخروطیه این نزد اطبا ظاهر بود
مؤلف تعرض بیان آن نکرده و پوشیده نماند که بنابر اشکال مربع و مثلث بر سطح و
خطوط است و اطلاق وی بر ذی حجم صدق نمی باید لهذا گفته که شبیه با مثلث و بالجمله
السمت که میان دو گوشه قریبه است غلیظ و آنکه مجعول گشته مسمی است بقاعده و گوشه
سیوم که مقطع طول واقع شده مسمی است بزاویه و آن طرف که دقیق است قاعده طرف
سنانی است و زاویه پس سر چنانچه میگوید قاعده من جانب مقدم الراس قاعده دماغ
موضع است از طرف جبهه و زاویه التی یحیط بها الساقان من جانب المؤخر زاویه دماغ
که رسیده اند با آن زاویه دو ساق از پس سر است به اینکه شکل مثلث بسه خط تمام می شود
یک خط قصیر و دو خط با این وجه قاعده ساق خط قصیر طرف قاعده است و خط طویلین که از
دو طرف خط قصیر ممتد شده مسمی است بساقین و ملتقی این دو خط بزاویه و یکون الحس و
الحرکة و از دماغ حاصل میشود حس و حرکت ارادی در بعض اعضا یعنی دماغ مبدأ حس
و حرکت است و قوی بواسطه خدمت او با اعضا فایض میکردند و قبیه بعض از آن نموده که
حس و حرکت اکثر اعضا از نخاع رسیده است چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جواز انتساب
حس و حرکت جمیع اعضا به دماغ لانه مبدأ المبدأ و اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس
پس بسبب عصب نرم است که از مقدم دماغ بر آمده است و اما الحرکة فبواسطة العصب الصلب
اما حرکت بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجه نبات اعصاب لین از مقدم و صلب
از مؤخر دماغ در مبحث عصب گذشت فایده دماغ منقسم میشود بسه تجویف که بطون هم
است بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر از بطنین اخرین و منبت اعصاب حسی و محل حس مشترک
و خیال است و بطن سیوم در مؤخر دماغ است و این بطن اگرچه نسبت بطن مقدم بسیار خرد است
لیکن نظر بطن اوسط بزرگ است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است اما بطن میانه

که وسط هر دو بطن واقع است وسعتی ندارد بلکه شبیه بمودی آب بین البطنین حادث
شده طویل کروی الشکل ومحل متصرفه و وهم است واین بطن را از آنکه دهلیز مانند
باعث اجتماع بطنین شده مجمع البطنین گویند و دو اروح خوانند و از آنکه اجزاء دماغ
که برین بطن حاوی است دودی الشکل مینماید و بطن مذکور مانند دود یعنی کرم
حرکت میکند بانبساط و انقباض دود و مانند و سبب حرکت مذکور وی آنست که درین
این بطن هر دو جانب دو قرونی از جوهر دماغ رهستا رست واقع شده و با ربط
مربوط گشته و از نشان این زائدتین است که یکبار حرکت میکند مماس و مقارنت
و بار دیگر بجدائی و مباعدت لهذا اطبا بمتحدین تشبیه کرده اند هرگاه اینها کنند
میکنند و بمقارنت میگرایند مجری یعنی بطن بسته میشود و حرکت انقباضی اینست
چون بمباعدت میگرایند و متقلص میگردند کشادگی در مجری روی مینماید و حرکت
انبساطی اینست و نفع درین قبض و بسط تصفیه روح نفسانی است از اجزاء دخانی
و از حرکت دوده دماغ متحرکت میشود و این زائدتین را الوزتین و الیتین و عنبتین
نامند و بدانکه بطون تمام آن ما سر دها ذی غضون اند بخلاف زائدتین که املس
یعنی صاف وبی شکن اند و غضون بفتحین و ضاد معجمتین جمع غضین است یعنی
شکن که در سطح عضو می افتد و مراد از غضون بطون تراریدو نقبهاست که بر
سان پاره های خرد حرکت درهم افتاده در جرم دماغ و نفع در تراریدو آنست که
اگر روح کثیر آید در افضیه بطون نگنجد درین ثقبه در آید و فایده دیگر تنضیج روح
است بسبب تلبث وی برین تصاریف و تکیف او بمزاج دماغ چنانچه در تجاویف
تنضیج می یابد و مناسبت بدماغ پیدا میکند و بدانکه دماغ از اول تا آخر موازی
در سمی دو حصه است و این انقسام در حجب و بطون تمام نمانده و عصبها و عروقهای
هر حصه جدا است و چون باهم شدید الاتصال اند تمایز بینهما محسوس نیست مگر در جوهر تقدم و نفع دو

حصه بود لکن همه آنست که اگر در شق ماده و مانعی فرود آید شق دیگر سالم ماند چه از آن
طبیعت است فقط اجزاء بدن مهما امکن و پوشیده نماند که برای دفع فضول و مانعی دو مجری
طبیعی واقع اند یکی در بطن دماغ انجا که زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی اند از نفس
آنها مستخرج میشود ماده بسوی انف دویم در بطن اوسط قریب بموخر ماده بطن
اوسط و موخر این مر مستخرج میگردد بسوی حنک استغباه استدلال برانکه هر بطنی بقوتی
مخصوص است از ظهور ضرر در فعل آن قوت عند حدوث آفت در آن بطن میتوان کرد
اما العینان فکلوا احد منهما مرکبة من سبعة طبقات وثلثة الرطوبات اما هر دو چشم پس
هر یک از آن دو مرکب است از هفت طبقه وسه رطوبت اگرچه اورده و شش اعصاب
و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون ملاک امر به بیان طبقها و رطوبتها
بود مولف بهمین اولیسند نمود و با وجود وضوح این امر که ضمنا نیز معلوم میشود اطالت
درین مختصر نکشود لیکن ما اعصاب اینرا ذکر میکنیم که مخطوط المقصود همان است نیز اکه مجری
نور است و بدانکه طبقه اغشیه اند بعضی از آن موضوع بر بعض چنانچه بیان میشود در رطوبات
جسمی است مائی ذی حجود که در طبقات محصور گشته و این نیز مذکور میگردد و چون ملتحمه نخستین
طبقه است نظر بخارج شروع از آن کرده گفت الطبقة الاولى الملتحمة وهی التی تلی الهواء نخستین
ملتحمه است و وی آنست که متصل و ملاقی هوا است بدانکه طبقه مذکور عضو دفی است غلیظ الجرم
و مختلط بعضلهای محرکه چشم متلی بگوشت سفید چرب بی وی از شاخهای غشاء صلب که بر
پوست سر و زیر قحف واقع است ناشی شده و پیش چشم منبسط شده و همه اجزاء چشم را پوشیده
است مگر قرنیه را که قدری از آن بجهت نفوذ نور مکشوف مانده و حوالی آن طبقه مذکور التحام
و اتصال گرفته لهذا ملتحمه گویند تا اینجا که سیاه مینماید یا ازرق قرنیه است و ماورای آن ملتحمه
حاصل آنکه قرنیه نیز مماس است فایده رستن این طبقه از غشاء فوق القحف بجهت ادای
بقراط است و رازی برین دلیل آورده که چون ورم ملتحمه شده باشد تجافی میکند حوالی چشم را

حتی که بر رخساره میرسد و انتیمی یعنی سمت حرکت عشا و اند که در صورت شنیده و اما ارخیجانس
و روفس برآنند که از غشاء صلب دماغی که داخل قحف است رسته باستدلال آنکه رسته بدیع
ذهن و حواس است استیفر سیاره و بسبب مجاورت او دماغ را چنانچه در صداع ضربانی مشهود میشود
و بسیار پیدا که درین طبقه افتد خاصه او باست رکنه چهارده است الطبقة الثانية القرنية
و طبقه دویم قرنیه است و هی بعد الملتحمة و آن پس از ملتحمه است لالان لها و جنبت نکی بر این
طبقه را فی نفسها و انما تتلون بلون الطبقة التي تحتها و رنگین نیست مگر برنگ طبقه که زیر اوست
به آنکه قرنیه طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سفید که بغایت تنک و باریک باشد
و تشبیه این بقرنیه ازین جهت است و وی از اطراف طبقه صلبیه بر آمده است لعینه محیط گشته
و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و لهذا حکیم مطلق او را چهار قشر
آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسد بسبب طبقات بودن اخر او در سایر اجزای
سرایت نکند و مشتق اند که بواسطه تو در تو بودنش بقرن یعنی شاخ تشبیه داده اند بالجمله سخت ترین
اجزا الیشن بحالت که مماس هواست و محاط بملتحمه جهت محافظت عینین واقع شده تا قایم
مقام ملتحمه باشد و مثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت
بضیای سراج یعنی منع اصابت آفات خارجیه میکند و مانع تجوز نور در داخل نمیکرد و بسبب
شفافیت و امراض که درین طبقه افتد بسیار است و الطبقة الثالثة العنبية و طبقه سوم عنبیه است
و هي قد تكون سوداء و وی گاهی یعنی در بعضی مردم سیاه میباشد و قد تكون زرقاء و در بعضی
آسمانگون و قد تكون شهلاء و در بعضی مایل بسرخی همچون حدقه میش و هی بعد القرنية و او پس از
قرنیه است به آنکه عنبیه طبقه ایست غلیظ الجرم و در وسط او مقابل جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبه
که در انگور میشود وقتی که از خوشه جدا میکنند و بهمین تشبیه بدین نام نامیده و غرض ازین ثقبه نفوذ
نور است و رنگ طبعی این نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطو سیاه و در اکثر تر دل السماد سیاه
چشم ... افتد و ظاهر این طبقه که مماس قرنیه است سخت است تا از صلابت قرنیه ایذا نیابد و باطن

او نرم و ملایم

او نرم و ملایم و ذو خمل و ذی خشونت واقع است مانند اسفنج و از ینطرف با سفیده اتصال
یافته و منفعت ذی خمل بودنش سه است یکی آنکه چون آب نازل شود بر عنبیه و قادح آنرا اند بکار
فرو کند در خملی از نزول آن آب بسته شود و از محاذی ثقبه یکسو گردد دوم آنکه فضله که در
چشم ریزد در خمل البته جا کند و بر ثقبه نریزد سیوم آنکه رطوبت سفیده که صاف و لطیف تر است
بسبب مجاورت جسم ذی خمول برجای خود باشد و سایل نگردد و امراضی که باین طبقه مختص اند
پنج اند و بعده الطبقة العنبية الرطوبة البيضية و پس از پرده عنبیه رطوبت سفیده است و هی رطوبة
صافية شبيهة ببياض البيض و آن رطوبتی است صاف شبیه به سفیدی تخم مرغ یعنی از روی
لون و صفا و قوام و لهذا سفیده نامند و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که
ضوء قوی شدیدی بر جلیدیه افتد از اذیت ضوء او و قوت وی و هوای گرم محفوظ ماند و مرض
باین مختص و الطبقة الرابعة العنكبوتية و پرده چهارم عنکبوتیه است و هی طبقة نسیج عنکبوت
و آن پرده ایست شبیه بتافت عنکبوت و هی بعد الرطوبة البيضية و وی از پس رطوبت سفیده
است طبقه مذکور از کنار شبکیه رسته و شاخهای باریک از طبقه شبکیه باین آمیخته و او
حاجز است میان جلیدیه و سفیده و چون بغایت تنک است مانند خانه عنکبوت بدین اسم
مسمی شده و فایده وی گفتنی است که منع انصباب کند و مرض باین طبقه مخصوص است و بعد
هذه الطبقة و پس از این طبقة الرطوبة الجليدية رطوبت جلیدیه است و هی رطوبة صافية شبيهة بالجليد
و آن رطوبتی است صاف شبیه به برف و این رطوبت اجزاء چشم است زیرا که تعلق حقیقی ابصار
بدوست و باقی اجزا او همه خادم او بند لهذا در وسط واقع شده تا محفوظ تر باشد و از آنکه او جامد
و صاف مانند برف شبیه الجلیدیه نامند زیرا که ترجمه جلیدیه برف است و چون گرد شکل است دیده
نیز نامند و ترجمه برد که در بنجل ژاله است و مقدم وی پهن و مؤخرش دراز و فایده پهنای
مقدمش آنکه وقوع اشباح را موقع بزرگتر شود و مربی خود دیدن نصیبی وافر بود و فایده درازی مؤخر
آنکه اشباح در عصبه مجوفه بهندام اندر شود و هفت مرض بدان مختص است و نیز حرکت بسیار افتد و بعضی

الرطوبة الزجاجية ولس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است وهی شبیه الزجاج المذاب
وری شبیه بابگینه گداخته است زیرا که صاف و غلیظ القوام سفید رنگ است
باندک سرخی مایل گو بازجاج ذایب است لهذا زجاجیه گویند و وی بر نصف موخر
جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا الجلیدیه و امراضی که درین افتند دوا و علاج او
صعب است نسبت با امراض دیگر اجزا چشم برای بعد وصول الجرو داخلی بود یا خارجیه
و بر تعسر اطلاع بر علت این رطوبت الطبقة الخامسة الشبکیة پرده پنجم شبکیه و هی بعد الزجاجیه
و وی پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است بر زجاجیه
و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا انجا که مابین جلیدیه و بیضیه است و از انکه اشتمال برین
دو رطوبت مانند احتواء شبکه است بر صید شبکیه مسمی گشته و امراض که درین افتند پنج اند
و علاج اینها نیز صعب است زیرا که اثر دوا و خوب بادو نمیرسد و الضا ذکی الحس و کثیر شریان
است الطبقة السادسة المشیمیة و پرده ششم مشیمه است و هی شبیه المشیمة و وحیت به مشیمه
است و هی بعد الشبکیة و وی پس از شبکیه است و به انکه بافت این طبقه از اطراف غشاء
رقیق دماغی از اورده و شرایین واقع است و مشیمه از آن گویند که اشتمال او بر شبکیه چون
اشتمال مشیمه است بر جنین و چون که طبقه مذکور کثیر العروق است و مقیم غذاء دیگر اجزاء چشم
است امراض دموی درو وی بیشتر افتد و الطبقة السابعة و پرده هفتم الصلبیة صلبیه
است و هی بعد المشیمة و وی پس از مشیمه است و ملاقی عظم العین و متصل است باستخوان چشم
یعنی استخوان خانه چشم او و وی از اطراف غشاء صلب دماغی که بعصبه مجوفه متصل است
ناشی شده **فایده** انچه از تعداد طبقات هفتگانه ذکر شد بنا بر قول جمهور است و الا نه
اختلاف بسیار است بعضی صلبیه از غشاء شمارند نه از طبقه زیرا که نزد این بعض خرج تخمین
الجرم نباشد و فرق میکنند در غشاء و طبقه و الحق با قلت و بعضی شبکیه را از طبقات نمی شمرند
و بعضی با او عنکبوتیه را نیز از اجزاء شبکیه میدانند و بعضی با هر دو ملتحمه را نیز و بعضی با بر سه عنبیه را

نیز از اجزاء مشیمه میگیرند و بعضی با چهار قرنیه را نیز از اجزاء صلبیه لیکه اذ شیا مند پس
نزد بعضی جمله طبقات شش اند و نزد بعضی پنج اند و نزد بعضی چهار و نزد بعضی سه و نزد
بعضی دو باشد اما در رطوبت سه گانه همه اتفاق دارند و کذا در طبقه مشیمه **فایده**
عصبهای چشم دو گونه است یکی انکه از ناصیه حس لمس و حرکت میکنند و دوم
انکه مخصوص بصارت است و مسمی است بعصبه مجوفه و در تشریح اعصاب گفته آییم و اما
الاذن فهی مرکبة من اللحم المخفی و الغضروف و العصب الحاسة اما گوش پس وی ترکیب
یافته از گوشت خالص و استخوان نرم و پی حس اند و منفعتها قبول الصوت و جمعه
لیدخل الصماخ و فایده اش قبول کردن و جمع نمودن آواز است تا داخل شود آواز در
سوراخ گوش و به انکه صماخ در عظم حجری واقع است و وی تعاریج است تا هوا به تدریج
در آید اصلاح یافته و در نهایت صماخ که مسمی است جوبه هوای ایستاده است و عصبی
درین منفذ و حوالی جوبه مفروش است و این عصب اغشاء طبلی گویند و هرگاه که هوا
حامل الصوت در صماخ نفوذ کند و به جوبه برسد هوا ایستاده را بحرکت می آرد بحسب
تموج خود پس عصب مفروش منفعل میگردد با مر بلی و سمع حاصل میگردد و صماخ بکسر
سین مهمله بکسر صاد مهمله نیز آمده و جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح با موحده و دو منفعتها عاشیة
صماخ بطرف داخل و اما اللسان فهو مرکب من اللحم و العروق و الشریانات و العصب الحاس
و الغشاء و المتصل لیف و المری و اما زبان پس او مرکب است از گوشت و اورده و شرایین
و عصب ذی حس و غشاء که پیوسته است با غشاء مری و گوشت او سپید است در خود
نمودن او سرخ از خون عروق است و عصب ذی منشعب شده است از اعصاب دماغی
و زبان در طول رهستاره است و وحصه است اما لیب احتواء غشاء متمایز نمیاید و در پنج
وی عده لحمی است که آنرا مولد اللعاب گویند و زیر این دو سوراخ است که میل در ان گنجد
جون جهت خروج لعاب و این سوراخها را ساکبی اللعاب گویند یعنی ریزنده گان لعاب

نیز از اجزاء

و نفع بروز لعاب نداوة زبان و حوالی اوست تا زبان سهل الاطاعت باشد
بواسطه نداوت و زیر زبان در نفس او دو رگ بزرگ سبز واقع اند و این رگها را
شعبهای کثیر متفرق شده اند و در جرم زبان منتشر گشته اند و این دو رگ بزرگ را
حردین نامند و **ایضا** برای حرکت لسان عصبها و عضلها مخصوص در زبان واقع است
و منفعته لتقلیب الطعام و المعونة علی الازدراد و نفع زبان گردانیدن غذا است
تا نیکو ممضوغ شود و یاری دادن در فرو بردن و ایضا معاون بر تکلم و نفث
و آلت حس ذوق است و از انکه جرم او مارکب است از کیفیات بدن زود متاثر می
گردد و لهذا الگون او بحسب لون ماده از اول دلایل مقرر نموده اند همچون چشم **فصل**
الرابع فی الریه و القلب و فصل چهارم ثابت است در تشریح شش و دل اما الریه فهی
مرکبته من لحم علی لون الورد و من غضاریف قصبة الریه و الشرائین النابتة من القلب
اما شش پس آن مرکب است از گوشت وردی رنگ و از غضروفهای قصبه شش و از شریانها
که رویده اند از الطرف دل **و به اشد** که لحم ریه رخو متخلخل است و انچه در بعض نسخ این لفظ
در متن داخل شده غیر صحیح است و لیس لها فی نفسها حس انست مر ریه را در و نیست
حسی و اما غشا ناوی حس قلیل اما غشا و ریه یعنی پرده که بران محیط است پس آن را
اندکی و پوشیده نماند که ریه تمامها بشکل شبوره مینماید جزو بزرگ آن شبیه به کدو و شبور
است و مراد از لفظ ریه خاص همین است و انچه گردن مانند از وی بر آمده منتشر است تشنت
جسم است لقصبه و سر آن حنجره میگویند و تشریحش به جزو در سیکیم **جزو اول** در حنجره و آن
عضویت غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش و آنرا درقی گویند و نیز ترسی خوانند درقی
بفتح دال مهمله و را مهمله و قاف سپر را گویند و ترس بضم تاء فوقانی و سکون را مهمله و سین
مهمله کذلک و اما گفته این غضروف من حیث الصوت و این حیث المحافظة بر حلق و غار زبان میماند
بدین نام میخوانند و تو او در زیر ریح محسوس میشود و بعد بلوغ منشق در لس سید ر آید و دو غضروف

باقیه از ریه

باقیه از ریه اند مایل بمری و این دو کوچک یکی نام ندارد و اما باسم لا اسم له میخوانند و
دیگر شش را الکبی می نامند از بهر انکه در وقت بلع طعام آب بر ثقبه قصبه در می افتد تا بخری
در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از دیست و ظاهر است که چون جهت تنفس حاجت
بانفتاح دایم است و کذلک عند بلع انتقار بانغلاق لازم چه اگر بسته نشود قدری حجم
غرب و ران افتد سرفه شد بدآرد و نه البته تا که آن بر نیا بیو گاه باشد که اکثر عفن شود
و هلاک سازد و لهذا تاکید کرده اند که وقت اکل و شرب حرکت نجنین نکنند که در رود آن
در قصبه شود و اقوی ترین اسباب او تکلم قوی یا ضحک باشد در اثنا و بلع و لکب بضم میم
و کسر کاف و تشدید بای موحده یعنی بر روی افتنده و حنجره آلت تمامی صوت و جهر نفس
است و در جوف او جسمی است مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح میشود و صوت به ان
حاصل میگردد و از آن است که عند حدوث آفت در حنجره فتور در صوت افتد **جزو دویم**
در قصبه ریه و آن مرکب است از غضاریف کثیر دوری و دور و انچه بمری اتصال ندارد و کامل التدویر
است و هر چه متصل بدوست ناقص التدویر است و دوره هر واحد ازین بقدر ثلثی دایره
واقع است و بطرفین غشا و متصل گشته متمم و دره دایره گردیده و فیما بین الغضاریف غشیه
لینه حایل اند که مرتبط بینهم شده و در باطن قصبه تمامها غشا و املس مایل به پوست صلابت
مستطیل است و کذلک بر ظاهرش نیز غشا مستظهر و او قدام مری است لهذا در علل و جراحات فتح
دوام بر سینه و در علل مری بر سیت بنماید جهت قرب عضو ما و وف به السنت **فایده** آن نزد
بر شقش و ایم حاجت است لهذا اسلک و غضروفی مخلوق شده تا شایسته انطباق نباشد و چون
بعضی اجزا وی از خلف بمری پیوستگی داشت غضاریف انجا ناقص مجعول گشته و غشا قایم مقام
آن ور امتحل گردیده تا از صلابت غضروف ایذا و بمری برسد و در از دوراه شی کثیر الحجم مانعت نبود
و از انکه او آلت صوت است باطن آن غشا املس شده تا امر صوت مستکمل شده باسط فواعل حادث
و مصعد الجزه قلب و سفرغ صدمات الصوت اود وفته مذکور لصلابت و پوست مایل گردیده تا سهل

القبول وسريع الانفعال نباشد براى آنكه امتداد او واجتماع او حالت تنفس نشود وايضاً
از صدمات آثار عاجى وايلامى نيابد عضو ضعيف او بارابطه غضاريه در يكديگر فرو رفته شده
وعلاوه جهت همين غضاريف وبالاى او نيز پوشيده تا محافظت تمام نمايد جزو سيوم در نفس ريه
و آن مؤلف است از شعب قصبه وشعب شريان وريدى وشعب وريد شريانى ولحم رخو متخلخل
هوائى كه جامع همه شعبها گرديده وبالاى وى غشاء محيط است اين غشاء نيز مانند لحم ريه رخوى
منافذ واقع شده تا رطوبت فضاء سينه در ريه داخل تواند شد زيرا كه مجرى طبيعى بهر خروج
رطوبات فضاى سينه همين است وهمه آنچه در نواحى اوست در گرد در مى آيد واز راه قصبه بر مى
آيد وبدانكه ريه در شش دو حصه شده يكى بطرف راست دوم بطرف چپ آنچه بطرف راست است سه شعبه شده
وآنچه بطرف چپ است دو شعبه گشته وفوايد انقسام بدو قسم وتخلخل او ودر تركيب او از شعب وريد و
شريان ولحم ونفع وجود ريه در بدن وطريق وصول هوا به دل ومدد دادن هوا روح را به فايده
گفته آيد فايده اول پوشيده نماند كه حاجت انسان به تنفس دائمى است وشش آلة حقيقى تنفس است لهذا
حكيم مطلق آنرا دو قسم نموده واجزاء هر قسم عليحده عليحده وضع كرده چنانچه دماغ را تا اگر يك قسم
آفتى رسد قسم دوم مقدم امر تنفس بود وايضاً ذى تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوا منجذب افضل
كثير باشد جهت انبساط وتمكن ومع ذلك عند الانقباض بر دفع بارى دهد چنانچه در اسفنج مشهود است
همچنانكه تشرب آب كثير مى نمايد چون اندك مى فشرند همه آنچه در وى است بر مى آيد واين كار از غير جسم
متخلخل نيايد وازانكه انشعاب جسم موجب انبساط حجم ميشود مجموع ريه از اول تا آخر منشعب گشته از
بهر آنكه طرف ايسر قلب واقع شده است حصه از ريه بايمن رفته دو حصه بايسر تا فضا وانجذاب را
مزاحمت نباشد ودر املا هر دو طرف سينه دخل ثابت وى بود وبدانكه كه از دل شريانى بريه آمده آنرا
شريان وريدى گويند از بهر آنكه وى مانند اورده يك طبقه مخلوق شده واز غذا آنچه از دل بريه رسانند
وهوا وصافى از ريه بدل نمى برد بتوضيحيكه در فايده دوم مى آيد وايضاً وريدى از جگر بدل آمده است
واز آنجا بريه جهت اتصال غذا بريه وآنرا وريد شريانى گويند از بهر آنكه شريان ذو الطبقتين هست

اتصال غذا از ين است زيرا كه شريان وريدى مخصوص به تنفس است وغذا كه از شريان بريه
مى آيد لطافت اندك مى باشد تا باعث امتلاء فضاى رگ نشود ومانع نفوذ هوا وخروج بخار
آن نگردد وبدانكه غذا كه بريه ميرسد چون بخشكى تمام دارد نمود مستحيل بعضو ميگردد واين
بهر آنست كه ريه بنابر استعمال او بامر تنفس ودوام حركت از استقصاء هضم قاصر است بنابر
عليه قادر بر حق نصيبه وى غذا او سفنجه مقرر فرموده تا باولى تصرف خلع صورت غذائى نموده
لبس هيأت عضوى نمايد وگوشت ريه ممتلى خلل وجامع شعب العروق است ونيز بنابر عليه هوا
حرارت او سفيدى نيز ند وورودى معرا از آنست فايده دوم سفنجيه ريه در بدن استنشاق
هوا است وتصفيه آن واخراج فضلات چنانچه گفته شد اما نفع استنشاق آنست كه بيك تنفس
يعنى نفس گرفتن يكبارگى هوا بسيار منجذب شود وبراى وصول بدل معد ومهيا باشد تا اگر حبس
نفس اتفاق افتد وبدخول هوا خارجى تعطلى واقع شود چنانچه بهنگام غوطه زدن وصيحه متصل
كردن ودم گرفتن قصداً از عبور كردن بر تا بورات دخان مى شود اضطراراً واقع نگردد تا هوا
موجوده در ريه به تدريج قلب نائل شد بسته كفايت كند زيرا كه دل كثير الحرارت هست پيوسته بسوى
برودت احتياج دارد وبرودى غير مفرط البرد كه مبدء مواد اصل ميشود بتنفس دل انجه هوا است ومعلوم شد
كه هوا اگرچه گرم است اما نسبت ببدن سرد است خصوصاً بعضو باطنى شديد الحرارت مانند هوا كه گرد
ماست واز ابخره مائيه برودت كسب كرده است بالجمله اكثر حيوانات برى بدين محتاج اند ودر برودت قلب
تقييد بغير مفرط البرد از آن نموديم كه دل معدن روح است ووى گرم است ولطيف از برد مفرط فسرده
ميشود فايده سيوم شريان وريدى در جرم ريه متفرق شده است وبطبقه از آن مجوف گشته تا نفوذ
هوا در مسام وى سهولت شود زيرا كه از وصول هوا در ريه بدل همين طريق است كه از راه مسام در جوف
رگ مذكور ميرسد بر آيد وبقلب ميرسد وباز بهمين طريق كه ابخره دخانى است مخلوط گشته مسنج ميگردد انگه
افواه شعبهاى عرق مذكور در جوف ريه مكشوف واقع اند چنانچه افواه ماساريقا در معده چه اگر
چنان ميبود وصول هوا كه غذا انجذاب قوى اوست بلا تمهيل وبدون اصلاح يافتن بدل ميرسيد واز وى

مسافت بنا بر علیه مدخل آن از مسام عرق منفذ رسیده تا بسبب ضیق منفذ زود نگذرد و بایستد
تا که از کثافت پاک شود و مناسبت بمزاج دل پیدا کند و عمده ترین آلات تنفس ریه است و
لهذا آنرا سید هوا الحیوة گویند زیرا که اگرچه حصول استنشاق از تمام بدن میشود چه از راه مسام جلد
جلد هوا در منافذ شرائین میدر آید و ترویح روح مینماید لیکن ترویح عام و البته باستنشاق ریه
است و بقای حیوة بهمان موقوف غایت آنکه اگر حصر نفس معتاد سازند زمانی طویل بر
آن اقتداری یابند و درین هنگام هوا که در ریه محصور است امر ترویح دل را سر انجام میدهد زیرا که
از حصر نفس در منجذب شدن هوا در ریه بدل فتوری نمی افتد از بهر آنکه حرکت دل بیشتر این که عبارت
از قبض و بسط است دایم است خواه نفس گیرند خواه نگیرند هوا مجدد میدر آید و ترویح بروح می
نماید و بر تقدیر حبس تا که هوا محصور در ریه از کثرت اختلاط ابخره قلبیه گرم نشده است و
فرو بسته از مزاج قلب بسبب ترویح آن کفایت میکند و چون گرم شده اضطرار بهوا و خارجی می
میدهد و اگرچه دخول هوا در منافذ شرائین از مسام جلد نیز دایمی است بنا بر قبض و بسط آنها و
لیکن اتمام مغال آنها درین امر و ایضا به تنفس مربوط است مگر آنکه از کثرت اعیا و حبس نفس
جذب نسیم از منافذ شرائین عادت شود چنانکه در بعضی اهل ریاضت مشهود میشود که
تا روزها محصور النفس میباشند و پوشیده نماند که هوا مبدرق روح مانند آب غذا را و همچنانکه
آب صرف غذا نمی شود هوا صرف نیز روح نمیگردد و قومی که این گمان کرده اند باطل است
زیرا که ثابت شده است که بسیط غذا مرکب نشود لعدم المناسبة بینهما چه در غاذی و مغتذی
مناسبت شرط است اما آب چون بر طوبات مرکب میشود غذا میگردد کذلک هوا با ابخره اخلاط
امتزاج یافته روح میشود اما القلب فانه جسم مخروطی بهیات الصنوبر اما دل جسمی است مخروطی الشکل
مانند صنوبر یعنی یکطرف او اکنده و طرف دوم باریک است قاعدة فی وسط الصدر یعنی قاعده
او در میان سینه است و رأسه فی جانب الیسار و سر او مایل بجانب چپ است پوشیده نماند که
سر دل فرو سوی است و محاذی پستان چپ است و قاعده او بالای سوی است بدین شکل

ف نفع در امالة بودن دل بطرف چپ تباعد اوست از جگر بهر تعادل هر
دو طرف بدن در حرارت لان کلیهما حاران و چون دل شریف ترین اعضاء بود در سینه
که صندوق بدن است مودع گشته تا محفوظ تر بود و بهوا احمر رانی و وی سرخ رنگ مایل
بسیاهی است و مرکب من اللحم و اللیف و الغضروف و الغشاء الصلب و مرکب است
از گوشت و لیف و غضروف و غشاء صلب بدانکه گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول
آفت را قابل نباشد بسرعت و ایضا بواسطه اجتماع حرارت و تلطیف خون بوجه اکمل نماید
تا روح از ان متولد شود و لیف وی سه گونه است طویل بهر جذب و عریض بهر دفع
و مورب بهر امساک تا هر قسم از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضاست بعد
عظم بودن وی در عضو باعث استحکام عضو است و فواید دیگر نیز دارد و غشاء وی بهر آن
صلب مجعول گشته تا وقایه باشد آنرا از اصابت آفات و لهذا اعتناء مذکور بر جرم دل و ماده
و هم پیوسته نیست بلکه بر دو ختّه وجه است مگر نزدیک اصل او که قاعده است پیوستگی دارد
و نفع دیگر در پری غشاء سهولت انبساط دل است منه که ارتباط از ربطه و نباتات این
هم از جانب قاعده واقع است منه و درینجا عضویست عظمی بنا د مانند که آنرا کی غضروف
مینامند و فی الحقیقت غضروف نیست و نفع او نیز استقامت استخراج شرائین است و بهین
طرف انجا که مدخل ماده نسیم است دو پاره گوشت عصبی بر آمده است بر شکل دو گوش که آنرا
اذنی القلب گویند دخول نسیم و خروج بخار را مستعد اند هرگاه دل منقبض شود این دو گوش هم
آیند تا نسیم هوا که گرفته باشند بدل اندر شود و چون منبسط گردد هر دو بهن پاره شوند تا کسب هوا
دیگر نمایند و هو منبع الحرارة الغریزیة و دل جایگاه پیدا شدن حرارت غریزی است
و معدن روح است و بیان وجود حرارت غریزی مفصل گفته اید و ل لطیفان و مر دل را دو
خانه بر طبق قول جمهور احدهما الایمن یکی از ان دو بطن بطرف راست است و هو مملو بالدم الکثیر
و الروح القلیل و این بطن پر است از خون بسیار و روح اندک زیرا که بجگر متصل است و عمده فعل وی

اشتغال بجذب غذا و استعمال آن است و له مجاری یجری فیها من القلب الی الریة دم غلیظ و
ومراین بطن راست که از رها ورا بها که جاری میشود وریدی از دل بسوی شش چون غذا یعنی
که آن غذا است و من الریة الی القلب الهواء و جاری میشود از ریه بسوی دل هوا و بدانکه
یک مجری بسمت جگر هست و وریدی از آن داخل شده جهت ایصال خون از جگر بقلب
و مجری دیگر بسمت ریه است که در یک شریانی از آن برآمده منشعب گردیده است جهت ایصال غذا بریه
چنانچه در تشریح ریه گذشت و از اینکه زیاده بر واحد حکم جمع داده اطلاق مجاری بر مجرای یک
منفذ فی الثانی الایسر و بطن دویم بطرف چپ است این بنسبت ایمن بزرگتر است و استوارتر و هو
مملو بالروح الکثیر و الدم القلیل و بطن ایسر پر است بروح حیوانی بسیار و خون اندک زیرا که ملاک
امر از دل تولید روح است و عمده غرض از وجود خون در وی تکون روح است از آن و مصاحب دورش
با روح در شریان وی و وصول وی با عضا از طریق شریان زیرا که خون قلب بخار مرکب است
مر روح حیوانی را و او بمنزله ذخیره است تا عند نقصان روح روح دیگر من حیث المدد متکون میشود
زیرا که در شریان هم روح متکون میگردد اما بنوعی که در دل میشود و چون مبدا الشریان قلب است
تکون وی در شریان هم از فیض مبدا و انها است و از این جهت است تخصیص مبدئیة او بالقلب و
ما منبت الشریانین و بطن ایسر محل رستن شریان است و این بزرگ دو دهن دارد یکی دهن شریان
عظیم است که هر شریانهای بدن از آن برآمده اند و دویم دهن شریان [illegible] است که بریه رفته و نفوذ هوا و
از ریه بدل از این واصل میشود و لیشریان وریدی مسمی است فایده ما بین بطنین مذکورین مجری
واقع است خونی که از ایمن با یسر می آید در ینجا نضیج تا یافته مستعد بروح که بطن ایسر است مناسب
سیاه گردد همی آید و مجری مذکور بهنگام تعرض قلب متسع میشود و وقت تطول او منضم میگردد یعنی
انضمام و انبساط او بحسب انضمام و انبساط قلب است و قیاس این مجری همچون قیاس بطن
اوسط دماغ است و بعضی این را هم از بطن میگیرند و قلب البته بطن ثالث میشمارند اما جالینوس و دیگر
محققان دهلیز و منفذ مسبب شمارند نه بطن و لکل آن [illegible] و قاعده بطن این بسیار فرد [illegible] تر نسبت [illegible] قاعده

بطن الیسر

بطن الیسر و حکمت در این آنست که هرچه صافی است با یسر گرا آید و آنچه کثیف باشد همانجا و
بماند لتقعره و لتسفله بالنسبة الی قعر الالیسر فایده هر حیوان که دل او بزرگ باشد قلیل الحرارت
بود و دلاور باشد و آنکه دل وی خورد بود اما کثیر الحرارت باشد آن شیر دلیر باشد و آنچه دل
او قلیل الحرارت باشد اگرچه بزرگ بود نامرد بود همچون شتر و خرگوش و یوز و شیر و حمار [illegible] قلب
تحمل شکنه الم را [illegible] و رم را [illegible] آنست که بعد ذبح حیوان آفتی در دل وی یافته می شود
بخلاف دیگر اعضا و کرا کثر [illegible] مشهود میکردند و گاهی یافته میشود در دل بعض حیوانات
کبیر الجثه استخوانی است به غضروف و گاهی دل از حیوان جدا کنند حرکت در دل تا زمانی محسوس
میگردد و آنچه بعض اطبا گفته که قلب از قبیل عضل است و شیخ و دیگر [illegible] تخطیه ایشان نموده
اند غایت الامر شبه الاشتباه بعضل است لیکن حرکت او غیر ارادی است بلا شبه [illegible]
که حرکت عضلات ارادیست **الفصل الخامس فی تشریح حجاب الصدر و المعدة و الامعاء** و فصل
پنجم ثابت است در تشریح پرده سینه و تشریح معده و روده ها اما حجاب الصدر فهو مرکب من
اللحم و العصب الحساس المحرک اما پرده سینه پس آن مرکب است از گوشت و پی حس و از حرکت
دهنده و منفعت انبساط الصدر و انقباضه و نفع این حجاب گشودن سینه است بهر جذب
هوا و فرو آوردن نفس بر رد هوا چنانچه در تشریح مشهود است حجاب مذکور فاصل واقع شده
میان اعضا تنفس و اعضا غذا [illegible] اعضا تنفس از آنجمله غذا مصون باشد و وی از [illegible]
عظم عظام بنقص برآمده است و بشکل مخروط شده بر سبیل توریب تا فقره اخیره فقار صدر منتهی
گشته و برانجا و بجمیع اضلاع ملتحم شده و مر او را دو ثقبه است یکی اکبر برای نفوذ مری شریان
کبیر و دویم اصغر برای صعود [illegible] که مسمی است با جوف [illegible] طالع شده [illegible] این
حجاب حاجز را جمهور [illegible] صاحب [illegible] که حجاب [illegible]
و المعده را بدین نام خوانند و بعضی حجاب مذکور را از عضلات شمارند فایده از انجا که مبدا [illegible]
حجاب عضلات [illegible] شده و با علی برآمده و منشق گشته یکی بجانب خلف سینه و دویم بطرف

قدام او و انجا که ملتقی الترقوتین است بهر سینه و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر
همین غشا است اگر ورم در قدام بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض
نامند و این غشا را با حجاب مذکور تعلق نیست و اما المعدة فهی جسم مستدیر الشکل مرکبة من
اللحم والعصب والعروق والشراین و اما معده پس آن جسمی است گرد شکل مرکب از گوشت و پی
و رگها یعنی اورده و شراین و وی دو طبقه دارد همچون امعا و طبقه داخلی عصبانی است و خارجی
لحمانی و صورت معده بکدو کردن دراز تشبیه داده اند و سنداره او بما تحت مری است که
نیز جزو معده است چنانچه میگوید و ینقسم الی اجزاء ثلثة و منقسم میشود معده بسوی سه جزو المری
و فم المعدة و قعرها یکی مری دویم فم معده سیوم قعر معده چنانچه هر واحد جدا بیاید اما المری
فانه یبتدی من اقصی الفم الی عند تقطع عظام العنق اما مری پس بدرستی که ابتدا میشود از
نهایت حلق و میرسد تا قریب بجای که غایت استخوان سینه است و نیست ما تحت آن مگر غضروف
خنجری و پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه واقع است لهذا در امر حنش وضع دو او این
الکتفین میتوانند و مسلک ... طعام و شراب از حلق بسوی معده همین است و وی مؤلف
است از گوشت و خرآن که ذکر شد بخلاف تقطع او که عبارت است از فم معده که آن از گوشت
عاری است طبقه غشای که طرف باطن مری باشد لیفهای او بطول است و طبقه غشای که
بالای آن محیط است لیفهای آن مستعرض و حکمت اطالت و استعراض این بسهولت جذب است
در ازدراد کما لایخفی و اما فمها فعند تقطع العظام العنق اما دهن معده نزد غایت
استخوان سینه است محاذی عظم الخنجری و هو عارض من اللحم و وی از گوشت عاریست
و عصبه در وی منشعب و حکمت درین آنست که شدید الحس باشد جهت دریافت جوع که سر
مایه بقای حیوان است درینجا شعبه از عصب دماغ متفرق شده جهت افاده حس ازین
جهت است که الطعام رواج کرده غثیان پیدا آرد و اشراب تحت مرد مان حاجتمند محسوس میگردد
زیرا که عصب مذکور چون از دماغ برمی آید بجا جهین برده نموده بسوی فم معده آید و فم معده را

سبب او الالتباع نیز گویند زیرا که التباع در دور معده از ینجا ناشی میشود و بعضی فواد خوانند
جهت نزدیکی او بفواد یعنی دل و اما قعرها فحقه اللحم کثیرا اما قعر او پس وی گوشت
کثیر است و نفع قعر پس آن بود که تا مجمع حرارت باشد و معاون هضم بود از آنست که
یا صنه در قعر بیشتر است و موضع فوق السره و محل قعر معده بالای ناف است و مایل
اندک بجانب ایمن مایل است جهت استفاده حرارت از کبد تا مقوی هضم باشد برای
آنکه تا انحدار غذا بعد هضم بسوی جگر بسهولت بود و منفعته هضم الغذا او و نفع معده
هضم غذا است تا آنرا مهیا سازد بفعل کبد چنانچه مری و فم مهیا میسازد آنرا برای
فعل معده **فایده** همچنانکه از بالای مری است از ما بین معا اثنا عشری است مری
مدخل طعام معده است و معا مخرج فضل آن چنانچه ذکر یابد اما معده از خلف بفقار
و از ایمن بکبد و از ایسر بطحال مربوط است باربطه و این نیز همچون مری ز دو طبقه
و لیفهای طبقه داخل مستطیل و مورب است و لیفهای طبقه خارجی مستعرض کما قلنا
اغتذاء معده از خون است که مترشح میشود بر وی از عروق یا منصب میگردد بر آن از
جگر و آنچه بعضی گویند که از طعامی که در وی منهضم میگردد و اغتذا مینماید معقول نیست زیرا که
در هضم کیلوس غذا مستحیل از کیفیت میشود به نوعیته و بهر تغذیه استحاله کیلوس از نوعیتش و
وصول خلط لازم اما الامعاء فهی اجسام عصبانیة مضاعفة ذاة حس مرکبة من العصب و
اللحم والعروق والشراین اما رودها پس آن جسمهای عصبی مضاعف ذی حس مرکب از
عصب و لحم و عروق اند و هی ستة بالعدد و امعا شش اند و این است الاثنا عشری والصائم
والدقیق والاعور والقولون والمستقیم و هر واحد جدا جدا گفته آید و پوشیده نماند که روده
بالا را علیا گویند و از آنکه جرم ایشان باریک است دقاق نامند و درین امعا لحم نیست بلکه
بالاعضاء المجاوره لیکن در سطح باطنی آنها رطوبتی لزج واقع است قایم مقام آن تا دفع مضرت
حدة صفرا و خر آن نماید از جرم امعا و رطوبت مذکور را اغراس نامند و وی جمع غرس است

یعنی صحنه و سه روده پایین را اسفلی گویند و از انکه جرم انها غلیظ و اکنده است اغلاظ
نیز نامند و در باطن انسان بهر غرض مذکور شحم مسطوح است خاصه و ابتداء معا از زیر
معده است متصلا و انتهایش تا مقعد چنانچه ذکر کنیم بدانکه روده نخستین اثنا عشری است
و وی متصل است بمعده و در مقابل مری یعنی همچنانکه در وسط اعلی معده مری است
در وسط اسفلش هست جهت خروج فضله و دهن او مسمی است بـ بواب علی الاصح و تجویف
او نسبت بمری تنگ واقع است و بامر الله تعالی این بواب تا که طعام هضم نیابد بسته
و بمعده ممسک بود تا که فضله منحدر گردد و اثنا عشری از ان گویند که طول دوازده انگشت
مضموم باشد تا انگشتان صاحبش هر چند بواب نام دهن اوست و لیکن بر کل نیز اطلاق
میکنند تسمیة الشی باسم الشرف اجزایه و روده مذکور اعوجاج ندارد و مستقیم بطول است
و معاء دوم صایم است و او ذی تلطیف الغذا است و نفع هیچ از بودنش اینست که
چون غذا درین آید دیر نپاید تا انچه غذائیت بوده باشد منجذب نماید و صایم از ان گویند
که اکثر خالی میباشد و کثرة خلو آن از دو سبب است یکی انکه وی نزدیکتر بجگر است و با ساریقا
بیشتر بوی رسیده اند اندر صفوت غذا زود تر بجگر میرود دوم انکه منفذ زهره درین
روده است صفرا که از زهره باسعا می آید جهت غسل ثقل از ان نخستین بر صایم وارد میشود
و چون شدید الحدة است و بار طوبت نیامیخته روده مذکور را بالاستقصا میشوید از فضله
بدین دو سبب بیشتر خالی میماند و بودن وی ذی تلطیف جهت لبث غذا منافات ندارد
مسمی کردن وی بصایم نیز اگر زمان لبث غذا نسبت بزمان خلو او بسیار اقل قلیل باشد
والاکثر حکم الکل و گفته اند که این روده در مرض تنگ تر میگردد و معاء سیوم دقیق است و
دقاق نیز گویند تسمیة اللحم باسم الکل زیرا که این هر سه روده را دقاق می نامند و ازانکه دو
روده مذکوره باسم خاص نیز مخصوص شده اند این را باسم کل مسمی ساخته با مجاورت وی اخرین معا
علیاست و تجاویف تنگ جوهر است تا فیف کرده دارد مع الاستدارة الکثرة نفع تلافیف و

المستدارة

المستدارة کثرت لبث غذا است تا صفوت او بجگر بکشند از رگهای ماساریقا بالاستقصا
و فایده دیگر در التباس غذا زمانی طویل در وی اینست که تا انسان بزود زود محتاج به
تناول غذا نشود و وسعت این هر سه روده یکسان است و همانقدر منفذ که در بواب یعنی
دهن اثنا عشری حاصل است رسته تا انجا همانقدر راست آمده و بعضی اگرچه در بر
امعا است لیکن در علیا بیشتر است نظر بما بالمعده والکبد و معاء چهارم که نخستین معاء سفلی
است اعور است و اعور از ان گویند که یک منفذ دارد برای مدخل و مخرج و منها بکیسه است
الحذر وی سیده آید برجح الثقفری می بر آید و منفعت اعوریت اینست که تا بیشتر ذخیره باشد
مر ثفل را و بدان سبب بمجری امعاء از سده و قولنج مصون بود و لیفا حاجت تبرز مکرر
نیفتد و بسبب این روده قیاس بدیگر امعاء اغلاظ همچون نسبت معده است نظر با معاء
دقاق یعنی همچنانکه در معده نظر به دقاق بیشتر است و هضم درین روده نظر بقولون مستقیم
اکثر و بیشتر است لهذا میل بطرف راست بیشتر دارد جهت استفاده حرارت با ضمه از جگر و بطرف
پشت کمتر و سیده او تمامی استحاله غذا نقلیه بهمین روده است و وی هیچ رباط از رباط نیافته از انکه
متحرک و منتقل میباشد و اندر علت فتق بیشتر همین روده در کیسه خصیه فرو می آید و فایده دیگر
انکه تا بسبب لبث فضله در وی دیدان تولد گیرد در امعاء و وی مادی بود انها را و نفع تولد دیدان
در بدن بسیار است و اکثر امراض عفنی بتولد دیدان حادث نمیشوند لیکن بشرطیکه قلیل
العدد و صغیر الجثه باشد و اگرنه تولد او خود مرضی است و گفته اند که کسی خواهد بود خالی از دیدان
و با وجود آن تکثر و تکبیر انها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالقه و معاء پنجم قولون
است و وی با دهن اعور متصل است بخلاف دیگر امعاء که هر یک بدنبال آخر پیوسته و جهش در اعور
معلوم شده و روده مذکور هر چند غلیظتر از دیگر امعاء است اما تنگ است و سعت او نسبت با اعور
مستقیم و وی چون ناشی میشود نخست براست میل کند و نزدیک بجگر رسیده بجانب چپ میگردد
مایل باسفل و از قرب طحال گذشته و بکشش دران جپ نزدیک شده و باز بسوی راست میگردد

مهره قطن آمده فرو سوی جگر آید و مستقیم می پیوندد و بدانند انحنا که بسوی چپ رسیده
است و نزدیک سپرز بغایت تنگ شده است و فراهم آمده از آنست که چون سپرز می آماسد
ثفل و باد از روده مستخرج نتوانند شد بآسانی و حاجت می افتد بآنکه پهلوی چپ را بمالند تا
اخراج تا مدد دهد بر خروج و پوشیده نماند که نام این از قولنج مشتق است چون قولنج بیشتر درین
می افتد بدین نام میخوانند و تسمیة الشئ باسم الحال و منفعت پیچ او همانست که بالا گذشت و
معاء ششم مستقیم است و وی اگرچه کوتاه است اما فراخ تر است قریب بفراخی معده و منفعت
فراخی آنست که مخزن ثفل بود و چیزی بسیار تواند گنجید تا عند الدفع خروج آن چیزها آسان
شد زیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل بنقل دارد بنابر ثقالت که لازمه کثرة است بخلاف
شی قلیل که محتاج بقاسر است در بروز و قاسر او دافع است تا باشد که از دافعه نیز منفعل
نگردد لقلة المقدار و اشتغال الطبیعة عن دفعه و باید دانست که بعضی لیفهای این معاء
ذی جذب اند تا از ما فوق خود خصوصاً از قولون جذب همیکند ثفل را و پاک میدارد آنرا
از حدوث سده و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا دبر راست واقع شده و اعوجاج
نسبته علی القطن و بر طرف او نزد منفذ عضله است که آنرا شرج گویند بشین معجمه و راء مهمله
و جیم و کار این شرج آنست که نزد تبرز سست و مسترخی شود تا منفذ مفتوح گردد و ثفل بر آید و باز
بعد حصول حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ او نماید و آنچه در بهاست بنا وقت بالا باید
و بر سطح داخلی این معاء رطوبتی لزج مخاطی واقع است مع الشحمة جهة حمایت معاء و منع او است
از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند زیرا که اغراس مختص بامعاء اعلی نیست کما لا یخفی
و باید دانست که ثفل تا که در اعور و قولون نمی آید عفونت نمیگیرد و منفعتها دفع ثفل طعام
نفع عام امعا بر آوردن فضله است **الفصل السادس** فی الکبد و المرارة و الطحال فصل ششم تا ثابت
است در تشریح جگر و تلخه و سپرز چنانچه هر یک گفته آید و اما الکبد فهو جسم مرکب من اللحم و العروق
والشرائین و ... والذی ... اما جگر جسم است مرکب از گوشت و رگها بعضی ورید و بعضی شرائین و غشاء

که جگر را پوشیده

که جگر را پوشیده گوشت او سرخ است مانند خون جامد و لیس بها فی نفسها حس و نسبت مر
کبد را در داشتن حس و فایده عجیبی آنست که تا متأذی نگردد از حدة اخلاط زیرا که او
مولد و منشأ اخلاط است و در اکثر خلط نا طبیعی لذاع میباشد پس اگر وی حس می بود
متأذی میماند همیشه و اما غشاء او فله حس کثیر و لیکن غشائی که مجلل و ساتر و حافظ
شکل وی است حس بسیار دارد و بسبب تغوص بعض اجزاء او وی در ظاهر گوشت کبد نیز
بهره از حس هست و از همه جهت آنست که چون آفتی برسد جگر را بیا گاهاند در اکثر الموارد و اقتدار
بر دفع آن حاصل آید و بعضی غشاء رابط میدهد جگر را الغشاء مجلل معا و معده و **بعض** رابط
میدهد بحجاب بواسطه رباط عظیم قوی و اضلاع خلف بواسطه رباط صغیر دقیق و لونه شبیه
بالدم الجامد و رنگ جگر مانند خون بسته است در کبودی و غبره زیرا که وی فی الحقیقة خون است
که از حرارت منعقد شده و هو منبت العروق غیر الضوارب التی تسمی الاوردة و وی محل روئیدن
رگهای ناجهنده است و رگهای مذکوره را اورده گویند و مفردش ورید است فی تشریح اورده
مفصل گفته آمدیم و در ینجا نیز قدری که لازم محل باشد باید گفت بدانکه دو ورید از جگر بر آمده است
بن به اصل یکی از جانب حدبه و دوم از طرف مقعر حدبی را اجوف گویند و مقعری را باب نامند
آنچه برای ایصال غذا باعضا و خروج ما یئیة بجانب کلیه مخصوص شده شعبهای اجوف است و آنچه
برای جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء مختص گشته وی باب است ... شده شعبهای
باب است چنانچه در ذکر اورده نیز و جا گذشت بالجمله تشرب جگر از صفوت کیلوس مثال تشرب اسفنج
است از آب زیرا که تجویف وسیع ندارد همچون معده که غذا در آنجا جمع شود در یک فضا و باید دانست
که بر جگر فروزنهها است انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل باشد مانند آنکه کسی چیزی را بانگشت بگیرد
منبسط الکف باشد و این فروزنهها را زواید نامند و نفع زواید حصول تعاطف و انجباد است و جهت
اشتمال او بر معده و زاویه مذکوره در بعضی چهار باشند و در بعضی پنج و در بعضی دو و بر زایده بزرگتر مراره
آویخته مایلاً الی ناحیة المعده و در طرف مقعر که ما فوق باب واقع است منفذ است بسوی زهره

جهت دفع صفرا بود و هم درین طرف منفذی دیگر است بسوی سپرز جهت دفع سودا و برودت
وایضا فیما بین جگر و دل رگی واقع است بهر افاده و استفاده مسمی بورید شریانی و طحال را
درین اختلاف است بعضی گویند از جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند از دل بر آمده و چون که
باشد او سیاهی جگر و دل واقع شده است و هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک
از معده بجگر پیوسته است و از انکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر
مضرت کمتر میرساند عند الخوف آفت در جگر مگر انکه الم قوی در جگر باشد که درین صورت اذیت
او بمعده نیز تجاوز میکند بشرکت و موضعه فی الجانب الایمن و محل جگر در طرف راست
است و ظهره ملاصق بضلوع الخلف و پشت جگر یعنی حدبه او با قبرغه لیسین پیوسته است و این
پیوستگی در بعضی مردم بشده است و جرم کبد مس قبرغه ننموده و اشتباه بر آن کرده و در بعضی
مس شدید نکرده و استناد ننموده و شرکت کبد با ضلاع و حجاب حس باس است و بطنه
ملاصق بالمعده و شکم جگر یعنی مقعر او بمعده متصل است علی سبیل الاشتمال و اعلاها یعنی فیما
بین حجاب الصدر و سر جگر شروع میشود و وریدان حجاب سینه یعنی از برابر این حجاب و اسفله
منتهی الی الخاصرة و پایین جگر میرسد بسوی عظم خاصره فرو تر از قعر معده اندکی و منفعته
تولید الدم لتغذیة الاعضاء و نفع جگر پیدا کردن خون است با حاله کیلوس کما مرة و تخصیص ذکر
او بتولید دم با وجود انکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنابر عمدیة خون است و در مبحث اخلاط گفته
شد که غذا فی الحقیقة خون است و اخلاط دیگر بمثابه ابازیر مصلح وی اند و اما المرارة و لیکن
تلخه که جسمی است صغیر عصبانی کیسه مانند ملاصقة بالکبد پیوسته است یعنی اویخته است بر جگر
معده چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب شریانی که بر کبد بر آمده است بدوی رسیده اند جهت افاده
حس و حرکت بوی و عاء المرة الصفراء و مراره محل بودن صفرا است و منفعتها جذب المرة الصفراء
من الکبد و نفع وی جذب صفرا است از جگر زیرا که اگر صفرا بدین سبب جذب نشود در جگر میماند تا آن
می آورد و دیگر امراض کثیر احداث میشود و نفع دیگر در مراره است که تا از وی صفرا بر معا

می ریزد جهت غسل امعا و شیء چنانچه در باب امعا گذشت لهذا شعبهای کثیر از مجری
مراره بجانب معا واقع است و در اکثر شعبه باریک باسفل معده نیز اتصال یافته جهت
تلطیف معده از رطوبت زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث فساد هضم و دیگر آفات
است و گاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود با شعبهای کثیر بسوی معده واقع شوند
و بدان سبب آدمی دایم در درد باشد و این از سوی خلقت است در اکثر و گاه باشد که
عارض شود زیرا که حدوث مجاری جدیده ممکن است چنانچه مقرر شده و اما الطحال
فهو جسم مرکب من اللحم و الشراین متخلخل کمد اللون شبیه بالکبد لیس له فی نفسه حس و اما
سپرز جسمی است مرکب از گوشت و شریانها و ذی تخلخل است برای سهولت قبول او مر فضول
سوداوی را و رنگ او کبود است تیره مشابه است بکبد در لون و نیست مر او را در نفس خود حسی
تا متاذی نگردد از انچه مستفرغ میشود اما غشاء و غلافه حس کند اما غشاء وی که بر آن مجلل شده
عصبی است و از صفاق بر آمده و مر آن غشاء را حس بسیار است تا درک آفات و دفع آنها ممکن
باشد و بدانند که از غشاء مذکور روابط ناشی گشته و آن بمعده و اضلاع و جز آن مرتبط
ساخته است و سپرز نیز ذی تحدب است و حدبه وی بطرف اضلاع است و از رباط حدبه
آن بدان وثاقت نیست که از طرف دیگر است لهذا اذی معده التصاق دارد حتی که در بعض
سپرز و صلابت شیق الیه معده فرق مشکل میتوان کرد و موضعه فی جانب الایسر من ضلوع
الخلف و المعده و مکان سپرز در طرف چپ است میان قبرغه لیسین و معده و هو وعاء
المرة السوداء و سپرز جای بودن مره سودا است و منفعته جذب المرة السوداء من الکبد و
نفع سپرز کشیدن سودا است از جگر و درین جذب دو فایده است یکی انکه از جگر از سودا تنقیه
پاک ماند و امراض سوداویه تولد نکنند دوم انکه قدری ازین سودا بهنگام خلو معده بر فم معده
ریزد جهت تنبیه او بر شهوت طعام چنانچه در ابتدا او گفته شد و باید دانست که سپرز دو منفذ
دارد یکی بسوی مقعر کبد جهت جذب سوداء و آن منفذ بزرگتر است دوم بسوی فم معده

جهت انصباب سودای بروی و این منفعت خورد تر است و لقوع اکبر بته اول و اصغر بته
ثانی ظاهر است تا سودا از جگر بفراغت بر آید و نقطه در جگر روی نماید و بر فم معده
کمتر گرآید تا از کثرت جوع تعب وی نماید و خاصه سپرز آنست که چون وی قوی شود
بدن لاغر گردد و چون وی لاغر گردد بدن فربه گردد و در شریانهای سپرز خون پخته
می شود و شبیه بجوهر سپرز میگردد و لیس انچه افضل است منتفع میشود و هرگاه و هرگاه
ضعف در جاذبه افتد فساد در جگر واقع میشود و علل سوداویه پدید می آید **الفصل**
السابع فی بقیة الاعضاء المرکبة فصل هفتم ثابت است در بقیه اعضاء مرکب وهی الکلیتان
والمثانة والانثیان والقضیب والرحم و اعضاء مذکوره اینها اند که گفته اما الکلیتان فکل واحد
منهما مرکبة من لحم الصلب قلیل الحمرة والشحم کثیر وعروق وشریانات وعصب اما گرده پس
هر واحد ازین دو مرکب است از گوشت سخت اندکی سرخ و از پیه بسیار و از رگها یعنی اوردة
و از شریانها و نفع صلابت گوشت وی آنست که تا قوی الجوهر شود و از امتلاء مائیت که اکثر
بسبب اختلاط اخلاط حادث حدت کسب میکند سریع الانفعال نشود **و هیئة** از جگر جذب
تواند کرد مگر ضرری رقیق و از آنکه اخذ میکند از مائیت خون سرخی او و رعایت هیئت و
جوهر یابس الجرم است شحم کثیر دارد او شده تا تعدیل او کند بترطیب و فایده اورده
و نفع شرائین تادیه حیوة است کما لا یخفی ولیس بهما فی نفسها حس و هیئت مرا اینها اوردة ات
انها حس و نفع بی حسی عدم تاذی آنست از حدت و ملوحیت مائیت و اما غشاء فله حس کثیر
و اما غشاء که بر آنها محیط شده کثیر الحس است و نفعش دریافت الام است چون عارض شود
و موضعهما اسفل الظهر و جایگاه اینها فروتر پشت است انجا که کمر گویند و گرده راست نسبت
بگرده چپ اندکی بلند واقع شده و منفعتهما جذب البول من جذب الکبد لیجذب الی المثانة
و نفع گرده ها جذب بول است از حدبه جگر تا جاری کند آنرا بسوی مثانه و باید دانست که در
باطن هر کلیه تجویفی است که می آید بروی مائیت از جگر بتوسط رگی که مسمی است بطالع و این

طالع بگرده در آمده و باز بیالا بر آمده است لهذا طالع نامند و از هر گرده یک رگ بیرون
آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون بیرون آیند بشش و دل بپیوندد از آنست که در علل
کلیه تغیر در بوی دهن می افتد و طریق وصول غذا بشش و دل ازین ممر است و درین
غرض آنست که تا غذا به دل و شش صافی و لطیف باشد و هضم نیک یافته باشد و بواسطه
نفوذ او در مجاری کثیر سیلی کسب کرده باشد مجری که بیان کرده و مثانه واقع است از
برابخ گویند یعنی سوری آنجا نه **و هیئة** حالب نامند بحاء مهمله با لحلبه مائیت که از جگر بگرده می آید
آب خالص نمی باشد بلکه با خون ممتزج می بود پس گرده خون را از آب بالاستقصا جدا سازد
و جزو وی خون صافی را بشش و دل میفرستد و باقی را صرف غذا خود مینماید و آب را به مثانه
دفع میکند از آنست که چون ماسکه یا هاضمه گرده ضعیف میشود بول مصبوغ می بر آید چنانچه در
ضعف جگر می بر آید و اما المثانة فهی مرکبة من جسم عصبانی مضاعفة ومن عروق و شریانات
و اما مثانه پس آن مرکب است از جسم عصبی الجوهر مضاعف یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها
و شبیه است مثانه بقدر وی لبوطی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت بطبقه ظاهری سخت واقع شده تا صابر
تر بود بر حدت و لذع بول و عصبی مجعول شده تا در کشیدن بانتها نماید بسهولت و بدان سبب دافعه
او بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است ذی قوت تا محافظت نماید طبقه داخلیه را و از
پاریدن محفوظ دارد زیرا که وی از امتلاء و با دوام ملحجید میشود و موضعها من العانة
الی الدبر و جای مثانه میان عانه و دبر است لیکن موضع شده بر سطح مستقیم و در مردان زیر
عظم عانه و در زنان بر اسفل رحم و منفعتها جمع البول و اخراجه و نفع وی جمع کردن بول و
بر آوردن آنست بوقت و کیفیت جمع بول و خروج آن بدینطریق است که آن دو مجری که انها را
حالبین و برابخ نیز گویند از گرده بمثانه آمده اند بر سبیل توریب در جنان هیئت که این دو رگ
بمجرد پیوستن بمثانه راست اندرون کشیده باشند بلکه طبقه خارجی را شق ساخته و فضا که میان
الطبقتین در آمده است و سوراخ مثانه بیرون ترب بدانجا که مخرج بول است پس در انجا اندر طبقه

با طبقه نافذ شده اند اندر تجویف مثانه منفتح گشته اند و بقدرت او سبحانه تعالی غشاء
اندرون بر روی این ثقبتین مفروش است تا آب از نواحی آن در جوف مثانه نیاید و غرض درین
آنست که چون آب بیشتر جمع آید و طبقه درونی با طبقه بیرونی ملاصق نماید پس شده این دو منفذ
که منصب حالبین بسته شود و آب را بازپس شدن عند الدفع ممکن نباشد پس دافعه مثانه بامر
الله تعالی آب را از راه عنق او که بطرف قبل واقع است بیرون کند و این عنق مثانه در
مردان سخت دراز و در زنان کوتاه و مبداء این عنق از عضله محاط است تا آب بی اراده بیرون آمدن
نتواند و اما الانثیان فکل واحدة منهما مرکبة من لحم الابیض دسم و من عروق و شریانات اما خصیتین
هر دو ازان مرکب است از گوشت سفید چرب و از رگهای اورده و شریانها بدانکه گوشت خصیه
غده ایست نرم ذی ثقب مانند گوشت پستان و رگهای وی کثیر الشعب و کثیر التفویفات
و عطفات از صفاق برآمده بر هر دو خصیه مشتمل گشته است چنانچه در قبل ضبط کرده ایم در طب الاکبر
ذکر وی الحق همان محل است و منفعته منها انضاج المنی و فایده انثیان پختن ماده منی است
اکنون بدانکه منی فضله هضم چهارم است که متکون میشود و هنگام تقسیم غذا در اعضا و ترشح سبیل
ترشح از عروق و وی از جمله رطوبت غریزیه قریب العهد بالانعقاد است به اعضاء اصلی بدان
اعتقاد میکنند و آنرا که فضله گفته اند نه بآن معنی است که وی صلاحیت غذائیت ندارد و همچون دیگر
فضلات واجب الدفع است کما توهم البعض بلکه بدان معنی است که انچه از هضم رابع که در اعضا
است جزوی لطیف قابل التغذیه افزودن و فاضل میماند از غذا و اعضا و طبیعت آنرا جهت بقاء
نوع مصروف میسازد و طرق حصولش بطور لطف الاحسان است که خمیره و اصل او از دماغ نازل
میگردد و در آن دو رگ که خلف الاذنین واقع اند و بجماع بریده شوند و از نخاع بطلبین و از کلیتین
بانثیین میروند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بدین دو رگ پیوسته است که منی هر عضو از آن
شعبها بجانب آن دو رگ میرود و با خمیره منضم میگردد و مجموع بانثیین واصل میشود درین وجه که پخته
در رگهای کیس میرود آید پس استعداد تشبه سپید کرده و از نفس بیضه دخول میابد و سپید پخته میشود

و نضج یابند

و نضج یابند و بلون محل متاثر شده همچون شیر سپید در پستان و باید دانست منی که در اعضا
است برنگ خون است تا حوقی که سپیدی قلیل شد و چون در رگها کرمسان کرده و انثیین سپید
آید بیشتر میل بسپیدی میکند لیکن حمره غالب است تا که در انثیین نماید سپید محض نمیشود از
آنست که عند ضعف انثیین منی سرخ می برآید و استدلال میکنند بر بودن خمیره منی از دماغ بانکه
قطع رگهای پس گوش قطع تناسل میکند البته و بر ترشح شدنش از هر عضو بانکه تا ب
شده که استفراغ اندکی ازان چندان ضعف می آرد که استفراغ آن از خون ضعف نمی آرد
و ایضا هر عضوی خاصه که رئیس از پدر ضعیف باشد از فرزندش نیز ضعیف بود در اغلب و
بقول بعض حکما چنانست که منی در تمام اعضا بجانب جگر می آید لیکن بودن اصل و خمیره
اش در عضوی پس از جگر بتوسط شعبهای اجوف نازل بکلیتین میرود و در آنجا از مائیت
صاف میشود و قوام تمام میگیرد پس در آن مجری که میان کلیه و خصیه واقع است و عطفهای
و پیچهای کثیر دارد می درآید و پخته می شود بختنی ناقص بعده بخصیتین میرود و نضج تمام می پذیرد
و پوشیده نماند که اطباء کلهم اتفاق دارند بر انکه منی هم در نر است و هم در ماده و دلیل بر
بودن منی در انثی وجود خصیه است روی تا خلقت آن عبث نباشد لان فعل الحکیم لا
یخلو عن الحکمة و حکمت در خلقت وی بجز نضج منی ظاهر نیست غایت انکه منی ماده رقیق تر و
بگون حمرت مشابه تر است لهذا فلیبوس متقدم بر منی ماده اطلاق منی میکنند بلکه بلفظ طمث
میخوانند و ایضا بر بودن منی در نر و ماده قران مجید ناطق است کما قال الله تعالی فلینظر الانسان
مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و اتفاق مفسرانست که از صلب پشت
مرد مراد است و از ترائب سینه زن و قول حکما نیز ازین آیت منافات ندارد لامکان خروج
منه کثیر عن الصلب و منها عن الترائب و دیگر بدانکه اطبا و حکما متفق اند بر انکه لا محاله قوت عاقده
در منی نر است و قوت منعقده در منی ماده اما اختلاف میکنند در انکه آیا در منی نر قوت منعقده
هم است تا وی منجمد منی مرد تواند گشت یا نیست تا ترکیب جنین بجز منی ام و دم طمث نباشد چه ظاهر

است که چون عاقدیت بمنی نر و منعقدیت بمنی محصور بود ترکیب جنین نخواهد بود دیگر از منی ماده
وخون حیض که ممد آنست ومنی مرد را در جزو بودن جنین نخواهد بود دیگر از منی ماده وخون حیض
که ممد آنست ومنی مرد را در جزو بودن جنین مدخل نبود لان العاقد لایکون منعقدا از اجزاء الجنین
کلها منعقد بالجملة حکما منکر اند و اطبا مثبت غایت انکه اطبا گویند عاقد منی ذکر اقوی است منعقده
وی بخلاف انثی که منعقده آن قوی‌تر از عاقده است و گفته اند که انتساب وی بعاقدیت انسب و
این بمنعقدیت از این جهت است چنانچه در مبحث ارکان در وجه تخصیص حرارت و برودت بکیفیتان
فاعلتان و رطوبت و یبوست بکیفیتان منفعلتان مذکور شده و هر واحد از حکما و اطبا بر اثبات
مدعای خود دلیل می آرند چنانچه گفته می شود **فایده** حکما میگویند اگر دو قوت در یک منی باشد
لازم آید که یک چیز قابل هم بود و فاعل هم و هو باطل و اطبا جواب میدهند که این قاعده یعنی
امتناع بودن یک چیز قابل و فاعل بر تقدیر صحت جاری میشود مگر در جسم بسیط که مفنا از
تعدد آلات و قابل بود و منی خود مرکب است از اجسام مختلفه و آنرا که بسیط گویند بنابر تشابه
اجزاء او نیست حقیقة پس آن قاعده در اینجا درست نباید باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت
در یک منی موجود باشد باید که یک منی کافی در تولید بود و حاجت بضم منی اخر نباشد نیز اگر چه
این هست یعنی قوت فاعله که مبدء او تغیر بودن من آخر فی آخر من حیث هو آخر پس هرگاه ملاقی
شود قوت فاعله قوت منفعله را ظاهر نشود از وی فعل نباشد آن قوت مبداء تاثیر بلکه قوت
قوت نبود و سعی و جواب داده اند که قوت فاعله اگرچه مبدء او تاثیر است لکن لانسلم که علت
تامه بود و ایراد مذکور وارد نمی شود مگر بر تقدیر بودنش علت تامه و چون این متحقق شد
بتوان گفت که ضم معین شرط انعقاد جنین بود با آنکه بعضی گفته اند حصول ولد از منی واحد جایز بل
واقع است لکنه قلیل نادر و کیفیت تولد جنین در تشریح رحم بیاید **فایده** از بهر حفیه بزرگ موی
مانند حشفه است و چنان مینماید که از حفیه جدا است و از وی تکون نیافته هر چند مماس و ملاقی است
و چون رگهای مذکور بر آمده اند و در آن نزدیکی بمثانی محسوس است بطریق میل کرده بستر و سپاه شده

خصوص در نسوان

خصوص در نسوان عند الشیخ و رگهای مذکور را از اوعیه منی خوانند و اینها صاعد
شده اند بستر برقبه مثانه میل کرده فرو تر از مجری بول و تشریح اوعیه منی زنان در رحم ذکر
کرده آید **تنبیه** انثیین هم در مردان و هم در زنان اند غایت انکه از آن زنان خرد و پهن
آمده در طرف فرج نهان اند در اصل عنق رحم و در تشریح رحم بیاید اما القضیب فهو
جسم مرکب من لحم قلیل و عصب و عروق و شریانات کثیرة اما قضیب یعنی آلت جنس وی
جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و اورده و شرایین بسیار و از رباطها و عضلها
و چونکه اصل وی رباط است که از عظم عانه رسته و جزو اعظم در تحریک عضله است و لیف
متعرض بیان اینها نشده بظهور رسیده بدانکه گوشت وی غیر غددی است نازک و رباط او
کثیر التجاویف و رگهای او فراخ تر است نسبت بمقدارش و از بهر آنست که تا انعوظ حاصل
شود همه اخلاط روح و ریح و دم و حقیقت انعوظ طبعی آنست که تجاویف رباط وی بریح
ممتلی میشود و شرایین بروح و اورده بخون و پوشیده نماند که قوت بر خاستن وی از دل است
و حس او از عصب نخاعی که از فقار عجز آمده و اصل آن دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت
مباشرت با رگه جگر و گرده ظهور مینماید و صحت این امر موقوف بر صحت اعضاء رئیسه و اصل
همه دل و از حس کثیر و مر قضیب را حس بسیار است خصوصا در حشفه و کثرة حس این بنابر کثرت
و اجتماع اعصاب است در اینجا و ظاهر است که اگر حس وی وافر نبود التذاذ تمام از جماع
تمام روی نمی‌نمود و انسان خود را ذلیل اینجا رکه سراسر حکمت است نمی فرمود **ب** الحکمه
کند روباه مزاج **ع** احتیاج است احتیاج است احتیاج و منفعت ظاهره و نفع قضیب ظاهر است
و باید دانست که در قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی سیوم مجری ودی و این هر سه از
اصل قضیب تا منتهای حشفه و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که مجری بول ضرور است که نرم
باشد تا عند الخروج منی بسهولت بکشد و منی بسرعت بجهد چنانکه از مبداء و بر آید بر رحم در آید و چون
وجود این دو مجری واجب آمد مباینت این هر دو لازم شد تا مجری منی از

وبر وقع منی یاری دهد و بدانکه ودی بدال مهمله رطوبتی است لعابی که بعد از بول
بر آید و بعضی واین در زنان اکثر میباشد اما مذی بذال معجمه رطوبتی است که وقت
ملاعبه بر سر ذکر پدید می آید و محل وی غدد سیت راینده ادمجری بول که ثلثین مجری
مذکور مخصوص است دیدانسته که در اکثر طول قضیب از شش انگشت معلوم صاحبش
کم و از یازده انگشت افزون نمیباشد و طول عنق رحم بدستور اما الرحم فهو جسم عصبانی
اما زهدان جسمی است عصبی یعنی پی یا عصب است و نرمی و سفیدی چنانچه گفته آید و موضعه
ما بین المثانة والمعاء المستقیم والسرة و محل وی ما بین مثانه و روده زیرین تا ناف است
و له عنق ینتهی الی الفرج و مر رحم را گردنی است که میرسد تا بفرج داخلی قریب بآنجا که منفذ
بول است و فی اصل الانثیان و در بیخ عنق رحم دو خصیه است و مفصل گفته آید و منفعته
قبول الحبل و فایده رحم قبول کردن حمل است والله اعلم بالصحة والتوفیق فایده شکل
رحم همچون شکل خصیه و قضیب مرد است که منقلب گشته نفس رحم بجای کیس خصیه است و عنق
وی بجای قضیب و قضیب چون کمالیده است مر گردن رحم را و گردن رحم همچون غلافی مر ترا
و طول رحم از قرب ناف است نزدیک تا آخر منفذ فرج از آنکه تشریح رحم بر اکثر اطباء
بر هن نیست تا بعوام چه رسد بسطی درین باب الطف و اجب دانسته و پوشیده نماند که فرج
موضعی است مجوف و نهایت وی تا انجاست که بنفس رحم ملاقات میشود اما عنق رحم که بر
اسفلین که در سفلین گشته در منفذ فرج واقع است و حتی الباب الجماع در باطن عنق رحم میشود
یعنی دخول قضیب در نفس عنق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجویف کردن رحم است
بهر آنکه منفذ محسوس بجز این دیگر نیست لانه حاجز بین اقطار الفرج و ما یولج فیه و طول
این منفذ که عبارت از عنق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و از یازده انگشت زیاده
نباشد و آلت مردان نیز بدستور چنانچه گذشت و توافق مرد با زن درین امر باعث مصادقت
و تحبل است و عدم تطابق موجب مخاصمت و عقر و عنق مذکور اگرچه عقلی اللحم است و بعضی قوت

مینماید لیکن

مینماید لیکن باطن آن نرم و گوشت دار است تا قضیب الحبیب را نه چه دو مانع لذت
دخول نگردد و این عنق ذی شکنج واقع شده تا دراز تواند شد چنانچه گفته آید و
در اصل عنق که متقطع وصول سر آلت باشد بعد دخول فرونی محسوس میگردد و آن
فم رحم دایم بسته میباشد خصوص وقت حمل چنان می بندد که میل در درون آن در
آورد اما در حالت جماع میگشاید تا منی را بلع نماید و کذلک وقت وضع حمل و رحم
بالطبع بر جذب منی مشتاق است لهذا وقت جماع نفس رحم بجانب عنق میفرو آید
ازینجاست که گفته اند ان الرحم کانه حیوان فی بعض الحیوان لتحرک نحو المطلوب
و هو المنی والطیب و پوشیده نماند که حس قضیب بفم رحم باعث التذاذ و موجب
انزال نسوان است و در همین محل خارج از عنق در جوف فرج خصیتین موضوع اند چنانچه
ذکر انثیان بیاید اما بر رحم عنق رحم رگهای چند منسج است که اقتصاص الکادرت عبارت از
پاره دن آنها است و نفس رحم که عبارت از ما دون عنق و لیست بمنزله مثانه است و سیع القعر
و طول وی نیز برابر آنده طول عنق وی است و گوهر او سفید و نرم و حس است و نفع زنی که آن نفع
کرده یا لیدن جنین نا فرمانی کند و فایده تحجیل انکه از ثقل جنین ایذا نیابد و رحم را که عصبانی
گفته اند نه باین معنی است که از عصب مائی مخلوق است بلکه باین معنی است که از جوهر سپید
نرم عصب مانند مخلوق شده لیکن عصبی اند تا بسوی رحم آمده است افاضه حس نموده تا
شافی تواند نمود و بعضیا بلذت با صفت تلذذ تواند شد چنانچه گفته آید حرکت رحم باد و بانع
از همین عصب است و رحم نابالغ از شانه خورد می باشد و عند الحیض بقدر چندی وی میشود و وقت
حمل کلان تر از آن میشود و رحم را دو طبقه است ظاهری و باطنی یعنی خارجی و داخلی اما طبقه
باطنی رگهای بسیار دارد و افواه رگهای مذکور در جرم طبقه مسطور مثل کیسها مانند واقع است و این
مثل کیسها را نقر الرحم گویند عند [illegible] وجنین [illegible] متبط میباشد و [illegible] از همین جا وی بر آید و
بچه ازین موضع میرسد و طبقه مذکور در نسوان دو خانه دارد [illegible] است اما گردن

هردو واحد است ودر دیگر حیوانات خانهای رحم حسب عدد پستان باشد وبهمان قدر بچه
می آید واز انکه در انسان دو خانه دارد دو بچه بیک شکم اکثر می شوند وبعضی واز انکه در
بعض زنان مشهور شده که بیک حمل سه بچه یا چهار بچه تولد شده می تواند که رحم آنان نیز بهمان قدر
خانها داشته باشد یا در یک خانه دو بچه تکون میگرفته باشد بامر الله تعالی **و بدانند** که در
باطن این طبقه طوقی است مستدیر عصبی ودر وسط این طوق ثقبه ای است لسه مانند وبر آن ثقبه
زواید واقع است مانند بواسیر وحس رحم از همین عصب است اما طبقه ظاهری همچون غلافی است
که از یک تجویف بیش ندارد وبر طبقه باطنی محیط ومشتمل گشته اما خصیه نسا وهمچون خصیه مرد است
مگر انکه از آن مرد بزرگ تر بوده باشد ومایل بطول وهر دو را یک غشا است واز آن زن کوچک تر ومدور مایل
باستداره باشد وهر واحد غشا جدا دارد ولیکن کیسه که مجمل برغشا است مرد را واحد است واوعیه
منی همچنانکه در مردان از انثیین بقضیب آمده است ودر زنان نیز از انثیین بوساطت قاذف
درون رحم میرسد و باید دانست که دو رگ معوج مستقیم الجوف از خصیتین بجانب خارج تن رفته
وبسوی حالبین رسیده اند وهر دو طرف ایشان با ربطین مرتبط گشته وباز درون فم رحم رسیده اند
وآن ظرف که برحم پیوسته مسمی است بقاذف الرحم یعنی اندازنده منی در رحم بقاذف منی است ودیگر مسمی
دستقداوعیه ایشان تنگ است لهذا ایشان را انزال بیکدفعه نمی شود از آنست که از تکرار جماع
ضعیف میگردند بخلاف مردان وبر کناره وفم رحم دو قرونی است پستی ببهن ازره است چپ
آنرا قرنی الرحم خوانند وقت مباشرت طرحجیده میشوند وفم رحم بدان سبب باتصال منی میل می آید
کرده **تنبیه** آنچه در سابقه از طول عنق رحم گفته شد اکثری است والا بعضی از ایشان کم وزیادتی میشود و کثرت
جماع مطول از آن میگردد ورحم بر باطات قویه مربوط است بصلب وبناحیه سره ومثانه وبعظم عانه
وعنق رحم در بعضی زنان مایل بیسار می شود ودر بعضی بیمین وچون غرض از خلقت تولید جنین است
کیفیت تولد بیان کردن لازم آمد **کیفیت تولد جنین** چنین است بدان واگاه باش که هر گاه در رحم صحیح
منی مرد وزن که صلاحیت تکون داشته باشد باهم آمیخته قرار یابد واز واردات خارجی موجبات

بدنی ونقصانی

بدنی ونقصانی که باعث بر انزلاق منی باشد وبوقوع نیاید بامر الله الخالق از قوت عاقده
که در منی مرد است واز قوت منعقده که در منی زن است در تشریح انثیین در بحث منی مفصل گفته آمده ایم
باختلاف که مابین اطبا وحکما است غلیانی در آن منی بتشریح پدید می آید وچهار نقطه نمود میکند
یکی در محل قلب دویم در محل دماغ سیوم در محل کبد چهارم بر مجمع محتوی میگردد واین غلیان
در یک هفته تمام شود ومسمی است بحالت اولی وبعده نقطهای سرخ ظاهر شوند ومنافذ عروق پدید
آیند وخون طمث بطرف ناف جریان یابد واین در چهار روز تمام گردد ومسمی است بحالت ثانیه
وبعده علقه شود ومناسبت آن شش روز بود ومسمی است بحالت ثالثه وبعده مضغه شود وبعضی
اعضا از یکدیگر تمایز گیرد وقدری از خون حیوانی وطمثی بر آن ترشح کند ومستعد قبول صورة حیوانی
گردد از واهب الصور وتمامی بدوازده روز تمام بود ومسمی است بحالت رابع وبعده مزاج ذکوری و
انوثی فایض شود واعضاء اصلی تمام گردند واین بسه روز تمام شود ومسمی است بحالت خامسه وبعده
همه اعضا خلقت یابند وتمامی خلقت عروق ومجاری ومفاصل بظهور رسند واین را حالت سادسه
نامند ودر نه روز تمام شود وآنچه از تعیین ایام احالت گفته شد بنابر اکثر است ثابت شده که احالات
مذکوره در ذکران بمدت قلیل شود ودر اناث بمدت طویل چنانچه گفته اند که خلقت پسر بسی روز تا چهل
روز تمام شود وخلقت دختر بچهل روز تا پنجاه روز وبعد از آن تا مدت شش ماه که اقل مدة وضع
حمل است در نشو ونما می باشد وباید دانست منی که در رحم می افتد آنرا نطفه خوانند وچون غلیانی
چند بر آن بگذرد وغشا وپردی پدید آید همچون پوستی که بر خمیر پدید میشود ازو دانش آن در مهواه علقی
علقه نامند وچون گوشت گردد مضغه خوانند وچون شکل اعضا وخطوط ظاهر گردد جنین گویند
وچون حس وحرکت در آن فایض گردد حیوان نامند واطلاق جنین در همه وقت مجاز نیز آمده و
بدانکه جنین در دو چند ایام تمامی خلقت بحرکت می آید وسه چند ایام حرکت بروز میآید مثلا
اگر خلقت در سی وپنج روز تمام شده باشد بهفتاد روز حرکت میکند وبه دو صد وده روز که
هفت ماه باشد بوجود می آید وانکه بماه هشتم تولد شود غالب آنست که نماند وگر خلقت او بچهل روز

تمام شده باشد بهشتاد روز حرکت کند و بصد و بیست و چهل روز که بهشت ماه باشد بوجود آید
و عادت الله بران رفته که اکثر زاد بعد نه ماه رود و نادر بود که یک هفته بزید و دو لا اهل علمی که بر
این گفته آید و در اینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت آنکه شش ماه زاینده یا نه ماه یا ده ماه
و باشد که تا دو سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس بر آید و این سبب امری دیگر میشود و جواب
مذکور در اینجا دخلی ندارد و اشباه بر عدم بقاء هشتم ماه اطباء و منجمین هر واحد و بعضها وارند
اما انچه منقول ترمی نماید اینست که گفته اند مولود در ماه هفتم بسبب آنکه خلقت او تمام شده
جهت طلب خروج بحرکت و اضطراب می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی الحالت است باذن
الله تعالی خرق اغشیه مشیمه نموده و بر می آید و اگر بدان قوت نیست خرق نتواند کرد لیکن
ازین حرکت و اضطراب خسته می شود و متالم میگردد پس اگر نهایت ضعیف و رنجور است
در شکم می میرد و اگر صحت یافت و بماه نهم رسید خستگی او زایل میشود و قوت میگیرد
و در ماه نهم بنهایت بوجود می آید و میماند و اگر بسببی از اسباب باز در ماه هشتم حرکت
کند و بر آید خستگی این حرکت علاوه خستگی سابق میگردد و هوای خارج نسبت باو
بسیار غریب می باشد پس بالضرور هلاک میشود و سرعت بسلوک هلاکت حسب قریب
و بعد خروج و بیست از زمان حرکت که در هفتم ماه بوجود آمده پس اگر در آخر ماه هشتم
بر آید میتوانند که بماند برای زوال بالغی حیوت که خستگی دائم بود و بر تقدیر انچه عوام گویند
اگر یکروز هم از هفتم ماه باقی باشد و بر آید نمی زید مسموع نباشد مگر بطریق اهل نجوم
که هر ماه حامله را در تصرف سبع سیاره می دارند و در ماه هشتم زحل را که مخصوص
بتنجیه برکتی خود است و در ماه اول هم همون متصرف بود و متصرف میدانند اما در ظهور
و اثر هلاکت و بعد بروز امری تر آنها متحقق خواهد بود و بدانند که خون حیض در حامله
به کار منقسم میگردد یک قسم خود بهر غذا او جنین متصرف میشود و یک قسم بجانب پستان
می رود جهت تغذیه لبنی و یک قسم فضله است که در رحم میماند جهت سهولت خروج

جنین و مشیمه

جنین و مشیمه و وقت نفاس مندفع میگردد و ایضا در یابند که بر جنین سه پوشش
می باشد پوشش نخستین بنظر بخارج مشیمه است و آن غشا ایست فی صفاقین که بهنها
رگهای بسیج شده و غشا مذکور محیط است بر دیگر اغشیه و پوشش دوم که بعد مشیمه است
مسمی است به لفاقی لانه یشبه اللقالق و غشا مذکور منصب بول جنین است بول
جنین که مثانه بسوی ایشان میریزد از راه ناف جنین می آید نه از احلیل زیرا که
تا در رحم است مجری احلیل بنهایت تنگ می باشد و عضله بران محیط میبود خروج
بول بی اراده نمیتواند شد ازین راه بخلاف راه سره که بالطبع بول ازان بر می آید
بی اراده و اگر برای بول مجمع نمی بود و در رحم میریخت ازرسنده حدت الم قوی میداد
و اگر در مشیمه میریخت فساد میکرد و پوشش سیوم که بعد لفافی است و ملاقی جنین است
غشا ایست رقیق تر از سایر اغشیه مذکوره و منفذ عرق جنین درین میریزد و مسمی است
بسلی و از آنکه غذا او جنین در غایت رقت و لطافت میباشد فضله برازی
در وی کمتر جمع میگردد لهذا وعاء برای براز حاجت نشد و جری تحلیل که بهر در زمان
در آنجا جمع میگردد و چون در غایت قلت است هیچ بر دفع وی محتاج نمیگردد و لهذا در
غشا در منفذ و بر محتوی میباشد که تا بلها بعد تولد با نگشت خنصر خرق نمایند و آن
زمان براز بروز میکند فایده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانند که جنین پیش
از آنکه حرکت کند بخروج بدین شکل میباشد که هر دو زانو او فراهم شده می بود و بشکم پیوسته
و هر دو کف دست بر زانو نهاده یمین به یمین و یسری بیسری بر زانو افگنده چنانچه
بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و پاشنه پایها با شکل منصب میباشد و روی
جنین بطرف پشت مادر می بود و بقع هر وضعی که واقع حقیقی مفوض داشته اگرچه با کنه
نتوان یافت اما قدری از آن بر اهل بصیرت جلوه گر است اگرچه سر جنین بفوق میباشد
اما عند الوضع بواسطه قطع علایق که و برا بدین شکل میداشت بنابر ثقالت طرف سر

بالطبع و از کون میشود و تولد طبعی همین است که از سر بر آید و آنچه از پا بر آید خطر دارد و قومی بر آنند که روی نرینه بطرف پشت مادر میباشد و اما مادینه را روی بجانب شکم مادر می بود والغیب عند الله سبحانه تعالی **المقالة الثالثة** فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها وهی تشتمل علی الفصول مقاله سیوم تا بعد است در حالتهای بدن آدمی و اسباب حالتهای دیگر و دلالت کنند بر حالتهای و مقاله مذکور مشتمل است در حالتهای بدن انسانی هر واحد از آنها مفصل بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال است و حال در اصطلاح عام اطلاق می یابد بر هر عارضی که باشد اما در اصطلاح خاص اطبا اطلاق میکنند مگر بر سه چیز که صحت و مرض باشد و حالتی ثالث که بینهما واقع است نزد بعضی اما انکه بین الصحة والمرض واسطه نمیدانند آنرا محقق نمیدانند و بیمار رند و نظر بر این اصطلاح خاص اسباب و علامات را احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب است و سبب در لغت ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان توسل کرده شود و در اصطلاح حکما چیزی را که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غایی نامند و در اصطلاح اطبا چیزی را که فعل کند در بدن انسان بایجاد احوال یا حفظش خواه آن چیز بدنی بود یا غیر بدنی وجه او جوهر بود چون غذا و دوای و خواه عرض بود چون حرارت و برودت و میتواند که شی واحد مرض و سبب و عرض باشد اما باعتبارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الجنب پس باشد که مستحکم شود فی نفسه مرض گردد و باشد که سبب انصداع عرق شود پس یک چیز هم عرض بود و هم مرض و هم سبب با جهات مختلف است قدح لازم نیاید **فایده** هر سبب که بعد زوالش اثر او بماند آن سبب المخلف گویند و الا غیر مخلف خوانند و اسباب احوال بدن انسان که نه است مادی و سابق و واصل چنانچه شیخ گفته شود در محلش و در ... بدانند که سبب یا ضروری است یعنی ممکن نیست حیوة بدون وی و آنرا سته ضروریه گویند یا ضروری نیست آنرا غیر ضروری

اندرون و بیرون

اندرون و بیرون نباشد یا آنکه مضاد طبع بود چون قطع و عرق و حرق و سموم و امثال آن هرچه مهلک است یا مضاد طبع نبود چون اندفاع و تمریخ در رمل و تدهین و امثال و مانند آن که هرچه غیر سته ضروریست و مضاد طبیعت هم نیست و معنی علامات و توضیحش عنقریب میاید **الفصل الاول** فی الصحة والمرض معها تجری افعاله علی المجری الطبیعی و صحت حالتی است مر ذات بدن انسان را که با آن حالت بسبب آن جاری شود هر افعال بدنی بر مجری طبعی و افعال بدنی سه است طبعی و حیوانی و نفسانی **اشتباه** تقیید بدن انسان بهر آن نموده شده که طبیب نمیخت تکلم بجز بدن وی نیست زیرا که اگر مثلا تکلم از صحت فرس کند آنرا بیطار گویند نه طبیب اگرچه متکلم از بدن انسان نیز بود و اگر بجای معها بها میگفت اولی میبود زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر علت دلالت ندارد برای آنکه جایز است که چیزی همراه چیزی بود و حال آنکه معلول علت آخر باشد تقیید بذات بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مراعات سته ضروریه است علی ما وجب در حد صحت داخل نشود و برین تقدیر صاحب نفیسه بدانچه بعض شارحان گفته اند و کان ینبغی ان یقول الصحة حالة البدن بلا واسطة لیخرج سبب الصحة و تقیید بر افعال از آن کردیم تا ظاهر شود که نزد مولف میان صحت و مرض واسطه نیست چه اگر سلامتی در همه افعال موجود است صحت است والا مرض اگرچه آفت بجز یک فعل بیش نباشد و مذهب شیخ بوعلی سینا همین است بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه اید آنرا حالت ثالثه میخوانند و میگوید اگر سلامتی در سایر افعال است صحت است و اگر آفت در جمیع افعال است مرض و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی ماوف نه صحت بود و نه مرض در حالت ثالثه این باشد بالجمله بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه متقابلات اربعه گفته میشود

وحق بطرف شیخ است زیرا که جذام و برص و حمی و غیر آن از اعراض که در اکثر بعض
افعال صاحبان اینها بسلامت می باشند در شک نیست که ایشان مرض اند و بالاتفاق
در کتب قدما باسم مرض مسمی آمده پس اگر چنین احوالات را حالت ثالثه گوییم نه مرض لازم آید
که وجود مرض یافته نشود مگر بندرت و هذا ظاهر الفساد ولیکن اینقدر بدانند که درجات صحت
حسب اطاعت الآلات و قوی متفاوت است صحتی که در صبیان و شبان و ناقهان است غیر چند
بسبب صحت شاب و غیر ناقه ضعیف می نماید اما نظر باحوال صاحبش چنانچه باید هست چنانچه
در شبان نیز بعضی را افضل بر بعضی می یابیم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر سقیم پس از
قوت مخالف آنرا معرا از صحت نتوان کرد و تامل کنند بر دو پوشیده نماند که اگر در یک عضو
آفت افتد و اعضا دیگر سالم باشند می توان گفت که یک عضو مریض است و دیگر اعضا صحیح
اما صاحبش را البته مریض میگوییم لحصول المرض فی جزو و آنرا که بمرض نوبتی مبتلا است هر
چند در غیر وقت نوبت همه افعال وی سالم باشند لیکن وی را مریض گویند نه صحیح زیرا که در
صحت صدور افعال بسلامت قطع نظر از ظهور آفت است در وقت معین چون در مقام
ذی نوبت حصول آفت بد نظر است صحت مفقود باشد در حقیقت و ان وجد السلامة فی الا
فعال فی اکثر الاحوال   از آنکه مذکور تقابل ضد و عدم و ملکه و تضاد گرفته لازم آمد
که تقابل اربعه بیان کنیم که مشتمل بر فواید است بدانکه متقابلین آن دو چیز اند که جمع نشوند
در شیء واحد از جهت واحد و آنها چهار قسم اند ضدین متضایفین متقابلین بالایجاب
والسلب متقابلین بعدم و ملکه و حصر درین چهار بنا بر آنست که اگر هر دو متقابل وجودی اند
نظر کنیم که تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند زیرا که تعقل سواد
مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست و اگر هست متضایفین نامند چون ابوة و بنوة زیرا که یکی
بی دیگری متعقل نشود و اگر یکی وجودی است و دیگر عدمی باید دید که اگر عدمی عدم امر وجودی
از موضع قابل تقابل بعدم و ملکه گویند چنانچه بصر و عمی و علم و جهل زیرا که معنی عمی عدم البصر است

از انجه از شان

از انجه از شان وی است بصر بود و کذلک جهل عدم علم است از انجه از شان وی است که
عالم بود پس چوب و سنگ را اعمی و جاهل نتوان گفت و اگر عدم امر وجودی است مطلقا بدون
تقیید از موضع قابل تقابل بایجاب و سلب گویند کالفرسیة و اللافرسیة اما التقابل
بین العدمین نمی باشد پس بجز این صور اربعه تقابل نماند و پوشیده نماند که مخالفت اعم
از تضاد است زیرا که تضاد آنست که بینهما غایت خلاف چون حار و بارد و سواد و بیاض
و در بین تقابل واسطه لازم است چون فاتر در حار و بارد و دیگر الوان در سواد و بیاض و
از ینجا مذهب شیخ و جالینوس روشن شود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه میگوید
و جالینوس تقابل تضاد پس نزد شیخ حالت ثالثه وجود نیست و نزد جالینوس ثابت و لکل
ان یصطلح والمرض حالة خارجة عن المجری الطبیعی و معها ینال الافعال الضرر بلا واسطة و مجاری
حالتی است خارج از مجری طبیعی و با آن معنی بسبب آن میرسد افعال را ضرر بلا واسطه و عام است
که لحوق ضرر در سایر افعال باشد یا در بعض و فایده تعمیم اثبات مذهب مولف است که منکر حالت
ثالثه است چنانچه در ذیل صحت گذشت و از قید بلا واسطه سبب مرض مستخرج شده و تبادی که
که در حد صحت کرده بودیم حاجت بنقصان و در تحدید مرض بر مولف ایراد کرده اند که افعال را ضرر
آورده و جمع معرف بلام فایده استغراق میدهد پس معنی آن باشد که مرض آنست که در جمیع
افعال ضرر افتد کما هو مذهب جالینوس و حال آنکه مذهب مولف مخالف است جوابش اینست که
الف و لام درینجا مضاف الیه است و شهر است بسوی مبداء افعال ای افعال البدن و در نیصورت
حصر و استغراق نمی تواند شد بلکه احتمال بعض و جمیع هر دو دارد و ضرر الفعل ثلثة و جعل از جمله
صحت و مرض فارغ شد شروع کرد در باب تقسیم اضرار و گفت مضرة در فعل سه گونه است تغیر و
و نقصان و بطلان یکی تغیر است و تغیر در فعل آنست که تصرف کند قوت که مبدا او فعل است در
امری که تصرف در آن غیر مقتضای طبعی وی بود و مثلا تخیل میکند باصره صور و اشکال را که در خارج موجود
نباشد و سببش ضعف دماغ و مزاج دماغ بود و سبب حدوث آفت در طبقات چشم اگر بسبب آفت طبقات و رطوبات اشکال

غیر موجوده متخیل شوند از قبیل نقصان در فعل باشد نه تغیر دویم نقصان است و نقصان در فعل
آنست که صدور افعال بسلامت نباشد مثلا باصره نه بیند اشیا را چنانچه هست خواه باعتبار کم
خواه باعتبار کیف سیوم بطلان است و بطلان در فعل آنست که فساد در قوت افتد مثلا عمی بهم
شود فایده تغیر که بیک و تیره نباشد مسمی است بتشویش پس تغیر عام بود و تشویش خاص و
چون وی از آن بود علیحده ضبط نشد والمرض ینقسم الی المفردة والمرکب هرگاه صحت منقسم
بود باقسام اکتفا کرده در حقیقتش بتعریف وی و از انکه مرض متنوع داشت تو ریح نمود آنرا
و گفت که بیماری منقسم میشود بسوی مفرد و مرکب پوشیده نماند که تقسیم حال مرض از دو وجه
بیرون نیست یکی آنکه باجتماع دو مرض یا زیاده هر دو هیئتی پدید آید که حسبی بود با سیحی معین
و مخصوص باشد بعلاجی خاص و آن اسم بر اجزایش نتوان اطلاق کرد و این را مرض مرکب گویند
و مثالش چون ورم است مثلا که مرضی است واحد سببی بورم و مرکب است از سه مرض مفرد
که سوء المزاج مادی و مرض الترکیب و تفرق الاتصال باشد هر واحد ازین مرضی است و ورم مرکب است
ازین سه و اسم ورم بر هیچ یکی علی سبیل الانفراد اطلاق نتوان کرد اما بودن سوء مزاج مادی
جزو ورم بنابر آنست که تا ماده جنبو فرو نی در عضو پدید نمی آید و عام است که ماده ذی قوام بود
چون اخلاط اربعه یا غیر ذی قوام باشد چون ریح و از انکه عفونت لازمه ماده متورمه است
واجب میکند سوء مزاج را در عضوی اما بودن مرض الترکیب جزوش بدیهی است بنابر انکه
آفت در شکل و در مقدار ورم ضروری است و بدون اینها ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق
الاتصال جزوش بنابر آنست که تا تفرق در اتصال اجزاء عضو نیفتد ممکن ماده در ان من حیث
التورم امکان ندارد و بهمین فرق کرده اند در تخمه و ورم چنانچه در محلش بیاید دویم آنکه مرض
بود از اضجاع و ضد مرکب باشد و آنرا مرض مفرد گویند و نظایرش در ضمن مرکب گذشت و اضجاع
از انکه مفرد بالطبع تقدم بر مرکب است تقدم مفرد کرد اما المفرد فثلثة اقسام اما مرض مفرد
پس گونه است سوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال یکی سوء المزاج دویم مرض ترکیب سیوم

تفرق الاتصال

تفرق الاتصال و هر یک معضل گفته آید و وجه حصر درین سه بنابر آنست که عضو نیز یا مفرد
بود و یا مرکب پس مرض مفرد اگر مخصوص بعضو مفرد است مسمی بسوء المزاج بود و اگر مخصوص بعضو
مرکب است مسمی بمرض الترکیب باشد و اگر مخصوص نیست هر دو قسم مسمی است بتفرق الاتصال صحیح و
اختصاص سوء المزاج بعضو مفرد آنست که مرض مذکور تحت عضو مسطور آویزد پس خواه
در مرکب متعدی گردد خواه متعدی نگردد و در همان مفرد محصور باشد لیکن ممکن نیست که سوء مزاج
اولا در عضو مرکب افتد زیرا که محال است که مزاج جمله خارج بود از اعتدال و مزاج هر واحد از
اجزایش معتدل باشد اما اگر مزاج جزوی از اجزاء خارج از اعتدال بود و مزاج باقی بر
اعتدال باشد حرج شاید مثلا در عصب حرارت یا برودت افتد و حال آنکه مزاج باقی اجزاء وی
سالم بود و بهمین دریا بد اختصاص مرض الترکیب بعضو مرکب و این نیز بر دو گونه باشد
یکی آنکه تحت مرضی در عضو مرکب افتد لیکن بواسطه عروض وی بمرکب در عضو مفرد بتغیر المنبع
همان مرض و مثالش تفرق الاتصال معضل است بسبب خلع پس عارض شدن تفرق در رباط
یا عصب و جز آن از اعضاء مفرده که بمفصل محیط است بسبب عروض وی بمرکب اولا دویم
آنکه تحت مرضی در عضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و مثالش
حصول آن در شکل است و در یح سلامتی شکل اجزا او زیرا که ممکن است که شکل بد فاسد بود
لیف و وضع بعض اجزایش پس شکل اجزاء غیر فاسد باشد و شکل کل بد فاسد اما مرض تفرق
الاتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است عروض وی اولا در هر دو عضو و مثالش عروضش
در مفرد واضح است مثلا در عصب و یا در عظم و غیر اینها از مفردات که تفرق افتد اولا
مانعی نیست اما مثال عروضش در مرکب اولا انخلاع عضو است از مفصل بدون عروض
تفرق بجزوی از اعضاء مفرده بانکه مسترخی شود رباطی مثلا بسبب امتلاء رطوبت بروی یا
وقوع تفرق الاتصال در وی پس چون مفصل منخلع شد متحقق گشت وقوع تفرق در عضو مرکب
اولا بدون وقوع آن در عضو مفرد تنبیه اگر گویند که فی الحقیقه مرض تفرق الاتصال نوعی

است از مرض الترکیب پس تقسیم مرض مفرد به ۳ قسم چگونه صورت بندد چو اینش گفته
شد نیست که مرض مذکور باعتبار ذاتش بر دو گونه است زیرا که منسوب بمزاج است یا
منسوب بترکیب زیرا که تحقق صحت نیز و باشد او مزاج و استوا ترکیب است پس مرض هم بمقابل
آن باشد لیکن باعتبار تخصیص عروض مرض اولا بعضو مفرد یا مرکب باز بر دو قسم میشود لا محاله
چون مزاج و سوء الترکیب و تفرق اتصال یا سوء هر دو پس این سوء مرکب است از آن دو اگرچه
سیوم نوعی است از دو یعنی چنانچه گفته شد اما از آنکه نظر بخصوصیات عروض او قسمی سیوم
بتفرق الاتصال مسمی ساخته‌اند و دوم را مرض الترکیب که هم عام است مسمی گردانیده‌اند اگرچه
فی الحقیقه مرض الترکیب عام است و تفرق الاتصال خاص زیرا که هیچ تفرق اتصال بی مرض ترکیب
صورت نمی‌بندد و اما مرض ترکیب بی تفرق الاتصال لازم نیست که نشدن عضو را مثلا تفرق
اتصال ضرور نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سوء ترکیب واجب است فایده بعضی بر آنند که
تفرق اتصال فی الحقیقه غیر مرض ترکیب است و دلیل آورده‌اند که سوزن را که در بدن بخلانیم
تفرق حاصل است و فرق در شکل نیست چو اینش آنست که فرق در شکل در خلش سوزن بحسب
تفرق است پس همچنانکه تفرق در وی غیر محسوس است فرق در شکل نیز غیر محسوس است و دلایل دیگر
نیز جوابهای شافی است اما سوء مزاج الکنون هر واحد ازین امراض ثلثه را مفصل بیان میکند
و مراد از سوء مزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این مرض امراض متشابهة
الاجزا نیز گویند بنابر اولیت تعلقش باعضاء متشابهة الاجزاء و تسمیة باسم محل و بدانند که سوء مزاج
دو گونه است متفق و مختلف و در تفسیر معنی این دو لفظ اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید
آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است و آنچه مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف است و صاحب
کامل نیز برین رفته اما بوسهل مسیحی بر آنست که آنچه اید انسیده مستوی است و آنچه اید انسیده مختلف
و محمد بن ذکریا قریب باین مذهب است و شیخ بوعلی سینا و تابعانش بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر
شود و وی را طبیعة را استفادت نماید و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است و آنچه چنین نبود مختلف

پس حمی عفنه

پس حمی عفنه بطریق شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود و بطور جالینوس مستوی و برحس
نزد شیخ مستوی و نزد جالینوس مختلف بود و عروض فی عضو دون عضو پوشیده نماند که هر
واحد ازین اطبا اطلاق الفاظ سابقی داده‌اند و لکل ان یصطلح بالجمله شیخ مستقر را
مستوی از آن میگوید که وی شبیه بمزاج اصلی شده در عدم ایلام و جالینوس و تابعین
وی عام را از آن مستوی گویند که وی در شمول بجمله بدن همچون مزاج اصلی است در ایجاب
الم و جالینوس مخصوص بعضو دون عضو را مختلف میگوید بهر آنکه وی مخالف مقتضای مزاج
اصلی است از عدم شمول و عموم و پوشیده نماند که سوء مزاج گاهی خلقی بود و گاهی عارضی اما
خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل شده و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند عارضی آنکه
در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد بر اعتدال و بعده منتقل شود از سوء تدبیر فایده سوء
مزاج متفق را مستوی نیز گویند کما لا یخفی فینقسم الی المادی و الساذج پس منقسم میشود سوء مزاج
بسوی مادی و ساده اما المادی فهو ان یکون بسبب خلط له کیفیة فتکیف البدن بتلک الکیفیة ما
مادی آنست که حاصل شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که در آن خلط کیفیتی باشد پس متکیف گردد
بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با عفونت بود یا نه مثلا حرارة غالبة بسببها
وجود الصفرا مانند گرمی بسیار که موجب وی وجود صفرا باشد و اما الساذج فهو الذی لا یکون کذا
لک اما بیماده آنست که همچنین باشد مثل برودة المثلوج مانند سردی برف زده حرارة المدقوق
و گرمی صاحب دق و مانند آن نظر بر بسیار است مگر تغیر نکرده بدان افتد از امور خارجی و خلل
اگر تعلق بخلط دارد یعنی موجب تغیر خلط میشود استقلالا اثر مادی گویند و اگر بروح یا باعضا
متعلق بود ساذج خوانند خواه باعث تغیر روح و اعضا حرارت بود یا کیفیتی دیگر مثال عفونت
روح حمی یوم است و مثال عفونت اعضا حمی دقیه چنانچه گذشت و مثال تعلق حرارت بخلط گرمی
خلطیه و همین قیاس کنند تعلق برودت و رطوبت و یبوست را پس هر واحد از ساذج و مادی
هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب این وجه حار بارد و رطب یابس حار رطب بارد رطب

حار یابس باشد و یا یابس خواه با ساذج ضم کنند خواه با مادی الخامس اگر کسی گوید سوء
مزاج مفرد مادی متصور نمی تواند شد از بهر آنکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هرگاه
خلطی زاید شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت وی لا محاله خواهند افزود پس مفرد مادی موجود نخواهد
شد جواب این آنست که در وجود سوء مزاج مادی افزودن ماده شرط است نه تغیر کیفیت پس
ممکن است که بسبب اغذیه یا ادویه مرکبه رطوبت در خون افزون شود لیکن اگر کثرة در مقدار
خون واجب کند پس حرارت او بر حال بود و رطوبت زاید بر همین دیگر کیفیات قیاس کنند
پس وجود مفرد و مادی متحقق باشد و جواب دیگر آنست که افزودن مادی را افزودن هر دو
کیفیت لازم نیست چه ممکن است که چون خون صفرا به حرارت وی شکسته شود و رطوبتش بر
قرار بود بسبب دوا یا غذا یا خلطی دیگر که معدل رطوبت بود پس سوء مزاج را الحرارت منسوب
نه به رطوبت و فیه ما فیه و برای یسر متعلمان امثال انواع سوء مزاج که جمله شمار کرده شوند بیان
میکنیم مفصلاً مثال سوء مزاج حار ساذج تب دق است و مثال حار مادی تبهاء عفونی صفراوی
و مثال برد ساذج جمود است که از رسیدن برودت خارجی می افتد و مثال برد مادی فالج
و مثال رطب ساذج ترهل است و مثال رطب مادی استسقاء لحمی و مثال یابس ساذج تشنج
یابس است که از پس استفراغ و تب و ریاضت افتد و مثال یابس مادی سرطان و جذام
چون مثالهای مفرد ساذج و مادی ذکر شد مثالهای مرکب وی از ضمن آن روشن است
و باید دانست سوء المزاج هر گونه که باشد در همه تن می افتد و گاهی در یک عضو و سوء المزاج که
در خلط آویزد تا عفونت نیارد احداث تب نمیکند مگر آنکه در خون اگر زرد کی عفونت
تب آرد و آن تب را سونوخس گویند چنانچه در محلش بیاید و هرگاه از سوء مزاج افتی در
عضو پدید آید درجه اول باشد و چون طبیعت عضو بگردد و از اعتدال مخصوصه بیرون آرد
و تباه کند درجه اخرین باشد و سوء مزاج تا از اعتدال جنبه ان دور نشود که ضرر در فعل پدید
آید سوء المزاج نتوان گفت و اما مرض الترکیب منقسم است بر مرض الخلقة و مرض المقدار و مرض

العدد والوضع

العدد و مرض الوضع اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیب است و وی نیز
منقسم میشود بسوی چهار مرض چنانچه ذکر کرده اضافت آن بخلقت و مقدار و عدد و وضع
هر واحد ازین مشروحا کرده شود اما مرض الخلقة پس او اما مرض الشکل اما مرض خلقت نیز چهار
قسم است میگویند پس آن یا مرض شکل است مثل اعوجاج المستقیم و استقامة المعوج یا مانند گشتن
عضوی که مدور است می بایست و درست شدن آنکه کج می بایست و تربیع مستدیر و استداره
مربع از آن قبیل است و شکل در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل میشود جسم را بسبب احاطه
حدی یا حدود چنانچه در کره یا بسبب احاطه حدود چنانچه در مضلعات یعنی مربع و مسدس او
مرض المجاری یا مرض مجاری و نوع دوم از اقسام مرض خلقت مرض مجری است و مجری فضای
است در باطن عضو که حاوی بود مر چیزی را که نافذ میشود از عضوی بعضوی خواه آن نافذ کثیف
بود چون خلطی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس و مرض مجری از سه وجه بیرون نیست
یا من حیث الاتساع بود و مثالش نفث الدم است و یا من حیث التضییق و مثالش ضیق
النفس است یا من حیث الانسداد بود و مثالش حصول سنگ است در گرده که از آنجا بمراه آمده
و از مراره با معاء شکلا و در محلش بیاید و آنست که سده مجری واقعه کبد و مراره یرقان آرد
و سده مجری واقعه مراره و امعا قولنج آرد و الاوعیة و یا مرض اوعیه نوع سوم از انواع
مرض الخلقة مرض اوعیه است و اوعیه تجاویف را گویند و تجویف فضائیست در باطن عضو که
حاوی بود مر چیزی ساکن را و معنی وعاء نیز همین است و از تقیید حاوی بودنش ساکن را
احتراز کرد از آنچه حاوی باشد مر نافذ و متحرک را زیرا که آنرا مجری گویند نه تجویف یا آن تجویف
او تضییق او بند یا آنکه گشاده شود یا تنگ گردد یا بند شود و پوشیده نماند که تعلق این بحث
هم بمجری است هم با وعیه و مثال مجری خود گفته شده درینجا مثالهای تجاویف بیان میکنیم اما
مثال کبر و اتساع فراخی کیسه انثیین است بسبب آنچه از جسمی از ما فوقش چنانچه در قیلة و فتق و مثال
صغر و ضیق تنگی فضاء آن است و تنگی فضاء آن و داین گاهی خلقی باشد و گاهی بسبب ورم عضوی مجاور افتد

بواسطه ضغط وی معده را و تعلیق بطون شبر یا دماغ وقت صرع نیز مثال و نسبت مثال شده
انسداد بطون دماغ است در سکته و مرض چهارم از امراض تجاویف که مانند ذکر آن کرده مرض
الخلو است و مثال وی خلو تجاویف قلب است از خون و روح عند الشدة فرح مهلک شود
لذة مهلک بود و مرض الصفائح یا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض خلقت مرض الصفائح است
یعنی آنچه بسطح عضو متعلق بود داخلی بود یا خارجی با آن خشن او یلیس باید که خشن شود یا صاف
گردد یعنی عضوی که صفا و همواری وی مطلوب است چون قصبه ریه ناهموار گردد و آنکه خشونت
و ناهمواری وی مطلوب است چون معده و رحم صفا مفقود و مختل گردد و ظاهر است که چون
در صفائح افتد فعل مفقود از آن عضو ناقص شود یا باطل و اما مرض المقدار که جنس دوم از
مرض الترکیب مرض مقدار است وی دو گونه بود چنانچه میگوید فهو ان یعظم العضو اکثر مما ینبغی
پس وی آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید او یصغر یا خرد شود از آنچه باید بود خواه
این عظم و صغر خلقی بود خواه عارضی و همچنان عام بود در همه بدن و یا خاص بعضوی مثال
زیادتی عام فربهی مفرط و مثال زیادتی خاص عظم انثیان است و مثال صغر و نقصان عام
هزال مفرط است و مثال صغر خاص صغر حدقه عینان است وقس علیهما آخر اما مرض العدد جنس
سیوم از مرض ترکیب مرض العدد است و این نیز چهار گونه است چنانچه بیاید فهو ان یزید زیادة
پس وی آنست که زیاده شود یعنی عضو زیاده شدنی اما طبیعیة که آن زیاده شدن با طبیعی است
کما لا یلحق کالاصبع الزائدة همچون انگشت که افزون از پنج عدد باشد و این زیادتی را طبیعی از آن
گویند که جنس این زاید در بدن موجود است و اگر نه مرض است غیر طبیعی است ظاهر زیادتی انگشت پنج
ودیعت از طبیعت شده و سرعت حرکات و منع دخول ید در اوانی ضیقة الفم و جز آن او خارجة
عن الطبیعة یا آن زیاده شدن خارج است از طبیعی یعنی جنس وی در بدن صحیح موجود نیست کالثؤلول
یا همچون ثآلیل که بثور صلب مشهور اند و این نظر زیادتی غیر طبیعی است که بدن پوستگی دارد
و اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منفصل و جدا است حصاة مثانه است و رحا که در رحم میشود و حباب

زن طبعی

زن بجیلی بنمایند او ینقص نقصانا یا ناقص میشود عضو ناقص شدنی فی الطبع که آن ناقص
شدن طبیعی بود یعنی جزئی که وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت مجهول نشود و مثالش قوله شخصی
است با چهار انگشت یا کمتر از آن او نقصانا عارضیا یا آن نقصان لاحق شود و مثالش قطع
انگشت دست است و در بعضی نسخه اقتصار بر زیادتی رفته و ذکر نقصان مذکوره نشده و ظاهر است بنابر
وضوح و ظهور او از تقابل بود و یا از سهو ناسخ و اما مرض الوضع و جنس چهارم از مرض ترکیب
مرض خلع است و وضع در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل میشود مر جزء را نظر بنسبت بعضی اجزائش
با بعض دیگر در قرب و بعد یا نظر به نسبت اموری که خارج اند از آن جزء مثال اول تفرج اصابع
است با تضمیم آن مثال ثانی قیام و استلقاء فهو ان یزول عن الموضع لمقارنة او مباعدة عضو
آخر الاعلی ما ینبغی اما مرض وضع نظیر وی فساد در وضع است برای نزدیکی یا دوری وی که
عضو دیگر را نه بنوعی که سزاوار است یعنی عضو از عضو دور شود یا نزدیک به وجهی که مناسب نباشد
و پوشیده نماند که بحث از وضع عضو منقسم میشود به دو قسم بنا بر اقتضای موضع و حرکت را
زیرا که عضو را تشبث بمکانش بیش است و نسبت بغیر مکان نظر با عضا من حیث القرب
و البعد جهات دیگر است ولی موضع بود و ثانی مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف باشد
چهار مختص بموضع نفس عضو و دو مختص بجوار که مشارکت اند اما آن چهار که متعلق بموضع اند
نخستین از آن انخلاع عضو است از مفصل انخلاعا تاما و دوم انخلاع غیر تام است که مسمی است
بوثی و سیوم آنست که حرکت کند عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود سکون وی همچون رعشه
و چهارم آنست که ساکن شود عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود حرکت وی همچون تحجر
مفاصل اما آن دو که نظر بجوار و همسایه اند نظیر آن مولف ذکر کرده زیرا که امتناع و تعسر حرکت
یا بسوی جار بود یا از جانب جار بود و مانند پیوستن انگشت با انگشت متعذر بود یا متعسر مثال اول است
و استرخاء جفن مثال امتناع ثانی است و استنجاع مفاصل مثال التعسر ثانی زیرا که چون پلک مسترخی
شود و صلا بر داشته نمیگردد و بر پلک دوم می افتد و مفاصل چون متورم شوند نه با فراط

وکنه

اتساع منتشر گردد و ابدا که متباعد است از جای بسهولت صورت نمی بندد و اما التفرق
الاتصال اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال است و مراد درینجا تفرقی
است غیر طبیعی که باعث ضرری شود و اگر نه تفرقی که بر مجری طبیعت است چون تفرق اتصال
جوهر منعقد ی عند نفوذ غذا او دوا ازین خارج است لانه لیس بمرض و انما کلا منافی المرض فقد
یکون فی الاعضاء المفرده پس گاهی میباشد تفرق اتصال در اعضاء مفرده مثل کسر العظم
و نظیر ش شکستن استخوان است لقطه از اعضاء مفرده بحسب اعضا گذشت و قد یکون فی الاعضاء
الالیة و گاهی میباشد در اعضاء مرکب مثل قطع الاصبع یعنی بریده شدن انگشت که مرکبات نیز
مذکور شده و پوشیده نماند که اقسام تفرق تفرق الاتصال بسیار است و هر یک باسم مخصوص چنانچه
مفصل بیان کنیم **فایده** آنچه در جلد افتد اگر منبسط است سحج گویند بفتح سین مهمله و حاء مهمله و
سکون جیم و اگر غیر منبسط است و دقیق خدش گویند بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون
شین معجمه و آنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حدیث است و قیح نکرده **جراحت** گویند بکسر جیم
و اگر قیح کرده **قرحه** نامند بفتح قاف و آنچه در پا افتد اما از داخل بسبب اخلاط ماده در وی
اگر در اندرون است و ریم نکرده **ورم** خوانند و اگر ریم کرده **خراج** نامند بضم خاء معجمه و راء
مهمله و الف و جیم و اگر بعد بفتح بشکافند و ایضا قرحه نامند پس اگر بعد انفجار دیر ماند و التیام
کنند و صلابتی بروی ظهور کرده و در داخل وی گوشت سفید پیدا آید **ناصور** خوانند و بعضی گفته
اند که چون جمل بوده از انفجار بگذرد بدین نام مسمی کرده و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزاء
صغار است **تفتت** گویند بفتح تاء فوقانی و فتح فاء و ضم تاء و تشدید فوقانی و سکون فوقانی
ثالث و اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض بدو جزو یا بسوی اجزاء کبار **کسر** گویند
زیرا که معنی کسر شکستن است و تا چیزی متفرق بدو شق نشود و یا اجزاء کبار از وی جدا نگردد ند
شکستن اطلاق نکنند و اگر در طول است **صدع** گویند و آنچه در غضروف افتد جدا باید و آنچه در عصب
افتد اگر در عرض است **بتر** گویند بفتح باء و سکون فوقانی و راء مهمله و اگر در طول است **شق** گویند

بفتح شین معجمه و سکون قاف و اگر در طول است و کثیر العدد **شرح** نامند بفتح شین
معجمه و سکون راء مهمله و آنچه در عضله افتد اگر طرف عضله است **بتر** گویند بفتح باء
و سکون فوقانی و کاف و اگر در عرض و بیست **جبر** گویند بفتح جیم و تشدید راء مهمله و اگر
در طول و بیست و در عدد کمتر در عمق بیشتر ایضا **صدع** خوانند بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و اگر
در طول است و کثیر العدد و غایر و بر افکند **فسخ** گویند بفتح فاء و سکون سین مهمله و خاء
معجمه و آنچه در عروق افتد در ورید بود یا شریان اگر در عرض است **قطع** گویند و **بتر** نامند
و اگر در طول است ایضا **صدع** خوانند و اگر بنوعی است که دهنهای رگها را گشاده است
بثق نامند بفتح موحده و سکون مثلثه و قاف و تفرق ورید را مطلقا **انفجار** گویند و ایضا
انفجار الدم و جهیر الدم آنرا گویند که شریان بشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عنه
الفتر باز کرده الشریان آنچه در حجاب و غشا افتد **فتق** خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و قاف
و آنچه در غضروف افتد مطلقا **رض** گویند بفتح راء مهمله و تشدید ضاد معجمه و گاه شده که بعضی
بر شکستن غضروف که نیز اطلاق کنند کی تا او کنک را الاذن پس اگر تفرق تقسیم شده است
بسوی دو جزو یا بسوی اجزاء کبار و ایضا **فسخ** گویند و اگر قاسم شده به اجزاء صغار ایضا **تفتت**
خوانند و بعضی رض را مخصوص بتفرق اجزاء صغار غضروف دارند و این اسامی که نظر
بمعنی مصدری واقع است اگر فاعل است ملحوظ نمایند و بصیغه اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ
مساعدت کند رواست چون سالج و خادش و کاسر و باثق و جز آن الفاظ دیگر **تنبیه** تفرق الاتصال
که در قحف یعنی استخوان سر افتد مسمی است **بشجه** بفتح شین معجمه و تشدید جیم و هاء موقوف و وی
شش قسم است و هر قسمی باسمی مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط آنرا **صادع** گویند دوم آنکه کسر در
استخوان ساده یا بد و آنرا **هاشمه** خوانند سوم آنکه سفیدی استخوان نمایان شود و آنرا **موضحه** خوانند
چهارم آنکه قدری از اجزاء استخوان جدا گردد آنرا **منقله** خوانند پنجم آنکه شکستگی استخوان سر تا غشا که
مسمی بام الدماغ برسد یعنی بجزو سخت تنگ بر دماغ حاجز نماند شده و آنرا **آمه** گویند ششم آنکه

تا تجویف دماغ برسد و اینرا جائفه خوانند و از آنکه معنی این الفاظ سته تحقیق آنها میشود
حاجت بضبط حروف نبود منقله آمّه تنبیه که ذکر شده اسامی تفرق الاتصال مختص باعضای
مفرد بود اما الجزء مرکب افتد چون قطع اصبع و ید و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان
جزء من عضو مرکب و یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق الاتصال عضو منه بالاجزاء
یعنی مفرد را و این مسمی است بانفصال و الخلع و اگر باشد آن در عصب و زایل شود عضو از موضع خود
سپس است نکته تفرق الاتصال که بعضو منه بالاجزاء افتد آنرا انحلال المفرد خوانند و گاه باشد انحلال المفرد
که مطلق تفرق اطلاق کنند و پوشیده نماند که بعضی اعضا را احتمال تفرق ندارند مطلق و آن
دل است و قد یسبق الموت لتفرقه و هم اخر که چون تفرق در اعضاء جید المزاج افتد زود بصلاح
می آید و اگر در فاسد المزاج افتد و دیر باید و قروح خبیثه و ناسور گشته اکلا میگردد و در اکثر فایده
گاه باشد که تفرق الاتصال در مجاری افتد و بدان سبب وسعت در آن پدید آید و از ینجاست که
قطعهای جگر در بعضی اسهال بر می آید بنابر تسلیم ما سار یقاء لوقوع التفرق منها و این تفرق
سطوحی است که اجزاء عضو را متفرق سازد در عرض پس فضا دوی فراخ میگردد و گاه باشد
که در غیر مجاری افتد و احداث مجری جدید نماید چنانچه قرشی در شرح قانون درین مبحث نوشته
که شخصی حبس بول داشت از مدت پس مترشح شد بول از جلد شکم از چند جا و اینحالت بر وی
مستمر شد که بول وی وقت حاجت از ینجا مترشح میگردد و از راه مقری هیچ بر نمی آید و بعضیا
قصه خود را نقل کرده که در عقب پای یعنی او خراجی بهم رسیده بود پس از بط وی روزی چند سیل
خورده و بنابر عدم استحضار کسی که بر و تکیه کرده بستجا رود تا در حبس بر تبرز نموده و چون معده حضور
معتمد علیه بقید لقیام کرده قراقری که در امعا بود بجانب جگر رجوع آن دریافته بستر پیوسته نقل
آن بطرف جگر در آن وقت بهم یافت بستر آن ثقل را احساس میکرد که بسوی ورک نازل میشود
و از اینجا بعقب منفتح رسیده و از نفس خراج ورانده منفتح شده به پایان بود و بعد
و هر گاه شرابی و نوعی میخورد فوراً مرور آن بر کبد محسوس شده و از راه خراج بر می آمد نکشا که بهبود

بی آنکه تغیر دران راه یابد چون بنابر استرخاء طبعیت بر مجری خود استحقاق میکرد و بدفعات
بر می آمد نکرم چیزی خرد تر از نیک نیز در غایت سختی لمس میکردید که برشتیدم مبادا ایمن خراج
مخرج معتاد گردد و بنده ارکسی میکوشیدیم و الجبان بود که بالو را بر تکیه بلند نهاده میدادیم
و اکثر حقنها میکردند تا که در مدت یکماه یا زیاده بحالت اصلی باز گشت و همچنان مشهور شد
که طفلی از راه ناف بر آمده و اینهمه بصنعت حکیم مطلق است که عقل از درک آن
اعتراف بعجز آورده سوال اگر گفته شود که قطع اصبع در مرض العدد معدود کرده اند و باز
همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العدد نوعیست از مرض
ترکیب و این بالتفرق الاتصال غیر واقع شده و المخالفة بین القسمین لازم جوابش آنست
که ایراد مثال واحد بهر دو قسم چون باختلاف حیثیت است قبیح بمقصود نداریم دلالت بینهما
لیس منع الجمع زیرا که اجتماع مرض الترکیب و تفرق الاتصال باهم و با سوء المزاج واقع است
کما لا یخفی بخلاف قسمین که بینهما ضدیت باشد که در انجا منع الجمع لازم بود همچون اسم و فعل
و یک مثال برای این دو قسم کفایت نکند اگرچه حیثیت مختلف بود کما صرح فی النحو و اما المرض
المرکب چون از مرض مفرد و اقسام ثلثه وی که هر قسمش متضمن باصناف بود فارغ شده شروع
نمود در حد مرض مرکب و گفت اما المرض المرکب فهو امراض حصل من جملتها امراض اخر یس وی
بیماریهای چند است که حاصل میشود از جمله بیماریهای بیماریهای دیگر یعنی بیماریهای مفرد که
جمع میشوند از اجتماع آن مرض مخصوص بشکلی و اسمی پدید می آید و آن مسمی است بمرض مرکب خواه
این مرکب در عضو مفرد افتد و یا در عضو مرکب مثل الاورام و البثور مانند ورمها و بثره ها
زیرا که اینها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکیب یابند چنانچه فانها سوء المزاج المادی و تفرق
الاتصال و زیادة فی المقدار پس بدرستی که ورم و بثره حاصل میشوند از سوء المزاج مادی و
تفرق اتصال و زیادة در مقدار که قسمی از مرض الترکیب است چنانچه عنقریب در ابتدا تقسیم مرض
مفرد و مرکب گفته آمدیم و چون از بیان امراض مفرد و مرکب فارغ شده شروع کرد در ذکر اوقات

مرض وگفت وکل مرض منتهی الی الصحة وهر مرض که منتهی میشود بصحت و فیه منتهی بصحت بنابر
آنست که ترتب اوقات بی لحاظ این صورت نمی بشد و کله ازمان اربعة پس المرض است
جهار زمانه الابتداء وهو الزمان الذی یظهر فیه المرض ولا یستبان فیه تزیید اما زمانه نخستین
ببتدیست وی آنست که ظاهر میشود در وی مرض بی آنکه زیادتی دران نمایان شود یعنی بعد از
حدوث مرض تا که المرض بر حالتی واحد منتهیه الاحوال ثابت است و ظهور ترقی درجات
مرض آن زمان را ابتداء گویند واین را مقدار با حیان وایام نتوان کرد زیرا که احوال مرض
متفاوت است زمان ابتداء در بعضی قصیر بود ودر بعضی طویل وگاهی اراده میکنند که از ابتداء
سه روز از شروع مرض قطع نظر از آنکه ترقی درجات مرض شده یا نه والتزیید وهو الوقت
الذی یستبان فیه اشتداده کل وقت بعد وقت وزمانه دویم تزاید است و آن وقتی است که
نمایان میشود در وی غلبه مرض هر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتداء تا که مرض در ازدیاد
است آن وقت تزاید است و وقت الانتهاء وهو الوقت الذی یستقف فیه المرض علی حالة واحدة
وزمانه سیوم انتهاء است و آن زمانه ایست که می ایستد در وی مرض بر حالت واحده بعد ازدیاد
چون بحدی برسد و بر همان حالت ایستاده بماند بی آنکه زیاده شود یا کم واین را وقت انتهاء گویند
و وقت الانحطاط وزمانه چهارم زمان انحطاط است یعنی کم شدن است وهو الوقت الذی یظهر فیه
انتقاصه و آن زمانه ایست که ظاهر میشود در وی خفت و کمی در مرض **فائده** تحقیق این ازمنه اربعه
اگر بحسب مرض است من اوله الی آخره خواه مرض لازمه بود خواه نائبه اینها را اوقات کلیه گویند
و اگر بحسب نوبت است اوقات جزئیه خوانند و محقق نیست که در نوبت نیز این اوقات چهارگانه
موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت با اوقات مرض جزئی است کما لاریب فیه و باید دانست که حصول
اوقات اربعه در مرض منصور میشود که با وجود انتهاء پس بصحت کلی ماده وی بتدریج منتهی شود و **بعضا**
نکس نکنند و الامی تواند که مرض شروع کند و قبل از تزیید یا در تزیید قبل انتهاء یا در انتهاء قبل ظهور
انحطاط یکبارگی زایل شود بسببی از اسباب یا بعد افتادن در انحطاط باز ابتداء کند و عود نماید

وابن کوبا

واین کو با مرض آخر است که شروع کرده بالجملة فایده از معرفت این اوقات تقدیر تدبیر
و تصرف در غذا و استعمال دوا است حسب هر وقت و ملاک امر در مقدمه علاج همینست **اشتباه** در
تعدیه مرض از شخصی بشخصی اهل شرع را خلاف هست بعضی بمقتضای حدیث لا عدوی منع
اعتقاد بر آن مینمایند و حدیث فر من المجذوم را تاویل میکنند و بعضی برین تمسک نموده
در آن تاویل مینمایند والله عنده العلم سبحانه اما حکما بالاتفاق میگویند که بعضی بیماریها
متعدیه است یعنی منتقل و بعضی متوارثه است که از مادر و پدر بفرزند میرسد و اینهم گفته اند
کلیه نیست بلکه اکثریه هم است لیکن از قبیل ممکن الوقوع است که در تجربه چنین یافته اند گاهی
میشود و گاهی نه اما امراض متعدیه هست جذام و جرب و جدری و حصبه و حمی ناپیه و قروح
عفنه و سل و رمد و برص خصوص اگر مسکن ضیق بود و وی مریض با عرق بصحیح میرسد و
وباء نیز متعدیه میکنند اگر کسی بجلد نیز با سوی تیز هم میکند و آن نیز از همین قبیل است
و ایلاس بدستر حتی که شیخ گفته اند متعدی است بلاد انتقال الامراض الواحده اما مرض متوارثه
همینست برص و نقرس و سل و صرع و ابنه و جدری و مالیخولیا و دق و جرب و بجز و رمد و قروح
عفنه و حصبه و جذام و بواسیر و حصات الکلیه و مثانه و امثالها گفته شد هر عضو یکه از پدر ضعیف
باشد از پسر نیز در اکثر همان ضعیف آید اما ضعف اعضاء مادر کمتر است که در فرزند ظاهر شود
بخلاف امراض مذکوره که توارث اینها از تولد ابوین بر سبیل تساوی است **الفصل الثانی فی الاسباب**
الضروریة المغیرة للاحوال بدن الانسان والحافظة لها فصل دویم از مقاله سیوم
ثابت است در اسباب ضروری که تغیر دهنده حالتهای بدن انسان و حافظ آنها بدانکه
آنحالتها است و سبب نزد اطباء چیزیست که بالذات متقدم بود و واجب کند وجود حالتی را از احوال
بدن انسان با ثبات آنرا بشرط وجود شرایط و انتفاء موانع خواه فی الحال خواه در استقبال
و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی جوهر بود یا عرض مثال بدنی که جوهر بود زیادتی خلط
است و مثال بدنی که عرض بود عفونت خلط است لان العفونة کیفیة و هی عرض الا جوهر و مثال

غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض باشد حرارت شمس است و برودت
هوا و هر سبب که موجد و موجب حالت بود آنرا سبب فاعل و مغیری نامند و اگر
مثبت حالت بود سبب حافظ و دیدیم خوانند و تفصیل ذکر اسباب در اسباب مرض
می آید و در ابتدا و این مقاله ثالثه نیز گفته شد و معنی ضروری آنست که انسان بدون
وی حیات ممکن نبود و هی ستة اقسام و آن اسباب ضروری شش قسم است علاوه در
انحصار استقرا است الاول الهواء المحیط بالابدان یکی از آن شش هوا است که محیط بدنها
است و از آنکه انسان را حاجت بهوا اشد بود بر همه مقدم آورد و شک نبود و شک
نیست که افتقار بدان در سبیل دم است بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها موقوف است به
مهلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت عباد حبس نفس مینمایند زمانی طویل از سبب خارج
است زیرا که تا در حکم سعه دم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر نفس
مستغنی از افتقار بهوا نمی نیست که در حلل ریه و فضاء سینه ترویح لقلب میرسانند
در زمان حبس دخول هوا خارجی اما اگر بتدریج معتاد نشود طول حبس بهلاکت می
انجامد کما هو ظاهر و الحاجة الیه انما هی لترویح القلب و تعدیل الروح التی فیه و
احتیاج بسوی هوا و نیست مگر برای ترویح دل و باعتدال داشتن روحی که در دل است
و طریق وصول هوا بدل بسبیل استنشاق جز از ریه وجه از مسام همه جلد در تشریح ریه
و قلب گذشت با فواید دیگر وجه هفتم مزاج روح بود در وی تا سخته و الضا مکشوف
باشد و در جدران و سقوف محتبس نبود و بجنین هوا فاعل صحت و حافظ آنست اما
هر گاه متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث مرض و هلاکت میگردد و هم چنان که نفع
وی اسرع است ضرر وی نیز در بدن زود اثر میکند و پوشیده نماند که آنچه از صفات
حمیده هوا گفته شد که مکشوف بود و غیر محجوب در اینجاست که هوا عام شود و الا نه و در باغها و
باید نه ها هوا محبوس بیشتر از هوا مکشوف است باید دانست تغیر یکه در هوا افتد بسه گونه است

یکی تغیر طبیعی

یکی تغیر طبیعی است که متضاد نیست مر مجری طبیعی را و این اند و حال بیرون نیست یا از اسباب
سماوی قرونی حرارت یا از اسباب سماویه یا از اسباب ارضی نظر تغیر هوا از اسباب
سماوی قرونی حرارت است حتی در شتا از اجتماع دراری مع الشمس و قرونی برودت است
حتی در صیف عند کسوف شمس و دراری جمع دری است و دری بضم دال مهمله و کسر آن و تشدید
راء مهمله مکسوره و سکون تحتانی کواکب بزرگ کثیر الضوء را گویند و ستارهای مذکور چون با شمس
جمع شوند حرارت هوا زیاده میشود لا محاله و مثال تغیر هوا از اسباب ارضی عفونت و برودت
هوا است از اختلاف مساکن و مجاورت جبال و بحار و امثال اینها کما هو ظاهر سیوم تغیر غیر طبیعی
است که متضاد است مر مجری طبیعی را و این تغیری است که بر آید از آنچه مقتضی طبع و لیست فاسد
شود خواه فساد در جوهر هوا بود چون و باء یا در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد
و شدت حرارت که در شتا افتد بحیثیتی که ابطال زرع و اثمار و ابدان نماید فایده تغیر غیر
طبیعی را که غیر متضاد مجری طبیعی بود از آن غیر طبیعی گویند که برو فق مقتضای طبیعت و خلل نیست
و الا النظر بآنکه از مجری طبیعی خارج نیست میتوان این را طبیعی گفت لیس فی الحقیقة غیر طبیعی نمی
تواند بود مگر آنچه متضاد بود مر مجری طبیعی را چنانچه در قسم سیوم مذکور است مولف تغیرات
اولین را بیان میکند اما تغیر متضادی را بنابر وضوح آن متعرض بیان نشده و یختلف حال
الهواء بسبب اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و مختلف و متغیر
میشود حال هوا بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها و بادها و بسبب همسایگی کوهها و دریاها و بسبب
زمینها و التغیر بالفصول اما تغیر هوا بفصلها پوشیده نماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند
باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده اند و فصلها که نزد اطباء است غیر آنست که نزد منجمین
است زیرا که فصول منجمین از اوقات انتقالات شمس و بهر ربع از فلک البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته
آید و نزد اطبا زمانی را که در وی بردم معتدل باشد در بلاد معتدل احتیاج نمی شود بسوی پوشیدن معتدبه
ترویح معتدبه در ربیع میگویند و دانسته اند شود شمار که عبارت از بهار است متعلق بها میبود و تقیید بلاد

معتدل از آن نمودیم که در بلاد مایل بسرد همچون بلاد که بغایت مرتفع واقع اند هر چند از اعدل
اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع در بلاد مذکوره حاجت بپوشیدن میشود و کذلک در بلاد مایل بحرارة
چون بلاد که در غور و پستی واقع اند بغایت هر چند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در شهرها
مذکور حاجت بتبرید میشود پس جهة تحقیق آثار فصول اعتدال بلدان در بلند و پستی ضرور باشد فایده
نقید بردم معتدل نیز ظاهر است و زمانی را که بعد ربیع است حرارت در آن غالب صیف می نامند
و زمانی را که بعد از صیف می آید خریف میخوانند و وی مقابل ربیع واقع است لهذا همچنانکه ابتداء نشو
اشجار خاصه ربیع بود شروع تغیر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه خریف است
و زمانی را که بعد خریف آید و برودت در آن غالب باشد شتا میخوانند و درینجا مولف طبع هر واحد
ازین فصول اربعه بیان میکند فالربیع معتدل پس ربیع معتدل است یعنی در حرارة و برودت و
رطوبت و یبوست و الصیف حار یابس و گرما گرم و خشک است بسبب شدت حرارت انعکاس شعاع است
که بواسطه قرب شمس از سمت الراس واقع میشود و بسبب یبوست تحلیل رطوبات است از شدت
حرارت و قلت وقوع نداوت و امطار و ردی و الخریف بارد یابس و خریف سرد خشک است
تنبیه چون خریف طبعا سرد و خشک است و در مقابل ربیع واقع شده بعض جنان گمان کرده اند
که طبع ربیع گرم تر است و از انکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیوانات است غیر معتدل شده
و لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه و از
انکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است مقابل وی بمعتدل قبح و در مقصود میکند
و انچه در بعضی برای اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آن است که وی
جزو برد است و از سبب اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه
در تقسیم مزاج گفته شد و الشتاء بارد رطب و سرما سرد و تر است و در مقابل صیف واقع شده
و علت برد و رطوبت ها بعد شمس است از سمت الراس و دقیع نداوت و امطار و عدم تفتح مسام
و پوشیده نماند که زمان هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف

و شتا کما لا یخفی و بدانکه که هر فصلی ازین فصول احداث میکند امراض مناسب طبع
خود را و اداله مینماید مضاد آنرا پس فصل حار و احب میکند مرض حار را و ازایل میسازد و دفع
و فصل بارد بالضد وی عمل میکند و قس علیها الاخری و تفصیل آنست که صیف زیاده میکند
صفرا را و حادث مینماید امراض صفراوی را چون غب محرقه و عطش و کرب و مانند آن
و شتا زیاده میکند بلغم و سبب امیباز امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سعال و امثال
آن و این همه بر تقدیر لیست که فصول بر طبایع خود باشند و الا بسیار باشد که عند تغیر فصل
از طبعش معامله بعکس میشود یعنی در سرما بیماریهای گرم افتد و در گرما بیماریهای سرد و
مرض که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد لقوة السبب و باشد که تا آسانی بکند زود و ابضا
مفصل و بنا و این ضعف و قوت طبیعت است اما خریف زیاده میکند سودا را بنا بر
خون درین فصل که طبع وی ضد خون است ضعف و قوی راه می یابد و امراض کمتر ظاهر
میشوند خصوص امراض سوداویه اما ربیع بنا بر انکه اخلاط محتبسه شتا به وی در و تحرک می آیند
و سایل میگردند و با عضاء ضعیفه میریزند احداث میکند جراحات و اورام حلق را و هر
مرض مادی که ماده بعض در شتا ساکن بود درین فصل غلبه میکند و حدوث امراض مذکور
در وی از زیادة فصل نیست زیرا که وی اصح فصول و سبب بجیوة و صحت است بلکه بنا بر
النضاج و دفع طبیعت است که چون مزاج انسان درین فصل قوی میشود و مواد محتبسه را میخواهد
که قطع نماید و دلیل بر تناسب این فصل بمزاج روح کثرت خون و ظهور حمرة و تازگی در بدن است
و کذلک بروز نشو و نما در نباتات و انچه بعضی زعم کرده اند که وی گرمتر است بهر انکه امراض حار
رطب پیدا میکند باطل است کما قلنا فایده در ذکر فصول بروضع منجمان بدانکه نزد منجمان در
بلاد شمالی ربیع زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه خود را از اول حمل تا آخر جوزا و صیف زمان
انتقال شمس است از اول سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان تا آخر قوس و شتا زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر
حوت و شتاه انچه از حصول فصول اربعه در سالی گفته شد نظر بسکان غیر حوالی خط استوا است زیرا که در

انتقال شمس است ... ص ... از اول ... [illegible]

خط استوا فصول اربعه سال هشت می شود بهر آنکه هر فصل دو بار اعاده میکند و در یکنیم ماه
تغیر در فصل می افتد بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول
سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از
اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف
و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل ربیع و تکرار فصول بهر آنست که
در خط استوا افتاب دو بار بسمت الراس می آید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع میشود و هم
چنان دو بار از سمت الراس دور تر میرود در انقلابین و بدان سبب دو شتا عارض میکردند
و چون این هردو باهم تقابل دارند در هر صیف دو شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است
پس بالضرور دو ربیع و دو خریف نیز واقع میشوند و مجموع هشت فصل باشد و معنی اعتدالین و
انقلابین در بحث اقالیم عن قریب بیاید ان شاء الله تعالی و اما النواحی والریاح اما نواحی
و ریاح نیز از جمله متعلقات هوا است نواحی جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح
است و ریح باد را گویند و باد هوای متحرک است فان الجنوب فی ناحیتها یسخن و یرطب پس بدرستی
باد جنوب در طرف او گرم کننده و تر کننده است و الشمال فی ناحیتها یبرد و یجفف و باد شمال در ناحیه
وی سرد کننده و خشک کننده است و الصبا و الدبور فی ناحیتهما قریبتان من الاعتدال و باد صبا
یعنی شرقی و باد دبور یعنی مغربی در ناحیه اینها نزدیک اند باعتدال و وجه خصوصیت نواحی و هوا به
طبایع مذکور در آخر این قسم در ذکر جبال بعد بیان اقالیم بیاید انشاء تحقیق نواحی موقوف است
بر معرفت وسط زمین که عبارتست از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته بمعرفت معدل
النهار است که عبارتست از دایره که واقع است در وسط فلک نهم بنابر علیه برخی از بیان افلاک
و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم بر نهج قویم معلوم گردد و این سبب بود بجهت ذکر باید بحث
اول در افلاک و وی مشتمل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه در ذکر افلاک بر سبیل کلی بدانکه
افلاک نزد حکما جمله نه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در شریعت اطلاق سماء

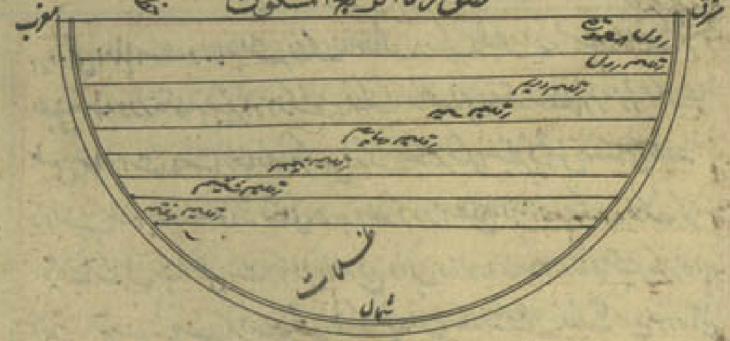
هفت فلک

هفت فلک مخصوص است و بر فلکین عالیین یعنی ثامن و تاسع لفظ کرسی و عرش
ورود یافته و همه افلاک متسعه در گردش اند و مقعر هر فلک علوی مماس محدب فلک ما
تحت خود است بی فصل مانند کره عناصر و چون کره هوا المحیط ما تحت خود است یعنی نیز و
نیز ارض و ما از سر حست هوا است و کذلک نار بر هوا همچنان فلک اول بر کره نار محیط
است و فلک ثانی بر اول الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با افلاک مانند
زرده بیضه است با قشر وی و افلاک کلهم از مغرب بمشرق سیر میکنند مگر فلک الافلاک کروی
لقید دیگر افلاک از مشرق بمغرب سیر و دیگر افلاک را نیز بالقسر همراه خود سیر میدهد اما
کرویت افلاک و نا بودن فصل و بعد ما بین السماوین در شرع ثابت نیست لیکن علما حرکت
سماء را خصوصیت جهت قایل اند چنانچه از آیه والسماء ذات البروج صاحب بیضاوی گردش
مراد داشته بالجمله از اقوال حکما و هر که به هر چه شرع توافق دارد معتبر است و الا مردود و نیز شهود
یاد که حکما در هر فلک دو قطب اعتبار نمایند زیرا که جسم کروی دور کند ان نقطه بمکان
خویش قایم بود پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر متحرک ضروریست و از انکه حرکت افلاک
از مغرب بمشرق است یا بر عکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بجنوب لازم آمد
و در هر فلک در مقدمه بذکر افلاک سبعه اقتصار میرود و ثامن و تاسع که ملاک امر سیار
آنها است جدا گفته خواهد شد جدا جدا بتفصیل و پوشیده نماند که هر واحد از ین افلاک سبعه
متضمن است بر چند طبقه بعضی از ین طبقات محیط بر عالم است و نیز فلک حاوی اما مرکز
او مرکز عالم است و بعضی محیط است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را فلک خارج المرکز
نامند و بعضی محیط نیست بلکه در ثخن فلک واقع است در وسط مخصوص و این را فلک التدویر
خوانند بالجمله هر طبقه را فلک می نامند مجازا و جمله اینها سوا جزو اکبر که حاوی است مسمی است
بفلک کلی و فلک کلی هفت است و ما بعد اثنیان فلک ثامن و تاسع بود و طبقات که در ضمن
فلک کلی از هر یک گردش جدا دارد همه افلاک کلهم بعض اجزاء آنها نسبت بآب جوی گردانند و بعض

دولابی و بعض حمایلی نظر بسکان تحت القطب بود و دولابی نظر بسکان اقالیم
متوسط این دو سمت و حرکت فلک التدویر فلک مختلف است گاهی بر طبق فلک کلی
متحرک می شود و گاهی بضد آن و بعضی از آن بسرعت کردند و بعضی ببطوء ما چون فلک
التدویر قمر اسرع الحرکت است از همه افلاک تداویر لهذا قمر را یک فلک گویند و فلک
تدویر وی در چهارده روز یکدور میکند و بدانند که ستاره ها دو گونه اند ثوابت و سیار
و ثوابت در فلک ثامنه مذکور اند و بتبع فلک مذکور حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند اما
سیاره هفت اند که در افلاک سبعه واقع اند در هر فلکی یکی آنست و از آنها شمس بالذات
حرکت میکند و مرکوز هست در فلک اما سته باقیه در فلک التدویر مرکوز اند لیکن
از آنکه فلک التدویر حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود و نسبت سیاره ها مذکور نظر بفلک
او تبعیه مینماید اینها را نیز سیاره میخوانند و اگر بحرکت سیاره حقیقی دیگر نسبت نمابود فلک
التدویر برای حرکتش بنا بر آنست که اگر دیرا فلک التدویر نبود او نیز مانند دیگر کواکب راجع
میشد در تابستان و زمستان لیس زمان حرکت او مضاعف میگشت و صیف و شتا بر دو حصه
شش ماه میشد چنانچه نزد نجوم مفهوم می شود و اکنون معلوم نمایند که اسامی سیارها اینست
قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر فلک بنام سیاره که در وی ست مضاف
شده چنانچه بیاید اما سماء اول را که مسمی است بسماء دنیا ازآنرا فلک القمر گویند و او در یکماه
دوره تمام کند دویم فلک العطارد است و او قریب یکسال دوره تمام کند سیوم فلک
الزهره است و او در یکسال دوره کند و چهارم فلک الشمس است و او نیز در یکسال دوره تمام
کند و پنجم فلک المریخ است و او در یکسال و دو ماه دوره تمام کند و ششم فلک المشتری است
و وی بدوازده سال دوره تمام میکند و هفتم فلک الزحل است و او بسی سال دوره تمام
میکند این بود بیان افلاک سبعه و مدت دوره در ثامن و تاسع در محلش بیاید حالا گفته شد که
هر فلک علوی محیط ما تحت خود است و آنچه از تعیین مدت دوره هر واحد ذکر یافت بنا بر حرکت

ارادی آنها

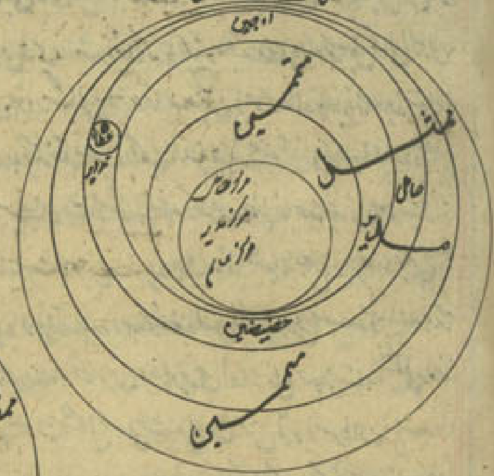
ارادی آنهاست و الا بالقسر فلک الافلاک در یک شبانروز بسمت مخالف حرکت
طبعی آنها دوره تمام میکرداند در کشف فلک الافلاک این مقدمه ظاهر شود و حرکات
طبعی سماوات و ستارجات هر کسی درک نمیکند حکما بنظر دقیق رصدی یافته اند
والغیب عند الله سبحانه تعالی و بدانند که در اصطلاح این قوم حرکت فلک که از
مغرب بمشرق باشد مسمی است بتوالی البروج و این لفظ را محافظ دارند که بیشتر بکار خواهد
آمد **تنبیه** هر چند مناسب برابت آن بود که بعد این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آید
اما از آنکه بعض چیزها از فلک تاسع موقوف علیه معرفت بیان ثامن بود تقدم کشف
تاسع لازم افتاد **کشف اول** فلک تاسع و بدانکه سماء نهم مسمی است بفلک الافلاک
و فلک الاطلس و فلک الاعظم و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق
بمغرب میرود و دوره او از غایت سرعت حرکت در یک شبانروز تمام میشود و او تمام
افلاک را با خود حرکت میدهد بالقسر بر طبق حرکت خویش پس دور قسری همه افلاک
نیز بطبع او در یک شبانروز می شود اما دور طبعی آنها بر ضد این حرکت است چنانچه
در مقدمه گذشت دلیل بر آنکه افلاک دیگر هم در یک شبانروز دوره میکنند مشاهده حرکت
و سایر کواکب سبعه چه ثوابت و چه سیاره که هر صبح از مشرق طالع میشوند بمغرب غروب نموده
دیگر گذشت که این فلک هیچ ستاره ندارد و لهذا اطلس خوانند و **اکنون دریابند** که محیط حقیقی
همین فلک است و زمین ثابت به مرکز است در وسط حقیقی آن و چون هر فلک را دو قطب
ضروری است درینجا نیز فرض کنند یکی بسمت شمال دویم بسمت جنوب در مقابل آن و فیما
بین قطبین خطی تصور کنند که در سایر فلک گذشته باشد از مشرق تا مغرب بنوعیکه تباعد
این خط در هر جهت فلک نسبت بقطبین مساوی باشد و این خط مستدیر را دایره معدل
النهار گویند و منطقه خوانند نسبت او بدایره معدل النهار بنا بر آنست که چون آفتاب بحرکت
خاصه خویش در محاذی این دایره میرسد در جمیع معموره اعتدال در لیل و نهار پدید آید

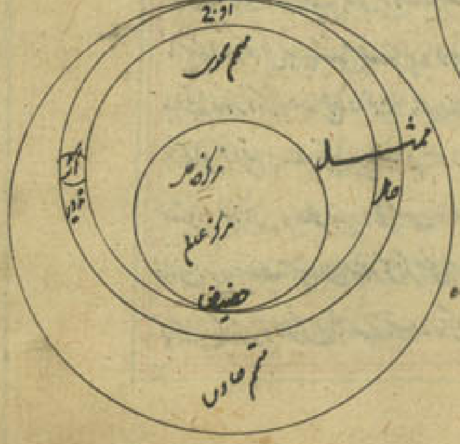

صورة الربع المسكون
مشرق
مغرب
جنوب
شمال




صورة فلك شمس
اوج
خارج المركز
متمم محوى
جرم شمس
ممثل
حضيض
متمم حاوى


فلك قمر
ممثل
مايل


فلك عطارد
ممثل
حضيض


افلاك العلوية والزهرة
ممثل
حضيض

یعنی شب و روز مساوی میگردد اما نقطه اعتدال آن گویند که در وسط است و منطقه کمر بند را
گویند و خط مذکور را موهوم از آن گفتیم تا کسی توهم نکند که در وسط فلک فی الحقیقة
نقش خطی واقع است بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات است
برای تسهیل افهام مثالی ارقام می شود کره فلک مذکور را دو کاسه فرض کنند شمالا
و جنوبا و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه قطبی ثبت نمایند ملتقی این دو کاسه مساوی
البعد از دایره معدل النهار تصور نمایند و این معقوله در ذهن دارند که در معرفت حال
منطقة البروج سود خواهد داد و حکما بنا بر رای خود این فلک را محدد خوانند و گویند و رای او
این نه خلاست و نه ملا محمد رازی در ابطال مذهب حکما گفته من اراد ان یکتال ملک الله تبارک
تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا بعیدا **نصف دویم** بیان فلک ثامن و آن را فلک البروج
و فلک الثوابت خوانند حرکت طبعی وی مانند افلاک دیگر که ما تحت وی اند بر سبیل توالی البروج
و فلک الثوابت خوانند حرکت طبعی وی مانند افلاک دیگر که ما تحت وی اند بر سبیل توالی البروج
است و گفته اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام میکنند و همه ستاره ها غیر از سبعه سیاره
درین ثابت اند و مرکوز اکنون بدانکه حکما این فلک را نظر بطرف مشرق و مغرب دوازده حصه
متساوی میکنند پس طول بروج سمت جنوب و شمال باشد و عرض آنها ناحیه مشرق و مغرب یعنی از
قطب شمالی تا قطب جنوبی رسیده است هر برج رسیده باشد فاشهاد و بطلع و هر حصه را برج
نامند و هر برجی بسی قسم منقسم میشود و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه
باشد و از آنکه بصنایع فاطر السماوات والارض در هر برجی از اجتماع چند ستاره شکلی از
اشکال واقع است آن برج بنام همان شکل مسمی شده چون حمل و ثور و سرطان و اسد و
سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند که فلان ستاره در
فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند و از
کواکب بگذرد و بفلک الثوابت رسد در آن برج افتد و اگرنه ظاهر است که سیاره ها در افلاک ما تحت اند

دیگر ایشان

و حرکت ایشان در بروج ثامن امکان ندارد و این فلک را نیز دو قطب است و درین محل
اتفاقی دو ستاره نیز واقع اند در شمال و جنوب چنانچه شمالی مشهور و مرئی است و ستاره
قطب مشهور اما جنوبی بر سکان اهل شمالی مخفی است و گفته اند که ربع مسکون در ناحیه
شمال است و ناحیه جنوب تمامه در آب است و درین مقام هم دایره همان سان که در فلک
تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و دایره مذکور مسمی است بمنطقة البروج و پوشیده نماند
که قطبی فلک البروج از قطبی فلک الافلاک قدری بانحراف واقع شده با آنکه مرکز هر دو
واحد است یعنی عالم و بسبب عدم توافق قطبش با قطب فلک الافلاک منطقه وی که منطقة
البروج است با منطقه آن که معدل النهار باشد نیز منحرف افتاد و معدل النهار را انقطاع نموده
در دو موضع متقابل مع اتحاد دو سمت دوره یعنی گمان نشود که دور دایره معدل النهار
بطرف مشرق و مغرب است و منطقة البروج که آنرا انقطاع نموده و در آن سمت شمال و
جنوب است فلکی در هر دو منطقه بطرف مشرق و مغرب است و قطب هر دو بطرف شمال
و جنوب و در دو فضاء اضیق بناحیه مشرق و مغرب آمد چنانچه در کره واضح میگردد در
باید که چون این مقام غموض تمام دارد بسط کلام ضرورت افتاد تا افهام بآسانی شود
پس معدل النهار را چون خط مدور عظیم فرض کردیم زیرا که او خطی دیگر از منطقة البروج
همان سان تصور نمودیم بنوعی که این خط خط دویم را قطع حمایل کرده باشد چهار جزو در خط
منطقة البروج حاصل میشود و نقطه متقابله که موضع توافق خطین است یعنی اتحاد بین
الخطین تقاطع شده و دو قوس که فیما بین دو قطبین واقع است و ظاهر است که خط منطقة
البروج از اینجا معدل النهار را قطع کرده تا اینجا که باز بطرف مقابل قطع وی نماید یک قوس
است و از اینجا تا مبدا او از طرف ثانی قوس دویم یک قوس جنوبی و دویم قوس شمالی آنرا که
در بین معدل النهار است جنوبی گویند و آنرا که در یسار است شمالی خوانند و در بحث ارض خواهد آمد
که اثبات جهات نظر بر آن است که شخصی روی بمشرق کند پس یمین وی جنوب باشد و یسار روی

شمال و مواجهت وی صیاد عقب وی دبور و چون متحقق شد که دایره منطقة البروج
مرکب از دو قوس است و معدل النهار را قطع حمایلی کرده چنانچه گذشت اکنون خطی
دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج بر آید و در وسط فلک و در نهایه بعدین وجه که بسمت
شمال رفته و قطب دویم معدل النهار را قطع کرده بجنوب رفته بمکان خود برسد و این
خط بالضرور منطقة البروج را و معدل النهار را نیز قطع خواهد کرد از وسط بدو نقطه متقابله
پس انجا که این خط قطع منطقة البروج نموده در موضع متقابله بنسبت وسط حقیقی هر واحد از دو
قوس خواهد بود کما لا یخفی و چون این مقرر شد چهار نقطه ذی البعد در منطقة البروج
لازم آمد و انجا که با معدل النهار تقاطع کرده در وسط هر واحد از قوسین او که محل تقاطع دایره
سیوم است و این محل البعد ترین اجزاء منطقة البروج است بنسبت معدل النهار من حیث الا
نحراف آن دو نقطه متقابله را که ملتقی منطقة البروج با معدل النهار است نقطه اعتدال
می نامند یکی را نقطه اعتدال ربیعی و دویم را نقطه اعتدال خریفی و وجه اضافه گفته شود و آن
دو نقطه متقابله را که در وسط قوسین منطقة البروج واقع است از تلاقی دایره سیوم مرآنرا
نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب خوانند یکی ازین دو ناحیه شمال است دیگری بطرف جنوب
شمالی را نقطه انقلاب صیفی خوانند و جنوبی نقطه انقلاب شتوی میل کلی ازان گویند که نهایت میل
و تباعد منطقة البروج از منطقة معدل النهار در ینجا بنهایت میرسد و نقطه انقلاب ازان نامند
که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا میشود تا میرود از خط معدل النهار دور تر می افتد تا که نصف
قوس تمام شود پس ازینجا باز بتدریج نزدیکتر میگردد بمعدل النهار تا که بنقطه اعتدال دویم
رسد پس آن دو نقطه که در وسط قوسین واقعتین بین القطبین الاعتدالین اند بشاد انقلاب
بد انها ازین جهت شد اکنون در یابند که بواسطه حصول چهار نقطه متقابله در منطقة البروج چهار
ربع پیدا میشود و ربع اول آنکه فیما بین اعتدال ربیع و انقلاب صیفی است و مادام که آفتاب بحرکت
خود بر فلک خویش مسافت این نصف قوس پیمود زمان ربیع بود از آنست که این نقطه اعتدال

را ربیع میخوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه تجاوز میکند ربیع میشود تا که بنقطه انقلاب
رسد و در ربع ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریفی است و مادام که آفتاب
درین نصف قوس باشد زمان صیف بود و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه
انقلاب شتوی است و مادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان خریف بود و ربع
رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیع است و مادام که آفتاب درین
نصف قوس باشد زمان شتا بود ازینجا معنی اضافت نقطه ظاهر شود و بفصول اربعه و بالا
گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است و در منطقة البروج بسیر طبعی وی بحسب مسافت
و محاذات است کما لا یخفی و هر ستاره بیچ فلک است و هر حرکت میکند بخلاف سمتش که حرکت وی بالذات
است ما برای العقد تعالی و در هر برج یکماه سیر میکند بوجهی که گذشت از آنکه منطقه فلک رابع محاذی
منطقة البروج است و هر سمتش دایم بر منطقه وی میباشد عبور سمتش بر جنوب و پس بمعدل النهار اتفاقست
مکرر در موضع متقابله که در مسافت نقطه اعتدالین است پس سالی دو بار آفتاب در تحت
معدل النهار می آید و باقی شش ماه کمتری کم بطرف یمین وی میماند و شش ماه کمتری کم بطرف
یسار او و در تحت ارض بباید که ربع مسکون در شق شمالی خط استوا است پس بالضرور در
مسافت شق شمالی معدل النهار نیز باشد **بحث دویم در** بیان ارض و بیان وی احمالا
در صحبت ارکان که گذشت و در ینجا نیز قدری گفته اید و گفته اند که اطبار او و موضع وی اختلاف است
بعض گویند بر شکل نیم کره است و بر آب ایستاده و بعضی گویند بر هوا قایم است و بر شکل
سپر است اما اکثر از قدما بر آنند که کرویست و ثابت به از ده سقفه در وسط فلک واقع و بعضی
گویند زمین متحرک است بحرکت دولابی و فلک قایم است و تبدل کردن اجزاء فلک بنسبت بوجود می آید
بنا بر انتقال ارض اما محققان این قول را ابعد من البطلان گفته اند و ظاهر است که اگر زمین
میگردید آسمان یقین که گردش وی از جمله متحرکات عنصری اسرع میبود و کشبان روز دوره تمام
میکرد چون جنبش میبود طیور را نیز اطیران که بسمت مغرب میشد نه تمتنع التقدم میبود کما لا یخفی و دیگر

نماند که ارض سه طبقه است یکی آنکه نزد ماست و وی مرکب است بخار و هوا و دویم آنکه زیر
این است و بخار مرکب است نه بهوا و سیوم آنکه قریب بمرکز است و وی بر صرافت بساطت
است و آب در آنجا نیز سه و گفته شده که ارض بمنزله نقطه است در دایره فلک و چون
وی در وسط واقع شده در پی دیدنی معدل النهار بهمان سان خطی بر وسط ارض فرض
میکنند و این خط را خط استوا نام می نهند بنابر استوا و برابر بودن لیل و نهار در آنجا
دائماً و بدین خط ارض دو حصه میشود یعنی شمالی و جنوبی و این دو حصه برابر یکدیگر
باشد که بهای پیوسته بود و ملتقی انیان خط استوا است و در وسط حقیقی پرکار نقطه
مقصور نموده اند پس در کره ارض دو نقطه متقابل ثابت می شود جنوباً و شمالاً و این هر دو را
قطب میخوانند مجازاً و بنابر این قطب تا قطب دویم خطی دیگر رسیده اند بنوعی که از سمت
مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی و این دو خط مجموع زمین
چهار حصه میشود متساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است
و یک ربع شمالی مکشوف است این را ربع مسکون نامند اقالیم سبعه و جزایر و صحراها و جبال
در همین ربع محصور است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی فلک است واقع شده کما لا
یخفی اما در تعیین احد الربعین الشمالیین که مسکون از هردو کدام است حکماء متعدد قائل اند
خط ثالث از قطب شمالی ارض توهم کرده اند بدینوجه که ارض را دو حصه کند شرقاً و غرباً و
خط استوا را از دو جا قطع کرده بجای خود رسد منقطع تحتین که در نصف فوقانی بعد مرور
از وسط ربع مسکون بخط استوا حاصل میشود مسمی است بقبة الارض و ارفع ترین اجزاء ارض
نسبت بما همین است زیرا که نقطه قبة الارض نسبت بنقاط اقطاب اربعه و نقطه تقاطعی
شرقی و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی واقع است و در وسط افتاده پس در کره ارض شش
نقطه متقابله فرض کنیم دو نقطه جنوباً و شمالاً و دو نقطه شرقاً و غرباً و دو نقطه فوقاً و تحتاً
قبة الارض است و هذا ابلغ و ارفع الاجزاء عندنا و نصف قوس خط ثالث که فیما بین نقطه

قطب شمالی ارض و نقطه قبة الارض است مسمی است بنصف نهار قبه و بدانند که
تسمیه جهات اربعه نظر بشخصی است که روی بمشرق کند طرف مواجهه را که شرقی است
صبا گویند و طرف پشت آنرا که غربی است دبور نامند و طرف راست آنرا جنوب و چپ آنرا
شمالی ارض نود درجه تخمین کرده اند و از آنجمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده
عرض اقالیم را و شصت درجه باقیه محصور رسیده اند و عدم قابلیت سی درجه مذکور مر
تمدن و تعمیر و نباتات را بنابر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب در آنجا است
بعضی ده درجه از خط استوا آنرا طرح و هند و اقالیم در پنجاه درجه محصور دارند و در علت
اخراج ده درجه مذکور گفته اند که عین خط استوا بواسطه غلبه حرارت متعسر التسکین ممتنع است
پس نزد ایشان در اقلیم اول خط استوا فصل ثابت میشود ده ده درجه بخلاف سابقین که نزد
ایشان فصل نیست بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم مانند هفت بساط در طول از شرق تا بغرب
رسته است در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استوا است و طول آن سه
هزار فرسخ است و عرض آن صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض است و طول
آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسخ و اقصر اقالیم همین است ما ورای
وی معموره نیست و دیگر اقالیم بترتیب فیما بین این هر دو اقالیم واقع اند در طول و عرض و اقلیم دویم کمتر از
اول است و سیوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس و
هوای هر اقلیم علیحده است و مزاج سکان هر یکی جدا و ساعات ایام هر واحد مختلف اما اقلیم اول
آنجا است که غایت طول نهار اول دوازده ساعت باشد و ربع و سیانه او سیزده و نصف و اقلیم
دویم آنجا است که سیزده باشد و نصف و ربع و سیانه چهارده و اقلیم سیوم آنجا است که چهارده ساعت
باشد و ربع و سیانه چهارده و نصف و اقلیم چهارم آنجا است که چهارده ساعت بود و نصف و ربع و سیانه
پانزده و اقلیم پنجم آنجا است که پانزده ساعت باشد و ربع و سیانه پانزده و نصف و اقلیم ششم آنجا است
که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و سیانه شانزده ساعت و اقلیم هفتم آنجا است که غایت طول

نهار اول او شانزده ساعت باشد و نصف و میانه شانزده ساعت و نصف و ربع و بعید
از این خراب بود و سردی و برف متفرط باشد و گفته اند که خط استوا از جنوب مشرق ارض
چین شروع شده است پس بجزیره که آنرا کانترا در هند جکوت گویند گذشته پس به کنگ دژ که
از زمین چین است و مستقر الشیاطین مشهور بهم رسید پس بجزایر داده که سیم است بارض و ب
و بر جنوب جزیره سراندیب و بر شمال جزایر زنج و معظم بلاد زنج بر سر پس به بعض ایشان بیابان
و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است پس بجنوب بیابان مغرب گذشته بمحیط مغربی که
مسمی است باوقیانوس رسیده و منجمان هر اقلیم را بستاره از سیارات سبعه منسوب میکنند و
هر یکی را در اقلیمی متصرف میدانند بامر الله تعالی اقلیم اول بزحل و آن بلاد هند است و ثانی
بمشتری و آن بلاد چین است و ثالث بمریخ و آن بلاد ترک است رابع بشمس و آن بلاد خراسان
است خامس بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است و سادس بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج است
و سابع بقمر و آن بلاد بلخ است تنبیه بعضی ولایتها محصور باقلیمی است و بعضی مشترک یعنی
بعض آن ولایت در یک اقلیم است و بعض دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتهای بااقالیم دست
نیاید لهذا اسمای شهرها که در هر اقلیم واقع اند در آخر مبحث مرقوم میکردند از بهر دلالت کرده
شد تا باسانی معلوم شود و آن شهر از کدام اقلیم است علی القول الاصح فایده حکما اختلاف
دارند در آنکه معتدل ترین اقالیم کدام است بنا بر اعتبار اوضاع علویات بترک نظر از اسباب
ارضیه شیخ ابوعلی و اکثر قدما بر آنند که اعدل البقاع خط استوا است و مختار شیخ و اکثر بنا بر قرب
برهان است و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل است و امام رازی این قول اختیار کرده
و هر واحد از فریقین بر اثبات مدعا دلایل نقل میکنند اما دلایل مدعای شیخ آنست که خطاست
هست در آنکه آفتاب دایم از خط استوا منحرف میگردد و در سالی دو بار بسمت الراس ایشان می آید
در نقطه اعتدالین پس زود از آنجا در میگذرد و بدین سبب حرارت در آنجا شدت نیست و لا کمال میل
آفتاب که با انحراف واقع است دور غایت بعید که وصول او بنقطه انقلابین است نیز تباعد کثیر دارد

و بدین سبب سرما هم در آنجا شدید نیست پس وی اعدل باشد و اگر قایلی گوید که آفتاب
در سمت الراس بنا بر مقاربت مسافت اقوی ترین شعاعات است پس عدم تسخین آن موضع
چه معنی دارد و جوابش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمت موثر شرط
است تا مخرد را پس سبب اگرچه قوی باشد ولیکن نکند اثر نمیدهد و عند اللبث اگرچه ضعیف
بود موثر میگردد چنانچه مشهود است که این را که در آتش ضعیف بنهند و تا دیر بدارند گرمی
زیاده از آن باشد که در آتش قوی لحظه نگاه دارند و از ینجاست که حرارت بعد زوال بیشتر از
قبل زوال باشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل میشود با آنکه وقت سحر وقت قرب
طلوع است و در نصف لیل بغایت بعید پس ثابت که بر دوام شمس چون بر مدار اقلیم رابع
و نحوه تا زمانی طویل است اگرچه بسبب مباعدت حرارت قوی نیست اما تاثیر قوی می نماید ملحقا و کما قلنا
حجت دیگر آنکه می بینیم سایر سکان خط استوا را که احوال اکثر ایشان با هم است بلاد و بنا بر
تعادل حرارت نهار آنها ببرودت لیل آنها بهر آنکه شب و روز در آنجا برابر است بخلاف
دیگر اقالیم که چون آفتاب در بروج شمالی می آید روز در آنجا اطول میباشد و شب اقصر
و بدان سبب ثبات در حال سکان آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استوا
هشت میشود بنا بر تکرار فصول اربعه چنانچه در بحث فصول عنقریب گذشت و بدین سبب
در هر فصل از فصول فصل نمی افتد و انتهای امور که واهی میشوند بر آنکه هوا و البقعه مذکور است به
است و نقصان و مستعدیه در آن واقع میشود پس سکان آنجا گویا انتقال میکنند دایم از حالت
متوسط بسوی حالتی که مشابه بدانست بخلاف اقالیم دیگر که سکان آن بنا بر تباعد شمس در
فصلی و تقارب آن در فصل دیگر گویا انتقال میکنند از ضد بسوی ضد و شک نیست که این حالت را
میکنند نکایت در هوا و بدین سبب اختلاف اهویه در ابدان بیشتر میگردد و دیگر آنکه احساس بضد
ترکیبی اکمل و ضد اخر است قوی تر میباشد مثبت آن خط الاستوا و الاقلیم الاول اعدل البقاع اما
دلیل امام رازی آنست که از آنچه مذکور شد در اعتدال خط استوا لازم میشود عدم اعتدال آن بر

انکه مقرر است که آفتاب از انجا دور نرفتی بود اصلا و مع ذلک سالی دو بار بسمت الراس
می آید و انچنین بالضرورت مکرر حرارت است و مخرجش از اعتدال و از آن است اقالیم استوا تا ده
درجه بطرف شمال معموره نسبت بخلاف اقلیم رابع که وسط اقالیم واقع شده و خیر الامور
اوسطها است برودت و حرارت هر دو در ینجا مست و لیست بنابر آنکه از آفتاب بر نزدیک
است و نه بسیار دور و وجه دیگر آنکه ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارات اکثر که
در رابع است در غیر وی نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال وی و در ربع قول امام
تابعین شیخ امام میگوید که کثرة توالد و تناسل میتواند باسباب ارضی شد و کلام ما و است
باعتدال است که از امور سماوی بود فافهم و جواب بحث اول سابق گذشت که بسبب ادلهم یوم
قل انزه و الکلان قوی اما صاحب تذکره نظر بفتح تولین محققین میگوید که اگر مراد از اعتدال
تشابه احوال است پس شک نیست که آن در خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال تکافوی
کیفیتین است پس شک نیست که آن در اقلیم رابع ابلغ است بخلاف خط استوا و دلیل این
شده سواد سکان خط استوا است از زنج و حبشه و شده جعودة شعور ایشانرا زیرا که اینهم از
حرارت قویه است المحال در جواب این تا آنجا شیخ همان میداند که عوارض از اسباب ارضی
است و هو خارج عن محل النزاع بالجمله جمهور بر آنند که خط استوا اعدل است ما بعده اقالیم رابع
اقالیم دیگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال بکلها و بعضها بعد تقدیر در اواخر ثانی و اوایل ثالث
غلبه حرارة است بنابر دوام مناسبت شمس بر سکان انجا لعد تباعد وی از ینها اما از آخر
خامس تا نهایت هفتم و ما بعد آن غلبه برودة است بواسطه بعد شمس دایم از سمت سر سکان
انجا و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوایل خامس قریب است برابع لتقاربها به و اگر کسی گوید که اقلیم
رابع اگر اعدل از دیگر اقالیم که غیر خط استوا اند می بود هر آینه ادویه نافع چون افادیه در ینجا
سینه و حال انکه ادویه مذکور در غیر وی بیشتر می سوید جوابش انکست که ادویه شک نیست که کیفیتی
از کیفیات دران غالب میباشد و هر اینکه موضع خارج از اعتدال نسبت باشد لهذا در اقلیم

رابع دواو

رابع دواو معتدل میشود یعنی الحکمة عدادیة وی بر دواییة غالب بود تا که تشبیه میزان شان
بود پس اثبات دواو مطلق نشان عدم اعتدال نسبت شده و بنا فی غیر الرابع و الاول الحق
الکون متعدد او تمایم انسانی بر موضعی معروفه در ذیل هر اقلیمی که واقع است اجمالا تا طالب
معروفت حاصل آید بر حقیقة هر بلد و این بحث به هفت فتح منقسم ساختیم و از افادیل محقق
علیه متاخرین مدققین است اختیار نمایم و الغیب عند الله العلیم و الحکیم فتح اول در اقلیم
اول ابتداء وی از شمال جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب
اوسط هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته
به بحر محیط منتهی شود و مواضع که در وسط این است یمن ولایتی مشهور بایمن است و بعض بلاد
وی از این اقلیم خارج اند اما اکثر از بلاد یمن داخل در اقلیم اول است جید است و فیها بندرو
نغره و صنعاء و سبا و حضرموت و عدن و نجیره و لازم که شهر ابو منسوب بلاد الزنج ولایتی
وسیع است اهل آنجا زنگی گویند بلاد النوبه بکنار نیل واقع شده و نوبه از جمله پسران حام بن نوح
علیه السلام بود که این ولایت بنام وی شهرت یافته بلاد چین ولایتی وسیع است و در اقلیم
اول و ثانی و ثالث شریک است بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است و از بلدان وی جزایر وی
که در اقلیم اول است بلد سقوا اول است و بلد شبلا و جزیره زانج و جزیره ق و جزیره او حبشه ولایتی
معروف است و مشترک است در اقلیم اول و دویم از بلاد سودان مقدسو شهری است ما بین زنج و حبشه
تکرور شهری است از بلاد سودان نجویه جزیره است قریب زنج سفاله شهری است در نهایت زنج متراند
جزیره ایست در بحر هند تجلماسه شهری است قریب بلاد سودان جابت شهری است در نهایت مشرق فتح
در اقلیم دویم ابتداء وی از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب بلاد هند و سند گذرد و
وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رفته و افریقیه و
شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر و قیانوس منتهی گردد اما کی که دودی
اند مکه معظمه و بدانند که مکه نام شهری است که بموجوده موضع بیت الله و بطحی سر زمین حرم محترمه و در

سابق به یثرب مسمی بود یمامه ولایتی است حدیث بحرین و حدی بحر دارد هرمز از جزایر
فارس است هندوستان ولایتی است وسیع مشتمل بر ولایتهای بعیده و مشترک است در اقلیم
اول و دوم و سیوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است لهذا ذکر وی در ذیلش الحق
نموده و دیگر مواضع آن که در هر اقلیم واقع اند مسطور می شوند اما انچه درین اقلیم اند از بلاد
دکن و گجرات و جز آن دولت آباد دوی در زمان سابق به دیوگیر شهرت داشت قلعه وی
از عجایبات است احمدنگر معروف است پتن سه منزل است از احمدنگر جیول بر ساحل بحر
عمان واقع است و از بنادر دکن مشهور است تلنگانه ولایتی است معروف گلکنده یعنی
حیدرآباد دار الملک تلنگانه است بیدر شهریست مشهور در دکن مسمی احمدآباد گلبرگه در دکن
معروف است مسمی به احسن آباد است برهانپور شهریست عظیم در سر حد خاندیس که شش
منزل است از دیوگیر احمدآباد دار الملک گجرات است گجرات ولایتی است در اقلیم دوم و سیوم
مشترک کنبایت سورت هر دو بندر مشهور اند سومنات شهری است بر ساحل دریای عمان ناگور
دکن شهری است معروف برار ولایتی است قریب بخاندیس و دکن بگلانه ولایتی است
میان دکن و گجرات و خاندیس بنگاله ولایتی است در غایت وسعت و منقسم میشود به پنج
ده تومان چون شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و گور و ستاره گانو و سری هت و خلیفت آباد
و گورکات و باد زنک آباد و جهانگیرنگر که درین زمان دار الملک آن سرزمین است اکبرنگر که مسمی
است براج محل و جز آن اودیسه ولایتی است مشهور در هند و آنرا کنج هم گویند میان گلکنده و بنگاله
واقع شده اجمیر در راجپوتانه واقع است مرقد خواجه معین الدین چشتی رضی الله تعالی عنه
نسبت به مهر منیر تابان است اجودهن از بلاد انجانب است بنارس معروف است بهار شهری است
در سر حد بنگاله قنوج معروف است کوچ ولایتی است میان بنگاله و قطا و کورکان از لفظ نه
تا اینجا بلاد هند که درین اقلیم واقع اند بحرین ولایتی است میان لحسا و عمان حجاز ولایتی است
میان یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و طایف و ینبوع و نجران و جز آن مصر ولایتی است

مشترک در دوم و سیوم جده بندر معروف است گنگ ور شهریست در توران تبت ولایتی
است میان چین و هند جزیره سقوطره در بحر مغرب است خارس شهریست از بلاد بربر سنده
ولایتی است برابر هند و هند و سند هر دو برادر بودند از اولاد حام بن نوح علیه السلام که
درین موضع سکونت داشتند فتح در اقلیم سیوم ابتداء وی از مشرق بلاد چین بود و بر بلاد
یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد و بعض باعتبار قندهار و وسط
بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و باژ بکر و شمال بلاد مغرب و وسط
ولایت شام بگذرد و بعد بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و قیروان و بلاد طنجه که گذشته
بحر اعظم منتهی شود اماکن که در وی اند این اند ایران مملکتی است در غایت وسعت عراق
عرب ولایتی است در ایران بغداد شهریست مشهور و مرقد شریف اولیاء اکرام بر نور
کوفه شهریست معروف نجف اشرف شهریست و فرسنگی از کوفه سامره شهریست در اصل
نام وی سر من رای است و نیز از فیض آثار حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری رضی
الله تعالی عنهما در انجا است و بعضی آنرا از اقلیم چهارم می شمرند مداین شهریست شهرهای
معروف عراق عرب است وی معظم ترین بلاد سبعه بود لهذا بدین نام خوانند و مشتمل بر کرفاسیه
و رومیه و جره و بابل و حلوان و غیر آن بوده و درین زمان بر جهت شهر مذکور خراب است بصره
شهری مشهور و معمور است ابله بضم همزه و موحده و لام مشدد شهریست از بصره چهار فرسخ در
غایت خوبی یزد شهریست معروف طبس گیلک شهریست ابرقوه شهریست که بالفعل تعلق بعراق
دارد فارس ولایتی است ما نحن فیه دار الملک ولایت فارس است نرنج شهریست مشتهر در ایران
اصطخر شهریست عظیم و الحال جزوی باقی است بیضا شهریست معروف و تربتش بغایت سفید است
لهذا بیضا می خوانند کازرون شهری است با طراوت خوزستان ولایتی است فاسد الهوا اهواز ناحیتی
است و سابق خوزستان را بنام وی میخواندند سوس شهری است در خوزستان عسکر مکرم شهری
است در خوزستان و این هر شهر در زمان ویرانه اند رقول شهریست از خوزستان ششتر دار

خوزستان

الملک خوزستان است کرمان ولایتی است که شرقیش مکران است و غربیش فارس و شمالیش
خراسان بم شهریست در کرمان سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان است
تا مفازهٔ کرمان و غزنین و افغانستان هند فراه ولایتی است مختصر قندهار شهریست مشهور و از
مضافات وی شهر و او ربع نیست بست شهری است مختصر از مضافات قندهار غزنین شهر
معروف است و در قدیم غزنین و قندهار را از ملتان میگفتند لاهور شهریست معروف در هند
نگرکوت شهریست در هند مشهور سرهند در هند معروف است و سهرند نیز میگویند دهلی شهری است
در هند که قریب شهر حصار واقع شده و سابق بجای او باسمی بود تهانیسر شهر مستعد در هند پانی پت
شهریست در هند شاهجهان اباد دار الملک زمین هند است و سابقا شهر و نام وی دهلی نیز معروف
اکره از بلاد هند است کالپی از بلاد هند است لکهنو میان اگره و دهلی واقع است مشهور اسلام اباد
بهنهر اله آباد ولایتی است مشهور در غرب اسلام اباد بیت المقدس دار الملک شام است دمشق شهریست در شام
بعلبک شهری است قریب دمشق غزه شهریست در شام حلب شهری است در شام بحری میان
حلب و فرات واقع است عسقلان شهریست بر ساحل شام طرسوس شهریست بکنار بحر شام فسطاط
شهری است بر شمال نیل قاهره شهری است میان فسطاط و عین الشمس اسکندریه شهریست بر
کنار نیل عین الشمس شهریست از مصر حمیر شهریست از مصر قفط شهریست از مصر تنیس شهری است
از مصر بحیوم شهریست بر غربی نیل اندرونه از بلاد فارس است اخمیم شهریست در مصر ارجان از
بلاد فارس است نهقیا شهریست از مصر بامیان ناحیتی است میان غور و خراسان از بلاد غزنه
حمص از بلاد شام است طیقا از دیار مصر است انطاکیه شهریست از شام برلم شهریست بکنار بحر
مغرب که مدفن ارسطو در آنجا است بیت اللحم قریه ایست دو فرسنگ از بیت المقدس جیس از
بلاد کرمان است سابور از بلاد فارس است سنجا شهریست نواحی مصر طبریه شهریست قریب دمشق
مصر ولایتی است مشترک در اقلیم دوم و سوم پنجاب ولایتی است در هند مشهور پشاور شهری است
میان کابل و لاهور دنبخ بیرون ده فرسنگ شهریست در سیستان واسط شهریست میان بصره و کوفه

فتح در اقلیم چهارم وی در وسط اقالیم واقع است و اماکن که در آنجا واقع اند خراسان
ولایتی است وسیع تر از همه ولایتهای عالم مرو شاهجان از اعظم بلاد خراسان است مهنه
ولایتی است مختصر و دشت خاوران از مضافات هند است بلخ شهریست معروف جنجلو و
سمنه در ناحیه معروف اند ولایتی است و بعض هند را داخل اند خو میدارند ترمذ شهری
است معروف داخل ماوراء النهر و در زمان آبادی قلیل است ختلان ولایتی است مشهور
کابل شهریست معروف کشمیر شهریست معروف غرجستان ولایتی است مشهور غور
ولایتی است مابین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم سوم شمرده اند بادغیس ولایتی است
وسیع سفراز در زمان شیراز مشهور است توشیح قصبه ایست هرات شهریست معروف خواف
شهریست معروف جام مقام معروف است تربت شهریست مشهد محمد ولایتی مشهور در
خراسان نیشابور از شهرهای مشهور خراسان سبزوار شهریست معروف اسفراین ولایتی
است در خراسان که لطف استیعاب کرده جوین ولایتی است و سابق داخل بیهق بود خبوشان
قصبه ایست در خراسان ترشیز شهریست در خراسان خبا باد شهریست در خراسان قاین ولایتی
است قهستان ولایتی است که طبس و برجند و امثال آن از مضافات اوست بسطام شهری
است مختصر و دامغان نزد بسطام است اصفهان از معظم بلاد ایران است وزده شهری
است لردستان ولایتی است مشتمل بر پنجاه و یک کاشان شهریست نرمادقان شهریست بکره
قصبه ایست خوانسار موضعی است خرابان ولایتی است تفرش ولایتی است قم از شهرهای
معظم عراق است لحال چنین معموری ندارد ساوه شهریست همدان شهریست ری ولایتی
است طهران شهریست دماوند شهریست که بنای او اقدم است بر همه شهرهای عالم سمنان
شهری است استراباد شهریست معروف طبرستان ولایتی است مازندران آمل رستمدار
قزوین گیلان شهرها است زنجان ابهر طارم اردبیل تبریز اردبیل خلخال اردوباد مراغه
شهرها و ولایتها است فتح در اقلیم پنجم وی از جانب مشرق ابتدا او یافته بر وسط بلاد ترکستان

و ما وراء النهر گذرد و جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و هرات
و جنوب آذربایجان و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی بیکل
الزهره و میان بلدان اندلس گشته بجزایر قبانوس منتهی شود و شیروان در سابق نام شهری
بود و امروز چند شهر بدان ملحق است و بعضی اصل شیروان را که قرب باب الابواب است
در اقلیم ششم شمرده‌اند و باقی توابع آنرا در پنجم باکر علیان ارس نهر از شهرهای شیروان
است شمالی شهریست معده شهریست اران ولایتی است در برابر مرغان تفلیس شهری
است از اران گنجه شهریست حلقان شهریست خوارزم ولایتی است ما وراء النهر ولایتیست
شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد و بلدان
است فرغانه ولایتی است که کناره معموره عالم واقع است اوش شهریست لحیان شهریست
هفت فرسنگ از و نهجان اسفره کوهستان است و نزدیک مرغینان قریه باد آرد خجند شهر
یست قریب باندجان شاهش شهریست قدیم **فتح ششم اقلیم** ابتداء آن از شرق بود و شمال
دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان بر طبیعت بلادی که می‌وزند بران و تغیر میکرده‌اند بهرانکه
فعل شمس در طول مختلف نیست پس موضعی که این ریاح از انجا می‌وزند و شهرها که بادهای
مذکور بران میگذرد با طبع شهر مذکور که مدت این بادها است برابر است و لهذا در باد تغییر
نمی افتد و ازین جهت سبع معتدل اند انگه این بادها فی الحقیقة اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال
اینها در نفس الامر آنست که مشارق نیست در انکه مشارق مختلف میشود با اختلاف عروض پس ریاح
که واقع میگذرند در هر بلد طبیعت عرض مشرق آن بلد میباشند و عرض هر بلد باعتبار بعد وی
از خط استوا است و ظاهر است که در معموره احوال مشارق نظر بر بعد و مقاربت آنها از خط
استوا و کثیر الاختلاف است چنانچه در بیان اقالیم روشن است غایت انکه هر اقلیم از مشرق تا آخر
بیک طبیعت واقع است مثلا بادی که مثلا از مشرق اقلیم اول وزد با هر جا که رود بجانب غربی بکمر
در عرض می‌شود و کذلک اگر از جانب غربی وزد و زیراکه هر اقلیم از اول تا آخر بر یکحال است بخلاف

بادی که

بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد بردی لا محاله نسبت باین مخالف دارد و بنابر تغایر
طبایع اقالیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل گفتن درست نباید زیراکه
مشرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کذلک غربیش اما وجه خوبت باد مشرقی نسبت بمغربی آنست
که مشرقی اکثر در اول روز می‌وزد و مصاحبت حرکت شمس چون شمس در عروج است درین باد
اثر قوی میکند بتلطیف و التعدیل و تحلیل فضول و امثالش باعث بهتری ریح مذکور است بخلاف
باد مغربی که چون آفتاب بسمت مغرب میرود وی در اکثر بحرکت می‌آید از حرارت شمس
و از انکه آفتاب در غروب است اثری ضعیف در وی میکند و بدان سبب غلظت در وی باقی
میماند آنست که باد مغربی مایل ببرودت و رطوبت باشد و هبوب مشرقی اکثر در اول نهار
بنابر آنست که باد و ریاح ابخره و ادخنه است که متصاعد میشود و بر تصعید بخار و دخان
حرارت قوی لازم پس در هر جهت که آفتاب می‌باشد تکون ابخره در انجا بیشتر میشود و اگر
ماده کثیر و شدید الاستعداد باشد بر تصعید که در معموره ادنی حرارة کافیست و درینحالت
بودن آفتاب در آن سمت غیر لازم ممکن است که آفتاب بمشرق شده و باد مغربی بحرکت
آید و بالعکس چنانچه مشهود میشود لیکن این کمتر است کما لا یخفی و وجه دیگر در بهتری جبل
مغربی نسبت بمشرقی آنست که چون جبل در طرف مشرقی بلدی می‌باشد مانع وصول شعاع
شمس میگردد از بلد تا زمانی که آفتاب بسمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در انجا
واقع میشود و اهل آنرا دفعة انتقال می افتد از برد قوی بحرارت قوی این باعث تغیر
طبیعت است بخلاف جبل مغربی که در انجا انتقال از حر قوی ببرد قوی میشود بنابر انکه از اول
غیبت شمس قوی نباشد پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم تعرض مولف بذکر جبل مشرقی و مغربی
بنابر انضباح حکم بود از قیاس کردن بر شمالی و جنوبی **فایده** باد شمال سرد و خشک است
و وجه سردی آنست که ناحیه شمال سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در اقلیم گذشت پس بادی که از انجا
می‌وزد بهمان طبع منکیف میباشد و وجه خشکی او آنست که ابخره مایه بادی کمتر می‌آمیزد از

صحه والاعلم

از بهر آنکه حرارت درین سمت قلت دارد و تصعد بخار را حرارت قوی درکار دیگر آنکه
درین جهت میاه سایله کمتر است بواسطه غلبه برودت تمام برف بسته و برای تصعد بخار
سیلان در ماده لازم اما باد جنوبی که گرم و تر است وجه گرمیش آنست که هبوب وی یا از
حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی که گرمسیر اکثر است خصوصا الاماکن التی هی لا گرم است بالذات
لحرارت الهبوب و اگر از نزد قطب جنوبی ارضی سبب شک نیست که بالذات بارد است
زیرا که بعد قطبین از خط استوا مساوی است و تاثیر فلک درینجا برابر است لیکن بنابر آنکه
باد مذکور از خط استوا مرور کرده بنابر آن حرارت عارضی کتساب نماید پس حاصل
حار باشد و اگر گویند که الشیخ در باد شمالی تبرید توان شد که چون بخط استوا میرسند
حار می شود گوییم سخن او درین صورت مسلم است لیکن تا که در طرف شمال خط استوا
واقعیم در حق ما وی از بس بارد است و سخن او در خط استوا قادح مقصود نیست زیرا که
حکم بکیفیت معمور مشهور ماست اما وجه رطوبت باد جنوب آنست که آب درین جهت
سایل است و حرارت قوی کما قلنا و بدین سبب بخار از وی بیشتر می آمیزد بالجمله
باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و مقوی دماغ و محسن لون است لهذا اوی را
ستوده اند و باد جنوب مرخی و مضعف ابدان است و مکدر حواس و محدث کسل و ثقل
و باد شمال نسبت به آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم فایده در اسباب
حدوث باد و بالا گفته شد که باد هوای متحرک است و وجه تحرکش نزد حکما پنج گونه است
یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از ماء و ارض بر آید و چون بطبقه زمهریر رسد
حرارت آن بشکند و ثقیل شده باز گردد و از نزول آن بنابر ثقل تموج در هوا
پدید آید و هوا لحرکته دوم آنکه دخان متصاعده قوی باشد و حرارت وی از کره
زمهریر شکسته نشود و وی از زمهریر در گذرد و بکره نار لاحق گردد و از آنکه نار دایم در
حرکت است بحرکت فلک حرکت دوری او دخان متصاعده را صدمه زند و با شعل گیرند

وچون وی

وچون وی بقوت متنزل شود هوا را بالضرور متموج گرداند چنانچه چیزی بقوت در آب افتد
آب را بجنباند سیوم آنکه ابر سنگین شود و بالطبع گرد هوا را و متموج آرد و باشد که ابر حرکت
کند از جهتی بجهتی بسبب عوارض پس هوا را بحرکت آرد چهارم آنکه در بعض اجزای هوا
تکاثف افتد بسببی و از آنکه تکاثف عبارتست از اجتماع اجزایش بالضرور در وقت
تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده می شود و بحرکت می آید پنجم آنکه هوا بر سبیل جز روند
حرکت کند مشابه بحر لهذا گفته اند که هوا و آب دو بحر اند و بینهما فرق نیست مگر آنکه آب
غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف و حرکت او خفیف قایل شیخ بر آنند که باد و غیره
همه مامور بامر حق اند و باد از جمله جنود الهی است و در زیر زمین محبوس است بقدر حاجت
در عالم میکشند و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب متعدده که ذکر شد اگر محصور همین نداند
منافات بهم عاید ندارد شباه اگر چه ذکر ریاح متصل بمبحث وی که قبل از بیان فلک گذشت
مناسب بود لیکن نظر بآنکه بعض چیزها که درینجا مذکور یافته موقوف بر معرفت افلاک و
خط استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال انسب دانست التی کان البحر
فی ناحیة الجنوب و هرگاه باشد دریای در طرف جنوب شهری کان هواء البلد اسخن سیما
هوای شهر مذکور که نسبت بدان که دریای در طرف شمال بود و نسبت بشمال از بهر آن
کیفیتها کمان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که مجاور بحار نیست گرمتر است لانه باطل
و متی کان فی ناحیة الشمال کان ابرد و هرگاه باشد دریا بناحیه شمال مبارک شده هوای بلد
مذکور سرد و تر و پوشیده نماند بر موضعی که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر سبب
گرم شده بنابر آنکه ابخره بحار سید در هوا مجاوره می آمیزد و از آنکه بواسطه ابخره بخار در هوا تغلیظ
روی میدهد بهوای مذکور از تاثیر سو لفرات نمی و تر منفعل نمیگردد و از آنست که بعضی هوای مجاور دریا
معتدل خوانند در هوای موضعی که جنوبی دریا بود و از آنکه در شمالش باشد فرق نکشته و بعض
اعتدال در جنوب البحر لازم داشته بنابر عکس حرارت هوا و از اختلاط ابخره بارده مائی دفع برودت

در شمالی البحر واجب الکار زند بنابر اعانت برودت بخار برد هوا او شمالی سازد و لهذا
شراح درین محل بر فعل ماتن تشنیع کرده گفته است در جنوبی البحر کان هواء البلد اسخن
میکند و حق آنست که مراد ماتن نرسیده اند و بر غوض کلام آن مدقق ظفر نیافته اند و آن
اینست که بثبوت رسیده که فعل و اثر حار بنسبت بیارد قوی ترست پس باد جنوب که حار
است اگرچه بحر گذشته و اعتدال نا گرفته بلده برسد اما ابخره کثیره از بحر درین هوا و ایم
آرد و مع ذلک بنابر حرارت ذاتیه هوا این بلد که بسبب اختلاط الابخرة غلظة دروی واقع
است و عصیان از تاثر دارد و تاثیر معتد به نیز میکند اظهار او که حرارت ده ریح او نکو بنا بر
غلظ قوام باید ارسیانند نه آنکه مجرد بودن بحر در ممر باد جنوب مزید حرارت میشود لانه بدیهی
البطلان اما بحر که در ناحیه شرقی بلد باشد ترطیب میکند فقط و عرلی ترطیب مع تغلیظ
تنبیه اگر گویند که آب بحر یعنی دریای شور تحقیق مجفف و در تشنیع است پس هوای مجاور او چگونه
مرطب باشد گوییم آب بحر اگرچه همچنین است بنا بر آنکه از اجزاء او بورقیه ارضیه مرکب شده
لیکن بخار وی مرطب است از بهر آنکه بخار بحر اجزاء او مائی است که از اجزاء ارضی متمیز شده و
صعود کرده است از آنست که آب مقطر شیرین و مبرد است لانه بخار صعد من البحار و یحتبس
فی الزمهریر و ینزل او هواء متکاثف و یستحیل الی الماء و اما التربة اما اختلاف که حاصل
می شود هوا را بسبب مجاورة ارض حالش نیز حسب اختلاف صلابت و رخاوة ارض مختلف
است فان الصخریة ایبس پس بدرستی که زمین حجر شکن خشک تر است از برای آنکه از زمین
سخت بخار کمتر بر می آید بنا بر عدم تداخل آب کثیر در وی و الطینیة ارطب و زمین خاکی رطوبت
ناکتر است نسبة بصخری باید دانست که تراب بلاد در تغیر هوا و در ریاح و میاه و نبات نیز
دخل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر میکند و مولف همین دو اقتصار کرده بنا بر آنکه دیگر از ضمنا
برین قیاس کند چنانچه معلوم است که کبریتی مجفف است و مسخن و کذلک نیکی و شوره زاری
قریب بکبریتی و تری مرطب و مغض است و تری بنون مفتوح با لکسور و زا و جیم ساکن و لکسوری ماده

ترک

و نسبت بزمینی را گویند که آب در وی نزدیک باشد و حفره های پر آب در آنجا کثیر باشند
القسم الثانی فی الماکول والمشروب قسم دوم از اسباب ضروری ثابت است در بیان
خوردنیها و نوشیدنیها و وجه ضرورت اینها ظاهر است که بدن دایم در تحلیل است از اسباب
محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل میشود چه اگر غذا نرسد بدن ساکن نگردد نظر
از بقاء او پس اضطرار بدان لازم باشد اما اضطرار بمشروب بنا بر آنست که آب معاون
غذا است اما احتیاج بدان بغیر ضروری و بدانند که آب صرف غذائی نشود اما چون بطعام مخلوط
میگردد غذا میشود چنانچه شیخ گفته اعلم ان ما سوی الماء من الشهادات التی ترد علی البدن
و یجری فیها فعل و انفعال بدانکه بدرستی اشیاء غیر آب است از چیزهای که وارد میشود بدن یعنی
در معده و جاری میگردد در میان بدن و آن وارد در فعل و انفعال منقسم منقسم میشود آن وارد
بنا بر تغیر و عدم آن الی غذاء مطلق و بسوی غذاء دوائی و بسوی صرف و دواء معتدل و بسوی دواء
معتدل و غذاء دوائی و بسوی غذا و دوائی و دوائی مطلق و بسوی دوای صرف و دواء سمی و
بسوی دواء سمی و سم مطلق و بسوی سم صرف جمله شش قسم میشود در بیان هر یک گفته آید
مع فوایده دیگر اما الغذاء المطلق اما غذاء صرف فهو الذی پس وی آنست که متغیر عن البدن
از شان وی آنست که متغیر می شود از بدن یعنی از تاثیر حرارت غریزی بدن خلع صورة غذائی
نموده قبول میکند صورت خلطی را پس از آن صورت عضوی را و لهذا میگوید و لا یغیره میکند بدن را
تغیری که خارج باشد از مجرای طبعی و شبیه بدو و مشابه می شود بدن یعنی بدل ما یتحلل میشود و جزو
بدن میگردد و مثال وی نان است و گوشت و مانند آن و تاثیر غذاء مطلق ماکول بود و یا مشروب
بماده است فقط و بدانند که ماده فی الحقیقة فاعل نیست زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه
وی یعنی ماده قبول میکند صورت عضوی را و بدل میگردد عضو متحلل و مزید عضوی میشود درین
نمود اسناد فعل بماده کرده اند و آن را فاعل نامیده بر سبیل مجاز و اگر نه در حقیقت امور مذکوره
انفعال است نه فعل کما لا یخفی فایده اگر گویند هر چه اثر میکند بماده بکیفیت نیز اثر میکند لا محاله

زیرا که چون از غذا و ماده ثابت نباشد وجه ابطش آنست که جزوی بر صورت نوعیه خود
باقی بود و کون و فساد بران طاری نشود و مع ذلک تاثیر کرد در بدن و این غذا
مطلق نباشد زیرا که صورت کیلوس تا منخلع نشود صورت خلطی که علت تسخین بدن است
متکون نمیگردد و بنا بر این التاثیر خارج عن المبحث و خون گرم تر که از غذا گرم پیدا میشود و
خون سرد که از اغذیه بارده تولد میکند و احداث کیفیت حار یا بارد مینماید آنرا نیز بهمین
قیاس نماید که حدوث کیفیت بدن حیثیت متغیر مینماید اما الدواء المعتدل اما دواء معتدل
فهو الذی لیس دوای آنست که بعد ورود در بدن متغیر عن البدن متغیر میشود از حرارت
بدن ولا یغیره و متغیر نمیکند بدن را اصلا کما علیه الاکثر یا تغیری معتدبه نمیکند کما علیه
البعض ولا یتشبه به و مشابه به بدن نمیشود یعنی جزو بدن نمیگردد و بر آنند که برودت معتدل
لفظ دوای منقط لی التقیید بلفظ معتدل اطلاق میکنند و اگر کنند از قبیل مجاز است که سنگی را
بر شکل سفید ساخته باشند سفید سنگ گویند با ضافت تنها الی الحجر و بجزو لفظ سفید بران
اطلاق نکنند و عدم اطلاق لفظ دوا و مجرد از تقید بر دوا معتدل بر آنست که دوا آنرا
گویند که بعد ورود در بدن اثری معتدبه در بدن پیدا کند زیاده بر انکه بدن را بود و
همین معنی در دوای معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد پس دوا معتدل مجمع اسمی است
موضوع برای چیزی که صفتش گذشت و آنچه غذا مطلق است و نه دوا مطلق و نه غذای
دوائی و نه دوا غذائی و نه دوا سمی و نه سم مطلق و مثال دوا معتدل دار زرد دوای
معتدل و غذا مطلق آنست که از تناول آنها تغیر معتدبه یعنی تغیری که ظاهر شود و حس تمیز
تمیز رسد با وجود تکثیر مقدار خوردن او بتکرار و بهمین فرق میکنند در اینها و در دوای حار
یا بارد است مثلا در درجه اول چنانچه در آخر این مبحث بیان درجات ادویه بیاید و اما الغذاء
الدوائی و اما غذا دوائی فهو الذی یتغیر عن البدن لیس دوای آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
ورود در وی و یغیره و بدن را متغیر میسازد و یکون آخر شانه تغیر عن البدن و مستحیلا اجزاء وی

انکه متغیر میشود از بدن و متشبه به و مشابه میشود به بدن یعنی جزو او گردد و تاثیر غذا و دوای بماده
کیفیت باشد معنا بنا بر تاثیر او بماده غذا او گویند و بنا بر تاثیر او بکیفیت دوای و شک نیست که دوای
با آنکه متحلل یا متحلل میشود در بدن فعل نیز میکند بکیفیت و مثال وی خس است و ماء الشعیر زیرا که
اینها غذا و اعضا میگردند و مع ذلک تبرید هم می نمایند بهر انکه خون که از اینها حاصل میشود
سرد تر است نسبت بان از آن است که تسکین سبب و شورش بدن میکنند فایده
انچه اثر میکند بماده و کیفیت اگر تاثیر ماده غالب است آنرا غذا دوای گویند و اگر تاثیر کیفیت
غالب است آنرا دوای غذائی نامند و انقلاب جوهر غذا دوائی و انخلاع صورت او در
اندک زمان میشود و بنا بر غلبه غذائیت چه از شان غذا سهولت انقلاب جوهر و انخلاع صورت
است بخلاف دوای غذائی که بنا بر غلبه دوائیت انقلاب و انخلاع و در آن سهل نیست و فی الحقیقه
این هر دو واحد اند با اندکی تفاوت لهذا مولف اقتصار کرده بغذا دوای اشتباه اگر گویند
شک نیست که حس مثلا هر گاه خون میشود صورت حس منخلع میگردد چون صورت نماند کیفیت هم
که از تقاضای صورت حاصل شده بود چگونه می تواند ماند زیرا که وجود معلول بی وجود علت
محال است و برین تقدیر لازم آید که خون متحصل از کاهو استیلازی بر داشته باشد از خون
متحصل از بادنجان و جوابش آنست که اجزاء دوائی در غذا دوائیه بر صورت خود باقی میمانند
با وجود استحاله کیلوس باخلاط و بدین سبب کیفیت آن نیز باقی است پس خون که از کاهو پیدا شود
لا محاله بسردی مایل بود و خون بادنجانی مایل بگرمی لیکن خون مذکور که مرکب است با اجزاء دوائیه
هر گاه جزو عضو میشود اجزاء دوائیه که از شان آن عدم تشبه بعضو است همچنان باقی میمانند بر عضو
ملتصق شده و این التصاق مشابه بالتصاق غذا و در ترهل است فی غایته انکه در ترهل علت ضعف
قوت عضو است و در اینجا رداوت و عصیان ماده و بنا بر انکه اجزاء مذکوره در غایت قلت اند باعث
تهیج نمیگردند و جواب دیگر انکه میتواند که با وجود بطلان صورت غذا و دوائی کیفیت او باقی ماند در خون
متحصل زیرا که ثابت شده که در مرکبات عنصریه صورت تابع است کیفیت متنوع از بطلان صورت

کیفیت اولی شود بخلاف بسائط چنانچه در بحث ارکان گذشت الخ گفته اند که وجود
معلول بی وجود علت محال است نظر بایجاد است یعنی معلول بی علت بوجود نمی آید نه آنکه بقاء
هر علت برای بقاء معلول شرط باشد بخار علت سریر است و بقاء سریر بر وی موقوف نیست چه
تواند که صورت باطل شود و کیفیت آن بماده مستحصل باقی بود بالجمله موید است هر کسی که
به تناول اغذیه لطیفه عادت کند اعضای وی نرم و سست می باشند و هر که باغذیه غلیظه
معتاد بود اعضاء او صلب و غلیظ باشند و این نیست مگر بقاء کیفیت اغذیه مذکوره در خون
مستحصل کما لا یخفی و دوا الدواء و مطلق و دوا دواء صرف فهو الذی یتغیر عن البدن پس وی آنست که
که متغیر می شود از حرارت بدن بعد ورود دروی و بغیره و متغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط
پس اگر گرم است احداث گرمی میکند و اگر سرد یا تر است یا خشک است احداث سردی و یا
تری و یا خشکی میکند حسب قوت و شدت کیفیت وی آخر شانه تغیره عن البدن و سیاسته آخر
کار وی آنکه متغیر شود از بدن و باطل گردد تغیر وی من غیران یتشبه بی آنکه شبیه به بدن شود
یعنی از دوا مطلق خون حاصل نمیگردد تا بدل ما یتحلل تواند شد و مثال وی فلفل و دار چینی و
جز آن است فایده شارح قانون مینویسد که در دوا مطلق و مطلق الدواء فرق است چه اگر لفظ
دوا فقط اطلاق کنند مطلق الدواء ازان مفهوم میگردد و داخل میشود دروی دواء غذائی و دواء
سمی اما دوا مطلق بنا بر تقیید لفظ دوا بلفظ مطلق مخصوص است بمعنی مقیده مذکوره و داخل
نمی شود در مفهومش دواء غذائی و نه دواء سمی و نیز دوا ادراک آنست که دواء معتدل نیز در مطلق الدواء
داخل شود و مانند دواء مطلق منفرد باشد پس بروی لفظ دوا فقط اطلاق نکنند و اگر کنند
محمول بر مجاز بود چنانچه در حواشی گذشت دوا ما لعدواء سمی و اما دوا زهر در فهو الذی یتغیر عن
البدن پس وی آنست که متغیر می شود از حرارت بدن بعد ورود دروی و بغیره و متغیر میکند
بدن الکیفیة یکون آخر شانه افساد البدن و سیاسته آخر کار وی فاسد ساختن تن اگر خورده شود
بمقدار شربت و مع ذلک متغیر دن باصلاح نشود و معتاده نبوده باشد و مثال وی افیون و فرفیون

وسقمونیا است و جز آن و این را دوا سمی از آن گویند که وی کشنده است همچون سم لیکن
قتل وی بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا ایراد میکنند که اطبا برای ادویه سمیه
نیز اوزان مقرر ساخته اند و لا محاله شربت معین او مهلک است نیز براکه در درجه چهارم
است و حال آنکه اینمعنی که قتل باشد خارج از وظیفه صناعت طب است پس ربت نباید
وجوابش آنست که اهلاک فی الدواء مذکور منوط بدان کسی است که مزاج او مشاکل مزاج آن دوا بود
چون فرفیون محرور را و کافور مبرود را و اگر گویند پس تقدیر خواهد آمد که تعیین آثار و تقدیر
مقدار نظر بمعتدل مزاج است پس این توجیه صادق نباید گوییم که تخمین اشیا وند گور قیاس
بمعتدل المزاج امری اکثری است و اگر و بعض قدر شربت بنسبت با مزجه قوی و ضعیف و موافق و مباین
ماکول نیز ملحوظ داشته اند و یحتمل که تعیین شربت در حق آنچه بدرجه چهارم است ازین قبیله باشد
و جواب دیگر آنکه می تواند که قتل از شان آن دوا سمی باشد که در آخر درجه رابع بود و مستعمل در
تراکیب بدون آنست و هذا ضعیف اما جواب با صواب آنست که گفته شود لا نسلم که تعیین مقدار شربت
محض برای استعمال بود زیرا که میتواند که از بهر احتراز بود و صناعت طب حفظ از ضرر سبب استعمال
چیزی بود یا احتراز چیزی پس محتمل که تقدیر شربت در باده ادویه سمیه برای احتراز … ل
و اگر گویند که ما در تراکیب متقدمین می یابیم که ادویه مذکوره تمام شربت جهت استعمال ترکیب نموده شده
پس این توجیه نیز درست نباید گوییم که از ادویه مذکور اغلب آنکه مع المصلح مستعمل در تراکیب شده
و چون ادویه سمیه بلکه سم محض با صلاح قرین شود حکمش نمیماند کما لا یخفی پس قادح مقصود نباشد
و بدانکه که متجربین متقدمین جهت اطلاع بر ماهیت اشیا بهمه چیز ها را امکان رسیده اند و مضره سموم
بعد استعمال هم تریاقات مجربه دفع ساخته اند و باستعمال اتفاقی نیز بی بهره نبرده اند و درین
زمان که تخالف در بعض اشیا من حیث الآثار محسوس میشود از تاثیر زمانی است ایضا میتوان
که خاصیتی و اثری که در باب وی آنرا ضبط یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه تازه آن مخصوص
بدان بود یا افرادی محصور بهمان اقلیم باشد یا موقوف بر انتقال از موضعی نبات بود چنانچه از

کتب این قوم مهجور است اما اوزان که در کتب سلف مضبوط است شک نیست که اشاره آن
مخصوص بهمان اوزان است و درین زمان نشاید مقدار بکار بست زیرا که مردم اوایل قوی
القوی و عظیم الجثه می بودند و اختلاف اوزان شربت که در حق دوا واحد یافته می شود نیز
ازین در یابند که احوال معتدل المزاجان نیز مختلف است معتدل المزاجی که جثه بزرگ دارد قیاس
او بمعتدل المزاج صغیر الجثه توافق نیابد فافهم اما السم المطلق اما زهر صرف فهو الذی لا یتغیر
عن البدن ویفسده پس وی آنست که متغیر نمی شود از حرارت بدن البته و فاسد می سازد بدن
انسانرا بصورت نوعیه بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد و اگرنه مشهور است که کار سنکسیا میکند
چون زهر عادت می شود مثال سم مطلق بیش است مانند او وقتیکه بیدن انسان رسد آن را
کردیم اضرار او را که بعضی سمها نیست ببعض حیوان غذا است چون بیش موش را و نه اساقط
عن الاعتیاد لان کل منافی فی الانسان لا یغیره و گمان نشود که مراد از عدم تغیر سم از بدن عدم
تسخن اوست در بدن بفعل حار غریزی در وی چه اکثر سموم از آن قبیل است که تا در بدن بفعل
حار غریزی گرم نشود تاثیر نمیکند پس مراد از عدم تغیر آن باشد که صورت طبعی وی متغیر نمی شود
ولیکن بعضی سموم از آن جمله اند که بلا تسخن عمل میکند بمجرد ورود در بدن بلکه بمجرد رؤیت چون
بلابل و بعضی بمجرد رویت چنانچه در باب بعضی حیات محکی است **فایده** اگر گویند در حد سم فساد
بدن مضبوط شده و حال آنکه در بعضی جا اصلاح آن بظهور می آید چنانچه محکی است که شخصی افیون را
داده بودند و عقب آن وی را مار گزیده و از هلاکت افیون فوراً برهانید و همچنان قرشی نقل
کرده که برسام گرم داشتم و در آن اثنا کژدم گزید فوراً افاقت پدید آمد و کذلک مبروص را
سبش داده بودند برص زایل شد پس حد سم نقض یابد و جوابش آنست که افساد سم مر بدن را
مشروط است بشرایط چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس خود از تقدم استعمال
وجود مضادات نیز شرط باشد در افساد و اگرچه نخستین امری مهلک که مضاد سم است ظهور یافته باشد
و عقب آن اصابت سم شده می تواند که سم مذکور مستقبلاً در دفع اذیت آن امر مهلک کند پس اصلاح بدن

از سم بالعرض

از سم بالعرض پدید آید نه بالذات کلام ورا ماده ذاتی است و سم بالذات مفسد است نه مصلح
قنابل اشباه در بیان چگونگی تاثیر سمومات که مذکور شد بتفصیل پوشیده نماند که هر جسم ماکول
است و مشروب جسم است و هر جسم که مرکب است از ماده و صورت کیفیات هم در آن لازم که ماده و صورت
جوهر اند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت نار را و بعضی
بماده تعلق دارند چون یبوست نار را و این مقدمه در بحث ارکان مفصل گذشته بالجمله تاثیر
جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت بود یا بماده یا بکیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و کیفیت
یا بماده و کیفیت یا بهر سه یعنی صورة و ماده و کیفیت و محقق قرشی در شرح نوشته که حق نزد من آنست که
فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است مگر آنکه هر چه فعل او بمجرد صورت است آنرا فاعل بکله جوهره گویند
و هر چه فعل وی بواسطه کیفیت است آنرا فاعل بکیفیت نامند و ممنوع نیست که فاعل بصورة فاعل
بکیفیت هم باشد لیکن فعل وی بغیر فعل آنست لامحاله چنانچه سقمونیا اسهال میکند بصورة و تسخین مینماید
بکیفیت حاره اما فعل بماده مخصوص بغذا است غذا مطلق بود یا غذاء دوائی و مثله هر واحد جدا جدا آید
بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است دوا مطلق گویند و نظر وی زنجبیل و مانند آنست و اگر از ماده فقط
است غذا مطلق خوانند و مثال وی لحم است و گندم و مانند آن و اگر از صورت نوعیه فقط است و
الی صفه نامند و وی دو گونه است یکی آنکه موافق مزاج انسانی و معاون حیوة بود پس اگر مفرد
است فادزهر گویند و نظر وی حجر التیس است و مانند آن و اگر مرکب است تریاق خوانند و مثال وی
تریاق کبیر است و مانند آن دوم آنکه مضاد مزاج بود و مفسد بدن و آنرا سم مطلق نامند و مثال وی
اقسام سموم است باید دانست که تاثیر سم در بدن باحداث سمیت که ثمره اش قتل و هلاکت است
بجوهر و خاصیت نوعیه است قطع نظر از کیفیت با آنکه هیچ سم خالی از کیفیت نیست زیرا که وی جسم است و جسم
را کیفیات لازم که مرور دلیل بر آنکه تاثیر سم من حیث الفعل بصورة است نه بکیفیت آنست که شک
نیست که مانند فعل بارده حرارت اقوی تر است از مرکبات حاره مثلاً سها هر آنکه نار عنصر بسیط است و حرارت
بسیط اقوی است و مع ذلک مشهود است که رشد اذیت شرب سموم بمراتب قوی تر از اجابت نار است چنانچه

گفته شد که بعضی بمجرد شموم قتل میکنند و بعضی بمجرد رسیدن احراق نار اگرچه عام بود بدین
سبب به رسید و ایضا ملاقات نار بعضی از بدن لتنده حرقه سبب نمیکند بخلاف احداث
سم خارجی چون لسع حیه و لدغ عقرب که فوراً در تمام بدن منتشر می‌شود و ایضا مرئی است
که از تناول جزوی کرم عظیم در بعضی حرارت و در بعضی برودت می‌آید بخلاف ملسوع که صغر سفن
و برودت بلس لازم مرویست و از الجمله ثابت شد که فعل سم بخاصیت است نه بکیفیت و سموم دیگر
بر سم لسع الافاعی و جز آن قیاس کنند و بدانکه فرفیون و سم افعی و سم عقرب حار
است و افیون و سم عقرب غیر جراره بارد و درین محل ایراد میکنند که چون ثابت شده که هیچ
چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعله نیست بنا بر کیفیت فاعله لا محاله فاعل است پس اسناد فعل بعض
اشیاء چنانچه گذشت که بمجرد صورت عمل میکنند لغو باشد و جوابش آنست که از هر چیز فعلی معتد به
مقصود است و اسناد افعال باشیاء و نظر بهمان میکنند حرارت و برودت که در بعضی ادویه
ذی الخاصیت اعتد او را نیست بوجه ملاک امر از فعل وی بهمانست که منوط بخاصیت یعنی صورت
نوعیه شده مثلا قتل که از شان سم است مخطط با لمقصود است وجود او بهمانست و آثار کیفیات
وی ساقط الاعتبار را مامی توانند که از بعضی از اشیاء آثار مختلفه بصورت مع آثار مختلفه بکیفیت
ملحوظ بود و در نحالت فعل آن هر دو چیز منسوب می‌سازند چنانچه می‌آید و اگر تاثیر بماده و کیفیت است
غذا و دوای بارد و او غذای خوانند و نظر وی کاهو است دیگر بقول او اگر بکیفیت و صورت است
دوا و ذوالخاصیت گویند و مثالش کافور است زیرا که وی شدید البرودت است و مع ذلک
تفتیح سده میکند و تفتیح از شی بارد نمی‌توانند شد مگر بخاصیت لانه غیر مقتضی کیفیت و ازین
جهت است نفع کافور با علال بارده جگر نیز و اگر بماده و صورت است غذا و دوا و ذوالخاصیه
نامند و مثالش روغن است زیرا که وی با وجود تغذیه مقاومت میکند بسموم بالخاصیه خصوصاً
روغن گاو و اگر بماده و کیفیت و صورت است غذا و دوای ذوالخاصیت گویند و مثالش تفاح است
یعنی سیب که وی بدن را غذا میدهد و تبرید نیز می‌بخشد و مع ذلک مفرح قلب است بالخاصیت

نکته در شرح

نکته در شرح کلیات نوشته که درین حدود دو اشکال وارد میشود یکی آنکه غذا او مطلق هرگاه
بالفعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم میکند یا سرد برین تقدیر لازم می‌آید که آن غذا
نگردد زیرا که در حد غذا الا تغیر البدن مضبوط است و غذا و دوای نیز گویند زیرا که در حد
وی تقدم تغیر شش از بدن شرط نشده کما مر پس باید که آن غذا را غذا و مطلق بودن
غذا و دوای و سق اشکال دویم آنکه اسناد نار بدن را بدیهی است و مع ذلک وی از بدن
متغیر نمی‌شود پس باید که نار در حد سم داخل گردد والحال فاعلی خلافه و جوابش آنست
که هرچه درین بحث از تاثیر موثرات ذکر یافته نظر بدان است که بالقوه اثر کند بعد ورود
در بدن پس غذا که بالفعل اثر کند و موثرات غیر با کوله خارج از کلام ما بود باعتبار رسانیده
اما الادویه فدرجاتها اربعة اما ادویه ها پس درجه ها و آن چهار است چون از بیان تاثیر
ادویه فارغ شده شروع کرد بتقسیم دیگر که متعلق است بمراتب قوی ادویه خارج از اعتدال
مفروضه الدرجة الاولی ان یکون فعل المتناول بکیفیة فعلا غیر محسوس درجه نخستین آنست که
چون اثر آنچه خورده میشود و تاثیر میکند بکیفیت فعلی نامحسوس یعنی اثری که از کیفیت وی پیدا آید
در بدن محسوس نبود مثل ان یسخن او یبرد تسخینا مزیدا لا یحس مانند آنکه گرم کند یا سرد
کند گرم کردنی و سرد نمودنی که یافته نشود و این مقدمه مع فواید کثیر بعد ترجمه کلام ماتن بگوییم
الدرجة الثانیة ان یکون الفعل یقوی من ذلک درجه دویم آنست که باشد فعل قویتر از آن
یعنی اثر وی محسوس شود و لکن لا یبلغ الی ان یضر بالافعال ضررا بینا لیکن نرسد اثر او تا آن
حد که ضرر کند با فعال ضرری ظاهر الدرجة الثالثة ان یکون فعلها یوجب بالذات ضررا بینا
درجه سیوم آنست که باشد اثر دوا او بوجهی که واجب کند بمقتضای ذاتی خویش ضرری نمایان
و لکن لا یبلغ ان یهلک و یفسد و لیکن نرسد ضرر او بدانحد که هلاک سازد یا تباه نماید بدن را
الدرجة الرابع ان یکون فعلها بحیث یبلغ ان یهلک و یفسد درجه چهارم آنست که باشد
فعل و اثر دوا او بوجهی که برسد بدان حد که هلاک سازد خورنده را یا تباه نماید بدن او در بعض

منع هلاکت بعضی واقع است و بهذه الخاصیة الادویة والسمیة و این خاصیت یعنی
خاصیت هلاکت که بمقتضای کیفیت دوا واقع است ثابت است مراد در سمیه او بود
که فعل سم بصورت نوعیه است و قتل دوا و سمی بکیفیت چنانچه گفته آید **فایده** در بیان
بعضی الفاظ که درین مبحث واقع شده اند و ثمرات بسیار از آن ناگزیر است و این مقدمه
مجمله را مفصل باید گفت تا طلاب اطلاع بر غوص حاصل آید و بدانند که هر دوای
بیچون زده اثر از آن معتدل المزاج از دو درجه بیرون نیست یا احداث میکند در بدن کیفیتی
زاید بر آنچه بدن را بود و یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معتدل گویند و اگر میکند آنرا خارج از
اعتدال نامند و هر واحد ازین دو تقسیم گفته آید و بالفعل فواید قیود الفاظ در یابند
و پوشیده نماند که دوا باصطلاح اکثر اطبا آنست که چون ماده او منفعل شود از حرارة بدن
پدید آید از آن اثری در تن خواه اثر معتد به بود و یا نه خواه موافق بدن بود یا مضاد آن
و هر چه گذشت مشابه بیدن ناشدن از شان دوا است پس آنچه گفته می‌شود که از اعتدال خروج
از آن مخصوص با دویه شد اطلاق آن حقیقت و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود
و قید بخوردن از آن نموده شد که تحقیق درجات باستعمال ادویه بر خارج بدن نتوان کرد
و قید شاول انسان از بهر آن شده که منصب طبیب بیان حال و نسبت لا غیر و **ایضا** اگر
امتحان محصور بآدمی نمی بود امکان داشت که یک چیز بکیفیات متضاده موصوف میشد زیرا
که بسا چیزها است که گرم است مثلا نسبت بیدن انسان و چون آنرا ببدن حیوانی گرم تر
قیاس کنیم سرد باشد همچون زاوند که نسبت بفرس سرد است و نسبت بآدم گرم و
قید بانسان معتدل از آن نموده که غیر معتدل شایسته امتحان آثار نبود زیرا که دوا معتدل
قیاس بمحروری سردی نماید و قیاس بمبرود گندم و کذلک قلیل الحرارة محرور را اگر نماید و قلیل
البرودة مبرود را سرد تر پس تا که مزاج معتدل نبود آثار اشیا بتحقیق نیاید و قید باحداث
کیفیت از آن شد که هر چه اثر بماده یا صورت نوعیه کند ازین مبحث خارج باشد زیرا که تعین

درجات

درجات مختص بآثار کیفیات است و باید اکنون تقسیم معتدل و خارج از اعتدال
بگوییم **قسم اول** دوا معتدل و معنی او معلوم شده و مقصود معتدل مفرد همین است زیرا که
معتدل حقیقی وجود ندارد کما لا یخفی و درینجا ایراد میکنند که از کلام شیخ مستفاد میشود که دوا
آنست که اثر کند در بدن و در حد دوا معتدل عدم تاثیر ضبط یافته پس لازم آید که این
دوا و نگویند با حد ما نقص داشته و کلاهی با طلان و جوابش آنست که دوا معتدل مراد
از تاثیر نیست دلیل بر وجود اثر دوای آنست که در بدن صحیح محرور برودت میکند و در
بدن صحیح مبرود حرارت مینماید چنانچه گذشت و شک نیست که تسخین و تبرید فعل است
بابن وجه که ان دوائی التی ببدن کان و حصول تاثیر از شی که بکیفیت باشد کفایت کند در
بودن آن شی بودوا و اما عدم تاثیر که در تعریف دوا معتدل ذکر یافته مراد از وی است
که تاثیر معتدبه که محسوس باشد از آن معتدل تواند شد ندارد و پوشیده نماند که این ایراد بر تقدیر
نسبت کردن دوا را عام دارند و دوا معتدل را خاص کما هو رای البعض اما اگر از قسم وی
داشته کما علیه الاکثر هیچ ورود نیابد و در بحث دوا معتدل که گذشت که لفظ دوا فقط بر
دوا معتدل اطلاق نکنند الا مجازا **قسم دوم** دوا خارج از اعتدال و عام است که خروج
میکند بیک کیفیت بود چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست یا بدو کیفیت بود
چون حرارت و رطوبت یا حرارت و یبوست یا برودت و رطوبت یا برودت و یبوست و از آنکه
اجتماع کیفیات متضاده در دوای مفرد از جهت واحد ممتنع است هیچ دوا خارج از اعتدال خارج
ازین هشت چیز نبود و تقیید بدوا مفرد و حصر منع در اجتماع کیفیات متضاده از جهت واحد بنابر
آن کرده شد تا دوا مرکب القوی و متضاد القوت نقض مدعا نکند و بیان این دو لفظ مع
تبیان لفظ متوافق القوی بعد ذکر درجات اربعه گفته آید و کلیه حکما است که هر چه گرم و تر است
حرارة آن از درجه اول تجاوز نمیکند چه اگر گرمی زاید بودی رطوبت را فانی ساختی از آنست که
هر چه بدرجه دوم و مافوقها گرم است خشک خواهد بود مگر یابس و یبوست هم در آن درجه بود یا فرو تر

یا اقرون تر اما انچه گرم بدرجهٔ چهارم است پوست وی نیز بدرجهٔ چهارم است یقینا و جمع
رطوبات غریبه یا پوست غریبه از جملهٔ چند ادویه است با اختلاف الجثه اکنون در پایه کرده دوا
حسب کثرت و قلت خروج از مرتبهٔ اعتدال بیرون از چهار اعتبار نبود یکی انکه خروج بیکدرجه بود
یعنی فرض کنیم که دوا یکجزو بارد دارد مثلا و دو جزو حار پس وی بیکدرجه خارج باشد
و قریب باعتدال بود دوم انکه بدو درجه خارج بود یعنی یکجزو در دوا بارد بود مثلا و سه
جزو حار سیوم انکه بسه درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد بود و چهار جزو حار چهارم انکه بچهار
درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد بود و پنج جزو حار و این از مرتبهٔ اعتدال بنهایت بعید باشد
و در هر چهار صورت یکجزو حار با جزو بارد تقابل میکند و انقدر که زاید بود توصیف دوا بگرمی
بدان کنند و هر چه درجهٔ ثانی دارد اما ثانی بودن دوا بدرجهٔ اول انست که چون استعمال
کنند از وی معتدل المزاج قدری که مستعمل است در عادت برای حصول اغراض حادث کند
وی در بدنش کیفیتی محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نا محسوس بروز آنست چون زیاده از شربت
خورده شود یا مکرر در تناول نماید زیرا که اگر آن چیز محدث الکیفیت نمی بود اثر وی عند التکرر
ظاهر نمیشود و بهمین فرق میکنند در معتدل و در انچه بدرجهٔ اول است چه هر چه معتدل است
هر چند زیاده از شربت خورند اصلا از وی کیفیتی از کیفیات اربعه پدید نیاید بخلاف هر چه
بدرجهٔ اول است اگر گویند بعضی چیزها مثلا گرم است بدرجهٔ اول چون اسطوخودوس در تناول
شربت معینه آن گاه باشد که بافراط اسهال احداث کند کیفیتی محسوس و تغیر در افعال آید پس
حد درجهٔ اولی نقض یابد گوییم جواب این در درجهٔ دوم بیاید و ثانی بودن دوا بدرجه
دوم آنست که از تناول غیر شربتش کیفیتی زاید محسوس شود اما با فعال بدنی که حیوانی و نفسانی
و طبیعی است تفرقی نرساند ضرری بین یعنی اگر چه فی الحقیقت خالی از اضرار نمی باشد اما ضرر او
ظاهر نبود مگر انکه زیاده خورده شود از مقدار شربتش و بهمین استدلال میکنند بر عدم خلو وی از اضرار و
در اینجا ایراد کرده اند که بعضی چیزها گرم است مثلا بدرجهٔ دوم چون تربد محموده و شحم حنظل و

مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار معینه او اسهال افتد بافراط و تغیر در
مجری طبعی و تفرد در افعال پدید آید لا محاله پس حد تمام نشود جواب انست که اضرار که
از ادویه مسهله بوقوع میرسد بنا بر حرارت دوا نیست بلکه از اسهال اوست و این امر
ایست عرضی زاید بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار نظر بذات است قطع نظر از عوارض
پس نقض وارد نیاید و جواب دیگر انکه بسیار باشد که در بدن مواد سوداوی کامن و پوشیده
بود و چون ادویه مذکور خورده شود سایل نماید ماده مذکوره را بحرارت و بسبب سیلان ماده
سنگین ضرر در فعل پدید آید و این ضرر بسبب خارج است لان السیلان امر عارضی محدوث
الضرر منه خارج عن سببیة و هو الذاتی و ثالث بودن دوا اگر بدرجهٔ سیوم و ثالث بودن
دوا بدرجهٔ سیوم آنست که در استعمال مقدار معینه او ضرر بین در افعال پدید آید بتقاضای
ذاتی وی یعنی بمجرد تسخین و تبرید و فایده این تقیید گذشت و هر چه بدرجهٔ سیوم است هلاک
نمیکند مگر انکه بیشتر و مکرر خورند و ثانی بودن دوا بدرجهٔ چهارم آنست که چون مقدار مخصوص
او خورده شود و هلاک نماید بمجرد تقاضای ذاتیه بشرطیکه متدارک باصلاح نشود و زود تدارک
نیابد و اگرنه ظاهر است که سم مطلق باصلاح حکم دوا غیر مسموم میگیرد و ایضا بعد الاتفاق
شرب اکثر درک کنند مضرة نیز باشد **تنبیه** هر واحد ازین درجات اربعه عرضی دارد که
طرفین وی افراط و تفریط است و بینهما وسط پس هر درجه سه مرتبه لازم آید لهذا اشیا را
که دو دوا را بیکدرجه شمرند و شربت نیز مساوی باشد و مع ذلک تفاوت کثیر در فعل آنها پیدا بود
و این نیست جز از بهر انکه یکی بمرتبهٔ اولی است و دیگری بمرتبهٔ ثالث و تحقیق مراتب چنان بود که
هر چه بدرجهٔ اول است یک درم شربت است مثلا چون دو درم بلکه یکدرم خورده شود و اثر او محسوس
شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون دو درم خورده شود و اثرش محسوس نگردد بلکه از سه
درم محسوس شود بمرتبهٔ وسط بود و چون تا تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نگردد و بمرتبهٔ
اول بود و دیگر درجات همان سان قیاس باید فرمود **نکته** در تعیین درجات اطبا را اختلاف است

سکنجبین

بعضی بجوانند که امری اعتباریست آنچه بدرجه اول است مثلا سکنجبین ساده دارد چون
زیاده از مقدار خورند بوجهی که اثر او محسوس شود بدرجه دویم خواهد بود و علی هذا القیاس
پس بر هر دوا از افزودن و کاستن مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگر میشود لهذا قرشی
در شرح قانون نوشته کل ما هو فی درجة فانه اذا اکثر او کثر امکن ان ینتقل الی الدرجة التی
فوقها اما تقدیر سکنجبین مخصوص برای ظهور کیفیات اربعه نیست بلکه بنابر اغراض دیگر است که
حصول آن غرض منوط به آن قدر شده علی ما ینبغی مثلا اسهال کرشنیزه مستعد به آن مطلوب بود
در مزاج معتدل سفوف او سه درم و مطبوخ هفت درم وی کفایت بجا میکند و کذلک
دیگر اغراض که از هر دوا مقصود است پس تخصیص شربات از این جهات مقرر شده و بعد تعیین شربت
چون تشخص آثار کیفیات هر کدام را که بدرجه یافته بهمان درجه مضاف ساخته و از این مستفاد
میشود که تعیین درجه نسبت به درجه است باعتبار است دوا و تخصیص شربت باغراض شتی هر جو که
باشد تحقیق درجات نظر بکیفیات اربعه است لا غیر که امر بعضی بر آنند که تعیین درجات نظر بذات
دوا است قطع نظر از شربات و سکنجبار مقدار و شاول و تنکار مخرج دوا از درجه مخصوص دوی
نمیشود حقیقة و سدید کازرونی در شرح کلیات تخصیص برین کرده و گفته سزاوار نیست این گمان کرده
که دوا و تنکار شاول و تکثر مقدار انتقال میکند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر دوا من حیث الذات
بدرجه از درجات موصوف است بر نمی آید از آن درجه از تکثیر و تقلیل مقدار معینه اگرچه تاثیر او
زیاده میشود از سکنجبار و ناقص میکردد از تقلیل بهر آنکه از زیادتی تاثیر واقع نمیشود اختلاف
نسبتی که میان اجزاء حار و بارد است تا بر آید دوا از درجه خویش بلکه اختلاف تاثیر بنا بر تکثیر
مقدار است لا غیر پس دوا که مثلا گرم است در درجه اول فرض کنیم که دوی دو جزء حار است و یک جزو
بارد و نسبت میان واحد و اثنین نسبت ضعف است یعنی جزو حار دو چند جزو بارد است و نسبت مذکور
لامحاله ساریست در جمیع اجزاء ایشان و لیکن حیث ظهور اثر ایشان که حدوث کیفیت نا محسوس است مقدار معین
شده که در ضمن وی حصول دیگر اغراض میشود پس هر گاه زیاده خورده شود از مقدار شربت

یافت که تاثیر او نیز ترقی خواهد کرد از مرتبه که بود و لیکن از سکنجبار نسبتی که در اجزا او با بود
و حارت مختلف نمیشود لا محاله پس تضعیف مقدار شربت به آن ماند که گویا دو دوا متحد الدرجه
و الکیفیت خورده هر یکی بشربت کامل خویش و ظاهر است که چون یک دوا احداث کیفیتی میکند
دوا دیگر احداث کیفیت آخر از اجتماع کیفیتین متماثلتین کیفیتی زاید که مفرد را بوده پیدا می آید
پس تکثیر مقدار شربت معینه با وجود از دیاد آثار مخرج دوا از درجه نمیتواند شد فافهم لانه
غامض و طریق دیگر در تعیین درجات پوشیده نماند که بدن مشتمل است بر اقضیه مثل
معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصون در عروق و بر رطوبات محصون در تجویف
و نوبات سواقی و بر اعضا و شک نیست که روح در جمیع اجزاء مذکور ساریست پس
هر گاه دوا بمقدار معین خورده شود دلی افراط و تفریط خالی از آن نیست که بعد متاثر شدن
از کیفیت بدنی تاثیر نماید در هوا و شبه علی افضیه کرده مفقود الاثر شود و آنرا معتدل می نامند
یا اثر وی باقی ماند و آنرا خارج از اعتدال نامند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور مجاری
است و تجاوز از آن امکان ندارد و بدون سکنجبار درجه اول است و اگر در روح و اخلاط
تاثیر کند درجه دویم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید درجه سیوم و اگر تاثیر وی
روح و خلط و رطوبت ثانیه و اعضا را شامل کرده درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیر
است و در اکثر آنچه تاثیر او بمرتبه چهارم بود خصوص که در آخر آن درجه باشد سم قاتل است مگر
آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیت با وی بود **تنبیه** در بیان مرکب القوی و تواقف القوی
و متضاد القوی پوشیده نماند هر دوا که دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیتی
میانه در آن پدید آید که منسوب بود بعناصر اربعه و آنرا مزاج اولی گویند دویم آنکه از تاثیر مزاج
اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود و آنرا مزاج ثانی نامند مثال مزاج اولی بودن دوا
معتدل یا حار یا بارد یا رطب یا یابس مفرد و اورا مرکب بترکیب ممکن حصوله و مثال مزاج
ثانی چون مروح است و تحلیل و قبض و غیر آن از تاثیرات که از دوا بظهور می آید در تعدد دشش

بر بدن و غیر کیفیات اربعه است و چون در بودن مزاج ثانی تا بقیر ضبط شده بود
یعنی علاقات وی بر بدن ذکر یافته مع دخول الوان و روایح را در حد مزاج ثانی کیفیه
میکنند و انکه این سجیف غوص وارد مفصل گفته می آید جدا اینکه که تر جمهور مراتب قوی
ادویه چه مرتبه الخضاره وارد و قوت عبارتست از سبب موجبه افعال محسوسه اوست در
موضع ملاقی اما مرتبه اول فعل محسوسه ادویه است بسبب کیفیات متخیله که مبداء او انجا بیدار عناصر
حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دویم فعل محسوس مزاج ثانی و فی مزاج ثانوی
است در ملاقی آن و از لوازم مرتبه اول است چه آن فی مزاج ثانوی مرکب است از اجزاء که
هر یک کیفیت مزاجی اولی مختلفة الاثر است مثلا تسخین بعضی و تبرید بعضی و از اجتماع و تفاعل
کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و افراد و غیر آثار مزاج اجزا او خواهد بود چون ردع و
تحلیل مثلا چه جبر را مزاج ثانی طبعی شده مرکب القوی نامند و آنچه صناعی بود و اگر مزاج ثانی را
اثر موافق آثار اجزاء مفرده است آن مرکب را متوافقة القوی نامند و اگر مخالف باشد
مثلا هم تسخین کند و هم تبرید یا صناعی مفرد بود چون سرکه انگوری که با اشراج چیزی دیگر ساخته
شده اند آنرا متضاد القوی گویند و از این کلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی مخصوص است
با دویه مفرده زیرا که مزاج طبعی در صناعی صورت نه بندد لان ما یحصل من الصنعة لا یکون
طبعیا پس اطلاق وی بر صناعی بجز این نیست که از قبیل مجاز بود و سرکه را مرکب القوی گفتن
همین محمول باید کرد و باید که فی الحقیقة هیچ دوا نیست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج
ثانی لازم مزاج اولی است هر چه گرم است یا سرد لا محاله تحلیل و ردع و امثال آن که از
آثار مزاج ثانوی است در وی موجود است اما در عرف عام این لفظ را اطلاق میکنند بر دوائی
که بقوتین متضادتین چون حرارت و برودت مکیف بود همچون گشنیز عند الاکثر و مانند آن
اما موافق القوی بحصول نفی الجامد تکرر بر تقدیری که اجزاء ایشان همه بر یک مزاج باشند چه مرکب
از اجزاء بارده بارد خواهد بود لا محاله و مرکب از اجزاء حاره و همچنان متضاد القوی صورت

نخواهد بست بر خصوصیتی که اجزاء و مرکب مختلفة الکیفیات باشند چه مرکب از گرم و
سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود بحسب غلبه اجزاء بارد یا حار میل بطرفی خواهد داشت و بر
تقدیر مساوات تساوی و اگر گویند که چون مفرد حار را با مفرد بارد ترکیب دهیم
در حرارت و برودت میکند چه شوند بلکه مخصوصه باید که آن مرکب معتدل شده حار
و بارد گوییم که از ترکیب ادویه متضاده حدوث آثار کیفیات هر واحد از آنها منتفی میشود زیرا
که هر دو دوا بعد ترکیب بر صورت نوعیه خود است و اکثر هر یک همچنان ثابت جزو حار احداث
حرارت میکند البته و جزو بارد احداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تلافی کیفیت دیگر میکند
پس اگر حدوث کیفیات اجزاء متضاده بنابر توافق ماده آنها مساوی شد اصلا کیفیت زاید
نمی شود و اگر بتقدم و تاخر شد مدرک میشود و بار مثلا اشیاء میکرد و عند بروز العقاد دم و از
اینجاست که در امراض مرکبه ادویه مرکبه میدهند و طبیعت او آن خالقیها اثر دوا و گرم را با
سرد میرسانند و اثر دوا و سرد را بماده سرد میرسانند و اثر دوا و سرد را بماده گرم و این تصرف
اگر بر طبع مفوض بود دوای مرکب در امراض بنا بر اعانت ماده حرارت او سود بارد
را ماده مرض می افزود و پوشیده نماند که مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل معاجین و
اشربه اند و مزاجی که در ینها پیدا میشود بنا بر شدة امتزاج اجزاء او حکمی آخر حاصل می آید و بعضی
از قبیل سفوف و اقراص اند و مزاجی که در ینها پیدا میشود حکمش اجزاء مفرده است با اندک
تفاوت لهذا در اکثر معاجین تمهل با استعمال فرموده اند تا زمانی مخصوص که حصول مزاج در آن
متوقع است بخلاف سفوف و اقراص که اینها را فوراً استعمال میکنند و مرتبه سیوم از لوازم مرتبه
اولی و ثانی است بواسطه افعال صور نوعیه و بالخاصیه عبارت از آنست خواه در مفرد بود
خواه در مرکب چنانچه مفصل گذشته و این امر نسبت به هر مزاج اولی و ثانی فافهم و اما الغذاء
فینقسم الی لطیف و غلیظ اما غذاء پس منقسم میشود بسوی لطیف و غلیظ عام است که غذاء مطلق بود و یا
غذاء دوائی و هو الذی یتولد منه دم رقیق و غذاء لطیف آنست که پیدا میشود از وی خون تنک و

خاصه وی است که منفعل میشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا مستحیل میگردد بجوهر عضو بسهولت
و هر چه بدین صفت بود ظاهر است که تحلل و لطافت وی از بدن نیز بسرعت خواهد بود
و الی کثیف و منقسم میشود غذا او بسوی کثیف و هو الذی یتولد منه دم غلیظ و وی آنست که پیدا
میکند ازان خون غلیظ و خاصه وی است که منفعل نمیشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا
نمیشود بجوهر اعضا و انفعال وی از اعضا بسهولت نمی باشد و چون چه لطیف و غلیظ معلوم
شد تعریف غذا معتدل که بینهما واقع است نیز بسهولت کرده چه هویداست که اغذیه مرکب
از عنصر اربعه اند در بعض یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب است و در بعضی یک عنصر
کثیف یا دو عنصر کثیف پس انچه از قبیل اول است لطیف است و انچه از قبیل ثانی است کثیف
و انچه متوسط بینهما است معتدل است و بهمین سبب صفت شارح متعرض بیان آن نشده
اعتمادا علی فهم المتعلم بالمقایسة و کل واحد منهما ینقسم الی کثیر الغذاء و هر واحد از لطیف
و کثیف منقسم میشود بسوی کثیر الغذاء و هو الذی یستحیل اکثره الی الدم و کثیر الغذاء آنست
که مستحیل میگردد اکثر وی بسوی خون یعنی از وی خون بیشتر تولد میکند و الی قلیل
الغذاء و بسوی قلیل الغذاء و هو الذی یخالفه و قلیل الغذاء آنست که ضد بود اول را یعنی
خون از وی کمتر تولد کند و مخالفت را مقید بضدیت از آن کردیم تا بینهما واسطه ثابت
شود زیرا که در کثیر الغذاء و قلیل الغذاء معتدل الغذاء واسطه است و کل واحد منهما و هر واحد
ازین دو یعنی کثیر الغذاء و قلیل الغذاء ینقسم الی حسن الکیموس منقسم میشود بسوی حسن
الکیموس و هو الذی یتولد منه دم صالح و وی آنست که متولد میشود از وی خون نیک طبعی و الی
ردی الکیموس و بسوی ردی الکیموس و هو الذی یخالفه و وی آنست که خلاف حسن الکیموس
بود یعنی خون فاسد از وی متولد شود و چون در بینها واسطه نبود مخالفت را بضدیت مقید
نساختیم چه غذا خالی از دو چیز نیست یا حسن الکیموس است یا ردی الکیموس پس بدانکه اقسام
غذا او به مذکور هژده قسم میشود بدین وجه **لطیف** کثیر الغذاء حسن الکیموس است **لطیف** کثیر

الغذا

الغذاء ردی الکیموس است **لطیف** متوسط الغذاء حسن الکیموس است **لطیف** متوسط الغذاء
ردی الکیموس است **لطیف** قلیل الغذاء ردی الکیموس است **معتدل** کثیر الغذاء حسن الکیموس است
معتدل کثیر الغذاء ردی الکیموس **معتدل** متوسط الغذاء حسن الکیموس **معتدل** متوسط الغذاء
ردی الکیموس **معتدل** قلیل الغذاء حسن الکیموس **معتدل** قلیل الغذاء ردی الکیموس **کثیف**
کثیر الغذاء حسن الکیموس **کثیف** کثیر الغذاء حسن الکیموس **کثیف** کثیر الغذاء ردی الکیموس
کثیف متوسط الغذاء حسن الکیموس **کثیف** متوسط الغذاء ردی الکیموس **کثیف** قلیل الغذاء
حسن الکیموس **کثیف** قلیل الغذاء ردی الکیموس **فایده** وجه حصر اقسام مذکوره در هژده بنابر
آنست هر غذا که باشد یا لطیف است یا کثیف یا معتدل بینهما و هر واحد ازین سه یا کثیر الغذاء
است یا قلیل الغذاء یا متوسط الغذاء و بضرب سه در سه نه حاصل شود و چون هر واحد ازین نه یا
حسن الکیموس است یا ردی الکیموس از تضعیف نه هژده حاصل آید مثال اللطیف الکثیر الغذاء
الحسن الکیموس صفرة البیض النیمبرشت نظیر غذا لطیف که خون محمود بسیار از وی تولد کند زرده بیضه مرغ
است که نیم جوش نیم برشت شده باشد و اگر نیم برشت نبود و اندک جوش داده باشند نیز حکم نیم برشت دارد و ماء
اللحم یعنی و ازین قبیل است ماء اللحم که از گوشت گوسفند یک ساله ترتیب داده باشند و در مردم قوی
المعده ماء اللحم گوساله بشاید و بهتر است و الشراب نیز ازین جمله است خصوص ریحانی که قسم اعلی و خوشبوی
اقسام ام الخبائث است بخلاف احمر غلیظ که از وی خون غلیظ متولد میشود و مولف از امثله لطیف
همین قسم که الطف بود پسند نموده و امثله باقیه وی ما بیان کنیم مثال لطیف کثیر الغذاء ردی
الکیموس ریه است یعنی شش و لحوم نوابغ یعنی گوشت کبوتر بچه تا که بال بکمال بر آورده باشند
و مثال لطیف متوسط الغذاء حسن الکیموس است عدس است علی قول البعض چه بعضی آن را کثیر الغذاء
شمرده اند و جز نعی و مثال لطیف متوسط الغذاء ردی الکیموس تین یابس است و جز ردی الطبخ
و مثال لطیف قلیل الغذاء ردی الکیموس خردل است اکثر بقول حریف و مثال الکثیف القلیل الغذاء
ردی الکیموس و نظیر کثیف قلیل الغذاء که خلط غیر محمود از وی تولد کند القدید و الباذنجان گوشت

خشک و بادنجان سیاه تخم دارد و مؤلف از اغذیهٔ کثیف نیز مثال واحد ذکر کرده کامل تر
اقسام خود است بسنده کرده و ما جمله آن بیان کنیم اما مثال کثیف کثیر الغذاء احسن الکیموس بیضهٔ نیم
برشت است که بسیار جوشانیده باشند و اندر درجهٔ نیمبرشتی که گذشته باشد و از آن جمله است گوشت میش
یکساله که از آن کباب سازند یا بریان نمایند و مع ذلک کثافتی در [illegible] است و اگر گوشت
میش جوان را بپزند تا مهرا شود غذا او غیر کثیف باشد و مثال کثیف کثیر الغذاء ردی الکیموس است
لحم بقر است و لحم ابل و لحم فرس و مثال کثیف متوسط الغذاء احسن الکیموس اکارع حیوانات و
عجاجیل است و مثال و مثال کثیف متوسط الغذاء ردی الکیموس گوشت صید باشد چون [illegible]
و نیلگاو و گربهٔ دشتی و مثال کثیف قلیل الغذاء احسن الکیموس پنیر است که تازه بود نه بسیار تر باشد
نه عتیق و مثال کثیف قلیل الغذاء ردی الکیموس در پنیر گذشت اما مثال معتدل کثیر الغذاء احسن
الکیموس گوشت میش یکساله است و نان پاکیزه و مثال کثیر الغذاء ردی الکیموس [illegible] گوشت
میش زیاده از یکسال است و مثال معتدل متوسط الغذاء احسن الکیموس گوشت دجاج است یعنی [illegible]
باد دیا و مثال معتدل متوسط الغذاء ردی الکیموس سمک مقدد یعنی ماهی خشک است و گوشت ماعز
یعنی بز و اغلب آنکه گوشتی که در مادهٔ بز از اطبا منقول است مخصوص بدان دیار بود و اگر در بعضی
شهر هند که وطن اقامت ماست گوشت بز لامحاله فاضل تر از گوشت میش است و مثال معتدل
قلیل الغذاء احسن الکیموس شلغم است و چار مغز و مثال معتدل قلیل الغذاء ردی الکیموس جزر است و نحو
آن این بود امثلهٔ اغذیهٔ هژده گانه و بدین تفصیل کم کسی ذکر کرده چنانچه بر اهل انصاف هویداست
و چون از بیان ادویه و اغذیه فارغ شدیم شروع نمودیم در ذکر آنکه فرق چیست در غذاء غلیظ
و دواء غلیظ و دواء غلیظ و در غذاء لطیف و دواء لطیف و دواء ملطف [illegible] آنکه غذاء
غلیظ آن است که خون کثیف از وی تولد کند و دواء غلیظ آنکه حرارت ابدان قوت نیابد بر آن و
برین وجه که متغیر نشود و برا با اجزاء او صغار نگردد او سبب و دواء مغلظ آن که از شان وی
است تغلیظ قوام اخلاط بدن و تبرید او و افیون است و غذاء لطیف آنکه خون رقیق از وی تولد

کند دودوا

کند و دواء لطیف آنکه از فعل حرارت ابدان ما متصغر الاجزاء تواند شد و مثال وی زعفران
است و دواء ملطف آنکه از شان وی ترقیق ماده بود و مثال وی زوفا است اکنون بیان
میکند مؤلف آنچه از سبب رقت غذا است و اما الماء فلا یغذو و اما آب غذا نمی شود و چنین
ظاهر است که وی رکنی است از ارکان بسیط و شایستهٔ غذا نباشد زیرا که در غذا و مغتذی
مناسبت شرط است چنانچه مکرر گذشته و مراد ازین آنست که آب صرف بی امتزاج الغذاء شایستگی
جزو اعضا شدن ندارد لیکن چون بغذا آمیزد خاصه که غذا او یابس بالفعل باشد از مجموع حاصل
میشود چیزی شایستهٔ تغذیه و برین وجه آب نیز غاذی است و گفته شد که هوا صرف روح نمی شود لیکن
هرگاه با خون دل آمیزد و هر دو با هم ممتزج گردند از مجموع روح تولد میکند بالجمله هر یک از ارکان
باین دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت است به دون دخول این دو عنصر
بقا و حیوة او متعذر رکنی لا یخفی و فایده اصلی آب در بدن بسیار است یکی آنکه غذا را رقیق سازد
و مهیا کند جهت نفوذ بمجاری ضیقه و وصول باقصی بدن دوم آنکه غذا را مستعد قبول هضم نماید
چه خشک نیست که اکثر و را اغذیه اجزاء ارضیه غالب میباشد و دواء عسر الانفعال است مر قبول
تاثیر هاضمه را بس استراح خمیر حسب حجر دری باشد و ازینجاست که چون فواکه رطبه کثیر الماء
می باشند بعد تناول آنها به آب حاجت نیست و اگر گویند که می بینیم بعضی حیوانات اکثر غذا میخورند
و آب نمی نوشند گوییم حرارت در مزاج ایشان غالب است حتی که اجزاء او رقیق غذا ایشه
عذوب میسازند و جزو بدن میکنند و به آب احتیاج نمی افتد و لیکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات
قریب باعتدال واقع شده حرارت او بدین مثابه نیست لهذا مفتقر به آب است سیوم آنکه مانع
احتراق غذا در معده گردد چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه بباطن میکند
پس درین حالت اگر رطوبت نباشد غذا می سوزد و باعضا آفت عظیم میرسد چهارم آنکه روان
کند غذا را بمجاری ضیقه و همین است رقت همین است و باید دانست که آب چون باعضا [illegible] نمی شود
همراه غذا او رسیده میماند از تغذیه بعضی از ان نزد تحلیل میشود بعرق و بخار و قدری دیگر باز

پس میگردد بسوی جگر و با بول دفع میشود و ازین سبب است انصباغ بول از خضاب
بدن پنجم آنکه با فضول مختلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج فضول و عرق بحرکت
بسهولت باشد ششم آنکه ببرودت ذاتی مسکن اضداد حرارت و عطش است و هفتم آنکه عطش
نزداید و چون ملاک امر از آب شیرین رقیق بود مولف بهمین قدر اقتصار کرده میگوید بل یقوی
الطعام بلکه آب روان میکند غذا را و افضل المیاه میاه العیون و بهترین آبها آبهای
چشمه‌ها است یعنی آبی که از زمین برآید و روان شود لیکن استکمال فضیلت آب عین
بر تقدیریست که بدین چند چیز موصوف بود یکی آنکه منبع او خالص و یعنی زمینی که از آنجا
برمی‌آید زمین نیک باشد و نظر و رشته دیگر و امثال اینها نداشته باشد دویم آنکه مسیل او
پاک بود یا سنگی و آنچه مسلکش سنگی است بعیدتر از عفونت است زیرا که تراب چون مختلط
شود با آب مستعد میگردد تعفن و مع ذلک آب جاری بر تراب خالص بهتر است از آنکه جاری
بر سنگ بود زیرا که طین حر یعنی خالص چون با آب آمیزد رسوب نشین میگردد و آب را صاف
مینماید از شوایب با وجود این صفت بنابر حرکت قبول عفونت نمیکند سیوم آنکه
جاری بود از جنوب بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لهذا درین است که باد شمال
و مشرق افضل اند چون آنها را با آب مقابل می افتد بنابر هبوب ریاح و تلاطم جوهر
آب صالح میشود چهارم آنکه آب از بلندی باسفل می افتاده باشد چه اینمعنی باعث کثرت
حرکت است و سرعت حرکت مزید لطافت جوهر آب پنجم آنکه بعید المنبع بود یعنی آب عین
از آن جایگاه بهتر است که دورتر از مخرج بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما
این در صورتی است که در راه با آبهای دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند و الا قریب
المنبع بهتر باشد ششم آنکه خفیف الوزن بود بجهت خفت دلیل قلت ارضیه است و مستلزم لطافت
و طریق وزن آب آنست که پیمانه از آبی برکشند و آنرا وزن کنند پس آب دیگر بهمان پیمانه
برکرده نیز موزون نمایند هر کدام که در وزن کمتر آید سبک باشد و طریق دیگر دو قطعه

کمتر

به متساوی الوزن بگیرند و بدو آب تر نمایند جدا جدا پس خشک سازند تا هیچ تری نماند
آنگاه وزن کنند هر کدام که سبک آید آب که بدان آغشته بود همان سبک باشد هفتم آنکه
نوشیده خیال کنند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت این جهت است
که آب چون رقیق لطیف بود رطوبت دهن را رقیق و لطیف میسازد و در جرم جوهر زبان
آنرا نافذ مینماید و از آنکه رطوبت مذکور مایل بعذوبت است ذائقه از آن منفعل میشود و
درک حلاوت مینماید و بدان سبب تخییل میشود که آب شیرین است و اگر نه پوشیده نیست که
آب صرف هیچ طعم ندارد و معنی قریب بسیط آنست که در وی چیزی کثیر از اجزاء ارضی
مختلط نشده و چون ممتزج اقل قلیل بود لاشیء شده و اعتدال آن بود و حلاوتی که از آب مذکور
محسوس میشود تخمین و بجهت حلاوت است هشتم آنکه چون بخمر ممزوج کنند آب قلیل المقدار قوت
خمر کثیر را ابطال کند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شدت امتزاج نشود تغییر در خمر پدید
نیاید و شدت امتزاج لازمه لطافت است نهم آنکه کثیر المقدار باشد زیرا که وی بنابر کثرت
مقدار از اختلاط بغیر زود متاثر نمیگردد و دهم آنکه شدید الجریان بود و ظاهر است
که حرکت قویه مزید لطافت آب میشود یازدهم آنکه سریع البرد و سریع التسخین بود در هوا
زود سرد شود و در گرما زود گرم گردد و دوازدهم آنکه بعد شرب از سر معده زود در
بگذرد و تمددی در سر شیف نیارد و سیزدهم آنکه هرچه در آن پزند زود مهرا شود و این معانی
در غیر لطیف نباشد و مولف از اوصاف مذکوره بر چند صفت کامله اقتصار نکرده
نموده میگوید افضل میاه الانهار و بهترین آبهای نهرها ما کانت تربته طینیة یعنی آنکه
گل زمین او خالی بود از شیرینی و کان مجریها نحو المشرق و باشد جریان وی طرف مشرق
و منبعها بعیدا و باشد مخرج آن دور و سیلها من اعلی الی اسفل و باشد روانی او از بلندی
بپستی و کانت مکشوفة للشمس و باشد گشاده جهت وقوع آفتاب بر وی اند که در اکثر کتب
واقع شده که آب نهر بهتر از آب عین است و درینجا و در قانون مطلق آب عین را استثنا کرده

کرده پس توهم نشود که در نعنی اطبا اختلاف کرده اند بلکه مال واحد است زیرا که عین
عام است و نهر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین خوانند اما نهر نزد ایشان مخصوص
بچشمه غیر مستور بود و شک نیست که همین مکشوف افضل است از مستور و معنی لفظ عین
و طریق حدوث آن آخر این بحث گفته آید و افضل میاه المطر ما اجتمع فی النقرة الصخرة
و بهترین آب باران آنست که جمع آید در حفره سنگی زیرا که موضع سخت نشایسته آن نیست
که اجزاء ارضیه از وی جدا شده در آب آمیزد و بدین تقدیر انچه در ظروف چینی گیرند یا در
ظروف زر یا نقره بهتر باشد و ضربته الشمال و الصبا و وقعت علیه الشمس و زده باشد
آنرا باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن افتاب زیرا که اینها مزید لطافت میکردد
و شک نیست که بهترین آبها باران است بعده آب نهر موصوف بصفات مذکور و دلیل
بر فضیلت آب باران عذوبت او است و سهولت انحدار و سرعت طبخ و خزان که لازمه
لطافت است و معلوم شده که تکون مطر یا از بخار متصاعده است که متقاطر شود یا از
استحاله هوا با آب و هوا و بخار هردو لطیف اند لس انچه ازینها پیدا آید **و ایضا** لطیف
خواهد بود و شرط دیگر در فضیلت ماء مطر آنست که صیفی بود و از سحاب راعد آید اما
صیفی از آن بهتر باشد که حرارت گرما مزید لطافت مطر میکرد چه وقت هبوط و وقت
وقت صعود ماده او که بخار است و شیخ و اکثر سلف بر همین اند و لیکن ابو سهل مسیحی
میکوید که شتوی بهتر است بهر انکه هوا در زمان شتا خالی از غبار و دخان می باشد
بس اینکه در ینوقت نازل میشود لا محاله پاک باشد از شوائب غریبه **و ایضا** حرارت
منحصره کامنه در جوف زمان شتا ضعیف می بود بدان سبب متحجر نمیشود مگر انچه الطف است در
شرح کلیات نوشته و یشبه ان یکون قول فی هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
اما انچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از انکه بی رعد بود و شرطی که متکون بر ریاح عاصفه
نباشد و وجه فضیلتش انکه رعد معنی آواز ابر حادث نمی شود مگر از تحرک دخان که محتبس در

سحاب است زیرا که هرگاه برودت و تکاثف ابر عارض میکردد بخار که درو می است
قصد تخلیص خود مینماید بعنف جهت ضیق محل و از تفرق عنیف طالب
مهیب بر می آید بر رای حکماء اما در شرع آمده که رعد نام فرشته ایست که موکل بر احوال سحاب
است و آواز از وی ظاهر میشود برای زجر ابر ما بجله آب باران با رعد مع الرد خالیست
باشد اگر بر ریاح قویه شده بود مفروسب نشود زیرا که ریاح مذکور موجب اختلاط اجزا باب
میکردد و در باشد که آب باران با وجود انضاف و صفات محموده فرو تر از آب نهر موصوف
از آن شده که عفونت در وی زود اثر میکند و تعفن وی باعث تعفن اخلاط و تغیر صدر
و اصوات میکردد پس آب باران من حیث الذات بهتر از آب نهر است لیکن بسبب نقصان
عارضی که سرعت قبول عفونت است اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت میدهند و ظاهر است
که هر چه ضرر از آن کمتر محسوس شود بهتر از ما دون خود باشد با این وجه کلان اما درجه سرعت
تعفن ماء مطر اطبا را اقوال است شیخ و دیگر ثقات بر آنند که وی شده بد الرقت است با
منفعه ارضی و هوا و زود متغیر می شود زیرا که از شان لطیف طبیعت سرعت انفعال است و بعضی
بر آنند که تولد مطر از بخارات است که متصاعد می شود از رطوبات مختلفه و بسبب اختلاف رطوبات
طبیعت قاصر از هضم او میکردد و تصرف کردن در هر ماده و همچنی نوذی بعفونت می شود پس
شاغل آب باران اجتماع آب نهر و سیر باشد که مبنی است بنا بر عجز طبیعه از تصرف در وی
لیکن این قول ضعیف است زیرا که متحجر بدان میشود که آب باران فی ذاته رداوت داشته
باشد و چنان نیست چه اگر ردی می بود بالذات متصف نشده بجا و در الصفات چنانچه تقدم
گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اغذیها و احفها وزنا و کذلک مشهور است که اگر شخصی
بعید از عفونت شرب بدان نماید و از معفنات خارجیه اقتصار نماید هلا ضرری بوی نمی رسد
و اینهمه دلیل طهارت و ذاتی اوست **فایده** شخصی که مستعد بعفونت بود شرب آب باران مضطر
شده باید که تناول حموضات کرده تا عفونت احداث نماید زیرا که ترشی مانع عفونت است

خاصه آنچه بارد یابس شده مع الحموضه و آب باران که با رعد آید و با ریاح عاصفه باشد
خالی از رداوت نیست و اصلاح قوی او با طبخ است و ما عدا این من المیاه فهو ردی
و سوی این دو آب که ماء نهر و مطر باشد آنچه از آبهاست ردیست چون ماء قنی و ماء بیر
و ماء ثلج و ماء برد و راکد و معدنیات و علقیات و احکام هر واحد گفته آید فایده در معنی عین
و معنی و احکام قنی و بیر و غیره باید دانست که با مر الله سبحانه آب در زمین متکون
می شود بدین وجه که از تاثیر حرارت کواکب بخاری از ارض و ماء که بقدر در خلل در
ارض متداخل کرده پدید می آید بنا بر ناریت که لازمه بخار است بعزم خروج حرکت می نماید
پس هر جا که تخلخل راه می یابد بدان سوی میگرا آید و بواسطه اطالت در ارض
برودت مکانی بر آن استیلا می نماید و ناریت از آن زایل میسازد و با بعضی بخار مذکور
مستحیل باب میشود چه ظاهر است که چون ناریت از بخار زوال گیرد استحاله باب پیدا
میکند پس مدد حصول بخار اگر بیشتر هم میرسد آب تراکم می نماید و موضعی از ارض قابل
انخراق باشد خرق میکند و جاری میگردد و در بخار رسیده اگر بسبب کثرة سیلان بخار مدد
بسیار رسید جریان میکند حسب مدد او ضعیفا او شدیدا او آنرا عین
جاری نامند و اگر بجهة جریان نرسید بل مستخرج شود در محل منخفض و بالا [illegible]
انکه سر چون آب از آن بر گیرند دیگر بدل آن میرسد آنرا عین واقف خوانند و فرق
در ین و در مری بیار پوشیده نیست که عین جاریه بهتر از واقف است بشرط اقتران
او بصفات مذکوره چه اگر مسیل عین زمین شوره باشد یا رداوة دیگر داشته باشد بدیهی
است که در ین صورت عین واقف که نقی المحل است افضل خواهد بود و کذلک درین
حالت قریب المنبع فاضل تر از بعید المنبع خواهد بود و اگر عین موصوف گفته شد که هر
چند از منبع بعیده تر باشد فاضل تر است اما قنی بکسر قاف و سکون نون و تحتانی مخففا
چقره است که بکاوند و آب از آن بر آید پس بصنعت آن آب را ماخی جاری سازند

کاریز

ابن ماء

این ماء القنی باشد و ترجمه وی در فارسی کاریز است و آنچه از عین جاری شعبه
بصنعت بمحل برند این شعبه مستخرجه را نیز قنا گویند مجازا و اگر انهم عین است و
کذلک آنچه از ماء راکد بصنعت جاری کنند اگر چه آنرا هم قنی گویند مجازا اما حکم
اصل خود دارد حکم قنی حقیقة و بیر که بپارسی چاه گویند چقره معمول است که زمین را
بکاوند و آب در آن جمع می آید پس اگر بصنعت جاری القنی سبب شود نسبت قنی
به بیر همچون نسبت عین جاریست بعین احکام آب چاهها مختلف است حسب مکان
و حسب ظرف و بهترین وی آنست که شیرین تر و سبکتر و هاضم تر باشد و مستخرج [illegible]
نباشد و صرف بیشتر شود و کذلک بعضی چاهها مشهور شده که آب او در لطافت
و سبکی با آب گنگ که نهر مشهور هند است بلطافت معروف [illegible] فی الجمله هر آنکه
صفات محموده بیشتر در آن موجود باشد از ماء دون خود باشد و علی هذا [illegible] تمام
دارد و [illegible] مردم اند که شرب آب چاه معتاد شده اند و اصلا ضرری یابند این
سخن خارج از سخن است اما سر بکسر یا و فتح نون و تشدید را و سجیه چقره نا مصنوعه را
گویند که در زمین رطوبت ناک سه و آب نواحی زمین رطب مترشح شده در آن جمع
شود و بظرف نماید و این ردی تر از آب چاه باشد و فرق در ین و در عین واقف
انست که در عین آب از منبع الارض بر می آید بخلاف بیر که از زمین مجاوره رطبه
مترشح می نماید [illegible] و وجه رداوت اینها احتقان آبهاست و اختلاط انها با ارض
مدت طویله فایده در احکام میاه راکده یعنی آبهای ایستاده بر سطح ارض مقعر غیر مصنوع
و این آبها ردی اند بنا بر انکه شدید الاختلاط اند با اجزاء ارضیه بسبب طول مکث و عدم
تحریک خاصه که فی دوران سو شده باشد و آب که فی ماء اجامی گویند و اجام جمع اجمه است
دارو او آبهای ایستاده آب دو ماست که عفونت گرفته باشد و آنرا اطبا ماء البطائح خوانند
و هر چو که باشد ماء راکد اجامی شده یا بطائحی یا غیر آن سبب موافقت [illegible] و آفات کثیره پیدا

میکنند احتراز از ان واجبست **فایده** در احکام میاه معدنیه و علقیه سداده اینها نیز بنابر
اختلاط اجزاء غریبه است در آب و تکثیف آب بمزاج شیح باجلای آب که در یو علقه [illegible] بود
حکم آب اجامی است اما معدنیات سوای ذهبی و فضی و حدیدی بنابر فساد جوهر معادن
مختلف گردانده است اگرچه مزاج هر معدنیات آب [illegible] ازوی همان حکم دارد لیکن
نفع مذکوره مفید و مقوی اند زیراکه ذهبی و فضی مفرح قلب [illegible] مقوی ارواح [illegible]
مقوی احشا و مصلب اعضا و مزیل طحال و مانع ذرب و محرک جماع و [illegible] اند که چون
اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده بکرات تا آب قوت از آن کسب کند حکم این
همچنان باشد در نفع و این توصیف ماء ذهبی و غیره گمان نشود که وی احتراز ماء و طین
و سطوح است زیراکه ظهور بعضی فواید ایجاب فضل کلی نمی نماید غرض که از آب نیز مقصود [illegible]
من حیث التبرید و الترطیب و التوافق فی مزاج المعتدلین و در غیر ان قوت [illegible] تا اینکه آبهای
مذکور نسبت بدیگر آبهای معدنیه بسیار قلیل الوجود اند و منافع مقرون چنانچه گذشت
لیس بکثیر [illegible] باشد و [illegible] شرب آن نار و [illegible] زیراکه مجموع آبهای معادن [illegible]
می آرند و احکام دیگر معدنیات [illegible] گفته آید **فایده** در احکام میاه منجمده
و جمدیه و مانند آن ثلج و برف الکویند و آن هواست که بسته شود باید دانست که هرگاه [illegible]
از اینها صافی و روشن باشد و بجزی ردی مختلط نبود لامحاله بصلاح مقرون باشد مگر اینکه کثیف
تر از دیگر میاه صالح باشد بنابر [illegible] و [illegible] قوی از آنست که صاحب جمیع اعصاب را ضرر کثیر
[illegible] و اگر [illegible] بصلاح میکند زیراکه [illegible] کثافت [illegible] اما اگر جمد [illegible]
ردی باشد [illegible]
[illegible] کند [illegible] ساقط شود [illegible] ظاهر است [illegible]
با آب ممزوج نکنند اما اگر ظرف پر آب [illegible] نهاده سرد گشته پاک [illegible] **فایده** در احکام میاه مختلفه
باختلاف کیفیت که حرارت [illegible] مانند که آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست

مر اصحاب را بهر آنکه معده را قوت سید بود و اشتهای انگیزد بنابر تکثیف و جمیع اجزا [illegible] و منع
میکند صعود بخارها را بر دماغ و ظاهر است که بمقدار معتدل ازوی مستغنی میباشد از اکثار
شرب بتعدیل ماء بارد اعضا و اخلاط را همچون تعدیل هوا بارد بهشت مر روح را و وی در
منع غلیان اخلاط و عفونت قوی تر است لهذا اطبا گفته اند که در حمی غلیانی اگر آفتی در
احشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم لیکن آب شدید البرد عصب را ضرر دارد و [illegible]
را [illegible] و این همه اوصاف که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آبست که بالذات [illegible]
باشد چنانچه آب [illegible] و مانند آن نه آنکه غیر او البعل سرد کرده باشند ببرف یا در شوره [illegible]
خواص ندارد و [illegible] بآب سرد در فصل حار و وقت حار بمحروری مزاج را معاون [illegible]
و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد و لهذا اکثر امراض جلدی را انفع میباشد [illegible]
تقلیل سواد و منع مداخل هوا مستعفنه می نماید از آنست که ورود [illegible] غسل بآب [illegible]
اما مخوف که از کثرت غسل بماء بارد پدید می آید بنابر اثر عرضی است که از شدید [illegible] شود
و الاعتبار [illegible] اما آب گرم که بآتش گرم شده باشد یا بآفتاب [illegible]
و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف می باشد چنانچه همه گفته اند [illegible]
نمایند که نوشیدن آب گرم بالای طعام [illegible] هضم میکند و غثیان می آرد و [illegible] خلاصه
کرفاتر یعنی [illegible] بود زیراکه فاتر [illegible] قوی تر است بخلاف بسیار گرم که باشد که
طعام را [illegible] رساند و وجه [illegible] در رخاوت [illegible] که در معده می افتد از حرارت عرضیه [illegible]
ذاتیه ماء مذکور و **بعضا** طعام را فوراً [illegible] میکردند و [illegible] معده می آرد و [illegible] که کثرت شرب
آن استسقا آرد [illegible] و وقت [illegible] میکند باشتعال حرارت القلب و بدن [illegible]
هضم جید و عدم حصول تسکین فوراً در عطش صادق بدیهی است لیکن عطش کاذب تسکین تمام
[illegible] بنابر [illegible] سبب عطش صادق نیست که از حرارت معده [illegible] و عطش کاذب [illegible] از بلغم
غلیظ و لزج یا شور [illegible] پیدا آید و خاصه وی است که از آب [illegible] زیاده میشود [illegible] آب بسیار گرم [illegible]

از مصابرت بر شرب آب تسکین بپذیرد اما شرب آب گرم بر ناهار اکثر است که سست بود
معده را با ذایقه الخ و برو لیست از بلغم و غسل احجار دروی است از رطوبات و نرم میکند
و شکم را نرم کردن ثقل پست ساختن جرم مخا و لیکن بسیار خوردن آب گرم علی الاطلاق
ردی است و موهن قوی معده لهذا اطبا کسی را که عادت بدین کرده باشند منع او است
تحلیلی از مصطکی امر کرده اند و آب نیم گرم بسیار باشد که قولنج ریحی و ثقلی را بگشاید
و ریح الطحال را سود دهد و باید دانست که آب گرم مسکن وجع است و مدر بول و صفی …
و نفوذ ولا و بدین جهت کسی را سود دهد اول اصحاب صرع را بنابر انفتاح و تحلیل ماده دوم … نولیا
بنابر ترطیب و تسخین لطیف و ترقیق ماده غلیظ سیوم اصحاب صداع بارد و اصحاب سدد را
بنابر تسکین وجع و انفتاح ماده و لیکن نفعش در آخر ردا اظهر است جهت تحلیل بقایا ماده …
چهارم کسانی را که شور در حلق و عمور شده باشد و رم و در خلف الاذن بنابر انفتاح و تلیین ماده …
الیها ضع بواسطه عسیه آب پس ضرر می یابند پنجم کسانی که قروح در حجاب بود … منقل
در نواحی سینه باشد و استعمال آب که از آفتاب گرم شود بالخاصیت برص می آرد خصوصا
که در ظرف گرم شود در بلاد گرم و هنگام گرما پیده در بیان احکام بعضی از سیاه نه دیده
بدانند که آب شور مهزل و منشف است و بخست اسهال می آرد پس قبض بنابر تجفیف رطوبات
لهذا احداث جرب و حکه مینماید و احکام مذکوره منوط بشرب آب گشته و تریاق مصلح آب شور
و تناول چرب و شیرین است اما غسل اعضا از آن مزیل جرب و حکه و قوبا است محلل خون بسته
زیر جلد و تاکل لحم و تمقام موریه و فالج و استرخا و اشال آن امراض عصبی النفعش بدرجه
تمام و خاصه ماء البحر است که چون افعی گزیده با الم رسیده بنشن بهوام را در آن نشانند …
سم سالم ماند و در استعمال قرو نیهای بواسیر استنجا بدان عجب الاثر است خصوصا صبیان را
و سنته را بر ساحل بحر ماوی گرفتن و بر کشتی نشسته سیر کردن بالخاصیت نفع دارد و بحیره مصطلح
اطبا دریا و شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از عرض شور پدید آید یا نمک در آب

بیرون آمده

بیرون آمده اختیار باشند و آب شور غیر بحری قریب باب بحر است گو در بعضی خواص که گفته
شده اما آب کدر و غلیظ مولد حصات و سده است لهذا امتلاء ریان بشرب آن تناول
مدرات عقب آن لازم دانسته اند تا با خراج اجزا سده … کرده اند از ضرر و لیکن
کسی که سطوت بود یعنی اسهال داشته باشد از ضعف معده و در اکثر از آبهای غلیظه
نفع می یابد بنابر لطافت الحذر آب مذکور و آب نوشادری مطلق ملین است خواه
بنوشند خواه در آن بنشینند و خواه حقنه بدان نمایند و آب شبی سیلان فضول بطن و
نفث الدم و سیلان بواسیر را نفع دارد و لیکن اشتمال بدان پیشتر حمی یوم استحمامی
می آرد و شرب می حمی عفنه بنابر ایجاب او سده را که موجب عفونت است حدوث
تب از آب مذکور در ابدانی است که مستعد اند بر حدوث تپ و در ابدان مذکوران
کسانی که مسام ایشان تنگ بود و ارواح آنها گرم تر و استعداد حدوث سده در
ایشان بیشتر و ماء کبریتی یعنی آبی که از زمین کو گرد دار برآید مسخن و مجفف است …
و جلوس در آن جهت قوبا و بهق و جرب و تقشر جلد و وجع المفاصل ریاح بارده
و صلابات سپرز و درد جگر و رحم و درد زانو و سعفه و تعقد عصب و جراحت کهنه
سیاه را نافع است و شرب او ضعف معده و باصره و سخن جگر است و ماء زفتی یعنی
آبی که از معدن زفت و قیر خیزد شرب او مفتح و مسخن بدن است محرر حار و مدمل
قروح لیکن مورث قرحه امعا است محدث امراض حار و مصلح وی اغذیه رطبه صمغ عربی
و گل ارمنی است و ماء شبی یعنی آب شبی مفتح سده و ملطف اخلاط غلیظ و سعفه خون
است و مصلحش شکر و عسل و طبیخ ماء نحاسی یعنی آبیکه از معدن مس برآید یاس آمیخته
در و مکرر سرد کرده باشند جهت بثور دائم الفم و ورم لهات و وجع الاذن و تقویت اعضای ضعیفه
نافع است استعمال او ولی از شرب که از تلک استسقا و فساد مزاج را شود و در ابانوشیدن
وی خطرناک است و مصلحش شیر شکر و عسل و طبیخ ماء ارصاص یعنی آبی که سرب در آن تفته

منقص سازند مولد قولنج است و مورث حبس بول و آبی که قلعی دران گرم کرده سرد
کنند قریب بماء الرصاص بود و بالا گذشت که آبهای معدن همه عسر البول میآرند خاصه
که شرب آن بدفعی واقع شود و اگرچه ذهبی و فضی و حدیدی باشد فایده در بیان ترکیب
آبهای صالح و اصلاح آبهای ردی و تصفیه آبهای کدر باید دانست که آبهای صالح
را اگر خواهند که لطیف تر و سبکتر شود در ظرف سفالی نهند و آب که از وی بتراید جمع
کنند در ظرف تنک بگیرند که این آب بغایت الطف باشد و سیم است بماء القطر و هر
چند از موضع بلند تقاطر کند بهتر است و وی در تبرید دل گرم و دفع خفقان حار نفع
بسیار دارد اما اصلاح میاه ردیه بچند وجه کنند یکی آنکه تصعید نمایند یعنی بگیرند و بهتر
این طریق تقطیر است که آبها را در دیگ نهند و بالای دیگ چوبها گذارند چنانچه سر
دیگ را تمام بپوشند پس زیر دیگ آتش افروزند تا بخار بصوف بر آید و فرو نچکد در
دیگ و آب صوف را امتحان همیکنند هر گاه شیرین نماید صوف را بر دوشند در ظرفی بفشرند
و همین سان هر قدر که بخواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق گرفته باشند آب باقیمانده از دیگ
دور کرده دیگر آب بریزند از این عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر کنار آب که شور و تلخ
باشد حفره کنند وسیع تر تا آب از اینجا بدین حفره ترشح کند پس بپهلوی این حفره
حفره دیگر کنند و همین سان میکنند آب از پهلو ترشح از حفره بحفره منتقل سازند تا
که حلاوت پیدا کند و اگر زمین نواحی دریا شور باشد بزمین نشیب که صحرا آن [illegible] حفره
کنند و آب از دریا بدانجا برده انداخته بزند پس از حفره بحفره همیکرده اند تا که شیرین گردد
سیوم آنکه آب را بجوشانند تا که چهارم حصه بماند اولی تر باشد و بعد آن که اطبا در
آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی بر آنند که آب چون بجوشد لطافت میگیرد و برودت او
زوال می پذیرد و شیخ هم بر همین است و ایشان بر اثبات مدعای خود سه دلیل آورده اند
اول آنکه بتجربه رسیده که نفخ در آب مطبوخ کمتر میباشد دوم آنکه از معده سریعتر و این دو صفت

خاصه لطافت

خاصه لطافت است ثانی آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ می باشد و این نیز
نشان لطافت است و بعضی بر آنند که آب از طبخ غلیظ تر و کثیف تر میگردد و دلیل
آورده اند که چون آب بجوشانند شک نیست که آنچه لطیف است متصاعد میگردد لان
اللطیف اشد قبولا للتصعد و هرگاه اجزاء لطیف مفارق شود آنچه باقی است لا
محاله کثیف خواهد بود لغلبة الارضیة علیه و ظاهر است که از این آبها هیچ یکی خالی از
اختلاط اجزاء ارضی نیست پس طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه از خفت
وزن و قلت نفخ گفته اند لا نسلم که در همه آبها یافته شود چنانچه بتجربه ظاهر شده
و در رد این شیخ میگوید که متصعد هر چند الطف از باقی است لیکن کثیر المخالفة نیست
بهر آنکه آب متشابه الاجزا است زیرا که بسیط است یا قریب بسیط و عدم وجود آب بسیط
که گفته اند غیر ثابت است و آنکه بعد طبخ باقی میماند هر چند غلیظ تر از متصعد است لیکن
نسبت بدان که قبل از طبخ بود لطافت گرفته لا محاله و علت ضروری حصول لطافت از
طبخ آنست که غلظت آب از دو امر بیرون نیست یکی آنکه بسبب برودت کثافت الارضی
شود و زوال آن بطبخ ظاهر است دوم آنکه از اختلاط اجزاء ارضیه غلظت پیدا آید و این
نیز از طبخ زایل میگردد بهر آنکه اجزاء ارضیه بالطبع از آب جدا میشوند بسبب بنا بر ثقالت
که لازمه وی است لیکن چون اجزاء در غایت صغر است و آب میل بغلظت دارد اجزاء ارضیه
از آب جدا نمی تواند شد و از طبخ رقت و تخلخل در آب پیدا می آید و بدان سبب اجزاء
صغار ارضی اتفاقاً راهی یابند و بتدریج ترسب و آب لطیف میگردد پس طبخ مزید لطافت
باشد و جمله مشایخ بعد ذکر قولین مختلفین بر تطبیق کلامین میگوید که اختلاط ارضی
با آب دو گونه است یکی آنکه امتزاج شده نبود چون ماء عکر یعنی آبی که بالذات پاک بود
و از وارد خارجی غلظت پیدا کند و این آب شک نیست که از طبخ لطیف شود دوم
آنکه اختلاط اجزاء ارضی بمائیت وی بود حتی که جدا شدن از آن عسر باشد چون آبهایی

معادن و آب بحر که بالذات غلیظ اند و این آب لامحاله از طبیعت کثیف بود و دو وجه لطافت
در اول و کثافت در ثانی یعنی از دلایل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای ارضی
چون بسهولت از آب جدا می شود زودتر تنقیه و تحلل یابد و بتحلل ارضی مزید لطافت
باشد بخلاف آنکه جدا شدن ارض از آب عسیر بود که در آن صورت تحلیل با اجزای ارضی
کمتر می افتد و با اجزای مائی بیشتر و اینهم مزید کثافت باشد و در آب آمیزند و بدار انداختن
شود بهر چون مکرر کنند بهتر باشد اما طریق تصفیه آب مکدر و غلیظ آنست که خمیره در وی
او آمیزند یا گل ارمنی یا آرد گندم یا قدری شب یمانی یا قدری زاج سحوق و شب
در زاج مهما امکن نشاید آمیخت که خالی از ضرر نیستند و اگر اخلاط خوب نکنند و آب سرد
کنند تصفیه نماید و بهر جه در اصلاح آب وی گذشت مصفی که در رفع خوردن جایز و
تدبیر آبهای بد لیسع طبیعه دستور داد فایت بشه تکرید منافع و مضار آن در
ماکول و مشروب بیاید ان شاء الله تعالی **تعلیم ثالث** فی النوم والیقظه قسم سوم از اسباب
ضروریه ثابت است در بیان خواب و بیداری اما النوم فیبرد الظاهر و یسخن الباطن
اما خواب پس وی سرد میکند ظاهر بدن را گرم میسازد باطن را و بعض آن تعبیر و تر
میسازد باطن را اگر کوتاه باشد خواب سرد و بحفظ آن طال و سرد میکند و خشک
میسازد باطن را اگر دراز باشد زمانه خواب زیرا که خواب طویل اگرچه بر متلاد حده
بوده باشد آخر حکم خواب خلو میگیرد بهر آنکه چون از هضم غذا فارغ میشود حرارت روح را
تحلیل میکند و خشکی می آرد پس این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل است چون
در ضمن بیان طرفین خربت درجه وسط مفهوم میشد مولف بذکر آن نپرداخته و لیکن
بالفعل نکویم والیقظه بضد ذلک یعنی بیداری احداث میکند ضد آنچه در خواب گذشت
قلت و کثرة پوشیده نماند که نوم دو گونه است طبیعی و نا طبیعی در اینجا حد طبیعی مذکور میشود طبیعی
اگر با عند الا بود محمود است و الا مذموم اما نا طبیعی علی الاطلاق مذموم بود زیرا که مرض

باشد و مثال وی سبات است و کذلک یقظه طبیعی بود و مثال غیر طبیعی سهر است و وی
مرض شده و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس
استعمال الحواس ترکا طبیعیا یعنی خواب آنست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را
ترکی که طبیعی است و طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید
بسبب وصول رطوبات بخاریه از عروق ساباتیه بسوی دماغ پس رطوبت مذکور سست
میکند اعصاب را و کثیف میسازد مسالک اعصاب را و غلیظ میگرداند روح نفسانی را
و بدین سبب روح نفسانی در مسالک اعصاب نفوذ نمیکند و سکون در حواس ظاهری
پدید می آید و فقدان در حرکت می افتد مگر آن قدر حرکت که در حیوة ضروریست مثل
میماند چون تنفس و نبض و هاضم اما الیقظه تحریک ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة
طبیعیة تستعمل فیها الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانی فیها موثرا
یعنی بیداری طبیعی حالتی است که کار میفرماید در وی حیوان آلات حس و حرکت خود را
نزد نفوذ روح نفسانی در آن آلات بتاثیر و تاثیر از قبیل نفوذ روح و تاثیر او یقظه
مفلوج داخل در حد یقظه ماند زیرا که عدم تحریک وی بنابر عدم نفوذ روح است یا
بنابر عدم تاثیر روح بواسطه عدم انفعال آلت حس و حرکت از آن چنانچه در محلش
مذکور است و وجه اضطرار نوم و یقظه ظاهر است که انتظام حس و حرکت و نظام اسباب آخروی
و معیشت موقوف بر بیداری است پس بیداری ضروری باشد و نیز آنکه دوام او تا
تحوّل فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاکت است احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آن
قدر از اجزای روح که بحرارت حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد میگردد
و اطبا الیقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم را بسکون اما تشبیه یقظه بحرکت از آنست که
حرکت تسخین میکند و تخفیف و تحلیل مینماید و روح را بظاهر متوجه میگرداند و یقظه بدستور
تسخین میکند و تخفیف و تحلیل مینماید و روح را بظاهر متوجه میگرداند و یقظه بدستور تسخین

میکنند بانبعاث روح و حرارت غریزی و تجفیف و تحلیل منیاید بنابر تقلیل اغتذاء
بدن و ردی روح را لیفا بر متوجه میکرده اند بنابر تحریک روح و حرارة بخارج اما تشبیه
نوم بسکون از آنست همچنانکه روح ساکن میباشد روح را و بدن را و ترطیب بهم میرسد
از قلت تحلیل و زایل میسازد اعیاء و ماندگی را و اعانت میدهد بر هضم غذا و نضج
مواد و تحریک مواد نمیکند و کذلک نوم و روح و بدن را ساکن میسازد و ترطیب بدن
میکند بشرط عدم افراط بنابر تکثیر اغتذاء بدن و ردی و زایل میسازد تعب و ماندگی
را و اعانت بر هضم و نضج مواد میدهد و تحریک میکند لهذا در افساد هضم و ثوران
اخلاط ستوده ترین تدابیر نوم مقرر کرده اند و تدبیر خواب و یقظه و انکه نوم محمود کدام
است و مذموم کدام و معتدل چه فایده دارد و اگر گویند مفصل باید در بحث تدبیر نوم
و الیقظه **القسم الرابع** فی الحرکة و السکون و قسم چهارم از اسباب سته ضروریه در حرکت و سکون
بدن است و عام است که حرکت کل بدن از مکان بمکان باشد یا حرکت اجزاء بدن از اجزاء او
و تعریف حرکت چنین کرده اند الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج و
السکون هو لبث المادة علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار است اینی و وضعی و کمی
و کیفی و تعریف هر واحد ازین حرکات اربعه در بحث نبض یا خواهد آمد ذکر کنیم ان شاء
الله تعالی اکنون وجه اضطرار انسان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج بحرکت
از ان جهت است که حرارت غریزی دایم فعل میکند در همه انچه وارد بدن میشود بنابر دوام
فعل عارض میگردد آنرا کلال و عجز از تحلیل فضلات پس لازم است که اندک اندک
فضلات زاید بماند و فضلات بسیار است که فضله مذکور اگر بسیار در ایام مجتمع شود حرارت را در پوشد
و سرد کند بدین سبب حاجت بسوی حرکت ضروری شده تا بواسطه او فضله زایده تحلیل رود
و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد لان الحرکة من شانها السخن و ابن ابی صادق
میگوید که حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه مخلوق گشته تعطل از ان موجب اختلال

باشد پس

باشد پس بالذات محتاج بحرکت باشد قطع نظر از امر آخر اما اضطرار او بسکون
بنابر راحت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دایم باشد هر آینه رطوبات تمامها
تحلیل بوند بلکه سکون نکرده بدان سبب حرارت غریزی زوال پذیرد و از عجایب حکمت
الهی است جل شانه که برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبعی مقرر فرموده
تا انسان را بدان مضطر سازد چنانچه جوع بر اکل و عطش بر شرب داعی شده و کلال
و نعاس بر نوم و بودن انسان صناعی از اکل و الملبس و المسکن بر حرکت و علی
هذا القیاس و اگر چنین نمی بود گاه میشد که در امر ضروری فتوری می افتاد و مودی
بهلاکت میگشت و اما الحرکة فتسخن اما حرکت بالذات گرم میکند و السکون یبرد و سکون
سرد میکند و کم میکرده اند حرارت غریزی را پس سرد میکند **[illegible]** حرکت شش گونه است
شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و حکم هر یک جدا است اما حرکت شدید قوی
را گویند و فرق در وی و در سریع آنست که قوی دفع میکند معاون را و منفعل میگرده
از وی و سریع آنکه قطع مسافت کند در اندک زمان خواه بقوت باشد یا بضعف و ضعیف
ضد قویست و بطی ضد سریع و معنی کثیر و قلیل هویداست با لجمله فعل ضعیف چند و فعل
کثیر چون فعل قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطی نبود و مابین این هر ضد درجه وسط
که معتدل باشد لازم است پس جمله اضداد مع المعتدلات نه میشوند چون این اقسام را با یکدیگر
ممکن التراکیب باشد مرکب نماید بست و هفت میشوند از ضرب در سه بدین وجه شدید کثیر
شدید کثیر بطی شدید قلیل بطی شدید قلیل سریع شدید کثیر معتدل در سرعت و بطوء
شدید قلیل معتدل در سرعت و بطوء شدید بطی معتدل در کثرت و قلت شدید سریع
معتدل در کثرت و قلت شدید معتدل در کثرت و قلت و بطوء و سرعت ضعیف قلیل
بطی ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل در قلت و کثرت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء ضعیف بطی معتدل در

کثرت و قلت ضعیف معتدل در قلت و کثرت و بطوء و سرعت کثیر و سریع معتدل در شدة
و ضعف کثیر بطی معتدل در شدت و ضعیف و سرعت و بطوء قلیل بطی معتدل در شدت و
ضعف قلیل معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطوء سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرة
و قلت سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف بطی معتدل در کثرة و قلت و ضعف و شدت
بطی کثیر معتدل در شدة و ضعیف معتدل در هر ضد یعنی در شدت و ضعف و کثرة و قلت
و سرعت و بطوء و جمله بدانند که حرکت بالذات تسخین و تحلیل میکند و تبرید او عند افراط
بالعرض است چنانچه بیاید لیکن تسخین بعضی قویتر از تحلیل است و تحلیل بعضی قویتر از تسخین
اما حرکت سریع قوی قلیل سخونت او از تحلیل بیشتر است و حرکت بطی ضعیف کثیر تحلیل او فزونتر
از تسخین است و وجه کثرت تسخین در صورت اول آنست که سخونت تابع قوت حکاک است و
محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیر احداث
میکند و مع ذلک تحلیل کمتر مینماید بنا بر قلت زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تبخیر ماده شرط است
و هر ترقیق و تبخیر طول زمان لازم و وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی آنست که بنا بر طول زمان
حرکت تبخیر در ماده بیشتر راه می یابد و از آنکه میل به بطوء و ضعف دارد سخونت کمتر احداث میکند
زیرا که درین حالت حکاک بضعف می باشد و غلبه سخونت از شدت حکاک لازم است و
افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند اما وجه برودت از افراط حرکت بنا بر آنست که از
بسیاری حرکت رطوبت غریزی تحلیل می یابد و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میرود و جهت برودت
از فرط سکون بنا بر آنست که روح واجب میکند احتباس رطوبت را پس مستولی میشود بر روح و سکون
اعون بر هضم غذا است بهر آنکه قوت هاضمه که در معده است مثلاً [illegible]
غذا اگر وارد میشود تحت اثر هضم با اجزاء غذای که ملاصق معده است میرسد بیشتر تجاوز میکند در
اجزاء مجاوره حتی که جمله غذا را عام کرده و پس وقت هضم اگر سکون واقع است تا اثر هضم بر سبیل
استواء و تمام فعل میشود و اگر حرکت افتاد غذا در معده می جنبد و هضم قاصر میگردد بنا بر آنکه درین صورت

مشتمل و را اجزا

مشتمل و را اجزاء غذای شود و تماس اجزاء معین او با معده باید از میان نبود بدین سبب
فتور در هضم واقع میگردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخضخض غذا نشود و سبب سکون
باشد [illegible] ابطال هضم اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم باشد بهر آنکه گرم میکند
اعضاء هاضمه را و بر می انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل مینماید فضول او و حرکت بعد هضم غذا
اعون بر انحدار است زیرا که میجنباند غذا را و فضول پس فرو می آید از اعلی باسفل و از جمله
ریاضت است و در علیحده گفته شود اما حصول جفاف از جماع بهر آنست که در وی رطوبات
قریبة العهد بالانعقاد بیشتر مستفرغ می شوند و حصول نقص در حرارت غریزی میکند بهر آنکه
همراه منی جوهر روح هم بر می آید بنا بر الشاذ و لهذا کسی که لذت آنرا بیشتر یابد از کثرت جماع ضعف
در وی قوی تر می افتد و هرگاه نقصان در روح افتد برودت بالضرور مستولی گردد بالجمله افراط
جماع مضر ترین اشیا است خاصه که مقرون با انزال باشد اما اگر حسب اقتضاء طبیعت و وقت
معتدل با مرغوب الطبع واقع شود و بلا تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارة غریزی
و تسخین بدن میکند تسخین معتدل خصوصاً شبان را اگر دموی المزاج باشند [illegible]
کثیر [illegible] جماع از جمله ضرر ریاضت است مضرات و مضر حالتست که احتیاج و با تعب کثیر
و انزال کثیر واقع شود فایده در تدبیر جماع و باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر از [illegible]
باشد و ضرر کمتر یابد از جماع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود و لیکن از خشکی [illegible]
و هزال بدن و غور عینین پیدا آید و صاحب مزاج گرم و تر و سرد و خشک [illegible] و درین امر ضعیف
باشند و بمضرة جماع زود متاثر گردند و بهترین وقت جماع [illegible] آنست که غذا از معده گذشته
باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و بوعلی و دیگر محققان بر آنند که بر قول الکتفا نباید کرد زیرا که
درین وقت جوع باشد و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس وقت حسن آن بود
که طعام در معده هضم شده باشد اما بتمامه از معده نگذشته باشد و حال هضم چون بیک سان نیست
هر یکی را درین امر حکم بوقت کلیه ثابت نمی شود بالجمله باعتبار اکثر امزجه اصلح مینماید آنست که بعد از

طعام اقل مرتبه تا سه ساعت نگذرد شروع در اینکار نکنند و طبیبان بسیار تجربه الکاه منضبط کرده اند که
شهوت صادق بود و داعیه منی ممتلی و تو خیالی تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پدید بی
باعثی خارجی چون خیال جماع و لمس و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کنند که هوای
معتدل بود و پیش از دخول بسی ملاعبت بسیار نمایند و بعد من دخول را قدری بمالند که
تقضیب بر دهلیز فرج بمالند تا شهوت زن غلبه نماید و در بهجت چشم او حمرة تغیر پدید آید
پس دخول نمایند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و بتدریج و هرگاه منی
بجنبد برآمد دهند و قطعاً بازنه دارند و گفته اند جماع که با لجاج و حرکت بسیار شود ضرر دارد
و آخر ضعف در باه می آرد و هم چنان با حایض و نابالغ و با آنکه بعید العهد از جماع باشند
مضر است و کثرت استعمال بو اگر هم مستور اما باکره مشتهاه که گاه گاه دست دهد حکم اکسیر دارد
کما لایخفی علی اهل التجربة و جماع عقب تخمه و بعد استفراغ قوی و بیخوابی در ریاضت و اعیاء
و رنج و حالة غم و هم مضر است زیرا که کثرت تحلیل هم غشی شده والبته ضعف آرد و
درستی و خمار رنت بود و وقتی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته احتیاط ازین واجب است
و آنکه یابس مزاج بود یا قلب یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب و ضعیف باشند اینکار
لازم او نیست و پس از وطی آب سرد و شربت سرد نباید نوشید که استرخاء و رعشه و استسقا
می آرد و [illegible] تا بسیه دو غسل نباید کرد و خویشتن را از هوا و سرد محفوظ باید داشت اگر در حالت
جماع سرما در پشت پدید آید یا لرزه انکار لرزه در اعضا افتد یا از لذت و قاعی رنجی رسد بدانند
اند اصلا خوبی پدید آید [illegible] اجتماع اخلاط فاسد باشد در نیصورت احتراز از وطی
کنند و تنقیه خلط نمایند و هرکه بعد جماع اندکی چند چرب و شیرین تناول نماید ضرر ضعف جماع
نرسد و دوام شرب شیر گاو بدستور سبق و گوشت و تدهین بدن و کف پا و با دهان خوشبو
کذلک حافظ قوی و بخش حرارت باه است و محو در قدری آب ترکرده و جمع آن را عصر کرده
حسب برود اشف با خمه دو توره خوردن و آب قدری عسل یا قند سخنه یا بدون اخراج آن

ونوشیدن منی

و نوشیدن معنیه ماه ماهی سیبن است و حافظ و معاون قوت شهوت این و ازدیاد به معهود
هیچ چیز با بن نرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر سینه نرم پشت باز
خفته باشد و مرد بالای او بود و دیگر طریق همه مضر است و لواطت بآنکه در شرع منهی
است و در حکمت نیز مضر گفته اند و بتجربه دریافته اند و هرکه با زوج یا جاریه خود لواطت
کند خاصه در هنگام حبل اغلب است که فرزند او بعلت شانح مبتلا گردد و بدانند که صحبت
با مرغوبان طناز دلکش جامعت باشد بدان پرشیوه و ناز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده
باشند در تقویت امر مباشرت عدیل ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر
می آرد و مع ذلک طالب صحت را احسن آنست که خود را مصروف اینکار ندارد و قبل از مضی
سه روز بدان نپردازند زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم داشته اند و هرگاه از
افراط این عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب دانند و بتفریح و تو فریح و تقویت
بپردازند تا با آفت قویه نانجامد **البحث الخامس** فی الاستفراغ والاحتباس قسم تجسیم از ستة
ضروریه ثابت است در برآوردن فضلات و داشتن ما فی البدن چه بعضی چیزها است که
اخراج او از بدن ضروریست همچنان نگاه داشتن بعضی لازم اما وجه اضطرار احتیاج
باستفراغ ازین جهت است که بقاء بدن بدون غذا محال است و وجود غذای که همه آن
مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال و بر تمام فضله باقی بماند بالضرور پس اگر فضله مذکوره در تن
بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذاء جدید را که با آن لاحق گردد فاسد میگرداند و بهلاکت
می انجامد پس افتقار باستفراغ ثابت باشد اما احتیاج باحتباس از آن جهت است که بدن
دایم در تحلیل است بدان سبب احتیاج بدل ما یتحلل عنه نیز دایم وارد و از آنکه استعمال غذاء
بر سبیل دوام و استمرار غیر ممکن است بالضرور حاجتمند است بآنکه غذاء تر در اعضا باقی بماند تا غذاء
جدید وارد شود پس احتیاج بدین هر دو ثابت شد از آنست که حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت
انسانی ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول است و آن قوت

در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی بتوان کردن استفراغ و احتباس و اسباب
هر یکی ازینها علی الاطلاق مولف ذکر میکند اما الاحتباس فانما یکون لشدة الماسکة
اما احتباس خزاین نیست که می باشد از قوة قوة ماسکه و ظاهر است که ماسکه چون قوی
شود فضلات را نگاه دارد او ضعف الهاضمة او الدافعة یا از ضعف قوة هاضمه یا از ضعف
قوت دافعه و پوشیده نیست که هاضمه چون ضعیف شود غذا دیر هضم میشود و بدان سبب
زمانی طویل محتبس میماند زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است که بسبب دافعه بحرکت بیاید
اما ضعف دافعه بدیهی است که علت حبس میشود او ضیق المجاری یا از تنگ شدن راههای درین
صورت اگرچه رقیق مستفرغ میشود لیکن فضل غلیظ محتبس میماند بهر انکه نافذ نمیتواند شد او انسداد
او غلظة المادة یا از سده که در مجاری افتد یا غلظتی که در ماده پیدا آید و درین هر دو صورت
فضول بسهولت مندفع نمی شوند و محتبس میمانند او کثرتها یا از بسیاری ماده و معلوم است
که ماده چون بسیار بود دفع بر آن افتد ارزمی یابد او لزوجتها یا از لزوجت ماده و ظاهر است
که ماده لزج متشبث و ملتصق میباشد باعضاء و زود مندفع نمیگردد او فقدان الاحساس
یا از کم شدن حس بر حاجت یعنی چنانچه در مجری که در میان مراره و امعا واقع است سده افتد
و بدان سبب صفرا بر معا نریزد و آدمی خبردار نشود بر دفع برازد قولنج یرقانی آرد او انصراف
الطبیعة الی جهة اخری یا از بازگشتن طبیعت بجهتی دیگر که غیر جهت دفع باشد و مثالش جستن ... است
است در بحران و جز آن که ماده یعنی یا بعرق بر آید **فایده** آنچه واجب الاستفراغ است جهت احساس
ده آن پدید آید آفت کثیر ازین روی نماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج رطب باشد آن
و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفاء حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض
مزاجی مشترکی چون الصداع و النفخ را و جع و اما الاستفراغ فانما یکون لاضداد ما ذکرنا اما استفراغ
خزاین نیست که میباشد از اضداد آنچه گفتیم و استفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اند
احب ام رطب اند و اخراج رطوبات بافراط باعث تجفیف جوهر اعضا است و بنابر استخراج ماده

حرارت که رطوبت است برودة نیز مستولی میشود اما اگر استفراغ بافراط نبود و ماده
مستفرغ بلغم باشد موجب تسخین میگردد نه تبرید و لذلک اگر ماده مستفرغ سودا بود و استفراغ
بافراط نباشد باعث ترطیب میشود بالعرض زیرا که از انعدام ضد استیلا میکند ضد دیگر
فلما سودا چون کم شود خون چیره گردد و او گرم و تر است پس قلت سودا غیر مفرط ترطیب
باشد نه مجفف و همچنان احتباس مفرط نیز محدث آفات میگردد چنانچه گذشت اما احتباس
و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شود طبعا و اختیارا نافع و حافظ بدن اند
استفراغ انواع چنانچه آخر بحث فصد و حجامت گفته آید و یک قسم او که جماع بود گفته شد
و در ذیل بحث حرکت و سکون **القسم السادس** في الاعراض النفسانية و قسم القسم از سته
ضروری ثابت است در عوارض نفسانی و انها کیفیات اند که عارض میشوند نفس را ابتع
انفعالات که حادث میگردند بنابرانکه برتقدیر بعض قوی وی که فلان شئ ملایم و نافع
است مر نفس را یا منافر و مضر است پس طلب کند اگر ملایم است و بگریزد از انچه منافر
است این عوارض را حرکات نفسانی نیز گویند و اطلاق و اضافه حرکت بنفس بجواست
زیرا که مراد بحرکت نفس حرکت قوی و لیست قوی لیس بنفسها حرکت نمیکنند بلکه بواسطه
ارواح که حامل قویست متحرک میگردند و توجه میکنند نفس بتحریک ارواح بهیچ جهت بکر
انگاه که باشد بادی چیزی که بکشد و روان سازد آنرا و آنچه بدنبال آید خون رقیق و
صاف است از انجاست که بهر سوی روح حرکت میکند خون متحرک میشود و حمرة وجه در
غضب و فرح و صفرة آن وقت ترس و خجالت موید این قول است و اقسام اعراض نفسانی
شش است غضب و فرح و ترس و غم و هم و خجل و معنی هر یک گفته آید و جمیع عوارض نفسانیه
حرکت روح لازم است خواه بانقباض ... خواه بانبساط و سبب حرکت نفسانی است که النفس
لا محالة انفعال لاحق میشود از ملایم یا منافر یا از آنچه در وی ملایمت و منافرة هر دو جمع
باشند و لحوق انفعال بنابر آنست که نفس را عارض میشود ادراک حصول کمال خاص بقوة ...

و بدان سبب درک میکند منافی را نفس چنانکه هو منافی و ادراک انفعال است پس این
چیز که نفس ازوی منفعل میشود ملایم بود همچون چیزی مفرح طلب میکند اثر انفس و متحرک میشود بسوی
آن تا متحد شود بآن زیرا که تقاضای غایت حب وصول بمحبوب است و اگر آن چیز منافر بود
و مع ذلک نفس را استفادت بدان ممکن باشد چون شی مغضب ایضا حرکت میکند بسوی
آن تا استفادت بدان نماید زیرا که نهایت مقاومت باقبال و اتصال است و اگر مقاومت
مقدور نبود چون شی مفزع میگریزد نفس از آنچیز بخلاف جهت آن تا استخلاص یابد ازوی و
منازی نکرده و اگر آنچیز از انجمله باشد که هر دو امر یعنی ملایمت و منافرت درو جمع باشند چون
شی مخجل متحرک میکرد نفس یکبار قلیلا قلیلا بسوی داخل بسبب عنه و بار دیگر بسبب بنابر تجمع
عقل آن امر مخجل را و چون تشجیع او مر نفس را حرکت میکند بسوی خارج پس گویا مخجل مرکب است
از فزع و فرح بالجمله حرکات روح لازم است و کذلک سکون از اسکون روح نیز لازم مراد
بروح درینجا روح قلبی است زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرک میشود از پنجاست که
حرکت نفسانی را بقوت حیوانی اضافت میکنند هر چند مبدء او حرکات مذکوره از قوه نفسانیه
است و وجهش آنست که نفس را از ورود عوارض بردی یا عارض میشود نفار از آن مایل
به آن و هر چه ملکه باشد نفس تسکین و اطمینان میدهد دل را پس هرگاه عارض میکرد نفس را
نفار منقبض میشود دل تا دور باشد از آن منافر و هرگاه عارض شود نفس را میل بسوی چیزی
منبسط میکرده دل تا متصل گردد بدان ملایم و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است
چون دل منقبض شود قوت و حرارت هم منبسط میکردند و گفته شده که بتبع آن روح هم متحرک
میکردد لانه حاملها باستصحاب روح خون نیز متحرک میشود لبصیرته لاعتاد تحلل منه بالحرکة
و وجه اضطرار بسوی حرکت صحت نفسانی در امر معیشت ضروریه ضروریات مبنی امور نفسانیست
که تحصیل ضروریات بدن وابسته بدان است زیرا که باعث بر تحصیل ضروریات مبنی امور نفسانیست
و ایضا هرگاه ثابت شده که حرکات مبنی از جمله ضروریاتست چنانچه گذشت وجود این حرکات

موقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم اند مر حرکت روح را مثلا شهوت و غضب
پس اینها ضروری میباشد لکونها موقوفا علیها وجود الضروری و وجه اضطرار بسوی سکون
نفسانی بنابر آنست که روح لطیف حار سهل التحلل است اگر دایم متحرک باشد بتمامه تحلیل
می یابد پس حاجت بسکون نیز ضروری باشد تا روح انقدر که از حرکت خرج شده دیگر پیدا
آید و پوشیده نماند که حرکت روح یا بسوی خارج میشود یا بسوی باطن و در هر دو صورت یا
دفعة میشود و حرکت یا اندک اندک چنانچه مولف گفته فمنها تحرک الحرارة الی خارج
البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت میدهد حرارت غریزیه را و روح را بخارج بدن
اما دفعة کالغضب و الفرح یا یکبارگی همچنان که غضه و خوشحالی او قلیلا قلیلا کاللذة یا اندک
اندک همچون لذت از هر حس که حاصل شود و منها ما یحرک الحرارة الی داخل البدن و بعضی
از آن امور آنست که حرکت میدهد حرارت و روح را بداخل بدن اما دفعة کالخوف یا یکبارگی
همچون ترس و اما قلیلا قلیلا کالحزن و یا اندک اندک همچون اندوه و منها ما یحرک الحرارة مرة
الی داخل و مرة الی خارج کالغضب اذا کان مع الخوف و بعضی از آن امور آنست که حرکت
میدهد حرارت و روح را یکبارگی بداخل و یکبارگی بخارج همچون غضب که با خوف پایه بود
و مفصل گفته اند که اگر امر متعلق با مور نفسانی ملایم و قوی است چون فرح مفرط یا منافر است
اما قوت مقاومت قویست چون در غضب مفرط درین دو صورت روح دفعة حرکت میکند بخارج
و اگر آن امر ملایم غیر قویست چون فرح غیر مفرط و لذت غیر مفرط درین صورت حرکت میکند روح
فرح بخارج و مراد از غیر مفرط فرحت لذت معتدل است و در غایت قلت گردد [illegible]
و اگر آن امر منافر قویست همچون فزع مفرط شدید درین صورت حرکت میکند روح بداخل دفعة
لیأس من المقاومة و فزع مفرد آنکه مرکب با فرح شود چه اگر فزع با فرح یار بود حرکت بداخل
دفعة نمی شود چنانچه در خجل مشهود است و اگر آن امر منافر و غیر قوی است همچون غم و در منفور است
حرکت میکند روح بداخل اندک اندک زیرا که درینحالت بنابر توقع موذی خوف حصول چیزی مکروه

نمانده و توقع سقاوت نیز گسسته شده و اگر آن امر مرکب از ملایم و منافر باشد همچون
هم که متضمن رجا و خوف است و همچون خجل که مشتمل فزع و فرح است درین صورت حرکت
میکند روح در یک وقت بداخل و خارج و اگر قایلی گوید حرکت جسم در یکوقت بدو جهت مختلف
محال است پس این گفتن راست نباید گویم وقت زمانی را گویند که قابل تجزی باشد و گرنه
تا آنات بود پس حرکت جسم در یکوقت بدو جهت محال نباشد لیکن حرکت بدو جهت در یک آن
لامحاله محال عقلی است و ازین قول اعتراضی که بعضی شراح بر شیخ کرده اند در قانون مرتفع می
شود تامل و تدبیر اکنون معانی الفاظ دانسته که معتبر با مور نفسانی اند گفته اید مع آثار که ازینها
در بدن عارض میشود اما غضب کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح بخارج
جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی است نفسانی که برتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن جهت
طلب وصول بسوی ملذ و فزع کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت کند روح بداخل بدن از خوف
موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیل آنچه واقع است تفضیه او بالی میشود و آنچه تخیل است تعیین
وی تعیین میشود و معنی فزع ترسش و ترسیدن است و غم کیفیتی است نفسانی که برتبع او حرکت میکند
روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز گویند و ترجمه وی اندوه است و هم کیفیتی است
نفسانی که برتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج بدن نیز بنا بر حدوث
امری که خیر آن و متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند
بر فکر حرکت مینماید نفس بجانب آن پس اگر جهت قوی خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر
جهت شر غالب شد حرکت مینماید بداخل لهذا گفته اند که هم یعنی اهتمام بچیزی حیا و فکر است و
گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود غضب و حزن اما حدوث غضب بسبب قصور بود آنکه مطلوب
است که درین صورت متحرک میشود روح بظاهر جهت طلب تدارک و بعده چون خبر دار میگردد از
فوت تدارک باز میگردد بباطن متاسف و محزون شده پس حرکت مختلف بر دو می آید و از آنچه
گذشت فرق در هم و غم مستفهم شده و زیاده بران نیز گفته شود تا هیچ ریب نماند و بدانکه هرگاه

چیزی ضروری از دست بیرود یا به آن رسیده نشود یا کاری نکرده واقع شود بنهجی که منع
بر آن و ملامت بر آن و مخافات آن ممکن نباشد بدین سبب در نفس حالتی پدید آید
این را غم گویند و هرگاه با تمام کاری اهتمام کند و خصوصش متعین و نه خبر حصولش یا چیزی
حایل و موهوم شود که وقوع وی یقینی نباشد و بدین سبب حالتی پدید آید این را هم گویند
بالجمله مطلوب صاحب غم مفقود و امر بیرون هست یا فوت شده باشد و ممکن الحصول
نبود یا وصول بدان متعذر باشد بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول باشد
اگرچه بدشواری بود و خجل کیفیتی است نفسانی که برتبع او حرکت میکند روح و حرارت
غریزی بداخل بدن بتدریج پس تر حرکت مینماید بسوی خارج و این از قبیل استحیا است و
در مغرب نوشته که خجالت از خطاء عامه است و صواب آنکه خجلت گویند یا خجل بهر تقدیر
شده که حرکت روح یا بطرف خارج میشود یا بطرف داخل و بالا گذشت که حرکت خون لازم
است پس بهر سو که روح متحرک میشود حرارت نیز بدان سو وارد میگردد و بطرف مخالف
برودت بنقصان الدم والروح والحار الغریزی عنه بالجمله افراط حرکت روح بداخل
باشد یا بخارج قاتل و مهلک است اما وجه هلاکت از حرکت روح بخارج آنست که هرگاه
اکثر روح برون میل نماید و قدر اندک درون بماند آن اندک نیز برای ضرورت تحلل و کم
در باطن حاصل شده متحلل میگردد و منبسط می شود تا ملاء کند و بدین سبب قوة روح با
ضعف میگراید و تدبیر باطن کفایت نمی نماید و باطن و رباطن سرد میشود و آنچه بخارج میل
کرده بود بنا بر اضداد مزاج نیز تحلیل میابد و چون از باطن مدد منقطع شده لامحاله ظاهر
هم برودت طاری میشود و حادث میگردد غشی و موت چنانچه در فرح مفرط و غضب مفرط
مشهود است لیکن موت در فرح مفرط واقع میشود و نسبت بغضب مفرط وسرش آنست که
در غضب حرکت روح میشود دیگر با غلیان خون دل و با حصول قوة بطلب انتقام زیرا که طلب
انتقام با ضعف قوت صورت نبندد و چون چنین شد متعذر است که غضب بغضب انجامد

تفصلا عن الموت وانما یقع نادراً و وجه هلاکت از حرکت روح بباطن آنست که چون
خون و روح بباطن میگراید بافراط اختناق در مجاری آن افتد بنابر شدهٔ احتقان و
انحصار روح و خون بالعضو حرارهٔ غریزی منطفی میگردد و باطن سرد میشود و ظاهر نیز
سرد میگردد لانصراف الروح والدم عنه و پوشیده نماند همچنانکه افراط حرکت مضر است همچنین
افراط سکون نفسی نیز ضرر رسید بنابر احداث برودت در بدن و بلادت ذهن زیرا که
موجب عفونت و ذکاوت حرکت و حرارت و لطافت روح است لهذا اصحاب خون غلیظ
شدید البلادت می باشد بالجمله هر امری که حکیم مطلق مودع نموده آلات حکمت بروی
مشتمل شده ازین قبیل است که مذکور میشود و در یافته که نزد محققان باثبات رسیده
که گاهی منفعل میگردد بدن از هیأت نفسانیه که غیر غضب و فرح و حزن و فزع و وهم و
خجل است نظر آن هیأت موثره تصورات نفسانیست که اشاره امور طبیعیه مینماید این
مقدمه ایست که فلاسفه اسلامی خوارق عادت را بران مبتنی ساخته اند و میگویند که تصورات
واهمه گاه باشد که سبب حدوث حوادث میگردد و شک نیست در صدق مذکور لهذا شیخ
در قانون نوشته واما الذین هم عوض فی الموقت فلا ینکرونها الظاهر ما لا یجوز وجوده
و قرشی درین باب حکایتها آورده چه از واقعات خویش و چه از واردات دیگران و ما
برخی ازان مرقوم نمائیم تا بر مخالفان حجت باشد و پوشیده نماند که بتجربه رسیده که وقت
مجامعت خاصه عند الانزال هرگونه شکل حسن یا قبیح منظور شد بتعمیق نظر در اکثر فرزند که
ازان منی متکون گردد شبیه بهمان شکل میباشد در حسن و قبح نه در نوعیت زیرا که تصور نفسی
در تغییر نوع تصرف نتواند کرد کما لایخفی و کذلک مشهور است که کسی چون چیزی خالص خورد
آب در دهان جهنده میشود و دندانش کند میگردد و همچنان کسی را که رمد باشد و
دیگری بچشم وی نظر کند چشمش نیز برمد می آید در اکثر و بدستور کسی اگر غلبه خون باشد
و بجانب سر متوجه بود از دیدن چیزهای سرخ زود ثوران میکنند لهذا امر عوضین را منع کرده اند

از نگریستن

از نگریستن بر اشیاء احمر و این جمله از تصورات نفسانی است از همین قبیل است تبدّل
مزاج بسبب تصور مخوفات و مفرحات و مثالی که در روی احتمال شک نباشد و تغیر عظیم
دفعةً پدید آید حال عاشق است که از ظلم و جفا و جفاء معشوق بدرجه سقوط انجامیده باشد
و مشرف بهلاک گردانیده و چون ناگهان روی معشوق دست دهد دفعةً عود بصلاح نماید
و استقامت در مزاج پدید آید و ازین جمله است که کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی
که این تصور مستکمل شود پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقةً عارض گردد و قصه اطفال
و ملا در مثنوی مولوی علیه رحمة والغفران خوانده باشی و از نجمله است که مشی بر موضع
ضیق عالی موجب سقوط می شود کسی را اگر سقوط متصور شود و اگر نه معتادین بر ریسمان
که در هوا بسته اند مشی میکنند چنانچه در بازیگران مرئی است بالجمله تاثیر امور نفسی متیقن و
محقق است و تصورات را در احداث حوادث دخل تمام ثابت اگرچه حسب محل و مقام
صدور آثار متفاوت الدرجات میباشد کما هو ظاهر عند الفهام

فصل ثالث فی الاسباب

المرضیه و فصل سوم از مقاله سیوم ثابت است در سببها که احداث مرض میکنند و منحصر
منطبق بود اشیاء مذکور در مقاله گفته شد و درینجا آنچه بدین محل تعلق دارد گفته آید و منقسم
الی ثلثه اقسام و منقسم میشود اسباب مرضیه بسه قسم بادیه و سابقه و واصله یکی ازان
اسباب بادیست و دویم سابقه و سیوم واصله و وجه حصر درین آنست که سبب از دو
حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد و آنرا بادی گویند دویم آنکه بدنی باشد و بدنی
بالاستقرار منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و سبب بدنی نیز دو گونه است یکی آنکه ایجاب
حالت کند بواسطه و آنرا سابقه گویند دویم آنکه ایجاب حالت کند بلا واسطه و آنرا واصله
گویند و هر واحد ازینها گفته آید فالبادیة هی التی لا تکون خلطیا و لا مزاجیا و لا ترکیبیا
پس سبب بادی آنست که نباشد خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی بل یکون امراض الامور الخارجیة
مثل الهواء الحار بلکه باشد امری از امور خارج از بدن چون هوا حار که احداث صداع

کند و بیوا او نماید که ایجاب بستر خار در غضب نماید و من الامور النفسانیة کالغضب
یا باشد امری از امور نفسانی همچون غضب که موجب سخونت در ارواح شود و ایجاب
حمی یومیه نماید و ازین قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب حمی و جز آن شود و نیک
سببت که نفس غریزی است پس انچه از جهت نفس واقع گردد و آن نیز بادی باشد
وهم چون امور خارجیه بود در غیر بدنی بودن با جمله امور خارجی و امور نفسانی بادی را
گویند و انهارا بادی گفتن محتمل بر سه وجه است یکی انکه امور مذکور در ایجاب
حالت بدیه الظهور اند چه بر طبیب و چه بر غیر آن ازین راه بادی گویند و برین تقدیر
باید که بادی مشتق از بدو باشد دوم انکه امور مذکور لامحاله خارج از بدن اند همچون
بادیه خارج از بدنیه اند ازین جهت بادی مسمی شده و برین تقدیر باید که مشتق از
بادیه بود بفتح موحده وسکون تحتانی وفتح دال مهمله والف بمعنی صحرا سیوم انکه امور
مذکور سبب سبب که مبدا امراض اند زیرا که اسباب بدنیه همچون امتلا مثلا و جز آن
البته استیلا باسباب خارجیه دارند همچون اغذیه کثیره وفساد اهویه و مانند آن پس
انهارا بادی گفتن میتوانند که ازین جهت باشد و برین تقدیر باید که مشتق از بدا
باشد بفتح موحده وسکون دال مهمله همزه موقوف بمعنی ابتدا فایده سبب بادی
عام است که ایجاب حالت بواسطه کند همچون طعام کثیر که واجب کند امتلا را و امتلا
واجب نماید مرض را یا بیواسطه کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود در صورت
اول میان سبب بادی که کثیر طعام است و میان مرض امتلا واسطه شده و
در صورت ثانی در سبب و مرض هیچ واسطه نیست حاصل انکه درین سبب غیر بدنی
مرض واسطه باشد یا نه سبب را بادی گویند بخلاف سبب بدنی که اگر درمیان وی و مرض واسطه
باشد آنرا سابقه گویند و اگرنه واصله خوانند چنانچه میگوید والسابقة وهی الاسباب
البدنیة التی تکون بینها وبین المرض واسطة وآن اسباب بدنی است که می باشد میان وی

ومیان مرض واسطه وللواصلة وهی الاسباب التی لا تکون بینها وبین المرض
واسطة و واصله آنست که نباشد میان او و میان مرض واسطه مثال السابقة الامتلاء
والحمی مثال سابقه امتلا است مر حمی عفنه را زیرا که امتلا واجب میکند تپ عفنی را بواسطه عفونت
وتپ العفنی مثلا از ان مفید ساختیم که حمی یوم که از امتلا حمی شود در انجا امتلا سبب واصله است
زیرا که درمیان وی و در تپ مذکور واسطه نیست کما لا یخفی ومثال الواصلة العفونة التی تلزمها
الحمی ومثال واصله عفونت است که لازم است آنرا تپ عفنی زیرا که در عفونت و تپ واسطه
نیست و همچنان امتلا که احداث حمی یومیه کند واصل باشد مر مرض را چنانچه گذشت فایده
سبب فاعلی مر اثر سبب تقدم زمانی است برین تقدیر هر سبب مذکور را سابقه نتوان گفت
لیکن از انکه سبب غیر بدنی بادی مسمی شده و مسمی از بدنی بواصله لاتصاله بالمسبب
قسم دیگر از بدنی را باسم عام که سابقه باشد صحت انیز سه سبب مثال سبب بادی
صحت غذا موافق است ومثال سابقه هضم تام ومثال واصله اعتدال مزاج و ترکیب و بدا
الاسباب ثلثة اما ان تحدث سوء المزاج او مرض الترکیب او تفرق الاتصال او بیان
اسباب ثلثه یا این است که پیدا میکند سوء مزاج را یا مرض ترکیب یا تفرق اتصال را
وبیان اینها گذشت و ذکر سببهای این امراض کرده می آید اما سوء المزاج هرگاه فارغ
شد مولف از بیان اسباب ستة احوال بدن انسان از ضروری و جز آن شروع نموده در
ذکر اسباب هر واحد از اجناس ثلثه امراض مفرده الکف اما سوء المزاج فنقول ان
اسباب المرض الحار ستة پس میگویم بدرستی اسباب مرض گرم شش است بر قول جالینوس
حرکة مجاوزة للاعتدال یکی حرکت که درگذرد از اعتدال تجوزا قلیلا وتجوزنا بالقلیل ازان
مفید ساختم که تجوز مفرط سبب برودت میگردد از کثرة تحلیل و عام است که حرکت نفسانی
چنانچه میگوید اما النفسانیة یا این است که آن حرکت نفسانی باشد کالغضب همچون غضب بهرحال
سخن سبب اما دیگر امور نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عدم افراط مختلف میباشد او بدنیة

کالمبالغة فی الریاضة البدنیة باشد همچون مبالغه در ریاضت و در نحافت پس مبالغه غیر مفرط
مقصود است زیرا که افراط در وی باعث تبرید می شود از کثرت تحلیل و ملاقات حرارت
بالفعل دوم ملاقات حرارت بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرطه مراد است زیرا که مفرط
به برودت می انجامد و ملاقات حرارت بالقوه سیوم ملاقات حرارت بالقوه و مثال او
تناول غذا یا دوا بود که بالطبع گرم باشد و دوا به که از استعمال کردن بر خارج بدن حدوث
سخونت کند باید دانست که استعمال دوا گرم داخلا بود یا خارجا سخونت می بخشد بسبب کیفیت
مسخنه لیکن استعمال اشیاء حاره بر ظاهر عضو اگر مفرط بود موجب برودت باطن میگردد بنا بر
جذب خون بر ظاهر آن بسخونته تجذب الدم علی محلها و تکاثف المسام و سبب چهارم حرارت
کثیف شدن مسام است زیرا که انسداد مسام باعث احتقان حرارت و ابخره میشود و یعنی
مزید حرارت میگردد و سبب تکاثف خواه ملاقات اشیاء بارده بالفعل بود چون مصادقت
برف و هوا سرد و غسل به آب سرد خواه ملاقات اشیاء قابض چون غسل به آب شبی و مانند
آن و خواه ملاقات چیزی دابس چون طین و خواه چیزی دیگر که حقن حرارت نماید اما استعمال
برودت بر ظاهر اگر بافراط بود باطن را نیز سرد میسازد کما لایخفی و در بعضی نسخها والسدد هم رقوم
شده یعنی سبب چهارمی تکاثف مسام است و سده یا شده حیث که در صورت تکاثف
را عام باید داشت و سده را خاص سده با تکاثف لازم است و تکاثف را سده غیر لازم یعنی
سده و فرج حبس است در عروق ضیقه بحیثی که مانع خروج فضول طبعی گردد از بشره و میتوان که از
سده سده مسام یعنی تکاثف مراد باشد و بر این تقدیر وی عطف تفسیری باشد نه عطف حقیقی
چه عطف حقیقی آنست که در معطوف علیه مغایرت باشد حتی والعفونت و سبب پنجم سخونت
عفونت است زیرا که عفونت همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه نیز مینماید
و علت حدوث عفونت حرارت ناریه است بر رطوبت که در ممتزج است استیلا کند و حرکت دهد
آنرا حرکتی غریبه پس رطوبت مذکور فاسد شود چنانکه قابل صلاح نماند به آنحالت و هر چه که باشد در حالة

عفونت فو

عفونت فتور در نوعیت نمی افتد یعنی آن شی عفن بر نوع خود باقی ماند مثلاً خون که
گندیده شود یا خلط دیگر لعبه کند بدن هم بحالست که بود مگر آنکه شدت حرارت عفونت
با حراقی انجامد که درین صورت هر خلط که باشد سودا میگردد و از نوعیت خود بر می آید و این
چیزی دیگر است از بحث عفونت خارج و در بحث حمیات گفته آید آنچه بران بعضی رفته اند
که تب دموی عفنی وجود ندارد زیرا که خون چون عفن شود لطیف آن صفرا گردد و کثیف وی
سودا مع رد این قول که ظاهر البطلان است بالجمله هرگاه رطوبت گرم شود و عفن میگردد ابخره
حاره از وی جدا میگردد و اعضا را که مجاور وی است گرم میسازد و اشتعال و لهب می افزاید
پس عفونت لامحاله سبب سخونت میشود و اسباب المرض البارد ثمانیة و اسباب بیماریهای سرد
هشت است ملاقاة برودت بالفعل یکی از آن مصادقت سرد است که بالفعل سرد بود همچون
هوا سرد و آب سرد و این هر دو از اسباب برودت اند لیکن بالعرض احداث سخونت هم مینماید بحقن حرارة
و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه مذکور شده و ملاقاة برودت بالقوه دوم مصادقت
اشیاء سرد است که بالقوه سرد بود همچون اغذیه و ادویه که بالطبع سرد باشند اگرچه بالفعل حار بود
اشیا و در لفظ ملاقات مصادقت سرد است نظر بران لیکن اوند دلیل آن مشتمل ظاهر به
ذکر شده و برین تقدیر عدم بیان مولف برودت باطن را و اسباب برودت بنا بر وضوح
خواهد بود چه هرگاه ملاقات بارده در ظاهر تبرید بخشد بدیهی است که در درون آن در باطن سردی
خواهد کرد و می تواند که ملاقات عام باشد خارجا کان او داخلا و بر هر صورت تبادیلی دیگر حاجت
نیست و قلة الاکل فی الغایة سیوم کم خوردن بنهایت یعنی بسیار کم خوردن و طعام
که غذا چون کم خورند بعوض رطوبات متحلله کفایت نخواهد کرد و تحلل رطوبات باعث نقصان
حرارت غریزیه است و وی موجب ازدیاد برودت نیز چرا که حرارت شبیه به سراج است و رطوبت بمنزله روغن
وجود زیت همچنانکه حافظ سراج میشود من حیث الذات قطع نظر از عوایق ایقاف کذلک حصول رطوبات
حامی و ماده حرارت می شد و وجه دیگر در صورت قلة الاکل حرارت تحلیل رطوبت بدنی میکرده و افناء

آن مینا بود که گذشت که فنا و رطوبت افنا و حرارت لازست و هو سرد لا محاله و بدانند که بعد
که از وی خون کثیر متولد نشود در حکم قلت الاکل است الافراط فیه چهارم افراط در خوردن است
چه درین صورت بسبب تخمه و امتلاء حرارت عاجز می شود از هضم و مختنق گشته منطفی میگردد
و بالضرور زیاده می شود برودت نظیر وی اضرار افراط زیت است سراج را و البطالیف
المفرط تخیم کثیف شدن مسام است با افراط زیرا که درینصورت بنا بر اجتماع بخره و دود دخنه
کثیره مختنق میگردد حرارت تا منطفی میشود در بر درجه هر اعضا می افتد و بدانند که لکلف
بالذات سبب حرارت و بالعرض سبب برودت والحرکة المفرطة ششم حرکت بافراط است
و پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد هر چند فی الحال مسخن است لیکن در مآل برودت
می آرد و بنا بر تحلیل حرارت در عام است که حرکت عام باشد یا خاص بعضوی یعنی بود چون
ریاضت و صنعتها یا نفسی بود چون غضب و مانند آن یا طبعی بود چون یقظه و بدانند که
در حق معتادین افراط کردن غیر معتادین است افراط حیث لیس به افراط امر نسبی
که موجب قوت و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد مختلف می باشد و چون معلوم شده
که افراط حرکت بنا بر شدة سخونت احداث برودت میکند در آخر باید دانست که غذا و مسخن
نیز همان حکم دارد و بدستور دوای مسخن که از خارج استعمال کنند چون مفرط باشد بنا بر تحلیل
مسام و جذب حرارت غریزی بسهولت تحلل احداث برودت مینماید مشابه تخود که نوعی از طلا
بکشیند و ازین قبیل است ملاقات مسخنات دیگر چون حرارت نار و ماء که با افراط باشد
عمل دارو آبی که بالطبع حار بود چون میاة و حماة و لیکن ادویه مسخنه که مستعمل شوند بجهت تحلیل
و عفونت که در بدن افتد افراط این بر دو را صاحب تنقیح گفته وجهی در تشبیه نداند و دنبال از
کلام صاحب موجز چنان معلوم میشود که اینهم باعث برودت باشد زیرا که وی گفته هر چه تسخین
کند با افراط برودت بعد سخونت او بالفعل باشد یا بالقوه و حق همین است انچه در تنقیح نوشته
که نیز ادویه بشود به حاره و نیز به عفونت وجهی ندارد چون نیک تامل کرده شود هیچ وجهی در عدم

بعفونه

سفوبیة وجه پدید نمی آید زیرا که افراط حرارت غریبه بواسطه تحلیل رطوبت غریزی اضعاف
حرارت غریزی میکند و ضعفش مراد است و باعث احداث حرارت غریبی عام است که
هر چه باعث مستعلا کان فی الخارج او الداخل و غذا و مسخن است چون او قابل است که افراط
سخونتش برودت آرد عجب مینماید که وجه تخصیص دوا و ماکول حاره چرا بروی مخفی مانده زیرا که
ظاهر است که تسخین غذا هم بود و اینه است بهر آنکه از غذا و مسخن غذا و دوای مراد است لا محاله
زیرا که در غذا و مطلق افراط تسخین صورت نمی بندد چنانچه در محلش گذشت و اگر گویند
از غذا و مسخن مراد همت بالفعل است گویم تناول غذا که بالفعل مفرط الحرارت باشد
المتغذرات خارج از صحت حال انسانی و بر تقدیر تسلیم تخفیف ورود و اشد و به که بالفعل
حار باشد نیز حاصل میشود اند سعد بالجمله امتیاز بینهما اصلا نیست باید غذا باشد یا دوا چون
حرارتش مفرط بود در آخر موجب برودت میگردد کذلک عفونت مفرطه استحاله حیات حاده
بحمی سوداویه از قبیل است والسکون المفرط هفتم سکون مفرط است و وی بنا بر کثرت رطوبات
فضلیه مخلوق میشود حرارت غریزی را و احداث برودت میکند و شدة الانطباق المسام
هشتم کثرت شدن مسام با افراط است از هر سبب که باشد و مکشوف است که چون مسام مختنق
بشوند حرارت بسبب تحلیل یا بد محدث برودت میگردد و اسباب المرض الیابس اربعة و
سببهای بیماریهای خشک چهار است ملاقات یابس بالفعل کی مصادف خشک است بالفعل
خشک است هم چون نار و هوا حار و ازین جمله است تمرغ در رمل و استحمام بمیاه قابضه و یابس
بالقوه و دوم استعمال خبریست که بالقوه خشک باشد و عام است که داخلا مستعمل شود یا خارجا
و قلة الاکل و سیوم تقلیل طعام است اگر چه بسبب ضعف هاضمه بود زیرا که کمی غذا حیث نقصان
بدل ما یتحلل رطوبات احداث جفاف میکند و ازین جمله است غشا الغذا که غذائیه در وی کمتر بود
اگر چه کثیر المقدار خورده شود یا غذای خورده شود که غذائیه در وی کثیر باشد لیکن بنا بر ضعف معده
و جگر در هضم کم آید یا باستفراغ بر آید والحرکة المفرطة چهارم حرکت با افراط است هر گونه که باشد

سخونت

بدنی یا نفسانی یا طبیعی تحلیل رطوبات میکند و نظر حرکت طبیعی سهر است و سهر هرچند
غیر طبیعی است لیکن چون نوم و یقظه امری است که بالطبع واقع میشود آنرا طبیعی میگویند و
گفته شد که سهر بحرکت مناسب است دوم سکون و اسباب الغرض الرطب الرطبة و اسبابهای
بیماریهای تر نیز چهار است ملاقات مرطب بالفعل یعنی ملاقات ترکننده است که مرطب
بود فی الحال چون هوا معتدل و استحمام بآب شیرین که بعد الحر شود و باعتدال باشد و بعید
هضم طعام و یا بر طعام واقع شود و ملاقات مرطب بالقوه دوم ملاقات مرطب است که
بالقوه ترطیب کنند همچون ادویه که بالطبع مرطب باشند و بر ظاهر بدن مستعمل کرده شوند و مرطبات
مشروب و بعد بعد باشد یا دوا و توجیه ذکر نا کردن استیلای از تحت اسباب برودت معلوم شده
و لکثرة الاکل سیوم قرونی خوردن است ظاهر است که از کثیر شدن اغذیه رطوبه بسیار متولد میگردد
و سید است که با وجود تکثیر طعام حال آن رجل کالانعام از دو بیرون نیست یا حار البدن است
یا بارد البدن در صورت اول تولد خون افزون تری شود و در ثانی تولد بلغم لا محاله مرطب
اند و جد دیگر در ترطیب اکثار گفته اند که اکثار برودت بهر انکه حرارت غریزی را می پوشد
و مقرر است که ابرد مما ینبغی بدن را ارطب مما ینبغی میگرداند و السکون المفرط و چهارم
سکون با فراط است و ظاهر است که بسبب سکون کثیر رطوبت بسیار جمع می آید در بدن بنا بر
عدم تحلیل که حرکت می احیب میگردد و ازین جمله است اجتناب از محللات مع کذلک استعمال منقبات
خلط محفف بنابر زوال سبب مانع اثر ترطیب رطوبت آورست و بدانند که چون اسباب امزجه
مفرده ذکر شده از ترکیب امکانی آن اسباب امراض امزجه مرکبه نیز ظاهر گشت چنانکه حرارت
با رطوبت جمع آید یا با یبوست و کذلک برودت که مرکب شود یکی از ینها و نیت اسباب سه
چیز شرط است یکی قوت منفعل و سبب فاعلی دوم طول ملاقات او بدن را سیوم استعداد بدن
بر قبول آن تا اینجا اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب سوء الترکیب بیان میشود چنانچه
گفت والکلام فی اسباب مرض الترکیب هر اینه تکلم میکنم در سببهای مرض ترکیب و از انکه مرض

الترکیب چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع ابتدا کرد به بیان اسباب
امراض خلقت و چون آن نیز چهار قسم بود فساد شکل مرض مجاری مرض اوعیه
مرض صفایح باشد اول نمود با سباب فساد شکل لهذا گفت اما فساد شکل اما اسبابها
فساد شکل و تغیر وی از مجری طبعی دو گونه است یکی انکه در اصل خلقت واقع شود
در اصل خلقت مانند بودن جنین است در رحم چه در بین هنگام انچه از اسقام بود
طاری گردد از اسباب باطنه و بعد تولد همراه باشد آنرا مرض خلقی گویند دوم
انکه غیر خلقی باشد و اسباب هر واحد گفته آید اما انچه خلقی است نیز دو گونه است یکی
انکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید فهو اما لقصور القوة المصورة پس آن یعنی
فساد شکل یا قصور قوت مصوره است مانند که ضعیف شود و بدان سبب نتواند مر
جزو منی را صورت عضو او بر وجهی که مقتضای نوع وی منی باشد او لتغیره
یا قصور و ضعف متغیره است بانکه عاجز آید از تصرف کردن در منی پس نتواند
که مر جزو منقط را که در رحم حاصل شده از منی مرد و زن مستعد عضو مخصوص نمود
تا حاصل تواند شد در وی مزاجی که صالح بود مر تکون مطلوب را دوم انکه از جهت
ماده بود و این نیز دو گونه است اول انکه بسبب کمیت ماده باشد مثلا ماده کثیر المقدار بود
در عدد طبعی بقدر ایدبر انچه باید و ظهور انگشت زاید از پنج ازین جمله است یا قلیل المقدار بود
و در عدد و کمتر آید از انچه باید و حصول چهار انگشت یا کمتر از نظر او ست ثانی انکه بسبب کیفیت
ماده باشد مثلا ماده غلیظ بود و یا رقیق از انچه باید پس بواسطه آن ثابت لیکی قوام افعات
مصوره نتواند چنانچه باید و فساد شکل که از جهت ماده باشد مولف ذکر آن نکرده بنا بر
وضوح وی میتواند که قصور مصوره را عام داریم که حقیقة باشد یا مجازا پس انچه از جانب
ماده بود بر سبیل مجاز بنابر عدم تصرف مصوره در وی نیز حمل بر قصور مصوره نموده آید و انچه غیر
خلقی است یعنی بعد خلقت اول واقع میشود دو گونه است یکی انکه مرض بود و نقرش خدام است

وسقی اما جذام بنابر تفتت اعضا مودی میگردد بفساد شکل و سل بدستور بنابر تنقص
ماده که منقص میشود بجذب اطراف و میکند در شکل و چون انجام ظاهر بود بنوکر نوعت
بناآمده و دویم آنکه عرض بود و این نیز دو نوع است یکی آنکه حالت ولادت افتد چنانچه
مولف گفته او اشیاء تقع عند الخروج اذا لم یکن طبعیا یا چیزها است که واقع میشود وقت
برآمدن طفل یعنی نباشد خروج بر سبیل طبیعت و خروج طبعی در بیان تکون جنین گذشت
و ظاهر است که چون طفل بر غیر وضع مذکور برآید مثلا بر پشت آید یا بر هر دو پای و مانند آن
اغلب است که از انفعال ورک یا التواء رکبه یا انخلاع کتفین فساد شکل افتد و شاید که
بسبب خروج ناطبیعی بعضی اعضاء او در رحم بند ماند تا آنجا هلاک شود و دویم آنکه بعد ولادت
افتد چنانچه گفت او اشیاء تقع عند قمط الطفل یا چیزها است که واقع میشود بهنگام پیچیدن
طفل در خرقه و معلوم است که چون طفل را از اعضا لینه چنانچه باید نا نهاده در پیچند
و تا دیر بهمان هیئت بماند البته فساد در اعضای آدمی افتد بر آنکه جوارح او نرم و سهل
الانعطاف اند و اشیاء تقع من خارج کسقطة او ضربة یا چیزها است که واقع میشود از
خارج همچون سقط یا ضربه و اضرار اینها بدیهی است او المبادرة الی الحرکة قبل تصلب
الاعضاء یا شتابی است بسوی تحرک پیش از سخت شدن اعضا در صغر است ممکن است
که شکل بعضی اعضا فاسد شود و در پیچد بر بعض دیگر تنبیه چون از فساد شکل فارغ شد شروع
کرده در اسباب امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود اتساع و تضیق و انسداد اسباب
این سه علیحده بیان نمایم چنانچه گفت و اما اسباب اتساع المجاری اما سببهای فراخی مجرا اما
اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکه است و ظاهر است که چون ماسکه بقوت خود نماند در جمع و امساک
و تقبض اجزاء عضو فتوری افتد و دافعه بنابر مغلوب شدن ماسکه چیره میگردد بالضرور
اتساع در مجری واقع میشود حتی که اتساع ماساریقا گاهی بجایی رسد که قطعات غذا کیلوس
جگر در وی در آمده مندفع میگردد باسهال چنانچه در مرض مجاری گفته شد تا بیان اسهال کبدی

انفعال

هانجا

مجاری

مجاری جدیده و اسباب ضعف ماسکه بسیار است او حرکة قویة من الدافعة یا حرکت
قوی است از دافعه و پوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت کند تمدد در اجزاء عضو
واقع میشود بنوعی که سایر اجزاء عضو از هر طرف بسمت خارج مایل گردند و اتساع در
مجری پدید آید و رب هر دو سبب بدنی اند و ضعف ماسکه بالعرض اتساع می آورد و قوت
دافعه بذات او ادویة مفتحة یا دوا مفتح است که استعمال نموده شود همچون عاقرقرحا
و دارچینی و مانند آن هر چه نزیل ماده و کشاینده مجاری بود او مرخیة یا دوا مرخی
است چون خطمی و اکلیل و لادن و مانند آن هر چه گرم و تر بود از مرخیات و این
هر دو غیر بدنی اند و لیکن فعل دوا مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض و اما
اسباب ضیق المجاری فاضدادها و اما سببهای تنگی مجرا پس ضد اسباب اتساع باشد
یعنی قوت ماسکه و ضعف دافعه و ادویه قابضه و مسدده و اما اسباب انسداد فهو اما سببهای
انسداد مجاری پس آن اما وقوع شیء غریب فی المجری یا حصول چیزیست غریب در مجری
و عام است که غرابت آن چیز بالذات بود همچون حصاة که در مجرای بول افتد و ظاهر
است که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب واقع شده و یا غرابت در مقدار
بود همچون ثفل کثیر که واقع شود در امعا یا غرابت پس در کیفیت بود خواه غرابت کیفیت بنابر
غلظت ماده باشد یا بنابر لزوجت یا بنابر جمود نظر جمود بستن خون است در مجری و مثال غلظت
و لزوجت ماده ظاهر است بالجمله حصول ماده غریب در مجری مانع نفوذ می شود و غرابت او
از هر قسم که باشد او التحام المنفذ بسبب اندمال قرحة فیه یا فراهم آمدن منفذ است بواسطه
بسته شدن قرحه که در آن منفذ باشد او انطباق المجری یا بهم پیوستن مجری است و انطباق از
وجهیست چنانچه میگوید یجاوره ورم ضاغطة اسها یکی آنکه ضغط کند عضو مجاور را و تنگ
سازد عضو دیگر را و تقبض برد مقبض یا تقبض سردی مفرط زیرا که برودت شدید جمع میکند
اجزاء مجرا را از همه جوانب پس منضم میسازد بعضی آنرا به بعض او سقوط القوة الماسکة

از شدت قوت ماسکه زیرا که ماسکه چون قوی گردد جمع سازد عضو را از ماده برآنچه
بباید بالجمله مجاورت درهم و قبض برد و شدت ماسکه از اسباب التصاق اند و
التصاق مجری ذی التیام منفذ و وقوع جسم غریب نیز از اسباب سد او اند و بدانکه
اسباب امراض مجری تا اینجا تمام شد و سبب امراض مجری یا اوعیه واحد است و منفعت هر
واحد گذشت الکنون اسباب مرض صفایح که چهارمی قسم مرض الخلقت است ذکر می شود
واما اسباب الخشونة اما سببهای ناهمواری و درشتی سطح عضو فقط یکون من داخل پس
گاهی سبب باشد از اندرون بدن کالمادة الحادة همچون ماده تیز که شده پیدا بود و بنا بر
حدت و سرعت نفوذ قطع کند رطوبات لزجه را که واقع اند بر سطح عضو وقد یکون من
خارج و گاهی باشد آن سبب از بیرون بدن کالدخان والغبار همچون دود و گرد و مثل آنکه
شوند بر اعضا و بنا بر پوست ایجاب خشونت کنند بر جلد و اما اسباب الملاسة اما سببهای
صفا و سطح عضو فقد یکون لخلط لزج من داخل پس گاهی سبب باشد از خلط لزج از داخل
بدن و ظاهر است که رطوبت لزجه چون بر سطح عضو ملتصق شود در اجزاء عضو مذکور لزج انخفاض
در لقاع نشماید و بالضرور صفایح در سطح پیدا آید وقد یکون من خارج و گاهی سبب باشد
بسبب ملاسة از بیرون بدن مثل الشمع المذاب بالدهن همچون موم گداخته بروغن که
جسمی است بغیر دخل و استعمال وی بدیهی است که مزیل لطائف از صفحه عضو است اشباه
امراض خلقت را همچون اسباب بیان نموده شروع کرد در ذکر اسباب امراض مقدار و عدد
و گفت و اما اسباب زیادة المقدار والعدد لکثرة المادة اما سببهای فزونی مقدار و عدد
پس زیادتی ماده است لیل او در تحقیق که غیر محتاج دعا است که ماده زاید نیک بود و باید
چنانچه گفت اما اللطیفة باینک است یعنی ماده موجبه محدثه فزونی گردد که شکل او درتن موجود
بود و لنظر بر شکل اصبع زاید برپنج است او الردیة باید است یعنی ماده محدثه فزونی گردد که شکل
او درتن نبود همچون تالیل و جز آن از زواید او شدة القوة الجاذبة یا سبب زیادتی مقدار

و عند شدت قوت جاذبه است و سامه است که قوت جاذبه بنفسها قوی گردد و جذب
کند ماده را بیشتر از آنچه باید پس علت زیادتی عدد یا مقدار گردد یا بعوض لک و
نقض بصفحات همچون زمفت و خردلج مانند آن جاذبه به آن قوی شود و ظاهر است که
استعمال سخنات بر ظاهر بنا بر تحلیل و توسیع مسام و انتعاش حرارت غریزی غایت
سید به جاذبه را برجذب ماده به آن جانب زیاده از آنچه باید و اما اسباب نقصان العدد
والمقدار اما سببهای نقصان عدد و مقدار من حیث الخلقت پس نقصان ماده پس قصور و
کمی ماده است از هر جه که باشد او خطاء القوة المصورة یا خطاء قوت مصوره است و
مسیحی گفته خطاء مصوره سبب نقصان نتوانند شد زیرا که چون ماده کامل بود و غیر ناقص
خطاء مصوره در وی سبب داوت شکل خواهد شد نه سبب نقصان و رد او نیز شکل از این
بحث ما نحن فیه که نقصان مقدار و عدد باشد خارج است در رد قول مذکور جمهور میگویند که
خطاء مصوره با وجود بودن ماده متوفره مقتضی نقصان میکرد و البته زیرا که هرگاه مصوره خطاء
کرد و اشتباه نموده در آنکه تصویر اصبع واحد یا تصویر اصبعین یا اصابع از دو وجه بیرون
نخواهد بود یکی آنکه ماده را مصروف کند بیک اصبع و در این صورت ظاهر است که بنا بر عدم
تکون اصابع دیگر نقصان در عدد واقع خواهد شد و دوم آنکه اکثر ماده یکی از اصابع صرف
کند با وجود تصویر اصابع خرد در دنجالت یا بر است که بنا بر عدم تکمیل بعضی از اصابع نقصان
در مقدار آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطاء مصوره متصور شد و همچنان
ضعف مصوره شهود باشد و همچنان ضعف مصوره نیز باعث نقصان میکرد و بنا بر عدم
اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار فایده عند تحقیق نظر در کلام مسیحی و جمهور نزاع لفظی
بر است زیرا که شیخ مسیحی خطاء مصوره را از اسباب نقصان باعتبار ذات خطا نه است
یعنی هرگاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگرچه تاثیر بر سبیل خطا بود و بنقصان را از آنجا
نظر بذات مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور برآنند نیز از ماده جهت خطاء مصوره بنقصان چنانچه گفته

شده که در بعضی اعضا بیشتر معروف میباشد و بدیهی است عضوی که ماده در وی
بیشتر گرد آید بالیدگی و در مقدار می نماید پس از حفظ ماده مصوره در بعض اعضاء قدری
بیشتر آید و در بعضی دیگر نقصان پس نزد ایشان نیز حفظ او بالذات سبب نقصان نشو ملک
حدوث نقص من حیث العرض شده و این بحث از مبحث خارج است پس نزاع لفظی باشد
دید اکثر مولف اسباب نقصان خلقی ذکر کرده و سببهای نقصان که متعلق از خارج واقع شوند
چون قطع و حرق و یا از باطن پدید آیند و تنقص اجزاء عضو نمایند چون ماده اکله بنا بر وضوح
بیان نکرده اکنون بیان میکنم اسباب فساد الوضع را و چهار قسم اند مرض الترکیب که فی معنی
وضع گذشت اما اسباب فساد الوضع اما سببهای فساد وضع عضو من مقاربة عضو الی
عضو آخر او مباعدة از نزدیک شدن عضو بسوی عضو دیگر یا دور شدن از عضو آخر پس قسم
بیرون نیست چنانچه میگوید فهی پس آن اسباب یا ماده متشنجة یا ماده کشنده است که عضو را
را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوت محرکه پس مقاربة بعضو شود و رشد و مباعدة
از آن او مرخیة یا ماده مرخی و سست کننده است که منع کند عضلات را از مطاوعت محرکات
ارادیه پس شود و نباشد عضو سست رخی را مقاربة بعضو دیگر بالطبع او از قرحه یا اثر قرحه است
و ظاهر است که گاهی اندمال جراحت بنوعی اتفاق می افتد که سبب دوری وضع می آرد منع مقاربت
و مباعدة مینماید و این در مداواة قرحه جفن اعلی اکثر اتفاق میشود که پلک متقلص میگردد و بر
پلک اسفل فراهم می آید از جفاف خلط یا خشک شدن خلط است و در مفصل منع او عضو را
از انبساط و انقباض بدیهی است و تحجر یا سخت شدن خلط است در مفصل و فرق در جفاف
و تحجر آنست که سبب جفاف حرارت میباشد زیرا که خشک شدن شی به افنای اجزاء رقیقه رطبه
لازم است بخلاف تحجر و سخت شدن که سببش عام است حرارة بود یا برودت پس تحجر عام شد و جفاف
خاص و در بعضی نسخه بحرف عاطفه فقط الی حرف تنویع مرقوم است و برین تقدیر و تحجر عطف
تفسیری جفاف میشود او حرکة مفرطة یا حرکة مفرط است که غیر طبعی شده یا حادث میشود تحجر یا

فضول و ریح و غیر آن افساد وضع نماید تنبیه۵ انچه که گذشته اسباب فساد وضع
عارض است و فساد وضع مولودی نیز میباشد از اسباب معلومه چنانچه در بعضی اطفال
مشهود میشود که بعضی اصابع ملتصق میباشند با بعض دیگر تا اینجا اسباب مرض ترکیب
تمام شد اکنون شروع مینمایم در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم سیوم از امراض
مفرد است چنانچه گفت اما اسباب تفرق الاتصال اما سببهای تفرق اتصال اجزاء عضو
دو گونه است لهذا میگوید فهی اما من داخل پس آن اسباب یا از داخل بدن اند مثلا خلط
اکال همچون ماده جوزنده که بنا بر حدة عضو را بخورد و تفرق در اجزایش افکنده کما فی بعض
الجذام او محرق یا خلط سوزنده که بر عضوی غالب شده و اتصال اجزا متفرق کرده چنانچه
در نمله و سطا سیای کبودی مشهود میشود که اجزا جگر متفرق شده همراه براز می برآید قطعه قطعه
بنا بر حدة و احراق ماده او لاذع یا خلط خلنده که جدا کند بعض اجزاء او را از بعض مثل لاذع ولیف
محل بر ال بهلد و عین سمعة انسب است زیرا که بر ال بخته و عین بهلد خوانند مرادف محرق میشود
دو کرا وصد و نا باید که بخته او صادع یا خلط شکافنده یا پس که از رسیدن بپوست تفرق
اتصال نماید و تغیر روی عروض تشقق است از پوست اخلاط او امتلاء ممدد یا امتلا ممدد
و کشنده که در روی تفرق اتصال کرده و اسباب امتلاء مذکور بسیار است بجهت ریح که از رشدت
و کثرة متعدد از ممتلی و متمدد ساخته عضو را و متفرق نماید اجزاء او را چنانچه در فتق ریحی افتد
و دیگر خلط مرطب بنا بر ارخاء و باطاقة عضو دی مرا ترلاق است و از خلط یبس
بنا بر تخفیف سیوم شده حرکت دافعه است حرکتی که خارج از مجری طبعی باشد و عضو متحمل
آن نشود و از امتلاء مدفوعه کثیر تفرق در اجزایش پدید آید چهارم حرکت بر امتلاء است خواه
حرکت عنیف بود خواه غیر عنیف زیرا که حرکت بالذات بنا بر تسخین مزید حجم مجری میگردد و تخلخل در جوهر
عضو حادث می افکند و تفریق اجزایش می انجامد نجم صاحب قول است حد و تفرق روی بنا بر
او عیب است که امتلاء احتباس تجاوز واجب میکند لان الشی یحتبس الاجزاء و اما من خارج یا اسباب

تفرق از خارج اند کالقطع بالسیف همچون بریدن بشمشیر و اما بالحبل و کشیدن بریسمان
و الاحراق بالنار و سوختن بآتش و اشباه ذلک و مانند این هرچه موجب تفرق گردد
چون رض و نهش و حمل اثقال و جز آن تنبیه چون از اسباب مرضه فارغ شد شروع میکند
در علامات الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج و
فصل چهارم از مقاله سیوم تمامست در بیان نبضهای که دلالت میکند بر احوال
تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود و درینجا معنی علامات گفته
آید و بدانکه علامت در صناعت طب چیزیست که استدلال کرده شود از وی بر حالتی از حالات
بدن چون صحت یا مرض یا حالت متوسط و در عرف اطبا علامت و دلیل و عرض هر سه مترادف
اند در معنی لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عامتر از
عرض اند زیرا که اینها هم صحت را می باشند و هم مرض را بخلاف عرض که نمی باشد مگر مرض را و
اطبا گفته اند که عرض نسبت بطبیب دلیل است زیرا که وی استدلال میکند از آن بر حالت بدن و
و نسبت بمریض عرض است زیرا که وی مرض گفته و بدانکه علامات دو گونه است یکی آنکه دیدنی(?)
و در حالت واسطه نبود و مثالش نافض است زیرا که وی نشان حمی است که ماده اش خارج
عروق عفن شده و ظاهر است که در استدلال بر حمی مذکور واسطه نیست و همچنان سایر
علامات دال بر حالت نظایر دویست(?) دویم آنکه بین العلامة و الحالة واسطه باشد و نظیر
او علامت است که دلالت کند بر علامتی که دال بر حالت باشد همچون ظهور برد و قشعریره که علامت
نافض است پس در برد حمی نافض واسطه بود و کذلک دلایل بسیار است باید دانست که دلالت
علامت بر حالت سه گونه است یکی آنکه بر حالت ماضی دلالت کند و مثال وی نداوة بدن مع ضعف
و انخفاض نبض است که استدلال میکند از آن بر آنکه مریض را عرق آمده بود و این را تذکره(?) خوانند
زیرا که یاد میدهد حالت گذشته را دویم آنکه بر حالت حالیه موجوده دلالت کند و نظیر وی
استدلال بنبض و دیگر علامات است بر احوال حاضره و این را دال نامند و بدانکه اگرچه هر سه قسم علامات

دال است لیکن از آنکه قسم اول و ثالث باسمی مخصوص بود قسم ثانی باسم عام مسمی ساختند
سوم آنکه بر حالت مستقبله دلالت کند و مثالش استدلال باختلاج لب زیرین است بر آنکه
قی حادث میشود و آن را تقدمة المعرفة گویند و سابق العلم خوانند و اخبار طبیب از
حدوث حال آینده تقدمة الانذار نامند مطلقا و گاهی انذار را باخبار مذموم مخصوص
دارند و اخبار را بمحمود و لیکن ازاده(?) اطلاق نمایند و ازین علامات بعض مفید طبیب است بنا بر
ظهور حیله الفروی(?) و بعض مریض راست بنا بر اطلاع او بر ماجرای خویش و بعض هر دو راست
و چون نبضهای مزاجیه مشروع بود میگوید وی علی اقسام و آن یعنی نبضهای دال
بر حال بدن از روی مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکند چنانچه بیاید منها الملمس
یعنی از آن اقسام ملمس است فان انفعل اللامس عنه بالتسخین فی البلاد المعتدلة
الهواء دل علی الحرارة پس اگر منفعل میشود لامس معتدل المزاج از ملمس بتسخین و حرارت
در شهرهای معتدل الهواء دلالت کند بر حرارت وی قید لامس بمعتدل المزاج بهر آن نمودیم
که لامس غیر معتدل از اعتبار ساقط است و در درک وی مفید نه و کذلک فایده قول بعض
که حصول اثر بشهر معتدل مخصوص داشته ظاهر است که در بلده شدید الحر ملمس و دیان(?)
نیز گرم مینماید و بنده(?) لا یکون دلیلا علی الحرارة المزاجیة و اذا انفعل عنه بالتبرید دل علی
البرودة و اگر منفعل شود لامس از ملمس بتبرید و سردی دلالت میکند بر سردی آن و ان استلان
دل علی الرطوبة و اگر لامس لین و نرم درک کند ملمس را دلالت میکند بر تری و ان استصلب
دل علی الیبوسة و اگر صلب و سخت دریابد لامس ملمس را دلالت میکند بر خشکی و ان لم ینفعل
عنه دل علی الاعتدال و اگر منفعل نگردد لامس از ملمس یعنی کیفیتی از کیفیات اربع حس
نکند بلکه معتدل یابد دلالت میکند بر اعتدال و در همه جا همان سخن که گذشت از اعتدال
مزاج لامس و اعتدال بلد ملحوظ باید داشت و اعتدال هوا نیز شرط است کما لا یخفی فایده بدانکه
که در بودن رطوبت پوست محسوسه دلیل بر رطوبت پوست مزاجیه شرط است که ملموس

معتدل در حرارت و برودت باشد چه ممکن است که جسم فی نفسه یابس بود و بنابر
حرارت مزاجی نسبت در آن پیدا باشد زیرا که حرارت طبعی بلین جسم است و همچنان
میتواند که جسم فی نفسه رطب بود و بنابر برودت مزاجی صلب نماید زیرا که تصلب از شان
برودت است و نظیرش برف است که با وجود رطوبت مزاجی یابس محسوس میشود لیکن جهت
تحقیق این دو کیفیت اعتدال ملموس در حرارت و برودت لازم باشد و اگر گویند چه احساس
انفعال لامسه است از محسوس پس بالضرور لازم آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه
رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گوییم جواب در ارکان گذشته مع خلافها که
بین الاطباء است و صاحب نفیسی درین محل نوشته حق آنست که رطوبت یبوست از کیفیات
محسوسه ملموسه اند نه آنکه رطوبت سهولت تشکل است و یبوست عسر تشکل بلکه سهولت تشکل
و عسر آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تفسیر این دو کیفیت بلوازم آنها نوعیست از تجوز
فایده طریق اصح در معرفت حال از لمس همین است که مولف گفته و بعضی بر آنند که در معرفت
لمس موقوف بر لحاظ ملموس معتدل است هرگاه لامس معتدل از حال لمس شخصی معتدل
ماهر خواهد بود دیگر ملموسها را از آن قیاس خواهد کرد هر کدام که در کیفیتی از کیفیات خارج
خواهد شود حکم خواهد کرد و هر کدام که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد شود حکم خواهد کرد
که فلان کیفیت غالب است و این طریق نیز صحیح است بشرطی که کیفیت ملموس معتدل و در بدن
لامس وقت لمس ملمسهای دیگر مستحضر باشد و منها اللحم و الشحم و بعضی از آن تمام دال
بر حال از روی مزاج گوشت و پیه است فان اللحم الاحمر القانی کثیره ادل علی الحرارة والرطوبة
پس بنا بر استی که گوشت سرخ اگر سرخ باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و تری مزاج زیرا که سبب
مادی لحم خون متین است شک نیست که خون حار رطب است و ایضاً سبب فاعلی او حرارت
معتدل است زیرا که از تاثیر حرارت در خون اجزاء لطیفه او بتحلیل و تبخیر میروند و ما بقی
منعقد و متصلب میگردد و ظاهر است که چون هم سبب مادی حار باشد و هم سبب فاعلی حار غیر

مفرط یابس سبب بطریق اولی حار خواهد بود و لهذا در ابدان گرم و خشک گوشت بیشتر میباشد
و در بارد و یابس کمتر و یکون هناک تلزز دی باشد در اینجا سختی یعنی هرگاه گوشت سرخ
افزون تر باشد بستگی و استواری و درشتی لازم است و ان کان لیس او اگر باشد گوشت
سرخ کمتر و لیس هناک شحم کثیر و نباشد آنجا پیه بسیار دل علی الیبس دلالت میکند بر خشکی
یعنی بودن گوشت اندک و مع ذلک پیه بسیار نبودن نشان گرمی و خشکی است بنابر
عدم ماده مرطبه و وجود علت حاره و اما الشحم والسمین فیدلان علی البرودة والرطوبة اما
شحم و سمین پس دلالت دارند بر سردی و تری و یکون هناک ترهل و سیاست و در اینجای
استرخاء و سستی در گوشت بنابر رخاوت شحم و سمین و باید دانست که سبب مادی شحم و سمین
رطوبت مایه خون است و سبب فاعلی اینها برودت لهذا ابر اعضاء سرد بیشتر میباشد چنانچه
در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلب که حار است و سمین اجزاء دهنیت
دسی تمام نیز است که بالای گوشت محسوس میشود انتباه استدلال بکثرت شحم و سمین بر رطوبت
مزاجی در صورتی است که با دیگر شواهد یار بود چون ضیق عروق و قلت خون و خاصه او
که صاحب بقبض او وقت جمع ضعف می افتد و چون بدون اینها باشد دلالت میکند بر مزاج
طبعی بلکه دلیل مزاج مکتسبی است و قلة السمین والشحم تدل علی الحرارة و کمی سمین و پیه دلالت
میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنابر تذویب مانع تکون اینها است و یبس لازم قلت اینهاست
والنه بنقصان المادة الرطوبة وکثرة اللحم مع کثرة الشحم تدل علی افراط الرطوبة و بسیاری
گوشت با بسیاری پیه دلالت میکند بر بسیاری تری بنابر وفور ماده متین رطبین که لحم و شحم
است و منها احوال الشعر و بعضی از آن دال بر حال از روی مزاج احوال موی است و کیفیت تولد
شعر در تشریح اعضا گذشت فسرعة نباته تدل علی الیبس پس سرعت روییدن موی دلالت میکند
بر خشکی مزاج زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده یبوست که بخاری دخانیه باشد و ظاهر است
که بخاری دخانیه بی یبوست تکون نگیرد و اگر نبات شعر اسرع تر بود دلیل آن باشد که

حرارت کثیر با یبوست یا رست وکثرة تدل علی الحرارة بسیاری موی دلالت میکند
بر گرمی مزاج بنا بر انکه کثرت بی وفور دخانیه نباشد و حصول دخنه متوفره بدون قوت
فاعله که حرارت است صورت نه بندد و قلة تدل علی الرطوبة و کمی موی دلالت میکند
بر تری مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است و ماده سید اورد و بعض بخار دخانی را از منفصل
شدن بسبب عدم بودن قلت شعر دلیل رطوبت بر تقدیری است که ماده تکون مو موجود بود چه
انجا که ماده موجود بود دلایل فقدان ماده پیدا باشد قلت موی از عدم ماده خواهد بود نه از
رطوبت مزاجی و غلظة یدل علی کثرة الدخانیة و غلظت و اکندگی موی دلالت میکند بر
دخانیت یعنی ابخره دخانیه که ماده ویست و گذشت که تبخیر ابخره مذکور کار حرارت است پس غلظت
دلیل حرارت نیز باشد و اگر رطوبت نیز [illegible] اند که سبب سعت مسام بود که کثرت ماده که موجب توسیع
مسام موجب ماده و مانع تکون شعر است و بر تقدیر اگر با وسعت مسام غلظت دیده باشد
از کثرت مفرط ماده خواهد بود پس در هر صورت غلظت کثرة باشد لا غیر و رقة تدل
علی قلتها و رقت و باریکی موی دلالت میکند بر قلت دخانیه و وجهش از ضد اسباب غلظت
پیدا است و قلت حرارت لازم این دانند لما ذکر و جعودة تدل علی الحرارة والیبس انبوهی
و تو در توئی موی دلالت میکند بر گرمی و خشکی زیرا که از شان حرارت تجفیف است
و وی مستلزم تجعید باشد پس گرمی و خشکی هر دو علت جعودة اند و میتواند که موجب جعودت
التواء و تقبض مسام باشد و فرق درین و در اولین آنست که انجا از التواء مسام باشد
اصلا دیده تغیر پدید نیاید یعنی بر یک نهج باشد چه در جوانی و چه در پیری بخلاف اولین
یعنی انچه از حرارت و یبس بود که متغیر میگردد بتغیر مزاج حسب الاسنان چنانچه مشهود است که در
پیری زایل میگردد جعودتی که در جوانی بود و سبوطة تدل علی ضده و نرمی و درازی موی
دلالت میکند بر ضد انچه در جعودة گذشت یعنی بر برودت و رطوبت زیرا که حدوث سبوطت
از کثرة مائیة است چنانچه در اشجار که در حوالی کثیر المیاه رویند مرئی است که ریشه دراز

موجود

باشند و بدانند

باشند و بدانند که در بعضی نسخهای قانون چه از ذکر سبوطة سکوة واقع است بر تقدیر
صحت آن تخیل کرد بنا بر وضوح حال سبوط از ضدش که جعودة است خواهد بود و سواده یدل علی
الحرارة سیاهی موی دلالت میکند بر حرارت و بر یبوست نیز زیرا که گفته شد که تکون
شعر از بخار دخانی است و وی سیاه است پس هر چند که حرارت در دخنه بیشتر باشد دخان
سیاه تر خواهد بود و صهوبة علی البرودة و صهوبت موی دلالت میکند بر برودت زیرا که
[illegible] ان غلبه بلغم باشد و صهوبت لونی است متوسط میان حمرت و صفرة که مایل تر بود
به بیاض و شقرة و حمرة علی القرب من الاعتدال و شقرت یعنی رنگی که زرد مایل باندک
سرخی باشد و حمرة یعنی سرخی خالص این هر دو در موی دلیل قرب اعتدال مزاج بود و لفظ
یدل از سواد تا اینجا در متن محذوف است و ظاهر است که اگر حرارت را غلبه بود مسود شعر
میکند و اگر ناقص بود تبییض مینماید و اگر معتدل بود در حرارت و برودت تحمیر پیدا دیا
تشقیر اما الوان متوسط دیگر چون خضرة و زرقة در موی واقع نمیشود کما لا یخفی و بیاضه
تدل علی البرودة و الرطوبة و سفیدی موی دلالت میکند بر سردی و تری چنانچه
در سن شیخوخة بنا بر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند و لون بلغم لون ماده شعر را اثر سپید
میگرداند از غلبه خود و سبب شیب طبیعی نزد ارسطاطالیس همین است و جالینوس میگوید
که سبب شیب طبیعی تکرج است یعنی ماده شعری هر گاه به برد سنی بارد میشود و حرارت احتراق
وی میکند چنانچه با بد و که نمیتواند که اگر البرعة دفع نماید بسوی مسام پس
ماده در پیری البته انجا متعفن میگردد و گردی به دو کره پس [illegible] تکرج
گویند و آن سفیدی است که بر روی اشیاء در رطوبت نمک در هوا و تری بیند بنا بر
عفونت و بعضی میگویند که چون بنا بر غلبه برد و رطوبت بخارات مائیة مستولی میگردند
بر دخانات بواسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها پس بالضرور ابخره مذکور منجمد میشوند از برودت
ظاهر بدن و سفید مینمایند و نظیر وی سفید شدن برف است و اما علی الیبس یا بر خشکی یعنی سفیدی

موی یا دلیل برودت و رطوبت است یا دلیل سوخته شدن زیرا که عند غلبهٔ سوخت
رطوبت تحلیل میرود و تخلخل در شعر پیدا افتد و هوا در آن میدرآید پس بالضرور سفیدی
میگراید چنانچه در نباتات مشهود است که چون خشک شود سفید میگردد و در شعر سفیده که بتخلخل
هوا در وی رسیده باعث شیب است و این بیاض که موجب خشکی بود عقب امراض مجففه
پدید می آید و در تابعین اکثر دیده شده که مویهای ایشان سفید گشته و باز هرگاه طبیعت
بحالت آمده سفیدی از موی زایل شده و سیاهی عود کرده یا بعد سقوط آن موی سفید
موی سیاه رویید و این در نباتات نیز مرئی است که بعد جفاف باز رطب میگردد
اما شیب طبیعی که از اسباب عارضی نباشد بعد ظهورش سیاه و اسود شدن محال است چنانچه
بعضی مردم درین مقدمه حکایتها میکنند خرافات محض است اعتبار را نشاید **فایده**
باید دانست که بلاد و مساکن را در شعر نیز دخل است پس حکم از جهت موی بر احوال
بدن نظر بر آنها نموده باید کرد مثلاً شقرة که از نشان اعتدال است در حق سکان غیر
زنج زیرا که در زنج لون موی زنگیان بجز سیاه نبود کذلک در صقلاب که سفیدی موی
نصیب باشندگان آنجا است جهت دریافت حرارت مزاج سیاهی در موی توقع نتوان
نمود و همچنان کثرت شعر در صبی دلیل سوداویت مزاج او نباشد بالفعل بلکه سند بود که
در شیخوخت مزاجش بسوداویت میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعر در شیخوخت که دلیل سوداویت
مزاج او باشد بالفعل لان مزاج الشیخ یابس بالطبع اما کثرت موی در صبی بنا بر قوت
حرارت و قلت رطوبت و ظاهر است که هر چون در سن خواهد افزود نقصان در رطوبت
روی خواهد نمود و نقص رطوبت مستلزم کثرت سودا است کما لا یخفی پس کثرت موی درین
سن خبر دهنده باشد از سوداویت الشیخ و مزاج شیر سوداویت حالیه و منها لون البدن و بعض
از آن اقسام دال بر حال کبودی مزاج رنگ بدن است فبیاضه یدل علی قلة الحرارة
پس سفیدی رنگ دلالت میکند بر کمی گرمی یعنی بر سردی زیرا که برودت موجب قلت تولد خون

وصفرا و سودا

وصفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد میشود از خون در مزاج بارد بنا بر غلظت
توام غریزی باشد و در بدن مشترک شده بظاهر بدن کمتر آید تا او را منضج گرداند بسبب
بالضرور بیاض اصلی در جلد بروز نماید و در بحث اعضا گذشت که اعضاء اصلی بتمه سفید
اند و جلد که عضو لیست عصبانی بدستور اعضاء مذکور این نیز ابیض است علت حقیقی
بیاض جلد همین است و گاهی تبیض جلد از غلبهٔ بلغم هم میشود و فرق درین و در بیاض حقیقی
آنست که بیاض بلغمی را ترهل و نرمی و نداوت در جلد و شدت ظهور برودة در لمس لازم
است بخلاف بیاض **و ایضاً** آثار قلت اخلاط لازم حقیقی است و کمودة تدل علی کثرة
تها و کمودة لون بدن دلالت میکند بر بسیاری حرارت چه بدانند که کمودة لونی است که
سیاهی اندک داشته باشد و مشرق نبود و این قول که مولف کمودة را دلیل حرارت
ساخته خلاف قول شیخ واقع است زیرا که در قانون مرقوم شده الکمدة دلیل علی شدة
البرد مگر آنکه نظر بقاعده که گفته اند الحرارة القویة یؤول الی البرودة توفیق بین القولین
نموده آید و میتوانند که در اسباب کمودة مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقة رنگ کمودت
نزد شیخ قلت خون است و مع ذلک جمود الدم قلیل و متخیل شدنش سودا و مراد از جمود
بستن خون است در عروق سواقی زیرا که اگر در عروق کبار سیلان باید نکاهد نماید بنا بر غایر
بودن سبب بیاض خواهد شد چنانچه در بیاض گذشت سبب کمودة و حمرة تدل علی کثرة
الدم و الحرارة و سرخی لون بدن دلالت میکند بر بسیاری خون و گرمی و ظاهر است اما
در بعض نسخهای قانونچه خضرة بجای حمرة مرقوم است و بر تقدیر تصحیح آن دلالت وی
بر حرارت خلاف ظاهر است زیرا که خضرة را سبب حقیقی جمود خون و میلش بسوداویت است مع
محافظة بلغم با خون مذکور و منظور شده که تحقیق فعل برودت مگر آنکه توجیهی که در کمودة گذشت
درینجا هم نموده آید و در صورت بنا بر قول مولف که کمودة را دلیل حرارة گفته ظن غالب
آنست که خضرت ایهم دلیل حرارت ساخته باشد و یحتسب عند الله سبحانه و صفرة و شقرة

بانجماد

تدلان علی افراط الحرارت و زردی لون بدن و شقرت او دلالت میکند این هر دو بر
افراط گرمی و دلیل بودن صفرة بر حرارت ظاهر است زیرا که نشان کثرت صفرا است و
صفرا چون بسیار شود در رنگ او بر رنگ خون و جلد غالب آید و کذلک شقرة که در حد
از خون رقیق مرارت است بحرارت منسوب اند شد اما گاه باشد که بنا بر قلت خون صفرت
پدید آید چنانچه در ناقهیان مشهود است و درین صورت نشان با فراط حرارت نباشد کما
لا یخفی و فرق بین الصفرتین گشته که صفرة اولی با اشراق بود و دیگر آثار حرارة پیدا شد
بخلاف ثانی که ازینها هیچ در وی نبود و آثار قلت خون و وجود نقاهت پیدا باشد و السواد
علی الحرارت و سیاهی لون دلالت میکند بر گرمی و لفظ یدل درینجا مذکور نیست و اللون
الباذنجانی یدل علی البرودة والیبوسة و رنگ باذنجانی دلالت میکند بر سردی و خشکی و
باذنجانی سیاهی مخلوط بکبودی را گویند و سببش جمود خون است و ظاهر است که فاعل جمود
بجز برد نباشد والجصی علی البرودة و جصی دلالت میکند بر سردی و بلغمیت زیرا که جصی
عبارت است از بیاض که مع زرقت اندک باشد و درشان بلغم احداث بیاض است
و درشان برد تجمید والرصاصی علی البرودة مع الرطوبة و لون رصاصی دلالت میکند
بر سردی و تری مع سوداویة آن زیرا که رصاصی سفیدیست که اندکی سبزی داشته باشد
پس بیاض تابع لون بلغم باشد و خضرة از جمود خون دلیل میبود پس متحقق شد که علت
لون مذکور ماده بلغم است مع سوداویت قلیل سوداوی و چون درین لون سوداویت ادخل بود
در بعضی نسخها بجای رطوبت سوداویت مکتوب شد و لفظ یدل درین دو جا که مابعد جصی
و رصاصی باشد محذوف است اکنون بعضی الوان که مولف ذکر آن نکرده گفته میشوند آن
ادمت است و عاجی اما ادمت که سمرة نیز گویند و ترجمه وی گندم رنگ است و گونه است
یکی آنکه با اشراق بود و دیگر و دلیل برودت است باشد علت اول احتراق اخلاط است و علت
ثانی جمود خون اما عاجی که سفید است مع زردی اندک دلالت میکند بر برد بلغمی مع حرارت قلیل

و وجه کیفیت اجتماع بلغم با یرقان دو وجه گفته اند یکی آنکه سبب باشد که مجری مرارة
تنگ بود و بدان سبب نفوذ صفرا در رودها کمتر شود و بعضی در خون آمیزد و با وجود آنکه
مزاج معده بلغمی باشد دویم آنکه میتواند که مزاج بلغمی بود و مع ذلک اغذیه که سریع الاستحاله
بصفرا باشند خورده شوند پس مرار متولد شود و کثرت او با برودة بلغمی جمع آید
فائده این همه دلایل با الوان که گفته شد بنا بر اکثریه است و اگر تغیر لون بسبب کبد
و طحال و معده و جز آن نیز واقع میشود کما لا یخفی اما آنکه از کبد بود بصفرة و بیاض میگراید
و وجه صفرة قلت خون است که لازم سوء مزاج ضعف جگر است و وجه بیاض استیلاء
رطوبت مائیه و بلغمیه است و ستر داد لون جلد بر اصل خویش بنا بر قلت خون که علت
مبیض است و آنچه از طحال بود بصفرة و سوداویت میگراید و وجه صفرت تولد دم است بنا بر
ضعف طحال و وجه سوداویت استیلاء سوداء است و آنچه از معده بود تغیرش نیز بحال جگر
بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده اکثر باشد و صفرة در امراض جگر
و همچنان در اعلال دیگر مرضی است که تغیر در لون میشود چنانچه در بواسیر که بصفرت
مخضر لون است و تشخیص علیه الاخر و استدلال از رنگ زبان بر مزاج اورده و جگر
قوی تر است از رنگ چشم بر مزاج دماغ صحیح تر وگاه باشد که در مرض واحد اختلاف
لون در دو عضو پدید آید مثلا زبان سفید نماید و بشره و وجه با تمام بدن سیاهی مایل
گردد چنانچه در بعضی یرقان میشود و در تحقیقش گفته اند میتواند که مجری مرارة که سوی
امعا است بسته شود و بدان سبب صفرا استفراغ نکرده و بخون و بدن دانده کنند و
بنا بر عدم انصباب صفرا بر امعا برودت در معده و امعا افتد و مزاج اینها سرد
شود و بلغم در اینها بیشتر تولد کند و بنا بر محاذات زبانه و سفید گردد پس رنگ وجه با تمام
بدن زرد باشد و رنگ زبان سفید و همین سان میتواند که در یرقان اسود غیر زبان سیاه گردد
بنا بر کثرت تولد بلغم در معده و امعا به سبب که مذکور شد الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال

البدن من جهة الامتلاء و فصل پنجم از مقاله سیوم ثابت است در فن سیم نها کرد دلالت دارند
بر احوال بدن از روی اخلاط اما علامة الدم فیدل علیها ثقل الرأس اما غلبه خون پس دلالت
میکند بر آن گرانی سر والتمطی و خمیازه والتثاوب و فازه و انغماس و تیرگی و کدورت
الحواس و کندی حسها والبلادت و کندی فکر و حلاوت الفم و شیرینی دهان و حمرة اللون
واللسان و سرخی رنگ بدن و زبان و ظهور الدماميل والبثور و پیدا آمدن دملها و بثره ها و
سیلان الدم من المواضع السیلة الانصداع و سیلان خون از جایهای که زود شکافته
چون منخرین و لثه و مجران **فایده** لازمه غلبه خون است که ثقل در بدن محسوس شود زیراکه خون
در بدن بیشتر است و قوامش مع ذلک غلیظتر پس هرگاه زیاده از مقدار شود گرانی
میکند بر اعضا و وجه دیگر آنکه کثرت خون حرارت غریزی را پوشیده می سازد و بدان سبب
حرارت ضعیف میگردد و حمل بدن چنانچه میکرده نمیتواند کرد و بالضرور ثقل محسوس میشود
و دیگر آنکه از کثرة خون رطوبت در ارواح و اعصاب می افزاید و از آنکه رطوبت مضعف حرکت
است افعال و حرکت بدن بر روح و اعصاب بعسر میآید و عام است که کثرة در دم حقیقة
باشد یا از سبب حرارت غلیانی جوش زده کثیر المقدار شود و مراد ازین کثرة کثرتی است
ناطبیعی که بخواهش طبیع بود و بنا بر صلاح قوام مرغوب تمام اعضا باشد باعث خوبی و
رونق بدن میشود نه موجب ثقل کما لا یخفی و بدانند که عنه کثرت خون ناطبیعی بیشتر ثقل در سر
محسوس میشود لهذا مولف اکتفا کرده اما در بعضی نسخه ثقل البدن والرأس مسطور است
و بر تقدیر صحت صوغ این بدیهی است دو وجه قرد لی ثقل در سر آنست که وی دیگر جا دلیف
است و صعود ابخره بر وی پیوسته میشود پس هرگاه کثرة در خون شود ظاهر است که بنا بر حرارت
تصاعد بخار قرون تر خواهد شد و از آنکه بخار زند کو بنا بر غلظ ماده میل بغلظه دارد در
انفشیتر بدستور تجاویف موجود است ممکن ابخره قرون تر و دیر تری شود در انجا و بالضرور
ثقل بیشتر محسوس میشود دیگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که درین صورت بنا بر لطافت

بخار ثقیل

بخار ثقیل و در سر نسبت ثقل امتلاء و سوی محض کمتری باشد و هر چونکه بود گرانی سر نظر
بگرانی بدن بیشتری باشد و در اصول بین و در صد عین نسبت بدیگر اجزا او اقرون تر
میباید و وجه کثرت احساس ثقل در اصل عین آنست که اعصاب البته بدین سو نرم
تر اند و بر ارواح کثیر مشتمل و از اعضاء مجوف ممتد شده اند بدینجانب و بدین سبب میل
ابخره بدین طرف اکثر است و عصب روح التی منفعل تر و گفته شد که هر چند در روح و عصب
رطوبت بیشتر باشد حمل دشوار میگردد و وجه کثرت ثقل در صد عین آنست که اکثر عروق عظام
از همین دو جهت بر آینه و اجتماع عروق مملوه بدم در موضع واحد لا محاله باعث احساس
ثقل میشود عند کثرة دم اما سبب تمطی امتلاء عضلات بدن است از بخار و تحرک طبیعت بر
دفعش و آن حالتی است که مضطری میسازد انسان را و دیگر حیوانات را بمد اعضای
و سبب تثاوب امتلاء عضلات فکین است و تحرک طبیع بفتح فم جهت دفعش و می همزه
است علی الاصح و سبب انغماس و کدورت حواس و بلادت فکر صعود ابخره غلیظ دموی است
بر سر و ظاهر است که ماده این همه اسباب خلط دموی است دیگر دلایل بدستور ظاهر است که از
خواص خلط مسطور است و از آنکه زبان سخیف و متخلخل و کثیر العروق است ظهور حمرة بیشتر دیده
می شود و کذلک دیگر الوان لهذا تلون آنرا بانفراد یاد کرده و دلایل دیگر که بر خلط دم گواهی
دهد و مولف ذکر آن نکرده بنا بر وضوح بسیار است از آنجمله یکی مزاج است که حار رطب بود و چه
در چنین مزاج رود تر خون قرون تر میگردد و دیگر تقدم تدابیر سابقه است که خون افزاید
چون ادمان تناول لحوم و مانند آن دیگر فصل ربیع است چون ربیع که خاصه او تحریک مواد و
تولید خون است دیگر سن است و آن سن فتی و شباب است زیراکه در عمر امراض خونی اکثر افتند
و دیگر عادة است یعنی معتاد بودن با امتلاء و دیگر بعد عهد است بفصد خصوص در کسی که تولد خون
در وی بسیار بود دیگر رؤیت چیزهای سرخ در خواب زیراکه مقرر شده که روح متکیف میشود بلون خلط غالب
پس هر چه در پیش قوه حس متشبح میگردد بهمان لون مینماید و اگر سرخ کیفیت در روح قویتر باشد در

بفتح میم

نیز تخلیه‌ای همانست تتخیل میکرد دیگر امتلاء نبض و حمرة بول است فایده اگرچه از علامات
غلبه خون گفته شد بعضی از آنها خاصه اند و بعضی غیر خاصه و ظهور قلت مع کثرة آثار مذکور
بنا بر قلت و کثرة ماده است و کذلک خفت و شدة آنها و مع ذلک جهت ظاهر شدن بر
علامات ارتفاع مانع ظهور آن لازم مثلا حمرت لسان خون است اما بشرطیکه خون بسبب
غلظت میل بظهور بدن نکرده باشد زیرا که بسیار باشد که ف در خون بود و اثر آن بسبب
دروی پدید نیاید لما قلنا و همچنان دیگر جا و این سخن در علامات سایر اخلاط باید
باید دانست و اینجا که در نجاولیف در علامات افتد بقرائن دیگر تشخیص کرده حکم باید کرد و
علامات خاصه از دست نباید داد و از علامات تخلیط اگرچه بدیگر اخلاط اشتراک ندارد لیکن
خاصه و لیست زیرا که خاصه شی همانست که در غیر وی یافته نشود و منع مانع ظهور خاصه را
از خاصگی بر نمی آرد کما لا یخفی و هرگاه غلبه دو خلط یا زیاده از آن افتد از اجتماع
آثار مخصوصه هر واحد توان یافت و اما غلبة البلغم فیدل علیها بیاض اللون والترهل ولین
الملمس و برودته و کثرة الریق و قلة العطش الا اذا خالطه الصفراء و ضعف الهضم و
الجشاء الحامض و کثرة النوم والبلادة اما زیادتی بلغم پس دلالت میکند بروی سفیدی
رنگ و سستی گوشت و تری بشره و سردی آن و بسیاری آب دهان و کمی تشنگی مگر آنکه بیامیزد
او را صفرا و دیگر از دلائل بلغم ضعف هضم است و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندی فکر اما
بیاض لون بنا بر غلبه ماده ابیض است که بلغم باشد و کذلک ترهل و لین ملمس بنا بر رطوبت
و برد ملمس بسبب برودت اما کثرت ریق بواسطه کثرت فضول رطوبات بدن است لیبوا بین
و کثرت تحلب او از دماغ بدهان و عدم جذب معده مرآنرا زیرا که هرگاه در معده رطوبت
باشد دهن را نمیکشد و اگرنه کار روست که بنا بر حرارت یبوست جذب میکند رطوبت فم را و
تنشف میسازد و قلت عطش بواسطه برودت و رطوبت ماده ظاهر است لیکن این علی الاطلاق
نیست بلکه مشروط است بدان که از بلغم شور نباشد چنانچه خود مولف گفته و مکرر گذشته که علامة

ملوحت بلغم

ملوحت بلغم انیزش صفرا است در وی لهذا عطش می آرد لیکن بدرجه عطش صفرا و
نمیرسد و خاصه و لیست که از آب سرد ساکن نگردد و اگر تشنگی مصابرة نمایند و جرعه
جرعه آب گرم خورند سکون بین پدید می آید و بدستور اگر بادیان ماء ... دسایکره
نوشند بخلاف عطش صفراوی که بتجربه تبرید تغفش ... اما ضعف هضم و حامض
نیز از ... برودت ماده مرخیه است و هی البلغم زیرا که وجود هضم از حرارت است و
... ضعف هضم را که بسبب بلغم باشد لازم تضعیف تصرف الحرارة و مقرر شده که اقوی
ترین اسباب حموضت شی نقصانی تأثیر گرمی است در وی اما کثرت نوم بهر آنست که
بلغم بسبب رطوبت ... میکند مسالک روح نفسانی را و منع مینماید آنرا از متوجه شدن
بر ظاهر بدن و ساکن میدارد در باطن و هذا هو النوم اما بلادت پس است معلوم است
که مغیر ترین اشیای ذهن را افراط رطوبت مع البرد است و علامات دیگر که مولف ذکر
نکرده از آنجمله بیاض ... است و ... بیاض خلط غالب است و برد مزاج دیگر کسل اعضا
است بنا بر ثقل اعضا امتلاء مع البرد که منافی حرکت است و بواسطه رطوبت که مرخی
اعصاب از بیوست است خاصه که مع الحرارت بود و از اینجا است که در صفرا ثقل قصبه
محسوس نمی شود لیکن ثقل در بلغم قویتر از ثقل دم و سودا می باشد لما ذکرنا و دیگر
لینت نبض است بنا بر فرط رطوبت و بطوء و تفاوت او بواسطه برودت دیگر سن است
و عادت و فصل و تدبیر متقدم و صناعت و در خواب چیزهای سفید چون آب برف و مانند آن
دیدن و اما غلبة الصفراء فتدل علیها صفرة اللون والعین و مرارة الفم و خشونة اللسان
و یبس الفم والمنخرین و شدة العطش و ضعف الشهوة للطعام والغثیان والقشعریرة اما غلبه
صفرا پس دلالت میکند بروی زردی رنگ بدن و چشم و تلخی دهن و درشتی زبان و خشکی
دهان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم شدن دل و
یافتن ... اما صفره لون و عین بنا بر قرب خلط اصفر است و هو الصفرا اما مرارة فم بنا بر تلخی

طعم ماده صفراست و درشتی زبان و خشکی دهن و منخرین بواسطه حرارت و یبوست است
که واجب میکند نقصان رطوبت یابس طبیعیه جهت اطفاء حرارت و استحصال رطوبت
طلب مینماید آب را و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آثار بلغم گذشت اما ضعف اشتهاء
بهر آنست که صفرا بسبب حرارت مسترخی میسازد فم معده را ازینجاکه در مقدمه کتاب گفته
شده که باعث اشتها انصباب سوداست بر سر معده و دیگر چون بارد و عفص و حامض است
اجزاء فم معده را فراهم میکند و لذع مینماید و این کیفیت مسمی است بجوع و استفاضه عروق
بدن نیز دخل تمام دارد چنانچه گفته شد پس حرارت ما طبعی مبطل جوع باشد لما قلنا
و بعضا میگویند که از حرارت رطوبت نواحی مذاب شده بر سر معده افتد و رخاوة در فم معده
احداث کند و ظاهرست که چون کثافت اجزاء او علت جوع است رخاوة او علت
نقصان جوع باشد و ازینجاست که عطشان نیز لازمه ماده صفرا شده اما قشعریره بنابر
لذع ابخره حاده صفراویست و دیگر چنان محسوس میشود که سوزن میخلانند و یکبیش حدة ماده
است و باین فرق توان کرد در قشعریره بلغمی و صفراوی و علامات دیگر که در کتاب منضبط
نیافته از انجمله بستله او هوا و بارد و دیگر سرد داشت و دیگر سرعت و تواتر نبض و یرقان
صفراوی با صفر و اخضر و دیگر تقدم تدابیر صفرا افزا و دیگر سن و مزاج و عادة و بلد و وقت
و صناعت شابه بودن و در خواب آتش و مانند آن چیزها و زرد دیدن و اگر ماده غالب تر
بود میتوانند که در بیداری نیز همان منتخیل شود و دیگر صبغ بول است تبارتیه و مثال آن
اما گاه باشد که صفرا بجانب سر یا بطرف ظاهر اعضا مایل بود و در ینصورت صفرت
در بول بهم نمی آید و کذلک نجح گفته شد از آثار نسبت هر عضو بدیهی است که شدت
و خفت ظهور آن دیگر بنابر کثرة و قلت توجه ماده مذکور خواهد بود و بدان سودا اما غلبة
السوداء فیدل علیها محل البدن و کمودة و سواد الدم و غلظة و زیادة الفکر و لذع المعدة
و الشهوة الکاذبة و البول الکمد و الاسود و الاحمر الغلیظ و کون البدن اسود ازین اما زیاده

سودا البس دلالت میکند بروی لاغری و خشکی تن و تیرگی آن و سیاهی آن و خون و
غلیظی وی و فکر و فرونی اندیشه بیهوده و خلد معده یعنی سر معده و اشتها مدر و غلیظی بول
تیره و سیاهی رنگ و سرخ غلیظ القوام و بودن سیاه بر موی اما خشکی بدن بنابر ارضیت
و یبوست ماده است و ماده صفرا هم اگرچه یابس است لیکن اینقدر خشکی در بدن احداث
نمیکند بهر آنکه یبوست او کمتر است نسبت به یبوست سودا و بعضا چون حرارت بسبب حرارت
تسییل در رطوبات واقع میشود و مانع تحلل میگردد اما کمودت بدن و سواد و غلظة دم بنابر
غلبه ماده سوداست و هو السوداء چون می افزاید بخار و دخان از وی بیشتر بر میخیزد
و در روح آمیزد و اشراق و نورانیت ویرا مکدر میسازد و بسبب احداث ظلمت و خشونت
در آن می افتد و نتیجه اش وسواس است و پوشیده نماند که روح جوهریست نورانی لهذا
بواسطه مناسبت بنور از نور و ضوء سرور و بسط در وی واقع میشود و از ظلمت تاریکی حزن
و خوف خاصه که ظلمت داخلی باشد که در وی آید و در او قبض و حزن و وحشت میسازد بنابر
عدم مناسبت و ضدیت که در نور و ظلمت است اما لذع فم معده و اشتهای کاذب بنابر
کثرت انصباب سوداست بر سر معده خاصه که سوداء طحالی باشد که البرودت بود
زیرا که سودا اگر ردی باشد توجه طبیعت بر دفع وی میبود و درین صورت سودا اگرچه در طحال
است اکثر مندفع نمیگردد با معا و کمتر منجذب میشود سوی معده پس در جذب سودا بجانب
معده خلو او از کثرة سوداست ضروری باشد لما ذکرنا اما سیاهی و کمدی بول ظاهرست
که از لون خلط سوداست که بنابر فزونی او پدید آمده و حمرة بول با وجود غلبه سودا دلیل است
که سودا او دموی است و غلظت بول بنابر غلظت قوام ماده است لیکن تا که نضج تمام نیافته
بول رقیق بر آید و بعد نضج بغلظت میگراید لدفع الطبیعة المادة و بدانند که اگرچه در غلبه بلغم
هم بول غلیظ می شود لیکن در سوداء غلیظ تر می باشد و سیاهی بدن بنابر فرونی ماده مذکور
است و بسیاری موی بواسطه کثرة دخانیة نایره و بعضی نسخهای بجای کون لون مرقوم است

بخلاف مرکز و اگرچه برین تقدیر هم معنی حاصل است لیکن برای از سبب لفظ گونه تقدیر
می باید کرد تا معنی درست آید یون البدن اسود و گونه اسود از سبب. و در صورت اول حاجت
بدین تقدیر نمی افتد و هو الاصح و الاوضح از دلایل دیگر سودای ظهور امراض سوداویست
چون بهق اسود و جرب یابس و علل طحال و امثال آن و کذلک سن و عادت و بلد
و فصل و مزاج و تدبیر سالف و صناعت و رویت چیزهای سیاه در خواب معاون بودن
اشتباه علامات اخلاط که گفته شد گاه باشد که همه آن بظهور آید و گاهی بعضی آید
و بعضی نه و بعضی ازینها خاص اند و بعض غیر خاص اند چنانچه در آخر ذکر اثار روم در مقدمه
همین فصل گفته شد با فواید دیگر **الفصل الرابع فی احوال النبض** و هی تشتمل علی فصول مقاله
چهارم تمام است در بیان نبض و قاروره و آن متضمن است بر چند فصل و باید دانست که
معرفت نبض و قاروره از اهم مطالب این علم است زیرا که اطلاع بر احوال اعضاء باطنی
موقوف بر آن شده و در اکثر امر و بعض ادل اشیاء است بر حال قلب و تفسره بر حال جگر
و دیگر اعضا که در اول واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در اصطلاح
عبارت از الخ موصوف ذکر کرده و عن قریب بیاید اما تفسره قاروره را گویند یعنی شیشه که
در وی بول انداخته بر طبیب عرض کنند و آنرا دلیل نیز گویند و اطلاق این الفاظ بر بول از
قبیل تسمیه حال باسم محل است و این مقاله که متضمن نبض و تفسره است بر دو تعلیم باطلاق حکم
تعلیم اول در نبض و تعلیم ثانی در تفسره و فصول بهر واحد در ذیل آن گفته آید شروحا انشاء
الله تعالی **تعلیم اول** در نبض بود در ینجا چند چیز که بعضی از ان موقوف علیه معرفت نبض
است و بعضی از لوازم و شرایط آن است اولا گفته می شود تا بیشتر در ذکر فصل نبض ممد و
معاون باشند و پوشیده نماند که اصابع نباض باید نرم و لطیف باشند تا نیک حساس کند
و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس و اعتماد را شاید و نبض وقتی
بسند کرد نماید نبض از خشم و غم و فرح و خبر آن از امور نفسانی و بدنی و طبعی چون ماندگی و ریاضت

و استحمام و خواب بمفرط و گرسنگی و سیری و مانند آن هرچه تغییر دهد نبض را و در باب
زیرا که بلحاظ نبض بعد این حالات اعتبار ندارد و **دیگر** در یابند همچنانکه مزاج هر شخصی
دیگر است طبع نبض نیز باعتبار هر شخص دیگر باشد و حسب سن و مزاج و عمر و فصل سال و ولی
و هو امتغیر الاحوال بود لهذا گفته اند که احوال نبض کما حقه الکاه ظاهر شود که طبیب نبض
همان شخص را بارها دیده باشد در حالت صحت و مرض او واقف بود زیرا که اگر چنین
باشد حکم نتوان کرد جزما بر حال حادث بنا بر عدم اطلاع بر احوال سابق **دیگر** باید که
نبض را بجایی رگ است که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر است بجوید بدین وجه خنصر طرف ابهام
دست نماید و نبض شد و سبابه بطرف ساعد او و این چنین دیدن خاصه اطبای یونان است
و وجهش ظاهر است که رگ شریان نزدیک با ابهام نمایان تر است و هر چند بطرف ساعد
بود تا شریان را او تیز در یابد و نبض دست راست از دست راست بیند و نبض دست چپ از
دست چپ و ساعد را بر پهلوی دست نبض باید دید زیرا که اگر ساعد بر روی گردانیده بود یا بر
پشت عرق بر هیات طبعی نماند و تخلف در حرکتش افتد کما لا یخفی و دست ساکن باید
داشت و بر چیزی اعتماد نباید کرد و چیزی در دست نباید گرفت و باید که دست مربوط
نبود بچیزی و کذلک گم نیز باید که دست مربوط نباشد و دیم بر زمین معتمد نبود و
دنماینده هر دو جالس بوند و جلوس نماینده مربع باشد قامت درست کرده و تکیه نا
کرده و بیننده تخت باز باید نبض را در قوت و ضعف تا اگر قوی بود اندکی بقوه نقص
کنند و اگر ضعیف باشد انگشتان را بنابات سبب اندازد زیرا که اگر ضعیف باشد و انگشتان را
بقوت بران نهند رگ از حرکت باز بماند و هرگاه ملاحظه نبض کند باید که آنقدر دست بر او دارد
که بیست نبضه بلکه تا بیست و پنج نبضه حاصل آید زیرا که درین مدت اکثر تغیرات و حالات مکشوف میگردد
و ادنی مدت تفحص نبض آنست که تا دوازده نبضه نگذرد دیدن کنند لهذا محمد زکریا از کناش
اسکندر این حکایت کرده که لو ترفع یدک عن النبض قبل انتهاء عشر خربة و اگرچه ده و دوازده

ضربه یا دو سه ضربه ممکن نیست که شریان از نرمی و صلابت که آید از امتلا یا از خلو
یا امتلا سیل نماید لیکن میتوانند که در برودت و حرارت عقلی و صفری و تفاوت و تواتر
مختلف گردد و کذا در قوت و ضعف و تقدم و تاخیر ظاهر است که در شناختن طبیب را
نفعی کلی حاصل میشود تا استوا و اختلاف ملحوظ داشته حکم کند بر حال مریض و بعضی
باید که طبیب بعد ملاقات مریض زمانی توقف کند و بعضی دیدن و ابتدا از تکلم و
احوال پرسی کند بشفقت و محبت بعد استیناس وی نبض را تفحص کند زیرا که بسیار
باشد که مریض از ملاقات طبیب گاهی فرح مفرط لاحق گردد و گاهی شرم یا خوف لیکن
اگر همان وقت بملاحظه نبض مشغول شود بنابر تغیر حال او دلیل مشتبه و متغیر گردد و بعضی در حالت
ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم و صدمات
قویه و از هرچه که باعث تشویش طبیعت شود خالی باشد زیرا که درک حالات نبض از قبیل
درک معانی است که بدون حضور خاطر و صحت حواس متخیل نمیگردد و بدانند که ملاحظه نبض
از شریانی که باشد من حیث الذات تفاوت ندارد و باعتبار اشعار بر اوامر مقصوده لیکن
از همه شرایین شریان ساعد را از موضع مشهور مخصوص باجناس داشته اند بهر چند کار
یکی آنکه دست را زود بیرون توان آورد و در اخراج وی شرم نبود در اکثر دوم آنکه شریان
مذکور که برابر دل است همچون دیگر شرایین اندر گوشت پوشیده نیست سیوم آنکه شریان مذکور
مستلی از الحجره نیست همچون شریان صدغ چهارم آنکه شریان مسطور اوسع شرایین است که روح
و ورود بدان سبب بیشتر است لهذا احوال بدن از آن نیک یافته میشود و لیکن معلوم نمانند
گاه باشد که در سکته قویه حرکت هیچ شریان محسوس نشود مگر حرکت شریانی که در ساق مستقیم واقع
است که تا انقضاء حیات حرکت او مساعد و باو خال هیچ محسوس میگردد و بس و از آن وقت حکم بموت
وحیوة مریض وابسته بدان بود و شریان ساعد از اعتبار ساقط باشد و دیگر هر واحد از یکه مختص
است و رحض آن گفته خواهد شد کنون دریابند که بحث نبض بر بسیط و مرکبات مشتمل است بر دو

فصل چنانچه

فصل چنانچه مولف میگوید الفصل الاول فی بسایط النبض و فصل نخستین ثابت است در
بیان بسایط نبض تنقول اولا پس میگوییم اول ان النبض حرکة من اوعیة الروح یعنی
نبض حرکتی است از مکان روح حیوانی مولف انبساط و انقباض مرکب کشودن و فرا
هم آمدن تا انجا و نبض تمام شد الحال علت غائی نبض ذکر میکند چنانچه گفت لتبرید الروح
بالنسیم و اخراج فضلات الدخانیة برای سردی دادن روح منجذب بهوای تازه و اخراج مواد
بخاری منتشقه و بعضی زعم کرده اند که اگر مولف بجای تبرید تدبیر میگفت کما قال الشیخ بهتر
بود بهر آنکه روح لامحاله گرم است و کذلک جهت استعداد او مر قبول قوت حیوانی را حار
بود پس سرد شده پس تبرید در حقش مطلوب نباشد و در دفع این زعم گفته اند که روح بالذات
مفتقر بحرارت معتدل لانها حارة یقوم بالحرارة لیکن از آنکه باختلاط اجزاء دخانیه حرارت
کثیر و دیگی می یابند بنابر احتقان و تکاثف بالضروره به تبرید نیز محتاج است بالعرض تا بواسطه
دخول هوای تازه و خروج اجزای مسخنه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لا یقدح فی المقصود
کل نبضة فهی مرکبة من حرکتین و سکونین و هر نبضه پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون
لان کل نبض مرکب من انبساط و انقباض زیرا که نبض مرکب میشود از حرکت انبساط و حرکت
انقباض و لابد من سکون بین کل حرکتین متضادتین و ناچار است از سکون میان دو
حرکت متضاده زیرا که هر گاه چیزی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسیده باز پس گردد
و سکون بینهما لازم باشد اگرچه غیر محسوس بود بالجمله سکونی که بعد آخر حرکت انبساط و قبل اول
انقباض بود مسمی است بسکون باطن و سکون مرکزی و فیما آخر انبساط و اول انقباض از آن
نوبه تا سکونی که در نظر فی بعد قرعه اول و قبل قرعه ثانی واقع میشود از اعتبار ساقط
شد فقط لذلک اگرنه لازم آید که نظر فی مرکب باشد از چهار حرکت و چهار سکون و هف چنانچه در محلش بیاید
و آنچه بعض شارحان نوشته اند که نبض لامحاله از چهار چیز مرکب است دو حرکت و سکون و حال آنکه
مولف در حد بجز حرکت انبساط و انقباض ضبط نکرده پس حد ناقص باشد جوابش تسنیت لا نسلم که سکون

جزو نبض بود و چون جزوی نباشد در حد آن داخل نبود چه ظاهر است که نبض الحرکة تعریف
کرده اند پس سکون که با حرکت تقابل دارد محال باشد که جزو نبض بود لان جزو المقابل لا یدخل
فی حقیقة المقابل البتة پس سکون بنابر محتاج الیه بودنش جهت حصول انبساط و انقباض
لازم غیر مقوم باشد مر اجزاء نبض را نه آنکه وی جزو او بود و پس حد تام نشود نه ناقص و بعضی ایراد
کرده اند که انبساط و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یافته نمی شوند پس حرکت نبض را
از آن دو مرکب گفتن ممتنع باشد زیرا که در ترکیب بایستی اجتماع اجزاء با جزو مرکب شرط است
و هذا لا یوجد فی النبض و در رفع این گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی و دوم ذهنی ترکیب
اجزاء که مشروط باشد جهت ترکیب خارجی است نه هر ترکیب ذهنی کما لا یخفی و ترکیب نبض با مر دو است
که ذهنی است پس آنرا مرکب از انبساط و انقباض گفتن مع عدم حصولها فی زمان واحد
جایز شد کذا قال محمد اقسرائی در شرح القانون معنی حرکت و آنکه نبض از جنس کدام حرکت است
و حرکت انقباض محسوس میشود یا نه و حرکت نبض چگونه است و محرک او کیست و متضاد بودن حرکتین و
سکونین چه قدر می باید و جز آن هر چه تعلق بدین بحث دارد هر یک بفایده علیحده گفته می شود
بعونه تعالی فایده در معنی حرکت و اقسام او باید دانست که حرکت را حکما و اطبا چنین تعریف
کرده اند که هی الخروج من القوة الی الفعل علی التدریج او یسیرا یسیرا او لا دفعة یعنی حرکت
عبارتست از بر آمدن چیزی از مرتبه بالقوه بمرتبه بالفعل باهستگی یا اندک اندک یا نه بیکبارگی
و فایده این همه قیود مذکوره آنست که تا کون واحد در حرکت داخل نشود زیرا که خروج شی دفعة
از قوه بفعل مسمی است بکون و زوال او دفعة مسمی است بفساد و پوشیده نماند که حرکت غیر
انیها است بهر آنکه در حرکت هر گونه که بود شرط است که متحرک بر صورة نوعیه خود باشد بعد تحرک
بخلاف کون و فساد که تغیر صورة مستلزم آنست و تعریف حرکت بدین حیثیت قول بعض قدما معتمد
علیهم است و ارسطو گفته انها کمال اول بالقوة من جهة ما هو بالقوة یعنی حرکت کمال اولی است
مر چیزی را که بالقوه است از این جهت که او بالقوه است و توضیحش آنکه هر چه بالقوه است نسبت بآنکه

بالفعل پس

بالفعل شده نقصان دارد پس شی بالقوه را از قوه بفعل آمدن کمال شد زیرا که کمال امر
لایق را گویند که حاصل شود در چیزی که مستعد بود از آن امر لیکن در باب حرکت که کمال منتظر
شده لایق بودن معتبر نیست بلکه مجرد حصول امر کمال است اگرچه غیر لایق بود لهذا گفته اند که
مراد از کمال درین مقام امری است ممکن الحصول که فیما کان و حرکت اکمال اول منها ما هو بالقوة
ازان گفته که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال ثانی است مر آن شی را و بعضی گفته اند که انقضای
او بکمال اول از همین جهت است که گذشت و اگرنه فی الحقیقة حرکت من جهة ما هو بالقوة
کمال ثانی است و حصول او بالفعل کمال ثالث بهر آنکه کمال اول در جسم صورت نوعی و جسمی
است و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت می باشد فافهم و افلاطون تعریف حرکت
چنین کرده انها کون الجسم فی امر من الامور بحیث یکون حالته فی کل آن یعرض مخالفا
لحالة قبل الآن و بعده یعنی حرکت بودن جسم است در امری از امور بحیثیتی که باشد حال او در
هر آن مخالف حال او که پیش از آن آن و بعد وی است و تعریفش آنکه بر آن
حالیه او مخالف باشد آن را ضد ذاتیه ما الکون در یابند که حرکت ترک نظر از معنی قطع
مسافت است تقسیم میشود علی الاطلاق چهار را از آن بمقولات اربعه حکما و تبر همین تمامت
کرده اند و مقولات مذکور چون این دو وضع و کم و کیف بود حرکت را واقع آن را دلیل بیان
منسوب ساخته این در وضعی و کمی و کیفی منحصر شده و هر یک مفصل بیاید و چهار دیگر که عرضی و
و لدادی در طبعی است با اعتبار ذات حرکت قطع نظر از دو نوع شق در مقولات و این اجزا را
ذاتی گویند و احوال اینها نیز عنقریب مبرهن گردد و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته
شد که اگر حرکت بمعنی قطع مسافت نیز تعداد شود اقسام او زیاده میشود و لیکن نه از آنکه انقسام
در اعیان موجود نیست معدود درین محل نگشته چنانچه کلام در شرح ملخص تمام مضبوط است
و لیکن آنکه حرکت بمعنی قطع امریست متصل از مبدا او تا منتهای او معقول است در متحرک تا وقتی
اعیان موجود نیست زیرا که متحرک تا دام که بمنتهی رسیده است بمنتهی پس تمامها موجود نگشته و بعد از آنکه

رسید پس متحقق حرکت منقطع شده ولا وجود لهذا المعنی فی الاعیان چون اقسام حرکت
اجمالا معلوم شده تفصیلش نیز گفته می آید بهشت نهفت بحث اول حرکت اینی و وی
آنست که متحرک انتقال کند از مکان خود بمکان دیگر و عام است که انتقال از مکان
حقیقی باشد یا از مکان مجازی و مثال این از نقل کوزه پر آب ظاهر میشود که کوزه را
انتقال از مکان حقیقی است بنا برآنکه از سطح حاوی خویش که وقت سکون در آن
متمکن داشت تجوز کرده بخلاف آب که سطح حاوی وی که سطح باطن کوزه است همچنان
بر آب حاوی است پس آب انتقال نشده که از مکان کوزه که مجازا مکان آب نیز
می توانند شد و ایضا عام است که متحرک از مکان خویش انتقال تام بود یا غیر تام اول از جمیع
اول تمامه بر آید و غیر تام آنکه تجوز کند که از محل سح لبقای بعض اجزاء ما بعضی بمکان
الاول اینی را حرکت مکانی نیز گویند لان الاین هیات حاصلة للشی بسبب حصوله فی
المکان ای بالنسبة الی مکان الحقیقی المجازی و ایضا منقل خوانند لان انتقل من
محل الی محل لازم بها حقیقة لان او تحیزا و مکان نزد حکما و بمعنی مختلف آمده بعضی
برآنند که مراد از آن سطح باطن جسم حاویست که مماس بود بر سطح ظاهر جسم محوی را
مذهب ارسطو همین است و بعض گویند که مقصود از آن حیزیست که منع کند جزئی را از نزول
و هو المشهور بین الناس زیرا که مردم ارض را مکان حیوان میگویند نه مکان هوا لان
الهواء لطیف لا یحتاج الی ان یمنعها الارض من النزول و بر طبق قول ارسطو ارض را
مکان هوا نیز توان گفت لان مکانها موتلف عنده من سطح ارض و سطح ناری و سطح
مائی اما نزد متکلمین مکان فراغ متوهم است که قابل بود مر دخول ابعاد جسم را بالجملة حوال
آنکه متفاوت واقع شده قسمی آنست که سطح واحد واحد باشد و پس همچون مکان محلک و قسمی
آنکه از سطح چند مختلف مرکب شده چنانچه در هوا که نشسته در آب نیز مثلا معلوم است که مکان او موضع
از دو سطح است یعنی سطح ارض که مکان تحتانی است و سطح هوا که فوقانی است و کذلک عام است که

بعض سطوح

بعض سطوح که مکان از آن مرکب شده متحرک و بعض ساکن چنانچه در حجر که موضوع بود
بر ارض و حاوی باشد بر آن آب جاری مشهود است که سطح ارضی ساکن است و سطح
مائی متحرک و کذا هر چه بر ارض بود و هوا در حرکت باشد و همچنان میتواند که مکان گر
نباشد از سطوح مختلف الحقایق و لیکن مکان متحرک بود و ممکن ساکن یا هر دو متحرک
بوند چنانچه در حجر که در وسط آب روان او بر آن بود مشهود است که آب متحرک است
و حجر ساکن و نظیر متحرک بردو سیر سمک است در آب جاری و همین سان نظایر بسیار
چه در افلاک و چه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در حجر واقف فی الماء الجاری که حجر
ساکن بحرکت اینی متصف می تواند شد بنا بر تبدل اوین که در آنجا حاصل است و
جوابش آنست که تبدل اوین که در حد حرکت مکانی ضبط شده نظر بحرکت مکین است
و در حجر مذکور تبدل اوین نظر بحرکت مکان متحقق شده و هذا خارج عن بحثنا بحث دویم
حرکت وضعی و وی آنست که نسبت اجزاء شی متبدل گردد و این تبدل دو گونه است یکی آنکه
از قیاس کردن بر غیر بود و فقط و نظیر وی حرکت جسم مستدیر است بر مرکز خود چون بحرکت
رحی و حرکت فلک که در وی شاید اینچنین بود همین سبب دویم آنکه نظر بنفس شی بود و
مثال او حرکت قیام است قاعد را و قعود قایم را و ظاهر است که درین حرکات تبدل در اجزاء
متحرک میشود و قیاس بذات او و مقصود درینجا همین است قطع نظر از آنکه تبدل اجزاء نظر
بخارج هم میشود یا نه معلوم است که تبدل اجزاء و نسبت بنفس شی بنا بر مباعدت بعض اجزاء
و سبب قیاس بعض دیگر اجزاء شی و تبدل اجزاء و نسبت بخارج بنا بر تجوز بعض اجزاء است
از تقابل و محاذات آنچه خارج بود از آن شی خواه بعض علیه حاوی بود خواه محوی او بود
و الست حرکت وضعی که نظر بنفس شی بود بدون تجوز از سطح حاوی که مکان مخصوص وی است
صورت نمیگیرد چه ظاهر است که قاعد چون قایم شود از سطح هوای در هنگام قعود مماس
فرق او بود تجوز میکند لا محاله و کذلک در تحرک سایر اعضا که شخصی بمکان نشسته متحرک

می باید که اعضا از مکانی بمکانی انتقال میکند مگر آنکه از مکان معنی ثانی که مستقر
علیه الجسم است مراد دارند که بر تقدیر حرکت قاعده بقیام و حرکت قایم بقعود بنا بر
عدم تجوز جسم از مستقر معرا از حرکت اینی باشند بالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرک
واحد در زمان واحد ممکن الحصول است بهر آنکه هر یک جهتی مختلف دارد ظاهر است که
و دیگر آن اگر متحرک حرکت کند باختلاف وضع تجوز از مکان مستحیل نباشد کما لا یخفی
و قس علیه حرکت اخری نهضت سیوم در حرکت کمی و وی آنست که کم یعنی مقدار متعلق بودن
و این دو گونه است یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم بود دویم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص
حجم بود اما آنچه بازدیاد باشد خالی نیست از آنکه زیادتی جسم حصول ماده بود یا لحوق کیفیت
فقط آنچه از ماده بود اگر ماده بعد ورود در شی مشابه بدان شی شود و در وزن آن بفزاید
آن نمو باشد یا سمن و اگر بعد ورود مشابه بشی نشود اما در وزن بیفزاید آن ورم باشد
و اگر مشابه شود و نه وزن افزاید در وی حیوة نبود پس بود یا نفخ و در غیر آن که قابل تداخل
عنصر هوائی بود تخلخل شد و نظیر او بالبدن پنبه و اسفنج و مانند آنست بعد منضغط ساختن
و این را تخلخل غیر حقیقی گویند و آنچه بسبب لحوق کیفیت بود فقط آنست تخلخل حقیقی و
تخلخل حقیقی از آن گویند که در وی جسم علت تخلخل گشته و مثال او که جستن یخ است زیرا که
آب که از که جستن یخ حاصل میشود لا محاله زاید بر حجم یخ میباشد مع بقاء الوزن و ظاهر است
که علت شد و بجز کیفیت حرارت امری دیگر نیست و باعتبار انبساط اجزا و نفس شی متخلخل گشته
بلا تداخل جسم آخر اما آنچه با انتقاص حجم بود و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با فناء بعض اجزاء
شی بود همچون ذبول و هزال دویم آنکه مع بقاء سایر اجزا او بود و این نیز دو گونه است اول
آنکه بنابر تماسک اجزاء شی بود فقط چون آب که در ظرف هندوانه بسته شود یا هوا که بانعصر
منضغط شده باشد بقوام اصلی رجوع کرده چنانچه در شیشه مشهود است که چون دهن بر دهن
وی نهاده هوا را منجذب سازند با متصاص و بعده دهنش از انگشت گرفته در آب فرو کنند

بنماید بمجرد ارتفاع انگشت از دهن وی آب اندران داخل میشود و این نیست مگر
برای نقصان حجم هوا که بنا بر زوال قاسر میل بر قوام اصل کرده و متکاثف گشته و جهت
خلا آب اندر شده و انبساط هوا در جوف شیشه عند الامتصاص و بعد آن متکاثف گشتن
اول اشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا و ثانی بنا بر آنکه خروج جسم غریب
که علت تخلخل جسم شده باشد حاصل شود همچون پنبه و اسفنج که در هم گیرند تا قص الحجم
گردند بخروج هوا ازینها بالجمله تناقص حجم هر چو که باشد مسمی است بتکاثف لیکن اگر از تماسک
اجزا بود تکاثف حقیقی گویند و اگر از خروج جسم غریب بود تکاثف غیر حقیقی نامند
نهضت چهارم در حرکت کیفی و وی آنست که حرکت واقع شود در کیفیت یعنی تغیر در کیف افتد
چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود بتدریج و بالعکس بتدریج یا از سپیدی بسیاهی میل کند بتدریج
و حرکت در کیف باستحاله لیکن باید دانست که حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
مخصوص است بکیفیاتی که قابل اشتداد و ضعف اند چون کیفیات اربعه که حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست است و مانند آن هرچه بلون متعلق دارد چون سواد و بیاض و
غیر آن که قابل بود بر قبول شدت و ضعف الیس در زوجیت و فردیت و اولیت و اخریت
و امثال آن که قبول نمیکند اشتداد و ضعف را حرکت در وی نمیتواند شد نهضت پنجم در حرکت
عرضی و وی آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است مر حرکت
سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع حرکت کوزه است نهضت ششم در حرکت قسری و وی
آنست که تابع جسم آخر نبود لیکن محرکی محرکی بحرکت آید و محرک او در غیر آن متحرک موجود
باشد و نظیرش حرکت برئی الفوق است زیرا که حرکت هنگام بفوق تابع جسم دیگر نیست
و مع ذلک محرک وی در وی است و لا محاله طبیعت است مر مر مخفی نهضت هفتم در حرکت ارادی
و وی آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و مع ذلک محرک او در نفس متحرک موجود باشد و از شان
او بود اقتران بشعور فی وقت ما و نظیرش حرکت حیوان است بمشیاد منها الا مثلا نهضت هشتم

نهضت

حرکت طبیعی و وی آنست که حرکت تابع جسمی دیگر نبود و محرک نفس متحرک باشد لیکن
لیکن مقرون بشعور نشوانده بود اصلا نظیر او حرکت حجرست که از فوق باسفل بالطبع
بقهور میرسد چه ظاهرست که حرکتش تبع دیگر نیست و محرکش در نفس او موجودست
وهو الطبع و عدم التصاق او بدانکه از شان وی اقتران بشعور نباشد بنا بر جماد بیت
وی بستین هست و این هر اجزاء وانی کوینه یعنی حصول حرکت در ذات متحرک لحقیقة
باشد **تنبیه** در اوایل بحث گذشت که حرکت باعتبار وقوع وی در مقوله از مقولات
اربعه چهار قسم میشود و کذلک باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم میگردد و تحقیق این
چهار که یکی عرضی ... ذاتی است بنموده اند شد مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه معلوم نموده شد
فایده در بیان آنکه حرکت نبض از کدام جنس است یعنی در کدام مقوله واقع است اطبا
را درینجا اختلاف است و هر یک بقولی گفته چی **قول اول آنکه** حرکت نبض حرکت
مکانی است و جمهور برهمین اند لهذا محمد اقسرائی شرح نوشته والحرکات حرکة النبض
اینیة و دلیل صحت مدعا و اثبات آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح کیفیت
از انقباض و انبساط و انقباض عبارتست از تحرک اجزاء عرق از طرف توسط و انبساط
کنایه است از تحرک اجزاء او از وسط بطرف لانهما تنقلا و ظاهرست که انبساط و انقباض
بدون تبدل ایون جملهٔ عرق نمیشود زیرا که فضاء متوسط متسع میشود و یکبارگی درحالة
انبساط و متضیق میگردد و یکبار در حالت انقباض و سابق گذشت که تبدل از مکان
حقیقی در حرکت این لازم نیست چنانچه در آب کوزه متحرک گفته شد و غرض از بیان
این سخن درین ضمن آنست تا وارد نشود و آنکه در منع حصول حرکت این در حق نبض گفته
اند که مکان سطح حاوی است اگر مماس سطح محوی بیست و میگویند شک نیست که عرق را مکان
خودست و سطح وی از سطح حاوی خود مفارق نمیشود و انقباض **تنبیه** عرق که منقبض میشود
و منبسط میگردد گوشت و پوست که بالاء اوست همچنان متصلا با لعرق منخفض و مرتفع می‌شود

چه اگر نه چنان باشد لازم آید که در عرق و حاوی وی فضای پدید آید حالت
انقباض و آن محال است بهر آنکه حصول فضاء درینجا مستلزم خلاست و الخلا محال
و اگر کسی گوید میتواند که حیث خلاء و فضاء هوا در آید پس خلا لازم نیاید جوابش آنست
که اگر چنین باشد لا محاله آن فضاء متحدد بود و عرق لمس آن درک نمیکرد و لیس کذلک **قول**
دویم آنکه حرکت نبض حرکت وضعی است و قرشی شرح بر همین است لهذا نوشته ظاهر
است که نبض حرکت در کیف است نه در کم و مکان نیز نشوانده بود بنابر آنکه در مکانی
خروج از مکان لازم است و شریان که منبسط و متحرک میگردد ظاهر است که در مکان
بر نمی آید پس بالضرور اعتراف باید کرد که حرکت وضعی است لان الحرکة لا یخلو من احد
هذه الاربعة **وبعبارة** معلوم است که شریان چون منبسط میشود و بعد انقباض منقبض یا
میگردد بعد انبساط متغیر نمیشود دیگر مگر نسبت بعض اجزایش بتغیر بعض دیگر از
اجزایش بالقرب و البعد و مراد بوضع اینجا همین است موضع متحقق باشد و فاضل
علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که اینی را خروج از
مکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت و بر دلیل ثانی گفته لا نسلم که مجرد
تبدیل نسبت اجزاء او کافی باشد در اثبات حرکت وضعی مگر ملک شی زاید بر آنکه عدم
تبدیل ایون است نیز معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض بجز تبدل ایون صورت
نمی بندد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی **قول سیوم آنکه** حرکت نبض حرکت در کم است
زیرا که شریان لا محاله متخلخل میشود عند انبساط و متکاثف میگردد وقت انقباض چه اگر چنان
باشد تداخل در جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه این حرکت را اختلاف ایون و تغیر
نسبت اجزاء او لازم است و از لزوم این فتور در بودنش کمی که مقصود بالذات نمیتوان گفت
قد ثبت انهما حرکتان فی الکم و محمد اقسرائی شرح نوشته ... نیست که عرق متخلخل و متکاثف
میگردد در بسط و قبض و ما هو الا حرکة فی الکم ... ظاهرست که در کیف نیز حرکت میکند

گاهی چنانچه معلوم است که رگ که منتری شود بالاتفاق در وی نیز متواند شد عند البعض
لیکن چون مقرر شد که مراد کلی از نبض ترویح و نفض است لا غیر و در کیفیت ترویح خلل
میشود نقص پس حرکت کیفی در نبض معدود نباشد و همچنان کمی زیرا که مراد طبیب از
نبض تخلخل و تکاثف نیست پس نبض ما اینی باشد یا وضعی لا غیر اما صاحب تنقیحی
حاکیاً عن فاضل علامه ارقام نموده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی لیکن معتبر نزد
طبیب حرکت اینی است نه کمی لما ذکر اقول بنظر می آید که حرکت نبض نزد بعض بر سبیل
توتیر است و درین صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی بدستور پس مقرون
بصواب نزد این درویش آنست که حرکت نبض در انحصار باید داشت در اینی زیرا که در هر
تقدیر که باشد تبدل این لازم است اما وضعی نیز متواند شد بشرطیکه عدم تبدل
این در ماهیت وضعی ماخوذ نباشد و کمی و نیز امکان دارد بشرطیکه حرکت نبض
مخصوص بقبض و بسط باشد اما کیفی لا محاله احیاناً واقع میشود لیکن از ما نحن فیه خارج
است و بالا گذشت که اجتماع حرکات متخالفه در متحرک واحد در یک زمان محال است
لاختلاف الحیثیة پس اتصاف نبض بهر چهار ممکن باشد و اعتداد اطبا بعض را دون
بعض امری دیگر است اما در صورتی که در حرکت وضعی عدم تبدل این ماخوذ بود اجتماع
وضعی با اینی ممتنع شد کما لا یخفی فایده در بیان چگونگی حرکت نبض و بیان آنکه محرک او
کیست و این نیز مشتمل بر چند قسم است قسم اول آنکه حرکت نبض بتوتیر است یا بقبض
و بسط و پوشیده نماند که حرکت عرق نزد بعضی بر سبیل توتیر یعنی بطریق صعود و نزول
است فقط بدون قبض و بسط پس اجزاء عرق مع ثبوت نسبت آنها با یکدیگر یکبار
صاعد میشوند تماماً و باز هابط میگردند و استدلال میکنند اتباع این بانکه حرکت رگ اگر
بقبض و بسط بود پس حالت انبساط ازدیاد در عرض عرق مشهود میشد و کذلک نقصان
در عرض وقت میلش بانقباض زیرا که در انبساط لا محاله اجزاءش متعاقب یکدیگر بهر

جانب امرشته میگردند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعض اجزاء عرق اول
ملاقی با صبع نشوند و بعد متصلا بعض دیگر تا که حرکت انبساط منتهی شد همچنین
در انقباض بعض اجزاء باید که اول مفارق شوند از اصبع پس بعضی دیگر چون چنین
باشد بالضرور فزودن در عرض بترتیب حالت انبساط و کاهیدن حالت انقباض
محسوس میشود و بتجربه پیوسته که در احساس نبض اینمعنی مفقود است پس حرکت نبض
بقبض و بسط نباشد و چون حرکت مذکور منتقض شده حرکت بتوتیر لازم آید بهر آنکه حرکت
رگ ازین دو وجه بیرون نمیتواند بود و در رد این قول توان گفت که از عدم احساس ازدیاد
و انتقاص در عرض بسطاً و قبضاً لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اعتراف
نمائیم بتوتیر بهر آنکه علت عدم احساس تعاقب حالت بسط و قبض میتواند که قلت تفاوت
بود نسبت بازدیاد و سبب انتقاص و ریسمان نیز میتواند که با وجود کثرة تفاوت محسوس
نشود ازدیاد و انتقاص بنا بر آنکه نزد اکثر حرکت شریان حالت انقباض مدرک نمیشود
ترک نظر از مقدار عرضش و حکم بر ازدیاد حالت انبساط وقتی نموده آید که مقیس علیه
وی که حالت انقباضی است مدرک باشد و لیس فلیس اما نزد جمهور حرکت نبض بقبض و بسط
چنانچه گذشته دلیل کامل اثبات که بر همه حجت شده کشف حال عرق است بانکه گوشت
و پوست از بالای شریان جدا کنند و در حقیقه رگ را گاه شوند و نزد کسانی که محسوس بودن
حرکت انقباضی قایل اند حالت بسط و قبض در عرض نیز تفاوت پیداست قسم دوم آنکه
محرک رگ کیست و درینجا چند قول است یکی آنکه محرک قوت حیوانی است و عام است که
قوت مذکور متحد باشد بشخص در قلب و شرایین یا مختلف باشد از شخص در آنها و این مذهب
جالینوس است دویم آنکه محرک قوة طبعی است بعض جمیع قدما را سیوم آنکه محرک جاذبه
و دافعه روح است که در شریان است چهارم آنکه محرک قلب باشد و جنبش شرایین از جنبش
قلب است بجنبش خروج و شاخهای شجر است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شرایین

متصلا

جزو بدن باشد و خون شراین است ششم آنکه محرک دو قوت ارادیست و مختار قرشی همین
است لهذا نوشته اگر گویند انقباض و انبساط حرکت شعور و اختیار نمی باشد پس ارادی
چگونه تواند بود جوابش آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیست حال آنکه حیوان را
اصلا دران حرکت اطلاعی نیست پس وجه بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست چه
عام است که فعل ارادی طبعی مقرون بشعور باشد یا نه سیوم در قبض و بسط شراین هردو
بالقسر اند یا بالطبع یا یکی بالقسر دیگر بالطبع و قاسر کیست طریقش جهت درینجا اقول
است یکی آنکه هردو بالقسر اند و انچنان بود که فرض کنند که چون قلب منبسط میشود جذب
میکند روح را از شراین جهت ضرورت خلا پس شراین بالقسر نیز جهت استحاله خلا منقبض
میگردند و باز چون قلب منقبض میشود روحی که درو حیز آمده بود بسوی شراین باز پس
میگردد و شراین نیز بالقسر منبسط میگردند جهت تمکین روح دویم آنکه هردو بالطبع اند زیرا که
هردو حرکت افتقار بالطبع واقع است برای استنشاق هوا و دفع بخار و اگر گویند در طبیعت
واحد دو حرکت متضاده ممتنع الصدور است جوابش آنست که امتناع صدور حرکتین از طبع
واحد بر تقدیریست که بعرض واحد در حال واحد باشد و حرکت نبض از این قبیل نیست زیرا که از
شان طبیعت شریانی است که عند عروض سخونت بروحی که اندرونست منبسط میگردد و تسخین باز
و عند احتراق بعض اجزاء روح و تسخین بخار دار منقبض میشود شریان و بعضی برای کمال
صدور دو حرکت متضاده از شی واحد من حیث الطبع آب را نظیر می آرند یعنی نزول آب
در خلل ارض طبعی است کذلک خروج وی از ارض نیز طبعی و ضد است منهما سبین و بهذا
ضعف بهر آنکه نبوع و خروج آب از زمین بنابر اختلاط اجزاء مصعده در ماده است پس
بالقسر باشد نه بالطبع و اگر گویند مکان طبعی آب بالای ارض است پس صواب آنکه در ارض محتمل
که بالطبع بود گوییم پس هبوط آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت واحد لازم
نیاید و هو المقصود با لجمله باید دانست [illegible] بحث ارکان گذشت که تداخل آب در ارض بعلت

ضرورة خلا است که تدخل اجزاء ارضی واجب میکند و لیکن درینا شبه که انچه گفته اند از بودن
ما فوق الارض مراد از ان بعد کشف ربع مسکون ارضیست که تحت السماء است این ربع
مسکون که جهت معیشت مکشوف شده چه مشهور است که هر جا نقبه در ارض میباشد با آنکه هوا
در انجا هست ضرورت خلا ندارد و آب اندرون وی میدر آید لا محاله پس اگر تعوق آب را
از سطح این عرض طبعی می بود هرگز آب در ارض مذکور نازل نمیشد و لیس فلیس مگر آنکه گفته
شود که او سبحانه در زمین محل از آب بسبب مقتضای طبع وی کرده و هو بحکم ما یرید بهر آنکه
دخول آب درین ارض که ترد ماست و نسبت سطح وی را با فراشتگی وارد طبعی است تنزع
آب برین قسری علت حلاوت آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط اجزه مصعده
در وی چنانچه در بحث ذکر رفت سیوم آنکه انبساط طبعی باشد و انقباض قسری و انچنان
باشد که فرض کنند مقداری که شریان را در حالت غایت انبساط حاصل است طبیعت
پس عند انبساط قلب بنابر ضرورة خلا روح از شراین بدل منجذب میگردد و شراین بالقسر
منقبض میشوند و عند انقباض قلب روح از دل بشراین باز پس میگردد و انبساط شراین
بالطبع پدید آید چهارم آنکه در انبساط قسری بود و انقباض طبعی و انچنان باشد که بنا بر
غایت انقباض را طبعی کنند پس انبساط شراین بسبب تدافع روح که بانقباض قلب
موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که عند انبساط قلب واقع میشود طبعی لانها حرکة الشریان
الی حیاتها الطبیعة اشباه آنچه گفته شد از طریقه قسری بودن حرکتین یا حرکت واحد مخصوص
بدان است که قاسر بسبب روح بود اما اگر قاسر بسبب هوا بود کما علیه البعض الآخر طریق دیگر
باید گفت و در بهر صورت مثلا در صورتی که هر دو حرکت بالقسر بوند توان گفت که در قلب
و شراین دو قوت است یکی جاذبه که جذب میکند هوا را بار دیگر دوم دافعه که دفع مینماید هوا
حار مستنشق و فضول محترق روح را پس هرگاه شراین و قلب جذب میکنند هوا را جهت تبرید
بالضرور انبساط درانها حاصل میشود و باز چون دفع مینمایند هوا مسخنه و روح سوخته را بالضرور

فراهم می آیند جهت خلا پس قاسر بر انبساط تمدید هوا باشد و قاسر بر انقباض خروج هوا
و در صورتی که انبساط را طبیعی گویند و انقباض را قسری باید گفت حتی که در غایت انبساط
حاصل است طبیعی است دفع هوا از شرایین قاسر آن میشود بر انقباض جهت ضرورت
خلا باز عند زوال قاسر بالطبع رجوع می افتد شرایین را با انبساط و در صورتی که انقباض
را طبیعی گویند و انبساط را قسری باید گفت حتی که در نهایت انقباض حاصل است طبیعی است
و بواسطه جذب هوا که واجب میکند تمدید انبساط در شرایین بالقسر واقع میشود و باز بزوال
قاسر بالطبع بهیأة طبیعی که انقباض است راجع میکردد **تنبیه** انجا که قاسر هوا مفروض کرده اند
را با قلب توافق است در قبض و بسط یعنی انبساط قلب و انبساط شرایین معا میشود و کذا انقباض
هما و انجا که قاسر روح فرض کنند به عکس تصور نمایند یعنی انبساط شرایین عند انقباض قلب
می شود و انقباض انها عند انبساطش و قرشی در شرح خود بعد بسط کلام درین مقام — ایراد
نقض بتفصیل تمام میکوید حق آنست که انبساط طبیعی است و انقباض قسری و فاعل انبساط طبیعت
شریان است و قاسر بر قبض عود روح بقلب چه اگر هر دو قسری باشند خالی نیست اما نکه قاسر
ان هر دو روح باشد یا هوا و هیچ یکی ازینها شهادت لیتلی انکار ... چنانچه گفته میشود
پس و نکته و بعد تحقیق آن مدفن که در مجمل کرده نموده آید **نکته اول** قاسر نابودن روح بدان
که اگر قبض و بسط شرایین از مجرد روح مستحیل همیشود شرایین را بر جذب هوا از راه مسام آن
اقتدار نباشد لعدم الباعث و ثبوت رسیده که هوا را مستنشق میکردد شرایین از راه مسام و
علت ما خفی از قبض و بسط همین است پس بالضرور باعث آن باشد غیر روح که علت جذب هوا بود
و دلیل احتیاج انسان در جذب هوا از مسام شرایین تجربه است چه هرگاه آدمی در آبی که معتدل
بود در حر و برد در آید بنوعی که اکثر بدن در آب غرق بود لا محاله بعد مضی ساعتی کرب غلیظ اورا
مضطرب میسازد می آید آنرا ادراک و بدیهی است که سبب این کرب برودت است و نه حرارت او زیرا که
آب مذکور معتدل است اگر سرد می بود امکان داشت که بواسطه تکاثف ظاهر بدن احداث سخونت

درباطن

در باطن میکردد و کرب می آرد و کذلک اگر گرم می بود احتمال داشت که بتسخین کرب شده
و چون آب مفروضه نه آنست و نه این بل متوسط بینهما بالضرور مستیقن شد که موجب کرب
در مجالت عجز امتناع نفوذ هوا در شرایین که حیلولت آب باعث آن شده و چیزی دیگر نیست
و اگر گویند ممکن است که در صورت مذبوره موجب کرب عدم خروج ابخره حاره باشد بواسطه
استعمال آب بر بدن لان الماء یمنعها عن الخروج پس افتقار بجذب هوا لازم نیاید و
جوابش اینست لا نسلم که آب بحکم مانعی بروز ابخره شود زیرا که وی رطب است و نه یدسد مسام
نمیکند کما لا یخفی پس خروج بخار را که مرکب از نار است و بالطبع بنا بر غلبه ناریت میل باستعلا — استفاد
دارد چگونه مانع میتوانند شد بلکه تلیین جلد باید که یاری دهد بر اخراج و موید این قول
احساس شده آن شخص است چه اگر درین وقت ابخره بر نمی آمدند لا جرم زیر پوست
محتبس میکشتند پس بالضرور سخونت در جلد بیشتر محسوس میشد و حال آنکه شخص مذکور حرارت
در باطن و قرب بدل بیشتر محسوس میکردد پس محقق شد که علت کرب امتناع شخص شرایین
است نه امری دیگر و جذب هوا الشرایین واجب **نکته دوم آنکه** قاسر نابودن هوا بدانسته
که اگر هوا فقط باعث تحریک شرایین شود لازم آید که بعد دخول انسان در آب حرکت
نبض باطل گردد بنا بر انقطاع سبب خواه دهن و بینی بیرون فوق بود یا نه لیکن ... گردد
میتوانند که عند غوص در آب که بلا تفرق دهن و بینی است عدم انقطاع نبض بنا بر نفوذ ...
و از ره شرایین باشد نادرا عن القلب و در صورت تفریق دهن و بینی خارج بود که در جیب
محصورست محصل امر تحریک شرایین بود و شک نیست که وصول هوا الشرایین بیشتر از راه
ریه است و از ظاهر بدن منجذب نمی شود مگر قدری بغایت قلیل جوابش آنست لا نسلم که جذب
هوا الشرایین بیشتر از راه ریه باشد بهر آنکه درین صورت لازم می آید که هوا تحت جبل بگذرد
و قدری معتدبه در یکجا بماند و باز قدری وافی همه شرایین برسد و ظاهر است که بهر این همه
کار هوا کثیر المقدار باید نسبت بروحی که در قلب است و چون هوا از ریه بمقدار بروح ابیزد

لامحاله انسداد جوهر روح و انطفاء حرارت غریزی خواهد شد پس ثابت شد که جذب
هوا بشرایین بیشتر از مسام جلد می باشد و از راه ریه نیز قدری اگر بر سبیل تنزل گفته شود
انکه وصول هوا بانها اکثر از ممر قلب باشد و چون مقرر شد که حرکتین شرایین منقسم میتوانند
بود خواه قاسر سبب روح باشد خواه سبب هوا و کذلک هر دو بالطبع نمیتوانند شد چه
علت پس لازم آید که یک حرکت بقسر بود و یکی بالطبع و از انکه انبساط بقسر و انقباض
بالطبع نیز امکان ندارد بعلتی که گفته شود لامحاله باید که انبساط طبیعی بود و انقباض قسری
و امتحان باشد که فرض کنیم هیچ که شرائین را در غایت انبساط قلب بواسطه دخول
روح در قلب جهت ضرورت خلاء انقباض در شرائین می افتد بالقسر و باز چون قلب
منقبض میگردد و روح بشرائین باز پس میشود شرائین بالطبع بانبساط میگرایند و از انکه
بنا بر تحرک روح بقلب بعضی پس شرائین بالطبع منبسط میگردند چنانچه بالهوا از انکه نهایت
درجه انبساط خود برسند فی الهوا اخلا و چون جذب هوا الی قسر نمی توانند بود و باعث
بر قسر نفس هوا نمی توانند شد و روح بدستور واجب آمد که استناد فاعلیت که موجب
انبساط شریان است بطبیعت شریان نموده آید و استناد قاسریت که باعث
انقباض میشود بروح کنند بنا بر تعود آن جمل حاصل انکه فاعل انبساط طبع عرق است پس وی طبیعی باشد
و فاعل قبض عود روح بقلب است پس وی قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبیعی بودن
حرکت انقباض و قسری بودن حرکت انبساطی و فیه ما فیه تامل و تدبر فایده در بیان آنکه حرکت
انقباض محسوس میشود یا نه اطبا را درین اختلاف است بیشتر بر آنند که احساس او غیر ممکن
است بهر آنکه در حس لمس ملاقات حاس بمحسوس شرط است و شک نیست که شریان
حالت حرکت انقباض مفارق میشود از انامل و هرگاه نفس شریان محسوس نباشد حرکتش
چگونه مدرک میتواند شد لیکن نزد مدققان این قول ضعیف است زیرا که گفته اند بدیهی است که
از هر محسوس مفارقت او از حاس لازم نمی آید چه میتواند که حاس نیز بتبع او حرکت کند پس

وجود هر

۱۵۸

وجود هر ملاقات بینهما حاصل باشد و علام است که ملاقات بلا واسطه بود در حاس
و محسوس یا بواسطه باشد چنانچه در انامل و عرق است و بعضی بر آنند که آخر حرکت انقباض
محسوس نمی شود زیرا که عند الوصول شریان بمرکز خویش بتحقیق مفارقت واقع میگردد
اکثر از انامل اما اول انقباض شک نیست و محسوس میگردد در چهار جنس از نبض که
یکی از آن قوی و دوم عظیم و سیوم صلب و چهارم بطی است و استدلال آورده اند بهمین
بر قول خود انکه جلد انامل در اول انقباض ملاقی می باشد شریان را بهر آنکه شریان بجهت
تبع انامل سکینه حالت انبساط بالضرور احداث مینماید انخفاض در اجزاء انامل بسبب
غمز پس هرگاه شریان میل بحرکت انقباضی میکند اجزاء منخفضه اصابع نیز بالطبع خود میخواهند
بوضع طبیعی خود بنا بر زوال غمز غامز پس همچنان که شریان رجوع بمرکز مینماید اجزاء انامل
نیز بمصاحبت او بهیات اصلیه راجع میگردد تا مسافت انحفاز بنا بر غلبه حرکت انقباض نیز
درین مسافت مدرک میگردد در اجناس اربعه چه اگر باشد نبض قوی ظاهر است که احداث
غمز نیز بیشتر خواهد کرد پس بر انسب ملاقات شریان بجلد انامل نیز عند الانقباض تا مسافت
اطول خواهد بود لما ذکرنا و کذلک اگر باشد نبض صلب زیرا که انحفاز پس از صلب لا محاله کمتر
می بود نسبت بآن که عناصر هم لین باشد و اما بطی بنا بر انکه زمان انقباض او طویل میباشد
ملاقات جلد انامل بشریان نیز بطول میبود و الکلام فی ذلک فی مسافة قصیرة و اما نبض عظیم بنا بر
انکه ارتفاع وی اشراف است انحفاز در انامل بیشتر احداث میکند و کذلک است که ملاقات جلد انامل
بشریان حالة حرکت انقباضی تا آن وقت است که اثر غمز باقی است و منتهی با غامز ملاقی است چه
هرگاه بنهایت رسد لا محاله مفارقت می افتد شریان را از انامل چنانچه مکرر ذکر یافته و گروهی
این قول را که در ادراک حرکت انقباضی است نیز تضعیف کرده اند و بیان نموده که قضیه شما که گفته شد
در هر محسوس مفارقت از حاس لازم نمی آید مسلم است لیکن تحقق آن در حق نبض نمیتواند شد
بجهت آنکه حرکت شریان لا محاله سریع تر از حرکت ارتفاع جلد انامل است پس در وقت انقباض که

شریان بسرعت حرکت کرده بمرکز رجوع میکند بنابر بطوء حرکت اجزاء مستتره انامل فصل بینهما
بالضرور می افتد و چون فصل در حاس و محسوس ثابت شد امکان ادراک نماند و موید
این سخن بداهت است چه بدیهی است که هرگاه انامل را بر حجری صلب غمز میکنیم و بسرعت بر
میداریم چه بینیم که اجزاء مستتره انامل در مدتی بر وضع اصلی خود می آید که مقدار انبساط منقباض
تر بود زمان نبض که عبارت از دو حرکت و دو سکون است میتواند بود و چون چنین است توافق
حرکت اجزاء انامل بحرکت انقباضی شریان چگونه صورت می بندد پس ادراک او ممکن نباشد
در انقباض جملاً و حق آنست که این تضعیف خالی از ضعف نیست بهر آنکه گفته شود لا التسلیم که حرکت
شریان اسرع تر از حرکت ارتفاع جلد انامل باشد و استدلال شما از غمز انامل بر شی صلب وارده
آید بود بیجا است نمی آید زیرا که بر هر کس روشن است که غمز اصابع اگر سبک و غیر قوی باشد اصلاً اثر
غمز بود آن نمیماند هر چند بر شی صلب بود و معلوم است که غمز انامل از سبب شریان اگر چه بقوت
و صلابت شریان باشد لیکن فی الحقیقه سبک است اثر انغماز بی از وی نمیماند پس غمز انامل
که از قرع شریان حاصل است بر غمز دیگر اشیا قیاس نتوان کرد و غایت آنکه شک نیست که ادراک
وی بهر کس میسر نیست تا که اصابع در غایت نرمی و حس نهایت ذکاوت و تجربه بکمال رسیده نباشد حرکت
انقباضی مدرک نشود و لهذا جالینوس گفته در این باب که من بتجربه تعهدی ادراک انقباض کردم و از
دیگر محققان نیز محکی است که گفته اند که ما از این اطلاع نداشته ایم بعد مدة طویله این باب بر ما مفتوح
شد بالجمله قائلان ادراک حرکت انقباضی اگر چه قلیل اند لیکن چون گفته اند اعتماد بر قول ایشان
اکثر از قول کثیر است این بود کلام در حرکت انقباض اما حرکت انبساطی در اول که میل از مرکز
بمحیط میکند نیز محسوس نشود بالاتفاق بعدم امکان و کذا سکون انقباضی لما ذکر اما سکون
خارجی لامحاله محسوس است لکونه عند المحیط **فائده** در بیان آنکه از اجزاء اربعه نبض کدام جزو
اعظم است باید دانست که کدام جزو اصغر است حرکت بحرکت و سکون بسکون و حرکت بسکون
چگونه نسبت باید دانست که مدت هر دو حرکت باهم مساوی و ارد ضرورة بهر آنکه همچنانکه طبیعت را

احتیاج باستنشاق هوا میباشد مرفع الحرارة نیز می باشد پس باید که مقدار هر دو احتیاج
بود و لیکن از این تقادیر گفته می شود نظر بحال اعتدال و صحت است کما لا یخفی اما در تقادیر
سکونین گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلی اطول از سکون خارجی است بهر آنکه مقرر
شده بطور کلی که انبساط شریان را وقت انقباض قلب میدانند که زمان سکون
داخلی شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است و اظهر است که سکون خارجی
قلبی اطول از سکون داخلی اوست و وجه اطالت زمان سکون که بعد حرکت انبساطی
مر قلب را حاصل است نظر بسکون که بعد حرکت انقباضی وی را حاصل میگردد گفته
شک نیست که قلب مضطر است با انبساط و انقباض دایم و ملاک امر جهت حصول
ترویح همین دو حرکت است لیکن از آنکه اتصال حرکتین متضادتین محال بود افتقار
سکون نیز ضمناً لازم آید پس احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از آنکه نقاء هوا در
قلب تا زمانی مستطاب باشد و بودن هوا زمانی مستعد بود در آنجا مطلوب است جهت تعدیل
مزاج روح و استحاله او بجوهر وی و بهر انحصار زمانی معتدل المقدار لازم پس غالب آن
بود که سکون داخلی شریانی اطول از سکون خارجی شریانی باشد این بود بیان نسبت
بحرکت و سکون بسکون اما نسبت زمان حرکت بسکون پس شک نیست که اگر روح بر اعتدال
بود لامحاله زمان حرکت اطول از زمان سکون می باشد لما ذکر ان المقصود بالذات هو
الحرکة اما هرگاه برودت مفرط باشد در مزاج و مع ذلک هوا نیز سرد بود ممکن است که
زمان سکون افزون تر از زمان حرکت باشد حتی که جایز داشته اند که زمان حرکت کوتاه
تر از سکون داخلی قلبی باشد و گذشت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی معاً
واقع میشوند در یکوقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی قلبی است بخلاف سکون
شریانی که خارجی بود او اقصر از داخلی وی است **تتمه** چون از ذکر تمهیدات مقدمات فارغ
شدیم بعد عاوتش رجوع می نمائیم و اقتباس بعض ذکر میکنیم بعون الله تعالی چنانچه مولف

کففتة و الاجناس التی یتعرف منها حال النبض عشرة یعنی جنسهایی که شناخته میشوند
از وی حال نبض ده است و مراد از حال او لا نبض است و لقید اضافت حال باو در
اند آن شود ... که اجناس مذکوره اجناس نبض نمی توانند شد کما توهم جمع من الاطباء
بهر آنکه شی واحد را محال است که در مرتبه واحد زیاده از یک جنس حاصل باشد و ایضاً
نزد بعضی مراد از نبض علی الاطلاق اجناس نمی توانند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس حال نبض
اند فقط مراد از نبض ... الهند قرشی نوشته واجب نیست که اجناس تشبع شوند زیرا که
جنس مأخوذ از نظام و غیر نظام جنس عالی نیست تا درین اجناس معدود شود بهر آنکه وی
نوعی است از مختلف که او نوعی از جنس مأخوذ از استواء و اختلاف است چنانچه بیاید و
نبض عبارتست از الجزء دلالت میکند نبض بر حال بدن بواسطه انبساط و انقباض و حصر اجناس
بر استقراء است و اظهر آنست که نزد جمهور عالی بودن ده اجناس نبض شرط نیست عام است
که جنس عالی باشد یا نه از اینجاست که جنس مأخوذ از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس اول
نبض شمرده اند استقلالاً با آنکه عالی نیست چنانچه که شیخ پوشیده نماند که اجناس عشره که
مذکور میشوند محقق نبض است بسیط اند و ذکر نبض مرکب بتفصیل جدا خواهد شد الجنس الاول
المأخوذ من مقدار الانبساط طولاً و عرضاً و عمقاً و جنس تحتانی گرفته شده است از مقدار
انبساط عرق من حیث الطول و العرض و العمق و بسائط تسعة و بسائط این جنس یعنی افراد اجزاء
که درین جنس حاصل اند بهر آنکه هر جنس را سه قطر است که طول و عرض و عمق باشد پس طول
منبسط از شریان در حس آنست که در طول ساعد محسوس شود و عرض وی آنکه در عرض ساعد
محسوس شود و مسافت ... عبارتست از الجزء عرق را حاصل است از ارتفاع وی بسوی
انامل و انخفاض آن ازانها و از آنکه هر قطر را سه اعتبار ثلثه را وسطی است و دو طرف که افراط
و تفریط است واجب آمده که انواع بسیطه مذکوره نه باشد طویل قصیر معتدل بینهما عریض
ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما لهذا مؤلف میگوید الاول الطویل و نوع

تحتین وزن بسائط تسعة طویل است هو الذی یحس اجزاؤه فی الطول اکثر من المعتدل
و وی آنست که یافته شود جزوهای او در طول بیشتر از معتدل و سببه کثرة الحرارة
و سبب بالذات نبض طویل قوتست مع اطاعت آلت و سبب بالعرض وی ابزال و
لاغریست و الثانی القصیر و نوع دویم قصیر است و هو ما یقابله و وی آنست که ضد
طویل باشد و سببه قلت الحرارة و سبب بالذات او کمی گرمی است یعنی غلبه برودت
مع عصیان آلت و ضعف قوت و سبب بالعرض او فربهی است مفرط از شحم و الثالث
المعتدل بینهما و نوع سیوم آنکه میانه بود در طول و قصر زیرا که در بسائط یک مخالفه
تقابل ضدیه است پس وسط بینهما لازم باشد و یدل علی اعتدال الحرارة و البرودة
و دلالت میکند بر اعتدال و برابری گرمی و سردی و ازین اعتدال نیز مقصود اعتدال
در قسمت است کما لا یخفی فایده طول و قصر و جز آن که در باب نبض از اجناس او ذکر
می شود همه آن امور اضافیه اند که بدون اضافت و مقیس علیه نمی توان حکم
لهذا اطبا بر معرفت دو طریق گفته اند و طریق تخمین که جالینوس وضع کرده و شیخ
نیز آنرا پسندیده چهار گونه است یکی آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی باشد و
انچنان بود که فرض کنند مزاج مذکور را موجود و بیشتر مقدار رسانند برای او نبض
که لایق بدان بود و بعده نبض هر شخصی را بدان نبض مفروض فرضی قیاس کنند
تا مقدار بعد و قرب او از آن اعتدال معلوم گردد دویم آنکه مقیس علیه نبض
معتدل نوعی بود سیوم آنکه مقیس علیه معتدل حقیقی بود و این هر دو نیز باید که تحت
نبض معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نبض همگنان بر آن قیاس
سازند و این هر سه وجه جهت تحقیق حال شخص تا حکم توان کرد که از معتدل لایق که وی
چه قدر بعید افتاده سود میدهد اما ازینها کشف حقیقت مرض نمیتوانند شد کما لا یخفی
لهذا بعضی آنها را انتزاع کرده اند اما وجه چهارم آنست که مقیس علیه حال صحت

باشد و این موقوف است بر آنکه طبیب نبض شخص را در وقت اعتدال مزاج وی خود رسیده
دیده باشد و از حال وی واقف بود پس چون عند مرض ببیند که تا چه حکم کند بر تغیر نبض
که از درجه اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چه سان تغیر گرفته و وجه حق و وصل بمطلوب
همین است اما از آنکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت مستحیل است جهت اطلاع بر احوال
مرضی نو ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملاحظه نبض ضمنا از قرائن دیگر نیز خالی از فایده
نباشد و طریق دوم آنکه بعضی قدما قرار داده اند و صاحب کامل و ابن ابی صادق
اختیار کرده و وی آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشند پس طول آن باشد که از چهار
انگشت متجاوز محسوس شود و قصیر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و معتدل وی آنکه بچهار انگشت محسوس
شود و عریض آنکه متوسط بود و مشرف آنکه مرتفع بیشتر شود که یا در انگشت درمی آید و منخفض
آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دورتر رود و معتدل وی آنکه متوسط بود و این طریق را
نیز تزییف کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف میباشد در عظم و صغر دوم
چنانکه عرق ملموس پس حکم بتقدیر مقادیر اصابع راست نیاید چه ظاهر است که اگر اصابع
شخصی اکنده بود و اصابع دیگری باریک و این هر دو نبض را در یک بیند لا محاله آن
نبض نسبت با اصابع یکی قصیر خواهد بود و نسبت با اصابع دیگر طویل و کذلک حال ملموس
بدیهی است که چون مردی نبض طفلی را ببیند اگرچه نبض او طویل باشد اما نباض را قصیر خواهد
نمود لما ذکرنا و نزد این درویش احسن آن مینماید که از مقادیر اصابع که در کلام اقوام منضبط
یافته اصابع صاحب نبض مراد باشد یعنی طبیب نبض هر که را ببیند مقدار اصابع او در یافته
و با اصابع خویش قیاس نموده حکم کند بر احوال آن و وجه دوم بهتر تزییف گفته اند که اگرچه
معرفت مقدار مقادیر اصابع ممکن است لیکن معرفت سایر اقسام بدین طریق غیر ممکن است
پس مقصد تمام نباشد بالجمله وجه موجه همانست که در آخر طریق تخمین گذشت الرابع العریض
و نوع چهارم عریض است یعنی پهناور هو الذی یاخذ من عرض الاصابع اکثر مما یاخذ المعتدل وی

آنست که میگیرد از پهنای اصابع زیاده تر از آنچه میگیرد معتدل و یدل علی زیادة الرطوبة
و دلالت میکند بر فزونی تری والخامس الضیق و نوع پنجم ضیق است و هو ما یقابله و وی آنست که
ضد عریض بود و یدل علی قلة الرطوبة و دلالت میکند بر کمی رطوبت السادس المعتدل بینهما و
نوع ششم معتدل است در بین هر دو و یدل علی اعتدال حال البدن فی الرطوبة والیبوسة و
دلالت میکند بر اعتدال تن در تری و خشکی والسابع الشاهق و نوع هفتم شاهق است و هو
الذی یحس اجزاؤه فی الارتفاع اکثر من المعتدل و وی آنست که محسوس شود اجزای او در بلندی
زیاده از معتدل و یدل علی زیادة الحرارة و دلالت میکند بر غلبه گرمی والثامن المنخفض و
نوع هشتم منخفض است و هو ما یقابله و وی آنست که ضد شاهق بود یعنی در بلندی کمتر محسوس
شود و یدل علی قلة الحرارة و دلالت میکند بر کمی گرمی یعنی غلبه برودة والتاسع المعتدل و نوع
نهم متوسط بینهما است فیدل علی الاعتدال و دلالت میکند بر اعتدال حال الجنس الثانی ما یوخذ
من کیفیة قرع الاصابع و جنس دوم از اجناس عشره بسیط نبض ماخوذ است از چگونگی زدن
نبض بر انامل بر البغی باعتبار رسیدن فقط ترک نظر از دیگر اعتبارات و ینقسم الی القوی
والضعیف والمعتدل بینهما و منقسم میشود این جنس بسوی قوی و ضعیف و متوسط بینهما و بودن این
جنس دوم مر نوع سابق مذهب جمهور اطبا است و خلافی که در قرع شد در ینجا است در آخر این بحث
بیاید و اکنون حسب عادت جمهور مرقوم میکرد فالقوی هو الذی یقرع لحم الانامل قرعا قویا یبلغ
الی عمقه قوی او آنست که میکوبد گوشت سر انگشتان را کوفتنی قوی که برسد بعمق گوشت و از
شان وی است که چون دست بر انامل مستعرض سازند حرکت او باطل نشود و دفع نماید غامز را
نمود بقوت و یدل علی شدة القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض قوی بر غلبه قوة حیوانی علی
الاطلاق والضعیف و او آنست که ضد بود مر قوی را یعنی مصادفت نکند با انامل و اگر مستعرض سازند
تدافع نکند و در گوشت انامل در نیاید اگرچه عظیم باشد و مخالفت را جهت الغیبة از آن کردیم تا وجه
بعضی گفته اند که تقابل در قوت و ضعف عدم و ملکه است ضدیت مرفوع بود زیرا که در تقابل عدم و

بلکه واسطه گاهی باشد و در قوی و ضعیف نزد آن قایل نیز واسطه متحقق است پس از یکی
مراد صدیث بود لا بغیر و یدل علی ضعف القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض ضعیف بر ضعف
قوت حیوانی بشرطی که ضعف نبض حقیقی باشد چه اگر علت ضعف فرط امتلا یا سده شریانات
بود که با وجود قوت افتد از بر حرکت معتاده نیاید از تحت خارج باشد و آنرا ضعیف
غیر حقیقی گویند والمعتدل هو المتوسط بینهما و معتدل او آنست که میانه بود در قوة و ضعف و در
هر قسم متوسط محمود طبعی است مگر درین جنس که طرف علی او که قوت است محمود طبعی باشد
چه قوت هر قدر که افزون بود بهتر باشد پس اطلاق معتدل بر متوسط این جنس نظر بوجود
حالت ثالثه است بین القوة والضعف نه بنظر آنکه محمود باشد یا غیر محمود و دانند
که نبض قوی را عظیم بودن لازم نیست می تواند که قوی با غیر عظیم جمع شود و ضعیف با عظیم
چه ظاهر است که اگر رگ در حین نشود سر انبساط را انا بر مطلع است و مع ذلک قوة قوی باشد
نبض قوی خواهد بود غیر عظیم و کذلک اگر رگ شدید الصلابة بود و گوشت و پوست که بالای
اوست از کثافت و اکنده گی رگ را افشرده نباشد رگ مذکور با وجود تحریک انبساط تمام
نمی پذیرد و مع ذلک عند الغمز تدافع میکند حاصل آنکه جمع میشود غیر قوی با عظیم و غیر قوی
یا ضعیف است یا متوسط در قوت و ضعف فالحاصل نبض عظیم یا ضعیف ممکن الجمع است
و کذا با متوسط در قوت و ضعف تنبیه و باید دانست که این جنس نزد قرشی نه قسم میشود و وجه
وی آنست که بقول جمهور محرک انبساط و انقباض رگ یکچیز است یعنی قوة حیوانی و بر قول
قرشی محرک عرق در بسط قوت طبعی شریان است و محرک او در قبض قوة قلب بواسطه
جذب روح و امتناع خلا و در انبساط و تحت نبض منفرد که گفته شد پس بطور قرشی ممکن است
که قوت شریان ضعیف بود و قوت قلب قوی و بالعکس اما حصول اقسام نسعه ازین جنس چنان
باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط و انقباض قوة و ضعف و معتدل و آن نه باشد بین
وجه انبساط قوی با انقباض قوی انبساط قوی با انقباض ضعیف انبساط قوی با انقباض

معتدل در قوت و ضعف انبساط ضعیف انبساط ضعیف با انقباض قوی انبساط ضعیف
با انقباض معتدل انبساط معتدل با انقباض قوی انبساط معتدل با انقباض معتدل
و معلوم باشد که اگر حرکت انقباضی بر خلاف طبع شریان بود هر چند که طبیعت شریان قوی تر
خواهد انقباض ضعیف تر خواهد بود مگر آنکه تعارض کند او را قوت قلب که قاسر است بر
انقباض اما اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انبساط ضعیف باشد و این بهر آنست
که در حال انبساط قوت قلب معارض نمیشود مر قوت شریان را و ظاهر است که قوت و ضعف
و اعتدال که در باب حرکت انقباض ذکر یافته باعتبار امکانیست اوست نه باعتبار درک آن
زیرا که بالفرض و التقدیر اگر انقباض محسوس باشد چنانچه بعضی گفته اند اما قوت آن حرکت
مدرک نمیتواند شد اصلا بهر آنکه جهت درک قوت و ضعف حرکت مصادمت عرق با انامل
من حیث الانبساط شرط شده و همچنین در انقباض غیر ممکن است لان العرق یهرب من الانامل فی
الانقباض فلا یحصل التدافع بین الحاس و المحسوس و اذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة والضعف فیه
الخ و درین هنگام ذکر یافت سقوط نسخه قرشی بود و تقسیم او این جنس بر نه قسم فایده جز این نمی
بخشد که نقض در مدلول دلالتها میکند چه برین تقدیر ممکن است که قوة رگ قوی بود و حال آنکه
دل ضعیف باشد و بالعکس پس الخ در متن گفته که القوی یدل علی القوة الحیوانیة و الضعیف علی ضعفها
علی الاطلاق صادق نیاید و الا فی الحقیقة الخ مدرک و محسوس میشود و همین قول جمهور است یعنی قوة
نبض مطلقا نشان قوت دل است و ضعف او نشان ضعف آن نبض ضعیف القلب گاهی قوی
محسوس نشده و نبض قوی القلب هرگز ضعیف معلوم نگشته لیکن قرشی کامل مجتهد است محتمل که تجربه
وی رسیده الجنس الثالث المأخوذ من زمان الحرکة جنس سویم ماخوذ است از وقت حرکت رگ و
مراد از زمان حرکت درین محل نزد جمهور زمانه حرکت انبساط است که محسوس میشود چنانچه باید و ینقسم
الی السریع و البطیء و المعتدل بینهما و منقسم میگردد جنس مذکور بسوی سه جزو که سریع و بطی و متوسط بینهما باشد
فالسریع هو الذی یتمم الحرکة فی مدة قصیرة پس سریع وی آنست که تمام کند حرکت را در مدة کوتاه یعنی

زمانه ملاقات او با انامل کوتاه بود در حرکت انبساط و دلیل علی شدة حاجة القلب الی الهواء
البارد و دلالت میکند سریع بر بسیاری احتیاج دل بسوی هوا و سرد یعنی نشان حرارت
قلب و کثرة افتقار او بترویح است و جهت سرعت قوت نیز لازم است و البطی هو الذی یخالف
کذلک و بطی وی آنست که ضد بود مر سریع را یعنی تمام کند حرکت را در مدت طویل حاصل انکه
ملاقات او با انامل تا دیر باشد در حرکت انبساط و یدل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد و
دلالت میکند بطی بر کمی احتیاج دل بسوی هوا و سرد یعنی نشان سردی و عدم افتقار با
ترویح کثیر است و ضعف قوت لازم و لیست و المعتدل هو المتوسط بینهما ای میانه است
در سرعت و بطوء یعنی زمان ملاقات رگ با انامل در انبساط نه بسیار کوتاه است و نه دراز
و یدل علی توسط الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند معتدل بر توسط احتیاج
قلب بسوی هوا و سرد یعنی نشان معتدل حال است بر حرارت و اشعار میکند نه بر برودت
فایده شک نیست که نبض را دو حرکت است یکی انبساطی دوم انقباضی پس اگر زمان حرکت
هر واحد ازین دو حرکت مراد داشته شود حسب الترکیب این جنس نُه خواهد بود به این طریق انبساط
سریع انقباض بطی انبساط سریع انقباض معتدل انبساط بطی انقباض سریع انبساط بطی
انقباض معتدل انبساط معتدل انقباض سریع انبساط معتدل انقباض بطی هر دو سریع هر دو
بطی هر دو معتدل اما از انکه حرکت انقباضی کمتر محسوس میگردد ساقط الاعتبار شده باعتبار
زمان حرکت انبساط انواع این جنس محصور در سه آمده و معنی حرکت و سکون حقیقتین و مجازیتین
در جنس خامس باید در سریع و متواتر مبرهن کرده فایده سریع را قصر زمان حرکت لازم است
اما قصر زمان حرکت را سرعت نیز لازم زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود بالضرور زمان حرکت
قصیر خواهد بود اگرچه حرکت بسرعت نباشد و فرق در قصر زمان حرکت که بسبب قصر مسافت بود
و در انکه بسبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق بود بخلاف ثانی
که در وی قید نیست شاهق بود یا غیر شاهق و فرق در اول و در ثانی که غیر شاهق باشد آنست که

از زمان

اگر زمان حرکت حسب مقتضای مسافت بود از قصر مسافت باشد و اگر زمان حرکت کوتاه
تر از مقتضای مسافت بود از سرعت باشد بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت بران
قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است یا از سرعة حرکت فافهم
انه غامض الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآلة و جنس چهارم گرفته شده از قوام عرق و قوام
عبارت است از هیئتی که حاصل شود در جسم و بدان حکم کرده شود در جسم که وی سخت است یا نرم
و در اکثر استعمال او در اشیاء سایله می آید لهذا در شرح تلویح گفته القوام بکسر القاف هیئة عارضة
للجسم الذی من شانه سرعة السیلان و بطوءه و در تحقیق معنی اول مراد است و قوام بالکسر
بمعنی ملاک شی نیز آمده و ینقسم الی الصلب و اللین و المعتدل بینهما و منقسم میگردد این جنس بسوی
صلب و لین و متوسط بینهما اما الصلب فهو الذی یتعسر انغمازه الا انامل علیها اما نبض صلب پس
وی آنست که فرو نمی شود اگر غمز کنی سر انگشتان را یا غمز کرده شوند سر انگشتان بسوی باید دانست که
نبض صلب مشتبه میشود بقوی از کثرة منفوذ در انامل و در کثرة انغماز انامل از وی و فرق میان آنست
که نبض قوی اگرچه عند الغمز قبول میکند غمز را لیکن بسیار دفع انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که
وی متغمز نمی شود و دفع انامل بقوت نمیکند مگر انکه صلب قوی باشد هم جمع آید با مجدد قوت و الا از
مقاومت غامز معتبر است صلابت از عدم انفعال عرق از غامز و البعد منها ظاهر و یدل علی
یبس البدن و دلالت میکند نبض صلب بر خشکی زیرا که یبس مزیل رطوبت است و قلت رطوبت علت یبس
قبول است مر انغماز و تمدید را فایده یبس بدن را صلابت نبض لازم است اما صلابت را از یبس هم
لازم نه زیرا که در بحران مشهود است که هرگاه ماده را طبیعت بحیثی از جهات چون راس و معده و جهاد
و مثانه و غیر آن دفع میکند گاهی تمدد در اعضا پیدا آید و بدان سبب جرم رگ نیز متمدد میگردد و صلب
محسوس میشود در بحران و حال آنکه یبس واقع نیست پس صلابت نبض را وجود یبوست ضرور نباشد ذکر
و اللین هو الذی یخالفه و نبض لین آنست که ضد صلب بود یعنی بسهولت منغمز شود و لین بفتح لام و سکون یاء
بالتحتانی مکسور است و احتیاج این نبض با قوی میشود کما لا یخفی و یدل علی الرطوبة و دلالت میکند نبض

نرم بر تری بدن لما ذکر و المعتدل هو المتوسط بینهما و نبض معتدل وی است که میانه بود
در صلابت و لین و یدل علی توسط حال البدن فی الیبوسة و الرطوبة و دلالت میکند نبض معتدل بینهما
بر توسط حال تن در خشکی و تری الجنس الخامس من زمان السکون و جنس پنجم ماخوذ است از زمان
سکون و بدانکه سکون دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی و سکون حقیقی آنست که حرکت در آن فی الحقیقة
نبود چنانچه در حد نبض معلوم شده که سکونی بین الحرکتین ضروریست اما سکون غیر حقیقی عبارتست از
زمانی که حرکت عرق در وی محسوس نشود خواه در زمان مذکور عرق متحرک باشد و خواه ساکن و اندرینجا
مقصود همین است پس بنا بر مذهبی که حرکت انقباض مطلقا غیر محسوس باشد زمان سکون مشتمل
میگردد بر چهار چیز یکی سکون محیطی دویم حرکت انقباض کلها سکون مرکزی چهارم ابتداء حرکت انبساطی
چه ظاهرست که درین اوقات حرکت نبض محسوس نمیشود اگرچه متحرک باشد و چون سکون را باین نوع تفسیر نمایم
زمان حرکت محصور شود در آخر انبساط فقط لاحساس الحرکة فیها دون منصورة گویا ترکیب نبض از یک
حرکت و یک سکون قرار داده اند حرکت حقیقی است و سکون مجازی و بنا بر مذهبی که ابتداء حرکت
انقباضی محسوس میتواند بود سکون مذکور یعنی مذبور دو گونه میشود یکی محیطی حقیقی که بعد حرکت انبساط
حاصل است دویم مرکزی مجازی که متضمن است بر سه چیز یکی آخر حرکت انقباضی دویم اول حرکت انبساطی
سیوم سکون مرکزی حقیقی که بین الحرکتین واقع است بالجمله مراد از سکون درین جنس نظر بمذهب اول
زمانیست مشتمل بر چهار چیز چنانچه گذشت و نظر بمذهب ثانی زمانه سکون مرکزی مجازیست که متضمن
شده بر سه چیز چنانچه ذکر یافته و ینقسم الی المتواتر المتفاوت و المعتدل بینهما و منقسم میشود جنس خامس سوی
متواتر و متفاوت و متوسط بینهما فالمتواتر هو الذی یقصر الزمان المحسوس بین القرعتین پس متواتر
وی است که کوتاه بود زمان محسوس در قرع و در انبساطین یعنی زمانه سکون غیر حقیقی که سابق مفصل
گذشت کوتاه باشد نسبت بحالة اعتدال حاصل آنکه عرق چون قرع کند و بر گردد باز فورا بلا تمهل
آمده قرع ثانی نماید یا هم یا چون در انقباض حرکت کند و از محسوس شدن باز ماند همچنان فورا با انبساط
گراید و قرع نماید و در هر تقدیر مراد از آنست که زمانه واقع بین القرعتین کوتاه بود و فرق در متواتر و

و سریع همین است که درینجا کوتاهی زمانه ما بین القرعتین معتبر است و در سریع کوتاهی زمانه قرع
مقصود و زمانه قرع از آن مخلف است که حرکت انبساطی با تمام مدرک میگردد و تا حرکت مذکور تمام
نشود پس زمان سکون محیطی در قرع داخل نیست با آنکه عرق با تمام مسافات رسیده است و چون
محسوس نتواند بود حرکت انقباضی محسوسه بر تقدیر احساس بطریق اولی معدود نباشد لان القرع
انما تحقق من الانبساط کما لا یخفی و یدل علی ضعف القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض متواتر
بر ضعف قوت حیوانی خواه بسبب ضعف حرارت باشد خواه برودت اما متواتر که با سریع جمع شود
نشان شدت حرارت و کثرة افتقار قلب بترویح باشد البته و دلالت نبض متواتر بر ضعف بعد
تقدیریست که با عظم نباشد زیرا که عظم در نبض دلیل قوت بود بشرطیکه باقی از عظم بود حاصل آنکه
تواتر در نبض عام است که با ضعف قوت بود یا با قوت قوة لیکن بشدة حاجت و بهر حال اگر تواتر
چنانچه در بحث عظیم یاد. والمتفاوت هو الذی یخالفه و نبض متفاوت وی است که ضد متواتر
باشد و یدل علی شدة القوة الحیوانیة و دلالت میکند متفاوت بر غلبه قوت حیوانی در اکثر و در
اکثر از آن گفتیم که از سقوط قوت نیز لی شود و فرق بینهما آنکه متفاوت اگر بسیار صغیر بود دلیل
باشد از سقوط قوت است و اگر با عظم و سرعت است از قوت قوة باشد والمعتدل هو المتوسط
بینهما و معتدل بینهما وی آنست که میانه بود در تواتر و تفاوت و یدل علی توسط حال القوة الحیوانیة
و دلالت میکند بر میانگی حال قوة حیوانی و درین معتدل همان تاویل باید کرد که در معتدل جنس
ثانی که متضمن قوت و ضعف است گفته شد یعنی متفاوت بهتر است از معتدل بشرطیکه علت تفاوت
قوت بود لا غیر و اسباب هر جنس نبض و آنکه ازین اجناس نبض ممتنع الاجتماع کدام است و ممکن الاجتماع
کدام در آخر بحث بگویم انشاء الله تعالی الجنس السادس ماخوذ من مقدار ما فی تجویف العروق جنس
ششم ماخوذ است از مقدار آنچه در میان کاواکی رگهاست قطع نظر از جرم عروق و ینقسم الی الممتلی
والخالی و المعتدل بینهما و منقسم میشود جنس مذکور بسوی ممتلی و خالی و متوسط بینهما فالممتلی یدل علی کثرة الدم
والروح پس نبض پر دلالت میکند بر وفور خون و روح در بدن یا در شرائین و باید دانست که امتلاء بر گونه

است یکی آنکه از کثرت روح بود دویم آنکه از کثرت خون باشد سیوم آنکه از کثرت هردو بود و
فرق در امتلاء روحی و امتلاء دموی از چند وجه کنند اول آنکه در امتلاء روحی شریانها سبکتری
باشد پس قوت اگرچه متوسط بود تحریک عرق تمامه می تواند نمود بشرطیکه صلابت جرم او مانع
نبود بخلاف امتلاء دموی که رگ بنابر ثقالت از قوت غیر قویه تمام متحرک نمی تواند شد ثانی آنکه
در روحی انتفاخ نبض بیشتر می باشد به فتح منتفخ باد بخلاف دموی که انتفاخش یعنی امتلاء
او با امتلاء مشابه پر آب مینماید ثالث آنکه در روحی بیشتر نبض عظیم میباشد بخلاف دموی
که قوت در دموی بنابر تثقل بسط تمام نمی یابد و بقیه آنکه زیادتی خون نمی تواند رسید بدان حد که
شریانها را متمدد سازد زیرا که اگر امتلاء دم بدین حد باشد سبقت میکند بران موت
رابع آنکه در روحی نبض بیشتر سریع می باشد یعنی مستوی برای خفت روح بخلاف دموی که نبض در
آن مختلف میبود بنابر ثقل ماده لهذا در امتلاء دموی نبض منضغط میباشد خامس آنکه در امتلاء
دموی نبض در اکثر امر لین میباشد بسبب ترطیب خون و مسه شریان بخلاف روحی که نبض در آن
لین نمی باشد از جهت روح چه اگر لینست در نبض از جهت دیگر واقع شود و اجتماع او با امتلاء روحی
ممنوع نیست غایت آنکه نفس روح موجب لیونت نمیگردد بخلاف خون که در اکثر بنابر نفوذش
در مسام شریانهای نبض را لین میسازد و در اکثر از آن گفته شد می تواند که در خون غلظ ما باشد و
بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود و باوجود امتلاء دموی نبض غیر لین باشد و بهمین فرق میکنند
در میان رطوبت و نبض ممتلی مطلق یعنی نبض رطب الازم است که لین باشد زیرا که رطوبت هرگونه
باشد تداخل میکند در جرم عضو و نرم میسازد آنرا لا محاله و این ذکر ده ممتلی لازم نیست اما علت
اما فرق در رطب صرف و در رطب که سببش امتلاء دم بود از عدم وجودش پوشیده نیست فرق
فایده لازم این است که چون خون در تمام بدن افزون گردد در شریانها نیز بیفزاید و کذلک امتلا
کثرة خون شریانها را کثرت خون بدن غیر لازم است زیرا که ممکن است بل کثیرا واقع که بدن ممتلی میباشد
از خون غلیظ که غیر صالح است جهت نافذ شدن در شریانها پس در صورة خون شریانها کمتر میباشد

مع کثرة

مع کثرة فی البدن لیکن امتلاء بدن که از خون صالح بود در وی لازم است که خون شریانها
نیز کثیر باشد مگر بعارضی و همچنان ممکن است که اگرچه خون در بدن کمتر باشد اما در شریانها
بیشتر بود بنابر آنکه خون در بدن همه صالح النفوذ بود و قوت شراین قوی باشد و بدان
سبب خون بیشتر منجذب گردد در آنها و بقیه در یابند که آنچه گفته شد اما امتلاء روحی
گمان نشود که روح بدن دفور خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بنابر لطافت سریع
التحلیل است پس تا که ماده ممد او بوفور نبود کثرت در وی ظهور نمیگیرد لیکن چون تکون
روح از خون همیشه یکسان نیست کاهی کمتر می شود و کاهی بیشتر اینجا که تولد روح نسبت
بمقدار خون افزون تر بود امتلاء ورا بروح منسوب سازند و آثار مخصوصه مذکوره آن در وی بروز
میکند و اینجا که تولد روح نسبت بخون و عادت کمتر باشد امتلاء ورا بخون منسوب مینمایند و اگرنه
فی الحقیقة امتلاء روح را کثرت خون شرط است اما امتلاء خون را کثرة روح شرط نه و اینجا که
تولد روح بمقدار خون باشد امتلاء را بهردو مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلاء سه گونه
است و بر تقدیر ظهور امتلاء بهردو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن الاجتماع ظاهر میشوند
والخالی یخالفه و نبض تهی مخالف ممتلی است یعنی دلالت میکند بر قلت خون و روح از تمام
بدن یا از شراین فقط و اینرا که خالی میگویند نه باعتبار دقت که رطوبت مایه جوفیه نسبت
بحالت اعتدال کمتر است چنانکه گذشت که امتلاء شریانها را امتلاء تمام بدن شرط نیست پس خلو
شریانها را نیز قلة خون شرط نباشد حاصل آنکه از مجرد امتلاء نبض حکم بر امتلاء تمام بدن
نتوان کرد آثار امتلاء از دیگر وجوه نیز تا که مساعدت نکنند و کذلک از خلو نبض بدون دیگر آثار
خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود و این نکته واجب البیان است که از مغالطات اکثر مصون
میماند طالبان تحقیق را و اکثر طبیبان که در صدد امتلاء و بدن خود اند از صحت نبض [illegible]
انامل بر ساعد بهره ندارند تا بتفحص حال عرق و تشخیص خاص آن چه رسد المعتدل یدل علی اعتدالهما
و نبض معتدل در امتلاء و خلو دلالت میکند بر اعتدال آنها یعنی نشان استواء حال است در امتلاء

وخلو الجنس السابع المأخوذ من كيفية جرم العروق وجنس سابع مأخوذ است از كيفية
ذات رگها يعني من اللمس فقط واز كيفيات ملموسه درينجا حرارت وبرودت كه كيفيات
فاعله اند مقصود اند وبس اما رطوبت ويبوست معتبر نيست لانهما كيفيتان انفعاليتان و
لوازم اينها كه لين وصلابت است نيز معتبر نشده ودرين جنس بهر انكه اين هردو معتبر در قوام
رگ ميشوند لهذا در جنس قوام معدود گشته ودر اكثر كتب بعضي آنها را هم از لمس شمرده اند
وبدعا واحد است وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل وتقسيم ميشود اين جنس بسوى حار
وبارد ومتوسط بينهما فالحار يدل على حرارة ما في تجويف من الدم والروح پس نبض گرم دلالت
ميكند بر گرمي آنچه در رگ است از خون وروح والبارد يدل على برودته ونبض سرد دلالت
ميكند بر سردي آنچه در رگ است از خون وروح والمعتدل على اعتدال حاله ومتوسط در حرارت
وبرودت دلالت ميكند بر اعتدال حال ما في العروق وكيفيت معرفت لمس شريان چنانچه
كه حال آنرا بر حال ديگر اماكن كه غير محل شريان است قياس كنند فايده گرم بودن شريان بنا بر
انكه محل اجسام حار يعني خون وروح است بالاتفاق ممكن بل واقع است خاصه عند غلبه
سخونت در خون شرياني در روح اما سرد بودنش اكثر مستبعد داشته اند براي انكه ميگويند معقول
نيست كه شريان با وجود كثرت ارواح واتصالش با قلب سرد وتر بود از ديگر اماكن كه بعيد
از سخن اند وليكن از انكه در كتب قدما مضبوط است درين باب توجيهي لازم است وتوجيهش مفوه
دو گونه است يكي انكه مراد از برودت عرق نه آنست كه لمس جلدي كه فوق اوست سرد بود نسبت
بجلد ديگر مواضع لانه بعيد لما ذكر مراد آنست كه لمس جلد شريان نسبت بحرارتي كه دير اين بايد
سرد نمايد پس مقتضي غلبه حالت شده رسيني باشد با حال معتدل مفروضه دويم انكه ميتواند كه جلد
فوقاني شرياني سرد نمايد نسبت بجلد اماكني كه سوا از شرايين وسيعه است وجهتش آنست كه شك
نيست در انكه جلدي كه فوق شريان است مسام آن ديده ايم منفتح مي باشد براي تنفس شرايين وبر جمله
منفتح لهم بود حرارة ديده مستقر نمانند پس هرگاه برودة غلبه ميكند هر جا كه ديده گرفته است

حرارت ودران محصور است هرگاه برودت در غلبه ميكند برو زر برودة لشدة نميتواند شد جاي
گرمي متحلل است برودة ديرتر فزون تر اثر ميكند وكذلك حرارة چنانچه در كتاب رفعت باي
ديگر جلد محسوس است پس هرگاه بنا بر غلبه برودة باطني سردي در بدن واقع ميشود متحلل شريان
سرد تر مينمايد لسرعة انفعاله من المؤثر لاجل التخلخل وچون شريان موضع اجسام گرم است
حسب ازدياد حرارت قلت آن احوال جلد حساس او زودتر متغير مي شود بسر است حرارت يا
برودت در ديگر محال ظاهر ميگردد پس سرد نمودن موضع شريان قياس بمواضع ديگر مستبعد
نباشد الجنس الثامن المأخوذ من الوزن الحركة وجنس هشتم مأخوذ است از وزن حركت
منفصل عرق ودر لغت عبارت است از انكه قياس كنند چيزي را بچيزي تا تحصيل شود از آن قياس كردن
نسبتي كه بينهما واقع باشد ونزد اطباء عبارت است از انكه زمان يكي از دو حركت را بزمان حركت
آخر يا زمان يكي از دو سكون را بزمان سكون آخر يا زمان يكي از دو حركت را بزمان يكي از
دو سكون يا زمان يكي از سكون را بزمان يكي از دو حركت قياس كنند وظاهر است كه هر واحد
از حركت وسكون را زماني است وهر واحد ازين دو زمان را مقداري است ومر آن مقدار را
نسبتي است واين مجموع ده وجه ميشود اول انكه قياس كنند زمان انبساط را بزمان انبساط دويم انكه
قياس كنند زمان انبساط را بزمان انقباض سيوم انكه قياس كنند زمان انبساط را بزمان
سكون خارج چهارم انكه قياس زمان انبساط را بزمان سكون داخل پنجم انكه قياس كنند زمان
انقباض را بزمان انقباض ششم انكه قياس كنند زمان انقباض را بزمان سكون خارج
هفتم انكه قياس كنند زمان انقباض را بزمان سكون داخل هشتم انكه قياس كنند زمان سكون
خارج را بزمان سكون خارج نهم انكه قياس كنند زمان سكون خارج را بزمان سكون داخل و
دهم انكه قياس كنند زمان سكون داخل را بزمان سكون داخل ليكن بدانند كه نزد اطبا هيچ مراد از
آن از جنس ثامن مقابله زمان حركت است بزمان سكون لاغير بهر انكه زمان حركة بزمان حركت ومقابله
زمان سكون بزمان سكون در جنس ديگر اوو اختلاف داخل است انتهى مقصود از زمان حركت وزمان

سکون که ازین جنس نخایه بدان متعلق گشته بر دو حرکت و بر دو سکون است یعنی عام است که
زمان حرکت انبساط را با زمان یکی از دو سکون قیاس کنند یا زمان حرکت انقباض را با زمان حا
لسکونین قیاس نمایند اما این در صورتی است که هر واحد از امور اربعه یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون
را مدرک بودن فرض کنند و اگر نه مراد از زمان حرکت زمان حرکت انبساط باشد فقط و از
زمان سکون زمانی که بین الانبساطین واقع است یعنی زمانی که حرکت در آن محسوس نشود و تفصیل در
این مقدمه بالا گذشت اکنون دریابند که نبض ماخوذ از وزن دو گونه است یکی را جید الوزن
حسنه گویند و دوم را غیر جید الوزن رسمیه نامند و این سه گونه است چنانچه بیاید اما مولف بر ذکر
آثار جید الوزن اقتصار کرده چنانچه گفته فهو ان یکون زمان السکون مساویا لزمان الحرکة و
یدل علی اعتدال الحال فی الانقباض والانبساط پس وی است که باشد زمان زمان سکون
مساوی مر زمان حرکت را و دلالت میکند بر توسط حال در انقباض و انبساط و در اینجا چنان
تقدیر باید کرد که الماخوذ من وزن الحرکة منقسم الی حسن الوزن و ردی الوزن فالحسن الوزن
فهو ان یکون الخ و چون حال ردی الوزن از خلاف این مفهوم میشد ذکر آن نیز ساقط شده
بالجمله در متون صحیحه همین قدر است که مرقوم شده و آنچه در بعضی نسخ قانونچه بتفصیل بیان حسن
و رداءت الحال عزیزان است که عبارت دیگر کتب در اینجا تضمین کرده اند فایده در بیان
جید الوزن و غیر جید الوزن اما جید الوزن آنست که نسبتی که بین ازمنه طبعی بود در اربعه نبض است
بر مجری طبعی بود حسب اسنان و بلدان و فصول و انواع تدابیر مجری طبعی بر واحد از اینها
همانست که بدان مقرر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت
انقباضش باشد زیرا که حاجت وی سوی جذب نسیم بیشتر است از احتیاج آنست سوی دفع
بخار دخانی و گذشت که انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض او از بهر دفع بخار
و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع می باشد یعنی در اقصر مدت تمام میگردد
باید دانست که زمان سکون خارجی انبها اطول میبود زیرا که آنچه از زمان حرکت کم شده بود

در زمان سکون

در زمان سکون می افزاید جهت استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت چه ظاهر است که چون
حرکت عرق البطی یعنی اطول باشد سکون بعد وی اسرع یعنی اقصر میشود و هرگاه که سکون
مستوی مدعا و حرکت است پس سرعت حرکت را بطوء سکون لازم باشد و بالعکس حاصل
کلام آنکه مر زمان هر واحد از دو حرکت را قیاس بهر واحد از دو سکون نسبتی است معتدل
حسب الحال چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ ماند وی جید الوزن است و حسن الوزن
والا غیر جید الوزن و این راسی الوزن و ردی الوزن نیز خوانند و بدانند که غیر جید الوزن
آنست که وزن او وزن سنی که متصل سن صاحبش باشد مثلا نبض صبی بر وزن
نبض شبان بود یا نبض شبان بر وزن نبض شایخ باشد او بالعکس و متجاوز الوزن را
متغیر الوزن نیز گویند اما مباین الوزن آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش
نباشد مثلا نبض صبی بر وزن نبض شیوخ بود او بالعکس و مباین الوزن را مجانب الوزن نیز خوانند
اما خارج الوزن آنست که وزن نبض بوزن سنی از اسنان نماند هرگز مثلا مختصف صحیح را
نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض منسوب بهیچ یکی از اسنان ثلثه نیست فایده
خارج الوزن از آن گویند که وی خارج است از جمیع اوزان طبعیه که بهر اسنان مخصوص است
نه آنکه او مطلق وزن ندارد زیرا که هرگونه نبض که باشد بی وزن نخواهد بود کذا صحح جالینوس
و چون معلوم است که جید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر جید الوزن دلیل
رداءت حال است و هر چند که خروج بیشتر بود رداءت شدید تر باشد زیرا که هرچه از مجری
طبعی سنی بیرون تر بود ردی باشد الجنس التاسع الماخوذ من الاستواء والاختلاف جنس نهم
ماخوذ است از استواء و اختلاف فالمستوی هو المتشابه فی اجزائه پس نبض مستوی آنست که
متماثل بود در اجزای خویش و مختلف آنست که در اجزای خویش بدو وجه صورت می بندد یکی آنکه تفاوت در قرعات
بود و بالا گفته شد که تغیر در نبض در اکثر به دوازده قرعه ظاهر میشود و تقیید باکثر از آن کرده شد
که در کمتر از آن یا بیشتر از آن نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده نبضه یکی و تیره باشد حکم با

کرد که مستوی است باعتبار غالب ظن اما اگر تا سی نبضه بلکه سی و پنج نبضه باستوا شمرده شود
باشد یقینا مستوی باشد چه امکان ندارد که اسباب اختلاف در عرق موجود شود و تا
مقدار سی و پنج نبضه ظاهر نشود اختلاف و خصوص در امور خمسه که اصل است بر بروز ثبت آن
و اختلاف و بباید دانست دویم آنکه ثابت بود در یک نبضه بود نظر باجزاء ایشان خواه باعتبار انامل
خواه باعتبار اجزاء او انامل یعنی اگرچه باعتبار قرعات مختلف باشد لیکن نظر باجزاء او نبضه
احوال مستوی بود و بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد که هم باعتبار اجزاء نبضه و هم باعتبار
نبضات در آن نیز بود و کذا المختلف و دریافته که اظهر آنچه واقع می شود در آن استوا او و اختلاف
پنج حالت است که معتبر شده با امور خمسه یکی جنس ماخوذ از حال مقدار دویم جنس ماخوذ از حال
قوت و سیوم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از زمان سکون پنجم جنس ماخوذ
از حال قوام پس اگر باشد استوا او در جمیع امور مذکور آن را علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان
اگر باشد اختلاف در همه امور استوا او بود در بعض اختلاف آن را مستوی فی البعض و مختلف فی
البعض گویند اما جنس وزن از آن جمله است که درک او معتبر است قطع نظر از اجناس استوا او و
اختلاف در آن اما جنس ماخوذ از حال ما یحتوی علیه العرق ظاهر است که برای ظهور اختلاف
در وی زمان نهایت طویل باید پس درک آن نیز در مدت ممتد به احساس نبض ممکن باشد
زیرا که مستعد است که خون و روح در قلت و کثرت در نه ده قرع مختلف گردد چون در نبضات
این شبه محال است که در اجزاء او نبضه اختلاف در آن صورت بندد اما جنس ماخوذ از حال لمس
مستور مستبعد والله اعلم که اختلاف در آن پدید آید در آن مدت بدان حیثیت که محسوس لمس شود
اما نظام و غیر نظام ظاهر است که مستوی در آن نوعیست از منتظم و مختلف در آن نوعیست
از غیر منتظم پس اعتبار استوا او و اختلاف در انها داخل شد و لا بعد آخر و یدل علی حسن حال غیر
البدن و دلالت میکند نبض مستوی مطلق بر نیکی حال بدن و المختلف بخلافه و مختلف دلالت
بر خلاف مستوی بود یعنی غیر ثابت باشد در اجزاء او چنانچه گفته شد در بیان مستوی و مختلف واسطه

منتظم

نیست لهذا مخالف نبضه معتبر نشده و یدل علی ضد ذلک و دلالت نبض مختلف مطلق بر
خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعضی احوال و عدم
حسن بعضی دیگر **تنبیه** تو هم نشود که بیان اختلاف در نبضه باعتبار تجویز عقلی است فقط
زیرا که مقرر شده که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت میکند پس ممکن است که حرکت
اجزاء وی موافق یکدیگر بود یا مخالف یعنی هرگاه اندر عضوی بسبب دمل یا جراحت
یا جزء او حرارتی زاید بود حرکت شریان آن عضو سریعتر و زودتر از حرکت دیگر شریانها این سبب
لیکن شک نیست که اینچنین اختلاف کمتر اتفاق می افتد و دشوارتر معلوم میشود اما
اختلاف در نبضات کثیر الوقوع و سهل المعرفت لهذا در اکثر کتب بر همین اقتصار رفته و این
نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه هیچ اختلاف پدید آید در یک نوع مثلا تحت عظیم محسوس
شود پس نبضه ثانی در عظیم قدری کمتر باشد و همین سان هر نبضه کم کاهد تا که بنهایت درجه
صغر رسد و این را مختلف متصل گویند و مختلف منفصل چون بنهایت صغر رسیده بعظیم گراید
آن را عاید گویند بعوده علی حالته الاولی و در عدد اگر هر نبضه هیچ زاید شود تا
بعظیم رسد آن را مختلف نامنتظم خوانند و دیگرات هم که اختلاف در آن میشود چون سریع
و متواتر و غیر آن برین قیاس گشته دویم آنکه اختلاف دفعة پدید آید و این اختلاف
نیز یا بر نظام باشد یا بر غیر نظام الجنس العاشر المأخوذ من الانتظام و غیر الانتظام جنس
دهم ماخوذ است از انتظام و غیر انتظام و منقسم الی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم و
منقسم میشود جنس مذکور بسوی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم اما المنتظم هو الحافظ الحرکة
علی نسبة واحدة پس نبض منتظم وی است که حافظ بود مر حرکت خود را بر نسبت واحد یعنی
اختلاف او بر یک وتیره باشد هر گونه که باشد و یدل علی ثبات حال البدن و دلالت میکند
بر ثبات حال بدن در اختلاف یعنی غیر ثابت به که لازم اختلاف است در آن سخن نیست لیکن
بنا بر آنکه احکام وی حسب انتظام و غیر انتظام مختلف است باید دانست که حال مختلف منتظم

غیر منتظم تث بدارد یعنی شدید الرداوت سیت اگر نسبت مستوی بود بهی است که ردی
است وغیر المنتظم مخالفه و نا منتظم و امر مخصوص مخالف است مر منتظم را و القسم العاشر
داخل عنه المحقق تحت القسم التاسع و قسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم لهذا
شیخ بو علی و محمد ذکریا اجناس عالیه اول نبض را نه شمرده اند اما جالینوس تجنیس مستقله
ذکر کرده و اکثر متاخرین متابعت آن کرده بهر انکه جنس مذکور شعب کثیره دارد **الفصل الاول** فی
الانواع المرکبة من النبض فصل دویم ثابت است در اقسام مرکبه از نبض فمنها العظیم
پس بعض ازین مرکبات عظیم است وهو الزاید طولا و عرضا و شهوقا و نبض عظیم آنست که
زاید بود در طول و عرض و شهوق یعنی مرکب از سه بسیط باشد و الصغیر یقابله و نبض صغیر ضد
عظیم است یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلثه و المعتدل منهما هو المتوسط بین هذه الامور
الثلثه و معتدل در عظیم و صغر آنست که متوسط بود درین امور ثلثه و منها الغلیظ و هو
الزاید عرضا و شهوقا و بعضی از مرکبات غلیظ است و غلیظ آنست که زاید بود در عرض و
شهوق یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب باشد و الدقیق یقابله و دقیق ضد غلیظ است
و المعتدل منهما هو المتوسط بین الاربعین و معتدل در غلظ و دقت آنست که متوسط بود
درین دو امر و هذه الانواع الستة علی ما یدل علیه بسایطها و این شش قسم کما نه دلالت
میکنند بر آنکه دلالة میکنند بر وی بسایطها و چون اسباب بسایط ذکر یافته از اجتماع ان حکم
بر مرکبات توان کرد و در ینجا فواید زواید گفته می شوند و بدانند که برای عظم نبض سه چیز
در کار است یکی حرارة زایده که محتاج بترویح کثیر باشد دویم سطاوعة آلت یعنی رگ بسبب
لینت قابل بود مر فعل قوت را و عصیان نکند سیویم مساعدة قوت یعنی قوة حیوانی قوی
بود و قادر باشد بر آنکه رگ را حرکت دهد بکمال انبساط چه ظاهر است تا که این سه چیز جمع نشوند
عظم در نبض پدید نمی آید بر طور جمهور و از آنکه درجات احتیاج بترویح یکسان نیست هرگاه حاجت
زیاده نباشد با وجود عظم و سرعت تواتر هم منضم میگردد و این همه که گذشت نظر بعظیم حقیقی است

چه اگر عظیم غیر حقیقی بود از بحث خارج است و آخر فصل در نبض اعراض نفسانی
بیاید و اسباب صغر از ضد اسباب عظم معلوم توان کرد یعنی عدم حاجت کثیره و عدم
سطاوعت آلت و مساعد نابودن قوت سبب دیگر جهت صغر نبض انضغاط قوه است تحت
ماده غذای یا تحت ماده خلطی یعنی اگر در اصل قوت قوی بود بواسطه انضغاط صغیر میگردد
اما انضغاط از غذا چنان باشد که هرگاه غذا و کثیر آن مقدار بر معده وارد شود گرانی میکند
بر قوت و سست میسازد حرارت غریزی را پس قوت بنابر انضغاط افتد ازمی باید بر تکمیل
انبساط اگرچه اسباب عظیم موجود باشند اما انضغاط از غلیظ چنان باشد که خلط متعفن
در محلی مجتمع شود و بکثرة و کمیت و کیفیت را منضغط نماید و نظر بشن حال نبض است و اول
نوبتهای تب از آنست که چون بعد اجتماع ماده در سنوقه عفونت طبیعت غلبه میکند و بازدارد
آن توجه مینماید برقت و لطافت در خلط مجتمع پدید می آید و اگر تحلیل میکند پس بنابر زوال
ثقل قوت در قوی عاید میشود و نبض عظیم میگردد و بعد زمان شروع تب باید دانست قوه را
تا ممکن است که تحصیل مقصود بعظیم نقط کند تقرری نمیماید بسرعت تا ممکن باشد و اگر تحصیل
مقصود نماید بعظیم و سرعت تعدی نمیکند بتواتر دو شغل قوت درین امر مثل کسی است که
برای کاری مشی کند و چون آن کار مهم باشد نخست گام فراخ نهد تا مسافت زود قطع شود
پس اگر اهتمام لطلب زاید بود با وجود فراخی گام سرعت نیز منضم سازد و اگر از اینهم زیاده باشد
تواتر هم با آن یار کند سرعت در مشی آنست که زمان بودن قدم بر زمین کوتاه بود و تواتر در وی
آنکه زمانه واقع بین الخطوتین کوتاه باشد **اشتباه** همچنانکه عند خروج از اعتدال نخست حاصل
می شود عظم پس تر سرعت پس تر تواتر کذلک وقت رجوع باعتدال و زوال حاجت زاید نخست زایل
میشود تواتر پس تر سرعت پس تر عظیم حاصل آنکه درجات احتیاج از منها توان یافت و آنچه گفته شد
از تقدم عظم بر سرعت عند زیادتی حاجت بر تقدیر یست که بر تعظیم مانعی نبود چه اگر آلت بسبب صلابت
مثلا عصیان کند بر قوه در انبساط تمام سرعت با صغر جمع خواهند با عظم و اگر حاجت ازید است

باسرعت صغیره تواتر نیز یار خواهد شد و انجا که علت عدم تعظیم ضعف قوة درجات
افزون تر بود نبض باصغیر سریع خواهد بی تواتر و اگر حاجت افزون تر است سرعت با تواتر جمع
خواهد شد مع الصغر پس اگر قوت ضعیف تر باشد بحیثی که قادر نبود بر اسریع در ضرورت
نبض صغیر متواتر خواهد بود فقط تا تدارک کند بتواتر چیزی را که فوت شده از عظم و
سرعت و بدانند که حال قوت و نبض را باعتبار عظم و سرعت و تواتر تشبیه داده اند بحال
کسی که محتاج بود بحمل چیزی ثقیل و ظاهر است که اگر آن شخص قادر بود بر حمل وی برمیدارد
همه آنرا بیکبار و بمحل مقصود میرساند همچنان قوت که قوی باشد و مانعی دیگر از انبساط
نبود نبض عظیم میشود حسب اشتیاق و عام است که با سرعت بود یا بی سرعت و اگر قادر نبود
و بر حمل وی دو حصه میکند آنرا و سرعت مینماید در نقل آن تا تدارک کند بتعجیل ما فات
مقصود قوت را اکنون که اینجا که قوت قوی نمی باشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع میشود نبض
بسرعت میگراید بجهة استیفاء اشتیاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود و چیزی ثقیل را نتواند
برداشت مگر بدفعات منقسم میسازد آنرا بچند حصه حسب قدرت و هر بار حصه برمیدارد
بعجلت تا پا بی و بمحل مقصود رسانیده رجوع میکند برای حمل آخر بی توقف فیما بین النقلین
همین سان که ضعیف تر می باشد نبض را متواتر میسازد جهت استکمال اشتیاق خواه با
سرعت بود خواه ببطوء و منها الغزالی و بعضی از مرکبات نبض هست که مسمی است بغزالی و هو
الذی یقرع الاصابع قرعة ثم یقرعها ثانیاً بسرعة بحیثیة لا یحس الرجوع والسکون و وی
است که برسد انگشتان را یکبار بیشتر برسد انگشتان را بار دویم بسرعت بنوعیکه محسوس نشود
او را رجوع و سکون و یدل علی شدة الحاجة الی الترویح و دلالت میکند بر شدة احتیاج
بسوی ترویح و سبب آن اسباب سرعت است و غزال از آن گویند که وی شبیه بغزال است و درین
وجه بود زیراکه پایها را چون بر زمین می نهد و بر میدارد از غایت سرعت متصور نمی شود وضع
و رفع و سکون همچنان حالت این نبض است از غایت بسرعت متصور نمی شود وضع

[illegible]

و رفع و سکون همچنان حالت این نبض از غایت سرعت متصور نمی شود و مقطع از زمان
حرکت و سکون و غزالی مشابه است بواثبی فی الاوسط و فرق بینهما گفته آید و یکی و منها الموجی
و بعضی از مرکبات نبض موجی است و هو المختلف فی عظم اجزاء العروق و صغرها فی شهوقها
و عرضها مع اتساقه کانه امواج یتلو بعضها بعضاً گویا موجها است که پی هم میرسد بعضی وی
بعض را مانند تموج بحر از القاء شی صلب دیده و بهمین مشابهت مسمی ساخته اند بموجی
یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی سخت می اندازند و دایرها از وی ظاهر میشوند و هر
دایره داخلی نسبت بخارجی خرد و بطی الحرکت می باشد همین سان درین نبض طرف
رگ که بخنصر نباض میرسد نسبت بدیگر اجزایش بسیار بیشتر و خیلی بلند تر محسوس میشود و انچه
از اجزاء رگ زیر بنصر است نسبت باو پستتر و فروتر می باشد و همچنان هر چه بعد او و عقب
تر و فروتر از جزو مقدم می بود شبیه بدوایر مائی که ذکر شده و سبب نبض موجی از دو آن
است یکی آنکه قوت ضعیف باشد پس نتواند رگ را یکبار حرکت داد و بالفور جنبش دهد
آنرا شیئاً بعد شیئ دویم آنکه آلت یعنی رگ نرم لینت بود پس اگرچه قوت قوی باشد
و قادر بود بر تحریک عرق بیکدفعه اما رگ بنابر نرمی بتمامه متحرک نشود و منفعل نگردد بر
همه وسعش از تحریک قوت بیکبار بلکه اندک اندک جزو بعد جزو سرایت کند اثر تحریک در
اجزایش و ظاهر است که چیزی صلب چون جنبانند از یکطرف در تمامی آن جنبش رسد افتد
البته بخلاف چیزی نرم که جزوی از آن چون حرکت کند جایز است که جزو دیگر منفعل نشود
از حرکت و یدل علی فرط الرطوبة و دلالت میکند نبض موجی بر زیادتی رطوبة لهذا یکون
او یکون فی الاستسقاء و ذات الریة و الفالج و السکتة و می باشد نبض موجی در استسقاء و ذات
الریه و فالج و سکته و جز آن هر چه از غلبه رطوبات افتد و اگر در نبض پدید آید ان عرق
باشد و بعد استحمام و شرب شراب کثیر نیز نبض موجی شده و منها الدودی و بعضی از مرکبات
نبض دودی است و صورته کالموجی و صورت دودی همچون صورت موجی است فی الشهوق در بلندی

و در صغر و تقدم و تاخر نیز الا انه لیس بعریض و لا ممتلی مگر آنکه بدرستی دودی نباشد
عریض و نه ممتلی و توجیه ضعیف می باشد تموج او ضعیف و چون حرکت او شبیه بحرکت
کرم بسیار است بدودی مسمی شده و یدل علی سقوط القوة لکن لا تماما تماما و دلالت میکند
این نبض بر ساقط شدن قوت لیکن نه بتمامه زیرا که چون قوت بتمامه ساقط گردد نبض
نملی میشود و منتهای النملی و بعضی از مرکبات نملی است و هو فی غایة الصغر و التواتر و دودی
در غایت صغر و تواتر نمی باشد زیرا که قوت دران نهایت ضعیف نبود و لهذا ایکوبه
و یکون عند کمال سقوط القوة و قرب الموت و می باشد نبض نملی نزد نهایت سقوط قوت
و بجهت یک مرکب از انجه حرکت این نبض مشابه بجنبش حرکت مورچه است نملی مسمی شده بحث
اختلاف نبض موجی بنابر رطوبت آلت است که قوت هم آن را نمیتواند تحرک ساخت بیکبار یا
آنکه لازم است که دودی و نملی بطی باشند و متواتر بوند اما بطی برآنکه سرعت بی قوة نباشد
و متواتر از آنکه هرگاه قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجب است که تواتر کند نبض غایت
آنکه در دودی چون گمان افتد که سریع است اما سریع نباشد تماذکر و نبض نملی در حق
طفل نوزاده طبعی بود و در غیر آن نشان موت و منتهای المنشاری و بعضی از مرکبات
نبض منشاری است و هو نبض صلب و آن نبض صلب است فی قرعه و شهوقه اختلاف و در
قرع و شهوق وی اختلاف میباشد حتی یحس کانه یقرع بعض الاصابع فی حال تردد عن بعض
تا آنکه محسوس میشود که گویا میکوبد بعضی انگشتان را و در تردد وی از بعض مشابه حرکت منشار
یعنی اره و اگر گویند که در قانون وغیره اکثر کتب مرقوم است که منشاری نبض سریع متواتر
مختلف الاجزا است در عظم انبساط و در صلابت و لین و این صریح است برآنکه بعضی اجزاء
در وی صلب میباشد و بعضی اجزاء نرم و مائل علی الاطلاق آن را صلب گفتن پس تطبیق چگونه باشد
جوابش آنست که شک نیست که هیچ جزوی از عرق درین نبض معرا از صلابت نیست غایت
آنکه در صلابت اختلاف است که بعض اجزاء صلب میباشند و بعضی اصلب پس الجملة اطلاق لین در

قانون وغیره در باب وی شده مراد ازان لین نسبتی بود نه لین حقیقی کذا قال صاحب
النفیسی و یدل علی ورم حار عظیم و دلالت میکند منشاری بر ورم گرم بزرگ در اعضای
عصبانی باشد و بر چون که بود منشاری دلالت کند برآنکه قوة قویست و لهذا با تواتر سریع
می باشد و گذشت که بی قوت نبود و ظاهر است که اگر قوت نمی بود قادر نمیشد بر تعظیم بعض
اجزاء با وجود صلابت و سبب منشاریة نبض اختلاف ورم عرق است در صلابت و لین
بحیثیتی که سبب محسوس تواند بود و ظاهر است که چون بعض اجزاء رگ صلب شدند انبساطش
اصغر و ابطا بود و بعض دیگر که لین شدند انبساطش اسرع و اعظم خواهد بود پس نبض مذکور
مختلف الاجزا باشد در صلابت و لین و عظم و صغر و تقدم و تاخر ذلک هو المنشاریة و سبب
اختلاف اجزاء رگ عند تحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه ماده در جرم رگ مصبوب و ریخته باشد
مختلف الجنس در عفونت و نجاحت و نضج و ظاهر است که حسب اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزاء
رگ نیز محسوس میشود زیرا که ماده که عفن است واجب میکند لین و کذا ماده نضیج و آنچه عفن نیست
لازم میکند صلابت و کذا هرچه نیّ بود دویم آنکه ورم در اعضا و عصبه افتد و بدان سبب اختلاف
در اجزاء عرق پدید آید و وجه اظهر در حدوث منشاریة نبض از تورم عضو عصبی آنست که تعرق شده
که بر هر شریان دو غشاء محیط است یکی از خارج دویم از داخل خارجی غلیظ و نمایان است و دویم
شریان و داخلی نهایت دقیق و خفی است و معلوم نمی شود مگر در شرائین بزرگ و تحقیق یافته
که غشیه منسج اند از لیف عصبی و لیف رباطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی افتد کشیده
می شوند اعصابی که در آن عضو اند بسبب افزودن ورم در حجم عضو و بواسطه تمدد اعصاب
آن عضو منجذب میگردند لیفهای اعصاب که در غشاء شریانی منسج اند با اعصاب عضو متورم
اتصال دارند بواسطه انجذاب الیاف عصبیة غشائیه منقبض میگردد جرم شریان از انجا که
تحت آن الیاف است و با بعضی در فضاء جوف شریان نیز در آن محل تضیق و تقصیر می
افتد و بسبب مخالفت الیاف منجذبه در بسط شریان علی ما ینبغی تعثر واقع میشود پس حال نبض

مختلف میکرود زیراکه اجزاء عرق از انجاکه الیاف عصبه مخشیه او سخت بکشته عظیم تر
و سریع تر می بوند و از انجاکه سخت کشته صغیر تر و بطی تر می باشند و نیا برند و صلب تر
محسوس میکردند و ذلک هو النبض المنشاری و گذشت که از الیاف عصبه مخشیه انچه باعصاب
شده و عضو متورم اتصال دارند سخت میکردند و انچه متصل نشیده بحال خود میباشند و ظاهر است
که اجزاء شریان از انجاکه بحال خود است مطاوع می باشند قوت محرکه را در انبساط و سرعت و از
انجاکه سخت است عصیان میکنند در انبساط و سرعت فایده ورم که در عضو غیر عصبی افتد و
احداث منشاریت نبض نماید در سبب گشتن اختلاف داخل است زیراکه ورم مذکور تا حار
نشود و قدری از ماده ان در جرم شریان نفوذ نکند و در عفونت و نفخ مختلف نباشد نبض از آن
منشار نشود و ذلک هو المصوب فی جرم الشریان و بهمین سبب ورم مسطور را سبب جداجدا حیث
منشاری معدود نه گشته اند و منها ذنب الفاره بعض از مرکبات نبض مسمی بذنب الفاره است
واترا دم موش از آن گویند و بجهانکه دم موش مختلف الاجزاست در اکنده گی و لاغری از یکطرف
اکنده است و از طرف ثانی باریک همچنین بتدریج از مرتبه بمرتبه رسیده کذلک حال این نبض
است چنانچه میگویید و هو الذی یتدریج فی اختلاف الاجزاء من النقصان الی زیادة او من زیادة
الی النقصان و وی انست که بتدریج شروع کند در اختلاف یعنی اندک اندک ظاهر شود اختلاف
در اجزاء او از نقصان بسوی زیادتی یا از زیادتی بسوی نقصان و بر طبق قول شیخ و ماتن حسب
بودن نبض ذنب الفاری همین قدر گفت کافی است قطع نظر از انکه بعد رسیدن از مرتبه
بمرتبه باز رجوع کند بمرتبه اول باز لیکن از کلام قرشی که در موجز است رجوع نیز جزو ذنب
الفار معلوم میشود کما لا یخفی اما انچه از اکثر کتب معتبره ظاهر میشود باید که در حد وی رجوع ماخوذ نباشد
دچون این نبض متضمن بر سه قسم است و اکثر اقسام او باسمی مخصوص و بعض معدوم الاسم بر یک
ورینجا مفصل گفته می شود تا فواید کثیره پوشیده نماند که ذنب الفار جنسی است از نبض فاری و وی
نبضی است که مختلف الاجزا بود در نقص و ازدیاد یعنی از نقصان بزیادة رسد یا از زیادت

نقصان

نقصان فی لحاظ انکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز عود کند بمرتبه اولی بتدریج یا بدفعة
یا عود نکند اما انچه رجوع نکند یا بتدریج رجوع کند بر غیر و تیره فاری ثابت که بیشتر گفته می شود
آنرا ذنب الفار گویند و انچه دفعة رجوع کند اسمی مخصوص ندارد پس فاری منقسم است و
ذنب الفاره و انکه اسم مخصوص ندارد یعنی دفعة عود میکند هر دو قسم وی اند و با این خود
برابر قسم بود انکه ذنب الفاره سه گونه است یکی انکه از عظم اغاز کند و بتدریج بصغر گراید و
بجایی رسد که از غایت صغر مدرک محسوس نشود و آنرا ذنب الحقیقی گویند کذا فی النفیسی الامین الشیرازی
والذخیرة و این نوع نبض ردی است بهر انکه دلالت میکند بر ضعف و عجز قوت از حرکت زیراکه
قوت عند ضعف جهت استراحت باز می ایستد از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت یابد
باز بحرکت می اید از دوم انکه از مرتبه اغاز کند و بتدریج بمرتبه که ضد مرتبه اغاز است برسد
پس بر همان حالت ثابت ماند و آنرا ذنب ثابت گویند و در قسم اسمی همچنین است سیوم
انکه از مرتبه اغاز کند و بتدریج بمرتبه رسد و باز از انجا بتدریج عود کند مثلا نخست با عظم
محسوس شود پس بتدریج بعظم یا صغر میل کند و بجایی رسیده باز بصغر یا عظم عود کند
آنرا ذنب راجع گویند و ذنب عاید خوانند و اسامی وی حسب الرجوع مختلف است زیرا
که نبض از عظم اغاز میکند و بصغر رسیده باز عود میکند و همان عظم که اغاز از ان کرده
بود میرسد فی الحکم و کاست آنرا ذنب مراجع تام الرجوع گویند و دلالت میکند بر انکه قوت
ساویست مر قوت محرکه حرکت اولی را و اگر از عظم می اغازد و بصغر رسیده عود میکند بعظم
اما بدان عظم که در اغاز بود نمیرسد آنرا ذنب متراجع ناقص الرجوع گویند و دلالت میکند
بر انکه قوت ضعیف تر است از قوت محرکه حرکت اولی و اگر از عظم می اغازد و بصغر رسیده عود
میکند بهمان عظم و از انهم ترقی میکند در اعظمیت آنرا ذنب متراجع زاید الرجوع خوانند و دلالت
میکند بر انکه قوت قوی تر از قوة محرکه حرکت اولی است مثلا ترا که از صغر اغاز کند و بعظم رسد باز از
انجا بصغر رسد و ترقی کند در صغر حتی که محسوس نشود انرا نیز ذنب النقصی گویند چنانچه در نفیسی

است و دلالت میکند بر ضعف تام و هو ایضاً ردی لما ذکر فی ذنب الفار الاول اما انچه
از صغر اغاز کند و بعظم گراید و باز بصغر عود کند و بر همان حالت متوقف ماند آنرا
فاری ثابت گویند کذا فی النفیسی و ازین بیان عیان شده که فاری ثابت نوعی از نبض
فاری متراجع است و ذنب الفاری ثابت قسمی از فاری غیر متراجع که گذشت که فاری قسم آ[خر]
و ذنب الفاری و قسم او هر دو قسم فاری اند فافهم و تامل لانه غامض و ما صح
کما صرحت اما لعون الله تعالی اکنون باید دانست که اختلاف در نبض الفار همچنانکه باعتبار
عظم و صغر می باشد در قوت و ضعف و در سرعت و بطو و در تواتر و تفاوت و در صلابت
و لین نیز می باشد لیکن اختلاف جنس که بسبب آن ذنب الفار معتبر شده همانست که در صغر و عظم
بود زیرا که تشبیه این نبض باین اسم بدین مشابهت او فقی است بهر انکه دم موش مختلف میباشد
در غلظت و دقت از اصلش تا اخرش و شک نیست که غلظت و دقت مشابه اند بعظم و صغر
لهذا صاحب موجز در تعریف این نبض بهمین دو لفظ اقتصار کرده عوض نقصان از دیاد معلق
و هو انسه که اختلاف نبض ذنب الفار سه گونه است **یکی انکه** باعتبار نبضات بود یعنی نبضه نخست
مثلا قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نبضه مابعد مایل شود بضعف یا صغر
یا بطو گویا مخروطی است و این نوع ظاهر است و انچه گفته شد از تراجع و عدم تراجع و بیان آن
بیشتر در حق همین واقع است **دویم انکه** باعتبار یک نبض بود نظر باجزاء کثیر مثلا انچه تحت اصبع
اول است زاید محسوس شود و در اصبع دوم انچه تحت ثانی است انقص بود از اول و کذا انچه تحت
ثالث است بنسبت ثانی و انچه رابع است بنسبت ثالث انقص شود و همچنان اگر ابتدا از نقصان
باشد و انتها بازدیاد **سیوم انکه** باعتبار یک نبض بود نظر بجزو واحد مثلا مبدأ او انبساط از زیده نماید
یا انقص پس بتدریج ناقص شود و باز زاید یا ناقص ذنب الفار هر گونه که باشد دلالت میکند بر جهاد قوت
و استراحت او از انست که گاهی ناقص میشود و گاهی زاید از نجا است که ماتن میگوید یدل علی ان
القوة تضعف ثم تتراجع و دلالت میکند نبض ذنب الفار بر انکه قوت ضعیف میشود و بستر القوة میگراید و

دلالت تمام او و در ضمن هر واحد شرح و حاذق یافت و قرشی در شرح قانون گفته که حقیقتاً
وی جمله است یکی ناقص و وی آنست که در نقصان بقرا اید تا که بسقوط انجامد و هو اردا او
دویم انکه ثابت و وی آنست که باقی ماند بر حالتی که از آن دلالت آن نبض را از ذنب الفار آن
گفت یعنی بسقوط نا انجامد و هو ردی سیوم انکه راجع باشد و وی آنست که رجوع کند از حالتی
بسوی ثبات چنانچه بالا گذشت و وی نسبت به دیگران اسلم است لیشر علی که رجوع او بقصفی با نجامد
و منها ذو الفترة و بعضی از نبضهای مرکب ذو فترة است و هو الذی یسکن حیث یتوقع الحرکت
و وی آنست که ساکن شود بهنگامی که متوقع بود حرکت و تفسیر این معنی به دو وجه کرده اند وجه
اول انکه در زمانه که امید حرکت باشد حرکت وجود نیابد اصلا یا بوجود آید اما محسوس نباشد نظر
انچه اصلا حرکت بوجود نیاید آنست که سکون بعد حرکت انبساط یا انقباض که باشد زیاده شود
بر مقدار مخصوصه خود و ظاهر است زمانه سکون که درین صورت از مقدار سکون معینه زاید شده که حرکت
در آن متوقع بود که بوقوع نیامده و سکون گذشته و مثال انچه اگرچه حرکت بوجود آید اما محسوس نشود اند
شده و بدان سبب وی نیز موصوف بسکون شده آنست که بعد سکون انقباضی عرق با انبساط گراید
و هنوز بدرجه محسوس شدن نرسیده باشد که باز بمرکز عود نماید پس اینجا نیز در وقتی که حرکت عرق
من حیث الدرک موجود بود و سکون گذشته باعتبار عدم احساس بحرکت و این وجه بحسین بنا و علی
محتاج نیست و از کلام قرشی یعنی دو فترة محصور در همین مینماید دو وجه دویم انکه بعد شروع در حرکت
و قبل اتمام او سکون افتد و همچنان باشد مثلا نبض بعد شروع در انبساط قبل از تمامی انبساط
ساکن میشود و باز حرکت کند و انبساط تمام نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او توقف
نماید و باز حرکت کند و انقباض نماید و شک نیست که این سکون المذکور زمان حرکت بود که
سکون در آن متخلل شده پس نبض مذکور درین تقدیر مرکب باشد از دو حرکت که یکی از آن منقطع الاوسط
است و سکون و در تقدیری که فترة هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب باشد نبض از دو حرکت
منقطع الاوسط و چهار سکون و این وجه ثانی و انچه که مذکور شده تاویل طلب است زیرا که توقع قبل

حصول آن شئی می باشد و هرگاه حرکت بوجود آمده باشد و سکون در آن متداخل شود پس
گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شده لغو باشد و تاویل آنست که گفته شود توقع حرکت
علم است که مراد از آن وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس در وجه اول وجود حرکت مقصود است
و در وجه ثانی اتمام حرکت مامول است و چون قبل از تمامی وی سکون افتاده پس حیث یتوقع
الحرکة در حقش صادق آید و سبب نبض ذو فترة باعتبار قوت است که بنابر ماندگی طلب استراحت
بوقفه کند پس قطع مسافت نماید یا عارض ناگهانی که باعث انصراف طبیعت بود دفعةً و یکبارگی
از حرکت باز دارد چنانچه در فرع شده بدین افتد و اگر گویند که در حد نبض گذشت که هر نبضه مرکب
است از دو حرکت و دو سکون و اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار سکون مقرر شده در هر نبضه
پس ناقض حد باشد جواب الشیخ بنده که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض
واقع میشود و شک نیست که همچنین سکون که معتد به این مبحث است زیاده بر دو اصلا در نبضه
نمی شود و بعضی میگویند که سکونات الجزئیة در حدود الاشیاء منضبط نمی یابد باعتبار خلو شئ از عارض
است و ظاهر است که نبض چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در آن نخواهد بود پس
این سکونها بر عارضیة العارضیة نقض در حد نشود و ازین کلام اکثر شکوک که در همچنین مقام
وارد میشوند بر نبضها مرتفع میگردند و منها الواقع فی الوسط و بعضی از مرکبات واقع در وسط است
و هو الذی یتحرک حیث یتوقع السکون و وی آنست که متحرک شود هنگامی که ~~...~~ شود سکون یعنی ما متوقع بود
بین انبساط و انقباض یا مابین انقباض و انبساط که زمان سکون است حرکت افتد و حصول این
حرکت سیوم که مابین الحرکتین المتضادتین واقع شود چنان باشد که مثلا بعد تمامی انبساط عرق
بانبساط گراید فوراً خواه سکون ضعیف بعد انبساط کرده باشد یا اصلا سکون نکرده باشد و بمجرد
شروع در انقباض باز منبسط شود و قرع کند عجلت بحثیتی که در آنقدر زمانه که سکون متوقع بود
حرکت افتد پس انقباض متحرک شود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث
واقع شود و همین سبب آنرا واقع فی الوسط خوانند بالجمله این حرکت و انقباض اگر در زمان یکی از دو

سکون است

سکون است نبضه از سه حرکت ترکیب یابد و اگر در هر دو سه از چهار حرکت کما لا یخفی
و دو فرع ایراد بر حد نبض میشود و در مبحث ذو فترة گذشت اکنون دریابند که نبض مذکور
شباهت دارد بالغزالی و مطرقی نیز و فرق او ازینها گفته آید جدا جدا اما فرق در
وی و در غزالی آنست که قرع ثانی در غزالی لاحق میشود قبل انقضای قرع اول یعنی هنوز
بعض اجزاء رگ از قرع اول فارغ نشده باشند که بعض دیگر از اجزایش قرع ثانی
کنند حاصل آنکه اجزاء رگ درین نبض مختلف می باشند در سرعت و بطو و تقدم
و تاخر قرع میکنند بهر کیف که باشد پس بعض اجزاء رگ که تحت قرع کرده اند پیش از
آنکه بعض دیگر از اجزاء او فارغ از قرع شوند ثانیا قرع میکنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه
قبل از انقضای قرعه اول جایز باشد نظر باختلاف اجزاء عرق بخلاف واقع فی الوسط
که قرع ثانی او نمیشود مگر بعد از آنکه سایر اجزاء وی از قرع اولی فارغ شوند فرق دیگر آنکه
نبضه لاحقه درین نبض قرع عام میکند بعض هر جزوش فارغ ازان مل میشود بخلاف غزالی
که قرع نبضه لاحقه وی مخصوص ببعضی باشد یعنی نمیکند در امراض قرع مگر جزو واحد ازان
و فرق در واقع الوسط و در مطرقی آنست که قرع ثانی در مطرقی جزو حرکت انبساطی
است که قرع اول نیز جزو آن انبساط است یعنی قرع لاحقه مطرقی متمم انبساط است پس
در هر دو قرع وی جزو یک انبساط باشد بخلاف واقع در وسط که قرعه ثانی او بعد تمامی
انبساط می افتد و از جزو او نیست و سبب این نبض حرارت قویست که محتاج کند طبیعت را
بسوی حرکت در غیر وقت حرکت و منها المسلی و بعض از نبضهای مرکب مسلی است و مسلی
بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد حوال و زرا گویند و هو الذی یاخذ من نقصان الی
حد فی الزیادة و وی آنست که میگیرد یعنی شروع میکند از نقصان بسوی حدی از زیادت
ثم ینعکس علی التوالی میل میکند از زیادتی بسوی نقصان بر اتصال و همچنان جهت الی
ان یبلغ الحد الاول فی النقصان تا که برسد بحد نخستین در نقصان یعنی انتهای انبساط همچون

ابتداء انبساط و یکون کذنب الفارة و می باشد نبض مذکور همچون دو دم موش که از دو
از طرف آن کنده و متصل ساخته باشند پس وسط این اکنده باشد و طرفین باریک و مثال این نبض
همچنان است زیرا که حالت انبساط از ابتداء اصبع اول تا منتهای ثانی بتدریج زیاده
می باشد پس از آنجا تا منتهای اصبع چهارم در نقصان بود حاصل آنکه عظیم الوسط صغیر الطرفین
مینماید حالت انبساط و ضد این نبض را عمیق نامند و مایل بطرفین خوانند و وی آنست که
صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید حالت انبساط گویا دو دم موش را از طرف باریک باهم
متصل ساخته اند و این قسم را ماتن ذکر نکرده و شیخ نیز در قانون ضبط نموده بنابر قلت
وقوع وی و علت قلت وقوع او آنست که سبب مثلی و ضد او لا محاله ضعف قوت است چون
قوت ضعیف باشد کمتر است که شریان را در آن مقدار که محسوس میشود با صابع اربعه از طرف
منبسط نماید در وسط بر صغر کرده اند بنابر عجز اما بسط و سط شریان در آن قدر سهل میباشد
زیرا که بسط مکان واحد آسان تر است بر ضعیف از بسط دو مکان کما لا یخفی از این راه
سبب کثیر الوقوع اند که نبض جور نیست بعینه که ضد اوست و منها المرتعش و بعضی از مرکبات
از الست **الراعش** را مرتعد نیز گویند و هو الذی یحس من حالته تشبه الرعشة و وی آنست که
یافته شود از وی حالتی مانند رعشه یعنی عرق لرزنده محسوس گردد و سبب این نبض ضعف قوة
و شدت حاجت و صلابت و پوست الت است و منها الملتوی و بعضی از مرکبات نبض
ملتوی است و هو الذی یحس من العرق کانه خیط ملتوی و دی آنست که محسوس میشود از وی رگ
گویا رشته کشته که پیچ میخورد و منفصل میشود و ردیة الانواع علی سوء حال البدن و این انواع
یعنی از ذو فطرة تا ملتوی الخ مذکور زند دلالت میکنند بر بدی حال بدن **فایده** اصناف
نبضها که در متن بود رند همه اینجا تمام شدند اگر چه انواع مرکب او زیاده بر آنند که معدود شوند
لیکن آنچه مخصوص بالسم شده و اینجا ضبط نیافته بیان میکنم باید دانست که یکی از آن نبض
متشنج است و این نیز همچون رشته کشیده شده و مختلف الاجزا بود در تقدم و تاخر و وضع و مقرون

موزان

باشد بصغر تا و صلابت و وی متشنج است بجهت تشنج و سبب نبض مذکور تشنج شدن
اجزاء عصبه است که در غشا بین محیطین شریانی است و ظاهر است که چون در بعض اجزاء غشاء
محیط شریان کشیده گی افتد بسط مابین تخت بین منحصر میگردد و منقبض میشود و صلب پیدا میشود
و در اجزاء شریان اختلاف می افتد بواسطه اختلاف اجزاء غشائیه عصبه و جهات تشنج
آن و شک نیست که تشنج نمیباشد مگر از حرکات غیر طبعیه و در دوات قوام آلت لازم است
و اگر گویند چون چنین است می باید وجود نبض متشنج بعد وجود تشنج باشد پس نبض مذکور
منذر نشده بر تشنج لان منذر الشیء یکون سابقا علی ذلک الشیء وجوابش آنست که تشنج
وقتی ظاهر میشود در اعضاء و بحس میدر آید که اعصاب بزرگ کشیده میگردند و تشنج الیاف
عصب صغیر مقدم تشنج اعصاب کبیر است پس منذر بیت او ثابت باشد و دیگر موزان
نبض متوتر است بروزن مصرف و این نیز همچون رشته کشیده شده زیرا که متوتر و متشنج و مرتعش
و ملتوی جمله باهم اشتراک دارند کما لا یخفی بالجمله متوتر آنست که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر
باشد و کشیده گی رگ ظاهر تر باشد و اکثر وقوع این نبضها در امراض خشک بود **و نوعی از** از
نبض که آنرا ثابت گویند و آن نبضی است باریک و صلب و کشیده و اختلاف که در بیماریهای
شدید الیبوست چون دق و ذبول پدید می آید **و نوعی** از نبض که آنرا مطرقی گویند و معروف
است و آنچنان باشد که قرع کند اصبع را و بدان کفایت ننماید پس ثانیا قرع کند حیث اتمام
انبساط چنانچه چکش آهنگران بسندان میزنند یا بسته دست و بر سندان رسیده قرع دیگر مینماید بلا اراده
قارع و بهمین تشبیه این را مطرقی مسمی ساخته و ترجمه مطرقی تنگ است و جالینوس گفته
که من یافته ام مطرقی را که دو بار عود کرده یعنی در یک نبضه سه قرع نموده و متوتر بنیه لیکن
بدانکه هر قرع وی ضعیف تر از قرع ماسبق میباشد و دیگر ثابت بنیه دارد بواقع فی الوسط فرق
چنانکه گفته شد و دیگر و مطرقی را ذو القرعتین نیز نامند و اطباء را درین اختلاف است که وی
ده نبضه است تو هم کرده اند و تحقیق این بعض آنست که قرع مشعر بر اتمام انبساط است و چون درینجا

دو قرع محسوس است لاجرم باید که دو نبضه باشند زیرا که در یک نبضه دو انبساط نباشد
و قرشی گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آید و بعضی بر آنند که او یک نبضه است
که مختلف است در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده لیکن در باید که این اختلاف تقدم
و تاخر در وی قرعتین جز این نیست که باعتبار آخر شریان است و در سمک شریان در طول یعنی اکثر
اجزاء او عرق تحت قرع میکند پس بعض دیگر از اجزای شریان بعد مفارقت آنها قارع میگردند و
در یک نبضه دو قرع واقع میشوند و در بیان اسباب این نبض خفیف وی روشن تر شود اما آنکه
وی برای یک نبضه میدانند احتجاج میکنند بآنکه برای دو نبضه زمانه معتدبه باید و حصول انبساط در این
قدر زمان قلیل که مطرقی دو قرع میکند محال است بعقل و تجربه و ایضا شیخ گفته در رد قول
کسانیکه آنرا دو نبضه میدانند لازم نیست که هر جزو از وی دو قرعه میکند محال است بعقل و تجربه
و اما شیخ مخالف قدر زیراکه اگر چنین میبود منقطع الانبساط عاید را نیز دو نبضه گفتن جایز میشد
و ما قاله احد و دلیل دیگر آنکه وی را دو نبضه گفتن وقتی روا میبود که او منبسط میشد تمامه پس منقبض
میگشت پس بار منبسط میشد و اینجا آن نیست و نمی تواند شد لما قلنا انفا بلکه جایز است که بگوئیم
عرق چون تحت منبسط میشود قرع میکند اصابع را پس در وقتی که تمام میکند انبساط را محسوس میشود
از وی قرع دیگر اکنون اسباب نبض مذکور ذکر کنیم که بعضی علامات درین حسب سبب مختلف میباشد
بدانند که وجه حدوث این را سبب است یکی آنکه قوت قوی بود و حاجت مفرط بود و آلت صلب
پس مطاوعت نکند در کمال انبساط بلکه بغایت رسیده منقطع شود پستر باز قوة بنا بر اشتداد حاجت
تمام نماید فعل خود را و بحرکت آرد اجزاء باقیه آخر شریان را تا تمام نماید انبساط را و در نبض
نبض مطرقی صلب و قوی و سریع میباشد و میتوانند که بسط آخر آلت از قوة بعد انقطاع از اشتداد
حاجت بود بلکه بنا بر ان میشود که برسد شریان بکمال خود زیرا که از طبع قوت استکمال افعال است اعتقاد
اگر عائق شود دویم آنکه قوة ضعیف باشد پس اگرچه آلت نرم بود منبسط نشود یکبارگی بنا بر ضعف
فاعل قوت بلکه برای استراحت عارض شود دیر او توقف و بعده اتمام نماید بسط را و درین تقدیر چیا

باشد نبض ضعیف و بطی سیوم آنکه اتفاق افتد قوت را شاغلی که مانع کمال انبساط بود
چنانچه عارض میشود ضد قرع مفرط اشتباه از کلام بعضی علماء عظام چنین مستفاد میشود که ذو
القرعتین عام باشد و مطرقی خاص زیرا که قرشی و غیر آن نوشته اند عام سبب که در ذی
قرعتین دو قرعه مساوی می بودند یا یکی اعظم بود و دیگر اصغر و در هر دو تقدیر هر دو گاهی
اسرع می باشند و گاهی ابطا و گاهی یکی اسرع و یکی ابطا و از اختلاط این وجوه انواع ذی
قرعتین می شود و اگر نبض ذات ثلث قرعات را که در غایت ندرت است وجود این نیز باین
وجوه منقسم سازند همه انواع بیست و هفت خواهد شد و گذشت که در مطرقی شرط است که قرعه
ثانی اولی بسان اضعف میبود پس وی نوعی بود از جنس ذو قرعتین حاصل آنکه مطرقی را ذو
قرعتین گفتن سزاوار است و ذو قرعتین را علی الاطلاق مطرقی گفتن غیر جایز اکنون ذکر کنیم
لواحقات نبض را اجمالا فایده در بیان نبض مرد و زن بدانند که نبض مرد قیاس بزن قوی تر
و عظیم تر و بطی تر و متفاوت بود فایده در بیان نبض کودک بدانکه نبض کودک قیاس به نبض
بالغ سریع بود و متواتر و در عظم معتدل اما نظر بحال صاحبش عظیم باشد و نبض بالغان
قوی تر از ما سبق بود اما هر چون که بجوانی رسد قوی تر میشود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض
کهول قیاس بجوانان صغیر و بطی بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و متفاوت
بود و لین فایده در بیان نبض مزاجها آنکه مزاج طبعی گرم بود فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی
باشد و عظیم و آنکه گرمی مزاج ناطبیعی بود هر چند که ناطبیعی قوی تر بود و قوت نبض ضعیف تر باشد
چنانچه حمی محرقه و غیر آن مشهود است و نبض مزاج سرد یا صغیر تر باشد و یا متفاوت یا بطی یا
اندازه حاجت و بحسب صلبی و نرمی آلت و نبض مزاج تر یا موجی بود و یا عریض و نبض مزاج خشک
در اکثر وقتها دقیق باشد و صلب اگر قوی باشد و حاجت شدید ذو القرعتین باشد یا شیخ بامرتعش
دانسته باید که بسیار باشد که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد پس نبض نصف
محرور همچون نبض محرور بود و نبض نصف برد همچون نبض مبرود باشد فایده در نبض مهزول و سمین

نبض لاغر قیاس به نبض فربه عظیم و بطی باشد و نبض فربه قیاس به نبض لاغر صغیر و
سریع باشد و اگر فربهی از گوشت بود سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از شحم باشد برخلاف
آن بود فایده در نبض حبلی نبض بعضی حامله در عظم و سرعت و تواتر زیاده از آن بود که قبل
از حمل بوده باشد و اندر قوت تغیر آید و نگاه به نظر باید داشت اطبا که از ثقل حمل پدید آید فایده
در تغیرات نبض حسب فصول و سال و مزاج بلاد نبض در ربیع معتدل باشد بجمیع بابها و در قوت افزون
بود و در شهرهای معتدل همچنین باشد و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد و در شهرهای
گرم به دستور بود و در خریف مختلف باشد و بضعف مایل و در شهرهای مختلف الهوا کذلک و در شتا
متفاوت یا بطی یا صغیر لیکن نبض محروریان در سرما قویتر بود و در شهرهای سرد به دستور فایده
در نبض نوم و یقظه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی
و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و
قوی و بطی میشود و چون در خواب افراط رود بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد و هرگاه
کسی در خواب شود و معده و عروق او خالی از غذا باشد صغیر و تفاوت و بطو در نبض پیدا آید
و بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری به دستور زیرا که هنگام یقظه که عقب
نوم طبیعی باشد بغتة عظیم و سریع بود و پس بطبع خود باز گردد و آنرا که ناگاه بیدار کنند و تنبه باشد
نبض وی ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد پس اگر ترس خفیفی است نبض
تا دیر بر آن حالت بماند و الا زود متغیر شود و بحال آید فایده در نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل
باشد نبض بتدریج قویتر و عظیم تری شود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود و چون ریاضت
فزون از اعتدال شود صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و هرگاه ریاضت
با فراط تمام رسد دودی گردد یا نملی فایده نبض در طعام و شراب آب مراد از شراب درینجا خمر
است باید دانست طعام که باعتدال خورده شود نبض در آن عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و اگر
بسیار خورده شود نبض مختلف و بی نظام سازد و اگر بسیار کم خورده شود مایل بقوت و عظم و سرعت

نمایه وتوتش

نمایه و توتش دیر بماند و اگر ماکول گرم باشد و مزاج اصلی نیز گرم بود سوء المزاج گرم تولد
کند و بسبب سوء المزاج قوت ضعیف شود و نبض ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر مزاج
اصلی سرد باشد و طعام گرم باشد با مزاج بسازد و نبض عظیم و قوی شود و همچنین اگر
صاحب مزاج سرد چیزی سرد بخورد سوء مزاج سرد پدید آید و قوت بضعف گراید بدان
سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و اما اگر شراب اگرچه بسیار تشرب شود
و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام گردد لیکن باختلاف و بی نظامی کثرت طعام نرسد
زیرا که شراب لطیف خفیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه بعمل سرد شده باشد
خواه بسردی هوا زمستان حکم وی چون حکم غذا و سرد است و تغیر نبض از وی حسب مزاج
اصلی باشد چنانچه گذشت غایت آنکه هرگاه در تن گرم شود آن تغیر نمیماند و شراب
حار بالفعل خواه از سخونت هوا تابستان گرم شده باشد خواه باتش حرارة آن از
حرارت غریزی پس تغیر نباشد و حکم وی چون حکم غذا گرم بود و تغیر نبض از وی حسب
مزاج اصلی باشد چنانچه گفته شد و شراب بهر آنکه زود گوارست تغیر در نبض زود
می افکند اما آب مرغوب بنابر آنکه غذا نباشد گوارست و سبب رقت و نفوذ بمجاری ضیقه
نقل از باطن همچون نقل شراب باشد و این امور بنابر آنکه تن را گرم نکند حاجت از
وی نیز افزون میگردد و از آنست که نبض اگرچه از آب نوشیدن معتدل المقدار تری
میگردد اما عظیم و سریع و متواتر نمی شود و حکم کثرت و قلت وی همچون قلت و کثرة طعام
باشد فایده در نبض کسی که غسل کند باب گرم یا سرد اگر آب گرم استعمال کند خاصه
در حمام نبض عظیم شود و قوی و لین بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر نشیند و
حرارت بتحلیل رود نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی
بقعر تن رسد نبض صغیر و متفاوت گردد و اگر ظاهر تن سرد شود و حرارت در باطن جمع گردد نبض
قوی و عظیم و سریع شود و آب معدنها آنچه خشک کننده است چون شبی و زاجی نبض صلب کند

دانچه گرم گشته است چون گرمی نبض را سریع کند فایده در نبض اوجاع بدانند که
تغیر در نبض بسبب درد یا از شدة درد بود یا از اطالت مدت درد یا بنا بر حدوث
درد باعضای شریفه اما چون درد با عضا کند و هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر
شود بشرطیکه وجع در ظاهر بود اما اگر در باطن باشد هم اندرا نبض او صغیر و ضعیف میکند
نبض را و هرگاه وجع صلب شود نبض را ضعیف کند و صغیر و متواتر و سریع و هر چون که
مدت وجع افزونتر گردد تغیر نبض قویتر و بیشتر باشد و وقتی که درد بنهایت صعب رسد
و قوت ساقط کند نبض نملی گردد فایده در نبض اورام تغیر ورم نبض را دو گونه باشد
یکی آنکه ورم شریان تمام بدن را متغیر سازد و این ورم از حال خارج نباشد یا آنکه
ورم حار و عظیم بود یا در عضو شریف باشد و حمی احداث کند یا آنکه نه عظیم بود نه در عضو
شریف اما شدید الوجع باشد که درین سه وجه نبض تمام بدن متغیر میگردد دویم آنکه
ورم متغیر نکند مگر نبض عضو متورم را و این ورم سخت عظیم نباشد و از اعضاء شریف
دور بود و تب نیارد و لی وجع شدید باشد و همچنین ورم در عضو متورم هم اثر مان متغیر
نبض میکرده که شریان متصل باشد و سبب ان شریان مجاوره سرایت کند چه اگر ورم
بطرفی بود و شریان را انوی که زندگی رسد شریان آن عضو متورم هم بحال خود می باشد
و تغیر دران راه نمی یابد اکنون بدانند که تغیر نبض از ورم بچگونه باشد یکی آنکه در هر
نوعی از انواع ورم تغیر بر حال دیگر بود دویم آنکه در مدت ورم هر وقتی شان دیگر باشد
سیوم آنکه باعتبار مقدار ورم شان نبض های دیگر باشد چهارم آنکه حسب عضو متورم
علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب وجع و حس اعضاء متورم آثار مشروعه بود چنانچه
گفته می شود اما تغیر که بحسب انواع ورم بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض منشاری
و مرتعش و سریع و متواتر باشد و هر چند صلب تر گردد منشاریت ظاهر تر شود و اگر ورم لین بود
نبض موجی نشود و اگر با بد بود نبض متفاوت و بطیء باشد و هرگاه خراج پخته شود نبض از منشاریت

بگردد و موجی

بگردد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهر تر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر
کمتر گردد و جهت سکون حرارت اما تغیر در مدت چنان باشد که در ابتدا او ورم گرم نبض
عظیم تر و قویتر و سریع تر و متواتر تر باشد همچنان که در ابتدا او اوجاع و در منجا نیز از
اورام ظاهری مفقود است در وقت تزاید او در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت
و از انفاد تقرایه و چون ورم بنهایت رسد صلابت و از انفاد قویتر و سرعت و تواتر فزونتر
شود و هرگاه مدت ورم دراز شود و ورم سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع و ضعیف
و متواتر شود پس اگر درازی مدت فزونتر گردد سرعت زایل شود و نملی گردد و هرگاه
ورم پخته شود و نکته یده و علت نقصان افتد نبض قویتر شود بنا بر انتزاج قوت اما
تغیر که بمقدار ورم بود چنان باشد که اگر اماس عظیم باشد اعراض نیز افزون تر باشند
و اگر کوچک شد اعراض هم کمتر باشند اما تغیر حسب عضو چنان باشد که اگر ورم در عضو
عصبانی بود چون معده و روده قولون و مثانه و غیره که اندر پهلوی پوشیده است و حجاب
آن نبض صلب تر و منشاری تر باشد و اگر ورم در عضوی بود که اورده و شرایین در آن بسیار
باشند نبض عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر اورده بسیار بوند چون جگر عظیمی اختلاف
چندان نباشد اما تغیر بحسب طبیعت و حس و ضعف چنان باشد که اگر ورم در حجاب یا در
معده بود نبض مانند نبض صاحب غشی و صاحب تشنج باشد بهر آنکه طبیعت حجاب چون طبیعت
عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس تر اند و از درد بیشتر آگاهی
می یابند و اگر ورم در ریه باشد نبض همچون نبض صاحب خناق شود زیرا که همچنانکه در
خناق وصول هوا بقلب متعسر میشود در ورم ریه نیز متعسر میگردد و اگر ورم در جگر بود نبض
همچون نبض خداوند ذبول باشد زیرا که چون ورم کند کیلوس را اغذا نتواند کرد تا جز در
بدن شود پس ذبول پدید آید لامتناع وصول الغذا الی الاعضاء فایده در نبض عوارض نفسانی
و آن فرحت است و غم و خوف و غضب و مانند آن اما نبض در فرح و شادی عظیم متفاوت بود

و در غم ضعیف و صغیر و متفاوت یا بطی و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش
و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و متفاوت یا بطی و در خوف و ترس ناگهانی
سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در غضب و خشم
عظیم و شاهق و سریع و متواتر و در اینجا نبض مختلف نبود مگر وقتی که غضب با خوف و
خجل مرکب باشد یا جهت تسکین غضب بتکلیف کشد که درین صورة مختلف میباشد و در فرحت
نبض عظیم باشد **نکته** عظیم نبض دو گونه است یکی حقیقی و دویم غیر حقیقی حقیقی آنکه عرق
منبسط شود در اقطار ثلثه فزودن تر محسوس گردد و عام است او از فعل قوة محرکه بود
که شریان را از مقدار طبعی وی بفزاید یا از توجه روح کثیر بود که بتحریک نفس از شریان
میل بظاهر نماید و غیر حقیقی آنکه باعتبار حس عظیم نماید و فی الحقیقه نباشد و چنان
بود که شریان تمامه مرتفع شود بسوی جلد بسبب حرکت روح بخارج و بدان سبب اکثر اجزای
عرق محسوس گردند و گمان افتد که عظیم است و نباشد زیرا که این ارتفاع عرق من حیث
الطول تیز است نه باعتبار انبساط در گذشت که عظیم را انبساط فضاء عرق زیاده از آنچه بود
شرط است بهر دو که معنی انبساط همین است و حاصل کلام آنکه نفیسی گفته که نبض عظیم که
از عوارض نقصانی و بحران می افتد یا از جنس غیر حقیقی است یا از نوع ثانی حقیقی اما از
نوع اول حقیقی ممکن الحصول نیست زیرا که نزد ما قوت بسط شریان نمیکند مگر آنکه برساند
او را بمقدار طبعی او و پس امکان ندارد که از آن مقدار طبعی تعدی کند بواسطه قوت بی
لحوق امر آخر زیرا که بنحی مقتضی بدان میشود که مطلوب بالطبع متروک بالطبع شود و هو محال
فایده در نبض امراض اندر سرسام گرم صغیر و ضعیف و متواتر ده باشد و صلب بود و بصلابت
تموج کند و هرگاه تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر گردد و با عظم و صغری مرتعش مختلف و
باشد و در سرسام سرد متفاوت و بطی باشد و در جنون صلب و صغیر باشد و بحث سریع و قوی باشد
پس صلب و صغیر و ضعیف شود و در عشق نامنتظم بود و هرگاه عاشق محبوب را بیند یا نام او شنود یا آواز

او نبض وی

او نبض وی عظیم و معتدل گردد و در قوت تمدد وی سبب باشد و در استرخاء متفاوت
و در فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم
بود و در صرع آنجا که ماده بلغمی باشد متفاوت و بطی باشد و آنجا که ماده سوداوی بود صلب
و صغیر باشد و در سکته موجی باشد و در حمی یوم بعظم و تواتر مایل بود و اگر مختلف گردد
منتظم باشد پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد و در حمی عفن اول نوبت منخفض و سریع و
مختلف باشد و در میانه تب عظیم و قوی و در غب خالصه تحت ضعیف و صغیر و متفاوت
باشد پس عظیم شود و در غب غیر خالصه ضعیف و مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود
لیکن بعظم خالصه نرسد و در شطر الغب تحت مختلف و منخفض باشد و در میانه تب بعظم میل
کند و در حمی بلغمی تحت منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد پس متواتر گردد و مختلف و در
مطبقه دموی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد و با عظم سریع بود و اگر خون عفن باشد عظیم و
سریع و مختلف بود و در ربع اگر ماده بلغمی بود نرم و بطی و اگر صفراوی بود سریع و متواتر باشد
و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر سوداوی بود صلب باشد و صغیر و آنچه که گفته شد
از دول انتهای مذکوره من حیث الامراض نظر بذات المرض است و قطع نظر از لواحقات
آخر و ایضا باعتبار اکثریه است و الا نه در بعضی امور بسیار شده که آثار مختلف کنند از آنچه مسطور
شده **تنبیه** از اجناس نبض آنچه ممکن الاجتماع اند اکثر آنها در ضمن فواید ذکر شده اند **اکنون**
بدانکه هر جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک نبضه محال است
مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف بود مثلا نبضه واحد که سریع باشد و بطی هم یا عظیم بود و صغیر
هم ممتنع است مگر آنکه اختلاف وارد در اجزاء عرق بود که درین صورت امکان دارد بل کثیر الوقوع
است که در یک نبضه بعض اجزاء سریع یا عظیم محسوس شوند و بعض دیگر بطی و صغیر چنانچه در جنس مختلف
وغیره مفصل گفته شد چون مبحث نبض در غایت غموض بود جهد تمام در ربط کلام نموده ام تا که
طالبان را اطلاع بر اسرار این کما حقه مستحصل شود انشاء الله تعالی **تعلیم ثانی** در بیان تفسره بدانکه

هرگاه مولف فارغ شد از مبحث نبض شروع کرد در بیان بول و آنرا تفسره گویند بهر آنکه
احوال بدن را بر طبیب ظاهر میکند و دلیل خوانند زیرا که بیان میکند احوال را و قاروره
نامند مجازا بنابر آنکه قاروره شیشه را گویند و چون بول در شیشه کرده عرض میکنند بر طبیب حال را
باسم محل مسمی ساختند و درینجا تحت چند چیز که معرفت آن ضروری اینجا است ذکر کنیم پیش از شرح
عبارت متن پردازیم پوشیده نماند از آن ضروریات یکی آنست که بدانند که بول در چه
طور ظرف بگیرند و چه گونه گیرند و چه مقدار گیرند و چنان نگهدارند دویم آنکه بول کدام وقت
اعتبار دارد سیوم آنکه از تناول مغیرات بول و مباشرت اعمال متغیره معرا بود و متغیر بول چیست
چهارم آنکه در قاروره بول بچه وضع نگاه کنند و آنرا بچه هیئت بدارند و پنجم آنکه بول از نزاز
دیگر اشیا که بدان اشتباه دارند و طبیب ابدان ایشان را باید شناسد ششم آنکه بول از چه
جزو از حال کدام عضو خبر میدهد و چیست هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد هست
و از بول چند چیز باید جست و این را بهفت فایده بیان کنیم فایده اول آنکه ظرف چگونه باید
و ما یتعلق به بدانکه شیشه بول باید که از آبگینه بود یا از بلور سفید و بزرگ و صاف شیشه بر
شکل مثانه بود و نفع بزرگی وی آنست تا بول تمامه بگنجد چه اگر بعضی باشد و بعضی نه اعتبار را
نشاید زیرا که هر جزوش از موضعی می آید منکشف شده پس بایستی در وجود همه بجز در مثانه
بود در شیشه لازم باشد و حقیقت استدلال بمقدار بول در بعضی امور ضروری میشود پس اجتماع تمام
بول لازم شد و فایده صفا و پاکیزگی ظاهر است تا هیچ چیز محتجب نماند و شیشه بر شکل مثانه بودنش
آنست تا همچنانکه در مثانه بود اینجا هم بهمان هیئت باشد و بدان سبب در جزوی از اجزاء وی
هیچ وجه تبدل نشود لهذا گفته اند که حجم شیشه بنوعی باید که تمام بول در و گنجد و در گنجش را احتمال
بودن آنکه لبالب شود و بعضا انقدر کلان نباشد که همه بول درین وی نشیند بلکه معتدل
المقدار باید تا بول در آن شکل که وی تواند گرفت که مراد از بودن شیشه بر شکل مثانه همین است
و نیز باید که در وسط شیشه فرورفتگی نباشد که این باعث تفریق اجزاء بول و موجب احتجاب میگردد

بلکه وسط وی هموار باشد تا بول تمامه بی حایلی در یک محل مجتمع بود و دهن شیشه کلان
باید تا آلت در آن نهاده بول کنند و اگر در ظرفی دیگر بول کنند پس آنرا در شیشه اندازند باید که
آن ظرف پاکیزه باشد تا از مشابه اختلاط مصون بود و چون بول را در شیشه کنند باید که
از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب محفوظ دارند و در بیرون چنان برند که بسیار نجنبد
تا متغیر نشود فایده دویم در بیان آنکه بول کدام وقت معتبر است بدانکه بول وقتی گیرند که
آدمی از خواب معتدل برخیزد و هنوز طعام و آنچه نخورده باشد و قبل از آن نیز مباشرت
چیزی که متغیر بول بود و گفته آید نکرده باشد و کسانیکه شب بیدار باشند و شب طعام خورند
و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان
در شام باید گرفت و باید بود و اینکه گفته شد در حق معتادین است و آنکه غیر معتاد به
روزه ترک طعام و آب کند که بول صایمین اعتبار را نشاید مگر وقتی که صوم معتاد شود
فایده سیوم ذکر اشیای که متغیر بول اند چه الا وجه از بیرون آن بدانکه از تناول بقول و تنابول
سبز شود و از زعفران و خیار سبز زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب بلون همان
شراب متکیف شود و بقوامش تیز گراید و از اختضاب حنا در اکثر تجربه میزند خصوص
در زمانی که بدنان لیکن مستور نماند که بول مذکور قلیل الاشراق می باشد و لازم نیست که غلیظ
بود بخلاف صبغ بول که از خون بود که وی در اغلب غلیظ میباشد و از صوم و سهر و تعب
و جوع و غضب و تدافع حاجت بول و را اکثر زرد شود یا سرخ و بسیار باشد که بعد سهر بول سفید شود
بالنسبت بدانکه گرم رنگ گردد بنابر آنکه حرارت از سهر مفرط تحلیل میرود و تحلیل حرارت علت عدم
صبغ یا نقصان وی میگردد اما خاصه این است که کدر می باشد بهر آنکه غذا بواسطه سهر هضم
نیک نمی یابد و بنابر عدم نضج اجزاء غلیظ در بول ممزوج می آید و که ریم زند پس باید که طبیب
از نیفخ خبردار باشد تا ابیاض بول مذکور بر نضجت مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند
و از جماع بول گرم شود و چرب نماید و در بول ثفل سفید بر شکل ریشه پیدا آید خواه وقاع با

اعتدال بود یا بی اعتدال و ارقی و اسهال و امثال آن نیز متغیر می شود بتغیرات مختلفه که
لایخفی و از تقدم تناول غذا و آب که قریب العهد بود بول تعلیل الصبغ می باشد یعنی چون
غذا بخورند و هنوز فضله معتدبه نگذشته که بول کنند صبغ در آن ننماید بهر آنکه انصباغ
در ماء وقتی میشود که غذا استحیل بخلط شود و مراد ازین بولی است که ازین غذا حاصل
آید چه اگر بول از غذا استحیل بخلط شود تحقیق که خورده بود مدتی بران گذشته و رشانه
حاصل شده باشد و بعده مثلا غذا خورند و پس از ساعتی بول کنند بول مذکور از اینجهت
خارج باشد و بسا اتفاق افتد که مرض حار بود و از تناول طعام بیاض در بول ظاهر
گردد و طبیب در مغالطه شود که مرض خفت یافته پس باید که این امور تمام مد نظر دارد
تا مصون باشد و اقل مقدار مفصل که در اخذ بول و تقدم تناول غذا باید دوازده ساعت
مستویه یعنی چهار پاس لهذا گفته اند صحی بول که بگیرند و در آن شب غذا نخورند و گرسنه
نیز نخسپند پس اگر شخصی عادت شب خوردن دارد و از چند روز پیشتر ترک عادت بکند
و یکپاس روز مانده مثلا غذا بخورده باشد و بعده قاروره بنماید تا استدلال بدلیل او
درست آید و اگر بترک عادت چند روز پیشتر از آنست که ترک عادة فوراً نیز موجب
تغیر می شود لامحاله **فایده چهارم** در بیان آنکه قاروره را بچه وضع نگهدارند و چگونه در آن نظر
کنند پس از خروج در چه مدت از اعتبار ساقط می شود و باید که نماینده قاروره را باید
که قاروره بول را آورد دست چپ بگیرد لاحترام الایمن و از سایه خود دور دارد و لباس که
پوشیده باشد چنان نشود که عکس او بر آن افتد و تغیر انگند و اثر او در پیشانی زود باید
دید بی آنکه شعاع آفتاب بر وی افتد بهر آنکه چون قاروره در آفتاب باشد بسبب ضیاء
آفتاب و ضیاء شیشه در بول ابر مانند ننماید و قبل از آنکه در وی نگاه کند طبیب شیشه را
ساکن دارند تا وقت نظر بول در حرکت و جنبش نبود و ثقل او شوریده نشده و باید دانست که بعد
شش ساعت اعتماد بر بول نشاید زیرا که لون او متغیر می شود و ثقل او میگدازد و گر وقت

گرما بود یا زیاده کثیف میگردد و اگر وقت سرما باشد و کذلک نیز بد مستخدم می شود از
اطالت زمان بواسطه انحلال ریح و در اکثر اجزاء غلیظه ممتزج بسبب دیر ماندن راسب شوند
و آب صرف بر بول باقی میماند و ازینجاست که بول را اگر دیر بدارند بالا عروی رقیق
تر میماند و زیر آن کدر و همچنان بول که فوراً بر آمده باشد بر آن نیز اعتماد نیست زمانی
اندک بدارند تا ثقل او جدا شود یعنی رسوب از مائیت متغیر گردد پس عرض کنند لهذا جمله
حکیمان گفته اند که یک ساعت معتدل باید نهاد تا رسوب کند پس نمایند و انچه بوعلی
گفته که پس از یک ساعت تمام رنگ و قوام آب میگردد و اعتماد را نشاید محتمل که مراد از
آن ساعت طویله نجومی باشد خصوص در ایام شدیدة الحرارت یا شدیدة البرودت بالجمله هر مفصل
و هر وقت حکمی دارد بهر انقدر باید داشت که رسوب پدید آید پس بلا تامل باید نمود و بعد
شش ساعت اگر چه مفصل معتدل بود و تغیر تمام در بول می افتد بالاتفاق و ساقط الاعتبار
می شود **فایده پنجم** بیان آنکه بول نیز از دیگر شبهات بشناسند و معرفت این طبیب را
نفع دارد بنابر ظهور حذاقت وی پوشیده نماند که انچه ویرا ببول اشتباه افتد
دو گونه است یکی آنکه اشیاء سیال بود چون ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و الکامه و ماء
الجبن یعنی آبی که گاه و دیگر در او تر کرده باشند و جز آن هر چه سایل و ملون باشد و فرق کلی در
بول و درین اشیاء آنست که خاصه بول است که چون نزدیکتر آرند غلیظتر نماید و چون دور
تر برند صاف تر شود بخلاف دیگر اشیاء که در نزدیکی صاف مینمایند و از دور غلیظ و مع
ذلک لازم سکنجبین و ماء العسل است که هر گاه شیشه را بالا دارند در ته مانند عسل
آلودگی مینماید و در میان همچون ابر حمرتی پدید آید **و ایضاً** زبد در ماء العسل زرد میباشد
و خاصه الکامه است که ثقل وی در یک جانب شیشه بود و ثقل بول در میان شیشه میباشد
و ایضاً هنگام حرکت که ثقل بول را باشد ثقل الکامه را نباشد و نیز در میان شیشه همچون ابر
نماید که ایستاده است و انچه در بول مردم بود متحرک میباشد دوم آنکه بول دیگر حیوانات بود

و فرق در بول انسان و دیگر بولها وقتی معلوم شود که صفت بولهای حیوانات را
دانسته باشند و در اینجا صفت بول حیوانی چند که در شهرها می بوند مرقوم میگردد و اگرچه
بعض بولها شبیه الاشتباه به بول انسان اند و امتیاز بینهما مشکل است لیکن اگر کسی را
امتحان بسیار کند تفاوت البته پدید می شود و بدانکه بول خر در قاروره غلیظتر و سپید
نماید گویا سمن که داخته است و بول دواب و اسب شبیه به وی است لیکن صافی تر
از آن باشد و چنان نماید در خیال که لطف بالای وی صافی است و لطف زیر وی
کدر و بول استر زرد باشد و اندکی با زردی زند و اندر میان چون پنبه باز کرده چیزی
نماید و کفک نباشد و بول گوسفند سفید باشد و بزردی گراید و قریب بول آدم بود لیکن
بی قوام باشد و ثقل وی چون روغن بود یا چون ثفل روغن بود و هرچند که باشد علف حیوان
اجود بود بول آن اصفی باشد و بول آهو شبیه بود به بول گوسفند و آدمی لیکن بی قوام
و بی ثقل باشد و صافی تر از بول غنم بود **فایده ششم** در بیان آنکه بول از کدام عضو بیشتر
نشان میدهد و از هرچه چیز اخبار میکند پوشیده نماند که کیلوس در جانب مقعر جگر چون
می شود اکثری از صفرا و سودا که با خون متولد شده انجا از خون متمیز میگردد لیکن آب
که مشروب شده باشد با خون میماند تا قوام او نیک شود و بصحبت وی در عروق ضیقه نگذرد
بجانب محدب کبد گراید پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا گردد و نگردد اید و قدری
آب با خون با عضا رود جهت تبرق وی و بعد استحاله خون الی که زاید از غذا است رجیع
القهقری نموده باز پس میگردد بجانب گرده و مثانه و قدری از راه مسام بتحلیل میرود و ازین
سبب بول مبین حال جگر و حال اخلاط که در جگر متولد میشوند می باشد و کذلک بواسطه نفوذ او
با عضا و رجوع وی از انجا مظهر حال عروق و حال اخلاط عروق و حال هر عضوی که از وی عبور
کرده میسر بود از آنست که تمرد اجتناب بجا مصیح گیاید با مجمله دلیل از حال جگر و عروق
و اخلاط اقوی و اظهر است و از حال امراض سینه و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف

ازحال دل

از حال دل و معده و سپرز ندید ستونه **فایده هفتم** در بیان آنکه بول صبیان را اعتماد نیست
و از بول چند چیز باید جست و بدانند که بر بول صبیان از آن اعتماد نیست که طبع آنها بنا بر
عدم اقتدار رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد بواسطه لینت و مغلوبیت صفرا صبغ در بول
ایشان کمتر پدید می آید و طفل هرچند خوردتر بود اعتماد بر بول آن کمتر باشد اما چون
بعد نظام یک سال بگذرد قریب با عتماد شود و بعد اسبوع یعنی چون هفت ساله شود
توان بدان استدلال کرد اما استدلال که طبیب از بول جوید هفت جنس است یکی لون دوم
قوام سیوم صفا و کدورت چهارم رسوب پنجم قلت و کثرت ششم رایحه هفتم زبد و
مولف این هفت را بچهار فصل منحصر کرده چنانچه بیاید و آنکه رقت و غلظت داخل
در قوام اند و کدورت و صفا نیز در قوام داخل اند که فرق در غلظ و کدر و رضی ذکر
وی بیرون کرده و بعضی اطبای قدیم جنس لمس و طعم را نیز در بیان اجناس مضبوط ساخته اند
لیکن شیخ و سایر متاخرین این دو را متروک ساخته اند و الاحسن ما فعلوه **اشتباه** هرگاه
حاجت بول شود بلا تعجیل فارغ باید شد که حبس فضلات و تدافع بدان ضرر کثیر دارد
و قرشی در شرح نوشته که بعضی از فقها بنا بر اشتغال مناظره تا دیر حبس بول کرده
بودند از عانه و فخذ ایشان بول بر آمده و آنها هلاک شدند همان روز و شخصی دیگر همچنان
حبس کرده بود از قطن او بول بر آمد از چند جا و بعده تا مدتی از زیست هرگاه حاجت
بول شد بحث از قطن بر می آمد پس از مجری معتاد و چون این حکایت غرایب
داشت مسطور شده و الکنون بمحل مقصد پرداخته ایم **الفصل الثالث** فی الوان البول فصل
سیوم از مقاله چهارم ثابت است در بیان رنگهای بول و شفقه الحال فیه عند عدم
تناول شئ صابغ و جهت ان شو و حال هر دو دلالت لون وقتی که بخورده باشد چیزی رنگین
و ملونات و مغیرات بول مشروحا گفته شده و پوشیده نیست که بول را اکثر آب لطف نمی باشد
بلکه مختلطی بود از فضول خصوص از فضول هضم ثانی و فضول انه کو را بجهت غلیظ است متمیز می شود

از آب ونه تشبیه میکردد بنا بر غلبه ارضیت الخ جه نه چنانست و مفصل شنوانده شده
از مائیت مختلط میماند در آن و بواسطه شدت امتزاج تمیز منها محسوس نمیشود و جمله
یک جز منماید و حسب لون خلط غالب تغیر در آب پدید می آید غایت انکه بول در آن
خلط منصبغ است بنا بر اختلاط با آب تنزل در آن لازم است بعلت کم بار را مختلط
و الوان که از ملونات ماکوله و مشروبه و جز آن که غیر خلط باشد حادث میشود بیان یافته
الطبقة الخمسة و درجات لون بول پنج است و حصر در پنج بنا بر اصول الوان است اگر چه
فروع زاید اند مثلا ازرق هم لونی است لیکن وی نزد اطبا در خضرة معدود شده و کذا
لک دیگر الوان متشبه ازین که از ترکیب رنگهای اصلی پدید می آید بسیار است و الوان مرکبه
در آخر بیاید و انچه گفته شد از پنج بودن طبقات مذکور موافق قول شیخ و اکثر اطبا است
اما مسیحی گفته اصول الوان چهار است بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرکبات است صاحب ذخیره
لهذا بول سبز را در مرکب شمرده بالجمله چون بتحقیق نظر کنند نزاع لفظی است زیرا که نزد شیخ
مراد از اصل آنست که لونی باشد مجهول جنس که در وی انواع الوان یافته شود و قطع نظر
از انکه مذکور مرکب باشد یا نه و برین تقدیر لون اخضر را اصل توان گفت زیرا که خضرة نیز
درجات دارد و نزد مسیحی اصل عبارت است از لون بسیط و شک نیست که در سبزه ترکیب هست
الوان حسب عدد اخلاط محصور بود در چهار رفت ثم ان النزاع لفظی لا غیر الصفرة یکی از ان پنج لون
زردی است و الحمرة و دویم سرخی و الخضرة و سیوم سبزی و السواد و چهارم سیاهی و البیاض
و پنجم سفیدی و بهر واحد علیحده ذکر می یابد و از همه پیشتر صفرة را بیان کرده و در تقدیم
وی دو وجه یکی انکه لون طبیعی بول نزد جمهور اترجی است و اترجی از صفرة است لیکن نظر
بقسم که طبعی است بیان مقسم او ارجح باشد بر اقسام دیگر که قسمی از ان طبیعی نیست دویم انکه
بول در اکثر اصفر باشد و اکثریة اصفرار بول از سبب ست یکی انکه مقرر شده که صفرا بنسبت
بدیگر اخلاط بیشتر می آید در بول برای افاده حدة و برای مدد ستور و غرض ازان تنقیه و تحریک

دافعه است

دافعه است بر دفع فضلات و دویم انکه معلوم شده که چون خون از جگر باعضا میرود
صفرا در وی مختلط می باشد جهت ترقیق و تنفیذ مائیة نیز جهت ترقیق مصاحب خون
می بود پس هرگاه خون غذا میکردد مائیت ما زبسی آید و صفرا باقیه نیز در ان ممزوج
می برآید و ظاهر است که امینعنی موجب صفرة است و اگر گویند چنانکه صفرا بر میکردد با
مائیت سودا و بلغم که مصاحب خون اند نیز میکردد پس تخصیص بول بصفره نباشد و
جوابش آنست که عقرب گذشت که خلط اگر غلیظ است رسوب میشود و الا نه بنا بر شدة
امتزاج بلون میکردد و ظاهر است که صفرا سبکتر است و بدان سبب اختلاط او بیشتر پس اولی
بتلوین وی باشد سیوم انکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیزی سرخ که با
آب آمیزد صفرة ازان بروز مینماید چنانچه در شراب احمر ممزوج بآب مرئی است و گذشت
که بول بمحض کمتر میباشد پس اختلاط فضول لازم باشد و بول بالضرور اکثر اصفر بود تا اگر
لون دیگر غالب نشود و وجه حمرة محمود اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود
اما الصفرة فمراتبها ستة اما رنگ زرد را انواع وی شش است التبنی یکی ازان کاهی است
و تشبیه به در سنجا یا آبی است که کاه کهنه و زرد شده باشد زمانی سائیده که اثر لون کاه
در آن بر آمده باشد و دیر نمانده باشد کاه مذکور است بالجمله لونی است مرکب از زردی
سبک و بیاض شفاف و تبن بکسر فوقانی و سکون موحده لون کاه را گویند و تسمیه بسوء الهضم
و سبب تبنی در اکثر بدی هضم است چون رهن الشعراة ف و هضم بود و موقوف بر همین اقتصار
کرده و با هم دلالت وی را بیان کنیم بدانکه تبنی را دو سبب دیگر است یکی قلة صفرا دویم کثرة
مائیت اما قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یکی انکه صفرا فی الحقیقة کم باشد بنا بر ورود برد
که بالغی تولید صفرا است یا بنا بر شدة اغذیه غلیظ بارده که صفرا ازان کمتر متولد میکردد ثانی انکه
اگر چه صفرا در بدن بیشتر بود لیکن بوضعی مایل شود و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا بموضع
عام است که باستفراغ مقرون باشد چنانچه در اسهال وقی صفراوی مشهود میشود یا بی استفراغ باشد

حسنة

چنانچه در ابتداء برسام و در دیگر امراض که صفرا در آن بظاهر یا بعضوی رو در تیز ار می آرد
بول پل میکرد و دیری نمی شود اما کثرة مائیت نیز از دو وجه خارج نیست یکی آنکه از امر بیرونی
افتد و نظیرش تبنیت بول است عند انحدار بلغم رقیق بسوی مخرج بول که عام است که بلغم
مذکور فی نفسه رقیق بود یا در آن رقیق شده باشد دویم آنکه از امر غیر بیرونی بود مثال
او تبنیت بول است نزد بسیاری شرب آب و فرق درین اصناف بیان کردن لازم آمد
تا معلوم شود که علت چیست و بی شبهه نماند که تبنی اگر از کثرة مائیه بود بول کثیر المقدار آید
پس آنچه از اسباب خارجی بود شرب آب کثیر شاهد و لیکن آنچه از انحدار بلغم بود کثرت
بول بی شرب آب و اشتیاق آب دارد گواه آنست **بعضیا** هرچه از بلغم باشد غلظت در آن لازم
است اگرچه بلغم رقیق بود و اگر سبب تبنی قلت صفرا بود بعضوی اول اشیاء بر آن وجود
ضرر اوست در عضو یکه ماده بدان رو نهاده پس اگر با استفراغ مقرون باشد وجود اسهال رقیق
صفراوی نیز دلالت میکند و تقدم الم در احشا گواهی میدهد و آنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقة
قلت بول یا قلت آثار صفرا سبب اسبا شد و در ذخیره می نویسد که تبنی دلیل آن رسیدی که صفرا و
حرارة باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است هذا ما تفرد به ذلک الفاضل و الله سبحانه اعلم و
الاترجی و نوع دویم از صفرت اترجی است یعنی آنکه مشابه بود بصفرة قشر ترنج رسیده و وی
لونی است مرکب از زردی و مائیت لانه یحدث من اختلاط الصفرا و المائیة و زردی و اترجی
بیشتر از زردی تبنی است و سببه حسن الحال الهضم و سبب اترجی نیکی حال هضم است و به گفته که
نزد شیخ و مولف و دیگر اکثر سلف و خلف لون صحی دال بر نضج همین است درین صورت
واجب است که بگویند مقدار صفرا که با مائیت مختلط شده و احداث اترجیة مینماید بر اعتدال و نضج
است و نزد جماعتی از قدما چون جالینوس و غیر آن لون صحی آنست که مابین اصفر مشبع و احمر
ناصع بود و برین تقدیر واجب است که نزد ایشان در اترجی مقدار صفرا مختلط با مائیة کمتر از
مقدار طبیعی صحی باشد ازینجاست که گفته اند اترجی دلالت دارد بر بردی کمتر از برد تبنی و شیخ

بر آنست که خلط صفرا چون با مائیت آمیزد اگر معتدل المقدار است بول را اترجی گویند و اگر
بیشتر است نارنجی و غیر آن که بعد وی است نماید حسب ازدیاد حرارت و اگر کمتر است تبنی
سازد و سدید کازرونی در ترجیح بین القولین گفته که لون معتدل صحی حسب امزجه و بلدان
مختلف می باشد چه در امزجه بارده و در بلدان بارد اترجی معتدل باشد و در امزجه
حاره و در بلدان حار لونی که مابین نارنجی و ناریست معتدل بود میگویم من بحسب توفیق
که غالباً ملاحظه باید از اصفر مشبع که در قول جالینوس و غیره واقع است نارنجی اراده کرده
و از احمر ناصع ناری و اگر شیخ در قانون و شارح او مبرهن شده که اصفر مشبع ناری
را گویند و احمر ناصع زعفرانی را گویند بالجمله مراد از بودن بول صحی مابین اصفر مشبع و احمر
ناصع که درین قول واقع شده آنست که مرتبه سابع میان ناری و زعفرانی است مختص
بحالت صحت زیرا که مقرر گشته که بعد ناری زعفرانی است پس بینهما واسطه نیست چه اگر بود
البته اسمی میداشت **بعضیا** مراتب لون صفرت محصور است نیست پس بالضرور باید گفت که
تاویل کلام آنست که لون صحی نزد ایشان لون ناریست که بر قرب زعفرانی باشد
و بعد وی که در بودن بول صحی متلون بدین لون متوهم میشود از تقریر سید مرتفع میشود
فافهم **فائده** در ذخیره نوشته که نارنجی رقیق القوام دلیل نضج باشد و ذی قوام دلیل خامی
پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد و محمد بن زکریا گوید اکثر دیده ام که در
امراض حاده از اول روز که تب آغاز کرده بول اترجی بود و هم بر آن بماند و بیمار پیش از
روز چهارم هلاک شد و این مستفاد شود که از صفت بول که نزد جمهور محمود است مخصوص
بحالت صحت باشد نه آنکه در هر مرض شان نیکی بود وجه ظاهر است که هرگاه مرض حار بود
سزاوار آنست که بول در آن ناری یا زعفرانی باشد مثلا پس هر وقت که بول تبنی یا اترجی شود
لامحاله نشان سیلان صفرا بود بعضو پس و غیر آن و لا اشقر و نوع سیوم از صفرة اشقر است و
آن لون زرد مایل بسرخی است و سببه زیادة الحرارت و سبب او نزد شیخ و له کثر قدما قرونی حرارت است

و مقرر شده که صفرت چون شدید شود حمرة نامی زند و عام است که شقرت بول بنابر کثرت
اندفاع صفرا بود و دیگری یا بنابر اشتداد صفرة صفرا مندفع بود یعنی اگر صفرا بقدر معتدل مندفع
شود لیکن صفرت او غالب تر باشد و این را بدو قسم بیان کنیم قسم اول آنکه شقرت که
سببش کثرت اندفاع صفرا بود در بول و ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از آنکه احداث
اثر صبغ نماید در بول گراید ایجاب شقرة بنماید و دلالت شقرت بر حرارة بدیهی است که
نشان غلبه خلط حار است چه اگر صفرا غالب نگردد بود بر رود به بول نمی شود قسم دوم آنکه شقرة
که سببش شدت لون صفرا بود و فقط یعنی صفرا مندفعه در بول باعتبار کیفیت اشقر شده
باشد و باعتبار کمیت بحسن بود و این دو گونه است یکی آنکه صفرة او از مرتبه تحت ترقی
کرده بمرتبه که شقرت او راست رسیده باشد و بس و دوم آنکه صفرة صفرا ازین مرتبه
تجاوز کرده بمرتبه ایجاب ناریت و زعفرانیت رسیده باشد لیکن از آن جهت که اعلی شقی
تقلیل المقدار شود دیگری داخره از آن مرتبه فرود آرد بهمین مرتبه که شقرت باشد هرچه که
بود و این قسم نیز دلالت بر حرارت وارد زیرا که اشتداد لون صفرا در غالب امر از حرارت
باشد خواه حرارت محرقه بود چنانچه در صفراء محرقه یا غیر محرق بود چنانچه در مره حمرا و اشتداد
صفرة را از حرارت تعقید بغالب از آن کردیم که گاهی بر سبیل ندرة اختلاط سوداء طبیعی
در صفراء شده در لون وی نیز میشود و بهونا درجه و فرق درین دو قسم آنست که انجاز
شدت لون بود هر حال از قسم اول کثیر الاشتعال میبود و لیس که سببش نزول از مرتبه رنگین
تر است چنانچه در نوع دوم قسم دوم که شدت اشتعال بنسبت بنوع اول قسم دوم اقرون تر
خواهد بود و بهر تفریق بینهما تامل و تدبر نشاید اگر گویند لازم نیست که سبب شقر اشتداد حرارت
بود چه نمیتوان که علت او نقصان حمرة باشد که بر ممکن است اما در غایت ندرة بهر آنکه حمرت
بول در اکثر از خون میبود و هرگاه مائیت در آن آمیزد و نقصان در حمرة آن بکند لا محاله اثر
اشقراقی که لازمه لون شقر است نخواهد ماند و بعینه خون که در بول آید ظاهر است که خروج او

بطبع نخواهد بود

بطبع نخواهد بود بلکه البته با مر غیر طبیعی خواهد بود و چون چنین باشد در غالب امر کثیر
المقدار روز زیاده بر آن خواهد بر آید که ایجاب شقرت کند زیرا که بهر شقرت حمرة قلیل
شده و خلط شده فبقی ان یکون بسبب اللون الاشقر هو اشتداد الصفرة والنارنجی والناری
والزعفرانی و نوع چهارم و پنجم و ششم از صفرة که ذکر نموده و کل واحد منها یدل علی
زیادة الحرارة بالنسبة الی المرتبة التی قبلها پس هر واحد ازین انواع ثلثه دلالت میکند بر
زیادتی حرارت بنسبت بمرتبه که قبل وی است یعنی حرارة ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت
زعفرانی زیاده بر ناری اما نارنجی لونی است اصفر که بنسبت با شقر مایل تر است بحمرت
و اشراق لهذا دلالت او بر حرارت اقرون تر از دلالت اشقر است اما ناری بنسبت بنارنجی
مایل تر است بحمرت لهذا دلالت او بر حرارت قوی تر از دلالت نارنجی است و اگر اصفر ناصع یعنی
زرد سیر گویند و آن لونی است مشابه بتابش زعفران در آن ساییده باشند و بهمین سبب
ناری را اخضر زعفرانی گویند و چون شعاع وی مانند شعاع آتش میباشد بناری مسمی
شده اما زعفرانی بنسبت بناری مایل تر بحمرة می بود و لهذا دلالت او قوی تر است بحرارة
از مادون خود و آن لونی است مشابه بلون اشقر زعفرانی و آن را احمر ناصع نیز گویند
زیرا که سرخی او خالص میباشد و آنچه گفته شد بمذهب شیخ و صاحب کامل و قرشی است
اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا بر آنند که حرارة اصفر زعفرانی یعنی ناری بیشتر است
از حرارت احمر ناصع که مسمی است بزعفرانی و دلیل ایشان آنست که حمرة بول دلالت وارد
بر مخالطت جزوی از صفرا و شک نیست که صفرا گرمتر از خون است بهر آنکه اجزاء هوائی و
ناری در وی بیشتر است بنسبت بخون پس ناری باید که گرمتر از زعفرانی بود و هرگاه از
ناریت بسرخی گراید بهمان قدر که بسرخی میل نماید حرارت او کمتر شود و جواب این تابعان
شیخ چنان میدهند که حرارة خون لا محاله کمتر از حرارت صفرا است اما لا نسلم که حمرة در زعفرانی
بمخالطة خون باشد بلکه حمرة از شدة صفرا است و دلیل برین آورده اند که حمرة خون قائم بنست

بپزند البته و بدیهی است که حمرهٔ زعفرانی مشرف سیاه شده پس از دوم بیاید شد فثبت
ان الزعفرانی فاین فی الحرارت عن الکل و آنچه صاحب ذخیره حالیا عن محمد بن زکریا
در اغتبا الیه نوشته است که وی گفته من در برسام گرم و کشنده که بغایت گرمی و خشکی
باشد همیشه بول اشقر دیده ام و تجربه بسیار یافته ام که در بول اصفر حرارت بیشتر از حمرات است
پس اشقر و ناری در غایت گرمی باشد و صاحبش بعلاج بارد رطب سخت محتاج بود و هم
گاه اشقر ناری بی رسوب باشد حال مریض بد باشد صریح منادی است بر ترجیح قول
محمد زکریا و ابن ابی صادق نزد او و اما نزد این درویش حق آن مینماید که قول شیخ
ارجح باشد و بر بودن بول اشقر در برسام مهلک که عزیزان استحجاج بدان کرده اشقر
ناری را بر زعفرانی تفوق سیاهند در حرارت نسبت مدعائی تواند شد زیرا که در امراض
حاده فی غایته القصوی بول زعفرانی سیاه شده البته کما لا یخفی علی المجربین مگر آنکه صفرا
بجانبی میلنماید و کما ینبغی با بول بر آید که درین صورت اگر بول تبنی نماید نیز مجوز است
و برسام مهلک که در نظیر محبت واقع شده اشقرت بول دران ازین قبیل است و لهذا
اطبا گفته اند که مائیت بول در برسام دلیل هلاکت است پس شاید لون بول از مرتبه زعفرا
نیت بغایت حاد با سری عارضی شده و تدرج بمقصود شیخ نکند فافهم انه غامض و پوشیده
نماند که بول زعفرانی هرگونه که باشد استحقاق نباشد حدوث او از کثرت صفراء اشتداد لون
وی و وجهش آنست که لون طبیعی صفرا احمر ناصع است و از وی زعفرانیت در بول بدید نمی
تواند آمد بهر آنکه صفراء مذکور که در بول مندفع میشود ظاهر است که با مائیه مختلط باشد
و بدان سبب لون وی شکسته میگردد و قابل آن نمیماند که بول زعفرانی نماید و آنکه صفراء مذکور
صرف بر آید در بول و هیچ مائیتی با وی نباشد نیز غیر ممکن است کما لا یخفی پس بالضرور برای
زعفرانیت بول اشتداد لون صفرا از آن حمرت طبیعی که دارد لازم باشد تا بعد اختلاط
بمائیه لون وی چون شکسته شود قابل آن بود که بول را زعفرانی گرداند فبقی اذن ان یکون

سببه هو اشتداد لون الصفراء فقط قطع نظر از آنکه مقدار صفرا فزون بود یا نه و
حاصل است که علت اشتداد لون صفرا احتراق بود یا لطافت یا غلظت یا اخراج و در اشقر
فواید اکثر ذکر مائیه دیگر اصناف بر آن قیاس نمایند و اما الحمرة فمنتهاها اربع اما
بول سرخ درجات وی چهار است الاصهب نخستین از آن اصهب است و یدل غلبة
الدم قلیلا و وی دلالت میکند بر غلبه خون اندکی و الوردی دویم وردی است و الاحمر
القانی و سیوم احمر قانی است و الاحمر الاقتم و چهارم احمر اقتم است یعنی هر واحد
با اکثر فواید گفته می آید و کل واحد منها یدل علی زیادة الدم بالنسبة الی المرتبة التی
قبلها و هر واحد ازینها دلالت میکند بر غلبه خون نسبت بمرتبه ماقبل یعنی دلالت وردی
بر غلبه خون بیشتر از اصهب است و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر
از قانی بهر آنکه صاحب لونی است ضعیف الحمرت قریب به بیاض و صاحب نفیسی گفته
الاصهب هو ما اشقر یمیل الی الحمرة پس غلبه خون درین لون کمتر باشد و وردی
لونی است شبیه بگل سرخ و حمرت وی قویتر از حمرات اصهب بود و لهذا دلالت
وی نیز قویتر از نسبت آن باشد و قانی لونی است که سرخی دران غالب بود فقط
و اقتم لونی است بسیار سرخ که سیاهی زند مع غبرت و نظیر وی سیاهی است باز است
و بنا بر غلبه حمرت هر واحد از ماسبق خود اول بر غلبه خون شده و بدانند که آنچه گفته
شده از دلالت الوان اربعه مذکوره بر غلبه خون و اول بودن نزما بود از قبیل بنا بر
اکثریت است زیرا که گاهی حمرة در بول از ضعف کبد و کلیه میشود و گاهی در امراض
بارده نیز سرخ میگردد چنانچه بجایش مذکور شود حاصل حمرة بول دلیل غلبه خون علی
الاطلاق نباشد و همچنان گاه باشد که دلالت اصهب بر ورود خون فزونتر از دلالت
آنچه مابعد ماهی است یا بعد پس ترتیب مذکور در دلالت نیز خالص نشود و در ضمن قیاس
اجزا و احمر اجزا اصفر حال الوان اربعه احمر ذکر شود و معلوم نمایند که حرارت در جمیع

طبقات حمرة به تبعی و اترجی قدردن تر است بهر آنکه جمیع طبقات حرارة مجاورست از عل
چنانچه گذشت که حمرات ال از جنس صفرة است اما نسبت بنا بر نجی و نارنجی و زعفرانی کمتر
است بنا بر آنکه این بحث در بین سه نوع صفرة قیاس با نواع حمرة لا محاله بیشتر است زیرا
از صفرا حادث میشوند و صفرا اکثر تر از خون است اما بمقابلهٔ اصناف احمر یا اشقر مختلف
الاحوال است چه احمر اگر از صفرا باشد پس حرارت در آن قوی تر از اشقر بود و اگر از خون
باشد ظاهر است که حرارت وی برابر بود بحرارت اشقر و در ینجا ایراد کرده اند که حرارت
در صفرا بیشتر از خون است بلا شک و ثابت شده که اشقر از صفرا است پس احمر
که از خون باشد چگونه با اشقر برابری تواند بود جوابش آنست که خون اگرچه نسبت بصفرا
قلیل الحرارت است لیکن خون ممتزج در مائیت که صهوبت واجب میکند بیشتر است نسبت
قیاس بصفرا اگر در اشقر میباشد پس حرارت خون کمتر با حرارت صفرا قلیل ممکن انکه تو
بود اما وردی و احمر قانی در اکثر قوی الحرارة می باشند نسبت با اشقر زیرا که خون در ینجا
قرو نتر است نسبت با صهب موی و گذشت که حرارت خون اصهب با حرارت صفرا او
اشقر یکسانه بوده است پس حرارت خون وردی و قانی لا محاله قوی تر از اشقر بود و در بانید
که وردی از سوداء مستکون نمیشود و از بلغم نیز بعید الحصول است و جز این نیست که متکون
میگردد از خون غلیظتر اما صفرتیه واجب میکند اما قانی بیشتر از خون باشد و غلظت
این خون نیز نسبت بخون محدث الصهوبة قرو نتر است و گاهی از سوداء نباتیه لطیف که
مختلط بود با صفرا متولد میگردد اما احمر اقتم اگر از خون باشد حرارة وی از اشقر قرو نتر است
بهر آنکه خون وردی بیشتر از سایر اصناف احمر است و اگر از سودا و یا بلغم عفن باشد ظاهر است
که حرارت اشقر بیشتر از اقتم بود و اگر از صفرا باشد و غلبهٔ حرارة او بر اشقر بدیهی است ولیکن
حصول اقتم از صفرا نادر باشد و تکون او از سوداء و بلغم عفن بیشتر از جمیع اصناف احمر بود
فائده قرشی در شرح قانون نوشته که اصهب از سوداء می شود نه از بلغم عفن و جز این نیست که

از خون یا صفرا

از خون یا صفرا مستکون میگردد و وجود وی از صفرا بیشتر است نسبت بدیگر طبقات
حمرة و خونی که موجب لیست قیق میباشد و از ینجا است که او کثیر الاشراق سود و دلالت
آن بر حرارت قوی تر است و این سخن با قول آنان که مشعر بر قلت دلالت اصهب بر غلبه
خون است منافات ندارد بهر آنکه شدة حرارة داخلیه خون در کار است پس دلالت او
بر قلت غلبه خون مع دلالت وی بر کثرت حرارت صفرا ممتنع نباشد همین جواب است
در اقتم که گفته اند دلالت وی بر حرارت ضعیف است یعنی اگرچه بر غلبه خون دلالت
میکند قسمی از آن بیشتر است از دیگر طبقات احمر لیکن تکون وی چون از خون غلیظ است
حرارة بیشتر ندارد مراد از اقتم آن قتم بود که از بلغم یا سوداء حادث شود و دلالت او بر قلت
حرارت بلا تاویل است آید اکنون بدانند که اسباب احمرار بول دو گونه است بدنی و غیر بدنی
اما بدنی آنکه از اختضاب حنا یا از تناول محمرات بول یا از سایر طرق اعمال که موجب سرخی
بول میشود پدید آید و این در ابتداء او مفصل گذشت از اسباب بدنیه اوّل هم است یکی آنکه خون
وی بالطبع سرخ بود و آن خون است دوم آنکه حرارت در آن عارض شود خواه حدوث حرارت
بسبب عفونت باشد خواه بواسطه تراکم و اجتماع و احتراق الخ سرخی در آن موقوف بعفونت
بود و بلغم است زیرا که بلغم چون عفن میشود گاهی واجب میکند حمرة در بول و قلت حدوث حمرة
از بلغم بنا بر آنست که بلغم بالطبع ابیض اللون است و از ابیض طبعی تولد حمرة کمتر باشد و هرگاه
از بلغم عفن که با حرارت است لون احمر متعفن شده از بلغم غیر عفن اصلا حمرة موجود نتواند شد اما آنچه
سرخی در آن بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر حالتی دیگر که محرر بود چون تراکم و اجتماع و مانند
وی صفرا است زیرا که صفرا چون متراکم شود و متکاثف گردد بول را سرخ میسازد بلکه سیاه چنانچه
در یرقان مرئی است و ثابت شده که ماده رطب اصفر چون متکاثف گردد و بنا بر قلت نفوذ بصر
در وی سرخ مینماید پس اگر شدت التکاثف بود سیاه محسوس میگردد سوم آنکه ماده محمره اگرچه خون
نباشد اما از خون حاصل شده و آن سوداء دموی است زیرا که اصل چون خون است حمره در آن باقی

است و بول را سرخ میکرداند و فرق درین حمرتها گفته شود و خون که اختلاط او در بول
محرک شود دو گونه است یکی آنکه امتلاء خون در تمام بدن شده باشد پس بول سرخ بیرون
آید دوم آنکه در بدن امتلا نبود بلکه خاص در بول خون بیشتر ممزوج شود بسبب قروح مجاری
بول و مانند آن یا بسبب ضعف جگر یا گرده که خون از مائیت تمیز نشود کما ینبغی و فرق درین
اصناف حمرة آنست که آنچه از سودا بود سرخی وی بسیاهی چیزند و غلظت در قوام بول بیشتر باشد
و آنچه از صفرا بود خواه بنابر تراکم شده خواه بنابر احتراق سرخی وی روشن میشود و در بدن اشتعال
مفرط میباشد و غلظت در قوام کمتر و نه به آن که کند اصفر باشد پس اگر بول کثیر المقدار بی آید
بی شرب آب کثیر نشان آن بود که صفرا محترق نشده است بلکه متکاثف گشته و طبیعت آنرا بیشتر
مندفع میکند لهذا گفته اند که بول شدید الحمرة کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و مشعر
بر قلت طبیعت بود و اگر بول اندک آید و شدید الحمرة بود نشان احتراق خلط صفرا بود و ضعف
قوت لازم ولیت لهذا گفته اند که بول سرخ کمودت مایل که قلیل المقدار بود در یرقان سلیم
نباشد اما حمرة که از بلغم عفن بود با کمودة می باشد و مایل بسفیدی و قوام او اگرچه غلیظ میبود
لیکن از غلظت بول سوداوی کمتر می باشد اما حمرة که از خون باشد قوام بول دران نسبت به بلغمی
کمتر بود و نسبت بصفراوی بیشتر و سرخی او خالص میباشد مگر آنکه احتراق دران افتاده باشد
پس اگر خون در تمام بدن غالب بود بر علامات امتلاء دموی پیدا بود و اگر از قرحه مجاری بول
بود و قیح و خراش از او لازم قرحه پیدا باشد و اگر از عدم تمیز خون بود از مائیة بول در اکثر مشتبه
بغساله گوشت میباشد پس اگر ضعف در کبد است آثار ضعف او نمایان باشد و بول بقوام
آید و اگر ضعف در گرده بود آثار آن ظاهر بود و بول با بقوام آید و اگر در هر دو عضو ضعف بود
آثار ضعف هر واحد دلالت کند بر آن و بول البته بی قوام بود زیرا که قوام بول موقوف بر قوت کبد
است کما لا یخفی **تنبیه** از آنچه ذکر شد مبرهن گردید که از اسباب حمرة بول سرخ بی اخراج ماده احمر
صورت بیند نیز هست و برای تحمر بول کثرت ماده احمر شرط است چه اگر ماده مذبور زیاده از آنچه

یا بطبع بود نباشد احداث حمرت نمینماید بر آنکه لون احمر غیر طبعی است چنانچه گذشت و عام
است که حصول ماده احمر از امراض بارده بود یا از علل حاره و حدوث وی از حرارة ظاهر
است اما از برودت سه گونه باشد یکی آنکه کبد ضعیف بود و بعلت عدم تمیز خون از مائیة بول
سرخ آید چنانچه در فالج ایمن و سوء القنیه مرئی است دویم آنکه عروق و اعضاء متعلق بسیر
از وقوع الیسر از وقوع فالج درین سمت ضعیف شوند و خون از جگر چنانچه بعینه جذب میکرده است
نتواند کرد پس خون در جگر افزون شود و با بول بیرون آید سیوم آنکه در وصعب به
آید از قولنج بلغمی و بدان سبب بول سرخ آید و سرخی این بول از دو جهت است نخستین آنکه جگر
از صعوبت درد و دود گرم میشود بسبب گرمی جگر صفرا بیشتر متولد میکند و بول را رنگین میسازد و
ثانی آنکه در قولنج مذکور بنابر مقاومت با وجع توجه میکند طبیعت بدان محل و مشتعل طبع گرم
و حرارت غریزی و خون و صفرا نیز بدان سو میکراید و بالضرور بدان موضع گرمی حادث
میکرد و بواسطه حرارت تحلیل و تذویب می افتد در اخلاط و قابل تر درین امر بحران است که
الطف بود و آن صفرا و خون لطیف است و هرگاه ایشان گداخته می شوند و بمائیة مختلط
میکردند بول را سرخ میکردانند و ثالث آنکه درین قولنج بنابر احتباس بلغم عارض میشود
عفونت در وی از حرارت وجع و بواسطه عفونت حادث میکرد و صفرة مادر وی و
صفرت مذکور سرخ لکن نفحه جرم ماده سیاه مینماید و چون با مائیت می برآید بسرخی میکرآید
و گاه باشد که در منفذی که در میان جگر و مراره یا میان مراره و امعا واقع است سده
بلغمی می افتد و بدان سبب صفرا بمراره و امعا نرود و با بول مختلط بر آید و بول را سرخ کند
و خاصه این سده است که قولنج سرد پیدا کند لیکن چون طبیعت از مراره صفرا بمعده نیاید چه اگر رسد
در مجری میان مراره و امعا باشد و صفرا از مراره بسلکی که در مراره و معده است بمعده برود
و انصباغ در بول نمی افتد و قولنج نیز حمی آرد مگر آنکه هرچه آید بقی بر آید که در منصوره با وجود عدم
انصباغ بول قولنج او است و بحران گاه باشد که سده در رگهای بدن افتد و بدان سبب طولنجا

اندر عروق محتبس ماند و عفونت بپذیرد و رنگین شود و بول رنگین کند و این قول شرق باشد
و مشترا این مبحث بتفصیل گفته آید و وجه ضعف کبد در فالج که بنشق این بود ظاهرست که
کبد چون بهمین شق واقع است شریک آفت می باشد اما در صورتی که فالج بطرف ایسر بود
وجه عدم تمیز خون از مائیت کثرت خون در جگرست ضعف او و بدانکه انچه گفته اند
بول سرخ سلیم تر از بول زرد بود بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد که بهترین اخلاط است
و شدید الحرارة نیست مراد ازین زرد غیر اترجی است لونه اترجی لامحاله فاضل تر از سایر
اصناف بود لانه دلیل الاعتدال کما مر اکنون چند فایده که بدین بول تعلق دارند و معرفت
آن طبیب را سودمند است مرقوم میگرداند بدانکه بول سرخ رقیق دلیل درازی مرض بود و سرخ
غلیظ که رسوب نکند و صاف نگردد نشان هلاکت باشد و سرخ که رسوب نیز سرخ کند سلامت دلیل
و انچه دیرتر رسوب سپید باشد دلیل قوت ماده و انضباج طبیعت و امید سلامت بود محمد زکریا گوید
بول سرخ که غلیظ بود و رسوب سفید دلیل بسیاری خلط خام شده و اگر در امراض حاده بول
از ابتدا او سرخ شود و رسوب نکند و هم بران بماند دلیل ضعف جگر و ورم وی باشد و خطر
ناک بود و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دلیل هلاکت عاجل بود و اگر
در امراض حاده بول سرخ و غلیظ و دفتن بود بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر بول سرخ بود و طبع
خشک و مدتی برین بماند و در بدن هیچ الم نباشد نشان مرض سل باشد و اگر در شدت رستی
بول سرخ و غلیظ و طبع خشک بود و در سر و اعضا گرانی بود باشد نشان کثرت فضول و حدوث
عفونت و حمیات بود و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند
دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دلیل درازی مرض باشد و نشان
نکس بود و بول سرخ و اندک در امراض حاده دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب نکند و بول
سرخ و غلیظ بی رسوب در امراض دموی دلیل خامی ماده باشد و هرگاه تب زایل شود و بول سرخ ماند
دلیل گرمی جگر یا ورم وی باشد و البته نکس افتد و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ بود

رقیق دلیل یرقان

رقیق دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر بول سرخ بود و از سرخی بسیاهی زند و قدری
بسبزی گراید دلیل اشتداد یرقان باشد و خاصه بول یرقانی است که پارچه را رنگین زرد کند
و جز بول یرقانی هرگز انچنین رنگ در پارچه نشود و اگر در یرقان تدبیر آب سرخ و صاف بود دلیل
سده قوی بود و منذر باستسقا باشد و بول سرخ زرد و رد و سبز نشان سلامت باشد و هرگاه
بول یکبارگی چون خون تازه آید دلیل انفتاح یا انشقاق رگ گرده باشد و انچه از موضع
بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نیفتد بلکه بتدریج پدید آید و متغیر بود و اگر صاحب تقطیر
البول حوالی زهار و زیر ناف المی یابد و بول او خون تازه آید نشان قروح مثانه و حوالی
او بود و بسیار باشد که بسبب سختی دویدن یا بسبب افتادن از جا بول خون آید و هرگاه بول
با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب جدا گردد و مریض لاغر و بدحال
شود دلیل اتساع منافذ کلیه باشد و بول شدید الحمرة در استسقا به باشد و نجات از ان کمتر
بود و بول که در یرقان شدید الحمرة شود حتی که بسیاهی زند از بیش احتراق صفرا بود و سلم نباشد
و از سبب او تکاثف صفرا بود و بسبب کثرة اندفاع او در بول سلم باشد فرق میان هر دو آنست
که انچه از احتراق بود بول دران قلیل می آید و انچه از اندفاع صفرا بود بول دران کثیر می آید
امانت میان کا ز بول احمر که استدلال کنند بر وقوع بحران آنست که اگر بول روز چهارم در شروع
مرض سرخ شود بحران روز هفتم باشد و اگر هفتم روز سرخ شود بحران در چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران بهفدهم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد چهل روز افتد
و اما الخضرة فمراتبها خمس اما لون سبز مراتب وی پنج است الفستقی یکی از ان سیاهی است
دوم رنگیست که سیاهی اندک دارد و میل علی برودة دلالت میکند دیگر سردی و این بر
طبق قول شیخ علیه الرحمة بشرط حسن الخاره و جمهور اطبا است لیکن قرشی در شرح قانون
نوشته که فستقی تردمن دلالت دارد بر احتراق صفرا همچون کراثی زیرا که سواد او مغلوب و صفرت
غالب این دلیل احتراق صفرا بود نشان برد بخلاف سوداوی که کمودة زند که وی ابلق از برد باشد

وبگوییم من بتوفیق ذو المنن که فرق شنی در موخر سیکوید الاخضر کما لغستقی والنیلنجی وهی
للبرد المجمد پس اگر موخر متقدم بر شراح است مخالفت کلام او از قول جمهور دهم از بوتش
بدیهی است واگر شرح مقدم بر موخر است صراحت دارد بر آنکه از اختلاف کرداشت
رجوع کرده و متابعت جمهور نموده و ایضا گفته اند که غرض او ازین دو قول مختلف عدم
تخصیص فستقی باشد بحرارت یا برودت یعنی اگرچه در تجربه یافته که در اعلال ما زجل
فستقی میباشد لیکن می تواند که در امراض حاره نیز فستقی شود و محتمل که بشبو دخن سیدی
باشد چنانچه قول که ترد من دلالت دارد بر احتراق موید این است یا مراد آن باشد
که هر چند در تجربه معلوم شده که وی از برودت است لیکن نظر باسباب محدثه این لون لازم
می آید که دلیل احتراق صفرا بود چنانچه گفته که صفرت غالب است تناقض مرتفع توان کرد از
کلامین متضادین فافهم والاسمانجونی و دویم اسمانی رنگ است آن لونی است سیاه
سفیدی آمیخته مشابه بلون هوا المحسوس که مردم آنرا گمان میکنند که رنگ آسمان است و سبب
حدوث این لون در بول از دو بیرون نیست یکی آنکه اجزاء اخلاط که در بول آمیزد جمود دران
اجزا افتاده باشد و بدان سبب بول سیاهی زند زیرا که سواد لازمه جمود اجزاء خلط
است دویم آنکه خلط سوداوی با مائیت آمیزد و بدانند که محدث این لون از احتراق متحصل
نمی تواند شد بهر آنکه احتراق بی صفرت نمی باشد و این رنگ اصلا شبیه آن نه از زرد والنیلنجی
وسیوم لونی است مشابه بلون النیل که نیل دران نداب یافته و وی نیز اگرچه همچون اسمانجونی
بجونی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این نسبت بآن بیشتر است و سپیدی کمتر
وسبب وی نیز بعینه همانست که در اسمانجونی گذشت مگر آنکه درینجا شدت جمود اجزاء اخلاط
با کثرت سوداء مختلط شرط است و در انجا شده جمود و کثرت سوداء مطلوب نیست چنانچه
گفته شد و نیلنجی بالذات لون ثمانی است نعبه لام زیرا که وی تحریف نیلونی است واگرچه
بی نون ثمانی نیز آمده لیکن اول مشهور است کل واحد منهما علی زیادة البرد بالنسبة الی المرتبه التی

ویلی و هر واحد ازین دو دلالت میکند بر زیادتی سردی نسبت بمرتبه که پیش ازینست
یعنی دلالت اسمانجونی بر سردی بیشتر از فستقی است و دلالت نیلنجی بر سردی قوی تر
از اسمانی و گفته اند که بعد ظهور سیم نیز بول اسمانجون میکرد پس اگر با رسوب
اسید خلاصی توان داشت واگر بی رسوب است دلیل هلاکت شده و قرشی گفته که هر
سیم بول را اسمانی نمیکند بلکه وی مخصوص بسیمی است که الطف حرارت غریزی لازم
آن بود و بدان سبب جمود در رطوبت افتد ازینجاست که اسباب آن را از دو بیش
نگفته یکی جمود اخلاط دویم اختلاط سوداء چه عام است که جمود از برد شده یا از شرب
زهر و الکرانی و چهارم لون کنند نامی است یعنی مشابه برنگ کنند نامست و سوادی
بیشتر از سواد نیلنجی است و صفرتش کمتر از آن و یدل علی احتراق شدید و دلالت میکند
کرانی بر احتراق شدید و از زنجاری و پنجم لون زنگاری است و آن رنگی است که از خضرة
مایل بود به بیاض و یدل علی احتراق اشد و او دلالت میکند بر احتراق اشد زیرا که
سبیش زیادتی اخلاط است که با بول لوث منحرج میشوند فایده کرانی نسبت بزنگاری
سلیم تر است زیرا که احتراق در زنگاری مشتمل وقیت بیاض چه ظاهر است که تا خلط
بسیار نسوزد و رطوبات وی فانی نگردد سپیدی نمیگراید کما هو مشهور فی المحترقات
و بول زنگاری که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج و بول سبز در صبیان دلالت میکند
بر تشنج زیرا که اعصاب صبیان بنابر ضعف قبول میکنند تشنج را بسهولت پس اگر بول
اخضر از انواع کاینه از جمود رطوبات بود دلالت کند بر آنکه تشنج امتلائی خواهد بود
با لجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد در اکثر و گفته اند که بول اخضر دلیل جذام بود
و نوعی است از اقسام خضرت که آنرا زیتی گویند و وی در الوان مرکبه بیاید و گذشت که
اخضر فی الحقیقة مرکب است چون آنرا به تبع مولف در باب بیط ذکر کردیم زیتی را که نوعی
ازین است در مرکب بیان کنیم تا بحث مرکب نیز از مقدمه خضرت بول خالی نباشد لان

ذکره کان البق نبات لمکان واما السواد فمراتبه اربع اما بول سیاه مراتب
او چهار است الاسود السالک من طریق الزعفرانی یکی از آن سیاهی است که رسیده
باشد از طریق زعفرانی یعنی تحت بول صفر زعفرانی بوده باشد پس از آن سیاه شود
و یدل علی سوداء اخذة من الصفراء و دلالت میکند بول مذکور بر سودای مستحصله از صفرا
الاسود الاخذة من القتمة دویم سیاهی است که حاصل میشود از احمر اقتم بوده باشد
پس از آن انتقال نموده سیاه گردد و یدل علی سوداء اخذة من الدمویة و دلالت
میکند بر سودائی که حادث شده از دم و عام است که حصول سودای از احتراق خون بود یا از
جمود ش و در بحث اخلاط گذشت که سودای جمودی شیرحی باشد والاسود الاخذة من
الخضرة و سیوم سیاهی است که از بول اخضر حاصل آید یعنی بعد سبزی سیاه گردد و یدل علی
السودای الصرفة و بول مذکور دلالت میکند بر سودای خالص یا بر برد و اقتصار مولف
بر ذکر سودای او عدم تعرض بذکر برد در دلالت نظر بما سبق است که در خضرة گذشت
بالجمله در اسباب محدثه بول اخضر مذکور شده که موجب سبزی یا جمود اخلاط مستخرجه در آب
است یا کثرت خروج سودای یا احتراق اخلاط پس اگر موجب خضرة جمود بود بعده بول سیاه
شود علت او کثرت جمود باشد و شمول بر اجزاء مستخرجه در مائیت او اگر موجب خضرت
سودای بود پس از آن بول سیاه گردد علت او کثرت مفرط مذکور شده و اگر محدث خضرت
احتراق بود عقب آن سیاه گردد علت او شدت مفرط احتراق باشد و از آنکه درین تمام
صورت معلوم شده که محدث خضرة سوداء است پس دلالت بول اسود مستحصله از خضرت
بر سودای خالص صادق باشد و میتوانند که عدم تعرض بذکر برد ازین راه بود زیرا که جمود
لازمه برد است و خلط جامد نیز سوداء است چنانچه در بحث اخلاط گذشت و الاسود المضارب
الی البیاض و چهارم سیاهی است که از سفیدی حاصل شده باشد یعنی تحت سفید بود با
سیاه گردد و درین عبارت لفظ سوداء که مجرور الی است و حرف من جار باضی است

محذوف

محذوف پس تقدیر کلام چنان باشد که الاسود السالک الی السواد من البیاض
و می توانند که عبارت یا از حذف محفوظ دارند و معنی آن باشد که قسم چهارم
سیاهی است که سفیدی زند یعنی شده بر السواد او نباشد لیکن درین تقدیر معنی لغت
وی از اف م ثلثه ظاهر است مگر آنکه تاویل کنند که انجمن اسود را تقدم بول
ابیض لازم است پس ذکر لزوم با سکوت از لازم خالی از تعقل نباشد و
یدل علی سوداء بلغمی و بول مذکور دلالت میکند بر سودای مستحصله از بلغم خواه تولد
سودای از بلغم بنابر احتراق بود یا بنابر جمود فایده چون از حل ما فی المتن
فارغ شدیم اکنون بیان کنیم اسباب جزئیه سوداوی بول را با فواید کثیره و اسباب اکثریه
پنج است یکی آنکه خورده شود چیزی سیاه کننده بول چون مُری و شراب اسود و غیر آن و شیخ
در قانون نوشته گاهی بول سیاه می آید یا احتراقی از شرب شراب که عمل نکند در وی طبیعت
اصلا پس وی همچنان برآید در بول باقیاً علی حاله و هذا لا خطر فیه و قرشی میگوید مراد شیخ
از لا خطر فیه نه آنست که مطلقا در آن خوف نیست چه نابودن خطر در آن البته از جمله محالات
است بهر آنکه خروج شراب با بول باقیا علی حاله خود این نیست که از سقوط قوت کبدی باشد
و خطر آن بدیهی است بلکه مراد از لا خطر آنست خطری که در بول اسود احتراقی و جمودی می باشد
درین نیست و نزد این درویش اگر لا خطر فیه را مطلق دارند بهتر است فی اغلب که مراد شیخ نیز همین
باشد زیرا که عمل نا کردن طبیعت در شراب گاهی از سقوط قوت کبد می باشد و گاهی بنابر اشتغال
طبع و کثرت شرب می بود و محتمل که اینجا همین مقصود بود چنانچه اقتصار شیخ بر عدم تصرف طبیعت
درین صورت و سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مؤید برین است والله اعلم دوم آنکه نوشیده
شوند مدرات سوداوی و علامات این هر دو نوع از تقدم اسباب بوجه پوشیده نیست سیوم آنکه
احتراق افتد در اخلاط بواسطه آن بول سیاه شود و نشان وی آنست که در بدن تلهب و احتراق بود
دوم بول شده السواد نباشد بلکه مایل بود به زعفرانیه دانستی پس اگر صفرة شدید زند دلالت کند

بر یرقان و ایضاً تقدم بول اصفر یا احمر بران گواهی دهد و کذلک آنچه گفته شده سید ابو نور بول
و ثفل دران شتت و قلیل الاستوا میباشد زیرا که از نشان حرارت تفریق و احداث شهالت
است در جسم قابل و بعضی گوشتی برای تشتت ثفل مراد داشته عنقریب بیاید چهارم آنکه بنابر
برودت اخلاط منجمد شوند و بعلت عدم نفوذ شعاع که لازمه لطافت است سیاه گردند و بول را
نیز سیاه سازند بعد اشراح و نشان وی آنست که آثار برودت ظاهر باید بود و لون بول اسود کمد
باشد و معرا بود از رایحه ضعیفه مخصوصه میرد چون حموضة و ایضاً از علامات جمودیت مجیب بول
کمد بود یا سبز و لعبه سیاه گردد و مقصود از سبزی بول که تقدم شد درین نوع میشود خضرة است که
موجبش جمود باشد نه احتراق و قلت ثفل و منع بودن او نیز از نشان این نوع است و آنچه گفته
شد از تشتت ثفل در احتراقی و اجتماع ثفل در جمودی مراد ازوی آنست که در اجزاء هر فرد ثفل یافته
شود تشتت یا اجتماع نه آنکه تشتت و اجتماع ثفل را با فراد مختص دارند کما هو ظاهر العبارة و مقصود
ازین گفتگوی آنست که اگر قایلی ایراد کند که در احتراق بنابر حرارت که از نشان وی است تحلیل اجزاء
بول شک نیست که ثفل از مائیت بسهولت منفصل میگردد و در اسفل قاروره جمع آید پس باید که دلیل
احتراق اجتماع ثفل باشد نه تشتت او و همچنان در جمودی بواسطه برودت که از نشان اوست تغلیظ
بول ظاهر است که ثفل بعسر جدا میشود از مائیت و متفرق بود دران پس باید که دلیل جمودی تشتت
ثفل بود نه اجتماع عش جواب باید داد که مراد از تشتت و اجتماع حصول آنها است بنسبت بر جزو هر فردی از
نظر از افراد یعنی در احتراقی اگرچه ثفل باعتبار افراد و مجتمع میباشد در اسفل اما باعتبار اجزاء هر فرد تشتت
دارد لیکن در هر جزو جزو او تباین و تشتت موجود است و حصول تشتت و اجتماع در یکجز چون اختلاف
حیثیت است باک نیست و ایضاً ثفل در احتراقی اگرچه در اسفل مجتمع میباشد اما شدید الاجتماع نمی بود
لما مران الحرارة من شانها ان یبسط الجسم الذی یفعل فیه و کذلک در جمودی اگرچه ثفل من حیث الافراد
متفرق میباشد اما نظر باجزاء مجتمع میبود شده و خشک مینماید بنابر جمود رطوبت و گذشت که مقصود
ازین بحث از تشتت و اجتماع نظر باجزاء است لا غیر فافهم و گاه باشد که سبب سیاهی بول صورت حرارت

عزیزی باشد و نشان او باوجود آثار جمودی آنست که روز بروز قوت ساقط می شود و انچه
از جمودیت در بوی حرارت منجم آنکه سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران باشد و امراضی که بحران آنها
ببول اسودی شود بعضی از آن بیماریهای سوداویست چون علل طحال و حمیات سوداویه و اشتعال
دی در سودا و بول درین صورت ظاهر است که نفس سودا مستخرج میگردد و در وی و بعضی از آن
بیماریهاست که از اجناس خون افتد چون حبس طمث و حبس خون بواسیر باشد آن و ظاهر است
که چون خون حیض بندی شود بنابر تراکم و تعفن اجزاء لطیف چون تحلیل میروند کثیف باقی میماند
پس غلبه میکند بر آن سودای در پنجا نیز بنابر غلبه سودای سواد در بول پدید می آید و کذلک در حبس
خون معتاد بواسیر بول سیاه میگردد بر آنکه خون باسور در اکثر سوداوی میباشد و بعضی ازان بیماریهاست
که در اکثر ماده وی غلیظ می بود پس اگرچه سوداوی نباشد اما در تسوید و تغلیظ بول همچون سوداوی
می باشد و ممکن او جاع ظهر و رحم و نحو آنست زیرا که سواد این بیشتر غلیظ می بوده و گذشت که غلظ
خلط مستلزم سواد است و نشان بحرانی آنست که او آخر امراض مذکور واقع شود و ایضاً از و بحران
افتد و عقب آن خفت و راحت پدید آید حتی که بحران محمود باشد و کثیر المقدار و غلظ بول نیز از علامات
و بیست خاصه که هیبت با ضاعت اعانت کند باد در اردی و خصوصاً در انجا که حبس خون بوده باشد
و پوشیده نماند که در امراض سوداویه بعد نضج ماده بول سیاه می شود و غلیظ و قبل آن اکثر
رقیق و سفید می باشد و بالفرض اگر پیش از نضج ماده در بیماریهای سوداوی و دیگر بول سیاه آید
ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه سبب سیاهی بول نه بحران باشد و نه شامل صالح و نه مرض
مدرد لیل رداءت بود خصوصاً آنکه نشان احتراق یا جمود باشد و کلا هما ردیان خصوص امراض
حاده و لاسیما که مقدار وی نیز قلیل باشد زیرا که قلت مقدار نشان فناء رطوبت بود از احتراق
پس هرچند که اغلظ بود اردا باشد و هرچند که ارق بود و قلیل المقدار باشد زیرا که افراط غلظ دال
میکند بر فرط استحاله ماده با رسیت و بسیاری قلت رطوبت اما رقیق دلالت میکند زیرا که احتراق
بحد افناء رطوبت رسیده و شک نیست که چون چنین باشد رداءة دران کم بود و گاه باشد که اول بود

دلیل بحران صالح بود در امراض حاده نیز واین بر تقدیریست که قلت سواد احتراق نباشد
بلکه صفرا موجب مرض حاد عند منقوع شده نش بر سبیل بحران در بول متکاثف شود و بول سیاه
سازد و دلیل بر نضج او بول است و در یرقان اصفری مروض احتراق بصفرا و ظاهر است که
درین صورت علت سواد و غلظ بخیر تکاثف نیست بلکه گفته اند بول سود در حمیات مثل
است مراد ازان همانست که بحرانی نباشد و عقب آن خفت نیفتد اما از انکه سواد بول در
بر سبیل بحران نادر می افتد و بیشتر از احراق واقع میگردد علی الاطلاق گفته ده بود دلیل هلاک
فی الامراض الحاده و وجه نادر فا آنست که علت سواد صفرا در بحرانی تکاثف است و ماده صفرا
بسکه لطیف است تکاثف دران اتفاق کمتر می افتد که موجب سواد بول گرده بخلاف احتراق که در
صفرا کثیر او قوی است و بدانکه بول سیاه در امراض گرده و بیمار بسیاری ازانجا از اخلاط غلیظ محمود
داشته اند و این نیز اکثریه است و وجه جید آنست که در علل گرده سواد بول بیشتر بر سبیل بحران میباشد
زیرا که حرارة و برودت گرده به انجمد نیز سد که موجب سواد بول شود با احتراق یا جمود دیگر نبوده است
و اگر از احتراق شدید می افتد چنانچه شیخ گفته قد یکون البول الاسود ایضا ردیا دالا علی الکلی و
المثانه اذا کان احتراق شده و کذلک سیاهی بول در امراض ناحیه از اخلاط غلیظه اگر بحرانیست
و بنابر تکاثف است محمود است و اگر از جمود است ردی است باید دانست که تکاثف در خلط سه
گونه است یکی انکه برودت مفرط در اخلاط افتد و آنرا منجمد سازد دوم انکه برودت خفیف دران افتد
غلظ ما احداث نماید سیوم انکه بنابر تراکم اخلاط غلیظی که در اخلاط پدید آید بی انکه برودت افتد
ونظیرش سواد بول است در بحران امراض حاده و دیگر اعلال صفراویه که عند البحران بوسطه انداجام
وتلاطم مواد کثافت دران واقع میشود و چون این دو قسم نادر الوقوع است در اسباب سوده بول
این دو نوع را اطبا ذکر نکرده اند و انچه بر نضج محصور داشته اند لهذا المقفظ اکثر در انجا اشاره کرده ایم
و شیخ در قانون گفته که بول سیاه در مشایخ و در زمان صالح نیست مر انها را از انچه معلوم است که سواد
بول ایشان نمی شود مگر از افراد عظیم و شارح در محل میگوید که غیر صالح بودن بول سود مخصوص

بمشایخ و نسوان نیست بلکه وی در جمیع اسنان غیر صالح است مگر انچه بحرانی باشد و انکه گفته اند
که در مشایخ و نساء میشود مگر از افراد عظیم که مراد ازان آنست که اگرچه سواد در بول هیچ گاه منفعاد
نمی باشد اما در سن پیری و در زمان ناف و اعظم نبود نمی باشد بصحت نزدیک به این قول بهر انچه
مشایخ و نساء بسبب غلظ و جمود مواد خویش مستعد اند مر اسود او بول را پس حصول بول سود
درینها چگونه متوقف می تواند بود بر فساد و عظیم تر از انچه در ابدان غیر مستعده افتد و
حق آنست که شارح درین محل حسب الانصاف پوشیده بر شیخ اعتراض کرده که مدعا را مطابق
رای خود معینه ساخته و در نظیر جمودی سابر گزیده چرا احتراقی از وی مثال نیاریم که اعظمیت
سبب افراد در مشایخ و نساء نزد وی نیست بهر انکه مزاج اینها بارد است و احتراق را حرارة مفرط
لازم چه قدر حرارت باید که در امزجه احتراق حادث نماید چه بر حصول مقصود و مثالی اختیار
باید نمود که موصل مطلوب باشد لا غیره بر تقدیری که جمودی بود هرچند برای حصول او عظیم سبب
درکار نیست چنانچه از اعتراض شارح مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنابر افراط برودت علت گرد
جمود است موجب ضعف حرارت غریزی و قوت خصوص در ابدان ضعیفه بارده مشایخ
و نساء شک نیست که فساد کثیر لازم سبب او پس عدم صلاحیت بول سیاه در ایشان لا محاله
اقدام از دیگران باشد فافهم و بول سود که بعد نقب افتد دلالت کند بر تشنج و در ذخیره نوشته
که در بولهای سیاه بتران باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر در بول سیاه رسوب سیاه
بود سخت بد باشد و انچه رسوب او سیاه نباشد بهتر ازان باشد و رسوب سیاه معلق امید
وار تر از معلق باشد بهر انکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است احوال و قرارگاه این ضد
احوال و قرارگاه ان باشد و باید دانست هرگاه که در امراض حاده بعد بول سیاه تقطیر باشد
همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ ورمی گرم است و بیمار سود هلاک شود و هرگاه
بول سیاه رقیق باشد پس شقر شود و غلیظ و از آن راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد که در جگر
سده یا خراجی است و بول سیاه اندر ذات الجنب ضیق النفس دلیل مرگ باشد و هرگاه اندر یرقان

بول از سرخی بسیاهی زند غلیظ و تیره باشد بیمار رود درست شود و دلیل نضج شده بود
در وقتی که بیند هرگاه بول شده است رقیق سیاه باشد دلیل آن بود که در گرده سنگ تولد خواهد
کرد و بول زنان نیست احتمال علت سیاه میگردد و بول نفث دیده شود در اکثر سیاه شده بدان
مانند که بامداد آمیخته است و این بد نباشد و اما البیاض فیدل علی البرد و عدم النضج و اندفاع ماده
بیضا اما سفیدی بول پس دلالت میکند بر سردی و نا پختگی خلط و دفع شدن ماده چنانچه ما
در بنجا حسب قول شیخ و شارح همه آنچه متعلق باین مبحث است ذکر کنیم تحقیق باید دانست که بیاض
دو گونه است حقیقی و مجازی و بیاض حقیقی آنست که ذی لون و مفرق بصر بود و نظر وی
لین و کاغذ است و این نوع شفاف نباشد و بصر وی نافذ نتواند شد و عدم شفافیت
او از آنست که وی ذی لون می باشد و جهت شفاف بودن شیشه تعری از غش لون یا در آن
لازم چنانچه در بیاض مجازی بیاید و علت تلون بول اختلاط جسم کثیف متلون است و روی
از ینجاست که بول ابیض حقیقی لی غلیظ قوام نباشد و جسم مختلط با بلغم میباشد یا شحم یا سمین
با اعضاء اصلیه بالجمله در صورتی که سفیدی بول از اختلاط بلغم بود غلبه برودت لازم شده و اگر
گویند می تواند که بلغم از حرارت بگداخته و در بول آمیزد پس اختلاط بلغم در بول با آثار حرارت جمع آید
جوابش آنست که چون حرارت در آنحد بود که بلغم را گداخته باشد با بصر در لون وی اثر تغیر پیدا
و از اختلاط بلغم مذکور بیاض در بول پدید نیاید پس برای بیاض مسطور بودن بلغم و برودت
واجب باشد و در حالتی که علت بیاض بول اختلاط شحم یا سمین بود که از حرارت قویه گداخته باشد
جمود بول در قاروره و وجود آثار حرارت بران گواهی دهد و فرق در شحمی و سمینی آنست که اگر سریع
الجمود بود سمینی است لان الشحم اصلب من السمین و در تقدیری که بیاض بول از اختلاط اعضاء
اصلی بود ذوبان اعضا گواهی دهد و این در آخر دق افتد و بالا گذشت که اعضاء اصلی کلهم
البیاض اند و ریاسه بول که سفید بیاض حقیقی است بر هفت نوع است و هر یک اسمی دارد چنانچه
مفصل گفته آید و اشعار نموده که در هر واحد مختلط چیست نوع اول از انواع سبعه بول ابیض حقیقی

مخاطی است

مخاطی است و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام و مخاطی از آن گویند که سفیدی بول مذکور
شبیه بسفیدی مخاط یعنی بلغم بینی میباشد و اگرچه از بلغم حقیقی بود هم در بول لون مرقوم پدید
نمی آید اما البغات نادر است بهر آنکه جسمی مفرط الغلظ و الیبوسة میباشد و بدان سبب از آن شیف
شنیز در شرب می بود و احداث لون مذکور نمی تواند کرد لعدم الاختلاط بالماء و دویم دهنی است
یعنی سفیدی بول شبیه بسفیدی چربی است و او دلالت میکند بر ذوبان شحم یا سمین و فرق
بینهما گذشت و معلوم شده که در بدن جسمی سفیدی در جسم غیر شحم و سمین نیست نوع سیوم
آبی است یعنی سفیدی بول شبیه بسفیدی چربو است مع ذلک غلظت در قوام نیز دارد و دی یا
دلالت کند بر آنکه کثرت در بلغم است مع ذوبان شحم چه اگر شحم صرف بگداخته بود غلظ نمی
باشد و سمین در حکم اوست و همچنان اعضاء اصلی چون فقط بگدازند احداث دهنیت معتدیه
نمیکنند پس برای اجمال ذوبان شحم مع غلبه بلغم لازم باشد تا از شحم چربیش و از بلغم قوام
غلیظ حاصل آید لان الاثانی لا تتحقق الابهما نوع چهارم فقاعی است یعنی سفیدی بول
شبیه بسفیدی فقاع است و فقاع شراب معروف است که از شعیر یا ذرة میسازند و اهل هند
آنرا بوزه گویند بالجمله فقاعی لونی است سفید که مایل بصفرة باشد و بول فقاعی دو گونه است
یکی آنکه ماده بود و علت بروز نه دیگری دو نوع قرحه در مثانه باشد فقط اما قرحه کلیه ایجاب
لون مذکور نمینماید بهر آنکه مده گرده القد سفید نمی بود که احداث فقاعی تواند کرد و دویم آنکه بی
مده بود و فقاعی لی بیه یا از ماده کثیر خام نیج باشد یا از حصاة مثانه که بگدازد و در بول
بر آید نه در ابتداء شده و این نوع از حصات کلیه نیاید زیرا که حصات کلیه چون بگدازد میل بحمرة مینماید
و اگر گفته شود چرا الکن نبود که ذوبان اعضا شبیه البیاض چون عظام احداث لون فقاعی
نماید جوابش آنست که ذوبان اعضاء مسطور ممکن نیست که از حرارت شدید الافراط می افتد و هرگاه
در بدن حرارت مفرط باشد البته بول را رنگین کند و لون فقاعی اندران حاصل نشود بخلاف حصاة
مثانه که بر شد و سببی و حرارت غریبه لازم نیست پس فقاعی بودن بول من حیث الشدید بحصات مثانه

ممکن نباشد و فرق در کاین از قروح و در غیر آن آنست که کاین از قروح شده پدید نتن سبب
بنابر اجتماع بول در موضع تقیّح و بیضا از روی حکه قضیب و تقدم علامات ورم مثانه گواهی میدهد
و این در کاین از غیر قروح نبود و کاین از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از
حصاة مثانه و فرق بینهما آنست که در حصاتی تقدم علامات حصات گواهی دهد و بول ثفل
هر دو نضج بود بخلاف خامی که قصور نضج در آن شرط است بهر آنکه خام بسبب ضعف هضم سکون
نکرده و بیضا گری از آثار حصاة و شدت جمود راسخه بول گواهی دهد لان الراسب متلوّج
من النضج بجنس بول شبیه لبنی است لکون این از ماده لزجه سفید است که حرارت در آن عمل
کرده باشد و لبنی شبیه ساخته و این دو قسم است قسم اول آنکه تحت امراضی که موجب انچنین
بول توانند بود پدید آید و بعده بول مذکور ظهور نماید و این از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه بر سبیل
بحران ماده مندفع شود در بول و اثر آنست به تنبیکردانند چنانچه در بحران اورام بلغمی می افتد بر آنکه
بحران نمی باشد مگر بعد نضج اورام بلغمی هرگاه پخته می شود و شبه به لبنی میگردد دوم آنکه بر سبیل
تنقیه بلکه بر سبیل شقفه باشد منفصل در وقوع بحران و انحیان بود که در جهت تحلیل واقع شود
از کثرت رطوبات بلغم و بنابر اختلاط خون ملاقی آن عضو در رطوبته مشابه بشود و رطوبت
مذکور بجوهر عضو اما بواسطه غرابت ملتصق بعضو نگردد و تحلیل پیدا کند پس هرگاه طبیعت بر سبیل
تنقیه با درار دفع کند این رطوبت را که مشابه بلبنی است حادث میکند بول مسطور سیوم آنکه
نه بر سبیل بحران بود و نه بر طریق تنقیه دفع طبیعت بلکه ماده کثرت پذیرفته خود بخود بیرون آید در
بول و انحیان بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و متعفن شده احداث امراض حاره چون تب نماید
پس بلغم مذکور از حرارت حادثه بگداز از دوست بلبنی شود و در بول برآید و اختصاص بلغم
زجاجی بر این بول بنابر آنست که بلغم مسطور مستعدتر است با آنکه چون لبنی شبه گردد عند
وقوع الحرارة فیه قسم دوم آنکه بی تقدم مرض پدید آید بواسطه تکثیر ماده بلغم در تن و این بول اشتداد
میکند با فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه حمل کند حرارت در ماده مذکور متصاعد میگردد و ازو چیزی

کثیر بسوی دماغ پس اگر آن ماده در دماغ محتبس ماند و سده تام آورد و احداث سکته
میکند و اگر سده ناقصه آورد احداث صرع مینماید و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی
اعصاب منحدر شده شاید مسبب که مجاری اعصاب را سده دو خواهد ساخت پس اگر مع
ذلک تمدد در اعصاب آورد احداث میکند تشنج و اگر تمدد نیآرد و احداث مینماید فالج
و معلوم است که جهت فالج ماده ارطب باید و جهت تشنج ماده بغلظت مایل تا در عرض عصب
بقرابد و کشیدگی در آن روی نماید نوع ششم بول رصاصی است و او سفید است با تیرگی
سبزی داشته باشد و معلوم است که در بدن ماده طبعی که بچنین لون متلون بود نیست پس
حدوث وی نتواند شد مگر از بلغم که عارض شود آنرا کودة یا بیامیزد در وی سودا و فرق
بینهما آنست که آنچه از کودة بلغم بود لا رسوب لی نضج خالی نباشد و اگرچه این هر دو ردی
اند اما آنچه عدیم الرسوب بود ردی است نوع هفتم بول لبنی است و آن لون سفید است که با
غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا از ذوبان و فرق بینهما آنست که بلغمی بحرارت می باشد
و ذوبانی با حرارت و اشتعال لهذا لبنی در امراض حاده مهلکه است لانه یکون من
الذوبان تا اینجا انواع بیاض حقیقی ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی بیان
کنیم بدانکه بیاض مجازی آنست که چیزی مشف بود و لون اندک غیر مدرک داشته باشد
و نظیر وی آب آبگینه است و اگرچه در این هر دو لون محسوس نشود اما اطلاق بیاض مجازاً
میکنند و عادت برین اجرا یافته و می توانند که تشبیه اینها با بیض از ان جهت باشد که چون
لطائف در بینهای افتد یا متصغر الاجزاء شوند و سطوح کثیر پدید آید این هر دو سفید
مینماید مثال لطائف جمود آب است که چون بسته می شود سفید مینماید و همچنان آبگینه که شکسته
میشود وسط کناره قطعه شکسته سفید مینماید بنابر لطائف و عدم شفافیت که کسر در آن
واجب میکند و مثال تصغر اجزاء کف کردن آب است چه هرگاه آب متصغر الاجزاء میشود از حرکت
و اختلاط هوا سفید مینماید و کذلک آبگینه را چون سحق میکنند بنابر تصغر اجزاء و امتزاج هوا سفید

نماید پس فی الحقیقت این هر دو لون مدرک نه اند و لیکن نظر به بیاض عارضیه با و هم
مجازاً اینان را در عرف ابیض میخوانند بالجمله باید دانست که شف آنرا گویند که بصر
در وی نافذ تواند شد یعنی محجب ما ورای خود نگردد و شف دو گونه است یکی کامل
الاشفاف که قطعاً مانع نفوذ بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و ایضا شعاع از ان منعکس
نگردد و این نوع شف عدیم اللون بود در اصل و لهذا محسوس بحس بصر نمیشود و مثال او
افلاک و نار و هوا است ازینجا است که کواکب مرئی میگردند از ما ورای این هر دو
یعنی خیال عکس شی در هوا نمیاید و اگر شیشه پر از هوا یعنی خالی در آفتاب نهند
و پنبه بدان نزدیک دارند پنبه نمی سوزد بخلاف شیشه پر از آب که بانعکاس شعاع
شمس احراق میکند کما لا یخفی و اینهمه دلیل عدم انعکاس شعاع از هوا است دوم ناقص
الاشفاف است که بحس بصر محسوس میشود و خیال در ان مینماید و شعاع از ان منعکس میگردد
و این نوع شف مانع نفوذ بصر و محجب ما ورای خود نیز میگردد بشرط قلت حجم اما کثیر المقدار
بود مثل البصر و المبصر مانع نفوذ بصر و محجب رویت ما ورا میگردد کما هو ظاهر فی الماء العمیق
و الزجاج الثخین و شف مذکور لون قلیل غیر مدرک دارد چه اگر اصلاً لون نبود بحس بصر
نمیشود و لونش اگر مدرک شود بهمان لون موصوف میگشت مجازی اتصاف می یافت
بهر حال شف کامل الاشفاف از ما نحن فیه خارج است و مقصود درینجا شف ناقص
الاشفاف است که مجازاً از ابیض نامند و لون ابیض یعنی شف مذکور را دو قسم [illegible]
میت یکی آنکه آب صرف بود لوناً و قواماً دوم آنکه قوامش زاید بر قوام مائی بود هر یک
جدا گفته شود **اشباه** بول ابیض شف مائی و آنچنان باشد که آب صرف و بهمان رایحه
بی اختلاط چیزی وارد شود و بغیر انهضام در جگر چه اگر چیزی بدان مختلط شود از اخلاط و رطوبات
بالضرور لون و قوام آنرا مبدل میسازد و همچنان اگر در جگر هضم یابد و لبث کند لا محاله فضول
در ان میگردد لون و قوام را متغیر میسازد و بول مذکور دلالت میکند بر برد جگر و ثانیاً بر سده از ضیق

است و بدانکه که اگرچه ضعف جگر حرارت غالب میشود و لیکن بول مائی از وی نمیتواند بود مگر
تا حرارت مفرطه نباشد ضعف در جگر نمی آرد و هرگاه حرارت بافراط بود البته بول رنگین
و مستقوم میسازد پس سبب کبد و ما بینها لیس حقیقیه که در ان بول مائی باشد لازم است
که سببش برودت بود لا غیر **قسم دوم در** بول ابیض شف که قوامش زاید بر مائیت بود و
انقسام بی اختلاط جسمی که قوام مطلوب بخشد و احداث لون نماید صورت نمیگیرد جسمی
که باین کار آید بلغم است چه هر چه غیر آنست شایستگی احداث این بول ندارد چنانچه گفته
آید و در بلغم نیز شرط است که بوین سه چیز موصوف بود تا بول مذکور از وی متخیل گردد و از
جمله اوصاف ثلثه مشروطه یکی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ باشد تمیز شفافیت
بول میشود و دوم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اختلاط بلغم رقیق مائی بود و اگر
ذوبان بود و فی صبغ نباشد و در اکثر لان الذوبان انما یکون بالحرارة و سیوم آنکه بلغم
مذکور معتدل المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتدبه که مقصود است نمیتوان بود و اگر بغایت
کثیر بود تزید شفافیت و بیاض لون میگردد بالجمله بول مسطور هر چند نسبت معتدل رقیق است
لیکن دلیل بلغم است کما ذکر **اشباه** بدانکه بغیر بلغم موصوف چیزی دیگر محدث بول شف غیر
مائی نمیتواند شد بهر آنکه جسم مختلط در بول از دو وجه بیرون نیست یا خارج از بدن است و یا
داخل در ان آنچه خارج است ماکول و مشروب و اولا محال قوام و لون بول میدهد آنچه داخل
است [illegible] چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه عضو باشد و ظاهر است که عضو چون بگدازد و اجزاء
آن در بول آمیزد و افاده لون میکند در وی دوم آنکه رطوبت اولی یعنی اخلاط بود و معلوم است
که هر خلطی از اخلاط بغیر بلغم موصوف چون در بول می آمیزد حسب لون خود متلون میسازد آنرا
سیوم آنکه رطوبت ثانی یا ثالث بود و شک نیست که چون رطوبات مذکوره در بول می آمیزد افاده
لون میکند و ابطال شفافیت مینماید چهارم آنکه حصات یا جسمی دیگر غیر طبیعی که در بدن بود بگدازد
و بدیهی است که از اختلاط این در بول تغیر پیدا میشود لوناً و قواماً پس هیچ یکی ازین امور داخلی و خارجی

قابل احداث بول سطوری تواند شد مگر بلغم مائی که صفتش گذشت اما ارواح لطیف تر
از مادر است و قابل اختلاط نیست و از احداث متغیر بول معرا است الکنون چند فایده که متعلق
ببول ابیض است گفته شود **تنبیه** اگر در جمیع اوقات حمی بول سفید بود دلالت کند بر آنکه سبب
مذکور در اکثر انتقال برفع کند بهر آنکه دوام بیاض نشان ماده بارده غلیظ و مقهور
حرارت باشد و همچنین تب دیر بماند ماده او تزید گشته بسودا دیه میگراید و اگر در تب
حاده نخست بول رنگین شد و بعده سفید میگردد دلالت کند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضوی
دیگر میل کرده پس آثار وی در آن عضو پیدا آید چنانچه گفته اید چو آنکه میل صفرا یا بظاهر بدن
می باشد یا بدماغ پس اگر بظاهر مایل شود از سه وجه بیرون نباشد یکی آنکه ماده صفرا رقیق
بود و بعرق مندفع گردد دوم آنکه ماده نسبتا دال غلیظ بود و قلیل الحدة نباشد و تحت جلد
محتبس گردد و احداث یرقان کند سیوم آنکه ماده ذی غلظت و با حدت بود و اورام و بثور
پیدا سازد و اگر بباطن مایل شود دیگر از سه وجه خالی نباشد یکی آنکه تجویف معا گراید و با سهال
بر آید دوم آنکه تجویف معده افتد و بقی یا اسهال مندفع شود سیوم آنکه در عضوی محتبس ماند و
آنرا متورم سازد البته و صفرا که از مجری بول منصرف شود و بباطن منتشر گردد می آید دلالت
من شان الصفراء النضعد الی فوق بول دمائی شبیه بزیت در حمیات حاده سند ثبوت یابد دق
باشد زیرا که همچنین بول دو باب شدید بود پس اگر قوت قوی است وقتی افتد والا موت اگر مدتی دراز
بول رقیق و سپید بود همچون آب بجب دورد ماغ هیچ علامتی بد نباشد در آخر مرض اندر زیر
حجب ورمی و خراجی پیدا شود بهر آنکه بر مرضی که نضج او دیر باشد بحران وی با ماس و خراج بود و اگر
بر سر بول سفیدی رقیق همچون ابر تعلق بود و کفک دار سخت بد و خطرناک باشد خاصه که کف
زردی زند بهر آنکه کف نشان اضطراب است و صفرة کف بول نشان تقاعد حرارة بر دماغ و اگر
درین حال رعاف افتد دلیل قرب مرگ باشد بهر آنکه دلیل حدت دم احتراق و کیلار دماغ
بود و دلیل بحران و بول سفید در مرطوبی خاصه در زنان کم خطرناک باشد بهر آنکه از مزاج اشبات

مشتمت

بعید نیست **فایده** در شدیرات م بول و هر چند انواع وی تمام ذکر شده اما متفرق و منتشت
و ناظر را از آنها اطلاع نمیدارد بنابر علیه اسباب آن اجمالا مانیز مرقوم ساخته بدانکه اسباب
بیاض بول ده است جمله یکی ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ یا مایل شدن بظاهر جلد و
توجه بر جهتی که غیر مجری بول است دوم بسیاری بلغم سیوم تذویب شحم چهارم قرحه
مثانه و التهاب بول پنجم نیاد تی رطوبت خام ششم بحران امراض بلغم هفتم ضعف جگر
و ناگواریدن کیلوس و راه آن هشتم سده هم سوء المزاج سرد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه
عطش و زود بر آمدن آب و این را ذیابیطس گویند و علامت هر یک گذشت اما آنکه بسبب ضعیف
جگر باشد و منهضم نا شدن کیلوس در آن قوام و سفیدی دی چون کشکاب قبیق باشد و فرق
در ضعف جگر که حمرة بول واجب میکند و در آنچه بیاض احداث می نماید آنست که اگر هاضمه جگر
ضعیف است کیلوس همچنان مندفع میگردد لیکن آنکه مستحیل بکیموس میشود و ننگ نسبت کرتا
کیلوس استحاله کند بکیموس یعنی در جگر هضم نیابد سرخ میگردد اما اگر در هاضمه قوی بود و بکیموس را
مستحیل کند اما از آنکه قوت ممیزه جگر ضعیف باشد و خون را از مائیة تمیز جدا نتواند بول سرخ
می آید چنانچه در بول احمر گفته شد و **بقا** در آنجا که سوء المزاج سرد سبب بیاض باشد یا علت
ذیابیطس بول در بهر دو همچون آب ساده می بر آید و فرق میان هر دو از وجود آثار برودة و سوء مزاج
بارد و ظهور علامات حرارت کلیه و غلبه عطش در ذیابیطس تو انکرد و بالجمله بول سفید با قوام
بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سفید بود و صفت بول در امراض گرم با وجود
سلامتی دماغ و عدم انصراف صفرا از مجری بول اول است بر آنکه شد و ربدن است الکنون
بیان کنیم با اعتقاد که بول در امراض حار سفید چگونه می شود و در امراض بارد سرخ چنان میگردد
پوشیده نماند که سپید آمدن بول در بیماریهای گرم از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه صفرا از مسلک
بول یکسو شود و در بول هیچ نیامیزد و مع ذلک حرارة مفرط در جگر نبوده باشد که در شعورة بول سپید
می آید البته و قید نعره بجگر از حرارة مفرط جهت آن نموده شد که اگر در جگر حرارة مفرط بود بنابر

نه دیب جگر و ما فیها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگرچه صفرا مستغرق بود از مسلک
بول و قوام نیز در یرقان لازم نیست مگر آنکه آب بافراط نوشیده شود و بدان سبب بول و
همچنان مائی محض آید یعنی در تقدیر عطش مفرط و کثرت شرب ماء هرچند ذوبان در جگر افتد
از افراط حرارت محرقه لیکن بواسطه غلبه آب در بول لون و قوام ننماید دویم آنکه سده در مسالک
بول افتد یا تفق ذوبان عارض شود که درین صورة نیز بول سفید و رقیق بیرون آید در مرض
گرم بواسطه نابرآمدن ماده مصبغه در بول اما سرخ آمدن بول در مرض بارد بلغمی بر وجه
است یکی آنکه وجع شدید افتد و بنابر افراط درد سبب اضطراب روح و تحریک نفس
سخونت می آرد و صفرا بگدازد و در بول برآید و نظیرش صبغ بول بسبب قولنج بلغمی تواند
گفته شود که بواسطه شدت درد از آنکه طبیعت بران سمت توجه نماید بجانب مقاد است تا که
اخلاط حاره نیز در حرکت می آیند و احداث صبغ مینماید دویم آنکه در مجری و قعر بین المراره
والامعا سده بلغمی افتد و مانع آید خروج صفر المراره بجانب امعا پس صفرا از مراره رجوع
القهقری نموده بجگر آید و در بول برآید و این نیز در قولنج بلغمی پدید آید و منع بول از سده
مذکور اینکه مشکل است که صفرا از مراره بمعده بریزد زیرا که در مراره و معا مسلکی است و در معده
و مراره نیز مسلکی است غایت آنکه مسلکی اقوی فی المراره والمعا و در اکثر اعظم واوسع واقع شده
و ایضا انصباغ بول از سده مذکور مشروط بدان است که صفرا منفرد از مراره بالکلیه نتوانست بیرون
در کیسه منتشر در بدن نشود چه اگر در اعضا منتشر شود یرقان می آرد خاصه که در مجری بول سده
بود سیوم آنکه در مجری واقعه در کبد و مراره سده بلغمی افتد و بدان سبب صفرا از مراره بریزد با بول
برآید چهارم آنکه ضعف در کبد افتد بنحوی که قوت ممیزه مائیت را از خون جدا نتواند نمود چنانچه
در استسقاء بارد واقع میشود و ازهمین قبیل است صبغی که در بول افتد از قصور قوت عروق یا
قصور جاذبه همه تن که در صورت خون از کبد منجذب میگردد چه جدا شدن مائیت از خون در جگر
بر سه چیز موقوف است یکی جذب اعضاء دویم جذب عروق سیوم قوت کبد پس هرگاه در یکی از ینها

قصور افتد

قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید و درینجا نیز مشروط است که موجب قصور نفی سده بود
باشد زیرا که ما نحن فیه مقدمه صبغ بول در مرض بارد است پنجم آنکه بلغم در عروق سده
شود و متعفن شود و صبغ در بول آرد و این مقدمه در بول احمر نیز گفته شد ایضا چون بتحقیقت
نظر کرده شد صبغ در بول بی اشراح ماده حارئی شود غایت آنکه درین محل مقصود گذشت که در
مرض بارد نیز بول رنگین میگردد بهر کیف که باشد اکنون در بول احمر که از بین اسباب حسیه آید
و آنکه از غلبه خون واقع شود فرق بیان نموده گردد تا هیچ خفا نماند چه اینکه حمرة بول که در
مرض حار بود بسبب رسوب و با او نضج نمیشه زیرا که وجع منع میکند انفتاح را بر اضطراب طبع و
ایضا حمرت دیرینه باعث بود بلکه مختلف می باشد زیرا که وجه صبغ درین انحلال صفرا است که
مرو صفرا آنچه منحل میشود دیر نمی ایستد بحیثیتی که استراج او تمام تر گردد یا فضولی که منع میشود در
بول بنابر غلبه آنچه مختلط بصفرا کثیر است رنگین تر مینماید و هو المراد من عدم تشابه الحمرة و
بول مذکور رقیق میباشد در اکثر بنابر نضج است اختلاط صفرا منه بدان قوله فی الحقیقت احمر نمی باشد
اصفر میشود مگر آنکه با وجود حرارت مفرط بحمره صفرا یار شود و حمرة بول که بسبب سده مسالک صفرا بود
شدیدی باشد و زبدش زرد بود چه شدة حمرت لکثافت صفرا است و قلة صفرة زبد منحل
صفرا بواسطه مخالطت پیچ دروی و مکرر گذشت که اختلاط هوا بعض جسم است صعود بیان در جسم
احمر باعث صفرا زاد و ایضا غلظ این بول نسبت بدانچه مقتضای حمرة است کمتر می باشد بواسطه
غلبه خلط رقیق یعنی صفرا و حمرت بول که بسبب ضعف جگر بود در اکثر همچون غسالهٔ گوشت تازه باشد
و ایضا عدم اشراق و عدم نضج لازم نیست زیرا که اشراق بعد نضج کامل بعد اشراح صفرا نمیشود و نضج
دور از قوت کبد لازم و کلا هما منها و گفته شد که ضعف جاذبه عروق و اعضا در حکم ضعف کبد
است با عتبار احمرار بول ولیکن درین صورة نضج تام می باشد بسلامة الکبد اما نضج تام نمی بود بسبب خلو او
عن الضرور ضعف یا و حمرة بول که بسبب عفونت بلغم بود صبغ او مشرق نمی باشد بهر آنکه افراط حقان
واحت میکند در آن کدورة خصوص که خلل او بسیار است و ایضا مائیة بول غلیظ فی نفسه غلیظ است بواسطه

طول احتقان او بسبب او غلیظتر میگردد بنا بر تحلیل اجزاء لطیفه بخلاف حمرة بول که از کثرة
خون در بدن پدید آید که با قوام وسادی الحمرة و با اشراق میبود و از آثار مذکوره این قسم
سواری باشد و بدیگر علامات خون مقرون **فایده** در بیان الوان مرکبه و آن نزد شیخ چهار
گونه است و هر یکی بتعیین جدا گفته شود قسم اول غسالی است یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه
در آن شسته باشند و این مشابه بخونی که در آب آمیخته شوند و سبب بول مذکور عاجزی طبیعت
است از آنکه خون را از مائیت جدا کند تمام و علت عجز طبیعت سه گونه است یکی آنکه جگر او
ضعیف شود یعنی ممیزه جگر با هاضمه اش چه قریب گذشت که ضعف هاضمه جگر سبب بول است
بعدم استحالة الکیلوس الی لون الدم دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد سیوم آنکه جاذبه همه
تن ضعیف شود و ضعف جاذبه یا بسبب سقوط قوت میشود یا بواسطه استغنا قوة از جذب
بنا بر افراط امتلاء خون و فرق میان آنکه از سقوط قوت و ضعف ممیزه افتد و میان آنکه
از امتلا پدید آید بدو وجه قرار یافته یکی آنکه در ضعف ممیزه سقوط قوت لازم است بخلاف
امتلائی و راسخ ترین علامات همین است دوم آنکه ضعف هضم و ضعف تمیز مایه می باشد
بخلاف امتلائی اما این فرودن ثانی دائمی ولازمی نیست که ممیزه ضعیف بود و هاضمه قوی کذا
گاه باشد که در امتلائی هاضمه نیز ضعیف گردد از فرط امتلاء و استغناء اعضاء و قسم دوم زیتی است
و این دو گونه باشد یکی آنکه در دسومت همچون زیت بود و قرشی گفته سزاوار است که این نوع
زیتی سمی نبود ذوبانی شد بالجمله زیتی مذکور ردیست زیرا که از ذوبان اعضای افتد و دلالت
خبر میکند هرگز دیافته نمی شود دیگر بر اعلی قاروره بهر آنکه از شان دسومت است که بالا و آب باستد
و اما در بودن تمام قاروره و بدین دسومت قرشی نوشته غالب ظنی آن بلوت تسبیق دوم آنکه در
قوام او در جلاوه و لون همچون زیت بود و این بسیار یافته میشود از اخلاط مختلفه غلیظه زجه واقع
میگردد و لون زیت احتنین لتعریف کرده اند هو لون یکون بین صفرة و حمرة وسلقیة و شفاف نزن
دسمی و این نوع زیتی نیز دلالت بر شر میکند بنا بر کثرة اخلاط مختلط مذکوره اما نه کلیة بل اکثریة جه گاه

باشد که بندرت از استفراغ مواد دسم افتد بر سبیل بحران و درین صورت دلیل خیر بود
و فرق در بحرانی و در کثرت اخلاط ملی بد آن گفته که تعقب راحت لازمه بحرانی است بخلاف ثانی
و از غیر بحرانی اخذ نتن بود و از دویست بلکه مهلک خصوص که بول اندک اندک آید زیرا که نتن
نشان عفن اخلاط است و بول اندک اندک آمدن دلیل سقوط قوت و شک نیست که عفونت
در اخلاط مختلفه ردی است خصوص که مع ذلک اخلاط مذکوره کثیره غلیظه و لزج شده تکثیف
سقوط قوت نیز یار گردد و کذلک چون با زیتی مذکور مخالطت نماید جزی مانند غساله گوشت
تازه انهم آمد ردیست بهر آنکه دلیل ضعف ممیزه جگر است و این در استسقا خصوص که لحمی شده باشد
می آید **فایده** نوع اول بول زیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفته الیق سیده اند اگر با دو جزی
چون غساله گوشت بود در سهاری دلیل ذوبان لحم شده و در قولنج ردی نشان که حقنه
کرده بود مع قصور قوت گرده در استعمال غذا او آورده این همه ردیست و بول زیتی ذوبانی که
پس از بول اسود افتد دلیل قرب موت شد و نه زیتی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر
بود و بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده روز چهارم پدید آید منذر بود بموت هفتم روز و
قسم سیوم زعفرانی است و آن لونی مرکب از صفرة و حمرة که عارض بود آنرا سواد و
وی ردی و قتال بود بهر آنکه لون مذکور دلیل احتراق بر احتراق شده قسم چهارم بول احمر
است که سیاهی در آن جاری شده باشد و این دلیل حمیات مرکبه و مختلطه باشد و حصول بول مذکور
در حمیات مذکوره بنا بر آنست که تب مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیر عارض میگردد و تجمع اخلاط
سرخ میباشد و بسبب حرارت تب سیاهی در آن جاری میشود و **ایضا** بول نشان حمیات عارضه
از اخلاط غلیظ باشد بهر آنکه مواد مذکوره قریب سوداوی بود بنا بر کثافت و غلظت و بواسطه حرارت
تب تلطیف ماده میکند صفرا است میل بحرکت میکند و کذا میتواند که در مرض دموی بواسطه وقوع احتراق
در بعض اجزاء خون بول احمر سیاهی زننده آید **فایده** بول احمر مذکور اگر صاف تر باشد و سواد ما نیز
بسوی رسوب قاروره بود دلالت کند بر ذات الجنب کذا علم بالاستقرار **اشباه** بالا گفته شد که بول اخضر

فی الحقیقت مرکب است اما بتتبع مولف در باب یاد ذکر نمودیم و بعض اقسام نیز که در ضمن
باب یاد ذکر یافته اند نزد بعضی از مرکبات است چنانچه صاحب ذخیره میگوید رنگهای مرکب انچه
ظاهر است دوازده است یکی سبز دویم اسمانجونی سیوم زیتی چهارم نیلکونی پنجم ادکنی ششم سنجابی
کلکونی هفتم جونی سبز هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم انکه برنگ شراب باشد
دوازدهم انکه برنگ نخود آب باشد و بعضی زیتی را هم در خضر شمرده اند چنانچه بنفشی و زنگاری را
و بدانند که از کلام صاحب ذخیره چنان مستفاد میشود که نیلکون دو گونه است یکی انکه بادکن معروف
است دوم ثانی نیلی موصوف بالجمله احکام بول خضر گفته شد و احکام بنفشی و اسمانجونی و زنگاری
نیز در ضمن آن و کذا احکام زیتی اکنون احوال مرکبات باقیه بیان می باید بول نیلکون که بادکن
موصوف است اندر شوصه سخت بد باشد و سرخ لعل گون که رنگ خون است حکمش چون حکم نیلکون
است و بول مجون سبز سخت بد باشد و کشنده بود و بول ارغوانی بد باشد و نشان احتراق صفرا و
سودا بود و بول برنگ شراب بد باشد و بول برنگ نخود آب بسیار باشد که حوامل را پدید آید و ایضا
کسی که در حشا اماس کرم بود بول و برنگ شراب بد باشد یا برنگ نخود اب و هرگاه که هر چند
روز بول برنگی دیگر گردد نشان بودن اخلاط گوناگون است در تن چون بیان الوان بول تمام شد
شروع نمود در ذکر قوام وی **الفصل الرابع** فی القوام البول و الرائحة فصل چهارم در ثابت است در
قوام بول و بوی وی اما من جهة القوام فینقسم الی الرقیق و الغلیظ و المعتدل بینهما اما از روی قوام
منقسم میشود بول بسوی رقیق و غلیظ و متوسط میان هر دو و درینجا تحت بعض قوام رقیق و غلیظ
باید گفت و در ضمن آن معتدل در غلظت و رقت نیز مبرهن میگردد و بدانکه قوام بکسر قاف است که اد
از وی درینجا هیات جسم رطب است که بدان وی را قوام گفت که از شان وی سرعت سیلان یا بطوء
سیلان است و در صحت بعض در جنس رابع سخن قوام مفصل گفته ایم اما رقیق در مایعات جسم سیالی
را گویند که فرق او سهل باشد و چون موج زند بحرکت اجزاء متوجه او صغیر باشد و حرکت او سریع بود و
غلیظ جسمی است سیال که فرق او عسر باشد و اجزاء او عند تموج عظیم و بطی الحرکة باشند و انچه متوسط

فلعدم

بود در رقت و غلظت معتدل است اکنون موجبات هر سه ذکر میشود و اما الرقیق فلعدم
النضج اما بول رقیق پس برای ناپختگی است چه در صحت و چه در مرض زیرا که مایعات هرگاه
طبخ میگردد و در جگر و رگها همراه اخلاط بالضرور کسب میکنند از طبخ قوای بواسطه لطافت
اجزاء رقیقه مائیه و اختلاط اجزاء غلیظه اخلاط نضج پس هرگاه بول رقیق باشد نشان
عدم نضج بود خصوص در صبیان و چون اسباب رقت دیگر هم هست میگوید و السدد یا
برای سده است که در عروق مجاری بول افتد و بدان سبب اجزاء غلیظه محتبس ماند و
اجزاء رقیقه مائیه مستخرج گردند و نشان انقسم ثقل و تمدد است که بموضع سده محسوس شود
او ضعف الکلیة یا برای ضعف گرده است چه هرگاه جاذبه گرده ضعیف شود فضول را از جگر
کما ینبغی نمیکشد و بالضرور مائیت رقیق بر می آید و ضعف دافعه جگر نیز از اسباب رقیق
بول است زیرا که نفوذ غذا و فضول در اعضا تمام نمی شود مگر بدافعه عضو منفوذ عنه
و جاذبه نفوذ الیه و لیکن از انکه دخل رقت در بول از ضعف دافعه جگر کمتر واقع میشود یا ترک
آن نموده او مانعا للنضج اسباب ممنوع نضج یا تراکم رطوبت از کثرة شرب الماء یا برای بسیار نوشیدن آب است
و رقت بول در نصورت بنا بر غلبه اجزاء مائیه رقیقه بر اجزاء منعقده فضلیه ظاهر است و
نشانش شرب آب و کثرت بول است و البرد مع الیبس یا برای سردی یا خشکی است
چه درینحالت بنا بر قلت مادت و تقابض مجاری برنمی آید مگر آب رقیق و نشان انیکه
سیل بکمودت و نحافت بدن شاهد بودن و انصراف المادة عن مسالک المائیة یا برای
باز گشتن ماده است از مجاری آب چه هرگاه ماده مثلا بطرف جلد گراید یا بسوی دماغ
و معده و امعا بالضرور مائی رقیق بر آید لعدم ممازجتها بالفضل التی تغلظها و این
صنف از علامات توجه ماده بجهتی از جهات معلوم میگردد و اندفاع رطوبات رقیقه یا
برای مندفع شدن رطوبات رقیقه است چه شک نیست که آب منشر و به در بدن اگرچه طبخ یابد
قوام زاید بر قوام مائیه کتساب نمیکند مادام که فضول بران مختلط نگردد پس اگر این مختلط غلیظ

بود و با آب برآید احداث غلظت میکند در آن و اگر مختلط رقیق بود یا نسبت با ثبت
تحلیل شده آب رقیق القوام می برآید حاصل آنکه خروج آب صرف از اسباب رقت است
خروج آب مختلط برطوبات رقیقه یا قلیله نیز از آن قبیل است در تغلیظ قوام اصلی آب
اثر فاحش نمیکند بحیثیتی که آنرا رقیق نتوان گفت فایده بول رقیق در امراض حاره دلالت
میکند بر ضعف قوت هاضمه و عدم نضج و گاه دلالت کند بر ضعف سایر قوی حتی که تصرف
نکند در آب البته بلکه آب بجنانکه در آید برآید و بول رقیق بدین صفت در صبیان بدتر
از آنست که در شبان بهر آنکه بول طبعی صبیان باید که غلیظتر از بول شبان باشد پس هر
گاه بول صبیان در حمیات حاده نهایت رقیق بود از حالت طبعی بس بعید باشند و بهر از
حال طبیعی صبیح دور تر افتند و ردی باشد لهذا گفته اند که دوام رقت در ینها دلیل هلاکت
است مگر آنکه علامات صالح و ثبات پیدا بود که درین صورت دلالت میکند بر حدوث خراج
خصوص تحت ناحیه کبد و رقت بول عند بحران بلا تدریج منذر نکس شده وجه طبیعی دین
بول صبیان غلیظتر از بول شبان از دو فور رطوبت و توفیر اکل بلا ترتیب است ان پوشیده
نیست واما الغلظة فلکثرة او اخلاط او العدم النضج اما بول غلیظ برای کثرة اندفاع
اخلاط میشود یا برای ناپختگی ماده و پیدا است که کثرة اندفاع اخلاط در بول نشود اند شد مگر در
صورتی که ماده غلیظ النضج یا بد و طبیعت اثر از سبیل بحران دفع نماید چه ظاهر است که هر گاه
ماده در غایت غلظت بود و نضج در آن راه یابد اگرچه بقوام غلیظ آید اما از آن غلیظیت
تنزل نموده بتغلیظ میل نماید که نضج ماده اغلظ همین است بالجمله ما حصل کلام ماتن شد
که غلظ بول یا از نضج ماده و دفع طبیعت میشود یا از عدم نضج اما اگر بجای کثرة اخلاط نضج
اخلاط میگفت چنانچه شیخ در قانون گفته او صحیح بود و بعضا در باشند که غلظ بول از عدم
نضج متنزل افتد واز نضج کمتر لندرة وجود البحران بالبول و حصر کثرت اندفاع اخلاط نضج
ماده و غلظة نابر اکثر یست چه اگر ممکن است که اخلاط رقیقه مفرط الکثرة چون نضج یابد بول

غلیظ سازد

غلیظ سازد لیکن این نهایت نادر است بر آنکه قوام غلظ ذی رقت از نضج با عتدال
میگراید و بعد به تغلظت منتهی باید در اکثر لما مر الکنون بیان کنیم که فرق میان غلیظ
که از عدم نضج بود و میان غلظت که از نضج بود چیست و غلظ از نضج خلط اغلظ می شود
و از نضج خلط رقیق گاهی صورت می بندد چگونه باز دانند پوشیده نماند که اگر تحت
بول مفرط الغلظ بوده شده بیشتر از آن مرتبه فرود آید دلیل تغلیظ نماید و دلیل نضج خلط اغلظ
و این در انتهاء حمیات خلطیه می افتد لان النضج انما یکون عند انتهاء الامراض و کذلک عند
انفجار ورم باطن بهم می آید لخروج المدة و المادة الکبیرة دفعة فی الجملة لازم این غلظت
است که عقب ظهور بول غلیظ خفت در علت پیدا شود و بعضا رسوب او غلیظ و کثیر بود پس در
انفجار ورم خروج قیح و تقدم آثار ورم نیز ضروری بود اما انچه از نضج اخلاط رقیقه غلیظ شود
تقدم رقت بول و بعده غلظ ظاهر شدن دلالت کند و غلظ این کمتر میباشد و مقدار رسوب
فزون تر در رسوب او رقیق تر و انجا که غلظ بول بسبب نضج یا عدم نضج بود معه از آثار
مذکوره شد و عقب آن هیچ خفتی و راحتی پدید نیاید تنبیه غلظ بول که در امراض حاده
افتد قبل از منتهی امکان ندارد که بسبب نضاجت باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از
نضج رقیق میباشد و کذلک محال است که بسبب النضج افتد زیرا که مفروض زمانه قبل النضج
است و بعد النضج کمتری تواند شد بهر آنکه ماده حاده رقیق تر می باشد و چنین ماده اگرچه
نضج یابد بتغلظ معتد به نرسد پس لازم آمد که غلظ بول در علل حاده نشود مگر بسبب اورام یا
بسبب ذوبان الکثر او قوع است و درمی قلیل الحدوث بهر آنکه ورم که در امراض حاده منفجر میشود
اکثر آنست که ماده او بطریق غیر بول دفع میشود لهذا گفته اند البول الغلیظ جدا فی الامراض
الحادة یدل فی الاکثر علی الشر لانه فی الاغلب یکون ذوبانیا که اسلم ترین بول غلیظ در حمیات
آنست که مستفرغ شود از وی خیری کثیر دفعة اما آنکه کم آید دلیل کثرة اخلاط و ضعف قوت
بود و بول غلیظ که نافع باشد آنست که عقب او مستقل آید و راحت روی نماید هر گاه در امراض حاده

بول از رقت بغلظت گراید و بعد ان راحت پدید نیاید دلالت بر ذوبان نماید و هرگاه
شخصی صحیح سا بول غلیظ آید تا چند روز بر سبیل دوام و بیاید بوجعی در سر و انکساری در
بدن منذر بود بحمی و به آنکه گاه باشد که از اندفاع فضلت شکند یا الفجار ورم اعضاء
باطن خصوص که بنواحی مسالک بول بود پدید آید غلظ بول پس وجود قروح در اعضاء
باطنی بر غلظ مستحصله در آن و سوا بودن از اثار ورم اعضاء مذکور بر غلظ مستحصله از
اندفاع فضلهٔ گواهی دهد و غلظ بول که از اندفاع فضل بود عام است که در حالت صحت
افتد یا حالت مرض و هرچونکه باشد تعقب راحت لازم دارد فایده باید دانست که تغیرات
قوام بول از سه وجه بیرون نیست و معرفت او ضرور تا حکم بر حال حادثه صادق آید
یکی آنکه تحت رقیق بود و بعد غلیظ شود و این در اکثر دلالت کند بر ذوبان اعضاء و دفعه
بول ذوبانی است که چون ساعتی بماند او بانجماد شود و غلیظ گردد دویم آنکه تحت غلیظ
بود پس رقیق و صاف شود و اجزاء غلیظه جدا شده ته نشین گردد و این دلالت کند
بر آنکه طبیعت چیره شده و ماده را پخته پس هرچونکه در ترسب اسرع بود اول بر نضج سیوم
آنکه از اول تا آخر یکسان باشد خواه بر رقت خواه بر غلظت یعنی از انچه که اول بوده
باشد متغیر نشود پس اگر با دوام رقت طبیعت قوی و قوت ثابت بود بانضاج تمام مترقب
باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که بهلاکت سبقت کند بر نضج و اگر بقا دوام غلظت
اطالت کشد و علامت مخیفه پیدا نباشد انذار کند بصداع یا لجمله بودن بول بر یک قوام از
دی و اول بر قصور نضج است نسبت بانکه از رقت بغلظت گراید یا از غلظت برقت اما وجه
مذمت دوام رقت ظاهر است زیرا که این نمی باشد مگر وقتی که بول مائی بود و ورود او بعد نضج
او از نضج متعذر شده اما انچه بر غلظ باقی ماند بنابر انکه دلالت میکند بر انکه ماده در غلیان
است که هنوز منفصل نشده نیز دلالت دارد بر دوام او بعد نضج بیشتر از قسمین اولین
زیرا که در صورت تغیر بول بانفعال آثار در ماده راه می یابد اگرچه تمام نباشد و دیگر احکام

متعلقه بغلظ در فصل صفا و کدورت گفته آید اکنون مانند رایحه بول را بیان
میکنند و اما من جهت الرایحه اما بول از جهت بوی منقسم بقلیل الرایحه و حامض الرایحه
و حلو الرایحه و منتن الرایحه پس منقسم میشود بسوی کم بوی آن پس برای بردی مزاج باشد
یا از ضعف حرارت غریزی و اما حامض الرایحه فالحرارت الغریبة فی اخلاط باردة الجوهر
اما ترشی بوی پس از حرارت غریبه است که در اخلاط بارد الجوهر افتد اما حلو الرایحه فی
الغلبة الدم اما شیرینی بوی از غلبه دم باشد اما منتن الرایحه فلعفونته او عفونة اما
بدبویی از ریش مجاری بود یا از عفونت چون از بیان ما فی المثانه فارغ شدیم فواید
دیگر که مخصوص باین موضع است ذکر کنیم مشروحا و پوشیده نماند که بیمار بهاد و گونه است
یکی آنکه در آن تغیر حال بول من حیث الرایحه لازم باشد و نظیر ان امراض مزاجیه است
خواه بانفراد بها باشند خواه به تبع مرض دیگر و کذا امراض تفرق الاتصال که متقادم
شوند و قیح در ان افتد که در بیماری رایحه بول البته تغیر می یابد دویم آنکه در وی تغیر رایحه
لازم نباشد و مثال آن امراض ترکیب است که تغیر مزاج نشود چه بعضی امراض ترکیب
است چون سده و امتلاء اوعیه که تغیر مزاج در آن می افتد و حسب آن رایحه بول نیز
متبدل میگردد و این قسم خارج باشد للزوم العرفیه و انچه اطبا گفته اند هر گز بول
مریض دیده نشده که رایحه او برایحه بول اصحاء ماند مراد از آن مریض بمرض است که در
استدلال با احوالش احتیاج دیگر ملاحظ باشد نه مبتلا بمرض حسب بیماریها است که در
مرض ترکیبی روی احتیاج به دیدن بول نیست بعدم تغیر لکما لا یخفی اکنون در بیان
که بول از دو حال بیرون نیست بانکه بو دارد یا نه و هر واحد بقسمی گفته اید قسم اول در بول
ذی رایحه و این نیز از دو حال خارج نیست یا بولش طبعی و غیر طبعی نیز شده یه لعفن بود یا
خفیف النتن و شدید النتن عام است که حامض الرایحه بود یا حلو الرایحه یا غیر ان قسم دویم
در بول عدیم الرایحه و این نیز از دو حال بیرون نیست یا آنکه تحت شدید النتن بوده باشد پس

عدیم النتن شود باهم از تحت معدوم النتن باشد وانکه اول شده بدالنتن بود لیبده
عدیم النتن نشود نیز از دو وجه خارج نیست یا آنکه باوجود نتن دیده شود یا نه وانجمله
هشت صنف میشود چنانچه هر یک علیحده مذکور میگردد بنوعی **نوع اول انکه** معتدل الرائحه بود
وآن در حال صحت می باشد و در حالت مرضی که تغیر نشده بود بول را و در حالت مرضی اگر
چه تغیر دهد بول را اما تغیر شدید نداده بود و در حالت مرضی اگرچه تغیر شدید داده بول لیکن ماده
بنضج رسیده باشد و بول معتدل گشته لانه یدل علی خیر و سلامة **نوع دویم** در صحت
بول آید ودی رائحه شده بدالنتن واین دلالت میکند بر عفونت پس اگر این حالت دیر
بماند نتن از کثرت تولد ماده عفن باشد و منذر بود بحمیات عفنه واگر دیر نه ایستاد
و دو سه بار بدان وجه آمده باعتدال مبدل شد دلیل آن باشد که ماده عفنه که در تن
گرد آمده بود مندفع گشت **نوع سیوم انکه** در مرض بول آید ودی رائحه شده بدالنتن پس اگر
مرض مادی بود و ماده نضج یافته باشد سبب آن لامحاله فروح الات بول شده نه عفونت
ماده زیرا که چون ماده پخته شده رائحه او قریب میشود باعتدال و چنانکه که فروح آلات
بول همه متغیر رائحه دی اند خصوصا قرحه مثانه بنابر اطالت لبث بول دران وکذا
اگر مرض غیر مادی بود و بول شده بدالنتن آید پس فروح الات بول باشد اما اگر مرض
بود و ماده او پخته نشده جایز است نتن بول از عفونت بود یا از فروح مذکوره و فرق
در آنکه علت نتن عفونت است یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع پیدا بود و قیح
و قشور با بول آید و عفونت همیشه یکسان باشد باید دانست که قرحی است و اگر گاهی
عفونت کم شود و گاهی زیاده از وجع و قیح و از قشور معرا باشد گواه آنست که عفونتی است
نوع چهارم انکه بول ترش بود آید پس اگر در صحت است نشان عفن شدن سرد بود و دوام
این رائحه دلیل حدوث حمیات بلغمیه یا سوداویه باشد واگر در مرض است نظر کنند که مرض سرد
است یا گرم اگر سرد است دلیل نضج ماده سردی بود واگر گرم است علامت انطفاء حرارة غریزی

باشد دستغیر بر موت چه رائحه حامضی بر برودت نباشد و اجتماع برودت با حرارت
غریب صورت نه بندد پس بالضرور لازم آید که انطفاء حرارت غریزی که مستلزم برودت
طبعی است با حرارت غریبه جمع آید آنزمان رائحه حامضه در بول ظهور نماید و بدانسته که
رائحه ترشی از فروح آلات بول پدید نمی آید وکذا از امراض غیر مادی **نوع پنجم انکه** بول
آید که بوی او بسیل بحلاوت داشته باشد واین نباشد مگر از خون **نوع ششم انکه** بول
عدیم الرائحه آید بعده مستحیل شده بنتن از آن شد واین دلالت کند بر بردی مفرط و فجاجت عظیم
وانطفاء حرارت غریزه **نوع هفتم انکه** بول عدیم الرائحه آید بعده مستحیل شده بنتن از نتن بغتة تحت
نتن می آمده باشد پس یکبارگی بوی آن مرتفع شود در راحت غیر بو پدید اگر دد این نشود
مگر بنابر زوال سبب عفونت بغتة و حصول برد در مزاج فجاءة چنانچه در حمی عفنه بشیلا
استعمال مفرط افتد خود بخود باد ویه بارده مسهل و بدان سبب در مزاج سردی شدید
پدید آید یکبارگی **نوع هشتم انکه** بول عدیم الرائحه آید بعد بول نتن بغتة ولیکن عقب آن
راحت ظاهر نشود واین در مرض تردد انطفاء حرارت غریزی واقع میگردد و دلیل
است بر سقوط قوت **الفصل الخامس** فی صفاء البول و کدورته و قلته و کثرته و زبده فصل پنجم
ثابت است در صفاء بول و کدورت آن و کمی مقدار بول و افزونی آن و کف آن واما
الکدر فسببه ارضیة مع ریح یخالطها الائیة اما کدر پس سبب او حصول اجزاء ارضیه است مع
بادکه مختلط شود باآب واما الصفاء فسببه یخالف سبب الکدر اما بول صاف پس سببش
مخالف سبب کدورت یعنی قلت حصول ارضیت و عدم مخالطت ریح بمائیت و یعرف منها
حال المعتدل و شناخته می شود از معلوم کردن اسباب این برد و حال اسباب بول انکه میانه
باشد در کدورت و صفاء و اکنون معنی کدر و صاف و فرق در کدر غیر غلیظ و غلیظ کدر
بیان کنیم مع فواید دیگر بدانکه صفاء حالتی است که باو نفوذ بصر در جسم سیال بآسانی شود
و بدانکه اگرچه در عرف عام صاف و شفاف بر سبیل ترادف اطلاق می یابد ولیکن در

اصطلاح خاص بینهما فرق است چه صاف مخصوص بجسم سیال است و عدم احتجاب
ماوراء او در تعریف او دخل ندارد بخلاف شفاف که عام است از سیال و غیر سیال
لیکن عدم احتجاب از ماوراء او شرط حد اوست پس در صاف و شفاف نسبت عموم
و خصوص من وجه متحقق شد نظر بعرف خاص و فرق در کدر و غیر غلیظ و غلیظ غیر کدر
آنست که اگر بول مختلف الاجزاء بود و مع ذلک معرا از شفافیت شد آنرا کدر گویند
و عام که کدر غلیظ باشد یا رقیق والاول هو الاکثر و همچنان عام است که غلیظ کدر
بود یا صاف پس در غلیظ و کدر نیز نسبت عموم و خصوص من وجه حاصل آید و مثال غلیظ
صاف بیاض بیض است زیرا که او غلیظ است بنا بر تعذر خرق و صاف است بجهت آنکه
مانع نمی شود بصر را از نفوذ در خود لیکن کدر ممکن نیست که صاف باشد لما بینهما من التضاد
و کذا غلیظ امکان ندارد که رقیق بود بعلت تضاد و **بعضی** تدانند که کدر که از رقیق میشود
رقت او بغایت نمیباشد چه کدر را ارضیة لازم است چون ارضیة با آب جمع آید بشدت
رقت در آن اصلا تحقق نماید و اکنون علامت تکون کدر بیان کنیم تا حقیقت او بتفصیل
معلوم شود و **بعضی گفته** سبب ظهور کدورت اختلاط اجزاء ارضیه است در آب بحیثیتی که اجزاء
مذکوره متشتت و متفرق شوند در آب تمام و مع ذلک هر واحد از اجزاء ارضیه و مائیه
جدا جدا محسوس نمیشوند با قی غلظها و رقتها و **بعضی** گفته اند که ارضیة او کن با لونی دیگر
ملون باشند تا مانع الشفاف تواند شد چه تغیر او از صفا در کدر ضرور است تمام
پس اینجا که اختلاط اجزاء ارضیه با آب بنهجی باشد که از شدت اختلاط تمیز بینهما نماند اجزاء
غلیظ گویند و کدر و کذا اینجا که اختلاط با ماء بنوعی شده که اجزاء غلیظ همراه آب شده و اجزاء
رقیقه فوق آن بحال خود قایم اند را مرکب از غلظ و رقت خوانند نه کدر و همچنان اینجا که اختلاط
ارض با ماء اگرچه بطریقی باشد که اجزاء ارض متشتت بود در ماء و محسوس شده فی سبب خفوتیکت (?)
لیکن نفوذ بصر در همه آن منشا بهم نشود آنرا غلیظ صاف گویند نه کدر زیرا که عدم نفوذ

بصر (?)

بصر بسبیل تشتت به خاصه جسم کدر است **فایده** بول کدر در اکثر دلالت میکند بر شعوذ قوة
جهر گاه قوت ساقط میشود برودت مستولی میگردد و گاه بر د انجماد رطوبات میکند و بول
کدر که شبیه بلون شراب ردی باشد مآب نخودی باشد لازمه حبابی است و گاه کمان (?)
افتد که در احشاء و تنها ورم حار مزمن بوده بول کدر که شبیه با بول حمیر و دواب باشد و
از شدت منتور چنان نماید که ملخلخ است و دلالت میکند بر نفخ و اخلاط بدن و اکثر
دلالت این فساد بر بلغم خام است که حرارت ماوردی عمل کرده باشد و ریح غلیظ از اخشش (?)
آورده تهیه بول مذکور حسب اتفاقات اسباب گاهی دلالت میکند بر صداعی موجود و گاهی
منذر بصداع می باشد و دوام آن منذر است بطیر عشی هو السرسام البلغمی **فایده** هرگاه
بول بر لون عضوی از اعضا آید و زمانی طویل همین طور آمده شد نشان وجود
بود در آن عضو و این بهر آنست که فضول هر عضو شبیه آن شده و بر آمدن بول بدان
رنگ تا کثرة از آن فضله نباشد صورت نمیگیرد و کثرت فضله مستلزم ضعف و علت آن
عضو است و مراد از این فضول مذکور فضله ایست که از ماده اماده بر بعد به و شبیه بعضو
است باقی مانده باشد و تشبه تلک الفضلة بذلک العضو ظاهر لان الغذا اذا لم یشبه
بالعضو شبیه بما انفصل عنه و جالینوس گفته بول که رنگ به لون عضوی از اعضا و
بدن باشد بیچ بروی باشد و مدام همی آید و عضو مذکور معلول شده و دلیل دو دوبان بعضو
باشد و بعضی از مجربین گفته اند هرگاه درین قاروره اخری ابر مانند یا دخان مانند باشد
نشان درازی مرض بود و اگر این ابر و دخان در امراض دوایم با بند منذر بود بموت
و بول مختلف الاجزاء که اجزاء کبار در آن بسیار باشند نشان اعتذار عمل طبیعت و قوت
شقیه اوست مع شدت انتقاح سام و بولی که دیده شود دیروز مجنون ضبوط که بعض آن متخلط بود
نقص و ضعف دلالت کند بر آنکه بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده و چون از بیان و احقاقه کدر فارغ
شدیم بذکر متعدد در بول پرداختیم چنانچه مولف گفته و اما قلیل الغذا فیدل علی ضعف القوت

او تحلل کثیر و انصراف ماده الی جهة اخری اما بول که از مقدار معتاد کم آید دلالت میکند
بر ضعف قوت یا تحلل کثیر یا انصراف ماده بجهت دیگر چون انجم که اکثر الوقوع بود و مدعو
بهمین اکتفا کرده با هم تفصیل بول مفصل بیان کنیم پوشیده نماند که موجبات قلت
انواع است یکی آنکه آب یا چیزها و آشامیدنیها کمتر خورده باشند مع ذلک از حرارت غذویه که علت
کثیر است معرا باشد پس بالضرور بول کمتر آید و این نوع از تقدم سبب معلوم شود و ایضا لازم
ویست که بول شدید الصبغ باشد با وجود انتفاء حرارت و علت شدت صبغ قلت است
چه هرگاه صبغ قلیل می بود تا غیر صابغ در ان کثیر می شد البته دویم آنکه تحلیل مفرط اتفاق
افتد پس اگرچه آب بمقدار معتاد یا زیاده بر ان خورده شود لیکن بسبب تحلیل کثیر مائیت
منعدم شود و هوا و گرد و بول کمتر آید و عام است که فرط تحلیل از سبب ظاهری باشد یا باطنی
نظیر ظاهری فرط تعب و حرکت سبب و گرمی هوا و مثال باطنی حرارت مفرط مزاج بدن و روح
پس در سبب ظاهری تقدم تعب و حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا گواهی دهد بر بول نضج در
اکثر با حدت و التهاب می باشد و در سبب باطنی اگر حرارت حمی و مانند آن موجب است
وجود سبب ویست و اگر حرارت مزاجیه و روحیه موجب است نحافت بدن سپید اما باشد
و بول ناری و قلیل الثفل بود سیوم آنکه مائیت با وجود کثرت مایل شود بجهتی که غیر مجرای بول
است و بدان سبب بول کمتر آید و تحلیل ماده عام است که باستفراغ باشد یا بلا استفراغ و تحلیل
استفراغی از ظاهر بدن بود و نظیرش عرق است یا از باطن و نظیرش اسهال است و مغص
اما میل بلا استفراغ یا مانع تفرق اتصال میباشد یا غیر مانع آن مثال مانع میل ماده
بسوی فضای بطن عند الفتق در مراق بول زیرا که چون رگهای مذکور ازین محل میگذرند
بول بتجویف بطن میگراید پس اگر بول اندکی بدین سو آید خروج بول حسب آن تقلیل می باشد
و اگر بول تمامه بدین جهت آید هیچ بیرون نیاید و محتبس میشود بالکلیه و هرچند باید ازین قسم عارض
میشود استسقاء لغنیه و مثال میل ماده که غیر مانع شود مر تفرق الاتصال را انصباب مواد است

بجانب سرها بجهت قلت بول که بواسطه میل مواد افتد خواه مع الاستفراغ بود یا بدون آن
و در اکثر لازم است که بول مذکور رقیق و قلیل الصبغ و عدیم الثفل بود و دیگر علامات انصراف
هر جهة که باشد شاهد ویست چنانچه بذوات جلد بر عرق دلالت میکند و ثقل بطن و احساس
مغص بر اسهال و صداع و ثقل سر بر تصاعد ماده بدماغ و عروض استسقاء دفعة بر انفجار
مراق بول و در انفجار مراق بجهت نقصان در صبغ بول نمی باشد لهذا از لزوم قلت صبغ را دلیل
مواد مستفرغ اکثر مقید ساخته شده و علت عدم قلت صبغ درین نوع آنست که چون
مراق منفجر می شوند بول که از گرده در رگ میرسد بعض از ان از موضع منفجره بسمت جوف
می افتد و باقی باقیا علی حاله در مثانه منحدر میشود بخلاف دیگر مثلات که ماده منصبغ بنا بر
لطافت حرکت با رطوبات مفرزه منصرف میگردد و مائیت بحت در جگر باقی میماند دویم
و ریدیست که از کلیه صنق مثانه متصل شده جهت اخذ رطوبات کبد و ما فوقها و چون از
گرده رگی نازل شده است و هر دو رگ را که از کلیتین ناشی شده اند مراق بول گویند بعضی چنین میشود
و در تشریح مفصل گفته ایم چهارم آنکه سده در مجری بول می افتد و بدان سبب مجرا رقیق دیگر
منحدر نشود اند شد و بنا بر احتباس اجزاء غلیظ قلت در بول پدید آید و خاصه سده است که بول
رقیق و قلیل الصبغ آید البته و ایضا ثقل و تمدد در محل سده محسوس میشود و شده و خفت و
رقت و صبغ حسب قوت و ضعف سده میباشد و ثقل و تمدد به ستور پنجم آنکه قوت دافعه کلیه
یا مثانه ضعیف شود و بدان سبب بول کمتر آید و عسیر بر آید پس اگر از کلیه باشد ثقل در الحلل
سپید اما باشد و حال کلیه تباه نماید و اگر از مثانه باشد ثقل در مثانه پدید آید و عانه منتفخ نماید
و بول کثیر المراة مربار تقلیل المقدار ششم آنکه جاذبه کلیه ضعیف شود و درینجا ثقل در کلیه کمتر باشد
و در کبد نیز ثقل کمتر بود بسلامة الکبد و گاه باشد که ترهل در بدن پدید آید بواسطه کثرة مائیت
مائیت بجگر و هفتم آنکه دافعه کبد ضعیف شود و درینجا ثقل در کبد محسوس میشود و فساد در حال بدن
پدید آید و باشد که حال تمام بدن تباه شود بهر آنکه ضعف دافعه جگر منفعه میکند بمنزلة الکبد و مثله استسقاء

بنا بر کثرت مائیت محتبس از خروج و اما کثیر المقدار فدلیل علی ذوبان او استفراغ فضول زائدة
اما بول کثیر المقدار دلالت میکند بر آنکه ارکه جهت یا استفراغ فضلهای زایده و در اینجا نیز مولف
سه جهت دو سبب اقتصار کرده و ما مفصل ذکر کنیم [illegible] که اسباب کثیر بول نوزده است اول آنکه آب زیاده
از مقدار خورده شود تنها یا با شراب ممزوج کرده و یا با طعام پخته یا چیزها و ابناک چون فواکه
تر خصوص بطیخ و امثال آنها که مدر بوند خوردن اتفاق افتد پس و غیر لسل بالغرور بول کثیر المقدار
آمدن آن وی تقدم سبب است دوم آنکه سبب اعتدال آب سرد یا سبب ملاقات هوا و سرد
بشره کثیف شود و رطوبت بدن که بر سبیل عادة بتحلیل میرفت نرود و افزون شود و ببول بر آید
و کثرت بول در سرما از این قبیل است و وجود سبب دلالت میکند بر آن گواهی دهد سوم آنکه سکون
مفرط اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات بتحلیل نروند و افزون شوند و برایند و وجود سبب نیز بر آن
دلالت میکند چهارم آنکه ذوبان در رطوبات افتد و ماده ببول بر آید و این در حمیات محرقه
پدید آید یا در تب دق و پنجم آنکه فضول در بدن بیشتر متولد شوند پس طبیعت آنها را بر سبیل بحران
دفع کند از راه بول و این از آثار قردنی مواد معلوم شود و بحر روز بحران نیفته ششم آنکه از
استعمال مدرات کرده شود اکنون در ذوبانی و غیر آن علی الکلیة و فرق بیان کنیم پوشیده
نماند که ضعف قوت روز بروز لازم مرد ذوبانی است و کذا التهاب و اشتعال بدن و حدة رائحه
بول بخلاف دیگر اقسام که معرا از این علامات می باشد و اما المعتدل منها فدلیل علی
جری الاسباب علی المجری الطبیعی اما بول معتدل در قلت و کثرت دلالت میکند بر جاری
بودن اسباب بر مجری طبیعی و اما الزبد بکلیة فتدل بطول بقایه یدل علی اللزوجة اما کف
بول پس کثافت او و دیر ماندن او دلالت میکند بر لزوجت و کثرته تدل علی الریح
و بسیاری کفک دلالت میکند بر ریح اکنون وجه تولد زبد مطلقا ذکر کنیم با فواید دیگر پوشیده نماند
که هرگاه با رطوبت سیاله جسمی لطیف که از شان تصور است مختلط شود بحیثیتی که ممکن
نبود انفصال کلی از دیگر حادث میگردد از آن زبد و همچنین اختلاطا مانع الانفصال نمیتواند

بگرد صورتی که بعد بعض اجزا مختلط شده باشند و در پوشد رطوبت بر همان جسم
لطیف او بنهجی که مختلط شود که نه قسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده منفصل تواند شد
جماعه او نه رطوبت مذکور آن جسم را خرق کرده منفصل تواند شد راسا پس بالضرور
جسم مذکور داخل رطوبت محصور بود و ذلک هوا بوند بلفظ مطلق لیکن در عرف اطبا اجزا
که خرد است باسم زبد مخصوص میدارند و اجزا که کلان است باسم حبب و نفاخات میخوانند
و حبب بفتح حای مهمله و ضم موحده اولی است و جسم لطیف که با رطوبت امیزد و بطریق سطور
و زبد از آن مسکون میشود و عام است که آن جسم هوا باشد یا ریح یا روح و مثال هر یک
بیان کنیم و آنه آنکه اختلاط رطوبات با هوا پدید آید زبد است که در آب از موضع بلند بزیر
و مجتمع شود ظاهر میشود و آنکه از اختلاط رطوبت با ریح پدید آید زبد است که در دهن مخلوق
ظاهر میکرد و بنابر آنکه از جرم ریه رطوبات میکشد از ده با روح که محترق شده با حتباس
نفس بے ایزد و بهم این علامات الموت و معلوم نماید که جسم لطیف چون با رطوبت بے امیزد
و احداث زبد نماید و گاه باشد که آن جسم سکون شود و در رطوبت تغیر [illegible] غلیان رطوبات
پس اگر علت غلیان حرارت فی ذاتی رطوبت بود مثال او غلیان عصارات فواکه است مثل
صورت خارجی و اگر از حرارة خارجی بود مثال او طبخ رطوبات است بنار یا شمس و در هر دو صورت
زبد ظاهر میگردد و لا محالة اما زبد که بسبب موج حادث میشود یا هوا مشتغله در مجری مصادفت
میکند پس هوا مذکور رطوبت را بر آمدن منبه بود و در وی نفوذ نماید و مختلط شده از مجموع
زبد پدید آید اما زبد بول که در صدد ذکر وی ایم سبب حدوث او اختلاط رطوبت است
با ریح متولد شده در بدن و بیرون آید با بول و ایضا چون در قاروره بول بے اندازند
و هوا که در قاروره بول می اندازند و هوا که در قاروره محصور است با اجزا بول بے آمیزد و بسته جمل
شده زبد از آن پدید آید لیکن این از اعتبار ساقط است کذا بول را اگر در قاروره بجنبانند
کف میکند این نیز ساقط الاعتبار است لهذا گفته اند که زبد معتبر که حکم بر آن کرده شود آنست که

همچنین قاروره حاصل شده باشد و پس از انداختن در قاروره ساعتی نهاده
باشند زیرا که زبد که از انسکاب بول در قاروره پدید آید همچنین قاروره نمود منتفی
میشود بخلاف زبد ریحی که نسبت باد دیرپا است بلکه بعد نهادن فرو تر میگردد و بحسب
قوام و لزوجت و غلظ و کثرت ریح حجم او و کثرت و قلت او و بقاء او میباشد مثلا اگر
ماده غلیظ لزج بود و ریح کثیر زبد بسیار شود و کبیر الحجم میشود و اکثر حباب کوبیده و بعد دیر
منشق میگردد و دوی موافق آن در هر مرض منتقص میباشد و زبد عسر البطی الانفشاء
کثیر العدد در امراض کلیه مثل بطول مرض است **نکته** باید دانست که خروج ریح با بول
ضروریست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است زبد از ان متولد میگردد و الا فلا و وجه
ضرورت خروج ریح در بول آنست که مجری بول نرم مخلوق شده تا اتصال او بمثانه
بوجه احسن تواند شد و بنا بر نرمی اجزاء او باهم منطبق میباشد حکیم مطلق ریح را کار
انبساط کرده تا بول مرتق گردد و مجری را کما ینبغی بکشاید و بول را نیز بر دفع مدد نماید
پس بول بسهولت بر آید **فصل سادس** فی الرسوب و فصل ششم ثابت است در بیان رسوب
و هو کل جوهر اغلظ قواما من المائیة متمیز عنها و ان معلق و طافی و آن جوهریست غلیظ تر
از مائیة اگرچه معلق بود و طافی باشد حاصل آنکه اجزاء متمیزه در بول نشین اند اطلاق
رسوب حسب تعارف بآنها ظاهر است اما اگر در وسط قاروره نمایان باشد یا بالای
آن نیز رسوب نامند اطباء بنا بر آنکه از شان اجزاء غلیظ او ترقب ترسب است و عدم
ترسب بواسطه منع مانع آثار از سیع بودن رسوب باز نمیدارد کما لا یخفی لهذا شیخ نوشته
اصطلاح الاطباء فی استعمال للفظ الرسوب و ان فضل تحدر ال عن المجری بالطبع المتعارف لانهم
یقولون رسوب معلق رسوب طافی **تنبیه** فوائد میشود که در مائیة رسوب شاوه بیان کنم با منافع
دیگر بعد از ان تمام وی ذکر نمایم پوشیده نماند که قول مولف جوهر است جنس است و مراد
از ان جوهریست که جزو بول بود و فایده این قید آنست که تا اجسام دیگر که بجنبانند شیخ کرده

و قول او و اغلظ

و قول او و اغلظ قواما من المائیة مراد از مائیت مائی است که منفصل میشود با بول
و نظر میکند طبیب در وی پس الف لام برای عهد باشد و این فصلی است که تمیز میکند
رسوب را از جواهر ریح مخالط بمائیت و قول او و متمیز عنها مراد از تمیز تمیز نیست که محسوس
میشود و این فصلی است که جدا میکند رسوب را از جوهری که مختلط است با بول و سبب آن
لون و قوام و جوهر مذکور فضول است که با بول بیرون آید مختلط شده بفضول مذکوره شک
نیست که قوام آنها غلیظ تر از قوام مائیت است لیکن تمایز بینهما محسوس میباشد و منقسم
طبعی و غیر طبعی و منقسم میشود رسوب بسوی طبعی و نا طبعی و اما الطبیعی فانه ابیض راسب
متصل الاجزاء متخلخل لطیف اذا حرک انبسط سریعا لا سریع النزول اما رسوب طبعی
محمود پس وی آنست که سفید بود و در اکثر وقت نشین باشند و اجزاء او باهم پیوسته بوند و متخلخل
و سبک باشند و چون حرکت داده شود منبسط و منتشر گردد زود و بسرعت نازل نشود و
مولف در تالیف رسوب طبعی چند جز بیان کرده و ما این چند وصف را جدا جدا ذکر
کنیم و اوصاف باقیه که لازم رسوب طبعی است و مولف از ان سکوت کرده نیز از ان
بیان نمایم بانضمام فواید کثیر پوشیده نماند که رسوب از دو بیرون نیست یکی آنکه از فضله
هضمها یا از فضله خلطها که مندفع میشوند و بعد نضج ظاهر میگردند و این را رسوب طبعی گویند
پس اگر کامل النضج است محمود نامند و الا غیر محمود خوانند حاصل آنکه رسوب طبعی یا محمود
بود یا غیر محمود و دویم آنکه از فضله اخلاط نضیجه یا از انفصال جرم اعضا پدید آید و این را
غیر طبعی خوانند و بیان رسوب غیر طبعی بجمیع اقسام علیحده گفته آید الکنون اوصاف
خمسه رسوب طبعی محمود ذکر کنیم اما **وصف اول** آنست که سفید باشد و در سفید بودن رسوب
مذکور شرط هست که وی از فضول هضم کبدی نباشد چه اگر از هضم ثالثه بعضوی که در آن هضم
شده باعتبار لون و ظاهر است که لون جگر سرخ است لهذا واجب است که فضول هضم جگر نیز
سرخ باشند لیکن از آنکه فضله کبدی از عروق مثانه عبور کرده آید و عروق مثانه بول آن را

تغیر سپید بود بنابر غلبه ظاهر الحمرت نمی باشد لیکن هرچونکه باشد فضل کبدی که بعد
استکمال نضج حاصل شده فی مجاری بناشد لهذا اقرب شی درین محل الثفل کامل
البیاض لایکون من فضول هضم الکبد یا رسوب که از غیر کبد باشد لهذا سفید میبود هر
انکه از هضم ثالث و رابع میباشد یا از فضول اخلاط انچه از هضم بود معلوم شده که کمال
هضم ثالث و رابع تشبیه غذا است با عضاء اصلی و لون اکثر اعضاء مذکور سفید است
از ینجا است که فضله مستخرجه مرضعین مذکورین سفید می باشد یا بالعارضی و انچه از فضول
اخلاط بود وی نیز سفید می باشد بهر انکه فاعل نضج قوه هاضمه و قوه مغیره است و فعل
این هر دو قوت تشبیه غذا با اعضا است و گذشت که لون اکثر اعضا سفید است وصف دوم
انکه رسوب باشد یعنی ته نشین بود بهر انکه واجب است که رسوب طبیعی محمود شبیه بجوهر
اعضا باشد و ظاهر است که از شان عضو ترسب کاینست بنابر غلبه ارضیت
پس انچه طافی و متعلق بود مشابهت تام بجوهر اعضا نخواهد داشت و محمود نخواهد بود اما اگر
طبیعی باشد باک نیست لما علمت ان المحمود اخص من الطبیعی وصف سیوم انکه متصل الاجزاء باشند
زیرا که علت تشتت او تداخل ریاح است و منع او اتصال بعض اجزا از بعض پس اگر
ریح درین دخل نیافت لامحاله همه اجزا در اسفل قاروره بالطبع مجتمع خواهد بود زیرا که
از شان هر جزو رسوب ترسب مائل است بشابه تراب که در آب اندازند فرو
نشیند و بدانند که مخالطت ریح با بول نمیشود مگر برای خامی و بهبا دریابند که اتصال
اجزا او که ذکر شد لازم رسوب محمود یعنی کامل الهضم و النضج است پس اگر متصل نباشد
بلکه متشتت بود منع نمیکند از بودنش طبیعی لما علمت انفا وصف چهارم انکه متخلل و لطیف
بود بهر انکه حدوث رسوب محمود از حرارت منضجه می باشد و از شان حرارت ایجاب
خفت است بخلاف انچه از برد مجمد رطوبات غلیظ شده مترسب شود که وی بسبب جمود ثقیل
و غیر متخلل میبود و خاصه رسوب متخلل لطیف است که چون بجنبانند منبسط شود بسرعت و

حمرت

غذا

فرود آید

فرود آید بتدریج بنابر خفت و لطافت وصف پنجم انکه لازمه رسوب محمود است و هنوز
بیان نکرده آنست که شبیه الاجزاء و مستوی و املس باشد از بهر انکه اختلاف اجزا
نمی شود مگر انگاه که بعض اجزا او عاصی بر نضج باشند و چون چنین باشد بلکه همه
اجزا وی برای قبول فعل فاعل واحد یکسان بوند بالضرور انفعال شان یکسان خواهد
بود لهذا هیئت رسوب محمود واجب است که املس و مستدیر الشکل باشد لان ذلک تشابه
و این که گفته شد هنوز وجوب استداره شکل باعتبار خود رسوب است زیرا که شکل بسیط
اجسام کرویست اما اگر باعتبار هیئت مجموعی رسوب مذکور نظر کنند واجب است که مخروطی
شکل باشد که قاعده او اسفل قاروره بود و سر او بطرف اعلاش چه ظاهر است که چون
اجزا صغیره متشتته بمجتمع موضع فراهم آیند خاصه بتدریج شکل مخروطی میگیرند چنانچه
در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که بشکل مخروطی موضوع میشود تنبیه مگر گفته
شد که اوصاف مذکوره که در باب رسوب طبیعی بیان یافته لازمه طبیعی است که محمود بود و
ذلک یدل علی کمال الهضم اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که درین همه اوصاف موصوف
بود چه بهر طبیعی بودن رسوب مخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت میکند اگرچه بعض
از اوصاف موصوف بود چه بهر طبیعی بودن رسوب مخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت
اگرچه بعض اوصاف که در ماده طبیعی مطلق گفته شد یافته نشود و در ان وجود مانع تخالف
الابیض ثم الاحمر ثم الاصفر و نیکوترین رسوب طبیعی که غیر ابیض باشد وی سرخ است پس
زرد حاصل انکه بعد رسوب ابیض بهترین باعتبار لون سرخ است پس زرد یعنی اول
و بهتری رسوب سپید راست و وجهش عنقریب گذشت سرخ بیان انکه هرگاه طبیعی فضله
کبدی نباشد و بعده رسوب سرخ را زیرا که حمرة رسوب دلیل غلبه خون است و وی
اسلم الاخلاط است و مناسب تر بطبیعت لیکن حمرت رسوب اکثر از عدم نضج خون می باشد
منذر بطول مرض میشود بهر انکه نضج خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر اوان گفته که

کاهی رسوب احمر از نضج خون سیاه باشد چنانچه در رسوب متحصل از هضم کبد غایت
آنکه رسوب نضیج شده به الحمرة مایل باشد لما ذکره قرشی و بعد سرخ رسوب زرد و را اجود
بهر آنکه رسوب اکثر از غلبه صفراوی باشد و شده ة صفرا نسبت بشده ة سوداء محترقه
و شیخ در قانون بعد اصفر ثم الزرنیخی نیز نوشته و اجودیت او نسبت بسوداء محترقه است
زیرا که زرنیخی از صفراء محترقه حاصل میشود و این صفرا اسلم از سوداء سوخته است
فائده نسبت دلالت رسوب محمود بر نضج ماده بدن همچون نسبت دلالت رسوب سفید یکسان به
القوام است بر نضج ماده ورم غایت آنکه مده کثیف است و رسوب لطیف بدانسته که ظهور رسوب
طبعی دلیل نیک است از منضج و استواء که باید نداشته باشد برانکه حصول رسوب مذکور بی آنکه
طبیعت ماده را دفع کند نمی تواند شد و اقتدار طبع بر دفع لامحاله دلیل جید است اگرچه لون مشرع
و وضع اجزاء او کما ینبغی نباشد بخلاف رسوب غیر طبعی که حصول او گاهی دلیل مذموم محمود
اگرچه استواء و وضع داشته باشد چنانچه از رسوب که از گداز اعضا باشد بر سبیت
لهذا گفته اند هر حالتی که دلالت میکند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت از خواص
محمود است ظهور آن و در رسوب مذموم دلالت میکند بر قوت ناطبیعی از نجاست که شیخ
نوشته اما الرسوب الردی المذموم فتشبه من استوائه اکنون دریابند که اطبا در اختلاف
کرده اند در آنکه استواء و نقل در رسوب دال بر نضج است از لون یا لون اول است از آن
اول برای متقدمین است و ثانی برای متاخرین مختار شیخ قول اول است لهذا در
استدلال بر آن میگوید که بیاض در رسوب گاهی از مخالطت فضول یا ریح میشود نه از
نضج تام بخلاف استواء که بغیر نضج صورت نمی بندد و قرشی در شرح میگوید که این حجت
واهی است از بهر آنکه انحصار استواء در نضج غیر صادق است زیرا که استواء گاهی در
رسوب مذموم یافته می شود بلا اختلاف استواء در نضج مذکور نیز لامحاله مذموم است لان
کلها فی المذموم پس حصول استواء مختص بنضج نباشد و او لیست و بر نضج غیر ماست بود و اگر

کثرت

گویند کلام

مخالطه

گویند کلام در رسوب محمود است پس فهم استواء در رسوب مذموم قرحه بعد ما گفتند گوییم
اگرچنین است بیاض که از فضول یا ریح میشود و ایضا اند در رسوب محمود دخلی ندارد
کما لا یخفی پس وجه رجحان با استواء نباشد بلکه نظر بتوفیق در کلا این میگوید بعلوم
نماید که رسوب طبعی بر دو گونه است یکی آنکه از فضول هضم بود دوم آنکه از اخلاط
منفصل بنضج بود پس فضول الاخلاطی لامحاله استواء در رسوب اول بر نضج است نه لون
برانکه استواء را تاثیر نیست در سهولت دفع مقصود بنضج فضول و لا کذلک اللون و در فضول
الهضمی لون اول بر نضج است از استواء از بهر آنکه نضج غذا در استحاله قریب به تشبه با عضاء
است من حیث القوام و اللون و در سهولت خروج فضول مذکور استواء را اعداد کثیر نیست
بنا بر تصغر اجزائش تنبیه رسوب محمود که تعریف و اوصاف او بیان شده گاهی مشتبه
میشود بمده رقیق و بلغم خام رقیق پس فرق هر واحد از این دو با رسوب مذکور فرق
بینهما نیز جدا جدا گفته می شود اما فرق در مده و رسوب موصوف از سه وجه توان کرد
یکی آنکه مده نتن میباشد بخلاف رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوام میباشد نسبت
برسوب طبعی سوم آنکه مده ثقیل تر از رسوب می بود و فرق در بلغم خام و رسوب
نیز از سه وجه کنند یکی آنکه خام شده بد الاندماج می باشد و شناخته می شود شده ة اندماج
و اختلاط اجزاء او از غیر تفرق او و عسر اجتماع او بعد و دوم و سوم همانست که در مده
گذشت یعنی غلظ قوام و ثقل زیرا که رسوب مذکور لامحاله لطیف می باشد و غلیظ القوام
نمی بود اما فرق در مده و در خام بدو وجه کنند یکی آنکه مده نتن میباشد بخلاف خام مگر آنکه
عفن بود که درین صورت خام نیز منتن میگردد لیکن بوئش نیز بسفیدی نمیماند فافهم
دوم آنکه خام مندمج الاجزاء و متعسر التفرق بخلاف مده می باشد و پوشیده نماند که حصول
رسوب طبعی که در صدد ذکر وییم مکرر گذشت که از دو چیز بیرون نیست یا از فضله هضمها است یا
از فضله اخلاط منضجه بعد نضج پس آنچه از فضله هضمها باشد و عام است در هر حال لازم الحصول چه

درصحت وجه دوم درمرض خواه مادی بود خواه غیر مادی وانچه از فضله خلط باشد استدلال
بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادی زیرا که اسباب امراض غیر مادی نیست که اصلا دران
رسوب نمی باشند چون دق بسیط و ایضا در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نه زیرا که
در صحت بودن خلط زاید در عروق و انتقاص او نضج یافته غیر واجب است بخلاف مریض که
مرضش از مواد ردیه و احتباس آن در عروق بود اگر وی نضج نیابد و بیرون نیاید دلیل
فساد باشد و خروج آن محمود بود بهر آنکه نشان پختن ماده موذی باشد و معلوم نماید که در بول
لاغران و اهل ریاضت و انانکه صنایع متعبه دارند رسوب کمتر می شود خصوصا رسوب راسب
بخلاف فربه و بآرام نشستگان که رسوب کثیر میباشد لهذا گفته اند بباشند که بیمار لاغر
باشد و بیماری وی منقطع گردد و اصلا رسوب و فضول الخلیط در بول آنها پدید نیاید و هم
چنان بسیار باشد که اگرچه رسوب قلیل پدید آید لیکن راسب و متصل نشود بلکه طافی و معلق بود
و در غرشی نوشته و مضاعف یعنی لاغری دو گونه است یکی آنکه خون بدن وی حدت بود و طبیعت او را
مکروه دارد و بغذا صرف نه زند پس اگرچه خون کثیر در عروق مخزون بود لیکن آدمی لاغر
شود و در انچنین لاغری رسوب در بول بیشتر میباشد برای کثرت فضول دویم آنکه خون در
بدن قلت گیرد و بدان سبب بدن لاغر شود و قلت رسوب عدسش که مذکور شد مخصوص
بدن لاغر نیست که بنا بر پس بدن و قلت رطوبت میشود و اسباب در رسوب مفضول ببضیح و بول
الخلیط ظاهر است که رسوب بضیح بر سبیل لزوم ظاهر میشود و بر یکی تیره می باشد در اکثر خصوص
بهنگام صحت بخلاف رسوب خلیط که حسب خامی و نضج خلط احوال او مختلف میباشد و در ابتدای
میباشد و بعد چند روز بروز میکند حسب ماده خواه طبیعی بود یا غیر طبیعی را چنانچه مولف گفته
و اما غیر الطبیعی فینقسم الی الخراطی و الشعری و اللحمی و الدسمی و المخاطی و المدی و الشعری و الخمری و الرملی و
الرمادی و العلقی و الدودی و اما رسوب غیر طبعی که حدش از حد صحت طبیعی معلوم شده منقسم میشود به سوی خراطی
الی الاخر و هر یک جدا جدا مشروحا ذکر میشود بر طبق قول مولف و فایده حصر رسوب در اقسام معدوده

بنهجیکه

بنهجیکه قرشی در شرح قانون گفته بعد ذکر اقسام وی علیحده میگویم ان شاء الله تعالی
اما الخراطی فهو شبیه بالقشور اما رسوب خراطی پس وی شبه میباشد بقشرها ضخمه و صفایح
البیض پس از ان شبیه قشرها مستعرض رقیق الجرم سفید رنگ است و یدل علی انجراد المثانة
و دلالت میکند این نوع بر خراش مثانه از بهر آنکه صفایح سپید حاصل نمیتواند شد مگر از عضو
ابیض و در اعضاء بول عضو سپید بجز عضو مثانه و عروق سپید نیست و از آنکه حجم این عروق بسیار
ترنیست از قشر او صفایح متحصل نمیگردد پس بالضرور باید که از مثانه باشد و چون جرم
مثانه رقیق مخلوق شده لازم است که صفایح مذکور تنکتر باشند نه ثخین و منه صفایح
لحمی احمر و شبیه از آن قشرها مستعرض اگنده سرخ رنگ است و یدل علی انجراد الکلیتین و
دلالت میکند وی بر خراش کرده ها زیرا که در اعضاء بول عضویکه اندر وی انچنین قشر
ثخین سرخ برآید بجز کلیتین نیست و منه کمد اللون و شبی از ان صفایح کمد رنگ است و یدل
علی انجراد الاعضاء الاصلیة و دلالت میکند وی بر خراش اعضاء اصلی که غیر اعضای
بول اند و بودن وی از اعضای اصلی بنا بر انست که مثل این رسوب در لحم نمیتواند شد
از بهر آنکه آنها نرم اند و از تقشر عضو نرم صفایح پدید نیاید و قید حصول رسوب مذکور
از اعضاء اصلی که غیر اعضای بول عضوی نیست که بدین لون شده و ایضا و درین اعضا
مخرج مسافت طویل نیست که کمودت در اجزاء منخرجه آنها ممکن الحصول شده پس بالضروره باید
که رسوب کمد و ادکن از اعضاء اصلیه بعیده بود اگرچه لون مذکور تابع لون عضو نیست بلکه
آنکه در بدن هیچ عضوی بدین لون مجبول شده و لیکن از آنکه رسوب مذکور از اعضاء بعیده
می آید بسبب طول مسافت متغیر میگردد و کمودت دران می افتد تنبیه کیفیت حصول رسوب
وی صفایح از اعضاء دو گونه است یکی آنکه همچنانکه در جلد جرب می افتد و خشک و ناسور
در سطوح اعضاء نیز از حدوث جرب مجرب تقشر می افتد و منفصل شده با بول برآید دویم آنکه در
اعضاء مذکوره قرحه یا تاکل افتد و از جرم وی قشر صفایح ساقط شود و برآید و بشبه نماند که

رسوب غیر اصلی کمد وادکن اردواو اصناف رسوب است از بهر آنکه خروج وی از اعضاء
اصلیه بعیده است و چون عروق در باطنات بل عظام وشکل هیئت که جرم اعضاء مذکوره
قوام وی و نهایت دارد اما سبب قوی بود تفرق در اجزاء این اعضاء نیفته سبب با قوت
علت قروحی افت باشد بخلاف صفایح که از مثانه و گرده آید شد بیا الردا او ثقیل منفذ از بهر آنکه
چون در بهر فضول وقوع است وصول خراش در نهایت محتاج بقوة سبب نمی شود از این
گاهی منابر دو ام درد و مواد مرض میشود لیکن کمد و مهلک نباشد و از آن بخر براینجه
قرشی در بیخل بر قول شیخ که صفایح کمد را اردواو از صفایح البیض و احمر دو شسته ابراد کرده
مرتفع میکردد و پوشیده نماند که اینجه اطبا گفته اند که از صفایحی ابیض و احمر کمتر مفرده بیرون
می اید بلکه اکثر از نهایا مثانه و گرده پاک میشود مراد ازین صفایحی است که نه از قرحه و تاکل
باشد و ازین توجیه نقطی که قرشی ذکر کرده مرتفع میشود و منه اجزاء صغار حمر شبیه کرسنیا
وقسیمی از خراطی رسوب متصغر الاجزاء سرخ رنگ است شبیه بکرسنی و کرسنه جنسی است از غله مشهوره
و بپارسی مشنگ گویند و یدل علی احتراق فی الاجزاء الکبد والکلیه و دلالت میکند این رسوب بر
احتراق واقعه در اجزاء جگر و گرده از بهر آنکه در اعضاء اصلیه عضو که بیرون نباشد خراب شود
عضو و قلب نیست از آنکه تفرق الاتصال قلب مهلک است قبل از آنکه اجزاء او در بول
بر آید کار با آخر میرساند و بودن رسوب مذکور بجز جگر و گرده ممکن نباشد و بحصر نمودن این رسوب
از اعضاء اصلی جهت آنست که در اعضاء غیر اصلیه بغیر از لحم عضوی سرخ نیست و رسوب که از لحم میباشد
بنابر لینت و تحلل عضو لحمی باشد که رسنی و لحمی گفته آید و دیگر باید دانست اینجه ما تن گفته از دلالت
کرسنی بر احتراق اجزاء جگر و گرده باعتبار اکثریه است و اگرنه از احتراق خون در جگر نیز رسوب
کرسنی میشود و فرق باهم گفته آید **بکون بدینه** که در بودن رسوب کرسنی از خون دو چیز شرط کرده
اند یکی احتراق و دیگر محترق شدن در جگر قید احتراق از بهر آنست که اگر انعقاد دم از انجاد
بود شد بیا السواد میگردد نه بنابر شدة التکاثف و انعقاد خون خالی نیست از آنکه بسبب جمود باشد یا بسبب

احتراق وچون

احتراق و چون جمودی شایان کرسنی بودن رسوب نمیتواند بود احتراقی متحقق بود اما
نقیه احتراق خون در جگر بهر آنست که خون چون در غیر کبد سوخته میگردد آن نیز شدید
السواد میگردد و وجه اسود او در صورتیکه در غیر کبد محترق شود و عدم اسود او آنکه در کبد
اندر جگر سوخته گردد آنست که خون مادام که در جگر است کثیر المائیت میباشد و بدان سبب
او اقرب لصفرت میشود و در بیخار براحتراق میرسد سواد او شدت میگردد بلکه مایل بحمرت
باشد چنانچه در صفرا که میسوزد سرخ میشود نه سیاه و **فرق** در سه نوع کرسنی هیئت که اینجه
از کلیه بود شدید الالتصاق میباشد و کثیر اللحمیه بخلاف آنچه از کبد یا از احتراق خون در کبد بود
که شدید الالتصاق و کثیر اللحمیه نمیباشد بلکه قابل ترمی بود بر تفتت غالب آنکه در کبد سهل
است نسبت بکبدی و بهما یفرق بینهما و **فرق** دموی قابل انحلال و اضمحلال است بخلاف
کبدی و بدانند که کبدی نسبت بآنچه از کلیه بود مایل بسیاهی میباشد البته اما حال آنچه از
گرده آید مختلف میباشد گاهی شدید القرب لصفرة می بود و ذلک عند عدم افراط الاحتراق
و گاهی شدید القرب بصفوصمی باشد و ذلک عند افراط الاحتراق و منه اجزاء الصغار لا حمرت
بها شبیه بنخالیا و قسمی از خراطی رسوبی است متصغر الاجزاء که و برا سرخی نبود و شبیه است بنخالی
و یدل علی جرب المثانه و دلالت میکند نخالی بر جرب مثانه و مولف جهت کثرت صدود ازین
بر همین اقتصار کرده و الا از دوبان اعضاء اصلیه که سفید اند چون مثانه و عروق و مانند آن
نیز رسوب نخالی می آید و کذا از قروح مثانه و از قروح عروق نیز پدید آید و فرق باهم گفته شود
و تقیید ذوبان اعضاء اصلیه سفید جهت آن نموده اند که رسوبی که از اعضاء اصلیه که سفید
نیستند شده لعدم المشابهت و از لحم هم بنا بر نمود نمیتواند یافت کما ذکر و در شحم نیز و بسط عدم
حصول رسوب نمی رسی و دیگر و همچنان از رطوبات هم تولد شدن غیر ممکن است اما از خون و سودا لعدم
المشابهت و از بلغم در رطوبات ثانیه بجز آنکه رسوب متحصل از آنها اکثر التشخص میباشد جدا و صلابت
نخالی نیز بعوض کم بود **فرق** در نخالی مثانی و غیر آن چنانکه در نسبت کی آنکه حکه و اصل قضیب

لازم نیاید نیست دوم آنکه مثانی بی نمش شدید بود سیوم آنکه مثانی با مده و طبخ می بود بر
سبیل دوام خواه از قرحه باشد خواه از جرب الرجه در غیر مثانی قرحه نیز گاهی مده و قیح
سیاه شد لیکن دایم نبود بدانکه قرحه که در عضو بعید از آلات بول بود اکثر آنست که طبیعت
مده آنرا بمخرج بول دفع نمیکند و اگر کند اکثر آنست که از دیگر مجاری میکند فقط بخلاف قرحه
مثانه و عروق متصل وی که مده از آنها دایم ابروز میباشد چهارم آنکه انچه از مثانه باشد
یا از عروق مجاوره وی چون براغ اکثر آنست که بول در آن رفع میشود لسلامة الکلیه بخلاف انچه
از اعضاء بعیده بود که در اغلب تبیع او مزاج جگر نیز فاسد میگردد و انچه از ثم از دیگر جانب
اعضاء که بتفتیح نمیشود و بدان سبب تمیز باشت مشکل میگردد و بول با خثیه می آید غالب می باشد
پنجم آنکه انچه از غیر مثانه آید بیخ از اعضاء دیگر که بعید از آلات بول اند و قابل اند حیث حصول
رسوب کوره را انها النهایه شده به لازم نیست بشرطیکه سبیل دو بان بود ششم آنکه نخالی مثانی
سفید محض میباشد بخلاف انچه از اعضاء بعیده آید که لون در مسافت متغیر میشود و کمودت
مایل میکند و اما الدم شینی فهو شبیه بالزنجی الاحمر و اما رسوب شینی پس او مشابه است بر نیخ
سرخ و بیسیج سویقیا و بنا نامیده میشود شینی سویقی نیز و بول علی احتراق خون یا از
گدازش اعضاء و یا جرب مثانه مؤلف علیه الرحمة در بیان لون این رسوب بجزء اقتصار
کرده بنابر کثرت وقوعش و ما مفصل ذکر کنیم تحت بدانکه شینی برو زن دقیق اردی گوشت را گویند
که لعاب ازو بر آورده شود و گفته اند که او سویق شعر اجزاء او بزرگ که سیاه شده کامیخی مطحون
نباشد و آنرا شعیش گویند با لجمله رسوب شینی در عرض چون نخالی سیاه شد و نحنین بسیار
مختلط از آن حتی که گمان شود قریب بوضعش میشود اما باعتبار لون چند قسم میباشد یکی آنکه
سفید خالص میبود و این نمیشود مگر از اعضاء بول که بیون سفید اند چون مثانه و براغ که
عند وقوع آفت در آنها رسوب کور نیز می آید گاهی بر سبیل قلت و وجه قلت آنست که جسم مثانه
و براغ القدر غلیظ نیست که رسوب شده از او کثیر الحصول باشد مگر آنکه مثانه محترق شود

و از خباثت ماده

و از خباثت ماده جرب و هیونا در رود دوم آنکه سفید مایل بکمودت بود و این از اعضای اصلیه
که سفید و بعید از مجری بول اند می باشد بسبب انجراد یا ذوبان اعضاء مذکور و وجه کمودت ازدور
نخالی معلوم شده سیوم آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است و از احتراق خون میشود یا از
قشر کبد و کلیه پس اگر خون در جگر محترق شده سیاهی نیز در سرخی او و اگر در غیر کبد محترق شده
سیاهی نیز بود و جهش در گرسنی گذشت و انچه سواد او غالب بود از احتراق خون محال باشد
و قال درشته سواد و انچه از کبد یا کلیه بود شبه بالسواد مخفی شده و فرق در رسوب که از کبد و
کلیه آید یا از خون محترق که در کرسنی مفصل گفته شده شاه بقراط گفته که هرگاه ثقل رسوب
در بول شبیه باجزاء کبار سویق بود دیده باشد و اگر رسوب بهر حبه شبیه بصفایح بود دو قرستی گوشت که
من بسیار دیده ام رسوب سویقی در مرض بلی آنکه در اعضاء آفتی بود لیکن اکثر مرض امالت
میکند و التیام کرد رسوب شینی و سویقی از رطوبات غلیظ که طبیعت قت از دنیا فته باشد
بر تقیح او بلکه دفع کرده شبیه انجراد منقطع ساخته نیز حادث میشود لهذا میگوید که از نوع سویقی نزد
من نیست بصفایح که تحلیل آن داده است و قال بقراط من کان به حمی و کان فی رسوب بول
شبیه بالسویق الجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول و صاحب ذخیره نوشته هرگاه که رسوب سویقی
همچون دانهای ارزن باشد سبب آن گدازش در ندش رگها بود و انچه همچون پوست بان
باشد از گدازش در ندش استخوانها باشد و سفید و سنگین باشد یا اغبر و محمد ذکریا گوید این
سخن اند بود از بهر آنکه هر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است و قوت حرارت از بهر آن
حد باشد که رگ و استخوان را بگدازد پس گوشت دل بگدازد اولتر بود از آنها و چون حرارت بدان
حد رسد که گوشت دل بگدازد در رگ پیش از که گداختن دل افتد و اما اللحمی فسببه الکرسنه اما رسوب لحمی
و سبب گرسنی است و شبیه بمانند گر رسوب لحمی از جهد زجرة با گرسنی مشارکت است و لیکن در شکل
تفاوت است زیرا که صغر المقدار گرسنی قریب باشد از آنکه سیاه شده بخلاف لحمی که چنین نبود و حدوث این
رسوب نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از اعضاء که آید اصلی باشد یا غیران دوم آنکه از رطوبات باشد

بر آید اما از اعضاء اصلی انچه قابل انست که رسوب مذکور از دی تولد کند کلیه و کبد است و لا غیر
و وجهش در کرسی گذشت و از اعضاء غیر اصلی قابل بخون انند سوسبه چیزیست که قرب العهد
بتکون باشد و تر و تموج ذوبان در آن متسخج کرده با بول بخلاف لحم پیه که هر گاه و ردی
واقع شود چیزیکه موجب انچنین بود انرفاع اد اجزاء منفصله وی اکثر بطرف خارج بود مناسبه
لانه قریب و معلوم شده که شحم نیز قابل تولد رسوب کو رسیت بما نیته فی اللون و پوشیده نماند که
از رطوبات بجز خون شایستگی احداث این رسوب نه دارد و از نیز بشرط نیکه در کبد محترق شود
از انچه در کرسی گذشت هویدا است و بدانکه تولد رسوب لحمی از کلیه مشتهر است بنا بر قرب منفذ
که مقتضی بتصغر نمیکرد و زیرا که انچه از جگر بود یا از خون صرف و را اکثر امر صغر کرفته بود و بواسطه
قبول تفتت و مسافت طویل و اما الدسمی فیدل علی ذوبان اما رسوب سمیح پس دلالت میکند بر
گداز شش اعضاء غیر اصلیه که لحم و شحم و سمین است و بدانکه در بدن جز آن سه عضو عضوی
قابل آن نیست که رسوب مذکور از وی متولد شود و طریق حصول او چنانست که قدری از جرم
اینها میکداز د و با بول در مثانه می آید و در انجا بعد خروج و در قاروره باز منجمد میکرد و و بعه
تفارقت حرارت بدن بسبب تمیز و ز مانیت منمایه چرا که منعقد نشود و از ماثبته جد محسوس نکرد و اگر
رسوب نحو میدیل و سوس و دهنیت نامند و پوشیده نماند که ذوبان شحم اسهل تر است از ذوبان
لحم زیرا که لحم بنا بر صلابت نمیکد از د مگر از سببی قوی و فرق در ذوبان لحم و غیر آن که شحم و سمین
است آنست که ذوبان لحمی مایل بصفرة و برقی مباشد نیست نه ذوبان شحمی و شحمی سود نیست بابیاد
ذهب لهذا گفته اند رسوب شحمی کرمنا به نزدیک بود نحف ان شده و ذوبان شد لان ذلک انما یکون
من ذوبان اللحم و هو لا یذهب بلا سببی قوی اما ذوبان شحمی و سمینی بجز سبب تفارق ندارد فایده
ذوبان که کثیر المقدار لا محال از مکان قریب باشد زیرا که انچه از اعضاء بعیده اعضاء بول آید اگر
در اصل کثیر بود لیکن بواسطه متفرق شدن در بدن و مسافت طویله با بول بر می آید مگر اندک تر و
ایضا رسوب وسیع که بزرگ بود از عضو قریب باشد البته و انچه فرو باشد از اعضاء بعیده باشد اکثر

زیرا که در طول مسافت مصغر میکرد و در ما بین کبد و مخرج بول عضوی که در وی لحم و شحم باشد در سوب
و سمی از آن تولد کند غیر کلیه نیست پس اقرب ترین اعضا بمخرج بول همین باشد لهذا گفته
اند که هر گاه در بول قطعه سپید پدید آید منعقد در حب الرمان دلیل ذوبان شحم کلیه است و اگر گوید
شحم بر کرده ها از طرف خارج است و مجری بول بسوی داخل پس نفوذ این مقدار قطعه بزرگ چنان
صورت گیرد در جواب گفته میشود جوابش آنست که نفوذ قطعه جامد از خارج کلیه بباطنش لا محالة
محال است لیکن کیفیتش آنست که شحم مذکور چون میکداز د در وی سیلان میکرد و بحیثیتی که سوی
بالملاقیه شود دفع میکند طبیعت اکثرا باذن الله تعالی در جرم کلیه بسوی مجاری بول تا منتسخج
گردد پس شحم گداخته شود و چون بمثانه می آید بنا بر برودت مکان منجمد میشود و غلیظ میکرد و بشکلی
که گفته شده و اگر گوید حصر انجماد وی بقدر حب الرمان چیست چرا بزرگ تر از آن نمیشود
گوییم ممکن است لیکن اکثر چنانست بهر انکه از کلیه شحم که گداخته اندک اندک بمثانه میرسد
بسبیل ترشح و همانقدر که رسیده بسته میکرد و پس اگر تکون قطعه بغایت بزرگ منعقد باشد
از آن لما علمت سوال در سوست که از اعضاء دسمیه ثلثه در بول می آید بعضی از آن منعقد
میشود و هو الرسوب و بعضی از آن منعقد نمیکرد و بلکه همچنان گداخته با بول باند و آثر چرب
میسازد و وجه انعقاد بعضی و عدم بعضی دیگر چیست جواب ذوبان دو نوع است یکی مفرط
بود رطوبت را فانی میسازد بدان سبب در صفته غالب آید بر ماده غذائیه و چون چنین باشد
بسرعت منجمد میکرد و بنا بر کثافت که لازم اوست بسهولت انجماد دوم آنکه ذوبان دی قوی
نباشد در رطوباتش فانی گشته و وی با برد قوی نباشد منعقد نمیکرد و لهذا در قاروره که گداخته
با بول مباشد بلا تمیز و مشهر این گمتر است نه بنفسه با دل لهذا گفته اند الرسوب الدسمی ایدی من الدسومة
اما الدمی فیدل علی انفجار قرحة اما رسوب مدی یعنی ریمی دلالت میکند بر انفجار قرحه خواه از
نفخ و ورم باشد خواه از نفخ جراحت در باطن هر جه ورم باشد و پخته گرده و دلیلش آنست که چون بشکافد
بطرفی که اقرب و اسهل است در خروج سیل میکند و از آنجا منسخج میکرد و و لهذا حصول ریم در بول بیشتر از

اورام آلات بول میباشند یا از جراحت آنها پس اگر با رسوب مویی بول نضیج بود یعنی رسوب
راسب محمود داشته باشد باید دانست که محل مده بلا شک آلات بول است خصوص مثانه زیرا که
نضیج بول بما فوق آن تعلق دارد و بدانند که رطوبت خام که در بول برآید مشابه بمده که در بول
آید می باشد و فرق میان آنها آنست که ریم کنده می باشد و با آسانی از هم جدا شود و بار بار می آید و
ایضا آثار تورم و انفجار اعضا گواهی دهد و باید دانست بسیار باشد که ریم در نضیج بود و بدین سبب
راسب نشود و با بول آمیخته بود و بلا تمیز در جمله بول همچون شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد
واما المخاطی فیدل علی خلط الخلیط اما رسوب مخاطی دلالت میکند بر خلط غلیظ خام
بلغمی و مخاط بلغم را گویند که قوام او هموار نباشد و نظیر او بلغم منی است و رسوب مخاطی از
سه وجه خالی نیست یکی آنکه ماده بلغم در بدن افزون شود و با بول برآید دویم آنکه قریب
بمخرج بول مرض بلغمی افتد پس طبیعت ماده آنرا بدین سو دفع کند بر سبیل بحران چنانچه در وجع
المفاصل و مفصل داء و جاع ورک کثیر واقع میشود سیوم آنکه مزاج گرده میل بسوی برودت شود و
بدان سبب بلغم در وی بیشتر تولد کند و این نوع کمتر افتد از بهر آنکه غذا او که بلغمست رسیده از جگر
منهضم شده می آید و در اینچنین غذا بلغم کمتر میباشد پس بردی مزاج کلیه اگرچه محدث بلغم بود
شد لیکن بلغم کثیر از وی ممکن الحصول است و فرق درین هر سه نوع از لزوم امتلاء و در تمام بدن
در امتلای و ظهور آفات و تقدم آثار نضیج در بحرانی و وجود سوء المزاج بارده کلیه در یکی چون
اظهر بود با طالت پرداخت و رسوب مخاطی کثیر المقدار رود در آخر نقرس و اوجاع مفاصل دلیل
خیر لما علت و اما الشعری فسببه انعقاد رطوبة مستطیلة اما رسوب شعری یعنی موی مانند در رقت
و اطالت پس او سبب رطوبت مستطیلست یعنی رطوبت بصفات انعقاد یابد و انجماد باشد که
رطوبت که در راه بسبب حرارت با آن مصادمت کند و آنرا منعقد سازد و رسوب شعری از و حاصل
گردد و انعقاد وی نسبت با انعقاد و حصاة تیز تر است از بهر آنکه ماده وی و قیاس بماده حصوی
لطیف تر باشد و حرارت قاعده بیش تر نظر بحرارت قاعده حصات کمتر و لون رسوب شعری

تابع رسوب

تابع رسوب لون ماده وی باشد مثلا اگر ماده او مخالط بخون بود رسوب سرخ باشند و الا
ابیض و تولد این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه هم ممکن نتواند شد و نزد جمهور بنابر
وسعت فضاها و کثرت اجتماع ماو که نتیجه اینچنین ماده خفیف است بخلاف ماده حصات که بواسطه
کثافت ذات منعقد میگردد و در آن و پوشیده نیست که از مثانه کلیه و مثانه تعقد رطوبات
مجتمعه میانها است کما لا یخفی اگرچه بر سبیل سده و در بعض اعضاء دیگر چون جگر و شش تعقد
ممکن الوقوع است لیکن وی از ما نحن فیه خارج است از بهر آنکه رسوب شعری از آن متحصل
نتواند شد بواسطه بعد مسافت که تقصیر اجزاء او هست رطوبت لازمه آنست و باید دانست که
رسوب مذکوره گاه تا شبر میباشد و جالینوس گفته تا نصف ذراع دیده ام و در تکون انعقاد
رسوب مستطیله بعض بر آنند که تولد در کلیه غیر ممکن است زیرا که کلیه دراز نیست پس میگویند که
بر تقدیر تسلیم نیز بر میست از آنکه وی در براسخ متولد میشود دلائی عضو آخر و قرشی گفته که
... الیس شعی از بهر آنکه در براسخ حرارت عاقده نیست الا در تعفر بیه براسخ از حرارة عاقده و
در تولد رسوب مستطیله در کلیه نیز گفته و ایضا مرقوم ساخته که تردد من تولد رسوب شعری ابیض
از مثانه استبعاد ندارد والله اعلم و اما الخمری فهو شبیه بقطع لحم المنقوع اما رسوب خمری
پس او مشابه است بپاره جهای که منقوع در آب بود و بدانند که این رسوب بزرگ و غلیظ و
سفید رنگ بی اشتراق میباشد و تولد این رسوب از دو شق بیرون نیست یکی آنکه بسبب آلات
بود چنانچه استعمال شیر و پنیر پیدا آید دویم آنکه از سبب داخلی بود چنانچه ماشی بر همین انتقال
کرده و گفته یدل علی ضعف المعده و سوء الهضم و دلالت میکند خمری بر ضعف معده و سوء
هضم از بهر آنکه چون معده ضعیف باشد هاضم کیلوس حسبه نباشد که بنیز در احاله آن قاصر میباشد
پس ... بر آید در بول با قیا علی کیلوسیه معلوم است که چون معده ضعیف میبود اعضا نیز در اکثر
ضعیف می باشند و اما الرملی فیدل علی حصات منعقدة وفی انعقاد اما رسوب ریگی دلالت میکند
بر سنگ بزرگ که لسته است یا در بستن است این از رملی از آن گویند که اجزاء او درشت تر ابی ریزی

منعقد شده

یافته میشود و حصات منعقده عام است که بعد انحلال انعقاد روی بانحلال نهاده باشد
یا نه لهذا الشیخ در قانون در بول رملی نوشته یکی آنکه سنگ نه انعقاد است دوم آنکه
بعد انعقاد و سوم آنکه بعد انعقاد منحل میشود اما فرق در حالة انعقاد و انحلال چنان گفته
که اگر بول مع رسوب رملی رقیق بود بدانند که سنگ در بستن است یا فته است لیکن هنوز
میل بانحلال نکرده و وجهش آنست که غلظة بول حالة انعقاد منصرف میگردد بسوی الانعقاد
قبل از انحلال نیز اجزاء غلیظ بنابر آنکه از مجری از سنگ با بول برون نتواند آمد پس اگر
رقیق است منحرج میگردد و اگر بول غلیظ بود بدانند که میل بانحلال کرده وجه خشونت
بول درین از ارتفاع سبب آنست که گذشت معلوم است فایده نوعی از رسوب که آنرا شبیه
برملی گویند دوی آنست که اجزاء تراب در غایت خاوة محسوس شوند در بول و این رسوب
منعقد مر رسوب رملی بود ماده برودت و رطوبت غلیظ لزج است که منعقد شده برای تحجر و عمل
کند در آن حرارت عاقده متحجره لیکن تا تحجر و صلابت تام نیفتاده رسوب شبیه برملی بیرون آید
و بعد اشتداد صلابت رسوب رملی می آید و بیشتر بدانند که رسوب رملی دلیل بودن حصات
است در کلیه و مثانه پس اگر رسوب سرخ باشد نشان بودن حصات باشد در کلیه و الا
در مثانه بخلاف رسوب شبیه برملی که دلالت و فقط بر حصاة مثانی یابد و در کلیه نیز باشد
از بهر آنکه در ماده که ازوی این رسوب تولد میکند عمل حرارة بدرجه تحجر رسیده بلکه انعقاد نا
ره یافته و همچنین ماده در مسافت طویل متغیر نشود و بسبب حده بول منقطع میگردد و
لغایت متصغر میگردد و با آب آمیزد و لیاقت آن در و نمی ماند که در قاروره رسوب شود
و شبیه برملی بر نماید بخلاف مثانه که چون قریب بمخرج است ماده مذکوره با تغیر برملی آید
و رسوب شبیه برملی از آن ظهور نماید و اما الردی افیدل علی بلغم اوجدت عرض بها البطول الیث
تغیر اللون اما رسوب خاکستری دلالت میکند بر بلغم یا دیم که عارض شده مبعه انرا بدیر ماند
تغیر رنگ و دین بنابر اکثر است و الا گاه باشد که بسبب وقوع احتراق در وی نیز رمادی آید

ی اطالت

ی اطالت بکیف و رنگ این رسوب میان سفید و زرد قت باشد و اجزاء وی خرد
و مستدیر می بوند و اما العلقی والدموی اما رسوب علقی و دموی بدانند که و اوردوی ریا
عطف تغیری علیه است انفعال بود و بودن بعض اعضا کرم چون قدب باشند آن
منع میکند غلبه ارضیه ابدان زیرا اگر پاره از ما کرم میکند مقداری کثیر ارض را
و چون چنین باشد واجب است که مقبول شده در بول انچه نضیج بود ارضیه بدان غالب
باشد زیرا که نشان بخلی شان به اوست با عضا گذشت که ارضیه درا عضا غالب است
پس شبیه با عضا نیز با نضر و رها به که از جهت غالب بود و هرچه در ان ارضیه غالب است
در آب فرو می نشیند لا محالة بشرط ارتفاع مانع الهبوط که مذکور شد اما رسوب مذموم دو گونه
است یکی آنکه بحز اند ارضی بود چون رملی و ظاهر است که این نحو اجز بود مگر رسوب تراب او دلیل
نبادی شیر بیست دوم آنکه در وی ارضیه ذاتی نبود بلکه بسبب امری غیر طبعی که فاعل رسیده حاصل
شده باشد و درین نوع رسوب لامحالة اردی بود و بیشتر متعلق بستر طافی یعنی طافی اسلم بود بسبب
نبا دون خود به آنکه غلظه ارضیه درین نوع رسوب مذموم دلیل قوت و شدة سبب شده
مگر آنکه بسبب ضعف اختلاط طبیخ کثیر بالاتفاق حرارت مفرط بود یا بودنش شده بیدا الاعراض
که در ینصورت اگرچه طافی بود اما اردی باشد بواسطه غلبه ارضیه که مستلزم قوت سبب است و عدم
ترسب امری قاصر مخرج وی از رسوب نمی تواند شد کما لایخفی تنبیه اگرچه در رسوب محمود گذشت
طافی اصلح و انضج است لیکن در محققان گاه باشد که در رسوب محمود طافی ما یتعلق بهم اضافه
ایشان منقبض شود و همچنان در رسوب مذموم که ارضیه در آن ذاتی نبود و طافی را بهتر از
متعلق و راسب داشته اند لیکن این مخصوص بماده بلغمی و سوداوی است چه اگر ماده صفرا بود و
رسوب مذموم از ان حاصل آید طافی و راسب بد تر بود و راسب نسبت با فوق بهتر و علت درین
آنست که ماده بلغم و سودا ثقیل تر است و هرگاه طبیعت بر ان غالب آید و سرد طبع ماده را بگرداند
و سبک کند پس طفو در ان دلیل بهتری بود بخلاف صفرا که گرم و سبک است وی اعلا است و رسوب او

نشان مقصود است زیرا که ماده دخیل طبیعت است پس ترسب درین نشان خیر است
باشد و کذا اطفو که در رسوب بلغمی و سوداوی بسبب استعراض حجم رسوب بود ساقط از اعتبار
باشد و محکوم علیه بهم نبود پس نه سومیه رطافی که از ریح و حرارت بود مخصوص محصور باشد
و فرق میانها آنست که آنچه بسبب ریاح طافی بود از کف خالی نباشد و هر گاه در رسوب
بلغمی و سوداوی این علامات نباشد و طافی بود لا محاله از استعراض شکل باشد و شکل مستعرض
او نیز محسوس بود **خاتمه** بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب اگرچه نخیته و متمیز باشد بسبب
غلظت بول بر آب بالیستد خاصه که اندک بود و کذلک بسیار باشد که بول رقیق بود و در
رسوب اگرچه خام باشد اما بسبب رقیق بول راسب بود حاصل آنکه آنچه در ترسب طفو و
ترسب احکام در رسوب بران گفته شود نظر بر اعتدال قوام بول است اگر چنان بود
از وجه اعتدال ترک باشد پس طبیب را مراعات این امور ملحوظ داشتن واجب بود
و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد حال آنکه وی در ابتدای نضج
و سبب تعلق شود پس راسب گردد و بهبود در مرض حال پدید آید و هر گاه بعد بحران تمام
جمع شود رسوب غمامه بشه خطر آن بود که نکس افتد و پوشیده نماند که چون از بیان رسوب
فارغ شده الحال ذکر کنیم که بول نضیج صحی چگونه باشد و فرق در بول صبیان و شبان و مشایخ
در حال نا صحت و این سه فایده گفته میشود **فایده** در بیان بول صحی نضیج باید دانست که
بول نخیته ملک واجب است که معتدل بود در قوام و لون و در آنچه نیز اگر افراط در هر دو طرف
نخواهد بود مگر با فراط خروج از اعتدال و در مقدار نیز باید که معتدل بود مگر آنکه کثرت بر سبیل
دفع طبیعت باشد که وی محمود است از آنست که شیخ برای بودن بول نضیج صحی اعتدال
در مقدار شرط نکرده است **بیضا** بدانند که خروج بول از اعتدالات اگر بسبب متغیری شود
یا ماکول یا غیر آن بود مع بقاء صحت خروج در معتدل بودن بول نکند و ساقط الاعتبار است
چنانچه در تقدم این مبحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر محفوظیت و نسبت از مغیرات

واردیه مرضیه باید دانست که در بول نضیج صحی بودن رسوب واجب نیست و اگر باشد
محموده خواهد بود یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد و اگر در بول صحی بود عدم وجوب
بودن رسوب در بول صحی بهتر آنست که رسوب طبعی بود یا غیر طبعی فی الحقیقت خروج
از امری طبیعی نمی شود اما اگر غیر طبعی است یا از فضول هضم خواهد بود یا از فضول اخلاط
و تولد این فضول اگرچه تسلیم کنیم که امری طبیعی است اما شک نیست که فضول هر چند
کمتر بود بهتر باشد و ظاهر است که نا فضول معتدیه نباشد رسوب از ان ظهور نمی یابد پس
عدم بول عدیم الرسوب صحی افضل از ذی رسوب بود و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب
باشد و چون این متحقق شد بودن رسوب بی وجه کان نه دون خروج از امر طبعی نخواهد بود
لا علت میتوانند که بگوییم لا نسلم که تولد فضول از هضم و از اخلاط امر طبعی شده باشد یعنی
که از فعل طبیعت حاصل میشود و تولد آن نه مطلوب طبیعت بلکه طبیع کفعل او باقی نیست
که وی ضروریست لازمه فعل طبیعت است زیرا که ضروری مذکور را کاهی طبعی گویند بر سبیل
اشتراک اسمی و فی الحقیقت غیر طبعی است که یعنی غیر مطلوب طبعی است بطریق اولی رسیده
و ازین معلوم شد که در بول صحی نضیج بودن رسوب غیر واجب است و اگر باشد لا محاله
رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت و نابودن رسوب نیز هم در بول
صحی ظاهر است که حصول این رسوب نخواهد بود مگر از فضول ناطبیعی که لازمه مرض است بلکه
موصوف کردن صحی ذکر یافته اگر یافته شود در مرض غایت الحده و اندک مدت یافته
دلالت کند بر احتراق مرض در روز دویم از ظهور این بول از بهر آنکه نشان غلبه طبیعت
است جدا **انبار** اعتدال قوام در بول ظاهر است اعتدال در رنگ بول نیز معلوم اما
اعتدال در لون آنست که اترجی بود یا قریب با حمر ناصع حسب اختلاف مذهبین چنانچه
در کتب اول اصفر در ضمن اترجی یا مع جانبین ذکر یافته و درینجا نیز قدری ذکر
میشود مع بیان آنکه لون مجموع اخلاط سرخ است به آنکه نزد بعضی قدما لون معتدل مع کول

اعتدال در قوام

انست که پر قریب بزعفرانی باشد یعنی بنارنجیت باستکمال رسیده باشد و بزعفرانیت
قریب شده لهذا گفته اند که لون صحی میانه بین ناری و زعفرانیست چه الیها اوشی واحد
نسبت بحمری که بعد اوست در نظر باشد او خود نا بین میشود تا محال او گذشت که بعد ناری شبه
زعفرانیت و بینهما مرتبه دیگر نیست چنانچه در بحث اترجی گذشت و محبت قدما انست که
لون اخلاط طبیعی مجموعة سرخ قریب بقانی است و این مستلزم آنست که لون بول طبیعی هم
سرخ بود اما قرون نحز زرقانی است بهر آنکه بول مائی است که جدا میشود از اخلاط منطقی شده
پس از ریختن اخلاط در جگر و شک نیست که جزوی از اخلاط ممزوج بما و می آید و چون دی
ملون است آب اگر بی لون و شفاف است نیز برنگ خود میسازد لیکن از آنکه بواسطه اختلاط
با معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف میشود از مرتبه غایت سرخ و ترمیگردید قریب
باحمر ناصع میماند پس بول طبیعی واجب است که چنین باشد و بر بودن لون مجموع اخلاط سرخ
دو دلیل گفته اند و از الجمله یکی آنکه غالب اخلاط خون است و لون طبیعی خون قانیست پس
واجب است که مجموع آن سرخ نماید بمقهوریت اجزاء دیگر تحت غالب و بواسطه تدارک یکی
سر دیگر را که غیر دم است چه سوداوی که مختلط در خون از انشراح سوداوی حاصل میشود بیاض
و صفرة را که از بلغم و صفرا واقع میگردد تدارک میکند و لون هیچ کدام از آنها ظاهر نمیشود اند
سلانا که طبیعی آید پس با لبغم و غیر از لون خون محسوس نمیگردد و درین مجموعه مرکب الاخلاط
لهذا گفته اند که خون صرف کرلی اختلاط اخلاط دیگر باشد کمتر یافته میشود دلالت لدم هو مرکب
الاخلاط دوم آنکه در مقصود و مشهود است که اگر بعد فصد با وجود نقر لون از سوداوی حمرة
در انجا کرف دیکیفته بود خون سند گلیم در اکثر ضرر میرسانند و این نیست مگر بواسطه بر آمدن
خون طبیعی که مرکب الاخلاط است پس لون اخلاط طبیعی نباشد الا سرخ بود و این توهم نشود
که لون صفرا و خون اگرچه جدا باشند نیز سرخ می باشد زیرا که گفته شد از حمرة لون اخلاط
باعتبار ترکیب آنها با خون است لا غیر پس سفید بودن بلغم مثلا در حالت بساطت و انفراده و سرخ

نمودن در حالت ترکیب با خون ضرر بعد عاند ارد کما لا یخفی و محبت متاخرین آنست که
حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد میشود بواسطه قوت طبیعت و کثرت تحلیل و
اینست معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا جزو در کنه آن نیز
برد مع بول و مع ذلک بواسطه اعتدال در مقدار و کیفیت حرقت نیز جا بود اگرچه فضول دیگر
هم با بول ممزوج شوند اما صفرا نسبت بدیگران مشترک می باشد با بول کما قلنا پس حالت
صحت که مستلزم قلت اختلاط فضول بسبب با بول بنا بر قلت تولد آنها در بدن واجب آمد
که بول اترجی باشد یا تبنی لیکن ما استقرار یافته اند که تبنی لی غلبه برودت بدون کمی صفرا از
قدر معتدل صورت نمی بندد پس بول صحیح محصور باترجی و الله اعلم و در بحث الوان بول این
محل مفصل گفته ایم و وجه تطبیق بین القولین با فواید دیگر فایده در بیان الوان و نیان
و فرق در آن و بدانکه بول اطفال یعنی شیر خواران و آنانکه قریب العهد بفطام اند لیکن
و مایل تر بسیار میشود و وجه آن از غذا و اشبان ظاهر است و بول صبیان یعنی آنانکه بعید
از فطام شده و هنوز ببلوغ نرسیده غلیظتر از بول شبان میباشد و کثیر المقدار بود بواسطه
کثرت فضول که از توفیر اغذیه حاصل میشود و بول شبان میل بنارنجیت دارد و معتدل
القوام می باشد بواسطه حرارت مزاج و غلبه صفرا است و اعتدال قوام بنا بر جودت هضم و
بول کهول مایل بسیاض میباشد برای ضعف هضم انشبان پس اگر فضول مندفع در بول کثیر است
غلیظ می باشد و الا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر میباشد و نادر باشد که غلیظ
بود و هر گاه که بول مشایخ شدید الغلیظ آید باید دانست که حصاة در مثانه تولد میکند فایده
در بیان بول مردان و زنان و فرق بینهما بدانکه بول زنان صحی البته غلیظتر میباشد و سفید
تر و کم رونق تر از بول مردان صحی میباشد علت آن کثرت فضلات و ضعف هضم و وسعت مجاری
بول زنان و الضباب طوبات حرم ولا سیما بول بسها ما بول رجال خلاف آن و ایضا چون اگر
بجنبانند مکدر میشود در اکثر و کدورت آن بفوق میگراید بخلاف بول زنان که مکدر نمیشود و اگر شود

کدورت آن بعوق منعکس آید و لعابیت قلیل بود و علت عدم تکدر بول زمان قلت تمیز
اجزاست که از شان انها عدم تمیز است و سبب عدم تمیز اجزاء او مذکوره برودت است
و ظاهر است که مکدر پس تمیز اجزاء او مذکور نمی‌توانند شد ازین معلوم شد وجه تکدر بول برد ان
اما وجه تمایل کدورت بعوق جهت آن اجزاست بواسطه حرارت و بر سر بول زنان در اکثر
مستدیر می‌باشد یعنی مجموع زبد بسته بر شکل مینماید نه آنکه هر جزو او چنین میبود و بول زنان
حامله صاف میباشد و ابر مانند بالای او مینماید و گاه باشد که بول زنان حوامل چون آب
نخود و آب باقلا بود یعنی زرد و در وی زرقت محسوس گردد و بر سر وی ابر باشد و بول
حاملان هر چون که بود در وسط او چون بیضه منقوش مینماید و کذا قال الشیخ و قرشی گفته که
این نمی‌باشد مگر گاهی شهرت و در بول حاملان بسیار باشد که عنب مانند محسوس شود
که فرو می‌آید و بالای بر آید و بدانکه در اول حمل زرقت شدید ظاهر شود و بول بحرگ
و در بول صاحب نفاس اکثر امر خری سیاه مینماید مانند سیاهی دیگ پوشیده که مانند
که چون ستدلال بر براز کمتر میکنند شیخ نظر سوی بیش و بواسطه قلت لا لالت او با حوال تن
زیرا که براز کما ینبغی خبر نمیدهد مگر از استعمال تحال و امراض بطن فقط مانند بول کران سیر
داخته لیکن از آنکه استقصا ذکر او دلایل بدنی منصب شراح است و از بهر بعض امور
معرفت آن ضرور بیان بعد بول لازم آمده بقاعده علیحده **فایده** در بیان براز و باید
دانست که براز محمود دلالت میکند بر سلامتی مزاج اعضا که انها را در تغیر براز مدخل است
است که به پنج چیز متصف باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد چه اگر مجتمع نبود متفرق
شده انفتاح دلیل نضج بود و اگر متشابه نبود مختلف باشد یعنی بعضی نرم و بعضی خشک
با بعض منهضم و بعض غیر منهضم و این لامحاله نشان سوء حال بود دوم آنکه در مقدار لون
در رایحه و قوام و وقت معتدل معتدل بود و اعتدال در مقدار آنست که مقدار نسبت بغذاء کثیر
و نه قلیل اقل بلکه در قلت متوسط بود و گفته اند که اگر شخصی معتدل المزاج غذا مطلق درخانت

اعتدال جوع

اعتدال جوع بخورد و بر وقت معتاد او منضج میشود و رطوبتی بدنی با او مخروج نگردد
و فضله وی باید که نسبت محل کول بنصف باشد که نثری بالا من حیث الوزن و حکم اعتدال
حجم پیشتر می‌آید و اعتدال در لون آنست که خفیف النارنجیه بود یعنی زرد سیاک بشرطی
که چیزی صابغ نخورده باشد چه همچنانکه در لحاظ بول و حکم کردن بر آن شرط است و باید که
اشیاء صابغه استعمال نشده باشد و درینجا نیز همچنان التفات اعتدال در رایحه آنست که
زبد بود و سلی که وجه شدید النتن و دلیل عفونت است و عدیم نتن نشان برودت و اعتدال
در قوام آنست که هموار بود شبیه عسل معتدل القوام چه قوام عسل نیز مختلف می‌باشد اگر
نشیبه او بعسل مطلق داده آید ایصال بدعا نخماید و اعتدال در وقت آنست که حسب
معتاد لعبد کمال هضم و استبقاء جذب صفوت کیلوس سوی جگر منضج شود و بعضی گفته اند
که وقت متوسط جهت خروج براز آنست که بعد تناول چون دوازده ساعت بگذرد
بگذرد و فضله غذا او بکو بیرون آید و حق اینست که تقدیر وقت بر عادت دارند چه احوال
صحی مکلفان یکسان نیست کما لا یخفی **سیوم** آنکه سهل الخروج بود و خروج بلا ارادی آنست
و لذع نکند سهولت خروج دلیل قوت دافعه است و خروج بارادی نشان ستقی ماسکه
و خواز لذع علامت عدم اختلاط مرار کثیر و باید دانست که اگر جنس مواره آتری
صفرا با سهال آید جهت تیزی لیکن چون اندکی آید لذع در برزخی نماید مگر وقتی که بسیار آید
باشد بدالحدت بود چهارم آنکه ذی لقاق و قراقر نبود از بهر آنکه این بی کثرت ریح در
معا نباشد و کثرت ریح در امعا دلیل ضعف آن باشد و پنجم آنکه در حجم و کمیت قریب
بماکول بود و این بجز آنست که انجذاب اجزاء غذائیه باعتبار مجذب شدن بجگر ناقص شود
و سبب نقصان کمیت میگردد لیکن بواسطه طبخ که از شان او بسط نقصیح است مدارک
آن میشود بدان سبب حجم فضل با وجود نقصان اجزاء بعظم میگراید و قریب بحجم ماکول مینماید مجنون
استدلالات براز به که نظر بدان حکم بر احوال بدن کنند بسبب وضع ذکر میشود **درضع اول در** کمیت براز

و این از سه وجه خارج نیست یکی آنکه زیاده از آن قدر بود که اقتضای مطعوم و مشروب
باشد و این را کثیر گویند و گاه باشد که براز زیاده از مقدار مطعوم بود دوم آنکه کمتر از
مقدار مقتضای بود و این را قلیل نامند سیوم آنکه مساوی مقتضا بود و این را
معتدل فی المقدار گویند و بیان وی در براز طبعی گذشت و در اینجا نیز کثیر و قلیل
ذکر میکنیم بدو قسم **قسم اول** کثیر و بدانکه براز کثیر از دو بیرون نیست یا کامل الهضم
می آید یا غیر کامل الهضم اما آنچه کامل الهضم بود او نیز دو گونه است **یکی آنکه** اجزاء غذائیه
از وی اندر بدن نافذ شده باشد علی ما ینبغی و این نیکو اند شد مادام که سببی مثل
جوش رطوبات فی الاخلاط و اعضاء با وی نیامیزد و عام است که خروج رطوبات از اعضا
شده به در براز از ممر نفوذ غذا بود یعنی از امعا گذرده بجگر آید و از جگر به ماساریقا شده
با معا میگرد آید یا از توسط عروق یا منافذ دیگر که غیر ممر غذا است با معا آید یا بی حس
کمان **دوم آنکه** اجزاء غذائیه نافذ نشود و در بدن بواسطه انسداد مساریقا یا ضعف قوت
جاذبه مجذوب سبیله و دافعه مجذوب الیه غیر منهضم بالضرور براز زیاده از مقدار مقتضای تناول
می آید **قسم دوم** گاه باشد که براز زیاده از مقدار متناول بر آید مثلا اگر چه ماکول غیر ظل بود
اما براز زیاده از غیر ظل آید و این نیکو اند بود مگر در صورتی که رطوبات با عضا بکرا از دو
و کثیر المقدار با براز آمیزد خواه اجزاء غذائیه از طعام نافذ شوند در بدن یا نه و آنچه غیر
کامل الهضم بود کثرت او بنا بر عدم صلاحیت اجزاء اش با غذائیه بهی است بالجمله علت
کثرت براز یا ذوبان است یا نزله یا انفجار ورم یا کثرت اخلاط یا عدم نفوذ اجزاء غذائیه
و این عام است که از ضعف جاذبه جگر بود و یا شده باساریقا و علامات هر واحد ازین
اسباب که کثرت گفته میشود بدانکه در ذوبانی براز دسم و شدید المنتن می آید و التهاب و
اشتعال بدن بر آن گواهی میدهد و در نزلی چیزی مخاطی مانند با براز بروز میکند و بعد نوم طویل
حاجت انجنین اجابت اکثر می افتد و در ورمی برهم و قیح ظاهر میشود چه هرگاه ورم بود و

منفجر

منفجر شود و ماده وی بطرف امعا آید بالضرور ریم بیشتر بروز میشود با اخلاط و در کثرة اخلاط
لون براز بلون خلط غالب باشد و **نیز** آثار امتلائی گواهی میدهد پس اگر اندفاع خلط
از دفع طبیعت است استفراغ آن نیز لازم وی است و در عدم نفوذ اجزاء غذائیه هزال و
نحافت بدن از اول دلایل است خواه از ضعف جاذبه بود یا از سده و فرق میان ایشان که
در سده ثقل بجانب یمین محسوس میشود و اکثر بخلاف ضعفی و در اکثر از آن گفته شده که
در سده هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتی است که سده در اوایل ماساریقا
بود یعنی بدان سبب که متصل معده است باشد در اینجا لت اشتباه در ضعفی و سده متغیر
شود و نیکوترین تدابیر جهت تفریق در میان سده و ضعف آنست که اگر مرض مذکور بمفتح کم
نفع یابد به مقوی البطن باید دانست که سده است و اگر از قابضات نفع یابد به مفتحات ضعف جاذبه
است زیرا که قوابض خاصه که وی عطریت داشته تقویت جگر میدهند قوی شده
که احوال براز در صورت عدم نفوذ بهر کیف که باشد حسب حال و طعوم مختلف میشود چه اگر طعام
در معده هضم خوب یافته براز کیلوسی می آید و الا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا باطل الهضم
قسم دوم در براز قلیل و قلت براز مقدار یکه مقتضای معتاد تناول بود دو گونه است یکی آنکه اجزاء غذائیه
کثیر المقدار منجذب شوند سوی جگر و ثفل اندک ماند چه هرگاه اعضا منغرط الاحتیاج غذا باشند
از جگر تقاضا میکنند و در سبیل انتقاص جگر از معده و امعا جذب میکنند بر آنچه از ثفل از اجزاء
غذائیه است و مقرر است که در مطعوم اگر چه از جنس غالب بسیار شد لیکن چون تحلیل قوی نفهمد
اجزاء او رقیقه نیز متلطف نپذیرفته صرف بغذا میکردند و از اینجاست که در بعضی حیوانات سنگ
غذا میشود و آنچه از کثرت مفرط سو اکلت بعض مردم منقول میکنند و قدری محسوس نیز شده که زیاده
از قیاس مینوزند و فضله بغایت اندک و بعد ظاهر میشد و هیچ ثفلی و ریحی نمی بود از این
قبیل است عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه بهر آنست که از اعضا و اشیاء تحلیل نیز مفرط میشود
اگر تحلیل بافراط نمی بود عظم در بدن بالضرور ظهور میشود دوم آنکه اگر چه اجزاء غذائیه بافراط

سخت نشوند دیگر اما سبب فی قوی شده و در مسالک انصباب صفرا یا بواسطه دیدان بهار محجم
اغلب انقل همیکند براز کثر آید و این نوع سدد را بغور لیج باشد و نوع دویم در قوام براز و این
بیشتر از سه وجه بیرون نیست یا معتدل یا رقیق یا غلیظ معتدل خود بیشتر ذکر شده رقیق
و غلیظ را در اینجا بیان کنیم بتفصیل علیحده قسم اول اندر براز رقیق و این را رطب نیز گویند
و این دو نوع است یکی آنکه بی لزوجت بود دویم آنکه با لزوجت باشد اما براز رطب غیر لزج
دو گونه است یکی آنکه از تناول اغذیه رطبه یا شراب بکثرت مرطب نیست در براز پدید آید دویم آنکه
از امور داخلیه بحصول آمده و امور داخلیه که مرطب براز توانند شد حقیقی است و عارضی
حقیقی آنست که جسمی دیگر رطوبت با براز مختلط شود از هر طریق و جسم مذکور معلوم است که رطوبات
اولی خواهد بود و یا رطوبات ثانیه یا اعضاء ... و عارضی آنست که جسمی از بدن با براز آمیزد
بلکه سبب احتراق اغذیه کما ینبغی منجذب نشوند لیکن ... بالضرور براز کیلوس آید و علامات
هر واحد از این اقسام در دفع ماسبق گفته ایم اما براز رطب لزج ظاهر است که بماده لزج تحلیل
نمی شود و عام است که ماده مذکور از خارج بدن باشد و یا از داخل آن و آنچه خارجیست
استعمال اغذیه لزجه است لیکن در حدوث براز لزج از اغذیه لزجه شرط کرده اند یکی آنکه
اغذیه مذکوره بکثرة المقدار رسیده تا تر طبیب براز تواند شود دویم آنکه مزاج بدن نیز باید که بغور حرارت
بود تا هرچه از ان غذا متولد گردد بسبب حرارت آن را مستعد سازد پس لزوجت باید نماید آنچه
داخلیست دو گونه است یکی آنکه اعضا و بکد ... و منظر لزوجت در براز گردند بنابر اختلاط و مراد از
اعضاء اعضاء اصلیه اند که در ذوبان لحم و شحم و سمین لزوجت بهم رسد آید در براز از بهر آنکه انعقاد قوام
سمین ... لزوجت احداث نتواند شود لیکن از ذوبان اینها براز دسم و صدید آید دویم آنکه تحلل
اولی یعنی اخلاط کثیرة گرفته و لزوجت پذیر رفته بجانب امعا مندفع شوند و با براز بر آیند سیوم آنکه
رطوبات ثانیه باعث لزوجت براز گردند و همچنان باشد که معتاد بریاضت ترک ریاضت کند و
بر سبب فضولات رطوبات ثانیه بتحلیل نرود و مجتمع شود در اعضا بر سبیل انصقاق ... لزج گشته

پس طبیعت بامر الله تعالی قوت یابد بر دفع آن و سده فع کرده اند اکثر ازجانب امعاء
فرق در این انواع ظاهر است بلون و تقدم سبب مادی و ایضا تقدم ثقل و حصول خفت
بعد محنت نشان قویت براینکه دافع طبیعت است از فضلات رطوبات ثانی شده اوست
نعم و وجود استعال تلهب بود و نفس در مرض حاد دلیل وثیق است براینکه ذوبان اعضاء
اصلی است و گذشت که در ذوبان لحم و شحم و سمین براز لزج میگردد و گاهی براز رطب
ذی زبد هم باشد و تزید براز بدفع علیحده گفته شود قسم دوم اندر براز غلیظ که
طبعی بود و آنرا یابس نیز گویند و عام است که براز بتمامه یابس آید یا مختلط بر قوت
آنچه بتمامه یابس آید سببی یا داخلی است یا خارجی اسباب خارجی استعمال اغذیه
یابسه است بتکثیر و تعب مفرط معرق و طول مقام در حمام و مانند آن هرچه محلل بود
و وجه حدوث یبوست از اغذیه یابسه ظاهر است و از تعب مفرط معرق بنابر آنکه
رطوبات چون بعرق مندفع میشود و مضطرب میگردد و بدن بجذب رطوبات از براز
تا معوض آن در صرف آید و تحلل لازم نماید و از طول مقام حمام و سایر غیرت دیگر
محللات غیر معرقه بواسطه منجر کردن لازمه تحلیل یبوست در براز و سایر رطوبات هم
افتد کما لا یخفی و استعمال مدرات بول مجففات براز است اما اسباب داخلی شده گونه
است یکی کثرت درور بول و عرق و بول بی استعمال مدرات بول و بدون سایر غیرت
اشیاء معرقه دویم قوت حرارت مزاج همه بدن یا گرده یا کبد فقط جگر که در تمام
بدن حرارت باشد یا گرده و جگر حرارت بود جذب رطوبت بیشتر میکنند از مطعوم
بهر آنکه حرارت جاذب است سیوم آنکه طول لبث ثقل در امعا چه در شیوب از حرارت
اعضاء مجاوره رطوبت براز فانی میگردد و علت طول لبث بواسطه یا ذی حرارت اینهم
مختلط برطوبات آید و مع ذلک باقی بر یبوست بود سببش عند تحقیق از دو بیرون نیست یکی
آنکه تحت در امعا براز یابس بود پس براز دیگر بران آید و تحلیل از ان اینهم یبوست

که آید بسبب التهاب برازرا داغ و تعجیل برد و برابر تجمع بیرون آید دوم آنکه در امعا
ماحت برازرا یابس محتبس شده پس براز رطب از معا دما فوق آید و ترطیب آن نموده
مزلق لی الالتهاب براز نماید قسم سیوم اندر لون براز باید دانست که اصول الوان
براز چهار است اصفر ابیض و اسود و احمر و هر یک بتصحیح جدا گفته شود اما براز احمر
نمی تواند بود از بهر آنکه احمر اما نخواهد بود مگر از مخالطت خون و اختلاط خون با براز
بحیثیتی که هر دو یکجزو گردند ظاهر است که اطالت زمان نخواهد و نکهت خون در غیر و عایشه
نادیر باعث جمود اوست و خون چون منجمد شود لامحاله باشباه میکند پس براز از
اختلاط دم سیاه آید یا سرخ قسم اول براز اصفر و این سه گونه است یکی ضعیف الغایة
و لون طبعی او همین است چنانچه در براز محمود گفته شد دوم آنکه شدید الصفرة بود چون
احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی بود یا داخلی و سبب خارجی آنست که
از تناول مصبغات شد چون اغذیه که در وی زعفران بود و غیر آن اما سبب داخلی یا کثرة
صفراست با افراط یا احتراقش چه هرگاه صفرا محترق میشود اگرچه قلیل المقدار شد لیکن
صبغ او شدیدتر بود بالجمله حصول صفرت در براز از صفرا محترق نهایت نادر است
از بهر آنکه در مراره صفرا محترق کمتر می آید پس متحقق شد که صفرة براز بیشتر از کثرت
صفرا باشد و فرق در صفرة که از کثرت صفرا بود یا از احتراق و حدة آنست که در
صورت کثرت براز کثیر المقدار می آید و اشتعال در بدن و لذع کمتر می بود لا سیما طبعی
بخلاف ذی حدت و احتراق که عکس این شد سیوم آنکه صفرت او از لون معتدل
طبعی هم کم رنگ بود و این نیز یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول
سیفات است چون لبن و مانند آن و سبب داخلی آن دو گونه است یکی سرعت خروج براز
قبل از انحدار صفرا تمامه و این مقصود نقیح در براز لازم است دوم قلت انحدار صفرا معا تجوا
صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقة یا اگرچه کثیر بود لیکن بجانب معا قلیل گرید هرگاه صفرا

در بدن قلیل بود و قلت انحدار او ظاهر است اما در صورت تکرار از دو بیرون نیست
یکی آنکه صفرا بجانبی متوجه باشد و بطرف مراره کمتر رود دوم آنکه در مسلکی که مابین
جگر و مراره و امعاست ناقصه افتد و بدان سبب نه لطیف است منحدر شود و صفرا غلیظ
نمی تواند ریخت و حصول این نیز نادر است زیرا که سده که درین مسالک افتد غالب
آنست که تام می باشد از بهر آنکه ازین صفرا تفتیح سده است بسبب جلا و حدت
و تفتیح پس تا که بسبب قوی نبود احداث سده درین مجاری نتواند نمود و قوت
رعب رست از کثرت و شدت غلظت ماده غالب آنکه تامه آرد نه ناقصه و فرق درین
اقسام ظاهر است چه قلت از غلبه آثار برودت و میل صفرا بحیثی از ظهور آفت واقع است
و در سده تی صفراوی با یرقان لازم اشتباه شیخ رحمه در قانون گفته که لون براز زیاده
بود در غایت افراط بود و حصول او در منتهی مرض تب باشد که دلیل نضج بود و باشد
که آن از برودت حال باشد و شارح در جمع بین الکلامین نوشته اگر سبب آن زیادتی کثرت
صفراست در غالب امر محمود می باشد زیرا که در اکثر امر بسبب بحران دفع طبیعت می بود
مر ماده مرض وارد اگر بسبب زیادتی حدت صفرا و احتراق بود لامحاله بد بود زیرا که دلیل
افراط مرض شد و فرق میانها از چند وجه توان کرد یکی آنکه بحرانی نباشد مگر بعد نضج بخلاف
احتراقی که تقدم نضج در آن لازم نیست دوم آنکه بحرانی را العقب خفت در امراض ضروریست
بخلاف احتراقی که عقب آن عطش است سیوم آنکه بحرانی براز کثیر می آید کما ذکر بخلاف احتراقی
که براز در آن بسبب احتراق قلیل می آید بشرط اعتدال تناول طعام قسم سیوم اندر براز
ابیض و حدوث آن از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه جزوی ابیض براز و مقادم صبغ صفرا بود
با براز آمیزد و این براز که در حالت صحت آید سپیش اندفاع فضلات شحم بسیار دیده باشد که
از ترک یا ضعف عادت در عروق و اعضا جمع آمده باشد و وی محمود باشد و باعث نقا بدن
از ماده مستکنه و موجب زوال تزلزل و اگر حالت مرض بود سپیش الفی ردیه و انتقاص [illegible] بطن

اسعاد و تفرقه درین دو قسم بدیهی است و دیگر آنکه صفرا از مراره با امعا نیاید تا براز را
رنگین نماید پس ثفل باقی ماند بر بیاض کیلوسی خود بشرط عدم تناول غذا ذی لون بسبب
امتناع انحدار صفرا و انسداد مسالک مراره است خواه سده در مسلکی که میان جگر و مراره است
باشد خواه در مسلکی که میان مراره و امعاست بود و فرق در آنکه سده در کدام مسلک است
آنست اگر مسلک فوقانی که عبارتست از مجری واقع بین الکبد و مراره مسدود شود بیاض در
براز بتدریج بروز میکند زیرا که راه مراره با امعا مکشوف است تا که در مراره فضلی هم از صفرا
باشد در امعا میریزد و با امعا لون مائیه براز را و چون هیچ نماند صفرا لا بد سفید بیرون آید
و ایضاً یرقان لا بد در سده مسلک فوقانی است چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند بالضرور یرقان
آرد و کذلک درین سده شرط است که اول یرقان پدید آید و بعده براز سفید بیرون آید
بخلاف سده مسلک تحتانی که عبارت از مجری واقع بین المراره و الامعا است که بیاض
در براز دفعةً پدید آید و در ان و ایضاً ظهور یرقان درین لازم نیست از بهر آنکه هرجا که در
مراره و امعا راه است راهی از مراره بجگر نیز هست که می تواند که چون راه طرف امعا بسته شود
صفرا از مراره بجگر ریزد و بدان سبب صفرا در جگر محتبس ماند و احداث یرقان نماید با اعضا
سیل کرده و اگر یرقان آرد بنا بر عدم انصبابش بر معده مشروط است درین سده که نخست براز سفید
شود و بعده یرقان پدید آید زیرا که انقطاع صفرا که علت تبیض است نخست می شود و انتشار صفرا
در اعضا که مهلت میخواهد بعد انقطاع آنچه از صفرا بامعا میریزد بوقوع می آید پس بالضرور باید که
یرقان متعاقب بیاض براز رو نماید اشتباه تناول خرمای سفید چون شیره و مانند آن علت
بیاض براز نشود بلکه سبب قلت صفرة میگردد کما ذکر فی الاقصرائی وجهش آنست که اخلاط اصفر
ما یبیض محدث لون خفیف الصفرة می شود از محدث بیاض کالاختلاط لون الصفرة
مع البیاض و ان کان الصفرة قلیلة لا یبقی الابیض علی بیاضه بل یمیل الی صفرة ما قسم
سیاهی اندر براز اسود و دلالت این مانند دلالت بول اسود یا بر شدة احتراق است یا فرط برد

وجود مواد و یا بر نضج ماده مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بر سبیل بحران یا بر تناول چیزی
مسوده چون سماق و مانند آن و یا بر شرب چیزیکه منضج سودا باشد و علامات هر واحد در مبحث
بول بتفصیل مذکور است و هرچه بسبب احتراق بود نشان منست که ردیست فی الجمله از فرط جمود بود
نادر الوقوع است از بهر آنکه اخلاط چون در عروق فشرده میگردند و مندفع میشوند اندفاع
آنها بیشتر بطریق بول میباشد بنابر وسعت مسالک بطرف امعا کمتر میگراید از بهر آنکه مجاری
جگر ضیق است و ماده مذکور غلیظ و ظاهر است که ماده مذکور را در نمیتواند مگر در جگر و بهمین سبب
شیخ در اسباب براز اسود این را شمرده لان النادر کالمعدوم و این نیز از دیگر فایده از تحریر
بتقریر رسیده که از جمله اسباب اسود و براز یک سبب خروج ماده سوداوی است و ماده سوداوی
عام طبیعی بود یا محترق از بهر اخلاط بعضی امور که هر واحد متعلق است بیان کردن لازم آمد پوشیده
نماند که اگر سوداوی طبیعی باشد یا غیر محترق حصول او در امعا یا بنابر دفع طبیعت می باشد بر سبیل بحران
یا بنابر شرب ادویه مخرجه زیرا که کثرت وی بدین درجه نباشد که خود بخود بسوی امعا آید بدون
حرکت طبیعت تغیر حرکت و اما محمود خروج وی در آخر امراض سوداوی دلیل خیر است و لهذا
شیخ رحمه گفته اما الکیموس الاسود فکثیرا ما یتبع بکثیرا ما ینفع خروجه و شارح تنقیح نموده که
مراد از کیموس اسود سوداوی طبعی است زیرا که خلط طبیعی مسمی بخلط اسود است نه لون براز
از ین خلط از خالی بودن آثار احتراق مخفی نیست اما اگر سوداوی غیر طبیعی بود یعنی محترق باشد محترق است
که از احتراق خون خواهد بود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم و یا از احتراق سوداوی و فرق
بینهم از قبیل سوداوی متحصله بین خلطی که از وی حاصل شده معلوم است و مع ذلک آنچه از احتراق
سوداوی افتند بدتر است و قاتل خاصه و دست که بر ین بود چون بر زمین افتد زمین جوشش زند
چنانچه از سرکه پیچ شده و ایضاً سوداوی مذکور زینش می باشد یا رنجش حسب القوام ماده چه سوداوی که
پیسوز و از دو بیرون نمیشود رقیق بود یا غلیظ اگر رقیق بوده است محترق شده بهم گرفته سیاه شده و
غلیان ارض و بریق که از سوداوی محرق که از سوداوی رقیق حاصل شده بیشتر میبود نسبت بمحترق که از

کو از سودای غلیظ منفصل شود یا مجدد سودای اصلی که عبارتست از سودای غیر طبیعی که از احتراق
خلط سوداوی حاصل آید و سیاه است بس سودای صرف خروج او بیشتر بود یا با اسهال لا لابد که
بر غایت احتراق و فنای رطوبات بود و شیخ گفته الخلط السوداوی الصرف قاتل فی الاکثر
الا ان یخرج وحده ای دلیل علی الهلاک یعنی بر آمدن خلط مذکور دلیل هلاک است از بهر آنکه
شعور بر سبب مهلکه است که مقتضی بخروج وی شده نه آنکه نفس خروج وی قاتل است چه خروج
سودای بر وجه معینه است کی لا یخفی و هلاکت اثر او با کثر امر معینه از آن نموده که خروج او اگر
در ابتدای مرض است لا محاله قاتل است زیرا که نشان قوت سبب مهلک است چه احتراق در
سودای نمی افتد مگر وقتی که اکثر رطوبات بدن فانی شوند و احتراق قوی باشد و اگر انتهای مرض است
باید دید که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف باشد این نیز مهلک است و اگر قوی بود
نمی تواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع و سلامت بگذرد ولیکن این نادر است از بهر آنکه مرض
چون بدین قوت بود بعید است که قوت بدن باقی قوی باشد خصوص که زمان مرض در اطالت
بمنتهی رسیده باشد مع ذلک چون امکان داشت هلاکت را با کثر تقیید کرده اند **متمم هفتم** اندر
براز اخضر بدانند که سبزی براز گاه از تناول مخضرات بود و دلیل انطفاء حرارة غریزی است که
سبب خضرت او یا افراط حرارت است یا افراط برودت و در هر دو صورت انطفای حرارت غریزی
لازم چه در تقدیر احتراق روح تحلیل می رود و بنا بر غلبه حرارة نیز منطفی می گردد اما در تقدیر
برودت ظاهر است که افراط در برد نمی تواند بود مگر وقتی که قوت حرارت از مقاومت و مدافعت
باطل شده باشد و علامت هر واحد از آثار سبب معلوم است **تنبیها** خضرت در براز که از جنس
زنگاری و کراثی بود از احتراق باشد و اگر از جنس اسمانجونی و نیلجی بود از افراط برد باشد
انتباه براز کبود قسمی از سبز است و آن نیز دلالت دارد بر انطفای حرارة غریزی و حدوث او
نمی باشد مگر از برد مفرط و کذا براز رصاصی **سوال** اگر گویند که اطباء بول اسود را ذکر نموده اند
و براز را بیان نکرده اند فرق در آن چیست **جواب** آنکه چون نظر ببراز و تامل در آن ... دلالتش

نیز بر احوال بدن کمتر مگر در امراض اسهالیه و در امراض مطلق اطباء بنا بر اقتضاء ذکر
سایر احوالش نیز پرداخته اند و چیزی که مرقوم شده برای تشخیص اقسام اسهال و احوال شکم
کافیست و شک نیست که دلالت براز در دو مرض بیشتر از دلالت بول است بر نیها **سوال** اگر
گویند براز اخضر را دلیل انطفاء حرارة غریزی مقرر کرده اند نه بول اخضر را اشیا چیست
جواب آنکه صبغ در براز باسبب قوی حاصل شود بخلاف بول که بنا بر شفافیت باندک صبغی
متلون میگردد پس قیاس بول بر براز درین امر لازم نباشد **فایده** براز اخضر در اطفال
شیرخواره دلیل انطفاء حرارت نیست زیرا که چه در ایشان بسبب ... کرده ... افتد نقل
اخضر می آید اکثر امر پس حکم بر خضرت براز طفل حسب سبب مختلف باشد و بر سبیل وجوب آن
انطفاء حرارت **مبحث چهاردهم** اندر رسوب براز و آن ازدو بیرون نیست یا مجتمع می باشد یا چون
سرگین گاو منتشر و پهن مانند که در براز از صنف غالب و سست چیزی که از آن و در بن غایت
بود واجب است که مجتمع و دوی متانت باشد و اگر منطبخ بود و چیزهای ما فی الاجتماع
باد وی نیاید زیرا چه اگر منطبخ بحد الاجتماع باشد لا محاله منتفخ خواهد بود و انتفاخ در براز
با تباعد در اجزائش نشیند صورت نمی پذیرد و از آنکه تباعد بی تفارق امکان
ندارد و خلا محال است بالضرور باید که مابین اجزا و متفارقه او چیزی خفیف حاصل آید
که غیر براز باشد و آنچنان جسم از سه وجه بیرون نیست یا ریح است یا بخار یا هوا و چون
بخار و هوا شایان انبعاث نیستند لانهما لطیف لا بد حدوث نفخ در براز مخصوص بریح باشد
نه هر ریح بل ریحی که بخارات سرد شده باشد و حرکتش بجانب فوق باطل گشته چه اگر
بریح بخاری بودی نیز مانند بخار صالح با انبعاث باشد و وجه عدم شایان بودن بخار
و هوا امر انتفاخ را آنست که شایان هر واحد از اینها لتباعد و تفارق است از اجسام
ارضیه و در براز امری مانع لتباعد و تفارق نه پس تنفخ نبود از اینها ممکن نباشد و اگر گویند
چنانچه ریح منفره شده موجب انتفاخ میشود و میتوانند که بخار نیز شود گویم ممکن نیست زیرا که چون

بخار چنین سرد شود آب میگردد و از مجاری بیرون می برآید بخلاف ریح که بعد برد شدن طبع بر
رطوبت مشابه نماید زیراکه ریح دخانی است که برودت بر آن طاری آمده و عند اجابت
برودت بیند اگرچه از تقاعد باز بماند لیکن بر نوعیت خود باقیست عکس متحقق شده که انتفاخ
در براز بخروج ریح مذکور حادث نمی‌شود و هرگاه ریح غالب بود براز بر آب مقطوع
گردد و در آب نمی‌شود چنانچه در قولنج ریحی اکثر واقع میگردد و ازین تحریر معلوم شد که
براز مجتمع دلیل نضج باشد چنانچه در مقام گذشت چه علت انتفاخ ریح است و حدوث
ریح لی قصور نضج میشود کما لایخفی **وضع مخیم** اندر استدلال از وقت براز باید دانست غذا که
خورده شود ضرورست که تا حصول کیلوس در معده باشد و چون از معده برآورده رود انجا
نیز تا که بقای اجزای کیلوسی بجگر منجذب گردند نیز لبث کند و از انکه عروق ماساریقا
نشابت تنگ اند زمانی ممتد میباید که خلاصه از آن تمامه بجگر رسد پس وقت طبعی
جهت بروز براز آنست که بعد انجذاب همه صفوت بود و در مقدمه گذشت از تقدم برقت
و رآن با فواید دیگر و انچه قبل از آن ما بعد و بری از آن آید وقت ما طبیعی سخیه مر براز را
و چون وقت معتدلش که طبیعی در مقدمه گفته شد و اینجا سریع البروز و بطی البروز را هم
تقسیم کنیم **قسم اول** اندر سریع البروز یعنی انکه قبل از وقت طبعی برآید و این یا از امور
خارجی بوده یا از امور داخلی و امور خارجی استعمال مخرجات است چون شرب مسهلات
و استعمال فتایل و حقنیات و اما امور داخلی بر سه قسم است یکی انکه از سبب نقص براز
بود دویم انکه از سبب قوی باشد سیوم انکه وعا یعنی امعا بود معلوم است که خروج براز حرکت
مکانی است جهت اتمام این حرکت سه چیز که متحرک و محرک و محل حرکت باشد لازم اما درین
مقام که ذکر میشود متحرک براز است و محرک دافعه و محل حرکت جوف امعا و هر واحد ازین
سه علت سرعت خروج براز می تواند شد چنانچه گفته آید سبب مثال مثال علت نقص براز
شاول غذا و امر لطیف است زیراکه ثقل غذا مزلق در اکثر دی ازلاق میباشد و مثال علت

اسهال بودن

اسهال بودن فروج و بثور باشیح در امعا چه درین صورت ثقل که وارد میشود بنا بر اذیت
مضطرب میگردد امعا بر دفع او و مثال علت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است
و موجب تعجیل فعلش از دو بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا و معلوم است که اگر
چه مخرج براز دافعه است لیکن تنبه وی بر اخراج مرارت که از مراره آید بر امعا
و هرگاه که این مرار بسیار آید دافعه زاقبل از انکه صفوة ثقل منجذب شود سوی جگر
بحرکت می آرد دویم ضعف یا بطلان که در قوت ماسکه افتد چه عند قوی فتور ماسکه
افزونی در دافعه که ضد ماسکه است تعجیل می آید بالضرور زیراکه بر قوت طبعی بالطبع
دایم بالفعل است و تعطیل در فعلش نمی باشد مگر بمانعی و عایقی و هرگاه آن مانع زایل شد
لامحاله عود میکند بفعل خود **فایده** اگر گویند که چون قوی در قوة ساده اند دارند بالطبع
دایم الفعل اند پس عمل دافعه مع بقاء عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد و هو
محال جوابش انکه اگرچه قوت دافعه مثلا قوی تر از ماسکه نیست هر واحد در عمل خود قایم
لیکن بتقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت حسب حاجت مرجح واقع میگردد بعد اتمام فعل
ماسکه و **ایضا** حالت صحت انصباب صفرا بعد از انجذاب صفرا است از ثقل معین دافعه مقرر
شده و کذا حالت مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدر گردیده لان ضعف الضد یقوی
العمل بالضد پس ترجیح بلا مرجح نباشد اصلا و هرگاه اعتدال انصباب مرار در صحت محرک دافعه
میشود کثرت او در مرض بطریق اولی خواهد بود و فرق اندرین اسباب آنست که انچه از امور
خارجی بود وجود آن دلالت میکند بروی و انچه از ذات براز بود شاول غذا و لزج شد هم
و دیست و **ایضا** براز لزج مانند دشنه باشد و انچه از قروح امعا یا بثور دی بود قبل
از تبرز وجع میکند و قیح و قشور منتج میکردند در براز دیا شد که در وهن بثور ظاهر شوند و هر
گاه چیزی ازین آثار دید نباشد لابد از کثرت مرار یا از ضعف ماسکه شد پس اگر براز رنگین
بود و هنگام خروج لذع کند از مرار شده و درین گاهی قبل از تبرز مغص خفیف هم ظاهر میگردد و اگر

صبغ و لذع نبود و ثقل در بطن محسوس نشود از ضعف ماسکه باشد **قسم دوم** اندر بطی
البروز یعنی دیر آمدن براز وقت معتاد و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه از امور
خارجی افتد چون استعمال حوابس مثل ربا او نحو لا و نشان بی وجود سبب دوم آنکه
از امور داخلی بود و عام است که این امر داخلی باعتبار نفس براز بود یا باعتبار
امعا باعتبار قوی و یا باعتبار اشتیاق اعضا و کلیها و آنچه از براز بود تناول غذا
قابض بران گواهی دهد و آنچه از امعا بود وجود قرحه یا ورم دلالت کند بران چه
هر گاه در سائل امعا قرحه یا ورم دلالت کند بران چه هر گاه در سافل امعا قرحه یا
ورم طبیعت از خوف الم اذیت مانع می آید از نزول براز اما آنچه از قوی بود سه گونه است
یکی آنکه دافعه ضعیف باشد و نشان او مجاورت نفخ بر دراست دوم آنکه اگرچه دافعه قوی
بود لیکن صفرا از مراره کمتر آید و تنبیه دافعه کما ینبغی نماید و نشان بیاض براز است
و دیگر آنکه آثار برد امعا ظاهر آمدن سیوم آنکه ماسکه او ضعیف بود و بدان سبب طبیعت
محتاج شود با طالت لبث ماکول در معده و امعا و حسب تقاضا طبع ماسکه تا دیر
با مساک گراید و دافعه نیز در عمل تاخیر نماید و معلوم است که اگرچه قوی همه بالطبع
دریم الفعل اند لیکن مشهور امر طبیعته اند با مر ظاهر مطلق و نشان ضعف هضم حشا و
حامض است و تولد نفخ و ریاح در شکم و آنچه از اشتیاق اعضا بود تقطر شش دیر آمدن
طبع است بعد تنقیه مواد از مسهل یا تحلیل وی از افاقت و قلت تناول **وضع ششم** اندر
رایحه براز و هر گاه ماکول پاکیزه خوشبو بود و بادی چیزی متغیر بوی چون انگدان و سیر و مانند
آن نبوده باشد و مع ذلک ثقل سخت گنده بو بود دلیل کثرت اخلاط عفن باشد در تن هر گاه بوی براز
ترش بود دلیل سردی مزاج و قرقره بلغم بود و براز منکر الرایحه شدید النتن دلیل عفونت است
در مریض ضعیف **وضع هفتم** زبد براز و سبب آن یا حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشوراند چنانچه
آتش دیگ بجوشاند و کف آرد یا بادها که اندر تن بود و با اخلاط بیامیزد چون باد سخت که بر دریا

وزد و باب آمیزد و کف میکند **وضع هشتم در** بر آمدن براز با باد از قراقر و بایدنست که
ظهور آواز وقت بروز براز از دو بیرون نیست یا بسبب باد است و هو الاکثر یا بسبب قوت
دافعه است چه عند القوت این قوت اگرچه باد در امعا نباشد اما بنابر شدت دفع آواز
میشود و هو الاقل یا بجهت بودن باد در شکم بی افراط و فساد دلیل اعتدال حرارة معده و امعا
است بهر آنکه در معده و در روده سرد اصلا باد متولد نمی شود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که
فرط تحلیل بخارها معدوم میکردند پس جهت تکوین باد حرارت معتدل الفرط باشد تا که
رطوبت را بگدازد و بخار برانگیزاند پس آن بخار را از حرارت یبوست و دخانیت میل
نماید و باد همین است کذا قال الریح دخان بارد یتولد من تلطیف الاخلاط و مراد از
دخان در نیجا آن بخار تحلیل الرطوبت است که از اجتماع مستحیل بخار شوند بالجمله خروج
ثقل با آواز عظیم و تقدم نفخ دلیل باد غلیظ است و با آواز باریک چون آواز درد دلیل
اختلاط رطوبت رقیق بود و چون با آواز قوی کر دفعه دیگر آمده باشد و ثقل کیلوسی کثیر بود
نشان علت الخذاب صفوت بود و خروج براز با آواز بی تقدم نفخ دیدن کیلوس است
نشان قوت دافعه باشد و آواز صاف عند بروز براز دلیل آن باشد که روده از رطوبت
خالی است و ثقل خشک است و هر گاه آواز قراقر باریک باشد دلیل آنست که باد در روده باد
باریک است و هر گاه آواز قراقر غلیظ بود دلیل آنست که باد غلیظ است و در روده با غلیظ است
فایده بادی که در معده تولد کند اگر بالا برود و از سری بر آید جشاء نامند یعنی آروغ و اگر با امعا گراید
باسم عام که ریح است خوانند و متنن باد که از تناول اشیا محدث النتن بود همچون متنن دلیل عفونت
اخلاط بود **شاید** چون استدلال بعرق نیز مغوی است لا لالات دیگر حیث تنبیه احوال بدن و دی نیز
نفضه هضم چهارم است ذکر آن در ذیل فضلات نموده میشود اگرچه ما تن نبرد گر آن نیز دخته اما
باید دانست که غذا اندر عرق نشود اند بعضت بکر با خلاط قیدی ز صفرا و آب از بهر آنکه سبد ق
میشود آب در سیلان و صفرا بقوت نیز در گرمی شفید سیاید و بعد حصول غذا با عضا ابیکه در آن

مفروح بود اکثر از ان بار بس میکردد و در مجاری بول میگرآید چنانچه در مبحث ابول گذشت
و بعضی دیگر کرد را انجا مانده و از غذاء عضو فاضل شده بطرف جلد متوجه میشود پس اگر آب
صرف است مجاز شده بتحلیل میرود و اثر آن نتوان دید و اگر آب با فضله که انجا بود آمیخته باشد
و غلیظ نشده و عرق از ان ظهور مینماید لهذا گفته اند که عرق خبر میدهد از اخلاط تن و اگر از
اختلاط آب با فضله غلیظ راه یابد در آب بجانب جلد آید سوخ یعنی چرک احداث میکند
بالجمله نشانها حال تن که از عرق میجویند جمله شش رسم گفته شود **شرح اول** اندر کثرت و قلت
عرق و این را بدو قسم ذکر میکنم **قسم اول** اندر کثرت عرق پوشیده نماند که اسباب کثرة علی
الاطلاق شش است بعضی از ینها طبعی است و بعضی غیر طبعی است چنانچه اشاره کرده خواهد شد
یکی انکه رطوبت در بدن افزون شود و بنابر زیادتی همی برآید دوم انکه رطوبت رقت پذیرد و سیلان
نماید سیوم انکه اعضاء بگدازند و رقیق شده از راه مسام برآیند چهارم انکه مسام از قدر
خویش وسیع تر شوند و بدان سبب رطوبت بیشتر برآید پنجم انکه قوت دافعه قوی شود و رطوبت
را زیاده دفع کند ششم انکه ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت افزون تر برآید بالجمله انچه از
دافعه بود یا از ریاضت معتدل یا از حرارت هوا و گرم که مفرط الحرارت نباشد یا از حمام معتدل
این عرق طبعی باشد یعنی مفید بدن بود و اسباب دیگر اسباب عرق طبعی گویند و اگر اکچنین بود
اسباب عرق غیر طبعی باشند **فایده باید** که بسیار آمدن عرق بضعف قوی است مگر انکه از قوت دافعه بود
که مواد زاید را دفع همیکند کردی سودمند باشند و بدترین عرق گشتن از دوبان اعضا یا ضعف ماسکه
بود و فرق میان انچه از قوت دافعه و انچه از قوت باشد بجنبه وضع ذکر میکنیم یکی انکه از انچه از دافعه
بود از پس امتلا باشد و از برآمدن وی فرصت پدید آید چه در صحت چه در مرض و بیماری در اثناء عرق
بغیر از روز بحران نمی افتد بخلاف انکه از ماسکه بود بی امتلا پیدا شود و ضرر میدهد دوم از استعمال مقویات
ماسکه انقطاع از مقویات ماسکه خاصه آن و همچنین عرق لجب حادث میباشد از بهر انکه دوبان
اعضا که بدون حرارت قوی بود و ماده او بدین رقت نیست که بعرق مندفع میگردد زیرا که ماده

سخت رقیق نباشد بعرق میگرآید **فایده** هرگاه در صحت عرق بسیار آید و سستی ظاهر شود
باید دانست که غذا از ماده از انچه بدن متحمل بود خورده شود و اگر با وجود قلت تناول و بدون
ظهور سبب موجب عرق همی آید بدانند که در تن او فضله بسیار است و باستفراغ محتاج و کثرة
عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع سهال یا استفراغ دیگر سخت بد
باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر آید و از بعض کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندران
عضو است که عرق میکند و یا در آن عضو بیشتر است و در بعض کمتر و هرگاه ماده در تن بسیار کثیر
و مانع از برون رود در عضوی نباشد عرق از همه تن می برآید و گاه باشد که عرق سرد فقط از سر و
گردن و سینه آید نشان ضعف قوت و قوت حیوانی باشد یا نشان انکه ضعف خواهد شد خاصه
در تپ حاده و محرقه از بهر انکه دلیل آن بود که ماده بسیار و خام است و اندر سر و حوالی او بر است و
طبیعت عاجز **قسم دوم** اندر قلت عرق و اسباب وی چهار است یکی قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی
ماده سیوم قبض مسام چهارم ضعیفی دافعه و کمی عرق مع علامت امتلا بد باشد خاصه انچه بسبب
آن ضعیفی دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد **شرح دوم** اندر الوان عرق زردی وی نشان غلبه
صفرا است و سپیدی وی دلیل بلغم و چرکینی وی غلیظ علامت سوداء و عرق و ذبابی یا
سبب ضعف ماسکه عروق باشد یا بواسطه فساد خون چه هرگاه خون بنا بر فساد جوهر غذا
رانت بد یا بضعف ماسکه عروق مندفع شده می برآید و فرق میان انکه دیگر علامات خون توان کرد
و تناول اشیاء مفسده غلیظ و فساد خون اول اشیاء است برای انکه از فساد خون بود **شرح سیوم**
اندر رایحه عرق حموضت رایحه نشان بلغم حامض است و تلخی و تیزی رایحه نشان اخلاط
صفراوی و نتن وی دلیل عفونت اخلاط **شرح سیوم** اندر طعم عرق و حکمش از انچه در رایحه
گذشت معلوم است **شرح چهارم** اندر حرارت و برودت عرق عرق سرد اندر تپها نشان استیلای
رطوبت خام بود و پس اگر مرض حاد است عرق اندکی زرد تر باشد نسبت بمزمن زیرا که در مرض
حاد که قلیل المدت است بخلاف انقدر رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که دروی

بنا بر حکم النضیج نیست و عرق گرم اندر ابتدا و بیماریها اشبه و از وسلامت تر از عرق
سرد باشد شرح ششم اندر قوام عرق و عرق رقیق نشان رقیقه ماده است و غلیظ ولزج
نشان غلظت و لزوجت است و دلیل بر اطالت مرض دارد زیرا که مدت بسیار باید
که اینچنین ماده غلیظ ولزج پخته شود اشتباه چون استدلال بهفت چیز اول شیاست بر
نضج و عدم نضج در امراض سینه و دیگر در طلب آن کردی نیز لازم آمده باید دانست که نفث
در لغت اصح علما رقی را گوینده اما در اصطلاح اطبا بحرف خاص رطوبت را اگر ببرفه برآید
بدین خوانند و بدین تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص باشد برای رطوبتی که از مجری قصبه
برآید و بعرف عام رطوبت بهر وجه که آید اندر دهن خواه بیزق خواه بثقل خواه ببرفه خواه
بتنحنح خواه بقی باین اسم می نامند قطع نظر از انکه آن رطوبت از قصبه برآید البته وجه
معلوم است که بقی انچه برآید و بیزق آید از اجزاء دهن خواهد بود و هرچه ببرفه آید از قصبه
برآید یا از بعض قصبه خواهد بود یا از ریه یا از جنب و جز انکه آنرا با ریه علاقه چه معلوم
است که رطوبات ما فی الصدر را مخرجی غیر از ریه نیست کما مر و از انکه استدلال بنفث بهفت
چیز توان شد این مبحث را بهفت نفخه ذکر کنیم نفخه اول اندر کثرة وقلت وکثرة وی دلیل
نضج و بنهایت رسیدن مرض بود بشرطی که در قوام ولون و امثال آن محمود باشد و قلت
وی نشان عجاجت ماده بود لیکن چون نفث اندک اندک آسان گیرد دلیل شروع نضج
باشد و اشعار کند برانکه مرض از ابتدا در تجاوز کرده و در تزاید است و اعتدال وی در
کثرة وقلت نشان اکثری از مواد بود پس کثرت در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است
بهتر از معتدل بود و نابودن نفث در امراض ریه و ما یتعلق بها باشد نشان سوء مزاج ساذج
است یا دلیل خامی ماده و بی قوتی طبیعت و عام است که خامی در ماده باعتبار افراط رقت بود
یا باعتبار زیادتی غلظت نفخه دویم اندر لون نفث سپید و یا نشان خامی بود یا نشان انکه
ماده تر و بلغمی است و فرق میان انکه اگر در ابتداء مرض آید و بدشواری برآید بدانند که از خامی است

و اگر آسان برآید و خرد خرد و زمان قریب باشد بود و مریض را از برآمدن آن راحت
شود و دریابد که از نزد بلغمی است و حمرت نفث نشان غلبه خون باشد تا نشان
شکافته شدن رگی که اندر حوالی حنجره و ریه و آلات تنفس است آلوده آمدن نفث سپید بسرخی
دلیل سل باشد اگر علامات دیگر نیز گواهی دهد و صفرت نفث دلالت میکند بر صفرا
نزد و خضرت وی یا احتراق شده یا دلیل افراط برد و بطلان حرارت غریزی و سواد نیز
همچون خضرت نشان یکی از این دو باشد و فرق در آن که خضرت و سواد از احتراق
است و یا از برودت شفرطا از اثار متقدم و حالیه که مخصوص بهر واحد توان کرد نفخه سیوم
اندر رایحه نفث نتن وی نشان عفونت بود و بی نتنی دلیل بعد او از عفونت باشد و خوشی
رایحه دلیل برودة بود نفخه چهارم اندر طعم نفث حلاوی نشان غلبه خون بود نشان
معتدل طبیعی و فرق میان بود کنند چه اگر سنج است دموی بود و الا بلغمی و این لا محاله
سپید باشد ولی طبیعی او نشان بلغم معتدل شده و شوری وی دلیل آن شد که
حرارت و رطوبت کرده است و هنوز غلبه رطوبت هست و شدت حرافت تیزی که
از شوری تجاوز کرده باشد نشان غلبت حرارت باشد و ترشی وی از برودت باشد
و ناخوشی طعم از عفونت نفخه پنجم اندر قوام نفث رقت وی نشان خامی ماده
بوده گاهی دلیل نضج باشد و فرق میان از جنس ماده و وقت خروج توان کرد و غلظت
وی نشان خامی بود و اشعار کند بر تغیر نضج و اعتدال وی در غلظت و رقت
دلیل نضج تمام بود نفخه ششم اندر شکل نفث است ارسطو نشان آن بود که ماده غلیظ
است و اندر قصبه شعب حراتی عظیم هست و بقراط گوید که نفث حبابی از کسی که
وی را تب بود نشان ذبول باشد و همچون گوید که هر گاه نفث گرد شد و قدری
از علامات اختلاط عقل با آن یار بود و اختلاط عقل شود پدید آید نفث حبابی عبارت
است از انچه خام برآید نفخه هفتم اندر وقت برآمدن نفث و سهولت خروج و عسر آن که هر گاه

اندر نزله و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان بر آید سلامتی قوت طبع و زود
کند نضج بیماری باشد و دیر دشوار آید این آگه نشان خامی و ضعیف قوت و درازی
مرض باشد **فایده** نفث محمود آنست که سفید و هموار و لخجنه و معتدل و با قوام باشد
و هیچ بوی ندارد و باسانی بر آید و بی سعال شدید و زود زایل شود او مرض بسیار بعید نجهید
بود و نفث مذموم آنکه خام و رقیق و نا هموار باشد و بسعال شدید بر آید و رنگ او سیاه
یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد و چون از ذکر او احتیاجات ضروریه او فارغ
شدیم بذکر نفث بر دو ادیم **المقالة الثانیة** فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی و مقاله
نخست ثابت است در تدبیر تندرستان و معالجه بیماران بر وجه کلی پوشیده نماند که اطبا
کلیهم جزو عملی سابر دو قسم توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر ابدان صحیح را علم حفظ
صحت بخوانند و علم تدبیر ابدان صحیح را علم حفظ صحت نامند و علم تدبیر ابدان
مریضه را علم علاج نامند و شک نیست که تقسیم این مبحث به دو قسم بطور شیخ چون آن
که صحت و مرض واسطه اثبات میکنند بلا تاویل درست نمی آید اما از آنکه قایل بحالت
متوسطاند لا محاله یا مرکب است از صحت و مرض پس تدبیر وی نیز در تدبیر صحت
و مرض داخل شد یا معرا است از صحت در غایت و مرض در غایت پس علم تدبیر
او داخل است در علم تدبیر ابدان ضعیفه بالجمله بهر وجه تقسیم این مبحث محصور در دو قسم
بود و بهمین تقدیر الجمه بعض ایراد کرده اند که چون حالت بدن سه گونه است تدبیر آن
می بایست که سه قسم می بود مرتفع کرده **جواب** میباید دانست که حفظ صحت حاصل نشود الا
شد مگر در کسی که پنج تعضید داشته باشد یکی آنکه عارف بقوانین طب بود یا سامع
و بطبع طبیب حاذق ندیم باشد دوم آنکه دولتمند بوده صاحب حکم تا از اغذیه لطیفه و
ادویه نفیسه که حافظ قوی و ارواح اند چون مروارید و یاقوت و امثال آن هر چه در کار
شود زود مهیا کرد سیوم آنکه فارغ البال بود و محکوم کسی نباشد تا هر چیز بوقت حاجت

بکار توان بست

بکار توان بست چهارم آنکه بخیل و تنگدل نبود و محب نفس و صحت باشد تا هر چه زود از متصرفات
دنیوی بر خود صرف کند پاک نهاد و پنجم آنکه حریص بر شهوت نبود و ضابط بر نفس و راسخ
در عزم باشد تا هر چه واجب الترک است قطعا میل بدان نکند و انچه ضروری الاستعمال است
هرگز ترک وی ننماید و شک نیست اجتماع این خصال در یک شخص کمتر یافته می شود لهذا
حفظ صحت منقسم میشود بسه چیز بحسب احوال صحت از بهر آنکه از سه وجه بیرون نیست یکی
آنکه در غایت کمال بود دوم آنکه از غایت کمال متنزل نا شود باشد سیوم آنکه ناقص بود
و از غایت کمال بعید باشد و علم تدبیر قسم اول را علم تقدم الحفظ خوانند و علم تدبیر قسم
ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه و علم تدبیر قسم ثالث را مسمی بعلم تدبیر ابدان ضعیفه
نامند و نظیر وی تدبیر مشایخ و سایر ضعیف الابدانست و بدانند که لفظ صحت اگر چه فی الحقیقت
بقسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بر سبیل مزاج بر هر سه قسم اطلاق میکنند از بهر آنکه مقصود
از جمله حفظ صحت است بهر وجه که باشد لهذا در اصطلاح اطبا اطلاق او بر مجموع شایع
حکم مصلحت پیدا کرده و هی تشتمل علی فصول و انمقاله منقسم میشود بر فصلها **الفصل الاول**
فی تدبیر الماکول و المشروب فصل نخستین از مقاله نخست ثابت است در تدبیر خوردنیها و
نوشیدنیها و در نیجا بعضی چیزها که ذکر آن در مجمل ضروریست نموده می آید و در یابند که اطبا
اتفاق دارند بر دو قاعده یکی آنکه حفظ صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد و اعراض
که برین قاعده ها وارد میشود و سه جواب آن مشروحا گفته آید **اما اعتراض** قاعده اول است
که حفظ صحت را مسلم که بمثل باشد از بهر آنکه افراد انسانی در حالت صحت لا محاله مایل بکیفیتی
می باشد بر امتناع اعتدال حقیقی و بدیهی است که محرور مزاج صحیح را مثلا اگر غذا است کل که گرم
است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت حاره خواهد بود و احتراق سه افزاید کرد و کذا مبرود که
غذا سرد داده شود برودت خواهد افزود و جمود احداث خواهد کرد و از نیجا است که حفظ صحت
محرورین بمثل زمانیه و اجاحیه مقرر کرده اند بالاتفاق و حفظ صحت برودی با غذیه حاره کما لا

یعنی پس حفظ صحت مفید بود نه تبدیل و جواب این اعتراض ابن ابی صادق چنان گفته
که ابدان صحیح از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه در حاق وسط اعتدال که لائق بنوع
ولیست باشند و حال این مردم حالت صحت هیچ وجه منسوب بذم نیست اطلاق محرور یا مبرود
بران نتوان کرد دوم آنکه از اعتدال مذکور انحراف قلیل یافته باشند لیکن این انحراف
از حد صحت برنیامده باشد و حال این مردم در حالت صحت خالی از ذم نباشد و محرور یا
مبرودیت متصف بوند و چون این متحقق شد بدانند که مراد از آنکه گفته شده و
صحت بحفظ نه تبدیل صحت معتدلانست نه صحت منحرفان و شک نیست که معتدل البدن اگر
در حالت اعتدال غذا و معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا محدث کیفیت نخواهد شد
لان من شان المعتدل انه لا یزید کیفیة زایدة علی ما فی البدن بخلاف منحرفان
از حاق وسط که حفظ صحت از آن بتعدیل و استعمال مخالف بود تا بقا و بر آن حالت حاصل
شد بلی زیادتی در انحراف پس تدبیر این مردم مرکب بود و تدبیر بود یکی تدبیر حفظ صحت دوم
تدبیر تقدم حفظ و هذا خارج عن تلک القاعدة زیرا که قول اطبا در مجرد حفظ صحت است
و آن قاطبا لی شاکلت نمی شود پس محروری مزاج و مبرودی مزاج که ماده نقص او رده اند
موصل بدعا نباشد زیرا که ایشان بعلة انحراف از درجه صحت منکه خارج اند فا نرقا
ما ورد بالنقض **انتباه** ملاسه بود و بنفته که این جواب از بن فاصل شدید واقع نشده از بهر آنکه
مراد از صحت مذکور در قول صحت ما فی غایة الکمال لازم آید که قسیم طب که حفظ صحت
ساقط الاعتبار و باطل الحکم بود بنا بر آنکه انچنین شخص معتدل که در برانه محروری که بنده
برودی نادر است و بعد این ایراد تاویل قول مسطور شوده گفته که مراد از شاکلت آنست که
چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غریزی منفعل گردد هضم آید و استحاله بخون
نماید و خون مذکور صالح بود و جهت بدل ما یتحلل شاکل بدن شد پس ماننده و جز آن غذا مایل
به برودت که وارد بدن محروری شود تو برودت زاید از حرارت طالحه بدن منقلب شود و خون مایل

بحرارت که مشاکلت وارد بدن محرور از آن غذا حاصل میگردد و بدل ما یتحلل شده
حافظ صحت وی میگردد و شک نیست که انچنین شخص اگر غذا معتدل خورد غالب است که
از حرارت بدن محترق شود یا خاسه گردد و صالح تغذیه نماید و همچنان حال مبرود را باید آن
توان دریافت پس مراد از مشابهت مشاکلت در غذا و بدن باعتبار آن وقت بود که غذا
عضو بالفعل شود قیل انتهی کلامه و نزد این ورد بعض ایراد او ملاسه بد غیر سدید است
از بهر آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق وی اند استدلال کرده
بندرت وجود معتدل مزاجان و هذا غیر مسلم از بهر آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل
مزاجان آنست که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات بر زیده نباشد کما زعمه بل مراده انچنین ابدان
ممتنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتی کیفیة در انها
معتدبه نبود و احوال ایشان هیچ جه مقدوح بذم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق
ایشان یکسان باشد در ظهور اثر و انچنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف محروریان و مبرودیان
که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی شده با استعمال مخالف غالب آنکه در بیشتر تعدیل قلیل کفایت
کند و در مریضان از اعتدال دوری افتد معتدل قوی باشد تا مزاج ایشان را باعتدال آرد
چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود
هستند و ممکن الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود اند پس قول اطبا در حفظ صحت مفاد به محض باشد
کما زعم و مع ذلک الخ ملاسه بد تاویل کرده و گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلة است حین
ضرورت غذا جزو عضو اگر بتحقیق نظر کنند بعید از حق مینماید چه در صورت لازم آید که علاج مرض
نیز باید که بالمشاکلة باشد از بهر آنکه غذا گرم که در بدن صاحب مرض بارد وارد خواهد شد تا هم کمال
بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت در مرض بیکی تبره خواهد بود و
قاعده بانی که علاج المرض بالضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت
در قوله فی ذلک الفعل صحة معتدلان مراد باشد و از کو شد که تدبیر صحت معتدلان مذکور شده تا بر صحت

غیر معتدل لان الحمی چرا ذکر نیافته ور کلام اطبا گویم چون تدبیر مشار الیه الانحراف ان اعتدال
که مریضان باشند بضد قرار یافته و تدبیر معتدلان مشاکلت و تدبیر منحرفان صحی که مشارکت
است و نه بضد در ضمن این دو ضد معلوم شده قدما بیان آن لازم دانسته اند اما متاخرین
بتفتیش بیان نموده اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحة اوردنا علیها الشبیه الی الکیفیة و ان
اوردنا نقلها الی الفعل اوردنا علیها الضد ای المخالف و پوشیده نماند که اگرچه تدبیر غیر
معتدلان صحی باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد به تدبیر مرضی ولیکن نظر به شدت و قلت
مخالفت فرق است بینهما چه مخالفت عام است و ضدیت خاص پس تا که مخالفت به نهایت یعنی
تمام نبود ضد نخوانند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمثل کل و تدبیر غیر معتدل الصحی با
لمخالف الذی لیس فی الغایة و تدبیر المرض بالمخالف الذی فی الغایة المعبر بالضد و عموم تعرض
الاطبا له کرتدبیر الثالثة المتوسط انما هو الوضوح فافهم و اعلم ان اکثر مسلوک الرعوقه علیه
بهذا العقل یرتفع بحاجر ما و اعتراض که بر قاعده ثانی کرده اند است که معالجه بعضی امراض مثل
قرار یافته چون علاج اسهال باسهال و علاج قی بالقی و تدبیر حمی بلغمیه بمخالفت و دیگر مسخنات
و تدبیر حمی صفراویه بمبردات نیاید و شک نیست که حمی حرارت است اگرچه از بلغم باشد پس علاج حمی بمخالفت
کرده به الحرارت است چنان مجوز شده و دوا دادن مقوی نیاید و ترتیب صفرا و جلوه مستقر گشته و کذا تدارک
اسهال باسهال و قی بقی پس کلیات این که علاج المرض بضده واقع شده راست نیاید بر سبیل عموم
و در جواب این گفته اند که ضدیت علاج مخصوص بنفس مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب
مرض شده که وی نیز فی الحقیقة ضد مرض است پس تجویز مخالفت و مقوی نیاید نظر باخراج مواد حمی است
که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت زایل شده معلول بالضرور زوال خواهد یافت و کذا در
اسهال امر باسهال و در قی امر بقی نیابر سهولت خروج ماده مسببه است از طریقی که مطلوب طبیعت است
و رفع آن ابوده و بهذا الکلیة لا محالة علاج بالضد فلم یرد الاعتراض چون از بیان قاعده ثانی فارغ شدیم
ببیان سوم شروع کنیم و باید دانست که چون کار طبیب جز اینقدر نیست در صحت که حفظ او نماید مطابق بر سبیل

حسب انچه سزاوار بود در عمده ترین اشیاء در محافظت صحت دو چیز است یکی منع عفونت
و دوم حفظ رطوبت اصلی از تحلیل زاید بر مجری طبیعی و کمال این دو امر رکن الصحت
موقوف بر تعدیل اسباب سته ضروریه پس طبیب را واجب است مراعات وی و از آنکه از جمله
اسباب سته احتیاط در مطعوم بغایت مشکل است و عدم رعایت در آن باعث فساد و شکوه
اما الغذا فیجب تعدیل مقداره اما غذا پس واجب است تعدیل مقدار او و چون حال ابدان در
امر مختلف است و تعدیل نسبت بر شخص شده و معنی تعدیل آنست که نه زیاده از مقدار خورد
و نه کم از انچه بجز آن که زیادتی مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تعدیل در آن
نیز موجب ضعف و ذبول میگردد خصوص در مردم قلیل اللحم و یابس مزاجان و مرتبه اعتدال که خیر
الامور آمده است آنست که بعد تناول ثقل نکند و نشر سیفه بکند و قراقر نیارد و درحد بعد از
استقرار غذا طعم باز ندهد و صغر در نفس نیفکند و کذلک دیگر امور نا طبیعیه هیچ احداث ننماید و
قوت و فرحت افزاید و بدانکه که در تناول غذا متابعت اشتهاءات باید کرد بلکه چون ثلث اشتها
باند دست از آن باز کشند که بعد ساعتی آن اشتها زایل میشود و کم وزن آنست که معده تا سر
سیر نشود و شبع بدید نی آید و چون اند یا دچم و تخلخل لازم طبیع است که غذا ماکول نیابر تخلخل
معده را بر سکنه بقیه شهوت رفود زوال میگیرد و هضم بی آفت می پذیرد و اگر معده تقاضا جوع
بر کند ظاهر است که عند هضم فضا او گنجایش نخواهد کرد و تخلخل غذا را دهد و بدان سبب تخمه و اسهال
آن خواهد آورد و انچه تعلق بمقدار غذا دارد همین قدر است در غایت در ترتیب خوردن که نیز واجب
المراعات اند بیشتر گفته شود و باید دانست که هرچه بعد اکالت مدة طعم طعام یافته می شود بید
تر باشد و السکون بعده و واجب است سکون بعد غذا او نیز اگر هضم تمام نمیشود بکمر بواسطه اجتماع
حرارت در بدن و لهذا گفته اند که بعد تناول غذا چون زمانی بکذرد باید که دراز کشد بهر آنکه حرارت
او راست سکون تمام در دست اما دراز کشیدن باید که اول ایمن باشد بنابر آنکه قعر معده بر طرف
است و چون بر پهلو خوابند خفت غذا از و در قعر معده قرار خواهد گرفت و بعد زمانی از جانب بر پهلو

الیه گردند و زمانی ممتد بر آن خسپیده شده که بنابر مشغول شدن جگر بر معده اعانت سید بهضم را
و بعد از ترقب حصول آن باز بر پهلوی ایمن شوند تا صفوت کیلوس در جگر بطرف اسهل منجذب گردد
و بدانند که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنابر اعانت او
بر انحدار باری مفید بهضم را خصوص کسی را که عادت داده روبر خواب کردن بعد طعام سخن
دانسته اند از بهر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده خوب نیست معلوم
شده که اینهمه جزئیات که اطبا تحریر کرده اند نظر بکسی است که تمام اوقات تندرست و محصور بحفظ صحت
و معتاد برین بود و الا ظاهر است که عوام بسا خلاف اکثر اعمال که نزد اطبا مذموم آمده میشوند و هیچ
آسیبی نمی یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که اعتماد بر آن نموده آید که مضر نباشد
از بهر آنکه باعتبار سن و فصل و قوت و ضعف حکم اشیا مختلف میباشد و تغیر میکند
پس احتراز از بد آن نبوده لهذا المحققان گفته اند هر که عادت بمضر کرده باشد واجب است که
بتدریج خود را از آن باز دارد تا در زمان حال مصون از اختلال بود و لا یجوز الجمع بین الاطعمة
المختلفة فی الاکل و جایز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف الهضم در یک خوردن الا
اذا کان الماکول و سکنا فهو کل معه مالح او حریف و علی العکس مگر آنکه باشد غذا او چرب پس بخورند
باد شور تا تیز او بر عکس و اما وجه اختلاف دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحاد
هما فی الهضم و اجتماع اینچنین مختلفین جایز است بل مطلوب از بهر آنکه هرچه شور است یا تیز
مصلح چرب میشود و بالعکس و کذا هرچه ترش است مصلح شیرین میگردد و بالعکس دوم آنکه از
اختلاف در هضم باشد چنانکه یکی اسرع در هضم بود و دیگری ابطی چون گوشت گاو و مثلا
که با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیف جمع نمایند و در اکل ما لذان هرچه بطی الهضم است اگر با
لطیف خورده شود و اجتماع اینچنین مختلفین غیر مجوز است در باب اکل چنانچه مذکور شد
نباید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول بخورند و لطیف را بعد از آن اعتنا پاک نیست
از بهر آنکه چون هضم در قعر معده قوی تر است و غذای غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود

خواهد پخت و لطیف و غلیظ هردو وقتا هضم خواهد شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید
الغلظ است که تحت خورند و عقب آن متصلا غذای لطیف که لطیف زود گوارد و غلیظ
مذکور هنوز نگوارده باشد پس کیلوس لطیف بنابر حیلولت غلیظ میانه و بین
ما ساریقا نافذ نمیتواند شد بجگر و غلیظ آن نیز بسوی امعا نشوانده بخنت و جمله تباه
گردد و بواسطه دیر ایستادن در معده ثانی نیز تباه سازد و همچنان اگر نخست لطیف
خورند و بعد از آن غلیظ یا هر دو با هم خورند هضم فاسد میشود و بنابر تقدم انهضام بعض
اجزای ماکول و تاخیر بعض دیگر لانه تشویش الطبیعة چه اثر مستحسن طبع آنست که انهضام تمام
در سایر اجزای ماکول بر سبیل تساوی در یک وقت پیدا شود تا بعد هضم بیکی توجه شود و بدفع
صفوت بود جانب جگر و نفی ما فیه اما اگر غذای غلیظتر اول خورند و بعد زمانی که نیم پخت
شده باشد غذای لطیف خورند چنانچه در تمام هضم هردو متحد باشند ضرر کمتر ندارد کذا
قال شارح الاسباب و اگر گویند تداخل مبنی است و هذا هو التداخل فکیف لا یکون فیه
ضرر کثیر جواب آنست که تداخل مذموم تر آنست که هضم تمام بعض تقدم کند بر بعض دیگر
و این نمی شود مگر در صورتیکه اول غذا بخورند و پس از زمانی که وی نیم پخت شده باشد
دیگر خورند از همان جنس یا غلیظتر از آنکه هضم اولی تقدم میکند از هضم ما بعد تقدما
معتدبه و انفعی موجب فساد میشود و بنابر تحیر طبیعت بخلاف تداخل مذکور که بعد نیم پخت
شدن غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه او پخته میگردد
و تحیر او در طبع نمی باشد مگر آنکه غذا او نخست شکم سیر خورده باشند و عقب آن باز غذای لطیف
زیاده از حاجت خورند که این خارج از بحث است و دریابند که بعضی چیزها است
که اهل تجربه جمیع در آن مضر یافته اند و در اینجا هرچه متفق علیه اکثر اطباست ذکر میکنیم و
قوی درین محل تجارب داشته اند اگرچه بعض بقوی به دلیل عقلی نیز میشوند شد به آنکه مجل
یعنی ترب همراه ماست یعنی جغرات یا همراه جبن یعنی پنیر نشاید خورد کذا حصر مه باسفلنج

وکذا اللبن با حموضات بهر آنکه ترشی شیر را تجبین می‌سازد کما هو المشهود فی الخارج
وتجبن لبن در معده محدث فساد سمی است و قرشی نوشته است سزاوار اینست که
منع اجتماع حموضات مختص بلبن حلیب باشد زیرا که لبن مخفوق اوقات دیده‌ام
که جمع کرده‌اند با محللات وغیر آن وضرری معتدبه از آن بظهور نیامده کذا اللبن با سمک
از بهر آنکه محدث امراض مزمنه می‌شود چون جذام وبرص و قولنج وکذا ماست با گوشت
طیور و قرشی گفته که اگر ماست را با گوشت مذکور بپزند قلیل المضرت می‌باشد و از این مستفاد
می‌شود که هرچه ممنوع الاجتماع ظهور ضرر بین از و مشروط بر آنست که هر واحد علی انفراده باشد
بعد ورود در معده او مجتمع شوند واما اگر در خارج آنها را باهم بپزند و یا نهجی مختلط سازند
که از شده اختلاط یکذات شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد ومع ذلک اجتناب لازم است
وکذا سویق یعنی ستو بالای ارزن یعنی برنج بخورند از بهر آنکه نفخ می‌آرد اما برنج که با گوشت
و روغن بپزند از این خارج است لان الدسومة تصلح الحموضة و از اینجاست که سرکه با پلاو
اکثر معتدل مزاجان و پاک طبیعتان بخورند و ضرر نمی‌بینند ومع ذلک احتراز اولی است و
هرچه از سرکه سازند جمع او با برنج نشاید وکذا عنب یعنی انگور بالای رؤس یعنی کله از بهر آنکه
درد معده و دیگر آفات می‌آرد وکذا رمان یعنی انار خوردن و بعد آن هریسه یا اول انگور
خورند و پس از آن کله خورند پاک نیست کما نص علیه علامه فی شرح الموجز کذا کبوتر بچه
با پیاز و سیر و خردل یکجا نشاید خورد و گوشت ممکسود سیر که نباید پخت و نه سیر و عسل و خربزه
در یک نوبت نشاید خورد و سیر و پیاز یکجا بدستور و آبکامها و شیر تر و شیر با هیچ میوه
نباید خورد و جمع شیر و شراب نقرس می‌آرد و بسیار خوردن پیاز کلف و دوار ترکیب
چیزی بچیزی از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه هر دو متماثل باشند چون تالیف اغذیه غلیظه
بغلیظ و لزجه بلزجه و لطیفه بلطیفه وغیر آن دوم آنکه هر دو مختلف باشند خواه اختلاف من حیث
الکیفیة بود چون ما اغذیه لطیفه مغلظه خواه من غیر تضاد بود چون اغذیه غلیظه بلزجه لان علیها

مخالفة غیر مضادة بالجمله از تحریر سابق معلوم شد که تالیف مختلفات و متضادات
منهی عنه است لاختلاف هضمها کما معروف دوی کثرت است بعض قدما طبیعیین از غایت
احتیاط جمع در زمان و گوشت نمیکردند تا بدیگر اشیا چه رسد یکوقت نان بخورند و وقت
دویم گوشت اما تالیف متماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظ
یا از دو لزج اگر از دو لطیف است مضایقه ندارد اصلاً چنانچه طیور خفیف که یکجا خورده
شوند و مانند آن اما اگر از دو غلیظ یا از دو لزج باشد نشاید خورد از بهر آنکه غذاء غلیظ
ولزج فی حد ذاته در صاف طبعان خلل می‌آرد و تکثیف کرده غلیظ و یا دو لزج باهم
جمع آیند چه اینها بدتر از تکثیر یک غلیظ است از بهر آنکه واحد مثلاً اگر بقدر معین
خورده شود لامحاله تا در زمانی معتدبه منصرف در آن خواهد بود چون آن غلیظ واحد
فی الهضم بست جهت افراط طبیعت خواهد گشت بخلاف آنکه دو غلیظ بمقدار یک غلیظ
بخورند که بنابر اختلاف مفهوم این دو چیز تحیر در طبیعت خواهد افتاد و در هضم وی نسبت بآنکه
یک غلیظ بخورند و تغیر و توقف الیه روی خواهد داد دیگر آنکه از تجویز اختلاط هر دو حکم
طعام واحد ببه آنکه که در این صورت میتواند که ضرر این دو چیز مختلط زیاده از ضرر یک
غلیظ نباشد و از جمله ممنوع الاجتماع اند و بعضی متماثلین فی الحرارت چون حمام
یعنی کبوتر مع توم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودت چون خیار مع مضیره یعنی دوغ
وبعض متماثلین فی الرطوبت چون حیتان طری یعنی سیر تازه مع سمک یعنی ماهی و
وبعض متماثلین فی سرعة العفن چون لبن مع بطیخ یعنی شیر با خربزه بالجمله در حالت
صرافت یعنی تنها باشند فاسد الجوهر است واجتماع وی با شایش لامحاله مزید فساد است
وکذا اجتماع غلیظ و اجتماع لزج بالزج اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق
مضر نتوان گفت و در اینجا تغیر از سماع و تجربه مجربان تحریر و تقریر نمود کرده و گوشت تخم
که نجاریش بر نیاید محدث حمیات و دیگر آفات بهند اتر داطبا بلاد زیر بریان که در این زمان

مرموح است سخت مذموم است لحم اگر گوشت را بر بریان کنند بی آنکه در دهن دیگ بند نمایند
باک ندارد و کباب که بالای زکال چوب نا رسا الجوهر چون خروع و زقوم و امثال آن
ساخته باشند نجابت نا محمود است بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چیزها نشاید
پخت و زمان دستور خبرها و مضره و مغلظ باین مبحث در آخر فصل بحویم الاولی بدون
الان علی طعام واحد بل تخالف للاطعمة والاولی والآدم اجمع که مداومت نکنند
آدمی بر یک طعام بلکه مختلف میخورده باشند یعنی در الکلات اگر مختلف الهضم باشند کما ذکره
اگر متفق در هضم بودند بیک اگر نیز می توان خورد و پوشیده نماند که مراد از مداومت بر یک
طعام آنست که متصف بطعم واحد باشد چه اگر یک مختلف الطعوم ساخته شود داخل درین نبود
و ملازمت وی ضرر نکند اما ضرر دوام استعمال طعام متصف بطعم دو گونه است یکی عقلی
دوم نقلی عقلی آنست که نفس انسان مملول است بر رغبت لقمتین نبود فات و سایر مجربات
پس ویرا از آن باز داشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت میشود و مقرر است که چون
طبیعت بقبول اول و توجه میل بر طعام نکند آفت در هضم پدید آید و فساد هضم باعث
بدن میگردد و کما لایخفی اما ضرر نقلی که از شیخ رح منقول است و عقل نیز مقوی وست
آنست که گفته اند ملازمت تنفه مسقط شهوت و آرنده کسل است از بهر آنکه این چنین
غذاها رطوبت مرخیه بیشتر تولد کند و فم معده را مسترخی سازند و بیشتر خاوری نیا بزوال
لذائذ که علت شهوت است سودی بفقدان شهوت میگردد و چون از ایشان
رطوبات اعصابست کسل نیز احداث مینماید و ملازمت حامض پیری و ضعیفی آرد
و اعضا را خشک میسازد و وجه حدوث پیری از وی آنست که ماده حامض جوهر لطیف است و
فاعل وی برودت پس اینهم باعتبار ماده وهم باعتبار فاعل مضاد خون باشد و بهر جه مضاد خون
مستکثا را و مضعف حرارت غریزی و موهن قوت و مولد است که اسباب پیری بغیر از ضعف
حرارت نیست و وجه خشکی اعضا از وی آنست که وی بالذات خشک است یعنی در مزاج حامض یبوست

عصب را ضرر دارد و بالجمله سبب جفاف
است اگرچه باعتبار چیزی دیگر مسقط باشد و
اعصاب است و ملازمت حریف در قلت تولید خون و احداث پیری و جفاف حکم
ملازمت حموضت دارد و ملازمت بارد کسل و فتوری آرد بواسطه اخماد حرارت که
علت است حافظ قوت حرارت و ملازمت حلو مرخی معده و مضعف شهوت و سخن بد
زیرا که از ایشان ملازمت حلاوت که از حرارت حسنه لذیذ خویش رطوبت را اسیال میکند
و تحلیل میسازد و جو در او در مینماید و اینمعنی لا محاله باعث ارخا و ضعف معده است چون
از خلو خون و صفرا بیشتر تولد میکند بدن را نیز گرم میسازد مداومت او و ملازمت مالح
چشم را ضرر دارد و معده را نیز و بدن را خشک میکند از بهر آنکه مجلی و محلل و قاطع رطوبات
و خون نیک حاصل آورد که فربهی آورد از وی متولد نمی شود و ملازمت استکثار اغذیه
یابسه مسقط قوت و سقوط لون و محفف طبع است و وجه سقوط قوت از وی آنست که
ارضیت در یابس غالب میباشد و بدان سبب روح از وی منکون میگردد و استحاله
او در رطوبات طبیعت را در تعب می افکند و بدل ما یتحلل بر نمالی مطلوب متحصل میشود و این
اشیا و لا محاله مضعف و مسقط قوی اند اما وجه فساد لون از وی آنست که خون متحصله آن
غلیظ می باشد و بدان سبب بر ظاهر بدن نا فذ نمی تواند شد علی ما ینبغی و وجه خشکی طبع از
غذا های خشک ظاهر است و عام است که مراد از طبع در ینجا مزاج باشد و یا براز و ملازمت دسم
در احداث کسل و اذهاب شهوت طعام تفه دارد و بنا بر تولید رطوبات مرخیه و
از دسومت عفونت زود تر پدید آید در خلط متحصله ازوی و لهذا شیخ رح میگوید که الغذاء
الدسم الموافق اذا اعقول لعده غذا و در زی افسد و شارح گفته است سبب این سهولت قبول
دسومت تغیر را بنا بر وفور رطوبت لان الرطبة اقبل فی انشاء الغیر عن کلما یرد علیه و بهر کاه احوال
دسم موافق این است غیر موافق بطریق اول از تعقب طعام ردی و افسد خواهد شد و ظاهر کلام شیخ
موهم بر آنست که اگر تحت غذا ردی خورند بعد از آن طعام دسم موافق اغلب که منجر بفساد نشود و بجب

ان لا يجامع الشهوة فانها يوجب انصباب المواد الرديئة الى المعدة و واجب است انکه
تا دیر گرسنگی بکشد یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید باید آنرا مدافعت نکند و زود
طعام بخورد بجهت آنکه تا دیر گرسنه ماندن با وجود اشتهای صادق و بدون حاجت گرسنه ماندن
باعث انصباب مواد فاسده است بسوی معده در اکثر و ریزش ماده بر معده موجب آفات کثیر
است باید دانست که معده هرگاه خالی میشود جذب میکند رطوبات را از بدن و اکثر آنچه منجذب میشود
بسوی معده صفر است و رطوبات مائیه که بسبب لطافت بسهولت قبول میکند انجذاب را و چون مواد
مذکور در معده خالی گرد می اشتعال است آید تند میگردد و همچون صدید میشود و بخارات فاسده
منها میرود و از اینجا است که وقت صبح و نفع ناشتا لازم دانسته اگرچه باندک چیز باشد و کذا در روز
وقت شب اعتنا اما تقدیر این اوقات در صورتیست که اشتها باشد نه که خواه نخواه بر سبیل رسم
باید خورد که انچنین خوردن بی رغبت مضرة وارد و گرسنگی سکاری کاذب است متابعت آنچه
غیر معتاد بود ازین وقت پیدا کرد و ینبغی ان یکون الاکل فی اعتدال اوقات النهار و مراد از انست که
واقع میشود تناول غذا در بهترین اوقات روز و ازین مستفاد میشود وقت تناول طعام
معتدبه نزد اطبا روز است و معلوم معتدبه از ان کردیم تا تناول قلیل که رغبت اکثر میکنند خصوص
اهل عرب صبح و در بین نکند پس انچه در صنعتین این زمانه بر سبیل عموم رواج یافته که طعام سه بار
میخورند محمود نباشد و ترک آن اولی است و چون بهترین اوقات بدیده حسب فصول متفاوت میشود
میگوید فان کان شتاء ففی انتصاف النهار پس اگر باشد زمانه سرما پس باید که تناول غذا در میان
نهار روز کنند و ان کان صیفا ففی طرفی النهار و اگر باشد زمان گرما پس باید که غذا اول و یا
آخر روز خورند و بدستور باید که در صیف غذا بارد بالفعل شده و در شتا حار بالفعل **فایده**
مسائل شتا که این صحبت تعلق دارد و اشفا یده بخشد قاعده کلیه آید **فایده** اندر مدح غذاء لذیذ
و مراعات عادت بدانکه غذاء لذیذ اگرچه الجوهر محمود الصناعه نباشد بهترین تدابیر است جهت
تقویت هضم باید دانست که هر طبیعه میرود با کمال رغبت و از بهر آنکه قوی ترین وقت در قوت هضم میکند

طعام است

طعام است که منجر تخمه دد بکثرا امراض میشود و اگر جید الجوهر نباشد و لی غیر لذیذ بنسبت جید الجوهر
غیر لذیذ بهتر است لهذا الشیخ میگوید تقرب غذاء ما لوف فیه مضرة ما بهو اوفق من الفاضل
الغیر المالوف زیرا که طبیعت چون بنا بر لذت والف برغبت تمام متوجه میشود و معده نیز
بشوق محتوی میگردد و هضم نیک میباید مضرة قلیل که داشت منجبل بعلاج میشود و اعضاء
برغبتی وافر ازینچنین غذا میرسد بلا مضرة و این سخن بقول سابق که در عدم انحراز بعدم
اضرار مضرات گذشته ملاقات ندارد و از بهر آنکه مقصود در انجا حصر رشته بر الغیر است چه
هر چه مضرت قوی دارد از ضرر وی ایمن نتوان بود به تحلیل قلیل المضرة که بنا بر لذت حکم
صالح میگردد و مقصود آنکه مهما امکن طعامی که وی لذیذ نباشد نخورند اگرچه جید الجوهر باشد
که انانچنین غذا اعضا را بهره کمتر رسد و معلوم است که هر صحت را و مزاج را غذا موافق
و هست کل مضر است و مراعات در آن لازم و کسی که از بعض اطعمه جیده محموده بهمرسد کشتن
آن واجب است و ما طعم جیده دیگر بدو بخشند زیرا که احوال طبیعت مختلف است و متابعت او در
امور غیر منافی ضرور و ازانکه عادت را دخل بسیار است و مراعات او بهترین اشیا است مخفی
که در شبانروز دو بار خوردن عادت کرده و بر یکبار قانع شدن باعث ضعف قوه است و این
چنین کسی اکثر باهر ضعیف شود باید که تقلیل در مقدار غذا او کند لیکن از معتاد خود که دو بار
خوردن است برنگردد و همچنان کسی که معتاد یکوقت کرده اگر به دو وقت معتادی کند و **ایضا** ضعف
و کسل و سستی می آرد و آفات کثیره احداث مینماید مگر از زمان که مادة عادت بهمین قرار گردد **فایده**
دیم اندر مدح غذاء مطلق و جواز اختلاط توابل در وی و بیان اغذیه فاضل هر که طالب حفظ
صحت است باید که بجز غذاء مطلق هیچ نخورد مقطعا میل بر غذا او و دوای نماید مگر بر سبیل تعالج
و تقدم حفظ اما امتزاج توابل در غذا جهت اصلاحش باک ندارد و اگر قلیل الغذا رشته و عرض از
همچنین مصالح خوردن نیست که غذا لذیذ تر شود پس اگرچه اختلاط او بالذات همین نبود بهر رتبت میدانست
و چون باشد از ترحب هر یکی متفاوت الدرجات حکم غذاء هر واحد موقوف بر اکل است و بهترین

اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسی که سقید مزاج و مألوف نان باشد و الا گوشت که معتاد بآن باشد باستعمال او بهتر است و فاضل‌ترین گوشت گوشت بره و بزغاله و گوساله یکساله است اما باید که بره یکساله باشد از بهر آنکه اگر بسیار خرد باشد بلغم پیدا کند و بزغاله و گوساله افضل‌تر از بره یکساله باشد از بهر آنکه معتدل‌اند و وجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است و نوع ایشان مقتضی برد و یبوست لان المعز و البقر کلاهما یابسان باردان لیکن بزغاله الطف است و قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون و ضعف ناقهین و امثال آنرا موافق‌تر است و گوساله چون قوی الغذا است اصحاب معده حار و اصحاب کد و تعب را موافق‌تر است و ماکیان که بعربی دجاج گویند اسخن و الطف قلیل الرطوبت است و بهترین دجاج آنست که بیضه نیاورده باشد و بهترین دیک خروس آنکه بانگ نداده باشد اما بچه مرغ بغایت لطیف است و بنهایت قلیل الفضول بر تقویت لیغر از اصحاب سکون کثیر را موافق است و دیک معتدل‌تر از دجاج است و شیخ نوشته که مطبوخ یابس و حابس است و فروج رطب مطلق و بهترین دجاج مشوی آنست که ویرا در شکم جدی یا حمل بریان کرده باشند که در صورت رطوبت وی محفوظ میماند و شوربا نیکوترین غذا است و وی اگر با بصل پخته شود ریاح را دور کند و الا بر انگیزد و ازینجاست که انداختن پیاز در پختن گوشت لازم شده و شوربا عبارتست از گوشت که در آب کثیر نمک انداخته می‌پزند چون بجوشد طبیخ آب معتدل القدر بماند استعمال نمایند تنها یا با نان و یا ثرید کرده و شوربا مجرب است و بپارسی شوربا و بتازی مرق گویند و بدانند که مضرتها که در بعض لحوم مرقوم شده مخصوص بجرم وی است و شوربا را آن قدر مضرت نه و اهل هر بلد در صنعت لحوم طرق مختلفه دارند و مخترعات بسیار نموده اند و حکم بر حال آن مخلطات و نظر بصناعات پوشیده نیست بر طبیب دانا اگر چه در کتاب قدما ذکری ازان نباشد و خواص هر لحم در کتب مذکور است و درینجا همین قدر کفایت شود دیگر که بیشتر مستعمل همین اند در غذا مستغنین و بدانند که فاضل‌ترین نانها نان گندم که از گندم خوب سفید و شیلم و غیره بود ساخته باشند و خرد و سبوس دار نسبت بمنخول یعنی آنکه سبوس وی دور

کرده باشند اسرع الانحدار است و اجبار او باعتبار روانت که با نخاله است و یا بی نخاله و مانند آن وجه باعتبار دیگر وجوه که خبزی باشد یا فطیری شوری بود یا غیر شوری برین چندین اقسام است و شرح آن درین محل لایق نه لهذا الکتاب الاغذیه علیحده بنویسیم انشاء الله تعالی سبحانه و درینجا جمله اقسام خبز و اطعمه قدیم و جدید همه مرقوم مینمایم شرح آنها و اینکه کثیر و فاضل‌ترین ارز آنست که خوشبو و سفید و باریک بود و بعد پختن دراز تر شوند و ثابت باشند و زرانچه وجود ارز جیده در یونان و عرب نبود و حکماء قدیم ذکر آن کم کرده اند و بعضی از متاخرین نوشته اند که خاصه وی است که در محروری حرارت میفزاید و در مبرودی برودت پس استعمال او در غیر اعتدال حال نشاید مگر اهل هند و غیر آن را که معتاد بدان باشند و از غیر آن شنفته اند که آنها را در مرض هم دادن مجوز است اصلاح داده و صلاحش آنست که در تقلیل رطوبت او کوشند و نیکوترین حیل درین باب پیراید در آب جوشانیدن است و چون نیم پخته شود آب ازان دور کردن پس پختن چنانچه درین بلاد مروج است و نزد اطبا و ما منع هیچ غذا و مریضان را بهتر از برنج نیست و الحق ما قلناه و بدانند که مضرت نان که منهضم نشود افزون تر است و مضرت گوشت که منهضم نشود ازو کمتر و مضرت ارز که باهضم نرسد ازین هم کمتر است نکته معلوم است که بعض جاها اقوال اطبا مخالف باهم واقع میشود چنانچه بکجز را بعض گرم نوشته اند و بعض سرد و این اختلاف از دو وجه بیرون نیست یا شخص یکی معتدل مزاج بود و شخص دیگر منحرف از اعتدال و یا هر دو شخص معتدل بودند و یا هر دو منحرف اما از یکطرف یا هر دو منحرف از اعتدال بیکطرف وجه مخالفت در صورت مخالف ظاهر است اما در وجه توافق ممتحنین فی المزاج بمنت و تجاوید نخواهد بود مگر از اثر ارضی یا فصلی یا زمانی زیرا که مقرر شده که بعضی چیزها در زمانی اثری داشتند و بعد مضی زمانی مدد آن اثر از وی زایل گشته که در دو زمین مختلف بکار رند ممکن است که در ان سیمها مخالف در بعضی امور واقع شود از اثر ارضی مختلفه و گذا بلکه بعض چیزهاست که تا از ان مملکت او را بیرون نبرند اثر در آن ظاهر نمی‌شود و بر شور نزد دانایان

مشهود است که حال مستحسن نشود ایم بر یک نیز ممنت می شوند که بسببی عارضی که قبل تناول
و یا بعد تناول واقع شده آنرا از درک ماهیت اثر باز داشته باشد طریقه معقول همین است
که در امر مختلف فیه تجربه حال را چنانچه حق تجربه است نموده مقوی یکی از آن دو قول باید
ساخت زیرا که عرض از غیر ظهور اثر است بالفعل خبر بدارد که یا ترد معتدل مزاجان این زمانه
گرم خواهد یافت لامحاله حکم بحرارت وی میکنیم و قول مختلف را اعتبار نمیکنیم بشرط تجربه کثیر
که محکوم علیه بودن سزاوار باشد **فایده سیوم** اندر اغذیه و ادویه و اجتناب از آن مرصحیح را
و جواب ایراد وی که فضیلت وی بر غذا مطلق کرده اند و بیان تداخل ضرورة پوشیده نماند
که هرچه از جنس مقبول است یا از قسم فواکه ذی غذا و دوا است استعمال او صحی معتدل را در
غذیه مستحسن نیست مگر بر سبیل تقدم حفظ که مر اما منحرفان از اعتدال را استعمال غذا و دوائی
که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است و از اینجا است که تناول این چنین اشیاء مروج گشته بود و به
وجود المنحرفین و عدم تنفر ایشان بها بشرط استعمال التضاد و شبه فواکه با غذیه خفیفه الجز بخته رسیده
و انگور پخته است و از اینها بنابر کثرت تغذیه حصول ضرر کمتر متوقع است و کذا خرما و نیز که بسیار نیست
رطب گویند در شهری که مروج است اکل او قریب بغذا حقیقی است و سوای این چیزها هیچکدام
به غیر خام نیست اکثری از فواکه اند که عفن دم در وی لا استحاله اند و از آنجمله است مشمش یعنی
زرد آلو و خوخ یعنی شفتالو **سوال** شک نیست که لحوم حمله حار اند و مسخن بدن پس الجز در اغذیه
و ادویه ذی حرارة مفرده است در بدن نیز باشد و ایضا معلوم شده که اغذیه و ادویه معدل مزاج اند
و مصلح حال وی مع ذلک بعض از آن اند که مشتهی است و گفته است که هرچه الذ بود نافع تر بود
و انجز ما مستدعی بر آنند که وی نیز از غذا مطلق شده و اصلا ضرر نکند **جوابش** آنست که گوشت
اگرچه گرم است لیکن گرمی او لعابت کم است پس در بدن معتدلان اثر نخواهد کرد اثری که خارج
از اعتدال بود سبب است تا که گوشت ماکول بهضم سوده جزو بدن گردد چیز از گوشت بدن نیز تحلیل
خواهد رفت و جز نقصان در لحم تن افتد همان مقدار حرارت و رطوبت مستحصل از لحم ماکول

جز نقصان وی میکند و احداث حرارت زایده نمیکند و بالفرض اگر کیفیت زایده حادث
کند چون باعتبار قلت کیفیت مذکور معتدبه نیست محسوس نمیشود و ساقط از اعتبار است و از آنکه
کلام در معتدلان هر دو است پس بر افضلیت غذای دوائی نظیر معتدلش مستحسن نباشد بلا آنکه
حصول تعدیل در اغذیه خفیفه انما شراح بعض مصلحات نیز می شود چنانچه مشهود است که
رمانیه مجر و ریان و مرتبه مبرودیان با وجود تغذیه تام تعدیل نیز رسیده و کذا استبداد
بالله اودر افضلیت غذا و دوائی موصل بدعا نیست از بهر آنکه غذای حقیقی نیز لذیذ میشوند
پس فضیلت مخصوص بر همین باشد فرضا اگر غذا و دوائی که الذ باشد آنرا با هم برابر ار
غذا حقیقی نیست از بهر آنکه ترجیح بلذت در آن صورت لازم و ثابت است که میان دو غذا
تفاوت در فضیلت کمتر باشد و غذا ناقص بفضیلت الذ بود و پس میشوند که الذ به وی تدارک
آن نقصان قلیل فضیلت نماید بخلاف غذا حقیقی و غذا دوائی که بینهما تفاوت در فضیلت
بسیار است هرچند دوائی غذائی الذ باشد اما بدان فضیلت نرسد و فضیلت که از غذا مطلوب است
آنست که اکثر اجزاء وی صرف بدل ما یتحلل شود و این معنی لامحاله در غیر غذا حقیقی نباشد
و پوشیده نیست که ذی لذت بودن شی مخرج آن شی از جمیع فوایدی که در وی است نمیتواند شد
غایت آنکه بنابر استلذاذ طبع و اقبال و بدان قلت و در آن محال دو واقع شود و بهر آخر مضاد
غذا و دوائی معلوم شده که قلیل التغذیه است مع ذلک محدث کیفیتی زاید است در معتدل مزاج
صحیح لهذا گفته اند که اجتناب از آن در صحت واجب است مر معتدلان را و اگر در مباشرت
آن خطا افتاده زود تدارک آن باید کرد و یا باستخراج او بقی و اسهال و یا باصلاح او با استعمال
مضادات اگرچه بر سبیل تداخل نه موم است اما هرگاه در مباشرة آن این از ضرری که نمیشد ز بادده
از مدت تداخل باشد ملحوظ بود مجوز بل لازم دانسته اند **مقدم چهارم** اندر ترتیب غذا بدانکه حافظ
صحت واجب است که ترتیب در غذا نیز رعایت کند و گذشت که ترتیب محمود آن باشد که اگر تناول
اغذیه مختلط اتفاق افتد چیزی که نسبت بچیزی سهل تغلیظ داشته باشد باید که اول بخورند چنانچه وجه

ان مشروحا عنقریب ذکر یافته با فواید کثیر در شرح لا یجوز الجمع بین اطعمة المختلفة
درینجا بنا بر رعایت سوء هضم که در قول اطبا واقع است ذکر میکنم بشنو ابدی دیگر که در غایت غریب
در آنها نیز واجب است و پوشیده نماند که در بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانند و بعضی
بر عکس حجت اولین بهانست که گفته شد که اگر غلیظ را اول خورند لطیف بنا بر عدم نفوذ
فاسد شود و افساد کند و حجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قعر بیشتر است و در اعلاء معده
کمتر هرگاه که غلیظ اول خورده خورند فعل هضم قوی در غلیظ خواهد بود و فعل هضم ضعیف در لطیف
و هر دو در انهضام متناسب خواهد شد و هذا هو المقصود و قرشی در رفع خلاف واقع بین
القولین میگوید که اگر اتفاق در غلیظ و لطیف بهمین درجه است که وقوع غلیظ در قعر معده او رگ
میکند غلیظ آنرا و هضم او با هضم لطیف بعا میشود پس لامحاله تقدم همچنین غلیظ هم بجا نمیشود لا
ذکرنا مفصلا و انما کرناه الله و وجه دیگر در توفیق بین القولین آنست که حکم بر تقدیم بر واحد موقوف
بر حال کسیکه است جدا کسیکه بدرجه اعتدال است مفرط نیست و جیب که لطیف را مقدم دارند
مگر آنکه تفاوت بینهما در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در صورت
احسن تقدیم غلیظ است و اگر کسیکه مفرط است در معده خالی از غذا او ایضا بسبب جمع انصباب
مرار بر فم معده شده واجب است که غلیظ را مقدم دارند و قید عدم انصباب مرار از آن نموده
که اگر معده خالی از غذا بود باز شده جمع صفرا بمعده ریخته باشد لازم است که در آن وقت غذا هیچ
نه بخورد و تخلیه معده از غذا در امتلا و تنقیه صفرا در انصباب مرار باید کوشید و تعدد معاودت
شهوت طعام باید ورد و آثار انصباب مرار از سوء مزاج معده توان یافت اما فایده تقدیم
لطیف در صورت اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود خواهد
پخت و قلیل از آنکه هضم در غلیظ دخل کند صفوت آنرا منتفع خواهد ساخت جانب جگر و معلوم شده که
تناول غلیظ بر لطیف بعد هضم لطیف باک ندارد و این نیز در همان حکم است بخلاف آنکه در
لطیف و غلیظ تفاوت کمتر باشد در لطافت و غلظ کردن تقدیر تقدیم غلیظ مستحسن است بجا ذکرنا

مرار اما فایده

مرار اما فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتهای مفرط شده و معده خالی گشت که چون
معده شدید الافتقار رغبة است بمجرد ورود برآن مشتمل خواهد شد و بنا بر شدت احرارت جوع
زود تر خواهد پخت و زود غذا لطیف بعد او حرارت افزا خواهد گشت و بسط علام بقاء مخالفت
بین غذا این جه ظاهر است که غذا او از حرارت شدت چون بسرعت و فوراً قبول نضج میکند و بعد آن
غذا او ثانی و اعلی معده وارد میگردد و هر دو غذا جهت تحقق مناسب کلی فیما بین در حکم متحد بین
یا باشند و در اتمام هضم شریک بخلاف آنکه در چنین صورت لطیف را مقدم کنند که اگر وی از
جملة اغذیه بسرعة الفساد است بنا بر فرط حرارت جوع مستحیل بفساد خواهد شد لا سیما بالطافته
والغی الهضم فی المعدة المشتغلة بالجوع یعنی استیفاء هضم منتهی اند کرده در شکم مشتغل از حرارت آن برده
باشد از سبب کسیکه پس غلیظ که عقب او وارد خواهد شد وی نیز فاسد میشود و اگر غیر مستعد نفاد
است لامحاله معده بیدوک شده رغبت مشتمل خواهد شد جهت انتقار او و فقده او بسهولت حصول تغذیه
از وی پس غلیظ که بعد وی خورده میشود چونکه هضم وی دیر میشود لاجرم موجب تبخر طبع و تنفر
معده استیفاء هضم لطیف خواهد شد در وی فساد خواهد افتاد و بدان سبب غلیظ نیز فاسد
خواهد شد و ایضا بداند که شادل نان فقط معده را حرارت میکند و آنچه منقول شده که قد یا
بکوفت نان میخورند و مراد آنست که چون گوشت یا شیر یعنی مناسب میخورند آنگاه نان صرف بخورند
کی نقل علیه القرشی فی شرح القانون و ایضا معلوم نماید که استعمال غذا رقیق لتقرنه سریع الهضم
همراه غذا او صلب عسر الهضم اصلا روا نیست و تقدیم و تاخیر سود ندارد از بهر آنکه طعام لتقرنه
چون زود از معده با معا میرود غذا او ثانی را نیز تریق میسازد قبل بود یا بعد در صورت تقدیم
ظاهر است که چون غذا او مذکور منحدر خواهد شد بعض اجزا او غلیظ نیز به تبع او منحدر خواهد شد هضم ها
نیافته و در حالتی که عقب غلیظ خورند که بنا بر رقت و زلق در طعام ما تقدم نفوذ کند و میل بجذا
نماید و همراه خود آن غذا او غلیظ متقدم را نیز منحدر سازد و نیز می تواند که بنا بر غلظت غذا راه
در آن نیابد و مزلق سازد لیکن ماند شود و فاسد کند تعلیق کرد تقدیم غلیظ گفته شد که عقب

که آنچه ذکر یافته شروط همان است که بعد زمانه بینهما کثیر باشد چه اگر فصل کثیر واقع
نشود کما مر آنفا تنبیه باید دانست که در غذا مستحق در هضم که یکی از آن شیرین باشد یکجا
خوردن اتفاق افتد حلو را مقدم باید داشت از بهر آنکه اعضا بنابر آنکه خود شیرین اند غذا را
شیرین زود جذب میکند پس اگر تقدیم در آن نشود و مقابل او غذا دیگر خورده شود لابد همراه
حلو بعض اجزاء غیر حلو نیز منهضم خواهند رفت و اینچنین باعث فساد عظیم است و اگر گویند
شک نیست که اجزاء حلو چون غیر منهضم بجگر میروند موجب فساد میشوند کما قال الشیخ
الغذاء الحلو تشره الطبیعة تعلل النضج فیفسد الدم پس در تقدیم حلو هیچ نفع نباشد نفوذ
اجزاء غیر منهضم غذاء غیر حلو است به نفوذ اجزاء غیر منهضم غذاء حلو و در افساد جواب آنست
که استکثار حلویات شک نیست که سده می آرد و خون را فاسد میسازد لهذا گفته اند که
مستکثران حلویات زود زود باخراج خون میشوند لیکن از آنکه چیزی شیرین مرغوب
محبوب طبیعت است ضروری در رغبت مشتهی باشد بخلاف غیر او اگرچه بطفل جذب حلو
منجذب میشود اما چون نامنهضم است و غیر مرغوب اعضا شر کثیری آرد پس تاخیر او ضروری باشد
و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب شود قبل از هضم مفاسده نباشد فایده اول در بیان آنکه
احداث میکند باید دانست که محدثات سده بسیار اند چنانچه در مبحث اسباب گذشته است
لیکن درینجا ارتکاب او اکثریت نموده می آید بدانکه اگرچه استکثار حلویات بالذات
سده می آرد اما تعقیب سده دیر است کما مر قبل استکثار از آن مفید که تناول حلیب از حلو بعد
طعام باعث جودت انهضام اوست بسبب اشتمال معده بروی برغبت تمام و لهذا شرب
شراب بالای طعام سده آور است از بهر آنکه چون وی سریع النفوذ است بالطبع قبل از
آنکه طعام بهضم رسد نافذ میگردد بجگر از آنکه در معده چیزی از اجزاء غذا با وی مختلط شده
آن نیز همراه او میرود بنابر خامی احداث سده میکند پس سده فی الحقیقه غذاء او غیر منهضم
است شراب را چون مسد رقیق سده شده دیر ابر بالفرض سده توان گفت بالجمله شرب

نفوذ

نفوذ شراب بالذات است و سرعت نفوذ حلو بالعرض و هو جذب الاعضاء اشتباه اطبا در
مرغوبیت حلویات دلیل آورده با آنکه اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذاء شیرین خورد
بعد اندک زمانی قی کند لامحاله این شیرین پس از غذاء سابق خواهد برآید و این نیست
مگر بنابر شوق طبیعت بسوی او کما تقفل فی خروج الدم عند افراط الاسهال فایده ششم در
بیان آنکه بعضی چیزها است که تناول آنها بعد بعضی حالات منهی است بدانکه هرگاه ریاضت
متعب کرده باشند و یا غضب مفرط نموده یا هرچه سخن معده باشد چیزی تعجیل آورده ویرا
از اغذیه هرچه سریع القبول است صرف او را چون ماهی و مانند آن نشاید داد که فساد پذیرفته
اخلاط را فاسد خواهد ساخت و ازینجا است که گفته اند در اکل بطیخ که تناول او باید که بین
الطعامین شود از بهر آنکه اگر خربزه در رجوع شده بمستعمل کرده چون سریع الاستحاله است بفساد
از قوت حرارت معده زود فاسد میشود و به سبب آن اگر معده بالطبع مفرط الحرارة بود انجا هم
تناول انچنین اغذیه نشاید و همین سبب است که در بعضی امزجه حاره اغذیه غلیظه زود گوارا می باشد
و اغذیه لطیفه بعکس چنانچه عنقریب بتفصیل گفته آید اشتباه بر طبیب واجب است اگرچه سنه
متامل حال و مزاج معده باشد و هر شخص را حسب عادت وی تدبیر نماید و درینجا تجربه بر
قیاس مقدم دارد چه بعضی ابدان و بعضی امزجه را خواص مقرر شده که قیاس خیلی را
دران دخل نیست کما لا یخفی علی المتبحر من فایده هفتم در بیان اختلاف امزجه و حال و سبب
آن تدبیر نمودن بدانکه بعضی کسان باشند که ایشان را تناول فواکه قبل از طعام ضروری
باشد و این مردم باشند که معده ایشان مسترخی بود و غذا او پس بزیر لب تکند تا وقت هضم
رود بر آید و بعضی کسان باشند که ایشان را تناول فواکه بعد طعام لازم باشد و این مردم
که کند اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثر قی میکنند که ایشان را خوردن فواکه قابض بالای
بالای غذا او منع میکند دویم آنکه غذا در معده ایشان دیر نماند که ایشان بخوردن فواکه قابض
بر غذا او تحریک با نحدار میکند بقلع معده سیوم آنکه طعام در معده آنها منجر شود که تناول قابض

بعد غذا انضاعد بخار رسانیده ازینجاست که در دو ادوار صبح و سه رخورانیدن کنم مختات
و امثال آنها عقب غذا لازم داشته اند لهذا قرشی علیه الرحمة نوشته هرگاه معده ضعیف
باشد و خواهند که دیر تقویت دهند با اشربه مقویه باید که او را بحسب غذا دهند و عقب آن
اشربه مقویه نوشانند تا ملاقات اشربه بقعر معده تا زمانی طویل شود اما انجا که تقویت تمام
معده مطلوب بود اشربه مقویه هم قبل غذا خورانند و هم بعد غذا و کذا هرگاه تعدیل معده حاجت
آید اگرچه درینجا واجب است که اشربه معدل قبل از طعام دهند اما افضل آنکه بعد وی نیز
دهند جهت اطالت لبث چه قبل از طعام که اشربه خورده شود از معده زود میگذرد و درنگ
نمیکند کما لا یخفی و **بعضیا** نه اند که بعضی مردمان شنیده که غذاء لطیف سریع الهضم در معده ایشان
فاسد شود و غلیظ زود کوارد و این کسانی باشند که معده ایشان ذی حرارت ناریه شده و اشیاء
لطیفه را فاسد کنند و بعضی بر عکس این باشند **فایده هشتم** در ذکر اطعمه مناسبه هر مزاج باید
دانست که سوداوی مزاج را از اغذیه هرچه کثیر الرطوبت و قلیل الحرارة بود مناسب است اگر طبعیه
سوداوی طبعی بود اما اگر احتراقی باشد محتاج بود به تبرید کثیر و در ضعف قوت اغذیه و ادویه
نکند چنانچه گفته شود و صفراوی مزاج را هرچه سرد و مرطب بود از اغذیه موافق است و
کسی اگر دموی خون گرم شود از اغذیه هرچه قلیل الغذا اعنی دیر تحویل شود لطیف بود باید داد
انتباه باید دانست که آنچه گفته شد از تدابیر حسب المزاج با غذیه و ادویه فقط مخصوص به اعتدال مزاج
است که بعینه غلبه خلط بود اما خلط مذکور فاسد نباشد پس انجا که سوء مزاج ساذج بود یا غلبه خلط
یا بغلبه خلط بود و آن خلط فاسد باشد و درین هر دو صورت تدبیر او بادویه صرف فحران باید کرد و
درینجا اغذیه تنها کفایت نکند لفقد السبب **فایده نهم** اندر تدارک مضرة با غذیه و ادویه
پوشیده نماند هرگاه که اغذیه و ادویه بر سبیل خطا خورده شود احسن تدبیر آنست که ویرا بقی یا باسهال
دفع نمایند و اگر ازینها هیچکدام میسر نیاید واجب است که در اصلاح او کوشند و اصلاح دیگر گونه است یکی
آنکه در هضم غذا و ماکول متوجه شوند تا زود تر منهضم گردد و بر طبیعت تعب نیارد و معلوم است که اغذیه و ادویه

عسر الهضم سبب احاله آن بر طبع دشوار دویم آنکه در نضج فضل غذا و مذکور اعانت نمایند
چه معلوم است که ازین اغذیه فضول بیشتر یابند و طبیعت بر نضج اگر اقتدار نیابد احداث
امراض کند و چون کثیر الغذا است اغلب که طبیعت بر پختن وی عاجز آید پس اعانت
او واجب است سیوم آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش و همچنان باشد
که قبل از هضم ماکول چیزی که مضاد وی باشد تجویز نمایند تا بسبب اختلاط کیفیتی زاید پدید نیاید تدارک خلل
اگرچه نهایت است اما درینجا جایز داشته اند نظر بغرض عمده پس هرگاه ماکول مثلا بارد بود چون
قثاء و قرع تعدیل او بثوم و کراث و مانند آن کنند و اگر ماکول حار بود تعدیل او بنقل الحماض و قثاء
و امثال آن کنند و اگر ماکول سده بود مفتحات بکار برند و بالجمله تدارک ادویه و اغذیه باید مضاد
باشد مصلحات بکار برند و بالجمله تدارک اغذیه و ادویه باید که مضاد بود نه بادو صرف **انتباه**
تناول اغذیه مختلطه حیثیت آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل بداوت خارج از مجری طبعی
باشد و معنای استعمال بخطا آنست که بمقتضای شهوت نفس بسبب چیزی که نه لایق حال باشد
خورده شود چون غیر لایق است تدارک ضروری باشد و بقیه تدابیر در قاعده آینده که مخصوص
بتدارک اغذیه مطلقه است گفته شود از اجاعت طویل و ناداون غذا بدون شهوه صادق حلیل
و اگر از استعمال اغذیه مذکور خوف ضعف هضم باشد بعد تدارک وی با غذیه و ادویه و اشربه هاضمه
نیز دهند حسب مزاج مثلا اگر اغذیه حاره خورده شود سکنجبین دهند پس اگر سکنجبین عسلی بود ساده
بهتر است و اگر بلغمی بود بزوری اولیتر و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسل و کمونی نافع است
و در اغذیه غلیظ حار مزاج را سکنجبین قوی البزور و بارد مزاج را فلافلی و عود یحتمل بهترین اشیاست
فایده دهم اندر تدارک خفت غذا و اشتباه عموم باید دانست هرگاه که در اکل افراط شود و خوف امتلاء
افتد و یا غذا و ماکول از حرکت عنیفه که بعد تناول وی واقع گردد منبسط و منخفض شود و یا از شرب
آب کثیر و مانند آن تشویش کرده معده را واجب است فورا قی فرمایند و هیچ تدبیر در سرعت اخراج غذاء
فاسد به از قی نیست اما هرگاه که در وقت قی که نشسته باشد یعنی با معارفه باشد و باقی متعذر بود در سبی

منخفض

مانعی قوی باید که اخراج با سهال نمایند و جهت اسهال اگر شربت بگرم اندکی کفایت
کند فهو المراد استعمال وی همیکنند و محرر ستلا و جالب نعاس است چون بخواب اندر وهند و اگر خواب
آید مغتنم دانند و تا که دل خواهد خفته باشند از بهر آنکه اطالت زمانه خواب درینجا لازم است
تا جگر و عروق همه از آن غذا پاک شوند و اگر آب گرم کفایت نکند و یا میسر نباید نظر کنند که طبیعت
خود بخود دفع میکند یا نه اگر میکند موافق مدعا بکنند فهو المراد کار بر آن واگذارند و الا مدد کنند
بچیزی نرم که لایق حال مریض بود مثلا در محرورین اطریفل و جلنجبین و سفرجلی مسهل و مانند آن
کافی است و اگر جلنجبین قدری صعتر کرمانی ببرکه باشد آمیزند بهتر است و در برودت جوارش
کمونی و تمری و شهریاران و مانند آن مناسب است و نیکوترین چیزها بر امتحان طعام شاول صبر است
شبها القدر ستة نخود و ذکر صبر بضعف همه ناهم همچند او علیک الانباط و یکدانگ بورق باهم آمیزند و
حسب حاجت دهند و بهتر عمل کند و خفیف ترین چیزها نیست که بقدر دو نخود باشد نخود علیک البطم میدهند
شبها و یا بورق همچنه و بورق باید که همچند وی بود یا کمتر یا زیاده و ستوده ترین در نیاب شنت کر
قدری افتیمون مع الشراب دهند **تنباه** هر گاه چیزی از این تدابیر درست نشد لابد است که نوم
طویل فرمایند و یک شبان روزه از اغذیه باز دارند بعد ظهور تخفیف با تحام امر فرمایند و تکمید
و تلطیف غذا لازم دارند و اگر با وجود این همه ثقل و تمدد و کسل باقی بود بدانند که عروق از فضول
غذا ممتلی شده اند چه غذا ها کثیر المفرط بالفرض اگر در معده هضم اما در عروق همچنان خام میمانند
هضم نایافته در عروق [illegible] از غایت ملامت میسازد و احداث کسل و تمطی و تثاوب مینماید و گاهی
بود که عروق سه از غایت تمدد ببکافند و معلوم است که هضم عروق نسبت با هضم معده ضعیف تر است
و تا که در معده کما حقه هضم غذا نیابد در عروق هضم نرسد چنانچه باید بالجمله هر گاه آثار امتلا
از فضول غذا در ما کور سید آن آسید به مسهلات قویه که مخرج ماده عروق بود دفع ان باید کرد و آنجا که
حصول فضول در عروق بجز اعیا اثری دیگر احداث نکند چند گاه دیر از حرکت نهند به مسهل اما
دست از تفتیح باز ندارند و بعد حصول تفتیح نظر کنند که اعیا از کدام نوع است بسبب وی تدارک

نمایند **تنباه** هر گاه سن شباب در گذرد و قوی میل بضعف کند واجب است که غذا را
از عادت کمتر نمایند تا فضول وی افزون نشوند چه اگر غذا موافق عادت خورند قوی
بدان کفایت نمایند لا محاله فضول کثیر از آن جمع آید و احداث آفت نماید و این حکم
بنا بر اکثر است و اگر نه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف هضم و خراب باشند
و بعد تجاوز از آن سن قوی الهضم و تندرست گردند و اینها خارج از این کلام اند **فائده یازدهم**
اندر بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف بهتر است و در کدام ظروف منهی و هر چه بدان
متعلق است باید دانست هر ظرفی که جید الجوهر است طبخ طعام در آن مستحسن است و آن
اناء ذهبی و فضی و بعد از آن اناء حدیدی خاصه که در غسل وی مبالغه همیکنند در زنگ بستن
ندهند و آنرا بقلعی اندودن مانعی از زنگ بستن است بدانند که دوام اکل اغذیه مطبوخه فی
قدر الذهب مقوی قلب و دافع توحش و مزیل ضعف است کذا مطبوخ فی قدر الحدید مقوی
مثانه و اعضاء تناسل است و موجب تقوت و بخلاف اناء نحاس که طبخ طعام در وی خوب نیست خاصه
که تا دیر پخته باشد و طعام کثیر الدهنیت و افر الحامضیت بود یا ذی حموضت باشد و کذلک روغنی
و طعامی چرب که زمانی طویل در وی مانده باشد نشاید خورد و **بدانند** که اندودن بقلعی اگر
چه مانعی تمام نمی شود بر ظهور اثر نحاس اما نسبت با آنکه بی قلعی بود بمراتب قلیل المضرة است لهذا
تاکید کرده اند در تجدید قلعی کردن نحاسی شدید کرده اند در استعمال اناء نحاسی که قلعی نا کرده و قلعی
رفته حتی که اکثر اطبا زعم کرده اند که ملازمت اکل اغذیه مطبوخ در نحاس بود جذام می آرند و ثعلب
و این مخصوص بغیر قلعی دار باشد و اناء صفر در حکم نحاس است اما اناء فخاری یعنی ظروف گلین
طبخ طعام در وی خوب نیست بجز سبب مشرجی که زیاده از یکبار بپزند و کهنه را و آنی سنگین و جز آن که زجاج بود
زیاده از پنج بار نشاید طعام پخت از بهر آنکه اجرام آب آوندی در وی متحلل است و قدری از اجزاء
مطبوخ در مسام آنها محتبس شود و متعفن میگردد پس چون کثرة آنیه طعام دوم آن پزند اجزاء عفنه
غذای سابق طعام ثانی را بفساد سبب شود گفته اند من الامراض لکل انسان یجب حفظ الاخلاط

رقتها و یجب با یلزمه من الدعة و من التصرف فی الریاضة با لجمله احتساب از طبخ ملو در
سفال و احتیاط تمام کرد **پنجاه** طعام چون پخته شود و در صحاف بر آرند باید که آن را بپوشند
بکر پوش مشبک غربال مانند تا بخارهای باز ماند چه احتباس ابخرهٔ مذکوره در اطعمه موجب
احداث کیفیت خاصه اکرباهی بود و یا مشوبات دیگر و در اثنای طبخ سرپوش باید که
ذی مشبک بود تا بخار بر می آید اما اولی که در آن طعام باید خورد چینی و آنکه از همه بهتر
است از بهر آنکه در شرع نیز مرخص است بخلاف نهی و فضی که شرعا اکل در آن حرام است
و چون از ذکر طعام فارغ شدیم بذکر آب پرداختیم و اما الماء شو قته العطش سواء کان
علی طعام او بعده اما آب پس وقت او وجود عطش صادق است خواه بر طعام بود یا بعد
او منفصلا و متعلقات این بحث بچند شرب کرکیم **شرب اول** وقت شرب آب باید
دانست که وقت نوشیدن آب معتدل مزاج را آنست که در غذا ابتدای هضم شروع شده باشد کما
ینبغی یعنی یک ساعت گذشته باشد و اختصار شرب آب بعد غذا احتیاط است که در اکثر اغذیه
ارضیه غالب است و بواسطه هضم اعتدال قوام لازم پس شرب آب ضرور باشد تا مهیا کند وی را
جهت قبول ماء در ینحالت همراه طعام مائیه نباشد و در معده غلبه کرد غذا المحرق شود چنانچه
اجسام ارضیه یابسه که بدون آب در دیگ کنند بسوزد اما اگر غذا وی مائیه بود معتدل مزاج را
انسب که در غذا ابتدای هضم شروع شده باشد کما ینبغی یعنی معتدل مزاج را اضطرار از آب نباشد
و پوشیده نماند که اگرچه شرب آب در اثنای طعام و بعد وی فوراً منهی است و جهش در شرب
آینده بیاید لیکن از منع در حق محرور نیست چه اگر کسی را معده گرم بود وی را جائز بل واجب
که در خلل تناول و بعد او متصلاً آب بخورد از بهر آنکه اگر مصابرت کند بر عطش غذا محرق گردد
اگرچه غذا وی رطوبت زیرا که مائیه طعام در اطفاء حرارت معده اثر ندارد و کذا آب غیر معتدل
البرد که قلیل البرودت باشد حسب تعداد او از درجه اعتدال اثر در تسکین کمتر دارد کما لا یخفی و
بدانند که بعضی مردم محرورالمعده را شهوة طعام ضعیف میباشد چون آب سرد نوشند اشتها قوی

میشود و بالجمله حکم توقیت آب مفوض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق
دلیل احتیاج طبیعت است و منع از آن باعث مضرت صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته
که سو قته العطش سواء کان علی طعام او بعده غایت آنکه مراد ازین آنست که متابعت
بر او فی خواهش ضروری باشد بلکه مقصود آنکه چون عطش کامل باشد در هیچ حال وی را دفع نباید
کرد و شرب حل که صادق بود و مع ذلک عند شرب آن در اوقات منهیه غیر محروری مزاج را باید
که کمتر نوشد بر سبیل امتصاص تشرب نماید و اگر عوض آب صرف شربت خام نبات باقند
خورند بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب بشرب علیحده گفته شود **شرب دویم** اندر اوقات
منهیه تشرب آب باید دانست که از جمله اوقات مذکوره یکی آنست که در اثنای طعام بود یا بعد او فوراً
تشرب واقع شود و گذشت که نهی وی مخصوص ببعض و مختص بمردم بارد المعده و کثیر البلغم
دویم آنکه بر نهار و ناشتا بود و منع تشرب آب درینوقت جهة آنست که چون معده خالی است
آب بلا تمهیل باقی علی برده باعضاء رسیده پس اگر بدل رسد خوف دارد که حرارة غریزی
منطفی گردد و اگر بجگر رسد خوف دارد که استسقا آرد و **بعضا** تشرب آب در نهار اعصاب جهاز
و آلات تنفس را ضرر دارد و هر چون که باشد مضرتر بود اما در هوا بسیار گرم و در ایام صائف
و مرصاحبان حرارت شدید الحرارة مجوز است بنابر رفع شر کبیر با آنکه در ینحال ضرر هم کمتر میکند
بلکه بالکل نمیکند کما لا یخفی **سیوم** آنکه عقب حرارت عنیفه و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب
درین اوقات جهة آنست که چون اعضا گرم میشوند آب را فوراً جذب میکند و گذشت که
حصول آب سرد با عضا قبل از آنکه برودت او منکسر شود موجب سردی و اماتت حرارت
غریزی میکند و از دیگر جماع متعبه با وجود تسخین اعضا تخفیف ایزد بنابر استفراغ منی شرب
آب سرد بعد او نهایت مضر شده از بهر آنکه چون اعضا گرم میشوند بسرعت جذب آب میکنند
پس هرگاه خنکی با حرارت یار شود و اقتضا رترطیب یافته جذب قوی تر میکند و لاجماله و مع ذلک
بواسطه ظهور ضعف در اعضا تا شراب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فرون تر میباشد و باین سبب

از جمله حرکات حرکت جماعی قوی‌ترین مالغات باشد جهت استخفاب شرب چهارم آنکه
عقب استحمام بود و وجه منع شرب آب بعد حمام همانست که در حرکت گفته شد پس آنچه درین
دیار رواج یافته که در حمام آب سرد بلا محابا می نوشند سخت مذموم است خصوص که بحمام
برخلو بود پنجم آنکه عقب مسهل بود و وجه منع شرب آب سرد درینجا لیکاه همانست عنه جذب اعضا
است مر آب را انا بر دفع حفاف که مستدعی بر جذب رطوبت می باشد و چون حرارت غریزی از
تحلیل ضعیف میشود اثر آب سرد قوی‌تر می‌بود ششم شرب آب سرد درین اوقات عشه و حذر
و امثال آن احداث میکند هر چه از لوازم امانت حرارتست پس اجتناب از ان ضروری
باشد و احیانا اگر انسان مضطر شود بشرب آب در اوقات منهیه لهذا باید که بتمصص کنند و استقصاص
نمایند تا ثابت شد که بهمین ضرر دفع شود عطش و اگر کفایت نکند لابد است که قدری از نان
و امثال آن از جنس اغذیه سخت بخورد و بعد او آب طلب کند تا مقدر سبب اختلاط اجزاء غذا
بسرعت نافذ شود اندک آب و ازین معلوم گردد که هرگاه چیزی با آب چاپ نمود که از جنس غذا
باشد آب را تغلیظ میدهد و از سرعت نفوذ باز میدارد و از بهر آنکه آب بر حرارت غالب نماید
و استعمال الخبز بمثبت با آب صرف قلیل المضرة میباشد هفتم ذکر ششم آنکه عقب فواکه رطب
بود منع شرب آب سرد یا حرارت عقب میوه‌ها نیز از آن کرده‌اند که اجتماع مائیه فواکه و آب
بنابر اختلاف جنسیت البدء خاصیت مستلزم فساد است که محدث کلا و امثال آن اورام
و قروح خبیثه و از آنکه بطیخ کثیر الرطوبت و سهل العفونت است جمیع آب با وی ردی‌تر باشد
و عام است که بطیخ هندی بود یا غیر آن یعنی تربز بود خواه خربزه آب بالای وی نشاید خورد
تا که وی در معده باشد اما شرب آب بقلیل از فواکه و نشادلی بعد آن اگر بعد نفوذ آب
بسوی جگر است باکی ندارد و الا در حکم نغفت آب است لان الشیء و هو اجتماعها بای وجه
کان وقد حصل هفتم آنکه وقت خواب یا بعد برخاستن از خواب بود و عام است که باز
عقب شرب خواب کند یا نه و بدستور وقت شب احتراز از شرب آب سرد لازم است

دو وجه منع آب درین اوقات آنست که اکثر امراض دماغی احداث میکند اما این منع
کلی نیست از بهر آنکه اگر کسی محرور مزاج بود یا ایام گرما باشد یا طعام آخر روز دیر شب
خورده باشد و یرا شرب آب شب قبل خواب بود یا بعد بشش ضرر میکند و مع ذلک
احوط آنکه چون شب آب نوشند همان لحظه نخسپند بلکه قدری بنشینند و سخن گویند و یا
مشی کنند پس بخواب روند چه بعض جا دیده شده که چون آب سرد نوشیده فورا خواب
کردند فالج در دماغ آورده همچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که حواس جمع نشوند و طبع
بحال نیاید آب نباید خورد و اگر معده خالی نبود از طعام و بدستور سابق وقت عطش
کاذب نیز باید نمود و وقت آن بیاید یعنی آنکه عطش سکانی جهت عنقریب بیاید نهم آنکه
اطبا در باب استعمال آب منهیات بیان کرده‌اند و ضرر آن عیان نموده لازم نیست
که آن ضرر بهمه جا فورا پدید آید جز بجا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لهذا شیخ
درین بحث گفته و من لم یضره فی الحال ضره علی طول الایام والاسنان فی السن
پس آنکه بعضی جهلا بعید از عقل و حکمت نقص می آرند که باکثر منهیات اطبا ارتکاب
و ضرر نمی یابیم مردود باشد از بهر آنکه فرار بضرر عاجل محصور گشته و بضرر اهل حکمت
با جل نیز تعدی نموده پس خبر باشد که در جوانی بسبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر نمی شود
در بعضی اما در پیری و ضعف ثمره آن می یابند در اکثر پس اجتناب از بهر چه محققان
منع از ارتکاب وی نموده‌اند واجب باشد با آنکه از کتب فقه نیز به ثبوت رسیده که هر چه
بطور طب مضرت ترک آن مخالفت شرع نبوده و از ارتکاب وی در شرع شریف نیز
نهی آمده تنبیه اند رشح جمع مابین مختلفین پوشیده نماند که اهل تجربه منع کرده‌اند و
تخصیص نموده‌اند که در معده آب چاه و آب نهر جمع نشاید کرد اما یکی چون از معده بگذرد
شرب دیگر باکی ندارد و قرشی در شرح نوشته که ما تجربه یافتیم بارها که جمع ما بین مذکورتین
محدث نفخ و قراقر است و همانجا گفته شاید که این عمل بنابر اختلاف آنها باشد در غلظ و

و لطافت شک نیست که آب چاه غلیظ است و آب نهر لطیف و چون علت فساد معلوم
شد حکم بر اجتماع و عدم اجتماع آبها و دیگر نیز بعد اطلاع بر ماهیت هر واحد توان نمود حاصل
آنکه گمان نشود که منع اجتماع محصور در آب چاه و نهر است لا غیر بلکه در آب چاه و غیره و
کذا در آب نهر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکه چون در آب نهر و آب مطر فرق مطر نیز
کمتر است ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و اگر نه عند التحقیق چون آبها با یکدیگر
بسا باشد که مختلف می باشند اجتماع و دان نیز از تجربه باعث نفخ و قراقر معلوم شده
و حکم آبهای کدر و آنچه بدان متعلق است در بحث ماکول و مشروب مخصوص است مکرر از
آن نمودن نشد **مبحث چهارم** در بیان احکام آب بارد و فاتر و حار و ذکر آنکه از بهر مزاج کدام
آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب برای امزجه معتدله آنست که معتدل در شدت
برد خواه برد او طبعی و یا به برف سرد کرده باشند و نیز بر آب برف باید که از خارج بود
یعنی به نهادن طرف آب به برف از بهر آنکه اختلاط در آب خوب نیست اما از آنجا که
برف بردی بود یعنی از انجماد بخارات فاسده حاصل شده باشد ظاهر است که
اشراب وی با آب باعث ضرر دو میگردد لیکن از آنجا که برف جید بود اختلاط او در آب
نیز خوب نیست کذا شرب که رخصه و تناول وی منع کرده اند از جهت آنکه برد برف اعصاب
و اعضای عصبی را مضر است و لکو نه علت ضرر اعضا و نکو لا محاله برد است
پس برد برف از برد آب که بالطبع بارد بود بسبب انجماد شده چه اینکه برف
چون میگذارد غلظت و زرگی میماند و بدان سبب اعضا زیاده از آب
سیاه معلوم شده که فعل فاعل حسب ما نه ملاقات او منفعل میکند اگرچه فاعل ضعیف بود
و ملاقات منفعل طویل شود فعل او بیشتر بفعل فاعل قوی که ملاقات تحمیله ان بود البته
قوی می باشد پس بردی برف با بفرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود ضرر او بیشتر از وی
خواهد بود تمام **فایده** صلاحیت آب معتدل البرد مردم معتدل المزاج از آن نموده شده حکم

محروریان و مبرودیان از بین خارج باشد از بهر آنکه محرور گاه باشد که از قوی البرد
انتفاع یابد لیکن نه چندانکه افراط کثیر در آن بهیچ حال نشاید و تحمل قوی البرد مخصوص کسی است
که موی مزاج قوی بود و اگر گوینده تحمل موی مبرود آب برد مستضر نباشد ان آوازدی
ظاهر است که بسبب غلبه حرارت نیست و برین تقدیر لازم آید که صفراوی متحمل تر از دموی
بود و در نیکو از بهر آنکه حرارت صفراوی لا محاله غالب تر است جوابش آنکه صفراوی
اگرچه حرارت کثیر دارد اما از انکه وی در اغلب نحیف و قلیل اللحم باشد متحمل بردوی
کما ینبغی نمی تواند شد بخلاف دموی که اعضای باطنه وی مستور بلحم کثیر می باشند بدان
سبب از ضرر نفوذ برد مستضر نمیگردند و چون معلوم شد که معتدل البرد مناسب معتدل
المزاج است و افراط برد در محرور نیز ممنوع پس بر دوی را قلیل البرد موافق باشد و ما فوق
آن مضر مگر در هوای گرم بالعارضه که وی ساقط الاعتبار است و مراد از قلیل برد آنست که
برودت او متوسط بود و طبیعی باشد یعنی از برف سرد نکرده باشند و مراد از متوسط فرو تر از
معتدل است چه برد سه درجات دارد وسط حقیقی مفرد خیره او را معتدل گویند و کمتر از او را
متوسط فی البرد و قلیل البرد خوانند و ازین معلوم شد که احتیاج آب سرد هر فرد صحیح را متحقق
است گرچه مبرودی باشد غایت آنکه قلت و کثرت بر حسب مزاج مفوض شده و احتیاج آب
سرد جهة آنست که حصول تسکین عطش صادق بجز وی نمیشود و **بعضی** بنابر جمیع اجزای اعضا که
لازمه برد است معده را قوت دهد و دل را راحت میرساند و ابخره دفع مینماید و تر طیب و الغذ
میبخشد و لهذا در حدیث شریف تحریص بآب سرد نوشیدن واقع شده و علیکم بالماء البارد
بعضی لازم گیرند نوشیدن آب گرم چه وی البته سرد تر از غیر تشنه می باشد و این حکم اگرچه مطلق
است لیکن نزد اهل تحقیق مخصوص بمکه و مدینه است و بهر شهری که سرمای آنجا بافراط باشد آب نشیده
آنجا مفرط البرد میشود و نتوان استعمال نمودن در ایام زمستان پس این حکم استحسانی در حق آن مردم مطلق
نباشد بلکه مقید بودن بزمانی دون زمانی و کذا گفت که شرب آب بارد و شدید البرد همه را آسیب

دا کر ضرورت افتد کسی را بر شرب او باید که بالای طعام و در وقت تجویز الشرب بنوشند
بقدر اما قبل آن هرگز نباید نوشید چون حقیقت باه بارد و شانع و مضار او معلوم شده
کیفیت اقرا و فاتر و حار نیز گفته آید جواتنه که استعمال آب آبها جایز نیست بلکه بر سبیل علاج
جهه هر گاه اراده آوردن شد کرد ادویه سقیه اندر آب فاتر یعنی نیمگرم دهند از بهر آنکه آب
نیمگرم مقی است مدد مقی خواهد بود و هر گاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود انگرم دهند
دانیجا است که بعد حبوب و سفوف مسهل شرب آب بر آن لازم دانسته اند و کذا در تسکین عطش
کاذب مانع می آید نقل الاعضا عن المادة اللزوجة اما تمیز وی نشاید کرد از بهر آنکه کثرت
شرب آب گرم موهن معده است و آبی که بعد طبخ سرد کرده باشند لامحاله قلیل النفع است مجروری
غیر ملایم و دیگر احکام او در بحث ماکول و مشروب گفته شده تشخیص اندر عطش صادق و کاذب
و طرق شرب آب و ما یتعلق به باید دانست که عطش صادق که صدق او متفق علیه اطبا است
آنست که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بود بسوی رطوبت جهت استخلاف آنچه بتحلیل رفته از رطوبات
دیا بواسطه ازاله یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه نه چنین بود جمهور اطبا آنرا
کاذب گویند و قید جمهور از آن نموده شد که بعضی از آن قسم نزد بعضی اطبا داخل در صادق است جمهور
چنانچه بیان کنیم ان شاء الله که عطش کاذب که متفق علیه اطبا است مطاوعت منهی است از آن آنست
که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شده به اسپین چون بلغم جصی یا خلط شده به اسپین چون
واحتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل آن مواد طلب آب نماید و خاصه وقتی که از شرب آب
سرد بیقرار آید و چون مصابرة نمایند بر عطش و یا نخوابند تسکین روی نماید بنا بر تحلیل ماده معطشه و
از این قبیل است عطشی که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتغال طبیعت بهضم پیدا آید
و شرب آب در عطش کاذب سخت مضر است و دفع آن باستنشاق هوای سرد و مضمضه آب سرد باید داد و اگر باز
نایستد قدری از کوزه ضیق الراس نوشانیده و قبیله با وجود شرب آب وافی از آن نموده شد تا عطشی که
بعد طعام از شرب آب کافی برطرف نگردد خارج از این باشد از بهر آنکه او صادق است مطاوعت وی

مفید اما مختلف

مفید اما مختلف فیه است یعنی نزد بعض کاذب است و نزد بعضی صادق و عطش سکاری
مخموریان نیست که بیشتر در شب پیدا افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن بشیخ
بر اول است لهذا گفته طائفة العطش الکاذب فی اللیل کما یعرض للسکاری و المخمورین
ضارا جدا و قرشی بر ثانی است لهذا در تحمل نوشته که شبه ان یکون المخمورین لیس
بکاذب حادثة عن تسخین الشراب للمعدة و انما ینبغی ان یسمی کاذبا اذا کان عن بلغم
لزج او غلیظ او مالح و اذا کان شرب السکران او المخمور لاجل حرارة المعدة بسبب تسخین
الشراب بها فلیس ذلک الشرب عندی بمذموم لانه تسکین تلک الحرارة و تطفیتها فایده
عطش که از تناول برف پدید آید نیز مختلف فیه است و در اطلاق کتب صدق بر آن بر آنکه سبب
تعطیش این گفته که وی اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است از بهر آنکه مرکب از
اجزاء دخانیه و بعد وصول بمعده برودت وی از حرارت تن زایل میشود و سخونت وی اثر
مینماید نزد وی این عطش صادق است اما آنکه سبب تعطیش وی این گفته که وی تکثیف بلغم و
رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا عطشی که از تناول اغذیه لزجه غلیظه
چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن حادث میشود از سبب حدوث عطش
نزد وی لحوج آن در ماساریقا و نقع نفوذ آن آبر است از جگر لامحاله صادق است لا لافتقار
الاعضا الی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنا بر آنکه غذای
لزجه را از معده براند بتلطیف و ترقیق داده وی در حکم عطش کاذب است عند البعض
و بعضی این سه اهم در عطش صادق میشمرند و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارة
بسوی معده متوجه بسیار زود و بالضرور عطش پدید آید و عطشی که از سخونت معده بود شک نیست
که صادق شمرند کاذب یا الجمله بنا بر عطشی که از تناول اغذیه مغلظ افتد همچون تدبیر عطش کاذب
است و در تقطیع و تلطیف لیکن شرب آب باید اگر بیکبار استعمال نمود زایل این عطش نشود بخلاف
آنچه از بلغم شود و لزج بود که شرب آب مزید عطش مذکور میگردد و بنا بر تقویت سبب انتفاد شمار ید

باید که آب جز پنج نوشته و بیکدم در نکشد و دفعات و در اثنای شرب بیکند و عند و قفه و دیگر زدن ظرف را کنار کند تا بخار نفس در آن رسد که ضرر دارد و **ایضا** از شربی که
همه عوام مروج است که دهن بر داشته آب را از دور میریزند از آن احتراز کند که گاهی سعال
سفرطی آرد بنا بر وقوع قدری از آن در قصبه ریه و باشد که آفات دیگر نیز می آرد و
احسن آنکه ظرف آبخوری مکشوف بود تا همه چیز در آن نمایان و سفید باشد تا از وقوع هر ادنی
چیز خبر شود و شکل آن چنان بود که آب در آن کمتر گنجد و به یکدم نوشتن نماید تا نفس را انحطاط
وی شبع حاصل و در خوردن کم شد و ظرف هر چند لطیفتر بود بهتر باشد و بدانند که شرب
در اناء رصاص یعنی قلعی سکن عطش است بجلت و دوام شرب در اناء نحاس محدث جذام
گفته اند و اغلب این حکم بر تقدیر صدق مخصوص شده با ناء نحاس که قلعی نداشته باشد و شرب
در ظرف ذهبی و فضی اگر چه مقوی دل است مفید ضعف و خفقان لیکن مباح نکن زیرا که
استعمال نمود که در حدیث شریف منع بتهدید در آن آمده و احکام اوانی ذهبی و فضی و استعمال آنها
چون در مبحث اکول و شروب مفصل گفته ایم در اینجا مکرر نیاوردیم **تنبیه** اگر کسی اعتیاد برین
عمل کرده بود چه در صحت و چه در مرض باید که بعد شرب کثیر و امتلاء معده از آن قی بکند
تا از آفت کثرت شرب محفوظ ماند **فایده** در مبحث شراب مثلث طریقه اطباست که با تدبیر
آب بر زیر شرب شراب یعنی خمر نیز بیان میکنند کما لا یخفی و این در پیش فقها بالکلیه قطع
الحرمت است و بحسن العین و شارب او مورد لعنت بلا شبهه در صدد ذکر آن نشده و بجای او
احکام مثلث بیان نموده از بهر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه بیاید و منع یک
نزد امام ابو حنیفه کوفی و نزد امام ابو یوسف رحمة الله علیهما حلال و پاک و در روایت امام محمد
نیز چنانچه در هدایه فقه و غیر آن مبین است چون حلیت مثلث مشروط بشرایط است ذکر شرایط
آن لازم داشت تا شارب آن غافل از آن نباشد و پوشیده نماند که شرب مثلث باید که بنیت
تقویت بدن و تداوی جسم عبادت بود الفقه بحده که بسکر محرم انجامد و سکر محرم آنکه نامیان آرد یا

بقصد لهو خورند و به هذیان آوردن رساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب
ازین امور متعسر بود امام محمد رحمه تحریم سایر مسکرات کرده اند و علمای زمانه فتوی نیز برین
داده اند با لجمله چون نزد شیخین حلال است اگر کسی بر سبیل تداوی شرب کند مراعات شرایط
اغلب که ماخوذ نباشد لان الحمل بروایة الثقات لیس بما یواخذ علیه عالمها و از آنکه در ماهیت
مثلث اطبا را اختلاف بود کشف آن نیز لازم دانسته اند تا روشن گردد که مناط اختلاف علماء
در حل و حرمت کدام مثلث است که شیره انگور رسید یا انگور در دیگ ریزند بجوش نهند تا دو حصه آن برود
و یک حصه بماند پس محتار اند که آن را همچنان فرود آرند و بدارند یا قدری آب در آن اضافه
ساخته و یکبار جوش داده بدارند و درین شیره تا سکر راه نیافته متفق علیه حلال است و بعده
تولد سکر مختلف فیه چنانچه گفته شد و در بحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود ایلاقی در شرح کلیات
ایلاقی ترقیم نموده که مثلث طبی آنست که سه حصه شیره انگور و یک حصه آب بهم آمیخته جوش دهند
تا یک حصه برود و دو حصه بماند و طعن بر اطباء کرده اند که این غلطی افتاده اند که مثلث
طبی را از مثلث فقهی امتیاز نموده اند و نیز غلطی این اشتراک نقل شده و ذکر مثلثی
که در فقه معروف است نزد محققان اطباء آنرا دلس گویند و رب العنب و الله اعلم مثلث فقهی
کلام با لجمله آنچه شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص مثلثی است که مطابق فقه باشد و آنچه
محمد بن محمود گفته خارج ازین کلام است اهل شرع این را جمهوری گویند در فتاوای عالمگیری
تنصیف بدان کرده و حکم این مثلث یعنی جمهوری که شیخ در قانون شراب معسول آنرا ذکر
کرده بدون اطلاق لفظ مثلث اگر چه در حرمت مادون خمر و طلا مختلفین است لیکن بهر حال
مثلث فقهی است چون تبیان تفصیلی منصب این کتاب نبود و بدانچه ضروری الذکر بوده
اقتصار کرده اکنون در یابند که منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمر است تولید خون
صالح و تقویت هضم و قوت باه و لعاب جگر ... و حصه با لخاصیت نافع و ذات الجنب و
ذات الصدر ربود مند اما اکثار او محرور یان را ضرر دارد و اصلاح او درین امر مزوج کردن

ولیست بآب وگلاب یا عرق بید مشک قبل از شرب بدو ساعت و بباید دانست که اینهمه
منافع مثلث که گفته شد اگر مخصوص بدان حیثیت که وی جوشش نکند و سکر در آن پیدا
شود لیکن مثلثی که وصول سکر در آن ذاتست و قوی الاثر گردد و گذشت که شرب مسکرات
القدر که سکر آرد با آنکه منهی عنه شرعی است نزد اطبا نیز شدید المنع است لان السکر یکدر
الروح والحواس ویظلم العقل ویخرب البدن اذا افرط فیه بل یهلک اما مثلث ثانی که جمهور
باشد حکم او در منافع مرغوبه برابر خمر است مع شئ زاید که عدم اضرار شد و پوشیده نماند که
چنانچه شرب آب بر ریق و عقب حرکت جماع و تسهیل و استحمام و عقب شنا و لی خواه خصوصا
بر بطیخ منهی است شرب شراب یعنی خمر نیز درین اوقات ممنوع است و نزد اطبا شراب تحلیل
بدستور بخلاف مثلث فقهی است که شرب او بنابر غلظ قوام که مانعی سرعت نفوذ و تلطیف
و تبخیر است شدید المنع نیست و بر ریق اصلا ضرر نمیکند اما بر فواکه تنبیه چون منصب طبیب
پرداختن است باستعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه بنا بر علیه برخی از تدابیر عارضها
که بسبب شرب شراب پدید آید مرقوم میگردد تدبیر لذع که بعد شرب پدید آید معلوم نماید
که هرگاه کسی را بعد شرب لذع در سری و فم معده افتد باید که آثار مرتعنی ترشی و تشرب
احتمال مستحیل شدن بصفرا دارد و حامض بنا بر قوت حموضت موجب لذع میگردد و معده را
نیز مضرر دارد لکونها عصبیة و فایده استفصاص آنکه مرور او از فم معده بتدریج شود و اگر
قدری گلاب باهم بیامیزند بهتر باشد تا معده را نیک قوت دهد و سزاوار آنکه قدری از
تخمها که ابتنی معنع کرده بلع نمایند معین قوت معده است اما اکثار امتلاء وی نشاید بتدریج
و نفخ تولد نماید و بقیا باید که صبح آنروز شراب نوشیده باشد تا آب سرد بنوشند استقصا و تبرید
اغذیه مناسبه بخورد و بعده استحمام نماید و نفع شراب رشتن تقویت معده و انبعاث شهوت
طعام است چه عند استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میشود و فایده ممزوج آب
علیه لتعدیل حرارت شراب و رشتن در اطفاء لهیب و تقویت فم معده است و سود شرب بمص در

شاه دل انار

شاه دل انار که شفا عوض از تعفنه به که شرب صورت صفرا است و تقلیل دوران واجب
خاصه که بعد او اراده استحمام بود و بهترین اغذیه درین امر مزوره رمان است که سبب بود
بامتناع مقصود از استحمام تلیین و تسکین ریاح است و تحلیل انجره از شراب مستحیل شده و تقدم
اغذیه از تحلیل از آن لازم گشته که حمام در خلو معده موجب التهاب صفرا است بروی
و حمام بسیری باعث سده فایده حمام درین صورت بر تقدیری مجوز است که از تعفن
صفرا مستحیله شرابی خوف تب بود و الا مضر است و آثار خوف تب از کسل و امثال آن
که لازمه تقدم الحمی است پوشیده نیست و قرشی نوشته که شراب ورد نیلوفر نافع تر از شراب
نشستن است در تقویت و اشتها و شراب لیمو سکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی بدستور کنند اشراب
انکس معه شراب لیمو سکنجبین لیکن باید که از حب الاشربه قوی الحموضة نباشد لما مر وجه مفضلت
این اشربه بر شرب نشستن آنست که شرب مذکور حار یابس است بدان سبب میتوانند که مستحیل شد به
شراب مستحیله بصفرا گردد بخلاف این اشربه حامضه که صفرا از افراد اند و نافع عطش و ما
ورد به از آن است که بنابر قبض و عطریت معده را قوت میدهد تدبیر امتلاء شراب هرگاه
شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آنست که قی کند اگر آید فهو المراد و اگر نه آب بسیار
بنوشد تنها یا مع عسل و قی کند و بعده استحمام نماید تا بقیه فضول شراب تحلیل رود و پس از
آن بدن را تمریخ باید کرد بدهن کثیر تا بدن را نرم کند و اذیت لذع دفع نماید و بعد بنوم کوشند
تا طبیعت استراحت یافته ازاله کلال نماید فایده بدانند که آب نیمگرم در اکثر امزجه تهییج قی
میکند از بهر آنکه منفخ است لیکن بدانند که در بعضی مردم آب سرد هم موجب سهولت قی میشود
و این کسانی باشند که معده ایشان رخو بود و اخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنا بر احداث
تکاثف در معده مستعد کند آنها را بر دفع سهولت اجتماع اجزا و بنابر تغلیظ اخلاط
مهیا کند آنرا برای اندفاع تدبیر اصحاء سکران هرگاه بیهوشی سکر غالب آید زود تدبیر هوشیاری
کوشند و انچنان سازند که آب سرد و سرکه چند کرت متواتر بنوشانند یا ماء عسل و رب حامض

خوشبو شوند و صندل و کافور بویانند و برودات را دفع چون روغن گل و گل خیرو بر سر
مالیدن سودمند است **فایده** اگر شراب در معده باقی بود باید که تحت القی کنانند تا
سبب سکر زایل شود و بعده باصلاح سکر پردازند و در نخالت باید که بهر قی ... آب
نوشانند تا با خود اخراج روح بخار وضع از فضا معده و نیز کند و اگر معده خالی از شراب
بود به نهار قی نفرمایند که تحریک معده خالی از شراب بجز تصعید بخره سودی نمی‌بخشد پس در
این صورت بر رادعات فقط قناعت ورزند و نشان بودن شراب در معده از قرب
زمان شرب و امتلاء معده و جز آن پوشیده نیست **تنبیه** هرگاه شخصی محتاج بعلاج سکر باشد
و تحمل آن ندارد ناگزیر وبرا باستحضار شده حیثیت نموده او را معالجه باید کرد و آنچه بانیکار
آید آنست که آب شلیم در شراب انداخته بدهند یا اسا ... که بلعاج ... افیون
و بیخ هر واحد نصف درهم و جوز بویا و مسک و عود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته ...
بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخورانند یا بیخ اسود و ... هر روح ... آنچه شانند
تا مسیخ شود با شراب آمیزند و بدهند **خمیر** باید دانست که خمار عبارتست از آنکه شراب
منهضم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او سوی دماغ رود پس اگر این فضله رطوبت
مختلط شده باشد صلا احداث نمیکند صداع و ثقل و سیر (؟) و اگر صفرا با فضله مذکور مختلط
گشته سبب سازد تهوع و قی و ازاله خمار بقی و اسهال توان کرد و بهر قی سکنجبین در طبیخ شبت
انداخته دهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود و بهر اسهال ایرج جامع بود در شقفیه ...
و صفرا باید داد و مع رعایت مزاج مثل محروری را آب انار مع سقمونیا دهند و مبرود و دیرا
ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده برآید
بلکه بسبب خمار بایشد تهوع و قی کرده باید که قدری طعام ملایم خورانند و چون ساعتی
بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بطعام مخلوط شده مندفع گردد و بعده معده را قوت دهند
باشربه مقویه که ملطفی حرارت و قاطع بخار اند چون شربت انار و نعناع و سفرجل و غوره و امثال آن

آن و باید که قدری طعام ملایم و این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند تا اسع النفع باشد
و بهترین چیزها درین باب تفاحی است که از کتاب مشجر و قدری سنبل الطیب باشد
و اگر قلیل از آب غوره یا آب لیمو و قدری نبات درین تفاح ممزوج سازند بغایت
نیک باشد و تدارک صداع بیاشویه و دلک یدین و تقویت سر بخور و ادهان مناسب
توان کرد کما هو مذکور فی الصداع الخماری **الفصل الثانی فی ریاضة و ذلک** منقول دوم
از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و ذلک لان الریاضة فهی الحرکة الارادیة
مضطر الی التنفس العظیم اما ریاضت و ذلک لان الریاضیة لیس و ترد اطبا حرکت
ارادیست که مضطر کند انسان را بسوی تنفس عظیم و شیخ در قانون درین تعریف تواتر
نفس زیاده کرده و بایست از بهر آنکه عظم نفس بدون تواتر بجهة ریاضت نمی‌رساند
تنبیه بجهة تعریف ریاضت کرده مخصوص بریاضتی است که عام بود و اثر آن بجمله بدن سرایت
کند و اگر در کتب منقوم هر حرکتی که مفید بود ارادی باشد یا عارضی بدنی بود یا نفسی آنرا
ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه بتنفس عظیم انجامد یا نه و اقسام حرکات در بحث نفس
چون ذکر شده درینجا اطالت در آن ننمودیم **فایده** اکثریه اطبا است که در تعریف اشیاء
متعرض بذکر ... در حقیقی نمیشود و مالنی باشد برسبیل بیان ماهو تعریف میکنند و حد ریاضت
ازین قبیل است غرض ازین سخن آنست که چون ردیه اغره مفهوم شد ایراد شکوک را
برین حدود مجال نماند و جمع را درین تعاریف و جوابی تحقیق نگشت **فایده** در بیان
ضروری بودن ریاضت و لزوم حاجت بدان پوشیده نماند که آنچه خورده میشود شک نیست
که آن ماکول تمامه جزو بدن نمیگردد بلکه در هر هضم قدری از آن باقی میماند و فضلات که
ازین بقیه از هر هضم حاصل میشود اگر مستفرغ نشود و بتحلیل هم چنان ثابت بماند زمان طویل
فساد کثیر آرد و مجتمع شده چه اگر عفن شود امراض عفونتی پیدا کند و اگر کثیر الکمیة گردد علل
امتلائی آرد و اگر قوی الکیفیة شود سوء مزاج و اگر بعضوی ریزد ورم آرد و بخار او روح را

فاسد سازد پس احتیاج بامری که مانع اجتماع این فضول بود واجب است و آن ریاضت
چه اگرچه طبیعت باذن الله خالقها دایم در صدد دفع فضلات است لیکن بجهة اعانت حرکت
میکند اما تنقیه بمسهلات و مقیات خاصه بهر اندک وقت لا محاله تولید قوی و ضعف اعضاء
رئیسه است از بهر آنکه ادویه قویه که مواد از نهایات اعضا جذب کنند و مستفرغ کنانیده اغلب
آنست که چیزی سمی باشد و مع ذلک خلط صالح را نیز بتبع فاسد بر آرد و لهذا بقراط گفته
الدواء حیة و مثلی و بعضها بسیار ربا است که ماده غیر مقصود بر آید و یا در دادن دوا خطا رود و
بدان سبب ضرر بظهور آید و از اینجاست که افلاطون نوشته است الدواء تسلیم مرض فی الظلمة ربی
تخطی در نها یصیب و چون حقیقة عمل طبیعة و دوا معلوم شد منقحتن گشت که در منع جمیع فضلها معالج
مذکوره به از ریاضت نیست از بهر آنکه محلل فضول است بلا ایراد عیب طبیعة است حسب المدعا
لهذا الشیخ میگوید الموافق لاستعمالها علی جهة اعتدال العلاجی و وقتها نه اختیار عن کل علاج و نحوه
گفته که تارک ریاضت بسیار شده که مرض افتد و قرشی نوشته که مراد از وی نحافت است
و وجه وقوع از ترک ریاضت ضعف قوت است بنابر احتقاف اعضا برطوبات که مانع جذب غذا
میشود کما ذکر فی الشرح و الحاصل بعض گفته اند که شراب قایم مقام ریاضت می تواند شد و کذا حمام
لانهما محللان معقول نیست از بهر آنکه شراب بنابر ترطیب اعضا استرخی سازد و حمام باطن سرد
میکند و ظاهر گرم پس هیچکدام از ینها قاطبة برابری نکند بریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است
برخی از آن مولف گفته الریاضة تدفع الامراض المادیة و تنعش الحرارة الغریزیة و تصلب المفاصل
و تحلل الفضلات و توسع المسام یعنی ریاضت دفع میکند امراض مادی را و افروزد حرارت غریزی را
و سخت میکند مفاصل را و تحلیل میدهد فضلها را و فراخ میسازد مسام را الحاصل منافع ریاضت که
مذکور میشود حصول آن شروط بدان است که دیگر تدابیر تمامه موافق و بصواب باشند و اگر ظاهر
است که چون از یکجهة اصلاح کرده و از جهت دیگر افساد و منفعة آن ظاهر نشود کما لا یخفی تنبیه تبل
کرده قول بقراط واقع شده اگرچه در نسخهای صحیح قانون سیاه لام است یعنی در بلا اندازه کرده اما در

بعض نسخها

بعض نسخها بنون و کاف بنظر آمده یعنی خرج کنند و اذیت رسانده و چون ریاضت دو گونه
بود میگوید ینقسم الریاضة الی ما تعم الجسد و الی ما یخص بعض الاعضاء دون البعض یعنی منقسم میشود
ریاضت بسوی چیزی که عام است همه بدن را و بسوی چیزی که خاص بود بعض اعضا را دون بعض
اما العامیة اما ریاضت عامه آنست که اثر او در تمام بدن یکسان باشد فهی المضار عنه پس آن
گشتی گرفتن است و العدو دویدن و الرکض و اسب دوانیدن و المشی برفق و پیاده خفیف
براه و رفتن باهستگی چه در اینچنین مشی سریع گروی از خاصه است و ریاضت عامه ابر ریاضت
کلی نیز گویند و اما الخاصیة اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضوی بود اما اگرچه نفعش اثر عام
بود لیکن شدة ظهور او خاص بعض باشد فمنها القراءة بصوت العالی پس بعض از ریاضت
قراءت است باواز بلند فانها توجب تنقیة الراس من الفضول و اعداده لقبول الغذا او غیره
که قراءت جهر واجب میکند تنقیه سر را از فضلها و واجب میکند آماده او را جهة قبول کردن
غذا اما قراءت خفی داخل ریاضت معتدبه نیست من حیثیة القراءت و منها رفع الحجر و بعضی از آن
برداشتن سنگ است بر سبیل ریاضت و تربع الغسے العصبیة و کشیدن کمان سخت و اللعب بالکرة
و الصولجان و بازی کردن بکره و چوگان فانها یقوی الیدین و العنق و الصدر و الکتفین و
الظهر پس بتحقیق این عملها پاک میکند هر دو دست را و گردن و سینه و کتف و پشت او و منها
المشی السریع و بعضی از آن مشی سریع است فانه یقوی الانثیین و الفخذین و الساقین و القدمین و البطن و
پس بتحقیق که مشی سریع پاک میکند هر دو سرین و هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم و گذشت که
اگرچه اثر مشی مذکور تمام بدن بر ساند لا محاله لیکن تا اثر تام وی مخصوص با عضا مسطوره است
لهذا آری و در ریاضت خاصه معدود شده و در ریاضت خاصه ریاضت جز به نیز نامند فایده انواع
ریاضت بسیار است بعض از آن عام است و بعض خاص و بعض ریاضت بدن است فقط و بعضی ریاضت
نفس فقط و بعضی هر دو یعنی بدن و هم ریاضت نفس چه هرچه در آن غیر حرکت بدن مباشر
جونی ست و هرچه در آن جز حرکت نفس بود و نفسانی است و هرچه در آن هم جز حرکت بود و هم نفس را از

فرح وجز آن و امثال آن مرکب از هردو است چنانچه در بیان بعضی ریاضات گذشت
ذکر وی کرده معلوم است و باید دانست که استماع نغمه‌های لذیذ ریاضت سامع است و قرائت
خط دقیق گاه گاه ریاضت بصر است و قی گاه گاه از آن شده کردو ام آن بنابر کثرت تحلیل
مضر است **بغیا** از جملهٔ ریاضات نافع بصارت نظر به اشیای جمیله است کذا البحار معتدل که دریا
است و مانند آن که با اعتدال باشد نافع‌ترین ریاضت سبک است نافع برناقهین را که ترجح ماخوذ
از ارجوحه و العبارت از آن که ریسمان دو تو در هوا آویخته کنند بچیزی دور آن بنشینند آنرا
بجنبانند و در حکم این هرچه از چوب سازند چون چرخ فلک و گهواره و امثال آن و باید
دانست ترجح برفق همچنانکه ما قبل ما تر مفید است کسی را که در حجاب برص دارد نیز مفید است
و منوم است و محلل ریاح و نافع بقایای امراض رأس چون غفلت و نسیان و محرک شهوت
و تنبه حرارت غریزی و ترجح بر سریر موافق‌تر است مرکسی را که شطر بعضی حیات مرکبه و بلغمیه
داشته باشد و **بنیا** صاحب فقر سن و صاحب استسقا را سود دارد فان الترجح المواد الی
الانقلاع پس اگر برفق است مواد اللبن را مستقلع سازد و اگر بقوه است مواد قوی را و
از جملهٔ ریاضات خفیفه قوی الاثر رکوب کوسفند است از بهر آنکه محرک سنور اخلاط است
و قالع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده و هاضم و پوشیده نماند که سواری
کشتی را در قلع مواد غلیظ شکسته تشبه با اعضا اثری تمام است از بهر آنکه وی در ریاضت
نفس است بنابر خوف و فزع و حول که از لوازم سیر بحر است و شک نیست که آثار حرکت نفسانی
در بدن نسبت با آثار حرکت بدنی قوی‌تر است و حصول قی و غثیان و دوار کشتی دلیل انقلاع ماده است
لهذا گفته‌اند که حبس وی نباید کرد که منع خروج ماده فاسده سفر در ت قوی الضرر
است و بدانند که اگر سواری کشتی بطریقی باشد که خوف در آن نبود باز مان سیر معتدبه نباشد
نافرحی منظور نبود و همچنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد کما لا یخفی و نفع رکوب کشتی کمی
در صورتی است که سیر در دریا شوره باشد از بهر آنکه بخار او لطیف‌تر است **بنیاه** بر عضو یکه

ریاضت او

ریاضت او فزون‌تر شود بشرط اعتدال قوی‌تر میگردد و ازینجا است که مستکثر الحفظ
را حافظه قوی میگردد و مستکثر الفکر را مفکره و مستکثر التخیل را متخیله و مستکثر الجماع مولده
منی و مرضعه را مولده لبن و سبب در آن است که قوی باطنه را از تکرار انفعال و فعال
ملکه قویه حاصل میشود و **بغیا** طبیعت بواسطهٔ اهتمام شدید متوجه به آنجهت میگردد که روح حرارت
غریزی به تبع آن بقبر بدان سو میگراید پس با غذرد در آن عضو در قوت و قوت جدید آید
حال باذن الله القوی المتعال و معلوم شما شد هر ریاضتی که ما لا و بعنف داشته بود باید
که تحت شروع در آن از تدریج نماید تا لا سبب باشد و ریاضت محموده آنست که معتدل القدر
در هر وقت خواهش شد لهذا میگویید اما دفعة الریاضة فعند بقاء البدن من الفضول الخلطیة
والبرازیة والبولیة و بعد انهضام الطعام اما وقت ریاضت متعبه که نفس عظیم الحال متردد باشد آن
به نسبت از فضلهای خلطیه و برازیه پس از هضم شدن طعام بهر آنکه از ریاضت که در اعضا که گرم
میشوند و جذب میشیر مینماید غذا را و بدان سبب غذا اگرچه غیر منهضم شده منجذب میگردد و نفوذ غذا او
تا منهضم احداث سده میکند و معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا تحلیل اعضا میگراید تا که
بدل غذا او ورود نماید بنابر علیه جهت حساب تا تحلیل اعضاء فرو رید اعضا نشود و جاذبه جگر که
غذا را که در معده است منهضم یا غیر منهضم جذب مینماید و **بغیا** ماند است اگرچه ریاضت در امتلاء
معده با سعال منهی است اما در حالت جوع شدید و خوا مطلق منهی تر است لهذا الشیخ گفته ان الریاضة
مستلقیا غیر من ان یرتاض خادیا و بقراط گفته من کان بالانسان جوع فلا ینبغی ان یتعب لیس
بهترین وقت ریاضت آنست که متصل تمامی هضم معدی بود بلکه ریاضت شدید باشد نه آنکه
هنوز غذا قلیل در معده باشد که شروع در ریاضت کند تا در آخر ریاضت خلو قوی و جوع مفرط واقع
نشود و نزد حرکت قوت نگردد **فایده** همچنانکه در ریاضت مناسب حال بر یاض شرط است اعتدال
حال وقت من حیث الفصل نیز شرط است اما مناسب حال مرتاض نیست که شخص قوی موقوت

ومع ذلک حار بود یا بارد و اگر یابس البدن باشد خاصه که مرد پیر بود و پرا اجتناب از
ریاضت متعبه ضروریست لهذا شیخ میگوید و ربما اوقعت الریاضة حار المزاج یابسه فی امراض
فاذا ترکها صح و کذلک در هر فصل بوقتی معتدل شروع بریاضت باید کرد مثلا در زمان ربیع
قریب نصف نهار بهتر است و در عدم فرصت و جز آن مانع شد اول روز یا نزدیک آن را گرم
کنند باعتدال و ریاضت کنند و اگرچه نصف نهار در گرما مناسب تر بریاضت است لیکن چون
آن ظهر اکثر مخصوص جهت اعتدال است امر بدان نموده اند و نیز از جمله شرایط ستوده ریاضت
مراعات مقدار اوست و در اینجا سه چیز منظور دارند یکی اینکه چندان مادام که جودة در ازدیاد
وقت ریاضت است دوم حرکات چندان مادام که حرکات نشاط ده و بخفت شوند وقت ریاضت است
سیوم حال اعضا در انتفاخ چندان مادام که انتفاخ در ازدیاد باشد وقت ریاضت است اما هرگاه این
حالات در انتقاص افتند و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر واجبست که قطع کنند و قید افراط
عرق بعد ریاضت کثیر از آن نموده شد که عرق غیر مفرط که در شروع ریاضت میشود از این حکم
خارج باشد لان مفید لا یوجب قطع الریاضة لهذا اقرشی منسوبه کرده شد عرق اول ریاضت دو
گونه است یکی آنکه رطوبات فضلیه که قریب بجلد اند و از حرارت مستفاده میگدازند سیلان کنند و گونه
را انعرق اتبه در ریاضت میشود و بسبب آن قطع ریاضت نتوان کرد دوم آنکه باطن بدن بواسطه
حرارت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضویه متحجر شوند و چون بجلد رسند متحلل بعرق گردند و سیلان
نماید و علت استحاله بخارات برطوبات بعد رسیدن بجلد تکاثف جلد است از برد خارجی معلوم
است که از ریاضت مفرط باطن گرم میشود و ظاهر سرد و نشان این عرق که بمجرد ظهورش قطع ریاضت
واجب میگردد آنست که بعد سیلان عرق و از تعب کثیر آید و ظهور اعیا و کلال لازمه آنست و در
اینچنین وقت احتیاط از تعب ضرور نا رطوبت ضروریه تحلیل نروند و جفاف عارض نشود و بدن
نکاهد و بنا بر همین اطبا امر کرده اند چنانچه بعد ریاضت تا اعضا را نرم کند و ترطیب تدارک جفاف

حاصل نماید

حاصل نماید و بعضا اگر ماده قلیل در قریب جلد مانده باشد بسبب دلک مستحیل گردانند و باشد
هرگاه که در عضوی آفتی بود ضعیف باشد و مع ذلک ریاضت لازم آید باید که بنهجی ریاضت فرمایند
که افتی بدان عضو نرسد و بتبع حرکت اعضاء دیگر نفع ریاضت یا تحلیل و اصل گردد مثلا
کسی اگر دوالی دارد باید که ریاضت بنهجی کند که پا را جنبش کثیر نشود و کذالک مراعات
هر عضو ضعیف الیم که حرکت برای او اضر باشد و ریاضت اجیب و بعضا گفته که ریاضت ابدان ضعیف
باید که ضعیف باشد و ریاضت ابدان قوی قوی از بهر آنکه حصول منفعت ریاضت والبته بر
همین است چون عادت و در هر امر دخل تمام دارد و افراط عرق شده ریاضت بر حسب آن
مختلف الاحوال میباشد و ریاضت که مزاولان میکنند با وجود کثرت عرق ایشان آنجا
قوی تر و فربه تر میشوند این ریاضت در حق اینان مفرط نیست و ضرر نمیکند کما لا یخفی و افراط
عرق بدستور موجب انقطاع ریاضت نمی تواند شد زیرا که در فربهان رطوبت فضلی تحریک
بیشتری باشد و بنا بر اعیا و خشونت در باطن آنها القدر اثر میکند که رطوبات ضروریه متحجر شده
بعرق سند فع گردند مگر انکاه از آن عادت یکبار کی انحراف نماید که وی خالی از ضرر نیست و
از آنکه قبل از ریاضت و بعد آن دلک لازم است احکام ذکر میکنند اما الدلک فینقسم الی
صلب که فیه اما لبدن اعضا منقبض میشود و بسوء مالیدن سخت شدید الصلب و همچنین استوار میکند
عضو را بنا بر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه و الی لین فیرخی و بسوی مالیدن نرم نرم و دلک
ست میکند عضو را بنا بر انجذاب انصباب رطوبات بر عضو و لکن چون دلک نرم کوتخلخل می سازد
سطح ظاهر را و ضعیف میکند مسامات آنرا و رطوبات سایل میگردند بی احداث تحلیل و الی
کثیر فیهزل او بسوی مالیدن بسیار یعنی مدت دلک طویل باشد و این مالیدن لاغر میکند بدن را
بنا بر کثرت تحلیل که واجب میکند طول دلک و الی معتدل فیسمن و بسوی مالیدن متوسط و این
دلک فربه میکند بدن را بنا بر جذب خون معتدل القدر و عدم وقوع تحلیل و الی خشن بسوء مالیدن
درشت و هو ان یکون بخرقة خشنة فیجذب الدم دوی آنست که باشد بخرقه درشت و این دلک جذب میکند

خود را پس اگر معتدل المقدار باشد خون منجذب در عضو محتبس مانده و از زمان ذلک اطالت
کند خون مذکور تحلیل برود لهذا در ذلک فضیب عنه استعمال مخلطات مراعات این امر
بایستند انها تا جذب بلا تحلیل متحصل شود و الی الحس و بسوی ذلک حصافت و هو الذی
یکون لسبیه بالکیف اللینة به منحس الدم و وی آنست که بشبه ذلک بکف نرم و این ذلک حبس
سکند خود را فایده ذلک فی الحقیقت قسمی از ریاضت است بهر انکه تحلیل فضول و ترقیق رطوبات
و نشر حرارت لطیف و تصلب اوتار و عضلات از ذلک نیز حاصل میشود و مع ذلک بعضی منافع
مخصوصه دارد که در غیر وی نیست منافع مذکوره اقسام است یکی انکه ماده در عضوی خاص محتبس
بود و نشیب بنا بر غلظت یا از جهت خروج ماده مذکور کما ینبغی نمیتوانند شد بکرار ذلک دوم انکه
هرگاه عضوی در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده باشد و یا بعارضه هزال و ذبول در عضوی افتاده
باشد و خواهند که عضو صغیر را بمقدار بیش آرد و لاغر را فربه کرد اشند هیچ در جنابت از ذلک
نیست زیرا که عظم و سمن حاصل نمیشود مگر بنفوذ غذا بسوی عضو و نفوذ غذا در عضو صورت نمی
بندد و در منشور بر حرارت و دیدی زیرا که افعال تغذیه تمام نمیشود مگر بحرارت و توسیع مجاری و در عضو
و انبساط نباید و الا از ذلک چه حرکت بلا ذلک عام بود یا خاص محصل این غرض بخصوص نمی
توانند شد زیرا که در حرکت اعضاء مجاوره را نیز مشارکت میباشد بخلاف ذلک که اثر ذاتی
او از عضو مدلوک تجاوز نمیکند و اطبا متفق اند بر انکه هر عضوی را که در اصل خلقت صغیر باشد و
خواهند که آنرا بزرگ کنند و یا عضوی را که لاغر باشد و خواهند که فربه سازند باید که تحت لزومها نند
بالسوی درشت و اگر گرم بر آن ریزند و بتدریج بمیز نند پس زفت بر آن طلی نمایند و بعد ظهور انتفاخ
از این تدبیر باز دارند تا انچه منجذب شده تحلیل برود قال جالینوس عالج نحاسیه غلا [illegible] تاما قضی
الالیه لهذا اصلاح و تأتی نها لا قتمت البته و شد فی زمان یسیر سوم انکه گاه باشد که در بعض اعضا
برد مجمد یا ماده ریحی مستولی شود و برنیاید از انجا مگر بدلک کثیر چهارم انکه گاه باشد که محتاج گردند
بجذب ماده از موضع عالی باسفل و در محل منجذب الیه وضع محاجم و ارسال مشغر شاید پس در انچنین

وقت غیر از ذلک تدبیر هیچ نیست و باید دانست که غمز و کبس که عبارت از بخس کردن [illegible] به
غیر ذلک سبب اما در اکثر قریب بمنافع اوست چه در ذلک جد و در کبس جد و در ربط باید کاشند او از
اصل عضو کند بسوی اطراف و بجهت خارج فرو می آیند تا انجا رسیدن بر نرود فایده در ریاضت
گذشت که ابتدا او بیان آن لازم آمده و بدانکه انچه قبل ریاضت کنند مسمی است بدلک
الاستعداد زیرا که وی اعضا را مستعد و مهیا میکند بر حرکت و ریاضت و در این ذلک باید که
ابتدا او بلین کنند و نزدیک بقیام ریاضت تند شود و در آن نمایند پس بر ریاضت کرانید و انچه
بعد از ریاضت کنند مسمی است بدلک استرداد و بدلک المسکن و این ذلک مفید راحت
است و مانع تحلل رطوبات و جاذب خون و روح باعضا و محلل مواد که در عضلات و قریب
جلد باقی مانده باشد و از ریاضت تحلیل نشده باشد و غرض از این ذلک دو چیز است
یکی حبس رطوبات از تحلل دویم تحلیل فضول باقیه در عضل پس انجا که حبس مطلوب بود
ذلک حفظا کافی نیست و اگر تدهین نیز کنند با دهان سفنجه محللا باید کرد و در این ذلک خواه
مطلوب حبس باشد خواه تحلیل اعتدال در رفق ضروریست زیرا که بدن بعد ریاضت
ضعیف میگردد و ذلک در حال ضعف معتدل باید و تنبیه لازم است که ذلک
استرداد بایدی کثیره باشد و مراد از ایدی کثرت عددیست بلکه کثرت مرور ید
واحد بر بدن باوضاع مختلفه و هیأت متنوعه بود تا بنابر اختلاف مواقع آن بر عضل
الرد ذلک بجمیع اعضا برسد والله اعلم بالصواب الفصل الثالث فی تدبیر الحمام فصل سوم
از مقاله [illegible] است در تدبیر استحمام جزء الحمام با قدم عمارة بهترین حمام آنست
که قدیم البنا بود و مع ذلک مستحکم بود و للتبع فضا داده و وسیع بود فضاء آن و طاب
هواء و خوش باشد هوای او و عذب ماء و آب او شیرین باشد و قدر الامان و قوده
بقدر مزاج من اراد و رود وی گرمی اتش در ان حسب مزاج بود هر که در ان در آمده باشد اما
نفع قدم بنا و آنست که تا بود [illegible] شکسته باشد و انفصال ابخره رویه از وی منقطع گشته تا بحال

استحمام

انکه مفرح قلب و روح است و مزید حدت و تجفیف در هوای حمام و نفع اتساع فضای
آنست که تا هوا کثیر در انجا باشد و بنا بر کثرت تنفس مسترده مختلط بفضلات قلوب
و اثر ابخره منفصله او ساخ ابدان متغیر نشود چه اگر هوا اندک باشد زود متغیر گردد و فاسد
شود و بواسطه استنشاق و وصول بقلب دل را ضرر رساند و نفع طیب هوا مخفی نیست و مراد از
طیب هوا آنست که حمام کثیر الضوء بود و خالی از دخان و روایح کریهه باشد تا مزاج دل را
فاسد ننماید چه همچنانکه دخان و روایح کریهه موذی قلبست و هوا را فاسد میسازند و
همچنان ظلمت نیز بنا بر تکدر هوا را فاسد میسازد و نفس را میگیرد و دل را ضرر رساند و نفع
عذوبت آب آنست که تا ترتیب حسب مدعا حاصل آید و چون درینجا استحمام حفظ صحت بود
و مناسب مزاج صحیح آب شیرین است اقتصار بر آن رفته و اگر نه معلوم است که در امراض
ذی رطوبت چون استسقا و امثال آن اغتسال بآب شور و اجتناب از آب شیرین
واجبست و آتان بفتح همزه و تخفیف تا، فوقانی یعنی سنگ بزرگ است و اتون بتشدید تای فوقانی
آتشدان حمام را گویند و تقدیر حرارت او حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد کما لا یخفی
و مراعات وی ضرورست چه بلغمی مزاج در کثیر الحرارت یابد و صفراوی را قلیل الحرارت
و چون افراط حرارت بر حال مذموم است آب فاتر نیز قابل حمام نه میگویند و ینبغی ان
لا یکون الحمام حارا بافراط و مشهور اوزار انست که نباشد حمام گرم بسیار فانه یحلل و یرخی یعنی
که گرم بسیار محلل و مرخی است و لا فاترا و باید که فاتر هم نباشد فانه لا یجذب العرق بل یرخی
که نیم گرم جذب عرق نمیکند و ملاک امر از حمام مفتح مسام و سیالت عرق است بل یجب ان
یکون معتدلا بلکه واجبست انکه حمام معتدل بود در حرارت و فتور ترشح الجبهه فی زمان معتدل
و استفاد و نشره حرارة لطیفة بحیث که ترشح بدن و عرق در زمانی شایسته و کسب کند بدن حرارت
لطیفه و چون مقصود و مطلب از استحمام تسخین و ترطیب است و الحمام مسخن بهوائه و مرطب بمائه یعنی حمام
مسخن است بهوای خود و مرطب است بآب خود و غرض ازین آنکه حمام مرکب ازین دو فایده است

پس هرگاه

پس هرگاه که هر کدام بیشتر مطلوب باشد استعمال بدان فزونتر باید کرد و کسی را تسخین
مطلوب باشد زیاده از ترطیب در هوای حمام بنشیند زیاده از آن مقدار که بانصباب آب
صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال آب بیشتر کند بخلاف تجفیف که در بیت ثالث
کمتر کند که چون وی مجفف است تحمل در استعمال آب ثالث تجفیف نتواند کرد و چون
حمام در اکثر مشتمل بسه خانه و مزاج هر خانه او مختلف است شیخ ابن سینا گوید و البیوت
الاول منه مرطب مبرد خانه اول از حمام مرطب و مبرد است و الثانی مسخن مرطب
خانه دویم گرم و تر است و الثالث مسخن مجفف و خانه سیوم گرم و خشک است و
پوشیده نماند این سه بیت سوای مسلخ باید که باشند و هیچکدام ازینها با حوض نباشد
بخلاف مسلخ که مکان جامه از بدن دور کردن است که وی معرا از حرارت
حمام می باشد و بیت اول که متصل بمسلخ است چون حرارت دیده و قلیل می بود
بنا بر بعد او از مستوقد انرا مبرد گفته اند نسبت بیوت دیگر و اگر نه شک نیست که
مثل مسلخ وی نیز گرم است کما لا یخفی و ازانکه احکام بیوت ثلاثه حمام بود و
در هر خانه آب نیز باید که رسد کل آنچه نه باشد اینجا میکند و ینبغی ان یستعمل فی کل بیت
من بیوت الحمام الماء الذی کل هوائه و مراد آنست که استعمال کرده شود در هر خانه
از خانهای حمام آبی را که مناسب هوای آن خانه باشد مثلا یستعمل فی بیت الحار الماء البارد
پس استعمال کرده نشود در خانه گرم آب سرد و لا فی بیت البارد الماء الحار الشدید الحرارة
و نه در خانه سرد آب گرم را که بسیار گرم بود و قید شدید الحرارت نموده شده که
قلیل الحرارت باشد چنانچه گذشت فان ذلک یحدث الاقشعرار یعنی بدین سبب که استعمال
آبی که ضد مزاج خانه بود محدث قشعریرت است بنا بر ادراک منافی ازینجاست که گفته
باید دانست اطبا در آن که دخول در حمام باید که بتدریج باشد از مسلخ چون بخانه اول رود باید که
زمانی شایسته درانجا لبث کند تا بدن او سخونت اندک کسب سازد و در خانه دوم در آید و در آن

خانه بتر بدستور باید تا زمانی معتد به بستر در خانه سیوم درآید و هر گاه حین دخول
حوایج حاجات تدریج لازم داشته اند در وقت خروج زیاده بر آن تاکید نموده اند و با
طریق اولی احتراز فرموده اند بهر آنکه وقت خروج مسام منفتح میباشند و بدن نرم
و قوی ضعیف پس دفعتی لیکن اگر رعایت تدریج خروج نکنند و دفعةً برآیند آفت
عظیم احداث کند درینجا از احوال لاکان حمام بر خود قیاس نتوان کرد از بهر
آنکه انهارا دخول و خروج در حمام بلا توقف عادت شده است و آن ساقط الاعتبار
است و معلوم نماینده که آنچه از مزاج بیوت ثلثه گفته شده فقط بهوا انجاست لی
آنکه استعمال آب نماید چه هرگاه اغتسال هم حدوث ترطیب ثنوی ضرورت قلیل
شده خواه کثیر بود در هر خانه که بود که ثابت کرده است که خانه سیوم از یک زاید است رطوبت
استعمال آب حمام تلافی دیگر مانی توانند کرد کما ینبغی خاصه اگر لبث کثیر باشد و توقف
و قریب مستقر بود چه درست سیوم نیز حسب قرب مستقر و عنوان مزاج اما کن مختلف
می باشند کما لا یخفی و الاستحمام علی الریق یجفف البدن و استعمال حمام بر ناهار یعنی
حالت خلو خشک میکند بدن را و علی الشبع یسمن البدن و بر سیری فربه میکند بدن را
از بهر آنکه اعضا بنابر سخونت غذا را بیشتر جذب مینمایند لهذا مولف میگوید یجذب
الاغذیة الی ظاهر البدن الا انه یجذب ثقلا و حمام بر سیری جذب میکند غذا را بسوی ظاهر
تن مگر آنکه حادث مینماید سده بواسطه جذب غذا نا منهضم و الاولی ان لا یکون علی
الریق و لا الشبع المفرط و بهتر اولویت که استحمام نه بر ناهار باشد نه بر سیری مفرط و
یجب الاحتراز عن الاکل و الشرب فی الحمام و واجب است اجتناب از اکل و شرب
در حمام فان ذلک یوجب سرعة النفوذ الی اقاصی الاعضاء قبل الانهضام لسعة المجاری
پس باعث میشود که تناول غذا و آب در حمام یعنی در خانه گرم او بجهت انفعال بدن از حرارت
و دلکا و اجب میکند سرعت نفوذ بسوی نهایت اعضا قبل از آنکه غذا منهضم شده برای وسعت مجاری

چه در حمام

چه در حمام عروق منفتح میشوند بنا بر علیه غذا الکرچه تا منهضم نشده باشد میکرود از جذب
اعضا بلا تمهل و کثرة الجلوس فی الحمام توجب انصباب الفضول الی الاعضاء الضعیفة
و الارخاء والحبه و الاضرار بالعصب و تحلل الحرارة الغریزیة و سقوط شهوة الطعام و الباه
و دیر نشستن در حمام واجب میکند انصباب فضول را بسوی اعضاء ضعیف و سستی جثه را
و مضرة عصب او تحلیل حرارت غریزی را و اسقاط شهوت و شهوت طعام و باه را
مکرر و ر صورت اعیاء و بل الحمام نفسه یوجب ذلک کله بلکه حمام بالذات یعنی قطع نظر از
کثرت جلوس واجب میکند اینهمه آفات را و ازینجاست که بعض گفته اند لا خیر فی
الحمام اما حق آنست که شیخ در حق نوان گفته و ما حصلش حمام مرکب با آثار اضداد است
اگر بر سبیل مناسب و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفید است لهذا از جمله محافظات
صحت و نیز بلیات مرض و بر شمرده اند و اگر چنان نشد باید که علامات ضرر دارد
و چون حق مراعات کثیری شود بعضی اطبا علی الاطلاق او مذمت کرده اند و نهی از
مباشرت نموده اند والاصل ما قلناه بالجمله شیخ نوشته که حمام هم مسخن است هم مبرد و هم مرطب
و هم مسهل و هم نافع و هم ضار و اما منافع او شویم است و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب
غذاء بظاهر تن و حبس الاسهال و ازاله اعیاء و امثال آن و مضار او تضعیف قلب بشرط
افراط و اثارات غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا ساختن او جهت عفونت و مایل کردن
آنها بسوی اعضا ضعیف **فایده** مختصری چند که تعلق با استحمام دارد و مستحسن الاصل بر آن
لازم و این فایده مخبته قاعده گفته آید **قاعده اول** هر که مرید حفظ صحت باشد فقط واجب است
آورد که در آید بحمام بعد انهضام آنچه در معده و کبد است مگر آنکه محرور بود و درینجا در استحمام بر
ریق از غلبه صفرا ترسد که او را پیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و شیخ مولف از
استحمام بر ریق بر حذر است که چون محروری را حمام بر ناهار منع است و غیر محروری را اگر قدری خورده
هم باشد غیر مضر و احوط آنست که امر کرده شود مطلقا غیر ترک استحمام در حالت خلو تام و کفایت چیزی که خورده

در بیت ثالث در آید مگر در فصلی که گرمی او ملایم مزاج این شخص و بهترین چیزها که محرورین را
قبل از استحمام خورده چیزی است که در آب خواکه یا در گلاب تر کرده شده باشند **تنبیه** تناول غذا
و آب پیچانکه در حمام منع است بعد بر آمدن قبل از آنکه حرارت تسکین یابد حمام زوال نیز برد
نیز منع است و اگرچه در این اوقات علی الاطلاق امتناع از طعام و آب نموده اند اما
تحقیق آنست که این امتناع مخصوص بحالت کرشدید البرودت باشد یا شدید الحرارت
خصوص که آن وارد در معده آب بود که هر چند سرد تر یا گرم تر بود مضر تر باشد اما ضرر
شراب شدید البرد در حالة گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول او بل انکسار برودت پیهم است
وایضاً باشد که بعل ربو و هلاک سازد مجه یا بجگر ربود استسقا آرد و کذا آفات دیگر
هم احداث میکند و ضرر شدید الحرارت آنست که ذبول و دق و تجفف آرد بنا بر آنها قوت اعضا
نکته معلوم شده که در حمام و بعد آن فوراً تناول هر چه شدید البرودة باشد و بر
سبیل استقصاص تبرید از آن بنا بر عطش مفرط نوشیده شود هلاک نیست بلکه بعضی محرورین را
باعث امن از احتراق میگردد لهذا گفته اند که در حمام دیر نشیند تا بعطش مفرط مبتلا نشوند
که مصابرت بر عطش شدید محرورین را سخت مضر است **فایده دویم** در استعمال ازن و بدانکه
ازن در شرع طیب ابلغ الله ایر است اما باید که تا دیر در آن نماند و ازن بسنج بود و عمیق بود
آن نباشد که حین جلوس سوی اخیر تمام بدن عرق در آب بود و قطعاً در ازن مستعمل است به
در آمده چه اگر قبل از این شخصی مبتلا بمرض متعدیه غسل در آن کرده باشد ایمن نتوان بود از آنکه
همان مرض انکس را حادث شود و کذا در حمام تا آب صاف بسیار بر جای خود نریزند و آنرا نشویند اینجا
نجسند و بدستور که پیدا کنان بر بدن نمالد چون آن کیسه که از فقر وی فساد و شکوک
فایده یکم در بیان چیزهای مزیل اوسخ که استعمال آن میشاید حسب مزاج مستحم سدر است و خطمی و
صابون و امثال آن و در هر شهری مروج یافته اما سدر که عبارت از درخت کنار است و
برگ او در آب جوش نداختن و یا خشک آن کوفته با آب آمیخته و بدان بالیدن و رقع

تو بیشتر از خطمی است برای فرط جلاء و **ایضاً** نافع است قطع شعر است و معطول و منقوی و ملین
آن و مزیل حرارت خصوص که با آب عصاره چقندر ممزوج نمایند که در جمله صفات قوی می باشد
و اغتسال بخطمی صداع را سود دارد و صابون موافق تر است هر کسی اگر دماغ او سرد و مرطوب
بود و با آب او فق است محرورین را آرد جو و آرد نخود نافع اند و در ازالة وسخ **تنبیه**
در هنگام استحمام هر کسی که یابس مزاج بود و جلد او درشت باشد و هر آئینه از غسل ذلک باید فرود
جهت تفتیح مسام و اتساع منافذ تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبغی شود چنانکه هر که در تن
او وسخ افزودن تر بود تقدیم دلک ضروریست و اگر مستحم یابس المزاج و منتشف الجلد نباشد و وسخ
کثیر نداشته و دیر دلک بعد غسل بهتر است **فایده چهارم** در حک جلد بحجر باید دانست که سنگ ذی
خشونت کف پای ما را مالیدن که عمل معروف است چند فایده دارد یکی آنکه چرک از پا دفع میکند
و بدان سبب اطبا آنرا از اول سیاه دو سنگراه دو رشابید دویم آنکه صداع و همه امراض سر را سود
میدهد بنا بر آنکه حک جلد ماده را بعلی با سفل منجذب میشود لهذا گفته اند که اگر شدت جذب مقصود
باشد سنگ شدید الخشونت بر گزینند که جذب در حک او تو بیشتر است مگر آنکه شخصی نا عم البدن
حفات بود که وی چون طاقت احتمال حک خشن ندارد آنرا حک بجل سنگ نا عم بهتر است
تا موجب ایذا او نشود و هر که رقیق المواد باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حک جلد تراو را
وقت دخول در حمام است و غلیظ الخلط و کثیف الجلد را نا آخر حک تا قرب بخروج او **فایده** در
بیان حلق راس و ابط و عانه در حمام چون در حمام در آیند مستحب باید که با سخلان گرانید چه بعد
استحمام ما بین اعده بدر دختن باعث ملال و ضعف طبیعت است و حلق ابط در حالة قیام نشاید
کرد که بعضی اوقات غشی می آرد خاصه اگر حلق بنوره باشد و حلق عانه بجای بالنی صنعته موجب
شهوة باه است و معظم تعقیب **فایده** در بیان تیغ کردن و حجامت نمودن در حمام پوشیده نماند
که بعضی بلیغی مزاجان خصوص هنگام شتا احتیاج می افتد در تیغ متقدم استحمام چون چنین باشد
او را احسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کند و اگر وقوع آن در حمام لابد باشد متصل بر آمدن باشد

گرد چه اگر سخت قی کنند بنابر خلو معده و اطالت جلوس در حمام اغلب انکه صغر البعده گردد
و حجامت در حمام روسی است و اگر ضرورة افتد بواسطه غلظت خون مجوم بعد باید کرد تا مقصود
بلا اذیت حاصل آید **تنبیه** بعد برآمدن از حمام شستن رجلین لازم است پس اگر بارد المزاج
بود و هنگام شتا باشد با آب گرم معتدل باید شست و الا که آب سرد تا مزاج را تعدیل
کند و محروری مزاج را بعد خروج مسح و غسل وجه با آب سرد مناسب است خاصه در صیف
و به دستور شرب شراب حماض و تفاح با آب نیسان الحمل عمدا اور و لایق نزد اند و از
تشنه بجو بعض چون رسانید و حصرمیه افضل تر **فایده** چون متحقق شد که استعمال آب گرم
در خانه سرد حمام جایز نیست با وجود آنکه هیچ خانه او خالی از حرارت نمی باشد که مرسیں
در غیر حمام و در جای سرد خاصه که مهب باد باشد زنهار غسل با آب گرم نشاید کرد که
مضرت و در چنین موضع آب فاتر بهتر است تا تفتیح مسام ننماید و هوا تصرف کند لیکن
مهما امکن غسل در محل محصور که از باد مستور باشد باید کرد خصوص ضعیف مزاجان و نیابت
طبیعان **فایده** در غسل با آب سرد بدان که اغتسال با آب سرد مشروط بچند شرایط است
اگر یافته شوند توان داد و الا فلا و از جمله شرایط مذکور یکی آنست که شخص جوان باشد
و معتدل اللحم بود و محروری مزاج باشد و هنگام صیف بود و بدن از فضول پاک باشد
چه حرارت در جوانی قوی می باشد و مقاومت میکند با برد و به دستور معتدل اللحم که منفعل
نمی شود از برودت بخلاف لاغر مفرط که چون معرا از گوشت است برد تا باطن او نفوذ
میکند و ضر[illegible] ند و کذا فربه مفرط که بارد المزاج و قلیل الدم است و مقاومت با برد
نمیتواند کرد و همان سان در مزاج گرم و هنگام گرم ضرر آب سرد کمتر متصور است اما در
مزاج گرم بنابر قوت حرارت و در هوای گرم از بهر آنکه شدت برد هوا نمی نماید و مناسب بدن
می شود اما پاک بودن از فضول بهر آن مشروط شده که اگر در بدن فضول بود از استعمال
آب سرد محتبس شود و از تحلیل باز ماند و موذی بافت گردد **ثانی آنکه** مشتغل نه تخمه و امتلا

و سهر و نوازل هیچ نداشته باشد چه در تخمه خوف دارد که ماده فاسده از برد ماء
تحلیل نبرد و محتبس بماند در باطن و در تخمه و استعمال اعانت میدهد اغتسال با آب بارد
بنابر آنکه اندک آب سرد بدن ضعیف باعث آفات کثیره میگردد و بدن در سبب اثر
برد آب در بدن تو بیشتر می باشد و در نوازل از بهر آنکه استعمال آب سرد بنابر عصر مواد
مزید نزله میگردد و در تخمه **شرط ثالث آنکه** معده ضعیف نبود و چه اغتسال با آب سرد موادرا
بباطن متوجه میکند پس اگر معده ضعیف نبود و وقت اغتسال آب سرد مواد آنرا قبول
کند و فساد آرد **شرط چهارم** طعام منهضم شده باشد چه اگر طعام غیر منهضم بود و با آب سرد
غسل کند ضرر دهد بدو سبب **یکی آنکه** درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی بسوی باطن
برودت در ظاهر بدن غلبه دارد و بملاقات آب سرد بدن سرد لا محاله ضرر باشد
دویم آنکه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم میکند مفتقر میسازد بتنفس عظیم
و معده چون ممتلی بود مانع از آن نیز احتیاج پس عارض شود از آن کرب و اگر گویند نزاع وارد
است که غسل با آب سرد بعد تناول طعام منع نبود از بهر آنکه معین هضم است بنابر
توجه حرارت بباطن گوییم اعانت او بر هضم درین صورت متحقق است اما بعلتی دیگر
که گفته شد ترک آن واجب آمده چیزی که من وجه نافع بود و من وجه مضر مباشرت او
بهتر است مگر آنکه جهت نافع غالب تر بود و اینجا لیس کذالک **شرط خامس آنست** که فوق غسل
عقب جماع نفرمایند از بهر آنکه جماع متحلل بدن است و مبرد بدن نیز بنابر استفراغ منی و بملاقات
بدن لا محاله ضرر دارد و صبیان و شیخان به دستور استعمال با آب سرد مغتسل نشاید
بنابر ضعف ابدان اینها و بعد ریاضت شدید منع است مگر بعضی را اجنا[illegible] استعمال آب سرد
عقب اغتسال با آب گرم چه ذکر میکنم **فایده** در اغتسال با آب سرد عقب استعمال آب گرم باید
دانست که اینجا نفوذ مسام بشره را محصور میسازد و از تحلیل منع میکند حرارت را که از آب گرم
روی بتحلیل آورده و صعود تحلیل است چون اینجا لا محاله تقوی بشره است صاحب تجربه [illegible]

وثانیاً بنابر تقویت جلد است و بارد نمی‌سازد و دست بر آفات از بدن بر جلد جاذب
می‌سازد و نمی‌نهد احوط آنست که مرتکب غیر از تنقیه با ورزش پیدا نشد حسب باشد که مواد
زاید در باطن جمع آید و طبع از التفات بسوی جلد فرستد که رخص اعضا است و منفذ موجب
سلامتی اعضای باطنی گردد و بس هرگاه جلد را قوت دهند که مواد فضولیه را قبول نکند لا
محاله در باطن جمع خواهد شد و چون به تنقیه اخراج وی نشود شک نیست که با عضای رئیسه
ضرر رساند و لیکن بدانند که آب نیکو باید که شدید البرد نباشد بلکه معتدل بود تا از حمی
بمخالف تمام انتقال کرده نباشد و منفعت بلا اذیت حاصل آید **فایده** در اغتسال بماء بارد
در عقب ریاضت استعمال نیز بنابر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت اگر مع الشرایط بود موجب
[illegible] حرارت غریزیه او بدن را نیز و شرط آنکه این عمل ضرور است چند گونه است یکی آنکه
مباشر او بغایت قوی باشد و محرور المزاج بود چه اگر نحیف باشد ضرر یابد **دویم آنکه**
ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لا محاله سرد بدن خواهد شد از شدت
تحلیل و استعمال آب سرد بعد وی حیثیت نفوذ برد البته ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از
اعتدال بود بدن را گرم نکند و نفعی که متوقع است ازین عمل حصول نخواهد پیوست لهذا
گفته اند در ریاضت که عقب او اغتسال بماء بارد نمایند باید که اسرع از معتاد بود تا تسخین
او قوی‌تر از تحلیل میل باشد لان المقصود منها من الریاضة هو التسخین فقط **سیوم آنکه** چون
غسل خواهند کرد نخست بدن را بمالند دلک شدید تا بدن را گرم کند و دستور نماید و برد آب
نافذ بباطن نشود **چهارم آنکه** بعد غسل باز دلک کنند تا بنابر تسخین تدارک کند برد
آب را و تحلیل نماید ماده را که اندر ریاضت بظاهر حرکت کرده و از برد آب محتبس گشته
مانده باشد **پنجم آنکه** بهترین اغتسال چه به آب گرم و چه به آب سرد آنست که تمام بدن
در آب باشد تا غرض مطلوب مستوفیا حاصل آید بلا تفاوت خاصه غسل به آب سرد که عقب
استحمام گرم یا بر ریاضت البته باید که بر دل در آب بود نه بر سبیل انصباب و مباشر اشغل [illegible]

در غذا لازم

در غذا لازم است از بهر آنکه هضم قوی می‌شود ازین عمل بنابر قوت حرارت در باطن
که برد ظاهر واجب می‌کند و تقبض در شراب ضرر تا افراط و رسخونت نشود و کذا دیگر
ادویه گرم و اغذیه گرم غیر مجوز نماید کما ذکر **الفصل الرابع** فی تدبیر النوم و الیقظة فصل چارم
از مقاله پنجم ثابت است اندر تدبیر خواب و بیداری و پوشیده نماند که چون
نوم و یقظه در سته ضروریه از علل ضروریه و منافع مستحصله دیگر شرح وطا گفته
آمده‌ام و درینجا هرچه متعلق بتدبیر اینهاست ذکری شود خیر النوم ما کان بعد انحدار
الطعام عن فم المعده و بهترین خواب آنست که باشد پس از فرود آمدن غذا از سر معده
و یجب ان یکون معتدلا و واجب است آنکه باشد معتدل المقدار فانه یمکن القوت
من افعالها و یکثر الجوهر الروح بدرستی که خواب معتدل المقدار ممکن می‌سازد قوت را
از افعالش و زیاده می‌کند روح را و النوم علی الجوع یذیب یسقط القوة و یهزل
البدن و خواب بر گرسنگی می‌گدازد [illegible] ساقط قوت و لاغر گشته تن و فی النهار یورث
الامراض الرطوبیة و النوازل و یفسد اللون و خواب روز که بنابر ضرورت بود و کثیر
المقدار باشد محدث امراض رطوبی و نزلها و مفسد لون است و دیگر مضار او شرحا
در فایده تیقظ ضرورت بیاید والنوم حال الاستسقاء یجلب الفضول الی غیر مجاریها فیحدث
الامراض الردیة مثل الکابوس و السکتة و خواب بوقت تشنج سکنه فضول را بغیر مجاریها
غیر طبیعیه و پس حادث می‌کند امراض ردیه چون کابوس و سکته و جز آن که پیشتر گفته شوند
و معلوم نماید که نوم بر امتلا و از جمله محفوظات صاحب اشباه و التباه [illegible] است که چون [illegible]
الشیان از کثیر [illegible] پاک است [illegible] ضرور در آنجا مدخل ندارد بخلاف مردم حریص [illegible]
اکل که بعلت [illegible] سواد نوم مذکور در حق ما مفر آمده چنانکه گفته **اشباه** بهترین نوم آنست که [illegible]
متصل بود و معتدل المقدار باشد یعنی کم در شش ساعت و زیاده از ده ساعت نباشد و مشهود [illegible]
اوقات جهت خواب آنگاه است که غذا او از سر معده فرو آمده باشد و لقمه افتاده و این از سبکی

اعلا و بطن معلوم توان کرد اما اگر غذا او مستقر شده خواب کند اغلب آنکه تجشی و قراقر کند
و مانع اشتمال معده بر غذا گردد پس نتواند هضم افتد و ابخره کثیره از وی بر آید و معده را مسدد
سازد و در خواب تغییر تشویش افکند و شاید سبب که چون در بیداری تجشی بد بو آید بخت و دیگر
حیلها ضرر کثیر او چی توان کرد و در نوم این نباشد **فایده** طریق محمود در خواب آنست که بخوابد تا
تمام غذا در هضم طعام آنست که چون غذا او از فم معده متجاوز نگردد نباشد بر پهلوی راست بخسپد
تا غذا از فود ثقل مستقر شود و در این اضطجاع خواب نباید کرد برای دو سبب یکی آنکه اگر قبل از
انحدار غذا خواب آید احداث ضرر ننماید کما ذکر و دویم آنکه اضطجاع بر این پهلو زیاده از آن
در کار نیست که غذا مستقر گردد و در این مدت که زمان که بحسب ساعت تواند بود حاصل میشود
و در این هیئت اگر بخواب رود زمان اضطجاع بدین اطالت کشد که بحال ضرر رساند برای دو چیز
یکی آنکه بعد مستقر شدن غذا احتیاج بهضم افتد و قویترین اشیاء در هضم اضطجاع بایسر است
چنانچه بیاید پس اضطجاع بایمن منقص او باشد دویم آنکه در حالت اضطجاع بایمن ایمن نتوان
توان بود از آنکه غذا قبل از انهضام بجگر رود بنابر شرف بودن معده بر جگر و منجذب
شدن بعض اجزاء غذا او بالطبع و چون غذا مستقر شود باید که بر پهلوی چپ غلطد و اعانت
این اضطجاع بر هضم بنابر آنست که جگر تمام مشتمل میگردد بر معده باحداث سخونت در وی شکل
بسیار در هضم زیرا که حرارة الکبد معین فیه و در این اضطجاع نوم محمود است و حصول او تا استیفاء
هضم مطلوب اگرچه حال همگنان در این امر مضبوط نتوان کرد و توقیت نظر بعادة هر واحد
لیکن در تجربه اکثر معتدل المزاجان را واسطه مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت و نیم
که سه پاس باشد مقرر شده بالجمله بعد مضی ربع هضم باز بطرف راست بگردد تا انجذاب صفوت
بسهولت باشد لاستعلاء الکبد علی المعده و پوشیده نماند که میل قعر معده بطرف یمین است
تا جذب صفوة مرکبه را بسهولت باشد **تکمله** مراعات ترتیب در اضطجاع چون از ابتدا او شاول
اتفاق نیفتد باید که حالت نوم زمانه شاول دریافته هرکدام که مناسب حال داند بعمل آرد و

ایضا باید که

ایضا باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعت شود تا ممطرة نشد و ایضا اجتناب
کند تا خواب بر خلو واقع نشود زیرا که بدن را سرد میکند تحلیل روح جه حالة نوم تا
محار حرارت بسوی باطن میگراید پس اگر بدن خالی بود از غذا حرارت بروح می آویزد
و آنرا افنا میکند و تحلیل روح کثیر برد بدن است البته اما هرگاه در بدن غذا مستقر
بهضم شده و نوم با آن ملاقات کند اعانت کند بر هضم وی بنابر تولید و انتشار کردن
او در بدن پیدا میکند سخونت معتدل و قوت تحلیله روح را و معنی غذا او مستقر آنکه غذا
مهیا بود جهت مستحیل شدن بخون و تر و معنی آنکه ماکول مناسب حال آکل بود با اعتبار کمیت
و کیفیت و هرگاه در تن غذا عاصی در هضم بود یا خلطی باید باشد و نوم با آن مصادف گردد
منتشر سازد آنرا در بدن هضم ناکرده و احداث برودت نماید و حدوث برد از خلط بادی
ظاهر است اما غذا او عاصی بنابر آنست که چون غذا او از سوی تجاویف و خالی و با زدوی
کثرت معده در هضم نرسد لاجرم حرارت شیهو ضعیف میگردد و بدن سبب دی
اثر نماید و خفقان بر شکم معین باشد است اما التکاب و در آن خواب جنت که خوف است احص
چشم بیند اخواب که با شکل نکته بود در شرع شریف منع نموده آنکه اما خواب بر شکم که دو جهه ان
بطرف زمین بود بل باین بود به یمین طب رجوع نیست معنه شرعا و طبا و نخیان باشد که بر شکم
بخسپد و سر را بیالین اطباعی نهند که دو جه و هر دو چشم نمایان باشد بکنند و اما خواب بعد سخت
زبان زرد و موجب اغتمام است که چون نزله و سل و وجع الظهر و کابوس و صرع و سکته و امثال
آن و کدورت که تا فوائد دیگر که در روز اطالت خواب شدید المنع است زیرا که رنگ را فاسد میکند
و سبز زرد و بخر الفم پیدا میکند و قوتهای نفسانی سست میسازد و احداث حمیات
دائمه میکند و بلادة ذهن آرد و امراض طولی اکثر آید خصوصا که خاصه در تابستان اسقاط
شهوت طعام لازمه است که معتاد بدان شده باشد و واجب است که خود را از آن باز دارد و اما
سنه ریح زیرا اگر اعتیاد با مرض اگرچه فوراً نرساند لیکن ایمن نتوان بود که کم در زمان قوی

دفعة الضرورت کنند و امر تدریج جهت آنست که ترک عادت البته فورا ضرر میکند اما اگر
کسی شب بیدار بوده باشد و بمقتضای طبع خواب کند بشرط البته ضرر نیست بلکه منفعت میکند
بشرطی دوام باشد ولیکن در ایام گرما که بنابر طول نهار ماندگی وارد شود و از تیقظ جهت
تلافی آن در وسط نهار بقدر یک ساعت کند البته باعث راحت و خواب وسط نهار را
قیلوله گویند و وی سنت عادی آنحضرت صلعم اگر بنیت اتباع سنت کند صواب
حاصله که ترک نماید عتاب هم ... اما نوم [illegible] که مسمی است بحیلوله است سخت زیان دارد
خاصه اگر معده خالی بود و کذا نوم ضحی که مسمی است بفیلوله بکند رو فتور حواس پیدا میکند و کذا
نوم بعد زوال است مسمی بحیلوله که در حالا بین النایم و الصلوة محدث نسیان است و
کذا نوم آخر روز که مسمی است بغیلوله باعث آفات کثیره است و بهلاکت میکشد و الغیلولة
هی الهلاکة اول یقال قیلوله و ثانی بعین بهلاک و ثالث فغاه و رابع بجا اصله و خامس ...
سجده و در کتب فقه آسانی دیگر برای نوم نهار نوشته اند اما بطور طب مفرط ان
منسوب شده و اکثر جهال بر عقب وارند و در نجا بقدر ضرورت اکتفا رفته اما الیقظة
فیبس الجلد و تبقی الرطوبة و تمنع الاستمرار و تنجفف الدماغ و ان افرط فی الغایة تورث
الجنون اما بیداری مفرط و شب تا صبح بتکلف خالی میکند بدن را و فانی ...
رطوبات آنرا و منع مینماید استمرار را و فاسد میسازد مزاج دماغ را و اگر افراط کند در غایت
پیدا میکند جنون را بواسطه احداث یبوست در دماغ و احتراق در اخلاط فایده انسان را
احتیاج بتیقظ مالحداث است از بهر آنکه اسباب کمال او مرتبط باو شده و انتقاد بنوم
بالعرض تا ملالی که حاصل شده باشد تدارک آن حاصل آید اما از آنکه اعتدال در هر امر
محمود است و افراط هر کدام که واقع شود باعث آفات میگردد چنانچه گفته شد باید دانست
که نوم معتدل اگر چه بجمیع افراد انسان نفع دارد لیکن مشایخ را نافع تر است از بهر آنکه حفظ رطوبت
غریزی ایشان مینماید و رطوبت متعفنه عادت میسازد و از ینجاست که جالینوس بعد از تجربه بقله خشخاش

قیلوله
عیلولة
فیلولة
حیلولة
غیلولة

مطیب شادل

مطیب شادل میکرد و میگفت فی الان علی النوم حریص ای الی الدم شیخ بتعظیم ترتیب
النوم و شیخ نیونیه که این تدبیر نیکوترین اشیاست هر کسی اکثار النوم بود اگر بعد
شادل خشخاش مطیب پس از استکمال هضم غذا او شادل استحمام نماید و آب گرم بسیار بر سر
ریزد و اعانت تمام دهد بر نوم و مطیب خشخاش گفت که با ادویه حاره چون دارچینی و مانند آن
خوشبو ساخته باشند و غرض از امتزاج ادویه بابقله خشخاش تقلیل تبرید است و دیگر تعطش
تا معوم مضرت کند و چون کاهو مشهد بید النوم است اخلاط ادویه بابه تا نفی خاصیته ادویه
تواند شد بانکه مقدار ادویه مصلح نیز ظاهر است که نسبت بغذا او در غایت قلت میباشد پس
باعتبار کیفیت نیز در ترطیب او منقبض معتد به واقع نمیگردد و دیگر تدابیر نوم در سهر و تدبیر
دافع نوم مفرط و سبات چون مفصل ذکر یافته در نجا تطویل نکردیم شب چون تدبیر
نوم ذکر شده بعضی چیزها که متعلق بانست بر سبیل شتی گفته میشود باید دانست که نوم و سهر تقلیل
میسازد دماغ را بواسطه کثرت بخره که متصاعد میکند اعضا آب آن نیز گرم دماغ لهذا صداع
حی آکرد و اگر چه سر را گرم نکرده شده مبخوت بقصد اما نوم در خمر حرکت میدهد خون را دو ...
میکند رعاف را اشتری جبنا نده شهوت باه را و این آثار از خواص نوم دانست لهذا احتیج
رطوبات متحرک میکردند و در ایام غلبه نور ماه بحرکات میبینند و علی الکرطبه چون قبیله و ... بدنی
ایام منصف ... ایام دیگر شبانه و تنفر ... واقع میشود حتی که آثار منطق میگردد بنا بر غلبه
رطوبات باطنیه و عدم امکان اتباع فنثر او سقوط خون در تن لی الفراید وهم میکرود
و از ینجاست که در بعض ایام منع نموده اند از اخراج خون و کذا آب چاه ها و نخم ها که ذوات
المرة و الجزر اند افزون میکرد و خدلک کلا من امر خالق الشمس و القمر و لا یدخل فیه العقل البشر
اما نوم بطریقی که بعضی اعضا در خواب باشد و بعضی در بیداری بانکه در شرح شریف منع کرده
بطور طب نیز منهی است عدم ثبات حال بدن النایم و معلوم نمایند که محل خواب باید که
حسب مزاج هر شخص باشد در حرارت و برودت و در وقت پاک بوده باشد که منزه باشد و خوش

هوا بود و از هوام و دیگر آفات بهر وجه که ممکن صیانت نمایند و اعمال که بانها مخصوص
اند مثل انقطاع سهر و در داشتن چراغ و مانند آن معروف است حاجت خواب بحسب
شخص و هر فصل باید گزید چنانچه در گرما بگرم مزاج از کتان و مانند آن و در سرما بسرد مزاج
از پنبه قطن و حریر سازند و هرچون که بود کثیر الحشو باید ساخت تا اصلا صلابت مستقر محسوس
نشود که خفتن بر چیزی صلب عصب از بیان درد و بجهة تمدد و تشنج و فالج آید خاصه که قوم بر
زمین سرد واقع شود اما خواب بر فرش نرم سخن بدفعت خواب بیاورد و تاق کل بضعف باه
بشرط ملاقات پوست مالی طویل با تن تنبیه اگرچه در نوم بنا بر برده ظاهر که از نشان نوم است
احتیاج بر ثمار میشود اما در باطن حرارت مستولی میگردد متوجه الحرارت در اینجاست که عرق در خواب
نسبت بیقظه بیشتری آید بنابر استیلاء طبیعت بر ماده جهة اجتماع قوی و حرارت در باطن موجب
انضاج و دفع است و عرق مذکور لامحاله از چیزی که طبیعت باشد و هر که در نوم عرق بسیار کند و سببی
ظاهر که موجب وی توان گفت چون حر هوا و کثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملوست
از غذا او قریب العهد و یا از خلو او تنبیها درباید که اگرچه بیقظه نیز عرق واقع می‌آید اما نه بسبب استیلاء
طبیعت و نضج ماده نیست بلکه بر آنست که چون روح در یقظه بظاهر تن متحرک میباشد بمصاحبت
وی مواد رقیقه نیز بخارج میگرایند و از آنکه ظاهر شده متوجه حرارت گرم شده جنس آن مواد منجذب
و بالضرورة سیال شده بیرون آید بعرق پس تعرق احمد و اقرب باشد لانه صادر عن فعل الطبیعة و قوت
خوابها فایده در بیان استدلال نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری
نشان حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت و اعتدال هر دو نشان
اعتدال است در کیفیات اربعه و معلوم نمایند که گاهی از صورت واقعه که در خواب دیده شود استدلال
میکنند بر احوال مزاج بشرطی که قراین دیگر نیز بدان گواهی دهند و سبب دیدن تغیر مزاج روح شد از مرض
مزاج ساذج یا مادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب که بتازی رؤیا گویند سه
گونه است چنانچه درست به گفته شود پس آنچه از تغیر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال مزاج

عنوان کرد

عنوان کرد و فرق میان از دیگر وجوه توان کرد شاهد اول اندر رویا که بسر عالم مجردات
روی نماید نفس ناطقه را پوشیده نماند که نفس انسان را علاقه بمبادی خویش هست
اما بنابر تعلقات جسمانی از ان محجوب مانده و از وصل دوام مهجور گشته لیکن گاه باشد
که از جامع المطلق فیض بواسطه فایده یا بدون آن و بیرا تجردی دارد عالم دست دهد
و بمبادی خویش که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات متصل گردد و از کلیات امور چیزی
که در عالم ارواح و لوح محفوظ ثابت است و بدن مناسبت دارد بوجهی از وجوه مطلع شود
و قوت متخیله فی الحال آنرا بصورتی سازد که مناسب آن چیز باشد پس آن صورت بحس مشترک درآید
و نقش پذیر گردد و بعده حس مشترک آنرا بخزانه دار خود که خیال است سپارد و خیال بحافظه او نگاه
و در حال بیداری یاد آورد و پس بیان الصورة و صورة شده مناسبت ملایمت شد و آن
خواب احتیاج بتعبیر حسب برگونه که مشهود شده بعینه ظهور کند و این دیگر عالم ارواح و غیره
افتد و اگر مناسبت بمرتبت بیان الصورة و صورت شده بروجه اتم و اکمل نشده باشد و آن بحکام
محتاج تعبیر باشد چنانچه مار را در خواب بحال تعبیر کرده اند بمناسبت آنکه هر دو دشمن آدمی اند
و لبن را بعلم تعبیر نمایند بمناسبت هر دو سفید اند و نفع و بالجمله است رویاء صادقه و
از خواص این رویاست که چون نزد کسی بیان کنند اول بار داهمش تعبیر نماید بهمان نحو که
تعبیر کرده باشد واقع شود در اکثر و از اینجاست که در حدیث شریف منع کنید عنیفی از گفتن
که رویا نزد نادان که واقف بر تعبیر نباشد نباید گفت و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
خوابهای خود را بحضور پرنور رسالت پناه صلعم ظاهر میکردند و تعبیر آن از آن جناب عرفان
مآب استفاده میگشتند و بالجمله رویاء صادقه کالوحی است خاصه و رویاء صلحا و اتقیاء
شاهد دوم اندر رویا و تخیلی باید دانست بسیار باشد که در بیداری صورتی که در خیال آید
پس همان صورت را در عالم خواب بحس مشترک مشاهده کنند با آنکه معنی از معانی بحافظه رسید
پس متخیله آنرا مصور بصورتی سازد و بحس مشترک جلوه دهد و آنرا رویاء کاذبه و اضغاث

اعلام که بینه هیچ اعتبار ندارد و آنچه بردی مرتب نگردد تبیین اندر رویا که خاطر تغیر
مزاج روح واقع شود و این رویا از سوء مزاج ساذج شود یا از سوء مزاج مادی اما تغیر که
از سوء مزاج ساده بود اگر بواسطه حرارت باشد وجه در آن آنست که چون روح مشتعل
گردد و قوت متخیله آنرا مصور سازد بصورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده میکند بنابر
رعایت مناسبت لبس در خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها بیند
و اگر بواسطه برودت باشد وجه در آن آنست که چون روح سرد شود و جمود در وی پدید آید
فی الحال قوت متخیله او را بصورت چیزهای سرد که در بیداری ملاحظه نموده مصور سازد
بنابر رعایت مناسبت لبس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال اینها بیند
اما تغیر که از سوء مزاج مادی بود اگر ماده صفرا باشد هر آینه روح بحرارت مشتعل گردد و بخارات
زرد و ناری متصل شوند و قوت متخیله آنرا بصورتی که مناسب آن باشد مصور سازد
بنابر رعایت مناسبت لبس در عالم خواب بر حس مشترک جلوه گر گردانند لبس در خواب
زردی و گرمی و برد در نمودن و امثال آن بیند و اگر ماده خونی باشد همین طرق
سرخی و گرمی خون ریزی در خواب بیند و اگر ماده بلغمی باشد آب سرد و سرما و برف
و باران و سفیدی و امثال آن همی بیند و اگر ماده سوداوی بود سیاهی و تیرگی و ترس
و دهشت و هولناکیها و اندیشه‌ی بیهوده‌ی افتادن و نحو آن در خواب بیند تدبیر و شیخ
بیانه که چون ماتن کتاب تدبیر جماع ذکر کرده است ما نیز در اینجا اطالت نکردیم و لیکن
از آنکه در قسم رابع سته ضروری که متضمن بیان حرکت و سکون است حرکت جماعی را
نیز در اینجا ذکر کردیم تدبیر وی اجمالا همانجا گفته شد بعلاقه مذکور ضمن بعلیه فلیرجع
الیه الفصل الخامس فی تدبیر بحسب الفصول فصل پنجم از مقاله نخستین تا آخر است در تدبیر
مطابق فصلها و سال چون در فصل دوم از مقاله سیوم که متضمن اسباب سته
ضروری است ذکر فصول اربعه و تحدید آن حسب بطور حکما و حسب بطور اطبا مع تاثیرات فصلها

و دیگر توابع گفته ایم در اینجا هرچه تعلق به تدبیر دارد و مراد از فصول در اینجا همان است که
بطور اطبا قرار یافته و اما الربیع فانه وقت اول لی الفصد والاسهال و تحرز فیه من
کل مالیبخر و یرطب اما ربیع پس باید که در ابتدا او مبادرت کنند بفصد و اسهال هر چند
و روی از هرچه سخن و مرطب باشد فائده پوشیده نماند که در ربیع بسبب حرارت لطیفه
که در طبع او است موادی که اندر شتا بنا بر قوت برد بسته بود منحل از مواضع سایل میگردد
و بواسطه کم اختلاط و حجم او زیاده میشود و آثار آن بظهور میرسند لهذا اکثر امراض مناسبه
طبع او که حار و تر است بهمین علت جهت تنقیه و حفظ امر کرده اند اطبا به تنقیه تا از وقوع
امراض متوقعه امان دهد و تنقیه که نسبت با کثر امر جهت سهولت دارد فصد است و اسهال لهذا ماتن
بذکر این دو اقتصار کرده و اگر نه بهترین منقیات درین فصل قی است بشرط امکان و ثانی
دو وجه بهترین قی درین فصل آنست که اندر شتا بلغم بیشتر در معده و نواحی آن منجمد میشود و در ربیع
بلغم مذکور بحرکت می آید و ظاهر است که برای اخراج ما فی المعده و نواحی آن هیچ چیز از قی منفعت
و اگر باقی منتفع نشوند خوف دارد که معده و دیگر اعضا را ضرر رسانند و ثالثا بجهت مراعات عادة
ازانهم جهات است در امر تنقیه هرچه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید کرد بدانکه گاه باشد
که هم خون غالب بود و هم خلط دیگر و در اینجا استفراغ هر دو مطلوب است و اگر نه حسب غلبه هر خلط
تنقیه واجب و مع ذلک گاه باشد که شخصی معتاد بفصد باشد پس مسهل و یا آنکه احتیاج با سهال
دارد و آثار خون پیدا شود و برای رعایت عادت فصد کنند مفید آید و بر عکس آن
لکن الاول یعود الاکثر الاسابق لان الفصد یخرج ای ماده کانت ذکر انقال لو الاستفراغ الکلی
و مراد از مراعات نه آنست که امر غیر معتاده را با وجود احتیاج شده پدید آن حیله کتاب
نباید کرد بلکه مراد آنست که تا کار آن که باید مقصود از چهار بر آید بغیر معتاد چیزی نزنند
و اگر نه عند الضرورة بمقتضای الضرورات تبیح المحظورات هیچ چیز لایق دران نماید نهی لا
بیشتر ایضا از سخنات و مرطبات درین فصل لازم است تا اعانت بند طبیعت فصل لان

هذا الفصل و ایضا حار رطب شک نیست که به هر جهه سخن است محرک سبب و هر چه مرطب است
مکثر مواد است و درین فصل این برود مناسب و از ینجاست که از کثرة تناول خمر غیر
ممزوج و کثرة با ستحمام و امثال آن احتراز واجب الشمارند و تلطیف غذا درین فصل انفع
الشیاء است ایضا باید دانست که در اصطلاح اطبا تلطیف غذا به سه وجه اطلاق یابد
چنانچه مفصل گفته شود و آنچه درینجا مقصود است اشعار بآن نموده اند معنی اول آنکه مراد
از وی استعمال اغذیه لطیفه باشد یعنی اغذیه که از وی خون رقیق حاصل شود و تلطیف
غذا باین معنی درینجا مقصود نیست از بهر آنکه غذا و رقیق الدم در غالب امر گرم می باشد و چنین
غذا نیز به وجه مناسب ترین اغذیه درین هنگام نیست که بارد و غلیظ باشند نیز اگر باعث
تسکین شود به حرکت اخلاط و غلیظ تعدیل شود به رقت اخلاط را که طبیعت فصل واجب کرده
معنی دوم آنکه مراد از وی تقلیل غذا بود و این نیز درینجا راست نیاید از بهر آنکه در ربیع تکثیر
معتدل در مقدار غذا لازم است از بهر آنکه اجواف در وی گرم می باشند و بدان سبب هاضمه نیز
قوی میگردد و با وجود قوت هضم تقلیل در مقدار غذا لا محاله مضر باشد بنابر آنکه قوة جوع
باعث حدت اخلاط و تحریک آنست و منه قال ابقراط الاجواف فی الشتاء و الربیع اسخن ما تکون
بالطبع و النوم فیهما اطول فینبغی فی هذین الوقتین ان یکون ما یتناول من الاغذیة اکثر
و ذلک لان الحار الغریزی فی الابدان فی هذین الوقتین و لذلک یحتاج الی غذاء کثیر معنی
ثالث آنکه مراد از ان قلیل التغذیه باشد یعنی اگرچه مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد و
مقصود از تلطیف غذا درین فصل همین معنی است و شک نیست که چون درین فصل کثرت
در اخلاط می باشد و بدل ما یتحلل از خارج کمتر است پس تقلیل الاغذیه کافی باشد از آنکه
حرارت در باطن بسیار میشود و هاضمه معده وافی بود و ظاهر است که حصول این دو غرض که با وجود
کثرة تناول او از دیاد در اخلاط صورت نه بندد و نیز از این غذا که ذکر شد حاصل نیاید و نیز از آن
بقول غیر حاره و تر ها است ایضا بدانکه درین فصل ریاضت معتدل محمود است از بهر آنکه غرض از ین

ریاضت تحلیل مواد مستکثره است لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر
میکند و بخوشی آرد و تعیین طبع فصل شود به تبدیل و تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت بغایت
قلیل بود تحلیل معتدبه اندک حاصل نشود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکور فی الکثرة و
ناقص فی الشدة بود تا تحلیل او بیشتر از تسخین او باشد و ذلک هو المطلوب و نیکوترین لباس
در اوایل ربیع سنجاب است لان اسخانه یسیر و به ستور سوی بها که محشو بوند بقطن منده وف قلیل
المقدار و در فیه باشند نیز دیگر جهت لقصر حجمش که همچنین قن [illegible] قلیل الاسخان
است اما الصیف فینقص فیه الغذاء و الشراب و الریاضة و یلزم الظل و الکن و الدود اللطیفة
و ایضا در [illegible] اما [illegible] باید که کم کرده شود در وی غذا و شراب و ریاضت لازم کرده
شود ظل و کن و به رود مطعمات و [illegible] کنند اگر ممکن شود و سهل بود ظل سایه کن
بکسر کاف [illegible] مانند سقوف و پوششها که ساتر بود از آفتاب [illegible] دوام و سکون
و معلوم نماید که در گرما هضم ضعیف میشود و اخلاط گرم میگردند و احتیاج تغذیه کمتر می باشد با وجود
کثرت تحلیل و این بنابر غلیان و از دیاد حجم اخلاط است پس تخفیف در غذا لازم باشد و [illegible]
در شرب و ریاضت لما ذکر و فایده الزام سایه و غیر آن که تسکین غلیان موجود دانند ظاهر است
و اشربه لطیفه که تکثیر آنها درین فصل ضروریست شراب حامض است و شراب تمر هندی باشند آن
و نقیع [illegible] از آنجهت است که اخلاط درین هنگام طاغی و [illegible] می باشند و ایضا غالب صفراء است
و وی لا محاله سهل الاجابت است [illegible] الا بسهولت فی عدم [illegible] و دیگر و تقاضای عادت الشهوة فی
باید [illegible] و ایضا استعمال فواکه رطبه چون اجاص و بطیخ رقی و خیار [illegible] جهت تسکین حرارت
بهترین [illegible] است [illegible] سرد است و [illegible] درین فصل [illegible] است ایضا [illegible]
بقل [illegible] بنابر [illegible] جون ماده [illegible] طبع [illegible] توان کشود [illegible] پس حاجت [illegible]
و بلیله [illegible] رطب ضم باید شود و لیکن مسهلات قویه چون تربد و امثال آن [illegible]
نمی باید [illegible] که وی [illegible] عظیم و [illegible] الکن [illegible] باید کرد و [illegible]

در وقت متوسط باید کرفت اما قلیل المقدار پس اکر از مشروب معتدلات و الهیه مراعات
کرحسب الفصول کفته میشود بر تقدیریست که فصل بر طبع خود باشد و در بلادیکه فصول اربع
در آنجا متمیز الآثار بوند و اکر نه چنین بود این قاعده ساقط الاعتبار است و مراعات حرارت
و برودت وقت مستحضره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود و فصل هر چه باشد و اما الخریف فیجب
الاحتراز فیه من المجففات والجماع والماء البارد والنوم فی المکان البارد و حر الظهر و برد الغدوات
واللیالی و اکل الفواکه و یستعمل فی اوایله الاستفراغ و یوکل فیه ما یرطب و یسخن قلیلا
اما در خریف واجب است احتراز نمودن از هر چه خشک کننده است از جماع و آب سرد و از خفتن
در جاء سرد و از کرمی میانه روز و سردی بامدادها و شبها و از خوردن فواکه و استعمال نمایند در
شروع باستفراغ و تناول کنند در فصل مذکور هر چه مرطب بود و سخونت قلیل داشته باشد فایده امر
ترک مجففات جهة آنست که چون طبیعت این فصل هم خشک است و استعمال او مزید یبوست میشود
و اکر کوینده سوال کند که هوا و صیف خشکتر از هوا و خریف است بنا بر غلبه حرارت که موجب است
پس بحز مجففات در صیف باید کرد که اولیتر باشد و واجب تر بود در الحال خلاف جوابش آنست
که اکر چه یبوست هوا و صیف بیشتر است لیکن بواسطه حرارت غالبه که واجب میکند سیلان و
تذویب رطوبت مع تدارک متعاقبه یبوست را لهذا الحکم یابدان در صیف یبوستی که در
خریف می یابند و امر بترک جماع ظاهر است کردنی بانکه مجفف است اشتداد افراط مضعف بدن
است و محلل قوی بتر اما جماع معتدل المقدار که حسب خواهش طبع بود و فرح آورد و الجماع بحطاه
مضر است کما لا یخفی علی المتجربین و امر بترک ماء بارد یعنی آب سرد که شربیدا برودت باشد
بنا بر آنست که درین فصل آلات صدر و حلق ضعیف میکردند بواسطه اختلاف هوا و معلوم است
که آب بسیار سرد سینه و حلق ضعیف مضر در احتراز وارد باشد که همچنانکه شرب آب سرد مضر است
رنجش وی بسر نیز مضر تر است از بهر آنکه حادث میکند نزلات را و امتلا و در جمیع مفعول غیر مجوز
است اما در خریف نامجوزتر است کما فقنا و امر بترک نوم در مکان سرد و اجتناب از حر ظاهر و

بردغدوات

برد غدوات و لیالی برای ایمن بودن از حدوث زکام است و در خفتن جایها تمام کشته
که مکشوف نشود و شبها و ملاقی هوا و سرد نکردد که در احداث زکام و نزله اسرع است و به مشوره نوم
بر امتلا و کرده ایم مبنی است اما درین فصل مبنی بجهت اینکه سر را مملو از بخارات نرود و امر باحتراز از
که از فواکه وارد شده مراد از آن فواکه دقیقه است یعنی فواکهی که در زمان خریف پخته باشند
و منع از اینها جهة آنست که فواکه مذکوره رطب میباشند و شک نیست که استکثار فواکه رطبه حادث
میسازد حمیات را بنا بر غلیان اخلاط و امثال آن درین فصل کثیر الوقوع است برای اختلاف
هوا و فضول و بخصوص بخلاف فواکه که غیر دقیقه که ضعیف از رطوبت زاید اند که استعمال آنها که کاه باشد
که نفع دهد بنا بر تعدیل مزاج فصل و تجفیف نه ایجاب غلیان در اخلاط چه از آنکه اکثر فواکه
بالقوه رطب اند و مزاج این فصل یابس است انتفاع بهم میرسد از آنها بواسطه آنکه رطوبت زاید
از آنها خشک شده که غلیان اخلاط نیز نمی باید و امر باستفراغ در اوایل جهت تقلیل مواد است و جمع
شدن طبیعت اما تنقیه بقی درین فصل ممنوع است از بهر آنکه قی می آرد و سبب نگذاری از قوة حرکت
هیجان می آرد اخلاط را که در عروق است و اخلاط مذکوره از آنجا منع نمیتوانند شد از بهر آنکه
قوة قی کفایت میکند در اخراج آنها ظاهر است که هر کاه مواد بحرکت بی آیند و بر بنا بر حرارت و
رداوت سعاد ... باشد لا محاله تب می آرد و سهل اسهال تنقیه در فصل خریف مفید است و با اسهال
مسهلات غیر قویه و بحینانه انند بسیار کسان باشند که او و نشا او درین فصل حرکت بتنقیه ندادن و
ساکن داشتن او اولیتر باشد و این کسان آن بوند که اخلاط فاسده در ابدان ایشان غالب تر بود و مایل بغلظ
باشند و هوا فصل در تخریب ایشان باید پس هر کاه بتنقیه حرکت یابند و اخراج هم آن خود متعذر است
بالضرور با اخلاط صالح مختلط شده آنرا نیز فاسد میسازند و رداوت هوا و ضعف قوی چون معین الست در
امراض مشنه در فصل مذکور سهل می آید و بالجمله اکر در چنین ابدان نظر باینکه سیاد ماده فاسد میکنند یا
سعادت فصل ردیف دقویه و فعنه احداث کنند و تنقیه واجب آید تنقیه او از اسهال باشد از بهر آنکه او
سهل شده بالتحریک نه در اخلاط را و مع ذلک کاه باشد که مسهل ماده بجنباند و بر نیاید بدان سبب مزید شر

کرد وبخلاف فصد که چنین نباشد اما قی نهایت مبهی است لما ذکر فایده از تناول مرطبات درین
فصل ظاهر است که برای تحلیل موسم نیست اما باید که آن مرطبات قابل عفونت بود تا بمزاج انسانی
موافق باشد واخلاط فاسد حدث نکند ومع ذلک لازم است که رطوبت نشده بعفونت باعث
هیجان اخلاط نباشد لما ذکر فی الفواکه واغتسال درین فصل بحرها وفاترست از بهر آنکه استعمال
گرم مجفف و مهیج مواد است وآب خشک مسام وکثافت مسام لازم میکند حفاظ ودرین فصل منع
مناسب تحلیل اکثر او بتحلل ردائت فصل محدث امراض میکردند وشرب شراب و نیز مسام باید که با فراط
نباشد جماع اگرچه همه وقت ممنوع است لیکن درینجا ممنوع است بنابر ضعف قوی طبعی وباید که تزویج
بود تا ترطیب بخشد و صلاح [illegible] فصل و کسر حدت اخلاط کند تنبیه خریف که در وی باران بسیار بارد
باعث امن از ضرر او می باشد بهر آنکه از باران [illegible] هوا تعدیل میکرد و حدت اخلاط شکسته میگردد
اما الشتاء فیجب الاحتراز فیه عن الفصد والقی ویرخص فیه الاسهال عند مساس الحاجة ویکثر فیه
الغذاء اما امر اول پس واجب است احتراز در وی از فصد وقی ورخصت داده اند در وی استعمال را نزد
مساس وباید که در وی غذا را بیشتر خورند فایده امر باجتناب از فصد و ترک تفصیل بنابر است که ماده
در زمستان غلیظ و راسب میباشد و اخراج چنین مواد بفصد وقی ممکن نه و لهذا شیخ [illegible] بافراط
یستصح فیه الاسهال دون الفصد ویکره القی پس [illegible] از مقیات [illegible] مسهلات لازم
باشد و وجه صلاحیتش ظاهر است که چون مواد در وی ترسب مایل باسفل میباشند واز آن سبب
خروج آنها باستعمال اسهل میشود چنانچه در صیف بقی اسهل میباشد بنابر طفو و غلیان مواد اما فصد
اگرچه اخراج مواد غلیظ نمیکند لیکن درین فصل مطلوب تو نیز خون است جهت آنکه [illegible]
کردن میرود احتراز از آن ضروری آمده و تا که مواد ساکن اند وا هرگاه که مواد بحرکت آیند از
تغیر فصل وبا به تناول مغیرات و امثال آن واحتیاج بفصد افتد باک نیست بلا اهمال فصد
باید کرد تا که حاجة قوی ملحوظ نشود [illegible] لهذا [illegible] در رخصت استعمال
عند مساس ضبط نموده حاصل آنکه درین فصل جهت تقدم حفظ [illegible] باید کرد بخلاف

فضول دیگر

فضول دیگر که در اینجا برای دفع [illegible] از ان فضول میباشد [illegible] مناسبه بدان
واجب دانسته اند چنانچه گذشت تنبیه گرم و نیز و تکثیر غذا در زمستان از بهر این تخصیص شده که
درین فصل بواسطه برودت هوا انقباض در اخلاط می افتد و بدان سبب حجم آنها انتقاص
پدید می آید و [illegible] عروق و انقباض نماید و ازان که خلو عروق از قدر معتاد باعث اضطرار
و تشویش طبیعت است [illegible] بکثرت غذا او قطع میکرد د وجه استخلاف عوض آنچه ناقص
شده تکثیف وجه معوضه که در تخفیف مواد [illegible] در زمستان گفته اند همین است و
آنچه بعض گفته اند که درین فصل بنابر اجتماع حرارت در باطن تحلیل [illegible] می افتد و تخفیف
در مواد و اضطرار باستخلاف که داعی بر [illegible] اشتها است [illegible] ازان سبب پدید می آید غایت آنکه تحلیل مذکور
محقق است نزد محققان مقرون بصواب نیست [illegible] لیکن آنکه اگر چنین میشود در فصل ربیع که معتدل
ترین فصول است [illegible] مفرط چرا روی نمود [illegible] که ربیع اعدل فصول است [illegible]
طبیعة واستیلای که در وی ظاهر میشود بنابر غلبه طبیعت است که ماده افسرده [illegible] دفع
میکند پس اگر در زمستان [illegible] تحلیل مواد کنیم لازم آید که ربیع را موجب مواد فاسد و مضاد
طبع مقرر نمایم و لیس کذلک تنبیه گفته در فصل زمستان هم چنانکه [illegible] غذا مطلوب [illegible] تعب و
ریاضت نیز لازم آمده جهت آنکه تحلیل و تلطیف اخلاط [illegible] معلوم نمایند که امر [illegible]
در صورتیست که زمستان جنوبی نشود چه اگر جنوبی بود یعنی ریح جنوب در وی [illegible] لازم است که
در غذا تقلیل نمایند لیکن در ریاضت [illegible] از بهر آنست که در زمستان جنوبی برد
[illegible] قوی نمی باشد و بدان سبب [illegible] اخلاط [illegible] غذا [illegible]
نمی رسد پس تقلیل غذا ضروری باشد وازانکه [illegible] رطوبات [illegible] غالب می آید جهت تحلیل
او احتیاج بر ریاضت بنابر [illegible] افتد و تنبیه در زمستان جنوبی بسبب [illegible] ریح جنوب غلبه
رطوبات اخلاط مهیا بعفونت می باشد و درین صورت [illegible] است که قلت غذا مقصود
بود جهت تقلیل فضول و مستعد بودن از قبول عفونت و کذا تو نیز ریاضت غیر مفرط مطلوب

سقوی

باشد جهة انتعاشش حرارت غریزی و تحلیل فضول و هم چنین اقوی ترین اسباب
منع عفونت است بالجمله هرچه در تدبیر و منع تنقیه در فصل شتا گفته شده است
نظر بآن است که شتا بر طبع خود بود و باد جنوب در آن بسیار نوزد و اگر نه در بعض
بلاد چنانچه مشهور شده که در فصل زمستان اکثر محدث امراض حاره میگردد و چیز
و ضد حاصل میشود و کذا هرگاه شتاء جنوبی بود ترک تسخین لازم بود و تبرید و تنقیه
بقصد ضرور پس طبیب را مراعات امور لاحقه سرعت بودن و نابودن و نا
بودن فصول بر طبع خود و امثال آن که ملحوظ در امر استعلاج از واجبات لازم ترین
اشیا باشد تا در تدبیر غلط نکند والهادی هو الله فایده در شتا که بر طبع خویش بود تغلیظ غذای
وی ضرور است اطبا گفته اند که گندم نانی که در شتا خورند باید که سلتو و سخت تر گندم باشد
ماکول خیلی لطیف باشد و کذا از لحوم و مشویات هرچه غلیظ در شتا اوفق است از بهر آنکه هضم
درین فصل قوی باشد و حاجت بتغذیه کثیر و اگر کسی که بنه عمده تدبیر نجود اطبا تعدیل سبب
برین تقدیر لازم آید که غذا در شتا لطیف باشد تا ادی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال
آنکه طبیب بر عکس قرار یافته وجوابش آنست که اگرچه اصل تدبیر همین است لیکن سبب مانع بر عکس
شده و مانع آنست که چون غذاء لطیف لا محاله اقبل بالانفعال است از برد شتا زود تر منجمد میشود
و انجماد موجب فساد است بخلاف خون متحصل از غذاء غلیظ که بعید الانفعال است برد در وی
زود تر اثر نمیکند و بدان سبب از فساد و انجماد محفوظ میباشد پس در شتا از غذاء اگرچه غلیظ باشد
ستوده اند اما در ضعیف چون قوی و هاضمه ضعیف باشد غذاء غلیظ متعسر است بدین سبب
غذاء لطیف در ضعیف اختیار نموده اند فافهم و بقول موافقه در شتا سیل گوسفند و سلق
و کرفس نیز که کرنب و سلق غلیظ اند و حاره و کرفس مفتح است ملطف اخلاط و حق این است
که این بقول بنابر ضرورت استعمال کردن مجوز است و اگر نه دست از آن باز داشتن و با غذیه
مطلق قناعت و اکتفا کردن اولی تر است و شراب با تراب شراب انگور سفید موافق تر

لباس درین فصل پوستین عنب و سنجق و حواصل و دلق است و مانند آن و پنبه و از
قایم مقام آنهاست عنب بعین مهمله معروف بقنبک است و سنجق پوستین ثعلب و حواصل
طایر است که در مصر بسیار می باشد و این نیز دو گونه است سفید و سیاه سفید او خوب احسن
است و خوشبو و سیاه او کریه الرایحه است و غیر قابل مر استعمال را و دلق نوعیست از حیوان
و پوست او نسبت بسمور قلیل الحرارت و خشونت با اعتدال فایده در تدبیر فساد هوا و تدبیر
و با و عیاذا بالله منها باید دانست که وبا بالفتح و القصر و المد عبارتست از فساد مهلکه که
عارض شود مر جوهر این هوا و مرکبه را که محاس ابدان باشد و عام است که حدوث این فساد
از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد که تغیر هوا سه گونه است یکی از
آن وباست و قید تعلق فساد بجوهر او از آن نموده شد که فساد مهلک که بنابر تعلق او بکیفیت
هوا باشد از حد وبا خارج میشود کما ذکر فی ذلک الفصل و تعفن هوا مذکور را به تعفن آبست
و از آنکه مباشرت هوا و مسدم استنشاق هوا مذکور را خلاط و ارواح را زود تر متعفن میگرداند
خاصه اخلاط نواحی قلب را و اسباب ارضی که موجب وبا گردد ظاهر است که چون حصول قتال
عظیم و مانند قتل بی دفن و امثال آن سایر متعفنات و قاذورات و بخارات ردی موجب وبا
شود اما اسباب سماوی اگرچه حکما در صدد ذکر وی شده اما حق این است که معترف باید شد بر
عدم اطلاع کیفیت آن از اینجاست که شیخ در اسباب تولد وبا گفته است و الامر السماوی خفی علی
الناس کیفیت حدوث و باهوا بیشتر کسی الفته و اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام
بود و ابدان او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و بعد ترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماوی و ارضی
افتند و قوی ترین دلایل بر بودن وبا از اسباب سماوی آنست که فصول سال متغیر الحال گردد
و مع ذلک ستاره دار و دنباله دار بسیار نماید و گاهی هوا غبار دار بود و گاهی غبار و باران
کمتر آید و ابر و دیم میشود و از اسباب ارضی معرا بود و صحیح ترین دلایل بر وجود وبا از اسباب ارضی
آنست که در نواحی بلد مستور که عظیم افتاده باشد و عفونت کثیر در عالم پدید آید و جانوران که در زمین

باشند بپرهیزند و بکرتر اندو غذا انفصل زبان دید بخلاف غذا فصل سابق **اکنون در وبایند** که کاه
آثار حدوث وباء ظاهر شوند باید که مبادرت کنند بتخفیف بدن و تعدیل سکون فایده تخفیف
ظاهر است که چون رطوبات بدن بیرون ریخته اند آنها جهت قبول تعفن است و هی تغیر کم شود و المطلوب
و بهترین مخففات تنقیه بدن است از خلط غالب بفزاید و المکه تنقیه با سهال کرده بسهلی که
قوی نباشد چون ترنجبین و امثال آن یا بمضعف قلب باشد چون سقمونیا و مانندان نیز داده و
بحلیبات ساخته چون هلیله و سنا و طوس قناعت باید کرد و تقلیل غذا الزم المخففات است اما خود هم
خوب نیست غذا اکثر خورند لیکن بتفاریق و از اغذیه هرچه مرطب و سریع العفونت است ترک نمایند
چون لحوم و الالبان و فواکه رطبه اما اینجا که تناول لحوم مضطر باشد بجای لحم حوضات اصلاح باید کرد
و از کوشتها هرچه بعید العفونت باشد چون کوشت طیور خفیف معتدل اختیار باید نمود و از جماع
و ریاضت متعبه و حرکت نفس عظیم و متواتر اجتناب دوری باید کرد بعد از ادعیت رجعت انتظام
احسن و السنة المطهرة اند در دل شدن النبی آن بنماید که وقت اکر بجهتی باشد که بخفیف تر کند
بهتر است شکستن و در اوجه افضل تر است که با وجود رحمت تحلیل رطوبت میکند و نظر کند
کروبا از کدام اسباب است اگر از اسباب سماوی باشد واجب است که در خانها غبار و سقف که
مخفف بحجرات طول باشند ساکن شوند و هوا را بخار را اصلاح دهند بنوعی که عنقریب کفته شود
و هوا خارج را بدان نه دهند و اگر از اسباب ارضی باشد لازم است که بجاهای بلند ساکن شوند
بصحرا بلکه در اینجا تا از هبوب ریاح صاف و متصاعده از آن ارض ممکن شوند باید در اینجا اما اگر
از بیرون سبب افتد خانه به از صحراست بهر انکه هوا محصور را اصلاح کردن آسانتر است هرچون که
باشد عمده ترین مسکنه آنست که وسواس نکنند و توکلا علی الله سرور دل عزیز شمرند و مع ذلک از
تدابیر مذکوره هیچ چیز را فرو نگذارند که امر از شارع چنین صادر شده و اصلاح مسکن در این هنگام چنین
کنند که خانه را اختیار نمایند که در اینجا آب فرو رود با و مانند آن هیچ نباشد از بهر انکه سبب تعفن هوا
از کثرت رطوبت است و سرکه را انکرد و در آن انداخته باشند و در سطح خانه و در جدران اکثر بپاشند و خرما

کر نیخروی مصلح عفونات اهویه است چون سعد و کندر و آس و ورد و صندل پیوسته بسوزند
بنوعی که دخان او ایذا ندهد و دماغ را دکنه اشمام روایح طیبه نافع ترین اشیاست در وباها
که مراعات مضاده مزاج نیز کرده شود یعنی حار مزاج را طیوبات بارده چون کافور و صندل
بیویانند و سرد مزاجان را عود و عنبر و مانند ان و بدانند که استعمال سرکه اکلاً و شرباً و رشاً
فی البیت نفع کلی در عدم تضرر بهوای فاسد و اصلاح هوای متعفن و شربت کادی و مفرحات با قوت
کردن اوقات دهند اکثر باید خورد و کرد غم و هم نباید کشت و آب سرد جرعه جرعه بنوشند و
بقدر احتیاج و اکر فد از اسباب آفتی باشد آب انجیر یا باشراج کل ارمنی یا طین مختوم
اصلاح داده باید نوشید و اکر سرکه قلیلی آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیارد نوشیده هم شود
نیکوتر باشد لهذا الشیخ کفته است استعمال الخل فی الوباء امان فی آفاته و نافع ترین اشیا در وباء
استعمال روغن کاو بو فوریت چه در طعام و چه بتدهین بدن چون تدبیر مذکور در بحث خورد
بتفصیل کفته هی شود در اینجا که کلیات بهمین بسنده نمودیم و تلاوت سوره تغابن در ایام وباء
خاصیت عظیم دارد در رفع وسواس و دفع ضرر او **الفصل السادس فی التدبیر حامله و المرضعة**
و فصل ششم ثابت است از بقراط بحثی در تدبیر حامله و شیر ده و کودکان خرد اما الحبلی فیجب ان تحترز
عن الفصد و الحجامة و الاسهال و القی الا عند مساس الحاجة اما حامله را واجب است که احتراز کنند
از فصد و حجامت و اسهال و قی بکرتر در حصول حاجت که بمقتضاء الضروریات تبیح المحظورات استعمال
امور مذکوره درین وقت رخصت است وجه منع ازین اشیا در حمل و انکه فصد در کدام وقت از
اوقات حمل مستحسن تر است مفصل کفته شود در آخر همین مفصل و عن القرع الشدید و الاصوات العالیة
علیه و شم الروائح الاطعمة بعینه و واجب است حامله را احتراز از ترس قوی و آوازهای مهیب و تر حسنان
بوی طعامهای یکبارکی و ینبغی ان تتعهد بالجلنجبین و السکنجبین لتقویة المعدة و اسقاط شهوة الطین باید
که پرهیز کنند و اکثر استعمال نماید حامله کلقند و سکنجبین را برای تقویه معده و اسقاط شهوه کل یا انکه
تقویت معده نیز کند **فایده** منع از فصد و حجامت و اسهال و قی هرچند در اوائل و در جمیع ایام حمل ممنوع است

لیکن از شهر دوم چهار ماه و بعد از هفت ماه شده به المنع نوشته اند خصوص در شهر اول تا سفی
هست و در خصوص در هفته اول تا سه روز از علوق هر چه مزعزع و جنبش آن جنین باشد
حاصل را احرام است از بهر آنکه اسقاط بسرعت میکند در اکثر اما نهی از فصد حامله بنابر آنست که
وی اعضا در زمین الضعیف میکند و سو بین قوی و مزاج است و انتهی لا محاله باعث حرکت جنین
در اکثر خصوص ایامی که تعلق او در رحم قوی تر نباشد و ایام مذکور از اول تکون تا سه ماه است
و بعد هفتم تا وقت وضع چه معلوم شده که تعلق جنین برحم شبیه تعلق میوه است با شاخ و همچنانچه
میوه را ابتدا او تا وسط زمان استکمال تعلق کمتری باشد حمل را همین دستور است و همچنانکه میوه مستکمل
میشود تعلق او بشاخ نیز کمتری باشد لهذا باندک حرکت در نو وقت ساقط میکرد و کما هو مشهود
فی حمل نیز همان مسان بعد هفتم ماه که زمان استکمال او است تحقیقی که در سابق ذکر کرده بود بگذارد
بس در نو وقت احتیاط واجب تر باشد خاصه در ابتدا او و در ماه هشتم چه در ابتدا او بغایت ضعیف
متعلق میباشد و در هشتم بهر آنکه متولد دیده سلامت نیمانه کما مر فی محله اما الفصد هشتم اگرچه بنابر
آنکه حرکت قسری که برخلاف مقتضای طبع بود غیر مستحسن است و اسباب حرکت جنین استعمال
کردن صواب نیست لیکن از آنکه جنین بمراد رسیده است اگر بسیار کثرت حرکات مستخرج شود ضرره
کمتر ندارد کالا المخفی دیو شیده نماند بسیار باشد که حوامل را الفصد حاجت آید پس اگر غرض از فصد
ضرورة حامله بود و ضرورت قوی شده چون خناق و امثال آن بلا اهمال فصد باید کرد که حفظ حامله
نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن احسن آنست که خون اندک و بتفاریق گیرند اگر بانفع نباشد
تا نفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید و اگر ضرورة قوی نباشد بتدابیر دیگر اصلاح خون نمایند بسبب
آنچه که توقف از فصد ضروری سو جلد منتظر باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا ماه هفتم است
و جنین را با رحم درین ایام تعلق مستحکم است جائز است فصد باید داد اما بهر جهت که باشد اخراج خون
کثیر رخصت نیست اما هرگاه غرض از فصد اصلاح حال جنین باشد مادون آن نفع شرف بود
فصد نیز تجویز است این فصد در ماه چهارم و پنجم اگر اتفاق افتد بهتر است تا تکون او خون صالح

بعد

شود و نفع

شود و نفع سترصده محصول انجامید **حکایت** عورتی بود که در ایام حمل آثار غلبه خون در وی
بروز میکرد و بعد وضع فرزند نیز به نوعی در وی بتروا احمرالبدن میبود و در کثر از یک سال
فوت میشد چهار فرزند همچنان هلاک شدند از ان بعد بحسب التقدیر ربانی چون نوبت مذکوره
فرد فقیر رسید اتفاقا آن عورت حامله بود در ماه پنجم فصد وی کردم و خون معتدل المقدار
برآوردم و اصلاح غذا و تصفیه دم نمودم باذن الله تعالی این فرزند بار صحیح و سالم شد
و بقاء یافت و بعده دو فرزند دیگر نیز متولد شدند و در حالت حمل باه پنجم فصد میکرد و انتها عمر
حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فوائد مجدده بود تحریر این حکایات
ضرورت نمود اما نهی از حجامت حامله را بنابر آنست که وی خون بطرف جلد میکشد و بتقاضای ور
ارسال خون است بجانب جنین جهت تغذیه مرام او که بر وفق طبیعت بود این در آن نباشد و اسباب
باشد که او وضع محاجم از شدة الم شرط باشد و استفاص موجب غشی شود و غشی حامله کشت
موجب باشد و در اکثر باسقاط کشد و کذلک احتمال دارد که در حجامت خون کثیر برآورده شود و در ضرر
است به فصد امده بالجمله پس حاجت از لکابیست بخصوص در ایام نهة الشقیه که بعض
ذکر یافته و **بیانه** که حجامت اگرچه حوامل را مضرت لیکن ضرر او در بعض از مرجه عقلا و تجربه
نست بضرر فصد خیلی کمتر است لهذا مستحسن آنست که اگر بتقلیل دم حوامل که اخراج خون انجا ضروری
است بحجامت ممکن باشد بفصد نت به پرداخت و حکم خون ذو چون خون حجامت است و لیکن
کسی که مصابرت بر الم شرط بود و الم استقاصی ذو اینداخه ندارد سال ذو مستحسن است از حجامت
و افضل نیز از بهر آنکه چون خون دو سبا باشد که بعد فو بور و دلان شود و افراط کند و ینبغی ان
محاله و رعی جیلی ممنوع است بخلاف حجامت که ازین خوف و بعید کمتر است اما محاجم نادی که در غیر
مواضع مخوفه موضع باید ولی ابتدا اما بعد باک ندارد و در هیچ حال مواضع مخوفه که وضع محاجم
حوامل را در آنجا مسدود است مثلا کمر گاه است و تحت الشدین و زیر ناف و بالا معده و باطن
فخذین قریب بادیه و تا رگ سر اما نهی از تسهیل حامله را بنابر آنست که رحم را بامساک کند و

مجاورت است و از کثرت اختلاف و شدت تدخر که لازمه سهلات قویه است ضعف در
رحم پیدا می افتد و در آن خوف است که امساک جنین نتواند کرد و **ایضا** هیچ دوای قوی
الاسهال لی کیف ما کیف ما هر چند دی سمیت است حامله را اسباب شرب وی منع کلی است
لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ما بنا ملینه خفیفه نیست بلکه ماموره
و کثیر النفع است **حکایت** زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاقش افتاد که
چون بماه ششم حمل او میرسید قبض در طبع او راه می یافت و چون بماه هفتم می رسید
اسقاط می شد همین نسان سه حمل او بهمین وتیره اسقاط افتاد و در حمل چهارم کار او
با این درویش رجوع شد و بحقیقتش وا رسیدم بمجرد شروع ماه ششم وی را مطبوخ سبستان داده
مغز فلوس خیار شنبر روغن بادام انداخته تلیین نمودم دیگر در سه چهار بار احابت شد
باز بعد یک هفته دو بار دیگر همین تلیین دادم قبض مرتفع شد و ماه هفتم بسلامت
گذشت و در ماه نهم بر وفق معتاد زائیده و دیگر حاملها نیز بسیار شده بود که از این
ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوامل باید ملینت
بود و لیکن اگر بمثل اسفیدباجات دسمیه و دیگر اغذیه مناسبه این امر حاصل آید فبها
و الا شیر خشت و امثال آن باید داد و مغز فلوس نیز مجوز است و روغن بادام آمیخته
بشرطی که شاربه آن معتاد بخور چرب باشد از شرب مغز فلوس چه بعض مردم اوید
شده که تر به بجنبش می آید اگر چه روغن بادام کثیر انداخته باشند بالجمله رعایت مزاج
و عادات ملاک بصیرت است و لحاظ آن در هر امر واجب و دیگر ملینات که با آنها توان داد
شربت نیلوفر مع جلنجبین و شیرخشت مع گلاب و نیکوترین اشیا که در اکثر امر جه عمل می کنند
و هم وقت یافته می شوند و در خوردن نیز آسان است این است **ملین معمول بی اذیت** برگ
خشک گل سرخ از تخم پاک کرده بوزن نه درم یا زیاده حسب حاجت طبیعت بکیرند و شب
در قدری گلاب آغشته نمایند که حاجت بالیدن نباشد پس بقند سفید یا نبات شیرین

ملین

سازند و بدهند کرده دست بفراغت می آرد بلا اذیت و مع ذلک حافظ جنین
و قوی و اعضا باطنی است و از گل تازه بهر سه اثر اهمچنان است بیند و بدهند قوی تر
از گل خشک بر تلیین اما از ملینات هرچه نتوان بحوامل داد **کل** کل مغثیه و حلمی است جز
آن هرچه مضعف قلب و معده و مزلق جنین باشد اما مغثیه از آن منع کرده شده که گاها
بدل خوب نیست و در بعض امرجه کرب شدید می آرد و بدین سبب در قرب وقوع خوف
اسقاط اما حلمی از آن منع کرده اند که وی مدر حیض است و هر چه مفتح افواه عروق رحم
و مدر حیض بود آنچه باعث اسقاط می شود در اکثر خصوص مستعد آن و ضعیف مزاجان
و دیگر امور که حیلها را از آن باز باید داشت یا امر بدان باید کرد عنقریب ذکر شده و خواهند
گفته شوند **اما قی** از قی حامله را اضطراب است که چون قی از نزلة البدن گفته اند
و قی همه تن را بحرکت می آرد و در این صورت خوف است که جنین را اثر بلقوانه لیکن
قی که حوامل را خود بخود می آید اگر آمدنش بآسانی و بی اجتهاد باشد منع نباید کرد که مواد
فاسده را طبیعت بدفع میراند و حبس وی موجب مکروهات گردد که قی افراط کند و بخوف
اسقاط باعث رود شد باید کرد باشد به مناسبه و هر گاه تعفن تضعف در حق حبالی نهی عنه
باشد استعمال مقیات قویه ظاهر است که در غایت منع اما عند الضرورة بمقیات
که ملایم بوند توان برداخت **فایده** و در تنقیه کلی حوامل واجب است که طبع دایم ملایم
باشد باعتدال و حیثیت اسفیدباجات دسمه نیکوترین چیزها است و باید که موسته
ریاضت معتدله و مشی برفق میکنند که بغایت سود دارد و افراط در ریاضت نکنند
که ریاضت مفرط موجب اسقاط است **ایضا** باید که استحمام بر خود حرام کرد الله که وقت
اقتراب یعنی قرب ولادت که در این ایام بعضی زنان را استحمام بغایت نفع دارد و در
تسهیل ولادت **ایضا** باید که ادهن نیز کمتر کنند بلکه مطلق نکنند برای آنکه ادهان سر گاهی
موجب نزله میشود و نزله سبب سعال مفرط گردد و سعال مفرط سبب زلق و شک نیست که افراط سعال

ترغرغ جنین و بیضی او بر اسقاط است الا در آنکه زنان را که معتاد شده‌اند از اس
اند ترک عادت نهایت مشکل است بل باعث صداع و اکثری از آفات پس محتاج
اند در دو پس نشسته به روغنی که استعمال میکنند تحت الطبیخ ادویه ملطفه مقویه دماغ که کیلا
نطیخ باشند چون دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن مبنج نمایند بطریق سعوط پس
کاه‌گاه استعمال کرده باشند که بنا بر عدم تشدید مسام ترک روز کام احداث نماید و
ایضاً باید که از حرکت مفرطه و ثبه و ضربه و سقطه خصوصاً از جماع مجتنب باشند خاصه
از جماعی که منعقب طول الزمان باشد و اگر گفته شود که عامی مرتکب این امر میکرد و هیچ
مفرقی بظهور نرسید پس منع از بهر حیثیت جوابش گفته که طبیبان عاقبت‌اندیش هرچه
ویرا شایبه ضرر دیده‌اند نهی از آن نموده‌اند و عدم ظهور ضرر که بنا بر اعتیاد یا اختلاف
طبع یا حصول حمی انجا بود از اعتبار ساقط کرده اند یا آنکه ضرر جماع عقلاً و تجربةً ثابت
شده و موهم البعض و **ایضاً** از امتلاء غذا و از غضب و غم و حزن و مانند آن که از اسباب
اسقاط است احتراز نمایند خصوصاً در ایام اوایل که از اول تکون تا یکماه باشد شده به
البتع و مانند و **ایضاً** لازم است که ما تحته السر الضعیف الضعیف نرم پوشیده دارند که احتیاط
برد بر شکم حامله بر استحسن بیشتر **ایضاً** از اشیاء هرچه حریف و تلخ باشد چون کبر و ترش و زیتون
خام و مانند آن و هرچه بد رطوبت باشد چون لوبیا و حمص و سمسم و مانند آن پرهیز نمایند و از اغذیه
بر حذر نگی و معنیه باجات و زیره باجات و مانند آن که میل بقبض داشته باشد تا مبادا
حیض آورده که حامله را هیچ بدتر از حیض نباشد کما لا یخفی و آنرا که معتاد بخور و شراب ریحانی
رقیق عتیق مناسبست و از نوالکباب نسب معجل و کثری و تفاخ و رمان بهتر
است از ادویه جوارش لولوی نهایت نیک است اول او بدستور جوارش دیگر که از ادویه
لطیفه غیر شده الرحمت و شکر گیر ساخته باشند و کلفتند که با عود و مصطکی مقوی بود از
جهت تقویت معده و تحلیل مواد مجتمعه منها اکثری باید داد و گاه گاه حبوب قابضه سخنه

الجوارش

سعطره بر شکم

سعطره بر شکم باید نهاد **جوارش مرواریدیه** که حبالی را نافع است کسی اگر بغیر الاختلاط باشد
و جنین او ضعیف نمی‌شود و بعد ولادت نمی‌زاید فایده کلی میدهد و مصلح حال رحم و معده است
ص مروارید ناسفته عاقرقرحا از هر یک یک درم زنجبیل مصطکی هر یکی چهار درم زرنباد و درونج
تخم کرفس شیطرج قاقله جوزبوا بسباسه قرفه هر یک دو درم بهمنین فلفلین هر یک سه درم
دارچینی پنج درم شکر برابر جمله یا زیاده جوارش سازند چنانچه رسم است یک مثقال و بدستور
مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و شربت و دیگر و امثال آنها هرچه مقوی قلب باشد حفظ
جنین نماید و اگر در رحم سوء مزاج و ورم و مانند آن افتد و دیگر نباشد **فایده** امراض که
بحبلی بنا بر حبل عارض شود دستور اطباست که اندر علل مخصوص زنان ذکر میکنند و در اینجا
ترتیم ذکر او نمی‌پردازند اما از انکه در معالجات کتاب طب الاکبر به بسط تمام تالیف کرده‌ام
و غرض در تحریر این شرح محض کلیات و مقدمات علاج قانونچه را نیز مستطیل نخواهم
ساخت تدبیری چند که بعوارض حبالی جو اول تعلق دارد ها جا گفته میشود **تدبیر** غثیان
و قی معلوم است که حبالی را از این بیشتر افتد و بیشتر در قوی حس بگرد خاصه که هنوز
چهار ماه نگذشته باشد زیرا که درین ایام بیشتر مواد حیض منع میکردند مجتمع شده اما هر
گاه خوف ضعف شود و یا اگر بهت تهوع هم اثر علاج جنین شده و یا چهار ماه گذشته بود
سکنجبین باید داد بعد انجا از بهر قی و غثیان مفر است و اگر غثیان بسیار همیشه قی کردن بشربت
و تخم ترب مجرب است شربتی که قی آسان باشد و این هر دو تخم اگرچه مدر اند اما از انکه قبل از
نافذ شده بجگر مستخرج بقی میشوند در شرب آنها باک ندارد و اگر قی بعد طعام بیشتری شود باید
که بعد طعام جزئی که درو عطریت و ذی قبض بود بدهند چون سفرجل مشوی خصوص که درین
نشوئیه شافی از نعناع و از عود هندی درونی خلانده باشند و دوام عنبر یستها دیا بهادشی
برفق و سواری خفیف بنا بر تقلیل و حدت اخلاط از مسکنات غثیان و قی است و بدستور ضماد
مقویه بر معده نهادن حب الرمان مع ورق نعناع و در دهن گرفتن و کل ارمنی بسیاه بسیدن

تدبیر وشتهای فاسده وآن حامله را بیشتر افتد خصوصاً که حامله پرخون بود و از روی
اگر اندک است دالکنده و رنده که خود بخود دفع شود و یا رحنین در اکثر و اگر مفرط است تنقیه
معده لازم شناسند بسکنجبین و امثال آنها که مناسب حال حبالی بود و بعد تنقیه جهت
اصلاح حموضات دهند و بهتر آنست که رب حصرم و شربت او که از عسل و یا شکر ساخته باشند
درین باب بغایت نیک و مفید است سکنجبین تقویت دارد و آنرا که آرزوی گل خوردن داشته
باشند نیکوترین اشیا ونیست مشک است برسبیل تنقل خوردن و شبه که چیزهای حریفه مثل خردل و
مانندان نفع دهند بنابر قطع خلطی که آورد این اشیا و دفع اشتهای پنیده و ایجاد اشتهای صادق
سریع الاثر اند تدبیر سقوط شهوت هر گاه حامله را اشتها نشود باید که هرچه مشتهی باشد بدالصرف بود الحلاوت
بود و ترک نمایند و قی رفق میکرده باشد و شربت شراب یمانی عتیق بکثرت تقلیل شرب سعی شهوت
و مانع غثیان و قی کثیر است تناول قلیلی از زراوند قبل طعام و بعد او عتیق شهوه است و تقویة
معده سفرجل و قصب الذریره و سنبل شراب یمانی عتیق و امثال آن هرچه مقوی بود مفید و
بهتر است و بدستور از ادویه مفیده شهوت هرچه دیده قبض مع حرارت لطیفه باشد چون امثال را
خورانند تدبیر خفقان و بسا هنگام باشد که خلط در سر معده حامله پیچیده از مشارکت او دل را
اذیت رسد و بطبیعه و این خفقان از مخرج آب گرم زایل میشود فوراً و در اکثر بریاضت معتدل
بهتر و اگر این قدر نایستد بمعالجه قلب رجوع نمایند تدبیر باد که در معده جا بگیرد و آنرا دفع میکند
معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او اند که بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت
معتدل نهایت مفید است تدبیر ورم که بر پشت پا ظاهر شود برگ کرنب پخته ضماد نمایند و حفظ
آب کرنب و حلبه صبر و صندل سرخ و فوفل با آب عنب الثعلب طلا نمایند و بدستور روغن گل و سرکه هم
آمیخته و نمک صبر که سرشته باشند در سرکه انداخته طلا کردن نافع است تدبیر خارش و جوشش که اندرون
فرج و بیرون آن پیدا آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل مخصوص و ایضاً گل سرشوی و روغن
یا دو شیره عنب الثعلب و یا در آب بطیخ هندی و یا در آب سماق حل نمایند و بعضی اوقات پیدا شده و

ظاهر و باطن

ظاهر و باطن فرج بدین دوا طلا نمایند اغلب که ازین علاج زوال پذیرد و اگر جا بماند و ضرور
دانند در باطن زدن از محاجم و یا علق قدری خون باید گرفت اما تنقیه چون از نقص عضو
بارسال علق در حق حبالی جایز نیست تدبیر تمدد شکم بود اینکه گاه باشد که بسبب بخار و ثقل
جنین عضلات پشت و شکم ممتلی و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی و دیگر پیدا آید و درینحالت
باید که روغن گل بمالند و از مشک بزر و آرد جو نان پخته و در پارچه گرفته تکمید کنند عضلات مزبوره تدریج
و تلطیف غذا او نمایند و عضلهای پشت گردن و بازو محکم بمالند که نفع تمام دارد ایضا خونی که
از حبالی ظاهر شود دیگر زند عدس و گلنار و پوست انار و اگر خشک میده در آب سرکه جوشانده
و در آب جوشانده تو نغل این ادویه پنبه را باریک ساخته بر عانه طلا نمایند و اگر حاجت بجذب
خون قوی بود و انجا که خون با فراط آید قرص کهربا و همه آنچه در افراط طمث سود دهد باید داد
ایضا هر گاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز بسه درم روغن بادام شیرین بر ناهار بخورد
و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز کند که این تدبیر فرزند را زود بزاید و در غایت آسانی نتیجه دهد و
و بدستور شیر گاو و در نیمروز هر روز بسبب تحلل و تسهیل همان عمل دارد و ایضا چون ایام وضع
قریب رسد باید که استحمام میکنند و با بزن که در و کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده
باشند در آید و بر شکم و پشت روغن بطیخ بابونه و گشنیز بمالند و اغذیه چرب و حلوا و قند و روغن بادام
خوردن دهند که اینهمه تسهیل ولادت اند و چون از مقدمه تدبیر حامله فارغ شدیم جهت بیان تدبیر
مرضع میان رجوع کنیم و اما المرضعة فتدبیرها ان لا یجامعها زوجها لانظر من الدعة والسکون
فان ذلک یفسد لبنها اما شیره تدبیر شش است که جماع نکنند آنرا شوهران تا شسته نمانند باوی
زیرا که جماع سکون شیر را فاسد میکند و اما الطفل فتدبیره تعدیل اخلاقه اما کودک تدبیر او تعدیل
و اصلاح اخلاق است فوجب ان لا یعرض له غضب او خوف شدید او غم او سهر پس واجب است
که در آن کوشند تا لاحق نشود طفل را غضب و یا ترس شدید و یا اندوه یا بیداری فان ذلک یکثر
نشوه و یمنع نشوه زیرا که امور مذکوره شکسته و منع میکند نشو و آورا الکنون الجه متعلق بر صعود

و طفل است شکم و حشا ذکر نمایم با فواید چند **فایده** اندر تدبیر مولود از وقت ولادت
تا هنگام نهوض و هرگاه طفل متولد شود وقت او را از خنکی هوا حفظ کنند پس روده ناف
او را که بسبب اتصال وارد و با کشت بره انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بطرف سر بکشند همی
مالند تا آنچه در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس بریسمان نرم تافته که از روغن چرب
ساخته باشند روده را ببندند از دو جا یکی نزدیک بناف و دوم بفاصله یک شبر و آنچه نزدیک
ناف بندند باید که بسیار محکم بود تا المی بطفل نرسد و بعده روده را باهن تیز قطع کنند از
ما و را ربط ثانی بمقدار عرض دو سه انگشت از طرف ربط گذاشته و بدانکه اینچنین ربط
محلین اگرچه مستعمل عوام نیست لیکن فواید کثیره دارد و در منع نتو ناف مجرب است آنچه مروج
و معمول یکجا بستن بفاصله چهار انگشت مضموم از ناف و بعده بریدن کما هو مشهور اما از
کتب بعضی متجربین چنان معلوم شده که چون از شیری زیاده قطع کنند و آن طفل وقت
ماسکه مثانه بیشتر و کبیر بر خود کم کند و چون از شیری کمتر قطع کنند کبیر بر خود بسیار کند تا
تنگ بزرگ شود و نیز بتجربه یافته اند که روده ناف اگر از باد و اخلاط تنگ پاک نکنند
با فشردن چنانچه گذشت و نکو نه بندند در خصیه و نهار طفل باد بسیار شود که روده ناف را
تخت قطع باید کرد بعده باید بست لیکن احسن همانست که گفته شد و بر تقدیری که اول
قطع کنند زود باید بست تا هوا و خارجی از آن راه بشکم اندر نرود و ایذا نرساند و نیز برین
ضبط جهت ربط روده و ناف آنست که از صوف باشد زیرا که وی معین در تجفیف است
و زود بند بشکند و باید که هیچ درشتی و سختی در رشته نبود تا ایذا ندهد لهذا گفته اند که رشته
سخت نباید تافت و مع ذلک بروغن چرب باید ساخت تا شاید از اذیت او نجات یابد
بعد قطع خرقه بروغن زیت آلوده بر آن نهند تا ناف ورم و آزار و سختی کند و احساس
برد خارجی و قایه باشد و این خرقه را اگر از کتان باشد اعانت در تجفیف بیشتر کند و
آنست که از عروق بصغر دم الاخوین و انزروت و کمون و شبت و مر برابر بگیرند و باریک

بیخته و بر ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تجفیف و انزاق زودتر حاصل شود
و پاشیدن این اشیاء اگر قبل از غسل باشد بهتر روا است و طریق اصوب در غسل آنست
که بخت مسحوق بر تمام تن طفل نمک بپاشند و لحظه نیکو آنرا پیچیده دارند تا تن
وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده او را غسل
دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش او نرود و باید که اول نمک آب بشویند
بعده باب شیرین نیم گرم و حین شستن نمک آب احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم
او نرسد و پس از غسل بپارچه ملایم تن او را خشک کنند و در خرقهای نرم به پیچند که
بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه دارند و نه بجای هوا سپرد اعتنا ذکر کرده اند و بعضی
حذاق گفته اند که بخت قدری نمک سوده بر همه تن او رقیق بپاشند و همچنان ناشسته در
خرقه پیچیده یکشبان روز یا بیشتر بدارند و بعده بشویند چه این تجربه معلوم شده که اگر
چنین کنند طفل را اعضا کمتر خارش کند و کمتر عفونت پذیرد و بعضی شستن نمک آب
بی آنکه نمک بر تن او پاشند بعده باب خالص شستن کافی پنداشته و صحیح آنست که در
نمک آب قدری شادنه و قسط و سماق و حلبه و صعتر نیز بجوشانند که خلط نمک با نمک
مزید تحلیل فضول و مجفف رطوبات فضلیه است و آنچه موجب تقویت بشره و تصلب
است و اگر بخت آب نمک تنها بشویند بعده با آنچه ذکر رفت بجوشیده باشند بشویند نیز
روا است بالجمله غرض عمده حصول صلابت و قوت بشره است چه بدن طفل نسبت بآفات
خارجیه و رعایت مجانبت می باشد و بدان سبب بهر اندک ضرر ایذا می یابد پس لازم
دیده اند که اول تقویت بشره کوشند تا از آفت کثیره مصون ماند لهذا گفته اند که اگر
تن طفل کثیر الوسخ و زبد بسیار رطوبت بود دلیل ضعف بشره او باشد و در صورت باید که مکرر
بنمک آب تن او بمالند و بعده بگل او را باب شیرین شستن لازم دانند بهر آنکه استعمال نمک
مسام بند می شود پس باب نیم گرم بشویند رطوبات فضلیه تحلیل نرود و او را باحتیاط از رسیدن نمک

سبب دهن بینی و چشم از آن کرده اند که اعضای این اعضا چون در غایت نزاکت و رقت اند
احتمال قوت آن ندارند که از حدت نمک متضرر گردند و فایده احتیاب از دخول آب در گوش
هر گونه که باشد ظاهر است و حین غسل باید که قابله طفل را بر ذراع ایسر خود بنهد برین
هیئت که سینه طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست راست مالک همی کند
دستها و پاهای طفل را بتدریج همیکند بحیات مختلفه [illegible] دستها را یکبار بسوی
برد چنانچه هر دو دست در کف دست بنهایت کمر رسانند و یکبار دستها را بموخر بنهند و
کذا پاهای را با خاف رسانند بنوعی که هر دو ساق را پیچ داده قدمها را بسرین واصل
سازد و یکبار هر دو پا را راست بکشد و آنچه گفته شد نهایا باید که در نهایت رفق و نرمی
باشد تا اصلا المی بآن طفل نرسد و باید دانست که اطبا سینه طفل بر ذراع قابله
و شکم جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که چون سینه سخت است از سختی ذراع متضرر
نخواهد شد بخلاف شکم که اندک برو ذراع معتمد بود بنابرین محل خوف ضرر دارد
و اگر چه پشت استوار تر از سینه است در تحمل لیکن ظاهر است که اگر طفل را از طرف
پشت او بر ذراع بنهند چون هر دو طرف که سر و سرین است ثقالت دارد اغلب بسوی زمین
منعطف شود و بدان سبب مفاصل مهرهای پشت سست گردد و موجب آفت شود و معلوم
است که درین صورت ماموره از خوف بود تا که صلابت در اعضای طفل پدید آید و همین
نهج حین غسل باید داد و بعد غسل بخرقه نرم نشف کنند و خواب سازند و تحت [illegible]
غلطانند بستر بر پشت و مع ذلک بوسته غیر مناسب که مصلح اعضا باشد همی کنند و [illegible]
خرقه به بچه و اندر چشم زیت بچکانند تا تنقیه چشم و طبقات او کند و جهت [illegible]
الاتفاق بهتر است زیرا که در جلا و غسل قوی تر است و بهنگام اغتسال الختنین باید که قابله
با انگشت خنصر در طفل را ابلغ سازد تا براز مجتمع مستخرج گردد و معلوم نماید که اندر شکم مادر
جنین تبرز نمیکند بنابر علت مخرج مسدود می باشد اما بول در شکم میکنند اندر مثانه چنانچه در مشیمه

مثلا

جنین گفته شده و باید کرد ایم در منقیه منخرین باشند با صابع لعلة الاظفار فایده
بینی پاک داشتن آن است که بسبب احتباس مخاط مجری تنگ شود چه تنگی مجری بینی با
تنگی تنفس میکرده و تنفس که باضطرار شده حلق را تیز خراش سازد و تخصیص پاک داشتن
بینی با صابع جهت نرمی اصابع است و تقیید اقلام اظفار ظاهر است چه اگر با ناخن زیاده
باشند خوف است که بینی مجروح شود و بعضی چشمها را که در غایت نرمی باشد همی مالند
تا رمص از آن دور کنند علاوه [illegible] ستور روزی دو سه بار تغمیز مثانه باید که همی
کرده باشند تا بول تمام از مثانه اطفال مستخرج همیشود بسهولت و امر تغمیز جهت آنست
که قوت دافعه در بچه است ضعیف می باشد و مجاری در غایت نرمی و بدان سبب
اعلاء مثانه بشغل منطبق میشود و از آنکه بول طفل قلیل لحدّه است احتباس بدان بسیار
کمتر است پس اگر اعانت از تغمیز نشود گاه باشد که بول در مثانه محتبس ماند و ضرر
کند و بعضی معلوم شده که خروج بول محتاج است بکشادن عضله مثانه و این بی قوت
ارادی صورت نمیگیرد و چون که قوت مذکور اطفال ضعیف تر است غمز باید تا تدارک
وی میکنند و قوت [illegible] و این غمز نیز نرمی باید که در غایت رفق بود [illegible] احتباس
ماند [illegible] و هرگاه روده ناف خشک شده بیفتد و این اکثر در سه روز یا چهار روز میشود
باید که خبرهای مجفف بر ناف [illegible] زنند و بهترین مجففات رماد الصاف [illegible] رماد
عرقوب العجل و رصاص محرق هر کدام از اینها که [illegible] بکوبند و همراه شراب سحق کنند
و خشک سازند و بپاشند و بدانند که امتزاج شراب باد و یه مذکوره جهت ازدیاد جفاف
است [illegible] تقویت معده و احشا و شراب [illegible] بسیار بهتر است عرقوب
بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و ضم قاف و سکون واو و با الموحده در اصطلاح اطبا و
عصب غلیظ را گویند که بر پشت آدمی واقع است [illegible] از قطع او [illegible] این عصب
در پاهای جمیع حیوانات است [illegible] لفظ را بر ساق حیوان نیز اطلاق میکنند بالجمله خاکستر کوساله

باشد

ودر تخفیف ناف اثر سند است اما خاکستر عصب او که در سائی است انفع از دیگر مشهود
شده ومعلوم نمائید تا که نرمی در اعضاء ادمی غالب است طفل را التقاط ساتن
لازم است بل لازم دانند و معتاد متوسط وی چهار ماه است و بعده محتیاط باند و باید
جلبید در تقمیط محافظت اشکال اعضاء طفل است تا برداشتن و جنبانیدن بعضوی
از اعضا بر شکل اجنبی نرسد وعند تقمیط باید که تخت اعضا برفق همیکرند اخذ الا
معتمد علی سنه ذلک العضو یعنی عضو اگر مستعرض است چون پیشانی و کوش و سینه
آنرا همان سان باید گرفت و اگر مستدیر چون دستها و پایها و بینی آنرا همان وضع
اخذ باید کرد تا هر عضو با حسن شکل خود اید و باینهمه اصلاح همراتب مسنوالیه کنند تا که
مقصود حاصل آید و بتدریج کنند تا ایذا و آزار باطفال نرسد پس هر دو دست او را
بگسترده شده و هر دو ذراع بر هر دو زانو منطبق سازند و پایها نیز باهم برابر دارند
و عمامه مسلب بر سر پیچند یا قلنسوه نرم و گرم در پوشند و بعده بقماط در گیرند بطریقی که
معروف است و قماط را بسیار تنگ نه بندند که اعضا را رنج ندهند و باید که بر شکم اناث سست بندند
ذکور سست بربندند بهر انکه کم بطن در اناث مطلوب است از جهت تحمیل و ظاهر است که اگر قماط
بر شکم اطفال سست بربندند مانع کبر او میگردد و باید که بفاصل یکم پاس یا ده پاس آنرا بند
وساعتی واگذارند تا دست و پایها برند و بعد کشادن از افتادن روده ناف احتیاط
کنند تا آنرا کوفتی عاید او نرسد و اگر کوی چرب بر بالای آن نهند یا تحمل را چرب کنند
بر هم پیوند و زرچوبه نیکوتر بود و هر گاه خندق از بول آلوده شود زود دیگر تبدیل دهند و خشک
نمایند تا اعضاء طفل از حدت بول نسوزد و امر شیم و لیس تکیه بر اعضا باید است ابرد
و محافظت صاحب نزله و زکام و خانه که در آن طفل را ابدارند معتدل الضوء مایل بظلمت باید
چه شعاع قوی صلب روح باصره مینماید خاصه در وقتی که ضعیف باشد و باید مستور از اصوات قویه
و امثال آنها که موجب التوا و اعوجاج اعضاء و سوء خلق باشد باز دارند تا مضی اربعین یوم هر روز

[illegible]

یکبار غسل میداده باشند که در پالیدن تن و حفظ بدن اثر تمام وارد و بعده یک روز یا
دو سه بار غسل دادن لازم آید جهت ازاله وسخ و عرق اندر ایام گرما باشند که یکروز یا
دو روز و یا سه روز در میان بل زیاده بر آن غسل دادن مناسب باشد این در صورت است
که طفل ضعیف المزاج باشد و یا سرما شدید بود و بعد چهل روز هر هفته غسل طفل را
کافی است و اگر در هفته دو بار غسل واقع شود خصوص در صیف زمانه بهتر باشد و اندر گرما
باید که آب نیکو گرم شده و اندر سرما مایل بحرارت غیر لاذع و باید که غسل در حمام معتدل
یا در محل محفوظ حمام مانند دهند تا احتمال رسیدن باد نباشد و اندر حمام طفل را
زیاده از آن ندارند که سرخی در بشره پدید آید و بر آید کی سود نماید جز زیاده بران داشتن
موجب تحلیل رطوبات است لان رطوباتهم تکون اسرع و اقبل للتحلیل و صالح ترین اوقات جهت
غسل آنست که بعد نوم طویل و پس از کمال هضم باشد و چون اطول در غالب حال آنست که
شب میشود پس جهت غسل از اول روز بهتر باشد و اگر اندر آب غسل جزنا نافع چون نادنجه
بیفشند چون حنا و حلبه و امثال آن اولیتر است تا بخطر باشد و بعد از غسل و تنشیف بدن را
تدهین نمایند و بعد سقوط روده ناف تا که ناف خشک شده روغن بناف نرسانند و بعد از
تدهین بقماط در گیرند و این تدهین زود زود پسر را تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب است و بعد
این ایام بعد چهار روز تا یکهفته تدهین باید کرد و بهترین ادهان برای پسر روغن گاو است و روغن
و پیه تازه و دختر را روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در هنگام ادهان اعصاب عضلات که
سر دو طرف مهره هاست است تا کمر تن او چرب کرده باکشت تر بمالند نرم نرم تا کوفت و
درد خستگی که بسبب پر افتاده ماندن در قماط و یا در مهد حاصل شده باشد بر طرف شود و بسیار
دیده شده که اطفال را از شدت بکا و قریب تنفس رسیده بود و بسیار مضطرب شدند و هیچ حیله کار
نیفتاد و چون این تدبیر کردند فوراً بخواب رفتند و عوام هنجال را ارک پشت کویند نشسته اشی
باسم المحل و تعیین شکم و هنجال اشتاف مناسب است و باید که طفل را چون سه روز از ولادت بگذرد و در

سبب هند و علاجش خوش ترنم کنند که اطفال از صوت ایشان آرام تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت
تمام و حین جنبانیدن مهد جهت تنویم حرکت ضعیف و شدت نکنند تا کلال نیارد چه اگر حرکت
ضعیف و شدت کنند تا کلال نیارد و ریاضتی تمام است مر ایشان را خاصه عقب رضاع تحریک
از جوجه ضعیف مخضخض لبن است چه در مهد و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر افکنده
باشد تا از ورود فضلات به آن مصون بود و مهد وی و هر گاه در گردن و پس گوش و بن ران و بغل
بسبب خنها و شکنجها و بدبند که عفونت زرد و دودکی پدید می آید که برگ مورد بپزند بغل سر گوی
ضماد کرده [illegible] باشند تا جراحت نشود و اندر موسم گرما کل شبها کافی است فایده اندر
تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و طرق صواب درین است که از وقت ولادت تا همان وقت که ساعت
پاس نشود شیر نباید داد تا طفل حرکت گریه کند و خود طلب صادق نماید معده و حلق او بجنبد و
گیرد و اگر تا امید باز و بیش از شیر ممکن نشود و بسببی [illegible] آن هر چند از وقت [illegible] تر بود
بهتر باشد و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری عسل بیالایند تا [illegible] و جلا معده نماید
سازد و باید که قبل از ارضاع اول باید که کام طفل بردارند و انچنان بود که انگشت شهادت بشیر
[illegible] آلوده بر کام او بمالند انگاه شیر دهند و تجربه رسیده که کام طفل بهر چیز که بردارند
عمر [illegible] آن نیابد و یا کمتر یابد و بعمل پیوسته که بعضی اطفال را العقرب سوده به [illegible] کام بر
داشتند [illegible] اگر عقرب بعضی بزند [illegible] اثر نکرد و باید که شیر او اعتدال اندک دهند و بتدریج زیاده
و وقت شیر دادن همه نوبت آن بود که خود طلب کند و [illegible] پیش قبل از ارضاع سود دارد و تا
هفته لازم آنکه در تمام روز زیاده از دو یا سه بار شیر ندهند و معده را مملو نسازند قطعا ارضاع
[illegible] باشد که [illegible] و دیگر افات آرد و هر گاه که چنین اتفاق افتد از شیر باز دارند و تنویم
اعانت بر هضم نمایند و چون سبکی در معده ظاهر شود و [illegible] از [illegible] نمانند و شیر را [illegible] زمان شیر
توان داد و وقت صبح چون مرضعه [illegible] باید که اول دو بار شیر خود را بدوشد بعده پستان
در دهن طفل بدهد خاصه که در شیر عیبی بوده باشد و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود جدا نماید جدا بیاید

که بهترین شیرها در حق فرزند شیر مادر است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر را
مکیده شیر دهنده باشد [illegible] بلکه اکثر اوقات دفع میشود اما اگر موقف بود مرض موصوف بصفات
که ذکر خواهد شد شیر مرضعه بهتر است و شیر ده باید که معتاد بود باو و به نیکو بود حافظ صحت
تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود که این اصلی عظیم است و شیر اگرچه از مادر
باشد از یوم ولادت تا یک هفته البته نباید داد که شیر درین فاسد می باشد و بعضی میگویند
که این نهی در حق شیر غیر مادر است و احسن آنست که نخست طفل را شیر مادر دهند تا اجزاء جبلیه
اعضاء او بدان شیر مالوف و نیک خو شود چه شیر مادر در حق طفل بمنزله مایه است مر شیر را
در بستن و تقویت بالجمله اگرچه این قول قریب بصواب است لیکن از انکه خوف ضرر هم دارد
احوط آنکه این شیر یکبار بیش ندهند و باز تا یک هفته شیر مرضعه باید داد و اندرین ایام مادر را
باید فرمود که شیر خود را بدوشد و بریزد و یا از شخصی دیگر بمکاند و مکانیدن کلی اسبب باشد
به آمدن و دوشیدن است زیرا که در دوشیدن اذیت است بعد از یک هفته شیر مادر را منتظر کنند که
بر قوام و لون معتدل آمده باشد و اگر آمده شروع بدادن کنند و اگر نه تا ظهور اصلاح انتظار برند
و تا شیر مادر یا دایه از معده گذشته نباشد شیر از آن دیگر نباید داد که اجتماع لبنین مختلفین
[illegible] به آب مختلفین است و هر گاه که شیر از پستان بنا بر غلبه روان شود باید که پستان از
دست گرفته در دهن طفل دهند و باید که زمان جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرة اجتماع
در دهن [illegible] در نیاید [illegible] که [illegible] باعث غضب عظیم میشود و باید که تا یک
سال [illegible] طفل را چون شیر دهند مراعات اضطجاع طفل لازم دارند مثلا گاهی از
جانب راست او بخوابانند و گاهی از جانب چپ او تا وضع جانبین مساوی باشد و هر
گاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود بدانند که سبب گریه گرسنگی بود و اگر خاموش نشود
و یا شیر نگیرد معلوم نمایند که درد [illegible] است یا [illegible] احتیاط [illegible] افتاده پس سبب کرده
تدارک کنند تا از روز گریه [illegible] بسیار [illegible] که بعضی [illegible] از افراط [illegible]

و عدم تدارک غشی افتاده و یا صرع و بعضی را فتق و یا نتوسده با و عارض گشته و
به تنه که اطفال را ورد کو سعل اکثر عارض میشود و موجب بکا میگرد و لیس اگر گیسی دیگر
نباشد از فکر این بکا و غافل نباشند و معالجات امراض اطفال عنقریب گفته می شود
فایده اندر شرایط مرضعه و آنچه متعلق به آنست از جمله شرایط یکی است که مرضعه جوان
باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر نبود و از سی و پنج سال زیاده نباشد بلکه ما بین بیست و پنج
و سی و پنج باید بود زیرا که درین سن قوت مستکمل است پس شیر ان وقت بهتر محمود است و شرط
دویم آنکه معتدل السمن باشد و در لحامت و شحامت متوسط بود و نیز دلیل جودت
مزاج است و باید که حسن اللون بود چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است ایضا قوی العنق و
وسیع الصدر باشد چه این امر دلیل قوت دماغ است و دل باید که عضلانی بود یعنی عظیم
العضل باشد زیرا که وفور حرارت غریزیست و ایضا صلب اللحم باشد زیرا که سختی گوشت نشان
قلت رطوبت فضلی و همچنین ابدان صحیح باشند و عفونت کمتر قبول کنند و شرط سیوم اخلاق
محمود و حسن متخلق باشد و مرضعه از انفعالات نفسانیه ردیه چون غم و غضب و صبر امثال
آن زود منفعل نشود و این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی نفس و صحت مزاج در
نیکی شیر دخل تمام دارد و آنحضرت صلعم نهی فرموده اند از استرضاع مجنونه کذا قال
الشیخ فی القانون و تبادی ذلک ما علی الصوت علی ایمانه رحمه الله و لکن حسن الخاتمه
امر مبهم و مشوا الشر من کلهم سوا و فی هذه الامر کما عرفت فی العقاید و شرط چهارم آنست که صالح
الثدیین بود و صلاح در پستان است که مجتمع بود و نه العظم باشد و مسترخی نبود و معتدل در
صلابت و لین باشد زیرا که بودن پستان بدین هیئت دلیل اعتدال مزاج است و شرط پنجم
آنست که شیر او معتدل القوام و معتدل المقدار بود و سفید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه بوی و
متشابه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و باید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضعه اهم طفل
ترین مهام است زیرا که غذا طفل شیر است پس احتیاط دیگر واجب باشد هر گاه که این

شرط یافته

شرط یافته نشوند اگرچه دیگر شرایط یافته شوند نتوان مرضعه را اختیار نمود زیرا که عمده
همین است و چون این شرایط موجوده موجود نشود و دیگر شرایط توان اختیار نمود لما هو معلوم
که شاید شیر شابه صحیح البدن اند که مزاج مرضعه آنها ضعیف باشد یا ردی و بدین سبب شیر که
در ان متولد میشود فاسد بود و شیر ضعیف غیر مشابه اند که مزاج مرضعه آنها قوی باشد و شیر
صالح در آن پیدا گردد و شیر صالح را هفت نشان است یکی آنکه معتدل القوام بود و
امتحان وی آنست که بر ناخن قطره آن نهند اگر سیلان کند رقیق است و اگر ثابت شده
ماند غلیظ است و اگر با یل سیلان شده متوقف ماند معتدل است ظاهر است رقت ال
قوام دلیل کمال نضج و تعادل جبنیت و مائیت است دویم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط
قلت دلیل یبس مزاج و ضعف قوت فاعله اوست و افراط کثرت دلیل زیادتی رطو
بت و فرط رطوبت باعث سرعت عفونت و پس متوسط فیهما مستحسن است سیوم
آنکه سفید رنگ بود چه سفیدی او دلیل کمال احاله ثدی باشد لحصول المشابهة من الغاذی
و المغتذی و هرچه غیر بیاض است نیک نبود اما کبودی دلیل برد و سوداویت است و خضرت دلیل
کثرت سودا او یا جمود غیر قویه چه جمود قوی سودا میباشد و صفرت دلیل صفراست و احمرار دلیل
عجز قوت ثدی که قادر نیست بر آنکه خون را سفید کند کما ینبغی و مراد از احمر سفیدی سرخی مایل
است و اگر قوت در غایت عجز بود خون سرخ بجای شیر می آید چهارم آنکه طیب الرایحه بود چه
حامض الرایحه و کریه الرایحه و عفص الرایحه دلیل برودت است پنجم آنکه حلو الطعم بود از آنکه
وی دلیل حرارت هم و عدم استیلاء خلط دیگر باشد و شیر مایل بحرارت از غلبه صفرا
بود و مایل بملوحت از اختلاط صفرا ببلغم و مایل بحموضت از بلغم و یا سودا حامضین
ششم آنکه متشابه الاجزا بود زیرا که وی دلیل تشابه فعل فاعل باشد و در شیر و شیر مساوی الحمود و
هفتم آنکه کثیر الرغوه نباشد زیرا که وی دلیل کثرت ریاح باشد اما هرگاه مرضعه صالح ا
للبن بدست نیاید تدبیر اصلاح وی کنند و تدبیر که اصلاح در آن بود دید انچه گفته شود شرط ششم

آنست وضع حمل مرضعه در مدت طبعی بوده باشد یعنی بعد نه ماه زائیده شده و باد در تا
کودکی بدان معتاد بود تولد فرزند او در آن مدت بی گزند بوده شیر زیر اثر این امر
دلیل صحت چون حیض است صلاح حال رحم در صلاح شیر انیما الخرتمام است و چون
طمث ماده لبن است و صلاح وی و اثر ماده تقدید میکند در ماینولد عنه وکذا رحم از
انکه سارکت دارد مبتلای فساد او باعث فساد لبن میشود پس صحت حال وی نیز مطلوب
باشد و از ینجا است شیری که از اسقاط بود دادن او بطفل منع است و بدستور مرضعه که
معتاد باسقاط باشد شیر او نیز غیر مجوز است اگرچه شیری که سید بدر اینشکل او وضع بود لان اعتبار
الاسقاط یکون لعف دفی دم الطمث او فی الرحم و شرط هفتم آنست مرضعه که شیر او سید
پسر زائیده باشد با کثر و عادت او زائیدن پسر بود اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد
زیرا که اعتبار اکثر است و باید دانست که اعتبار بولادة ذکور دلیل صحت و طمث
و دور حرارت عضو نیز است از بهر آنکه تکون ذکور نمی باشد مگر از دم نضیج صحیح قوی و بعض
اطبا حاذق برانند که شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است سوا ان المزاج
و شرط هشتم آنست که مابین وضع مرضعه و بین رضاعت طفل مدت متوسط گذشته باشد
نه بعید العهد بود و نه بغایت قریب العهد چه در بعید عهد بنابر لبر وله و انخفاض او از لبن
غایت توجه طبیعت در تولید شیر قلت سیدا پیرد و در اقرب عهد ظاهر است که شیر متغیر المی
باشد و مزاج صاحب شیر ضعیف بود در ین هر دو صورت لبن محمود نمیماند پس زمان متوسط
احسن باشد و آن در اکثر بعد چهار روز است از وضع تا سفی هفت ماه و شرط نهم آنست که
هنگام ارضاع از جماع و هر چه باعث فساد شیر است البته پرهیز کند و غذا آنکه شیر همه مکروه باشد
نفع لبن است موذ باشد همی و از ماکولات انچه غیر مناسب است گفته خواهد شد در آخر این
بحث معلوم نمایند که تو بترین مفسد آن شیر جماع است از بهر آنکه چون حیض ارو بحرکت آید
و فساد در ایجه لبن و تقلیل مقدار او مینماید و **بعضا** اگر حمل آرد ضرر عظیم احداث کند هر دو ولد

جهت توزیع غذا از هر واحد بدیگری لهذا در حدیث شریف نهی ازان فرموده در ود
یافته چنانچه در مشکوات المصابیح در ذیل باب المباشرت فی النکاح مسطور است عنها ما
نیز ذکر میکنم و عن اسماء بنت یزید قالت سمعت رسول الله صلعم یقول لا تقتلوا اولادکم
سرا فان الغیل یدرک الفارس فیدعثره عن فرسه رواه ابوداود و معنی الغیل نزد
اهل لغت آنست که جس کند مرد زن را حال آنکه او شیر ده بود و بعضی معنی قبل ارضاع فی حال
الحمل گفته اند و معنی یدعثره یسقط است بالجمله ارضاع حامله و جماع مرضعه عقلا و نقلا منهی
عنه است اگرچه هم از حدیث دیگر که در همان باب مشکوات شریف مرقوم است تجویز
قبله نیز معلوم میشود لیکن چون حدیث با حدیث حفصه تعارض کرده علت کما هو قانون
اصول المحدثین حتی آنکه حدیث نهی عقلا نیز قوت دارد پس عمل برین اولی است خصوص
اخبار اگر قادر بر استرضاع ولعه د مواقع وقایع اند اما کسی که بجز یک زن دیگر ندا شته
باشد و بدایستن مرضعه وسعت ندارد احوط آنست که او نیز مهما امکن از ینکار محترز بود
مگر عند شدت توقان مستلزم فساد تن مر خر آنست اگر مباشرت این شود مباید برج آنکه
ماخوذ نگردد از شهوت و از ینجاست که در رفقه منع ازین نکرده اند و شراح مشکوة در دفع
تعارض ازین دو حدیث تاویلات بسیار کرده اند و ماخلص کلام عنه تحقیق همین است
که گفته شد **تنبیه** دربیان اغذیه مرضعه و هر چه بدان مضر است هر گاه مرضعه موقوف
دست دهد باید که یک هفته قبل از ارضاع و اقلا سه روز اغذیه مناسبه وی را امید نهند
و ضاره باز دارند تا عند ارضاع شیر او نیک باشد و بهترین اغذیه گندم است و نخود و سیب
و گوشت بره و بزغاله و ماهی که بی عفونت و بی صلابت باشد و امثال آن هر چه حسن
الکیموس بوده باشد و از بقول کاهو نیک است و از فواکه بادام و فندق مقشر و بد تر
این بقول وی را جرجیر است و خردل و بادروج زیرا که اینها مقطع شیر اند و بغلغل نیز خالی
از رف دست قباید که امر کند مرضعه را بر باضت ملایم چه ذلک مناسب و قطعا لبعض کی و

عنی باو برسند اما گاه گاه غضب سبکی رحق او خاصه که بارد مزاج بود مفید بود
اشتباه ورقه پیر شیر غیر صالح هرگاه که شیر غلیظ و کریه الرایحه بود طریق دادن او آنست
که در ظرفی شیر را بدوشند و اندر هوا بگذارند زمانی شایسته بدارند و بعده بنوشانند
مرضعه را سکنجبین بزوری که باللطافت چون تخم خرفه و دو تخم حماض و صمغ عربی بخته باشند
بدهند و طریخ که نوعی از ماهی است بخورانند و از اطعمه هرچه درو تقطیع بود اطعام فرمایند
و بودن قلیلی نمک اندر طعام او لازم دانند و بعده سه چهار روز در میان قی کردن
امر نمایند و سکنجبین با آب گرم خورده قی کنانند و بدهند که ریاضت معتدل و بدن آب
گرم اکثر شستن درینجا سود دارد و شرب شراب ریحانی و تناول اغذیه طیب الرایحه در
نادر الرایحه لبن نفع شده است و هرگاه شیر رقیق بود از ریاضت باز دارند و برقه
امر نمایند و از اغذیه طیب الرایحه که مولد خون غلیظ بود بخورانند و اگر مالیخ نباشد
شراب حلو یا عصیده عنب بنوشانند که نفع تمام دارد و خواب بسیار کردن سود مند است
و هرگاه که شیر گرم بود و مزاج مرضعه حار باشد تعدیل مزاج کنند و باید که مرضعه از
تناول غذا اشیر [illegible] هرچه در نهار حرارت مشتعل می باشد و سکنجبین مع الشراب الرقیق
مجموعین او منفردین اثر کلی دارد و بیشتر اوقات سبب برودت شیر از ادویه اغذیه سخنه
لها ببرند و [illegible] سخنه در قلت لبن شرح گفته می شود با اشتباه [illegible] اشتباه اندر
تدبیر قلت شیر و انجا که از حرارت بود تامل کنند که حرارت در تمام بدن است یا در ثدیین
فقط اگر در تمام بدن است بحسب تعدیل یا تنقیه باید کرد و اگر در ثدی بود فقط اول
علامات آن ملمس گرم بودن است تضمید مبرد است کافی است و شرب [illegible] خفیفه درا
و بهترین اغذیه انجا سوء مزاج گرم سبب قلت لبن شد کشک شعیر است و اسفاناخ و امثال آنها
و انجا که از برودت یا از یبوست و یا از ضعف قوت جاذبه ثدی بود زیاده کرده شود از غذا او
هرچه لطیف مایل بحرارت بودن و خوردن تخم گندنا و نانخواه و [illegible] بغایت مفید تر

و تعلیق محاجم ناری معنف تحت الثدیین سود مند و انجا که سبب قلت لبن قلت
تناول غذا باشد حسوهای که از شعیر و نخالو و سویق ساخته باشند بخورانند و توفیر غذا
مناسب فرمایند و واجب است که در حسوها و غذاها اصل رازیانج و تخم او و تخم شبت
و شونیز نمایند و پستان شیر دار بسیش و برنجه خوردن در تکثیر شیر بغایت مفید و
بهتر است و مجرب ترین ادویه درین باب اینست که یکدرم از رضه با خراطین خشک
در ماه [illegible] ایام متوالیه بمیده هند و سلاقه روس سماک طلح در ماه الشبت همین عمل دارد
اکنون چند دوای که در عزارت توفیر شیر نفع کثیر دارند ذکر می شود روغن گاو دیگ او قیه
بگیرند و در کاسه شراب صرف بریزند و بنوشند دیگر طین سمسم بگیرند و بشراب آمیزند و صاف
نموده بنوشند و برثدی ثقل نار دین مع الزیت لبن اتان ضماد کنند دیگر بادنجان آرد
بپزند و جوف او یک اوقیه بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند دیگر بزر الشبت او قیه و
بزر چند تولی و بزر کراث از هر یک دو قیه بزر الرطبه و حلبه از هر یک دو او قیه حاکوفته و بجته
با عصاره رازیانج و عسل و سمن آمیزند و بقدر حاجت بدهند و بدهند که بسیار مالیدن
پستان در تکثیر لبن اثر تمام دارد و هرگاه سبب و شیر کثرت او بود که ترا کم شده گشته
گشته باشد تدبیر او تنقیص و سیت تقلیل غذا او به تناول اشیاء تقلیل الغذا او بضمید کمون و خل
لطین حر یا عدس مطبوخ لبر که بر سینه و ثدی نفع دارد و شراب شور مفید بود فایده اندر
تدبیر فطام یعنی از شیر باز داشتن باید دانست که مدت طبیعی رضاع دو سال است لیکن در شروع
سال سیوم از شیر باز دارند و اگر مانعی نبود قبل از فطام هرگاه طفل را خواهش تناول غیر شیر
پیدا آید اندک اندک بدهند از غذا او مناسب طایه چون بنا و یعنی دندان پیش بر آمدن گیرند
اندر غذا او قوی تر رخصت دهند بتدریج و اصلا چیزی که در مضغ سخت بود ندهند که موجب بطو بر دندان
دندان شود بنابر تحلیل ماده او بمضغ صلب گشتن چیزی که در نوقت توان داد و مرا مان است
که مرضعه بخاید و به بیدار نان تاب عسل و یا بشراب یا شیر می توان داد و هرگاه که غذا دادن

گیرند آب نیز قدری دهند خاصه اگر ایام گرما بود و طفل میل بآب بسیار کند و گاه گاه آب
یا اندکی شراب ممزوج کرده بمیدهند و امتلا و تخمه در طعام و آب نکنند که باعث امتلا شود
و اگر امتلا حادث شود نشان او انتفاخ بطن است و بیاض لون و جز آن از آثار
امتلا باید که در حالت تدبیر آنست که هیچ چیز را ندهند و باشند بکوشند تا که گرانی دور شود
و هر چون که زمانه فطام نزدیکتر رسد در شیر تقلیل کنند و در غذا تکثیر و شبها را از خواب
بیدار کنند بتکلیف و شیر دهند تا باعث تنفر شود و روزانه طعام وافر خورانند تا حاجت
بشیر کمتر شود و دست پستان نزد ایشان اکثر کنند تا وقت فطام بلا تعب بعا حاصل آید
و بعد فطام احب لحوم خفیفه توان داد و نیکوترین اشیا بعد شیر و برنج و هریسه گوشت نرم و
نان سپید و اشباه آن تیره و برای اشتغال او از نان و شکر ملوطها سازند چنانما نند گاه گاه
بیکان بیکان عدد بدست او دهند و کنند از لعبتها و مشغلها هر چه موجب فراموشی پستان
و شیر بود بکار همی برند و اگر طفل بیاد پستان اضطرار کند و بگرید باید که چیزی تلخ غیر مضر بر پستان
طلا نمایند و در دهن او نهند تا از تلخی وی متنفر کند و حیلهای دیگر در این امر بسیار معروف
و بهترین موسم برای فطام بهار و پاییز است عند الضرورت در آخر زمستان و آخر تابستان
نیز مجوز اما در غلبه صیف و شتا وقت پیچ در صیف خوف است که اسهال عظیم آرد و در زمستان
سوء هضم و امثال آن و اگر بنا بر ضرورت در گرما اتفاق افتد واجب است که چیزهای مسکن عطش که
میل بقبض داشته باشند خشک کرده هر ساعت قدری بدو همی دهند چون دفع شیرین و شیره خرفه
بوره داده و امثال آن باید داد و از اغذیه پلاو خشکه و ماست و نان و مانند آن مناسب و از
چرب بسیار پرهیز دارند و بر تارک سر حنا بندند یکروز در میان نشاسته در سرکه و گلاب حل
نموده بر آن محل طلا کردن جهت تسکین خفقان بغایت نفع دارد و اما از اندمال سرکه بر اطفال
خالی از ضرر نیست اما تا ضرورت قوی نبود نتوان کرد و شبها حنا بر دست و پا بستن و سیاه بوز
در وقوع کاوی دندان و بعد بدان شستن مفید است اگر دیر ماه بالضرور از شیر باز گیرند که

اغذیه حاره بالفعل خورانند و از آب سخت سرد منع نمایند و بدن او را گرم دارند و اوای
دفع اگر هرچه دهند مناسب وقت باید که باشد فایده اندر محافظت پرورش اطفال
و تدبیر تسهیل غایات دندان و هر چه بر آن تعلق دارد ذکر میکنیم و هرگاه که طفل قادر بر نشستن
و جنبیدن شود باید که فرش صاف و هموار ساخته تا از خشونت ارض بخو انیا پر و احتیاط کنند
تا از بلندی نیفتد و هر چه تیز و نوک دار باشد از وی دور دارند تا که خود بالطبع میل بقعود و
مشی کنند بتکلیف بدان نگمارند باعانت و ضعف که منفرست و دایم در تهذیب اخلاق او
کوشند و تلطیف و رفق و رضاجویی کنند تا پیوسته فرحت مند باشد که بهترین چیزها غم و غضب
است خصوص اطفال را و تردد باید که فحش نگویند و غیر از کلمات نیک تلقین نمایند و نیز اگر
هر چه در شیر وقت عادت میشود زوال و متعسر شود و هرگاه انبات ثنایا یعنی دندان پیش آغاز
کند از مضغ اشیاء صلب باز دارند تا ذکر وی تا غ اذیت بیمه باکیان بر عور بمالند و جهت تسهیل
انبات ترنیت سر او در آب گرم نرم نشستن و کردن چرب نمایند و قدری در گوش چکانند و اگر
روغن زیت نباشد روغن دیگر بعوض او کنند و هرگاه که دندان نمودار شوند طفل
انگشت ادر یا بربعض باید که قطع از اصل سوس تازه که بسیار خشک نشده بدست او دهند
و در دهن می پرود و نفع است یکی آنکه انگشتان را نخاید و دویم آنکه اصلاح احوال دهن کند و از قروح
و اوجاع لثه محفوظ دارد و دفعا باید که گاه گاه نمک و عسل بر دندان او بمالند که موجب امنست
از قلاع و بجا که اصل السوس تر بهم نرسد خشک آن تر کرده بدهند و هرگاه که طفل بسخن در آید
هیچ زبان او را بانگشت مالیده باشند که معین بر فصاحت است و هرگاه افتد اربر دو دیدن باید
بر زمین نرم اجازت دهند که بدود و جز سبیل اعتدال و بعضیها که باعث ایذاء او نشود و حفظ فرمایند که
لعب اطفال را ریاضت پیشگاه و نفس سیت و هرگاه قابل تعلیم شود و آن در اکثر بعد چهار سال خصوص
بعد شش سال بود ببسپارند و در آن نیز رفق و تدریج مرعیه دارند تا موجب ملال نگردد و چون
جلوس بمکتب مانوس حضرت امامین با جازت فمی الثقلین بعد سنی چهار سال و چهار ماه و چهار

در کتب شده و از آن بعد سایر مسلمین همین نهج اقتباس و تعلیم قرار داده اند در مراعات
آن کثیر البرکت شناسند **فایده** اندر تدبیر کلیه اطفال و مرضعه بدانند که مزاج ایشان غایت در
نزاکت می باشد پس در معالجه ایشان احتیاط تمام واجب شناسند و هرچه الاقرب بود در هیچ
ایشان را تکلیف و عنف آرد احتراز فرمایند و بها الکمین و کافور قطعا نه دهند و به ستور هرچه مفرط
الحرارت باشد یا مفرط البرودت بود و از حموضت منع نمایند خاصه بنگام شرب لبن اما بجهت
فطام سکنجبین قلیل الحموضت بجوشانند و چون مزاج اطفال رطب مایل بحرارت است حفظ صحت
است کل هرچه داده شد باید که رطب بود و میل بحرارت داشته باشد اصلا چیزی گرم و خشک نه دهند
مگر بکار رفته و چون اعضاء ایشان در رشد است اگر حسب مزاج تقویت کوشند بغایت نیکوست
و آن باستعمال مفرحات یا قویه شده و دادن تو الکبات مناسبه که گاه گاه همیشه دهند و معلوم نمایند
که انار مقوی جگر است یهی و امرود شیرین مقوی معده و سیب مقوی دل **ایضا** برای تنقیه گرده
و مثانه تخم خربزه و خیارین نافع است و به ستور بادیان کوفته بشکر آمیخته گاه گاه بخوردن شیر
کم مفید است و اندر علاج رضیع ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که الطفل یعالج بعلاج مرضعه مقرر
شده و بتجربه رسیده که اکثر امراض ایشان بمعالجه مرضعه و اصلاح شیر زوال گرفته بهر آنکه فساد
کم است چیزی از غذا عارض میشود و رضیع را که هنوز غذا دیگر نرسیده باشد و غذا او همان شیر
است پس در تغیر مزاج حادث او اصلاح وی کافی شده و آنرا که جمع بین الرضاع و الغذا میکنند
نیز تدبیر مرضعه و اصلاح غذا او و اغلب محتاج دوا او تطفل دوا در نشو اندر ناداون دوا بطفل
غرض عمده اینست که هرچه از جنس دوا است لا محاله سابق است در طبیعی اکی غذا ضرر را موضع
و طبیعت طفل بنا بر ضعف و عدم ... عاجز می آید از آنکه دیرا استحیل سازد قوت او مستخرج
نموده بفعل آرد و هر گاه دوا مرضعه داده شود شیر او تکیف باثر او میشود و فایده مطلوبه از وی
حاصل میگردد کما لا یخفی **نکته** تکیف لبن بکیفیات ادویه دو گونه می باشد یکی آنکه بدن تکیف
شود بکیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز همان اثر بکیفیت گردد چه هرگاه بدن گرم شود مثلا

ظاهر است که خون و شیر بدن است او نیز گرم خواهد شد البته دویم آنکه دوای اندکور دی غذا است
بود و خون بسبب او تکیف شود حار یا بارد و از خون مذکور شیر نیز همان سان پیدا گردد لیکن بدانسته
که اینچنین تکیف بعد دیر بحصول پیوندد زیرا که از غذا دوای خون شدن و از خون شیر بوجود
آمدن مهلتی میخواهد بخلاف صورت اول که دوادی تکیف بسرعت می باشد حتی که گاه بود
که بمجرد ورود دیگر در معده اثر آن در همه تن سرایت میکند کما هو مشهود و چون مرضعه را
اسهال باشد اتفاق افتد بالطبع یا بالصنعت باید که آن روز شیر وی نخورانند برای آنکه
اخلاط بدان سبب حرکت میکنند و شیر که در آن وقت متولد شود ناقص الاستحاله می باشد و
ایضا آنجا که استعمال دوای بوده باشد قوت آن دوا نیز در شیر حل شده طفل را هم اسهال و قی
می آرد و استفراغ بی حاجت ظاهر الضرر است اما آنجا که تدبیر مرضعه کفایت نکند از آنجا
دوا و امراض بزرگان مذکور است هرچه ملایم تر و مناسب تر با ایشان باشد اختیار نمایند و
اکنون چند مرض که عروض آن باطفال بیشتر است و اطبا تدابیر آن و به تجربه اکثر بهر
آن ضبط کرده اند ذکر میکنیم **ریح الصبیان** مرضی است که دفعتا واقع میشود و طفل بیهوش
می افتد و دست و پایها می پیچد و کف بر دهان می آرد و این مرض نزد بعض غیر صرع است
لیکن اشبه بصرع است و او را الکفه اند و بعضی میگویند ریح غلیظی است که اندر سر محتبس شده و تخفف را
شده و سبب آن بنوعی که فیون و در روزی کشاده باشند و بعضی بر آنند که قسمی از صرع است
ام الصبیان و تبع الصبیان و ام الشیطان و غیرا این نیز نامند بر سبیل ترادف و بعضی ام
الصبیان مخصوص ... بصرعی که منبع تپ محرق باشد و بعضی حالت مذکور را که
بتواتر می افتد ام الصبیان خوانند و الا ریح الصبیان نامند و این اختلافات تنوع لفظی بود
علاج ... باسباب و آثار موجوده ملاحظه باید نمود حسب آن تدارک آن مرض باید فرمود
لرزه ورود آن حالت دست و پایهای مریض بگیرند و کف پای او بمالند بچیزی خشن لیکن از آنکه
که اضطراب کند و بازو یا وردستهای او را محکم نه بندند پس که بروی اتفاقت ... مراد

واگر اطالت کشید ویا متواتر گردید نظر کنند که آثار کدام خلط او را غالب است مطابق
وی تدبیر مناسب نمایند مثلا اگر صفرا بود و تب محرقه باشد بترتیب و تبرید کوشند
شربا و سعوطا و ضمادا علی الراس و بهترین مرطبات دوشیدن شیر بر تارک سر است
و لته بدان آلوده بر آن نهادن خاصه شیر مادر که بغایت مفید است و کذا آب شسته کدو
بر سر نهادن و در محل سرد نشستن و نشیاف نرم و شربت مغز فلوس و دیگر ملینات مناسب
طبع بکار برند و اگر قبض بود جهت ازالهٔ تشنج روغن گل و یا سکه با آب نیم گرم مخلوط کنند
و بر بدن بمالند هم وقت مرض و هم بعد آن و اگر علامات بلغم ظاهر شوند او را تسخین سعی
نمایند و چون از بلغم بیشتر افتد اکثر اطبا دوائی گفته اند که بد المنفعت است بهر این مرض عموما ذکر
کرده اند و آن اینست صعتر حبه سیاه دستر کمون هر یک برابر بگیرند و باهم سحق کنند و مقدار یک حبه
اندر شراب حل کرده و بچور سانند و در بینی و حلق بریزند فورا نفع بیند به ریح الصبیان قسط
البحری و بیاه نشیاف حاد و مشروبات که مخرج بلغم رقیق بود و طبع نرم نمایند و چیزها که
بالخاصیت این مرض را نفع دارند یا بتعلیق مفید است کثیر المنافع و کثیر الاثر است آنرا جدا
ذکر میکنیم **فایده** در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان کودکان را گاهی افتد بکثرت
بسبب حرارت مزاج و زایل میشود باستعمال دوا ببرودت آن مشعر بر اختلافی است که کرده
اند انکه بعضی جهال ازین عبارت زعم کرده اند که حالت مذکور بکودکان هم افتد علی الاطلاق
مسمی است بام الصبیان و تدابیر آنها بجز تبرید نبود و باین زعم فاسد معالجه مزعوم میکنند
و عالمی هلاک میسازند و کذا بعضی دیگر نظر بانکه در بعضی کتب محققین مسطور است که ریح
الصبیان از ماده بلغم میشود ملاحظه اختلاف الفاظ نکرده اگرچه حرارة مفرط میشود افراط در
تسخین میکنند و مبادرت بقتل مینمایند و این هر دو رای فاسد است و احتراز از آن واجب بل
مجتنب گفته شد که ریح الصبیان مرادف ام الصبیان بود و یا مخالف آن در علاج مراعاة علامات
اخلاط لازم است و حسب سبب موجود تدارک واجب و آنچه بالخاصیت نفع دارند خواه بحرارت

حب

باشد خواه

باشد خواه ببرودت اینست **ص** نافذ زهر حیوانی که عبارت از حجر التیس است در شیر یا دوغ
سائیده قدری بخورانند و ربط اطراف و وضع محاجم بر ساقین و مالیدن جند بیدستر
درون گوش و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پا مفید است و بدستور مالیدن شیر آب
نرم بر کف پا نفع تمام دارد و کذا خردل سحق کرده بر کف پا و مالیدن سود سیاه بر شیر مایه
خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیت مفید است و طریق آن در
اسهال صبیان گفته شود و اختلاج بتجربه رسیده چند طفل را که ریح الصبیان از سه چهار روز
تجاوز کرده بود و قطعه از مرجان یا آتش سرخ نموده میان دو ابروی داغ دادند حین مرض
بسوزش آن خوردگی افاقت افتاد و باز عود نکرد و بعضی به ناف گوسفند و جز آن نیز داغ
میکنند و سود مند است لیکن هر گاه دو سه مریض بهمین مرض مبتلا مانده و سرخی چشم که گفته
توقع منقطع باشد و در چنین وقت تعذیب بداغ مناسب نیست **فایده** باید دانست که ریح الصبیان
بیشتر بصبیان نابالغ عارض میشود بسبب تغیر رطوبت دماغ در اصل خلقت و قاعده این
رطوبت است که گاهی در حالت بودن در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت بخروج
سر و اورام پاک گردد و اگر شفیده وی نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد ولادت بخروج قروح
و اورام در سر ضرور است که این مرض پدید آید و بسیار باشد که مرض مذکور بلا علاج عند البلوغ
خود بخود زایل شود بشرطی که سوء تدبیر دیگر نزده و ازینجاست که بعضی گفته اند صحیح چون زکا
علاج نکنند بشرطی که سوء تدبیر نکنند [illegible] چه بسیار باشد که ماده سبک باشد و زود کم شود
سبب سوء تدبیر خیر سیکرد ولیکن معالجه مرضیه هر حال واجب است و طفل را از هر چه محرک این
مرض است دور دارند **دیگر** چون سماع آواز قوی و دیدن چیزهای براق و روان [illegible]
بر بلندی و دو نشستن بر سر باد و امثال آن و گوشت بز و گاو و اسب و مانند آن هر چه بخار انگیزد
خاصه که رفع امثال آن مادر و دایه را نیز بخورانند و از جماع البته باز دارند و پوشیده نمانند
که در اثنای او ماه این مرض او قوت و حرکت بیشتر است بدین سبب طفل را که این مرض مکرر واقع شده

وهنوز رفع آن بتحقیق او نگشته احتیاط در تدبیر وی میکرده باشند و اوایل ماه چند بیدستر
بیو باشند بلکه بر مهد و لباس او نیز تعلیق و اندکی شبها بخورانند خاصه اگر گریه بی سبب و تغیر
وضع و سهو شغف و امثال آن که آثار تقدم مرض مذکور است پیدا آید عنایت تمام در محافظت او نمایند
و تنقیص طبع روا ندارند علامه شود اگر از جهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار ورم
از تب و حرارت پیدا باشد علاجش تبرید دماغ است باطلیه بارده و تمریخ عصاره و روغنهای
موافق و بهترین عصارها آب کدو تر و آب کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب است بهترین ادهان
روغن بنفشه و روغن کدو و مانند آن هرکدام از این عصارها که بهم رسد یا هرکدام از روغنها
که دست دهد آمیزند و بر سر مالند و اگر از جهت برد بود که به پیراشیان رسد تقدم علامات برودت
فقدان آثار ورم گواهی دهد علاجش آنست که بابونج باریک بیند و پارچه نیز نمایند و در نی
نهاده اندر بینی دمند این تدبیر زود نفع دهد و ایضا زرد آبی که از گرده گوسفند در حین
کباب کردن بچکد چند قطره نیمگرم در بینی او چکانند که مفید است و ایضا اگر زعفران و قسط
اندکی گرفته و باهم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارند عطسه بازدارد فایده قرشی علیه الرحمة
در شرح قانون بر قول شیخ که ورم نواحی دماغ را سبب عطسه نوشته ایراد کرده و گفته هذا
مستبعد فان عروض العطاس للورم بعید و ایضا دلیل بیان نموده اند که اگر ورم حار
دماغ موجب عطاس شود هرآینه باید که برسام عطسه بسیار لازم باشد و لیس کذلک و نزد
این درویش در این ایراد نظر است از بهر آنکه نزد محققان عطسه حرکتی دماغی که بدان دفع
میکند طبیعت موذیرا از وی براه انف قطع نظر از آنکه مندفع شود یا نه لهذا گفته اند که عطسه
مر دماغ را بمنزله سعال است مر ریه را و شک نیست که ورم موذیست پس حدوث عطسه از
ورم حار مستبعد نباشد و بعید است که عدم لزوم عطسه مر برسام را اقتضای منع میکند برای
امکان اختصاص بعض اماکن دماغ بان نزد لزوم خاصه در اطفال که قریب العهد اند
و قوت [illegible] و اینجا نوبت رسیده که عطسه بی قوت [illegible] باشد و از اینجاست که شیخ گفته

قرب موته لا تستطیع ان یعطس بالجملة احوال اعضاء اطفال بر حال اعضاء دیگران
قیاس نتوان کرد عطاش بکسر عین مهمله و شین معجمه چون عطش مفرط لازم است بین
نام او را بخوانند و از آنکه تارک سر و روی فرو نشیند نزول الیافوخ نیز نامند و در
فارسی تشنگی مشهور است و بعضی لفظ عطاس را بعین معجمه و سین مهمله بیان کرده اند و لا
مشاحة فی الاسماء بالجملة دوی عبارتست از ورم گرم که در غشاء دماغ افتد علامتش
آنست که تارک سر از آنجا که نرم معلوم میشود فرو نشیند و هرچند آب بنوشند سیر نگردد و باشد که
درد او در اکثر امر تا چشم و حلق برسد و بشارکت در رنگ روی در اکثر بدن زرد شود و از
خوف درد و غلبه صفرا و بسیار باشد که قبل از حدوث او بثور در سر ظهور کند علاج شرط طبیب
دماغ کوشند و انچنان باشد که تراشه کدو تر بهم زده بر سر نهند خاصه بر تارک سفید و چه
مع الروغن گل یا [illegible] مع [illegible] و روغن گل با عنب الثعلب مع روغن گل یا بنفشه
تر کوفته هرکدام که از اینها باشد بر تارک داشتن سودمند است و ایضا برگ خرفه کوفته تنها
یا با روغن گل اثر تمام دارد و هرچه بر سر گذارند باید که خشک شدن ندهند و بدل کنند ساعت
بعد ساعت و شیره خرفه کوفته تنها یا با قدری طباشیر طفل را خورانیدن و تن او را بدو رقیق کافور
تازه و یا با آب ترنج یا بطبیخ [illegible] غار شستن و حنا بر کف دست و پای وی بستن و اطراف در
آب سرد داشتن سودمند است و غذاء طفل و مرضعه همه سرد و مرطب دماغ باید ساخت و دیگر
تدبیر مناسب از آنچه در برسام بزرگان مقرر شده است توان بکار بست و ماء الشعیر بسیار نیکو و
مفید است باید دانست که اسهال در بیشتر مرض اصلا خوب نیست پس اگر اسهال بود طباشیر و خرفه را
بریان نموده بطفل دهند و مرضعه را آب سویق الشعیر و امثال آن هرچه قابض بود بخورانند تا
اسهال بند شود و ایضا مرضعه را از تخمه باز دارند بلکه تقلیل غذا فرمایند که این هم باعث حبس اسهال
اطفال است انخفاض الامعاء الرأس که آنرا [illegible] کرم شود رطوبات مایه و سرد و عام است که در خارج قحف
مجتمع گردد و در تحت جلد یا داخل قحف یا [illegible] و صلب جمع آمده و محل اجتماع رطوبات مذکور همین دو

موضع است پس حدوث این مرض بصبیان بیشتر باشد بنا بر رطوبت او سوال شان و این در حسب
المحل بر دو قسم چنان میگویم **قسم اول** در انکه آب خارج محقف جمع آید و عروض او در اکثر اند اطفال
بسبب حفظاء قابلی باشد که سر را عصر میکند شدت و بدان سبب افواه عروق این موضع بکشاید و چون
جای سیلان نموده تحت جلد جمع آمده و باشد که خلط دیگر بغیر رطوبت مایه جمع آید **علامات** این قسم
آنست که لون جلد بحال خود باشد و جلد بر آمده نماید و چون انگشت بنهاده غمز کنند منغمز و منقمع گردد
و درد نکند و ایضا در صورتی که انفتاح افواه عروق موجب بود بکجا دو سهل لازم می باشد خصوص
در اوایل و تفرق درز و ورم که بر سر افتد آنست که تغیر لون المحل و نجا و نیف لمس او و این
لمع و وجع خاصه ورم است و فقدان این اعراض وجدان آثار سابقه لازمه اجتماع رطوبت
علاج نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار و محصور در محل است و ستمک المجاء
یا غیر محصور است و عند البعض منع میشود به دخل اگر کثیر المقدار بود یا نا محصور شد و به دخل منع نشود
باید که بعلاجه او چیره در زند که تمام ادرک وطن تمام دارد و اگر قلیل المقدار بود و متمسک فی المحل بود
تدبیر او توان کرد و این دوگونه باشد **یکی آنکه** محللات خفیفه ضماد کنند و بالای آن قطعه اسرب
بر بندد **دویم آنکه** شق کنند تا رطوبت بیرون آید بعده بر بندند تا سه روز شراب و زیت بر آن
اندک اندک میرسانیده باشند اگر قرحه آمده باشد بهتر و اگر نه بمراهم مدمل علاج نمایند
یا خیاطت را کار فرمایند بحسب تقاضای حاجت و احیانا اگر در انبات لحم تهیل افتد ضرورت دانند
باید که گوشت انجا را قدری بخراشند تا خون آلوده شود که بعد چون نیز پیر گوشت بر روید بر آید **و بدانند** که
شق موافق حجم مجمع الرطوبت باید کرد چه اگر صغیر الحجم بود یک شق در عرض کنند که کافی است و اگر کبیرا
لحجم بود و کثیر باشد دو شق متقاطع و یا سه شق متقاطع توان نمود تا الا لیش تمامه برآید **فایده**
کار باصنعه کنف به شق سهل نیاز رند و سور امیر بند و بر آتش گرم کنند و قدری نمک افشانیده از جانب
مقطوع تکمید میکنند بر محل روزی دو بار و باره بار در چند روز تحلیل میکند آنرا و فرزند این درویش
را اگر الحمد لله نام داد در همین مرض بود از لیمو یک مشقة تکمید کردیم بالکل زایل شد بعون الله سبحانه

واما از انکه

و اما از انکه اعجاب حومت پس اطفال سخن میتنا کرباضمده دیگر مطلب بر آید انکار نمو باشد
قسم دویم آنکه آب بالای عظام و صلب که مماس قحف است جمع آید **علامات این قسم** آنکه بعضی شعبه بل
غیر ممکن بود و چشمها دایم تر بوند و مفتوح و خشک می رود و انده هون بسر در بابد مریض ذی
تمیز ثقل بر او محققان و ریزند سیر او لاحیلة فی شلة گفته اند اغلب که این حکم مخصوص باطفال
باشد چه دماغ اینها کثیر الرطوبت است و سهل القبول بر این علت او استعمال منقیات جمیع دماغ
در اینها غیر ممکن و تدبیر مرضعه غیر کافی و مراد از لاحیلة فی شله آنست که دوا نکنند بر طبع
که از ند که عند استکمال مزاج و تقلیل رطوبت که لازمه قرب سن بلوغ است خود بخود زایل میشود
در اکثر **فایده** اجتماع رطوبت خارج محقف شده یا داخل آن نزد کلان سن اتیز واقع میشود اما بر سبیل
ندرت لهذا در امراض کبار اکثر اطبا این را ذکر نکرده اند **ورم ماء خارج من القحف** باید دانست که گاه
شبه که در رعیت محلی قحف یا در جلد سر ورم حار یا بارد بهم پیدا آید و فرق در بین و در اجتماع
رطوبت که گذشته الخ از لوازم حار و بارد از نوعیت ورم نیز استدلال توانکرد و فرق در بین و در
اجتماع رطوبت که گذشت الخ از لوازم حار و بارد از نوعیت ورم نیز استدلال توان نمود چه بس
املی ضاغط القحف خاصه جمیع اقسام اینورم است **علاج این** حسب باضمده مناسبه توان کرد و بر تشریح
بر حال ضعیفه از برسام است و دیگر امور در ورم حار اگر مریض قابل حجامت بود اخراج دم
موضع محاجم بسیار نیک است و در پیره کاله از لفظ **التشنج** یعنی کشیده شدن و وجه حسب چند گونه
است یکی آنکه از پس افتد و علامتش آنست که عقب حمیات و استفراغات پدید آید و خاصه او است که
اندک اندک حادث میشود **علاجش** آنکه روغن بادام و شفته و خجران … فقط … مع … کما
نیکرم بر سرد … بالنسبت … تمام بدن خصوص مفاصل چرب نمایند و در حمل
که هوا او رو بگرمی و تری مایل بود بدارند و مرضعه را چیزها گرم و تر خورانند و طفل را شیر اگر خوانده
باشد و انجا که هنوز تب یا استفراغ باقی باشد تدارک آن هر چه مناسب وقت باشد واجب شناسند
و بدانند که اگر تشنج در تب رفته و تب باقی باشد مهلک بود و در کبیر دویم آنکه از قبض طبع و خجوالی و کرفته

علاج حل طبیعت است بشیاف نرم و جنبش نمودن انگشت در سرین گفته آید بعمل آوردن را ای
گریه حیلهٔ در سکنات عملاً دو او نگاه داشتن و اگر ضرورت آید مرضعه را قدری مخدر دهند
بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند و تدبیر آن بجا و علاحده گفته آید و بهر آنکه تشنج از اسقاط بنا
نمودن چنانچه در قسم اول گفته شد لازم دانند سیوم آنکه از غلبهٔ رطوبت افتد علامتش تقدم
ما وجود اسباب مرطبه است و آثار رطوبت ظاهر بودن علاج در تخفیف مزاج طفل کوشیدن
است و آنچنان باشد که شیاف گرم بکار بعمل آرند و روغنهای گرم و خشک چون زیت و قسط
و چه انجیر مرکب مانند آن بمالند مگر بعمل آرند و مرضعه را کباب و آب باء العسل نوشانند و نان العسل
دیا نخود آب بر مصالح و جوجه مرغ و مانند آن غذا او فرمایند چهارم آنکه از درد و ورم که بنگام بر
آمدن دندان در لثه او میشود افتد بنابر مشارکت دماغ بدان و علامتش وجود سبب است علاج
در تسهیل انبات اسنان کوشیدن و تدارک ورم نمودن است چنانچه بیاید در ورم لثه و امثال تشنج
... و اوبان نمودن و تشنج که در وقت رویدن اسنان افتد بیشتر با اسهالی میباشد و بیشتر اند که کم
پیش بود بشرطیکه اسهال مفرط یا حمیات محرقه عارض شده پنجم آنکه از ضعف ... افتد و
ظاهر است که در صورت طبع زیاده میشود و اعصاب بنابر ضعف قبول میکند آنرا و این طفلی که
تن آبادان بود بیشتر حادث میکرد و لکثرة الفضول و ضعف اعصاب علاج تجویز غذا و مرضعه
و طفل است و جوارش مقوی و ادویه و روغن ابرسا و روغن سوسن یا روغن حنا یا روغن خیری
مالیدن و دیگر تدابیر مناسب که در قسم سیوم گفته شد و این نوع اگرچه فی الحقیقة قسمی از امتلاست لیکن
بنابر کثرة او بواسطه تفرد او و بعضی تدابیر علیحده گفته شد ششم آنکه بسبب اضطراب حرکت عنیف
و یا بواسطه سقط کوفتن و التوای در عصب افتد مع سلامتی مبدا آید که دماغ است و نخاع و علامتش
حدوث تشنج است متصل سبب علاج باصلاح حال عضو ماوف کوشیدن است با ضمده مرطبه
مقویه و دلک و نطول الکزاز و العبارت از تشنجی که ابتدا او کند از عضلات ترقوه و شوند و سازند و آن را
بسوی قدام یا خلف و یا بیمین یا یسار و بعضی در این اطلاق میکنند که از را بر هر تشنج و علاجه تدبیر تشنج

از سخت

از سخت تشنج برکز نبند حسب کثرة البکاء بسیر روی پوشیده نماند که گریه بسیار و بیخوابی سفر حاجت نبد
کونه است یکی آنکه بسبب درد کوش و یا درد و اسهال یا درد چشم و جز آن میباشد تدبیرش
معالجه عضو ماوف باشد چنانچه بیاید دوم آنکه بسبب ورم دماغ باشد تدبیر او گذشت
سیوم آنکه بسبب دیگر که در معده باشد و علامتش آنست که قی نفع دهد و جوع مفید آید و ... که
در قی آید فاسد و یبس دیگر پیدا نباشد علاجش آنست که اصلاح شیر مرضعه است و تقویه او کوشیدن
معده منقیه و تدبیر اصلاح شیر بالا گذشته است شیر و ما چهارم آنکه بسبب الم دکوفت سخت ...
غنده ق باشد و تدبیرش تدهین ... مالیدن و با آب گرم خاصه که در آن چوبه ورد ... جوشانیده
باشند غسل دادن پنجم آنکه بسبب سوء مزاج دماغ ... و روح نفخ باشد و ... مرضعه بود
و در اوایل ماه پیشتر افتد علاجش آنکه حبه سیه ستر بو بالیدن و اگر قدری بخور انند کم نکوبود دیگر
تدابیر مناسب که در ریح الصبیان گفته شد بحسب حاجت اختیار فرمایند ام صبیان تدابیر او ادویه مشمومه
و مسکنه که جامع النفع باشد آنرا ذکر میکنیم باید دانست که دادن جوجه طفل را اجتناب نمودن
جبیل الاثر است و اشتغال بلعبها مانند آن نافع است مفید بود و اینجا که طبع طفل منقبض ...
علامه نرم کردن نافع و لیبایا باشد که بسبب ... شیدن ... تمیز فایده تمام دهد اما ... شیدن
ممنوع شده بود ... نباشد که موجب نفخ دیگر شود و اگر این چیزها کفایت نکند باید که تخم خشخاش
و کاهو و شاید انه را بریان کرده و ترکیب کنند و ... طفل ... و پاشند و خرده بالین ... دهند
و روغن خشخاس و یا روغن کاهو سیان صد عنین و بر تارک سر و بر مهرهای پشت بمالند و اگر
تو ... خواهند قدری پوست خشخاش در آب تر کرده نقوع او گرفته بقدری نبات ... خورانند
و اگر طفل را اهم خوراند مجوز است به ستوری که شیره تخم خشخاش اندر طعام خورانیدن خواب
می آید و اگر از این تدابیر مقصود بر نیاید این دوا دهند که قوی العمل است و ... سفوف
جز چند ... حب السنه خشخاش ... خشخاش اسود ... بزر الفرنج ... بزر لسان الحمل بزر ... بزر
... کمون بزر القطونا همه را نرم بکوبند و با ... بیزند و ... شکر ... اند ... طفل را

بخورانند و تخم خشخاش تا دو درم است و اگر خواهند که این دوا در غایت شوم شیر باید
کرانیون مقدار ثلث جزو بگیرد یا از آن کمتر بخورانند و درین ادویه بهنند و بدانند که
دوای مذکور بغایت موثر است و بزرگان را نیز سود دارد و خواب آرد اما نجی که سبب
بی‌خوابی ضعف روح نفسانی باشد شد بربع الصبیان نشاید داد **الفزع فی النوم** یعنی ترسیدن
در خواب بیا باید دانست که باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و از
سبب ترسیده بیدار شود و این چند قسم است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد
و آن صورت در خیال قرار گرفته پس هرگاه که بخواب رود عقل مستور شود و همان
صورت خیالی پیش نظر او جلوه کند و موجب فزع گردد **علاجش آنست** بهر حیله که باشد
باشد خوف و ترس از وی دور و زایل نمایند و بر آن خوف طفل را دلیر سازند و تسلی
گردانند و بلعب حیله آن خیال را از وی فراموش نمایند و در راشد احوال اگر از [illegible]
برنج پاکیزه بگیرند و با آب بشویند و آن آب بدهند نفع دهد و خاکستر استخوان سرطان مع
نبات خورانیدن مفید است و خرفه بریان مع نبات بدستور و تخم گشنیز خشک بریان کرده
مع نبات دادن کذلک دوم آنکه بسبب امتلاء و بسیار خوردن غذا او در معده فاسد شود
و باعث اینمرض گردد و حدوث فزع از فساد طعام بدو نوع میتواند شد یکی آنکه بخارات
غلیظ مرتفع شود و روح نفسانی را مشوش سازد دوم آنکه هرگاه طعام در معده
فاسد شود و بعد از آن اذیت یابد باید که اذیت وی از قوت حاسه مشاهده گردد
و بسوی قوت مصوره و متخیله پس احلام هایله می نمایند و توجیه اول از جالینوس است و
ثانی از شیخ بالجمله **علاجش آنست** که غذا کمتر دهند و بعد طعام نگذارند که طفل زود بخواب
رود و اگر منع ممکن نباشد و یا خواب و مطلوب بود مهد را بحکم نجنبانند تا هضم و تحلیل شود بجنبانند
و عسل قدری بلیسانند تا اعانت دهد بر هضم و اگر در معده [illegible] باریک سائیده مع نبات
اندکی بخورانند فقط یا همراه نان [illegible] سوم آنکه معده [illegible] و تدبیرش در محل وی

باید نشاه

باید **نشاه** گاه باشد که طفل را حالتی قریب بکابوس پدید آید در خواب **علاجش**
آنست که چند سپستان بپزانند و آنچه در ربیع الصبیان ذکر یافته حسب حاجت قدری از
آن بر گیرند و بدهند و قبل از خواب شب فصابون طبع نرم کنند که مفید است **الفزع فی**
الیقظه یعنی ترسیدن در بیداری و پوشیده نماند گاه باشد که طفل در بیداری از چیزی
ترسد و بسبب ضعف نفوس و قلت ادراک هم اندر بیداری بتصور آن منفزع شود حال
معده از امتلاء و فساد سالم باشد و تدبیرش همانست که در قسم اول الفزع فی النوم
گذشت **اورام کام الفرحه** و پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنابر توفیر رطوبت و ضعف دماغ
اینمرض بیشتر می افتد خاصه عند الحاجت ملاقات برد خارجی لهذا انجابت که در پوشیده
داشتن سر اطفال بسبب تاکید کرده اند و چون سعال اکثر با نزله یاری شده واقع بحث
سعال در تتمه نزله و زکام گفته شود و علاج [illegible] مرضعه از گوشت و شیر [illegible]
پرهیز فرمودن است و سر اطفال را هم گرم داشتن **وجع الاذن** باید دانست که اطفال را اکثر
درد گوش از باد و رطوبت پدید آید و علامت درد گوش آنست که طفل گریه کند بی سببی
دیگر و اضطراب نماید و اگر درد شدید بود هر زمان دست بگوش برد و چون بر آنجانب
خواباند و یا دست بر آن گذارند تسکین یابد و حضرت برازو پیچیدن سر و گردن شیر از
[illegible] **علاجش** حضض مکی و صعتر و ملح طبرزد و عدس و تخم حنظل [illegible] و هر چه
ازینها میسر آید در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن بادام بجوشانند و چند قطره از آن در
گوش چکانند و بدانند که در گوش هرچه بچکانند نیمگرم باشد و دوای قوی هیچ وقت در
گوش اطفال نباید داد که خوف ورم و کری در رود باید که بادیان بخایند و پاره [illegible]
بسته در سوراخ گوش نهادن نفع دارد و بابونه در آب جوشانیده در ظرفی نوله دار انداخته
و آن نوله را بسوراخ گوش نهادن تا بخار او بگوش طفل رسد سودمند آید **فایده** اگر سبب وجع
ورم گرم باشد تب لازم بود تدبیرش آنکه [illegible] گوش چسپانند و تلیین نمایند و شیر بچکانند

وجع

که نفع تمام دارد و اگر رفتن آب در گوش موجب درد شده باشد باید که چوب باریک را به مثال
آن مقدار یک وجب بگیرند و بر یک طرف او قدری پنبه را به پیچند و به روغن آلایند و به طرف دیگر زنند و
طرف ثانی در گوش کنند آرند تا آب تمام منجذب شود **حکة الاذن** باید دانست خارش گوش
اگر با درد بود علامت و علاجش گذشت و اگر بی درد باشد از خارش گوش که در اطفال
توان دانست خاصه و بیست که چون انگشت در گوش یا چیزی نیم گرم بچکانند راحت یابد
علاجش آنکه قدری حلبه بگیرند و در شیر زنان بر شیرند تا قوتش در شیر بیاید بعده صاف نمایند
و نیم گرم بچکانند و فتیله بعسل آلوده نهادن سود مند است **سیلان الرطوبة من الاذن** یعنی بیرون
صدید و زرد آب از گوش و این دو قسم است یکی آنکه بسبب قرحه بود و نشان او تقدم آثار
ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا او **علاجش** آنکه چند روز پالانیدن دهند و بعده عسل در شیر
زنان بجنبه در گوش بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش می نهند هر شبانروز چند نوبت
و اگر قدری انزروت نرم سوده و فتیله عسل بدان آلوده بعمل آرند زود تر تنقیه کند و پیش را
باصلاح آرد پس اگر بهمین قدر نفع شد فبها و گرنه فتیله عسل در شب یمانی سوده بگردانند
و در گوش کنند آرند و اگر مرمکی در آب حل کرده بر روغن گل آمیزند و جوش دهند تا آب بسوزد
پس روغن مذکور شبانروزی چند نوبت نیم گرم در گوش بچکانند قرحه را ... کند و دردی که قلیل باشد
نیز دور کند دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و بسبب کثرت بجا لا ید بی آنکه جراحت
در گوش بود **علاج** وی آنست که به تقلیل رطوبات متوجه باشند و قطعه از صوف بگیرند و آلوده
در عسل و خمر و قدری از شب یمانی و زعفران یا شمه از نطرون در و بخته باشند بالا بچه در
گوش بچکانند و شب که قدری از زعفران در شراب عفص حل کنند و قطعه صوف بان آغشته
در گوش نهند این علاج کفایت کند و اگر رطوبت کمتر باشد احسن آنکه متعرض او نشوند که اکثر
آفات دماغ را نمی نمایند و بعد بلوغ خود بخود زایل شود علاج اما اگر رطوبت بیشتر با خوف
احداث قرحه بود تدارک آن نمایند **انتفاخ العین** یعنی برآمدن چشم و این غیر ورم است **علاجش**

آنکه حضض در شیر حل کرده طلا کنند بستر بطبیخ بابونه یا بادروج بشویند **رمد** که عبارتست از ورم
ملتحمه **علاج** او آنست که تا سه روز هیچ دوا در چشم نرسانند و غذا در مرضعه و طفل اگر خورنده باشد
از مزورید کله و پاچه و آنچه چرب باشد نمایند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده شیر مرضعه و غیر آن
بر چشم بستن درد و صعب و ورم یکبار را انجا بیت مفید بود و کذا بول گرم شستن عظیم الاثر
است و بعد سه روز زیره و مغز جوز برابر باهم نیکو سحق کرده با آب دهن بر کف دست نهاده
بسیار بهم مالند تا بهم چون مرهمی شود پس بر روی بینه نهند و شیر بر آن دوشیده بر شیاف نهند
شبها و روزها درد و ورم و بر هم چسپیدگی را نافع است خاصه درینها و در بدی
و اگر بدین زایل نشود حسب غلبه خلط تنقیه توان نمود و در رمدیکه درد و وجع بر قفا ادا نمود گوش
زلو چسپانیدن و قدری خون گرفتن جلیل الاثر است و حضض در شیر سائیده در دور بیرون
چشم طلی کردن و در شبانروزی دو سه بار بر چشم نهادن بغایت نافع و مفید است و تا ممکن
باشد هیچ دوای قوی بچشم کودکان نرسانند که چشم ایشان در غایت ترک است و از استعمال
دوای قوی خوف فتقا باشد و به دستور هر چه در وی تر است بود بچشم اطفال توان نهاد
دو رود چشم را ... اثر تمام دارد و اگر رمد مزمن بود توان استعمال کرد باید که حشیشه ... را
که بهندی چاکسو گویند در سرگین حمار بیزند قدری آب انداخته بعده برآورده خشک کنند
و مغز آن بگیرند دو حصه و از نبات و ماميران چینی یک یکحصه حل مانند سرمه بایند در چشم
باشند و اگر انزروت بشیر خر پرورده عوض ماميران کنند شاید و بعضی زنان بعد از
باشیدن این ذرور در چشم پنبه بر روغن آلوده که بر سفال پر آب نهاده باشند و پروشته
باشد بر چشم بگذارند و بالاء وی قرص از گل ثلثک که بآب سرشته باشند می نهند و او را بعضا به
نهند و دو ترا اثر میکند **بیاض الاحداق** یعنی سفید شدن سیاهی چشم باید دانست بسیار باشد
که بسبب کثرت بکا و رطوبت طبقه عنبیه تخلیل بود و لون او سفیدی گراید و نظر او شبهه ... عشت
که چون خشک ... سفید میگردد **علاجش** آنست که آب عنب الثعلب در چشم بچکانند شبانروزی

چند نوبت و همچنین اگر از نگاه نگاه دارند و بعد از صمغ سماق اندکی با چهار چند او
نبات با هم سوده در چشم بکشند این علاج بیاض را هم سود دارد خاصه اگر سبب آن کثرت
نگاه نبود بلکه امری دیگر که در بیاض بزرگان مذکور است **انسلاق** یعنی سطبر شدن
پلکها این بیشتر از بسیار گریستن عارض میشود **علاجش** هم بچشم عنب الثعلب کشیدن است
و بیشه بدان آلوده بر پلک گذاشتن و آنچه سبب گریه بود و بعلاج قویتر محتاج باشد باید
که هر صباح بول گرم چشم را بشویند و بعده آب عنب الثعلب بچشم بکشند **الحول** و آن
عبارتست از میلان چشم بجانبی و خاصه دوست که یکچند و نمایند و حدوث آن در
اطفال یا بعد صرع افتد یا اضطجاع او در حالت شرب لبن بر یک پهلو زمانی طویل و نگریستن
او بیکجانب تا دیر یا از آواز شنیدن و ماننده آن که در غفلت طفل را اگر کسی آید و بهمان سمت تا
دیر ناظر ماند **علاج** او بزودی تدارک کنند تا محکم نشود و سخن سید عضلات چشم چنان
باشد که چیزی سرخ بر گوشه چشم که مخالف گوشه مایل است آویزند تا کودک بتطلع برای
دیدن سرخی که مطلوب ایشان است چشم بطرف مقابل سازند و طریق دیگر آنکه برقعه
بر روی او پوشند و در برابر حدقه برقعه را منکشف کنند و محاذات آن چراغ افروزند
تا نظر بر آن گیرند بالتکلیف چشم باصلاح آید چنانچه منقول است بسط نظر کردن در آینه چینی نیز
باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند و در حول صرعی اغذیه سبزه و جماع را بالکل ترک کنند
التصاق الجفن یعنی چسپیدن پلک چشم و چون زیاده از معهود خواب که مقرر اطفال است
بود مقدمه رمد باشد **علاجش** آنست که هر صبح بول گرم آدمی چشم را بشویند و کحل صفیانی
بکشند و بر حوالی چشم از خارج توتیا شسته مسحوق بمالند و زنگار و غبار روی مغل و چوب
تر و نوره و خربزه و [illegible] لکی بدارند و اگر ده [illegible] چوب که در چشم کنند تا آب از چشم
و بینی جاری شود مفید آید **زرقه** یعنی کبودی چشم و وی اگر موروثی نبود علاج آن بو اکثر
علاج او آنست که دایه چند طفل را هر چند نوبت مشک و زعفران [illegible] با هم بخوبی سحق کرده

بمیل در چشم کشند و اگر شیر مادر سفید باشد نیایند از موم غلاف کوچک ساخته
و در سحیق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو مرتبه استعمال میکرده باشند این علاج
مفید آید و بعد چند اگر زایل نشده باشد بکوشند که شیر دایه خود بخود زایل میشود و بسیار
بود که کبودی کم میشود و چون بزرگ شود زایل گیرد و باشند که اگر علاج کنند همچنان
بماند و هرگاه بعلاج قوی نیز حاجت افتد و بار دیگر علاج نیافته باشد باید که صوف
مو زنند و روغن زیت سحق کنند و بر تارک سر آنجا که نرم است بمالند و دیگر همیشه نافع
بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندکی کشته سوده اندر و کوبند
اگر میل حنظل تر کرده فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد اما میل چون در
حنظل فرو برند و بیرون آرند باید که دست بران بکرده اند تا تخم و درشتی که بر وی مانده
باشد دفع شود و پس از ان در چشم کشند و این کحل اثر تمام دارد **کحل** سرمه اصفهانی
سه درم زعفران مروارید ناسفته هر یکی [illegible] مشک یک [illegible] هر یک دانگی دوده چراغ زیت [illegible]
درم جمله ادویه باریک سحق کرده هر هفته چند نوبت بکشند **حبس شیئی فی المجری الآنف** باید
دانست بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سرفه یا عطسه آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و
بسبب چیزی که در دهن باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل آنرا نتواند دفع کرد و اگر
آنرا در تکلم بیان [illegible] آن نیز قاصر بود و پس بچه را انجا و غدغه همیکنند و متعفن گردد و بخار
او دماغ را رنج رساند و بوی ناهموار متوحش باشد و به خوبی و [illegible] کند و لاغر شود و غیره [illegible]
کند و در روی رنگ ضعف و بیحالی و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب لازم بگیرد
تا مدتی بعضی از ان طرف بینی [illegible] بیرون نالیدن گواهی دهد **علاج** آن
[illegible] اندرون و بیرون تمام چرب کنند و در روغن قدری موم نیز [illegible] سازند تا [illegible]
نشود و وقت [illegible] طفل را [illegible] شب خوابانیده چند قطره در بینی چکانند و بعده در وقت بیداری [illegible]
عطس [illegible] تا عطسه آید و آنچه بیرون افتد و اگر [illegible] بیرون نیفتد او را بر پشت خوابانند و

دهن او را بدست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ سره نهاده سخت بدمند و تقاضای آن
بهم و منفذی مخالف سخت تر بدمد تا بر ذر نفس طفل و باد در سینه بچه باشد بیرون آید
و باشد که بعد از دمیدن الف و تلیین منفذ منفذی را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید بسبب در
منفذ سره و دیگر بدمند تا آنچیز براه گلو باز گردد و بسیار دیده شده که اطفال بهمین علت تب
پیدا کرده و علاجی نفع نه بخشیده و بعد تحقیق سبب چون بدمیدند بهبود و مذکور بر دمیدند از بعض
ایشان برنج یا نخود و یا دانه انار بیرون آمد منفعل شده و تب منقطع گردید و اینکه نسبت
در امراض اطفال که ذی الکل بوده از ین امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج
در بینی کرده باشد اگر آنچیز مرئی بود برآوردنش به منقاری الحکن [illegible] بلا تمهل باید برآورد و اگر
از نظر مستور بود هر کدام که مناسب بود بکار توان بست و هرگاه سبب بستن بینی خشک شدن
خلط بود شیر سعوط کنند و سر بسته بینی را بانگشت مالیدن مناسب ش و باید دانست که قروح
کروغشا [illegible] واقع شود و آنچه بی عفونت بود قلاع گویند و با عفونت را اکله خوانند
و پوشیده نماند که غشا افواه اطفال و اسنه الشبان در غایت نرمی باشد و بدان سبب
متحمل لمس [illegible] شده و مع ذلک جلاء [illegible] که موجب تضعیف غشا است
[illegible] بسبب [illegible] اوقات دهن ایشان جوشش [illegible] خاصه که شیر [illegible]
صالح الکیفیه [illegible] و زردی قروح مذکور است یعنی سیاه و دودی در کمتر قابل [illegible] و سلیم
قروح سفید سبب [illegible] و زرد [illegible] بالجمله از لون [illegible] و استدلال [illegible] بر نوعیت خلط علاج حب
الخلط [illegible] مرضعه طفل کوشند و [illegible] در قلاع [illegible] اطفال بچه [illegible] الم [illegible] شده
[illegible] برود دهن [illegible] قلاع اطفال انفع دارد [illegible] باریک ساخته [illegible] باشد
[illegible] گل سرخ [illegible] و خل [illegible] بهتر باشد [illegible] زعفران [illegible] باید
[illegible] این عمل [illegible] و عصاره [illegible] مالیدن بر دهان [illegible]
[illegible] قلاع دموی و صفراوی [illegible] دارد و اگر [illegible] مطلوب باشد [illegible] سوس

ملکوک [illegible] در [illegible] زنند و این دوا [illegible] و قلاع را که قوی باشد سود دارد
خاصه [illegible] مرهم [illegible] عفص [illegible] کنند [illegible] باریک ساخته بعسل آمیزند و بمالند و بسیار
باشد که [illegible] حامض [illegible] الکفایت کند خصوص دموی و صفراوی را و [illegible]
دهان [illegible] بعسل [illegible] و بعده [illegible] مذکور بکار [illegible] بسقط [illegible] رسید
و هرگاه [illegible] حاجت افتد باید که این دوای بعسل آمیزند عروق [illegible]
سماق [illegible] درم عفص چهار درم [illegible] سوخته دو درم [illegible] باریک ساخته
[illegible] و بر آن [illegible] باشد که در قلاع خفیف [illegible] کرده که عبارت از
[illegible] خواب کردن [illegible] و اگر آن [illegible] باید [illegible] سود [illegible]
و ترنجبین سوده [illegible] جلیل الاثر است و باشد که چون [illegible] ترنجبین [illegible]
وقت صبح [illegible] ظاهر شود و هرگاه از ادویه نفع [illegible] قلاع دموی بود [illegible]
حجامت کنند [illegible] خون [illegible] بگیرند نفع لثه [illegible] باشد [illegible]
دندان بسبب [illegible] ماده گرم و یا در وقت دیگر بسبب انصباب بلغم مالح [illegible] باید و
ورد کند علاج آنست که [illegible] روغن و موم [illegible] کنند ادرام اللثه باید دانست که [illegible]
روییدن دندان [illegible] آید [illegible] بواسطه [illegible]
محل [illegible] می افتد و بدان سبب حادث شود وجع و ضعف که موجب [illegible]
[illegible] است خصوص که در محل مذکور که مجاور [illegible] و [illegible] دماغ و
دماغ اطفال کثیر الرطوبت می باشد [illegible] دفع فضول بناحیه این اعضا از ینجا
است که [illegible] ناحیه [illegible] ظهور [illegible] و تا [illegible] بالجمله
هرگاه [illegible] ظاهر شود باید [illegible] نهاده [illegible] تمریخ نمایند [illegible]
باب [illegible] مذکور است [illegible] روغن [illegible] مرزوج [illegible]
[illegible] تمریخ [illegible] حصول [illegible] و تحلیل است علاج [illegible] نمایند [illegible] و

فائده

شبت تا اعانت بر تلیین و تحلیل ماده اعضاء مجاوره غرغره برفق تحلیل و تلطیف باین مواد کنند
بخلاف غرغرهٔ عنیف و شدید که بنا بر احداث وجع زیاده میکند ورم را و قطعا ادویهٔ رادعه
برین اورام نگذارند از بهر آنکه مواد اورام مذکوره از دفع دماغ است در اکثر و رادعه
استعمال این نوع خوف است که ماده واجب الدفع در دماغ که عضو رئیس است بماند یا باز پس
رود ازین طریق بسوء او و آفت قوی آرد و ایضا معلوم است که مواضع مذکوره عصبی اند
و اعصاب متضرر میگردند از تبرید خصوص از مایه و بالفعل و ایضا تشنج کشیدن دماغ
کثیف بسیار زود الله را بس بالغی می آید از نفوذ رسن و دیگر و ضرر او ظاهر و نیز تعجیل
انبات صدر فواید کلیه این بحث که گذشته است حسب حاجت بعمل آمده ورم الحلق باید دانست که
مابین مری و دهن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیزی فرو بردن دشوار گردد
و گاه باشد که این ورم ممتد شود بسوی عضلات و بسوی مهره‌های پس گردن و آن ورم پیشتر در
سن مخنوق افتد از بهر آنکه حرارت در سن مذکور زیاده میکرد و رطوبات از دماغ
گداخته سایل بسیار اند با سفل ورم خبیثی تلیین طبیعه است تشیافات مناسب پیشتر رب توت
و مانند آن استعمال کردن لعوق و غرغره ورم زبان بیشتر از بلغم بود که از دماغ به نجا
فرود آید و بسیار باشد که حرارت رطوبات را بگدازد و بجهت ثقل برو دیدن که دو باره
گوشت است و چنین حمل زبان برنزد و علامت وی ظهور ورم است و دشواری
مزیدن و فرو بردن شیر پس اگر در خو بلغم است آثار او پیدا بود و اگر از حرارت نشان
او هویدا باشد علاج اگر از بلغم باشد آنچه در ورم حلق گفته شد بکار برند و ضماد از
چیزهای بلغم افزا بپرهیز فرمایند و باید که غرغره بعسل الاشربه و دراندکی سوده بگداخته
و بران بمالند تا لعاب بسیار برآید که تخلیج سخت مفید است و آنچه ماده سخت قوی بود
لعبه زود بکشند بران نهاده زود کردن و آنکه طریقه آنست تا اخلاط دفع شوند و بیر کامل
بود و اگر حرارت بود چیزی سرد بر زبان انجا که ورم است طلا کنند تا که حرارت که علت سیلان

علاجش

رطوبت است زایل شود و بعد ورم حسب حاجت آنچه گفته شده است بکار برند
و بهترین چیزها که در ینجا بسر نهند جراده کدو و خیار است و اگر بقدری که مرنج بود حب
حنا و برگ کاسنی نیز به سوزد و کشنیز سبز و عنب الثعلب نیز مکند سرخاه لهات یعنی سست شدن
او و بخلق آن بماده و وی به بدن معلوم شود و باشد که موجب سرفه کرد علاجش بر
داشتن لهات است بچیزی اسهل و اکنجان بود که شب یمانی باریکست بند و بعسل آمیزند و
با سودن بر لهات بمالند و مانند بر سوده بر نار کی سرطلا نمایند و بانشسته بسر کرد یا
گل ملتانی بسر که سعال باید دانست که سرفه چند گونه است یکی آنکه بسبب رفتن دخان بود
که در حلق رود علاجش نبات و شکر و ترنجبین و عسل هرکدام که مناسب وقت انند بود مانع
و ب بود که شیر بر ضعه کفایت کند نقطه دوم آنکه از رفتن گرد و غبار بحلق علاجش
آنست که حلق و سینه را بر و غنهای مناسبه چرب نمایند و اغذیه چرب خورند و پرهیز غم غرغره
فرمایند سیوم آنکه از یبس و خشونت قصبه بود علاجش سرفه خشک است بلا فایده و غبار
علاجش تدهین سینه است با موم روغن و لعابها یند انه و نبات شیرین ساخته خوردن
و هم سود هر چه مرطب است از دوا و غذا بکار برند و مرضعه را اغذیه دافع یصفر اجو
و انجا که حاجت تنقیه شود توان کرد چهارم آنکه از کثرت رطوبت بود و این اطفال را بیشتر افتد
در اکثر مع از زکام باشد فهذا جمهور الاطباء در امراض صبیان همین نوع سرفه را ذکر میکنند و
پس زکام را اینجا بیان نمایند و علاجش نزول رطوبات از دماغ سببی است اگر مع زکام
باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر بود علاج اگر سعال بی تر لو زکام است جهت نضج ماده
طبیخ عناب و بنفشه و اصل السوس حل نموده و گاه زبان و پر سیاوشان و تخم خطمی
دهند و دو سه روز و العبه و در همین طبیخ مغز فلوس خیار شنبر نیز حل سازند و اگر طبیخ قبض باشد
و انجا که مغز فلوس عمل نکند یا طفل انرا نخورد برگ سنا در باد و یه مذکور طبیخ توان داد و سینه بقیروطی
که از موم و روغن بادام ساخته باشند چرب دارند و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دو د

چوب گز نیک بر دارند که بیخی از اثر دود و سیاه تر شود پس آن ابریشم را بر سینه برهنه
و جوشنده بسته دارند و شبان روزی دو بار ابریشم را و دو چوب گز سفید شده و به
بندند و سحرگاه در خانه گرم در رند تا هوا خنک بعقبه دی رسند و از تکلم منع کنند
و جنبه پیستر بو بانند و بر پا کوشش و تصغیر و کف دست و پا بمالند باب تازه سرد یا آب
سرد اصلا ندهند با انکه عسل و آب آمیخته دوشانند و اگر بدین کفایت نکنند آب
تازه که بارد بالفعل بود توان دادن و گاه گاه انگشت بعسل و امابرح آلوده بر زبان
مالیده بخنند تا قی کنند و رطوبت سینه منضج گردد و منفعت قی درین بسیار است و
بشرطیکه ماده پخته باشد و قی آسان آید خاصه اطفال که سبب سرفه ماده نزله باشد
و این دوا سرفه صبیان نفع دارد نسخه صمغ عربی مغز بهیدانه رب السوس تا بنده از هر
یک بقدر حاجت گرفته حبها سازند و با شیر حل کرده بدهند و لعاب تخم کتان با عسل
و یا قند بقدر حاجت گرفته حبوب نمایند و بدهند و لعاب تخم کتان بعسل و قند نبات
نیکو و مفید است و شربت زوفا لیسانیدن بدستور و بهترین غذا ایشان برنج باشیر بادام
دادن است و پلاو خشک مرغ کباب و نان و حلوا و مغزی هر امثال اینها و شبیهها و
حب السعال و رد بن دادن مفید و این دوا خیلی نافع صفت حب سپند سفید و دانه
سپاس چشم [illegible] است بگیرند و خشک سازند و نبات سحق کرده و در شیر حل
نموده ناشتا بدهند یکی یا دو از حب مذکور و مرکب بقدر بافلا وقت خواب بدهند و دفع
بلغم کنانند و سحرگاه حلوا مغز بادام و یا حلوا مغز جوز خورانند سرفه مزمن را از دو دی
دفع سکینه و آب بصل پخته یک قاشق هر صباح ناشتا دادن و سینه را چرب داشتن
و بشیم دود کتر داده بستن اکثر نفع میدهد هرگاه سرفه با نزله و زکام بود باید که اکثرم
بر سر او لب و دست نهند و بهنگام سحرگاه که محل حرکت نزله است حلوا مغز بادام علیحده بدهند و سر را
پوشیده دارند و دیگر تدابیر مهالت که ذکر شده شباه در سرفه اطفال اگر چه بلغمی باشد جز مفرط الحرارت

و السوس ننمایند خاصه که با او حرارت و تب بود و درین صورت همگی اعانت بر نضج ماده
و اطفاء حرارت دارند و بسیار باشد که از حرارت تب ماده بلغمی تحلیل رود و حاجت بس
شد بیرو دیگر نشخیته و در سرفه بلغمی که مع الحرارت بود این دوا بسیار نیک است علاج بهیدانه
و اصل السوس مقشور و عناب و گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و مطبوخ
ساخته بدهند و هرگاه تلیین مطلوب بود اگر شیر خشت و یا ترنجبین خوب بدهند بس
کافی است و اگر مغز فلوس در آن توان آمیخت و لیکن دیگر مسهل گرم نتوان داد که
مضرت بسیار دارد و بسیار دیده شده که در سرفه بلغمی که همراه حرارت بود ادویه مدر الحرارت
مقوی بتجفیف بعضی جهال بکار بسته و بنابر تجفیف رقیق و غلیظ تنگی نفس بعضی را
عارض شد و بعضی را تب محرقه حادث گشته و بعضی را ورم ریه گردد در اصطلاح اهل هند یه
به [illegible] مشهور است پدید آید پس احتیاط درین باب واجب است و اقوال نادان که خود را
بتجربه کاری ستوده اند ساقط الاعتبار دانستن فرض و بر گفته آنها اشتباه [illegible] چون عطار
هندی و حب الملوک و امثال آنها [illegible] داده حرام دانند ذات
الریه یعنی ورم شش این اطفال را بسیار افتد و اگر علاج بصواب ننمایند اکثر هلاکت
[illegible] که سرفه و تنگی نفس مفرط پدید آید و هنگام نفس پره قبرغه [illegible]
همی جنبد و اهل هند آنرا [illegible] گویند بدال مهمله هندی و سوجده [illegible] و ماه و سوق و دوی
دو نوع است یکی آنکه از ماده گرم بود و تب محرقه شدید لازم اوست دوم آنکه از ماده بلغمی
افتد و تب نرم و رعشه نیز هم باشد علاج آنچه از ماده گرم بود بهترین تدابیر او تلیین طبع است
بعناب و عنب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و شیر خشت و امثال اینها بی افطار و نضج و [illegible]
هر چه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد و در بعضی صورتها تمام دارد [illegible] مقشر
دهند و ما الشعیر و بران اقتصار ورزند و اصلاح شیر مرضعه لازم دانند در همه حال و اشباه
مصفی الدم و قامع الصفرا حسب تقاضای مرض بکار برند و بشیاف طبع را نرم دارند و اگر

از تر لا باشد اگر گرم بر سر تشطیل کنند تا ماده را از انصباب باز دارد و آنچه از ماده بلغم
بود تدبیرش بعینه همانست که در سعال رطوبی گذشت مکرر آنچه بر صبا بالبس وذی خشونت بود
در بن اصل اشتوان دادم رعایة الورم **سوء التنفس** یعنی بدی دم زدن والعبارت است از
تنفسی که بر مجری طبیعی نباشد و اسباب او بسیار است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث او
میشود نزول بلغم است از سر بر سینه و این مرض ضیق الصدر اکثر افتد **علاجش** چنانست
که در سعال رطوبی گذشت و ایضا بچهار گوشش و بیخ زبان را فربه لید تیغ کنان
بکسیل لسان و آب گرم در دهن چکانیدن و قدری بزر کتان سحق کرده بعسل سرشته لیسانیدن
نفع تمام دارد **فایده** گاه باشد که ماده بلغم از حرارت تب یا حرارت تدابیر مجففه خشک
شود و در سینه و نفس افتد و بدان سبب نفس از مجری طبیعی سخت متغیر شود و باشد که در
نفس همیکش بود و طفل را از رعایت عسر دخول هوا در مجری و تدبیر کامل درین وقت
است که از ضعف بی تابی و گریه طفل بر شند از رسانند و در محل محفوظ از باد نگاهدارند
و آب گرم بر سینه او تشطیل همیکنند و زمانی شایسته بدارند پس تنشف نمایند و پارچهای پشمینه
و قیروطی مناسب بمالند و همچنان شبانروزی سه چهار بار این تشطیل مکرر همیکنند نفع
تمام میدهد و از اول بار خوره تخفیف در نفس ظاهر میشود بامر الله تعالی و اگر در اینطفل
کل خطمی و امثال آن نیز جوشانیده بشستند بهتر است و اگر نه آب فقط هم کافی است بعد این تفتیش
کرالحمد لله نام دارد و طول الله عمره و عمر اخوانه در بن [illegible] سالگی همین مرض شده بود و از
شدت تنفس رجا منقطع گشته بود و از شربة العنبر [illegible] سود نشد [illegible] الامر بالهام
ایزدی و رعشه [illegible] عمل تطول بود [illegible] بعنایت الهی [illegible] مطلق نفع [illegible] آید و دیگر
جا بها نیز [illegible] **خرخره عقبة فی الحلق** آواز علیه که از سینه در حلق
شنیده اطفال [illegible] آید و سبب او کثرت رطوبات در رباط [illegible] خصوص حالت نوم
چه وقت خواب رطوبات در باطن جمع میشود و [illegible] مزاحمت [illegible] نفس [illegible] در خروج خاصه اطفال را

الحمد

ورم

کرنب ابادان

کرنب ابادان بوند زیرا که مجاری نفس ایشان خفیف می باشد **علاجش** آنست که ماء
العسل گرم قطره قطره نوشانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لیسانند
و زیره اگر کوفته بخته بعسل آمیخته اندکی بدهند همین عمل کنند و باید که اصلاح [illegible]
و شکم بیشتر نوشانند و غذا اسفیدبا [illegible] تمام سپید [illegible] دهند و از هوا و سرد
و آب سرد احتراز داشته و بن گوشها بزیت گرم کرده چرب دارند و حلق و دست
و پا و سینه را نیز و اگر حکت قی کنند که گریه نکنند بسیار سود میدهد و بدانند که گریه
در ابتدا این علت مضرت دارد و گرفتن ناشتا در دهن دکاهی چهار مغز بادام
عسلی دادن نفع دارد و بسیار باشد که لعوق تخم کتان و عسل خوردن طعام گرم و
چرب دهن سینه و حلق این مرض را زایل کند و بسته بهرد دیگر احتیاج نیفتد **فایده** گاه
باشد که اطفال شبها مغز جوز و امثال آن چیزی چرب بخورند و عقب آن فورا آب
سرد نوشند و در محل گرم بخوابند و باین علت مبتلا گردند بهترین تدابیرش ربشاه
توت خورانیدن و چند روز از امور گذشته محافظت نمودن و گاه باشد که این
علت مقدمه صرع بود و چون چنین بود چند سپستان سائیده بر بینی و گوشش و کف دست و
پا و شقیقه اطفال مالیدن و اندکی خورانیدن و در غذا احتیاط نمایند و برچه بعضی
است بخرخره نافع استعمال نمایند **الفواق** یعنی هکهکی رفع عورات آنست که اطفال را
حصول فواق برای توسیع کردن معده و روده می افتد لهذا العلاج او نمی پردازند
بالجمله اگر کثرت و احیانا می شود و محتاج به دوا است و اگر ایذا رساند تدارک او هم
باید کرد و الحیان باشد که او را جوز هندی با شکر سائیده بدهند و چند سپستان در آب
حل کرده قدری خورانیدن نفع دارد و چند دیگر که گلاب حل کرده فواق قوی و فتح
دهان کردن [illegible] باشد القلاع غفلت و تجیر از امور محوفه و مخوفه و حجبه و [illegible] کثیر
النفع است و این عمل مشهور و مجرب است که بعمل می آرند و **ایضا** اگر رشته تاری از لباس

حلوا و

طفل مرضعه بگیرد و با آب هندوانه تر کرده بر سر و پیشانی او بچسپانند فواید عجیب نموده
گفته‌اند که ساکن سازد و آب پودینه مع السکر دادن مجرب است و اکثر اطفال
چیزهای تیز و با خاصیت افتاده باشد بسیار بسیار فرو آرند و نوعی سپید اطفال را اکثر افتد و
افتد مهلک باشد القی ابرم یعنی که بر طبیعت با افراط آید و این شکوه است که اکثر بکثیر
شرب لبن کما هو عادت النسوان الجهله علاجش منع نمودن از آنست چه هرگاه شیر زیاده
از حاجت در معده جمع می آید فاسد میشود بالطبع و طبیعت بر دفع آن میکوشد قی که
اقرب طریق است جهت خروج ما فی المعده و این نوع صبیان را بیشتر افتد پس در قی صبیان
این لحاظ واجب باشد زیرا که بعد قطع سبب معالجه کرده نشود و هیچ دوا ندهد پس
سود شیر بهر دو قسم اکثر از ریاح و رطوبت بلغمی در معده بود و نشان او خروج بلغم است
در قی علاجش شیر مادر قرنفل سوده [illegible] یا در آب سیب شیرین یا در آب بهی [illegible] دادن
و از حوالی [illegible] ضعیف است بر معده ضماد کردن چون گل سرخ و قرنفل و عود و هلیله و امثال
اینها با رنگ سائیده با آب یا شراب بهی سرشته و این دوا نفع دارد دیگر پوست بیرون
پسته سائیده با آب سیب یا بهی بدهند و اگر بوی دهن [illegible] کوفته اند شراب نعناع دهند
رفو شده کند و از عود و صندل در گلاب سائیده بدهند آن نیز نفع دهد سیوم اکثر از غلبه
صفرا بود بر معده و نشان او خروج صفرا است در قی و دیگر آثار حرارت ظاهر بودن علاج
تناول حموضات مقویه است چون رب ترشش و آب غوره و رب ریباس و شربت زرشک
و این دوا نفع تمام دارد دیگر آب انار دانه و آب انار یکجا کرده در ظرف نقره بجوشانند
اندکی نبات آمیخته و چون بقوام آید فرو آرند و بدهند و [illegible] چهارم [illegible] حیوانی
[illegible] و کلال [illegible] دو و انگشت در آب سیب یا بهی و یا امرود و یا دوغ سرکه گرفته شراب
نعناع دادن [illegible] و عطشان مضطر را النفع و جوارش عود و شراب مصطکی و سکنجبین اکثر سودمند است
فایده در کلیات گفته شده که اجتماع لبنیات با حموضات منهی عنه است پس هرگاه اطفال شیر

خورند دادن حموضات اتفاق افتد باید که در آن وقت دهند که معده از شیر پاک باشد
و بعد خورانیدن آنها حموضات نیز تا یک ساعت بلکه زیاده بگذرد و شیر اطفال را شیر داد
و این ضابطه نگاه داشتن واجب الحفظ است ضعف المعده و نشان او [illegible]
و ثقل معده و سوء هضم بلا امتلاء و [illegible] و قلت اشتها و اگر طفل [illegible] از شیر [illegible]
علاجش اصلاح شیر است حسب السبب و برای تقویت آب بهی مع قلیلی قرنفل و یک [illegible]
از [illegible] سیب سرشته دادن و [illegible] بگلاب سرشته دادن و با آب [illegible] بر
معده مالیدن و روغن مصطکی تدهین نمودن نفع دارد و نوشدارو در شیر مادر حل یا در
گلاب حل کرده صبح و شام دادن و خورانیدن اثر تمام دارد و سفوف ارسطو و لعوقات
موثر است خاصه با آب [illegible] و پوست اندرون سنگدان خروس خشک ساخته کوفته بیخته بنبات
آمیخته بقدر حاجت دادن مجرب است و قرنفل درست در گلاب جوشانیده و بنبات شیرین
ساخته خورانیدن عظیم النفع است و احتراز از ترشیات و [illegible] و [illegible] چون آلو
زرد آلو و هندوانه و لعابات و امثال آنها لازم است هم مرضعه را و هم طفل را و تجویز هضم
باستعمال اغذیه لطیفه چون گوشت طیور و امثال آن ضرور تجبن اللبن فی المعده یعنی بستن شیر
در معده و بدین سبب بسیار باشد که جهال جهت رفع اسهال [illegible] یعنی پنیر مایه خورانند و عقب
آن شیر دهند و یا بعد شیر دادن فوراً [illegible] خورانند و بدان سبب شیر در معده اطفال [illegible]
و سبب تعفن [illegible] نشان او [illegible] شکم است و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و [illegible]
[illegible] که بواسطه عفونت تب آرد و باشد که لرزه قوی عارض شود و [illegible]
حرارت از ظاهر بسوی دل باز گردد و انفعالات [illegible] علاج جهت [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] سکنجبین آمیزند و [illegible] بقدر حاجت [illegible]
نیز کافیست پنیر مایه از هر حیوان که باشد و از خواص پنیر مایه است که خون و شیر سایل بسته کند و
بسته بگدازد و قرطم [illegible] همین عمل دارد [illegible] خشک [illegible]

است در تنقیه و آب خاکستر چوب بدستور و طریقش آنست که خاکستر چوب بجز در آب
انداختند و زمانی ظرف را بدارند تا خاکستر ته نشین شود و آب صاف کرده پس این آب
صافی در ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همچنین پنج نوبت بلکه هفت
نوبت بکنند و بعد از آن آب قدری بنوشانند و هرگاه شیر بسته شده اجزای مذکوره را بنوشد
احسن آنکه قی فرمایند تا زود بر آید و اگر قی ممکن نباشد جنبقا و شیر مذکوره در بدن او
محو و نیست بعده تا دیر غذا ندهند و بهتر آنست که عوض شیر مادر روز در پیه شیر شتر یا شیر گاو نرا
بنوشانند تا چند روز باید که علف آن حیوانات سداب و قیصوم و برگ حاضر شده و اگر
طفل از شیر دایه باز شود اندام شیر ده را غذای لطیف مقطع خورانند و از صفحات بازه
و گاه گاه تریاق فاروق خورانند هم طفل را و هم دایه را و شیر متقارب نوشانند هم
اندک اندک و شکم سیر هرگز ندهند و گاه گاه بگریانند و شکم پوشیده دارند و مرضعه را از
هرچه غلیظ و مغلظ خون است باز دارند **رقبا** که خاصیت شیر نیز است در تنقیه بسیار شیر
و خون بسته قوی تر است حتی که خون افسرده ما فی العروق را نیز اندازد بسیار و پس در پنیر مایه
وی از سایر البان بهتر باشد خصوص که مقرون به مراعات علف بود **فایده** همچنانکه شیر
در معده بسته شده گاه باشد که خون نیز از موضع منشق در معده بریزد و بسته شود و تدبیرش
همانست که در تجبن اللبن گذشت و علامات به دستور **جنینه** و وی آنست که قی و اسهال منجمد
و خفقه پدید آید و این مرض در اطفال را بیشتر از کثرت شرب شیر افتد و علت مذکور هرچند حاد
است و در خطر لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج در این چنین
آن مخوف نیست خصوص در صبیان پس معالج دلیر باید تا از شدت ابتدا اعراض هوش کم نشاید
علاج تا که ماده در حرکت است نهایت بند نکنند و قطعا غیر وجه از قسم عدات ندهند که وقت
ظهور ضرر و جها الکن در شوند بکوشند که در غفلت هیچ تدبیری بود که سوده ماندن نبود خواب
آید باید و اگر خواب آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدری بر صفحه تو اندازد و طفل لبن را

شرطیکه حرارت نباشد و هرگاه که ماده کمی بنفی آمده باشد حبس تو انکرد بالجمله دق و در
اسهال مضبوط است **الاسهال** پوشیده نماند که اطفال را در اکثر حال عند نبات اسنان
اطلاق شکم عارض شود و وجهش هیچ النفه بر تجربه بر خواسته آمد لیکن لازم نیست که
در این وقت با اسباب دیگر نشفند زیرا که چون الف اسنان بنابر حرص بر غذا حرکات
مفسده که پس غذا میکنند و امتلاء معده نافع دستور واقع میشود و اسهال دایم که غیر العدد فنت
بنماید غایت آنکه در حین نبات اسنان اکثر العروض است لهذا اسایر قسمهاش شرح
بیان میکنیم **قسم اول آنکه** سبب وی بسیدن دندان بود و این سه گونه است یکی آنکه تهیج و دیگر
هنگام بر زدن دندان سبب تفرق اتصال لحم متوحل میشود و عند استصاص بن بجذوده
و بنابر خلاف که لازمه تهیج است بوساطت اف و تهیج مرشبه اطلاق آورد و دوم آنکه بوساطت
اشتغال طبیعت بتکوین سن فتور در هضم می افتد چه قاعده طبع است که چون بامری
مشغول می باشد از حال هضم باز میماند و شک نیست که هرگاه فتور در هضم افتد غذا
بر وفق عادت هضم نگردد لا محاله او را اسهال منجر میشود و در اکثر سیوم آنکه بسبب وجع
لثه که خاصه انبوه نبت است فتور در قوای اعضا افتد و هاضمه ضعیف شود پس غذا که ازل
آورده با اسهال مندفع گردد و معلوم شده که از لوازم او علاج است که منع کنند عضا را از
خواص افعالش **علاج** این قسم اسهال را باید که حبس نکنند مگر وقتی که با فراط شود و بیم
مضرت کلی باشد و شبه سیر زود بر آمدن دندان کوشند که اصل علاج همین است **فایده**
انجا که سبب اسهال در بیت حال انتصاص تهیج لثه بود وجه منع از حبس او ظاهر است چه
اگر بند کنند ماده صدید یه لبن را فاسد سازد و فساد کلی در بدن می آرد اما اگر سبب
اشتغال طبیعت با وجع بود وجهش نیز پیداست چه ماده بنابر عدم توجه طبع بر هضم او
مستفرغ میشود و حبس او باعث ملال او است غایة الامر در نجا القدر منع نیست که در
انتصاص منحی است **بایست** در صورتیکه سبب اسهال اشتغال طبع یا ضعف هضم از وجع بود تقویت

انجا

حیض واجب است باستعمال ادویه که قابض بوند و قوی الحدت نباشند و انچنان
بود که زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفرده و مجموعه در کیسه بسته و گرم کرده بر شکم
و نشستگاه او تکمید نمایند و اگر قدری سرکه هم با این چیزها ممزوج سازند بهتر بود و تکمید
بجاورس فقط که بسرکه آلوده شده باشند نیز سود مند است و تضمید بعض بزیره و ورد که بسرکه تر کرده
باشند نفع دارد ولیکن بگرم باید نهاد و احتیاط نمایند تا حدت سرکه به پوست شکم نرسد
و احتیاط آنست که تا دیر نهاده دارند و این دوا سریع الاثر است ص زیره تخم مو عود
هندی هر سه بار یک بیخته در گلاب و قدری سرکه هم آمیزند و اعلا ترین معالجات در حبس
اسهال خاصه اگر دموی بود همینست ص برگ لسان الحمل بکوبند و شیره او بگیرند و اندکی
گرم بآفتاب یا بآتش کرده طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تبرز فارغ شود
و این بعد تبرز هر مجلس کرده باشند و طفل را از آن شیره نشسته دارند در آن و اگر آن
[illegible] بود آمده است بدان کردن ولیکن بدان آلوده بر تبرز نهادن انیز هم نفع دارد و از ادویه
انچه بکار آید در حبس اسهال فانیذ حیوانی است رد و [illegible] بقری یا در عصاره لسان الحمل و یا
در آب سیب ترش و یا در آب بهی حل کرده و بدستور لعاب تخم ریحان و بارتنگ و اسفغول
بریان کرده اما انچه در معده ضعف شده العبث [illegible] دوا از ادویه مجربه اهل هند [illegible]
است که [illegible] در کتب تازی [illegible] کوبیده کوفته و بیخته با هم [illegible] بقدر حاجت
[illegible] گرم و یا گرم و زیاده [illegible] و تب اگر باشد آنرا بالخاصیت نفع دارد
و سود مند بود و با وجود قبض باعتدال و مقوی احشا و محلل ریاح و انچه [illegible] مفرد بود [illegible]
خرفه بریان کرده باید داد و انچه تب نبود [illegible] چکیده دادن سود مند بود و
کمال ترین تدابیر در حبس اسهال تقلیل غذاست و نافع ترین اغذیه که بهتر از همه [illegible]
است که [illegible] تازه کادی خورانند [illegible] گرم گرم و جرم گوشت [illegible] نباید داد و
افضل ترین لحوم درین کار گوشت دراج و تیهو است لاده جانوری شبیه ماهی است در ولایت

[illegible] بسیار بود و هم [illegible] گوشت او در اسهال [illegible] لحوم که مفرط شده هرگاه
از این تدابیر مدعا بر آید و طفل شیر خوار غذای دیگر هم خورده باشد پنیر مایه که از خرگوش
و یا بز [illegible] بود کوفته بیخته یکدانگ از آن همراه آب سرد بدهند البته حبس یکند باذن الله
تعالی جل جلاله و لیکن واجب است که آن روز شیر ندهند و عوض او زرده بیضه نیم
برشته [illegible] لعاب [illegible] در آب بیخته یا سویق در آب بیخته و یا ارزن در آب بیخته و امثال
آن هر چه قایم مقام شیر باشد و شکم را خوب بود خورانند و هرگاه طفل از دوا مستغنی
باشد در خورانیدن حرج بود بتسکین و تقویه قناعت کنند و اگر خورانیدن دوا مضر و فتنه
در طعام ممزوج نموده و در نان بیخته و با آب بیخته و بهر نوعیکه احسن بود و طفل تواند
خورد توان داد و پنیر تازه لب نمک آن طفل را نافع است و کل ارمنی بر سبیل نقل او را
خورانیدن مفید بود و صمغ عربی بریان کرده با زرده بیضه نیمبرشت او را سود مند است
و نان که از آرد گندم و بلوط سازند بسیار نیک است و اسهال که اطفال را ابان دندان
باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب و خو گرفتن لعاب [illegible]
سخت نافع است و از فواکه امرود خشک و سیب خشک و بهی و غیر ان و غیره اکثر مجرب
گوید عظیم الاثر است قسم دویم آنکه بسبب شیر باز گرفتن اسهال پدید آید علاج آنست که
اعاده شیر کنند و بعد از یکمان ماه آهسته باز گیرند و در فصل موافق شیر از اطفال باز گرفتن
مناسب است و این قسم اسهال بیشتر بهمین زوال می پذیرد و اگر با وجود اعاده شیر باقی
باشد هر شب یکدرم جشنیز کشنیز به بدهند و دیگر تدابیر اسهال بتقلیل غذا و دوا ز اسهال بند شود اگر
تند بیر قوی تر حاجت آید انچه در قسم اول مذکور است بکار برند قسم سیوم آنکه بسبب ده جگر
و یا سده ماساریقا افتد و این قسم کودکان را بجهت بسیار بخوردن و ند اخل عدم
احتیاط اکثر عارض میشود دندان و آنست که در غیر وقت نبات اسنان و فطام پدید آید
علاج در تفتیح کوشیدن است از قابضات بالبه پرهیز فرمودن و تقویت معده و جگر

برد اختناق و مرباء هلیله بورق بادیان درینجا نفع دارد و نوشادر و گاه گاه ادون
مفید بود و عند ضرورت نسخه در قسم اول گذشت بکار توان بست انتقال باید دانست
گاه باشد که اطفال را بسبب غلبه رطوبات که ضعف قوی اند و یا بسبب عدم انصباب
مرار با معاء شکم قبض شود علاج است که زهره گاو و بخور مریم بر ناف اند طلا نمایند و
با روغن زیت نفط و یا مسکه تازه با آب گرم آمیخته بر شکم مالند و دست بسته بر آن
کشند از اطراف معده سمت ناف و زیاده و اگر این تدبیر کفایت نکند حمول بکار برند
و بهترین حمول زبل الفار است همچنان ثابت بردارند و صابون مر بسیده را شافه ساخته
ساخته برداشتن زود تر اثر میکند و شافه شکر طبرزد بدستور و صابون و شکر سرخ باهم سرشته
و شافه ساخته بردارند که تکه از عسل بقوام آید تا سخت شود شافه سازند و
بر نهند زود تر عمل کند و اگر در عسل مطبوخ نمک آمیزند و یا بیخ سوسن آسمانجونی را
کوفته بیخته یا سوخته خاکستر ساخته آمیزند قوی تر باشد فایده آنچه گفته شد از تدبیر
و شیاف عادة مخصوص بدان قبض است که با تب نباشد چه اگر با تب بود روغن بر معده
نتابد مالید و حمولات گرم نباید برداشت و دوائی که قبض مع الحرارت باشد سود نمی دهد
است شافه بنفشه کوفته بیخته با شکر سرشته شافه سازند و بردارند و اگر کفایت نکند
این شافه بکار برند دیگر گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا نیم درم نمک
درم گل سکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیارشنبر بگلاب حل کرده نیم گرم بر شکم ضماد نمایند
مناسب است اسهال هرگاه که از شافها و تدبیر قبض نکشاید و یا در استعمال او مانع بود مسهل
باشد نتوان کرد مغص باید دانست که مغص درد روده است و گاهی خواه مع الاسهال
باشد خواه مع القبض لیکن درینجا تدبیر مغص که بی اسهال بود ذکر میشود و وقت آن
وی آنست که طفل بگرید و خود را بپیچد و این در بیشتر کودک شیر خواره را می افتد بسبب
ضعف قوت معده و از شرب شیر خاصه که اکثر خورانند که درین صورت ریح متولد میشود و درد

در معده میکند شدید فضا می افتد علاج آن آب گرم و روغن زیت که گرم بسیار باشد
بقدری نمک ممزوج ساخته و مثانه گاو و انداخته بر شکم تکمیه کنند و بدستور تکمیه شیر
گاو تازه و نیم گرم نفع تمام دارد و گندنا پیک کوفته ساییده گرم کرده در لته بسته
تکمیه کردن و نانخواه ساییده بسفیده بیضه سرشته بر شکم طلا کردن و بادیان کوفته
بیخته و وج سحوق شیها با یکجا کرده بشیر آمیخته دادن سود مند است و افیون و مصطکی
و بیشتر بدستور سود دارد و انفع تدابیر آنست که بر عضو شکم طفل را از زبان بلیسد نوبت
از ناف تا سر معده و بعد لیسیدن آب دهن چند از وند و از این عمل اثر کلی مشهود شده
دیگر طفل را بر شکم دایه و یا بر ران او خوابانیدن چنانچه شکم با ران دایه بود و آهسته
جنبانیدن و اعصاب پشت او بروغن بید گل اشال آن مالیدن مجرب است در
تسکین درد شکم و گندنا یک نیم مغز فلوس خیارشنبر بگلاب یا بروغن گل و زیت حل کرده بر شکم
مالیدن و عنبر تنها قدری خورانیدن قوی اطفال تسکین می یابد و اگر مغص مع القبض
بود درد را سود دهد بشیاف مناسبه که در اعتقال گذشت طبع را لین سازند و اگر
درد قوی بود قدری افیون بروغن گل حل کرده مقعد را بدان چرب سازند که
مسکن مقرر است و این روغن در اخراج ریح اثر تمام دارد دهن خردل سفید جوز بوا
محرق برگ خشک سرو نانخواه محرق برگ سداب تخم بلبون اهل الحبوان محرق
اذریون جدا اگر باشند بهتر و اگر نه هرچه دست دهد مساوی بگیرند و در آب کثیر جوش
دهند چون اندکی بماند صاف سازند و برابر او روغن کنجد آمیزند و باز جوشند تا که
بماند پس قدری از این بر شکم و مقعد مالند باد بسیار برآرد حتی که ضبط آن مشکل میگردد
و این روغن در بزرگان نیز اثر میکند فایده گاه باشد که سبب مغص سوء مزاج حار بود
یا بادی که از ماده گرم تولد کند و هرچه تکمیه کنند سخنات دهند سود ندهد درین صورت لازم
است که از تسخین باز مانند و لته را با آب سرد تر کرده بر شکم نهند یا یخ در لته گرفته بگذارند

ویا صندل سفید بگلاب سائیده طلا نمایند وشبه بر سر صغیر طفل ازاله سوء مزاج نمایند
یعنی بسته شدن ناف واین بر دو نوع است یکی آنکه از یوم ولادت یا قریب
بآن پیدا آید بسبب سوء تدبیر که ناف بسته واین ماده در همان ایام اصلاح توان کرد [illegible]
رفاید ومانند آن هر چه اگر مستحکم شود دوا نپذیرد نوع دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق
این محل از کثرت بکا وصیحه وخزان ویا بسبب اجتماع رطوبت طبعی درینجا یا بسبب اجتماع
باد درینمحل ویا بسیار رویدن گوشت زاید در ناف زیر پوست یا برای انفتاح یا انفتاق
رگی درینجا وجمع آمدن خون درینموضع حادث گردد علاج آنچه از قبیل فتق بود هر چه
در فتق مراق البطن گفته شود بعمل آرند واز اشیاء باد انگیز احتراز واجب ومجرب انگارند
خاصه در بچه وقطعه ثقیل اسرب با خریطه که از حریر ساخته کرده یا از [illegible] بود
بروی نهادن وبعصابه بستن نفع تمام دارد وآنچه از اجتماع باد بود استعمال
اشیاء بادشکن مثل کلا وطلا نازیل شود وبستن کیسه بر ان بادیان مسحوق نفع دارد
وخاصه اوست که از جوع وضرب باد وبادشکن قلت می پذیرد وآنچه از رطوبت طبعی
بود با ضماده محلله زوال پذیرد وخاصه که او [illegible] بود وقلت گیرد وبهترین ادویه
محلله اینست مس سعد آرد جو سرگین گاو ویا پشک گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند وآنچه
از انبات لحم زاید بود متعرض او نشوند لانه یحتاج الی قطعه وفیه خطر وازین نوع سخت
بود وقلت نگیرد وآنچه از انفتاح دهن عرق یا انشقاق او بود بارسال علق خون برون
آرند وبعده ادویه که قابض وسد دهن افواه عروق است ضماد نمایند تا دیگر برنیاید
واین نوع نرم باشد ولون او یا بنفسجی بود یا سیاه برای اجتماع دم ورم السره باید دانست
گاه باشد که عند قطع ناف ورم در ان پدید آید بنا بر ضعف عضو که نرم الاعضای
انفع لها جراحه علاج بگیرند شنگار وعنب الثعلب در روغن کنجد بکوبند واندکی از آن
طفل را بخورانند وبر ناف نیز طلا نمایند وشنگار بشین معجمه ولون وکاف والف وراء مهمله

نافی است

شنگال

نباتی است مشهور که ابو خلسا وحشیشه الحمار خوانند وبفتح شین نیز نامند بفارسی یا [illegible]
وجیم ونون و واو وشین معجمه ودر لغت شنگار سه لغت دیگر هم مضبوط است یکی
شنجار یعنی جیم بجای کاف گفته دوم شنگار یعنی قاف عوض کاف گفته سوم
یعنی لام موضع راء گفته وایضا مرداسنج وسفیداج باب عنب الثعلب وبابت
کشیز سائیده نواحی ناف مستور به ضماد کردن نفع وارد نتوء السره پوشیده نماند گاه
باشد که ناف بحبته شود وریم کند وحوالی او سرخ گردد علاج استعمال زروریات مجففه
است بر ناف وحوالی او وصندل سرخ وحب [illegible] وحضض نابت گیرند تر جهت ازاله حرارت
طلا کردن وادویه که ذرور سازند مردار سنگ است وسرخ وغبار ارحی وسنگ جراحت
وامثال ان بارک سائیده بپاشند واگر ازین تدبیر نفع نشود وطفل از ده ماه
تجاوز کرده باشد در حوالی ناف دو عدد زلو چسپانند وخون برآورند وبعده
بکار برند که البته نفع شود لیکن تا که کاربد و او برآید ارسال زلو بر شکم خالی از
تضعیف نیست نیاید وقطعه اسرب بر ناف بستن نیک چنانچه مستغنی نباید از
نهند اسیر وجراحت کهنه را به [illegible] مجرب است وطفلی تا یکسال این عارضه داشت
وبارسال علق تخفیف نافی یافت وبابت [illegible] دواء سود نکند آخر
الامر فرسودم که مرداسنگ وسرخ که هندی سندور گویند وسنگ جراحت هر سه را
باریک ساخته بر ان بپاشند وقطعه سرب بر آن نهاده بعصابه بستند در
دو هفته صحت تمام نصیب [illegible] باز عود نکرد الفتق والقیل پوشیده نماند که فتق
در اصطلاح اطبای حاذق اطلاق می یابد بر یکی آنکه در مجری که بالای انثیین [illegible]
ران واقع اند منسع شوند وازان مافوق او چیزی در کیس انثیین نازل شود واین نوع
صبیان را بیشتر افتد ولکثرة الرطوبة مزاجهم وضعف عصبهم وغشیهم وکثرة حرکاتهم
العنیفه واین نوع را قیلیه نیز گویند بالقاف والیاء التحتانی وآنچه نازل میشود یا باد

است و یا آب یا شرب فقط یا مع امعا یا امعاء تنها نمی تواند شد مگر وقتی که
شرب شکافد و بحسب جسم نازل فتق را بدان منسوب سازند چون فتق ریحی و بولی
و مائی و معائی و لیکن فتق مائی اطفال را اکثر می افتد که ذکر آن بجای استقرار
دوم انکه صفاق سبب بیماریهای شکافد و فتق لغوی همین است زیرا که صحیح
فتق در لغت پاره شدن است و بالجمله اگر این در حوالی ناف شکافد و پوست شکم
سالم باشد پس شرب در روده از انجا بالا گراید آنرا فتق مراق البطن گویند و اگر
در بیغوله ران افتد و در خصیه نازل گردد قیله خوانند و قیل عبارت از تنزل جسمی
کرد کیس بیضین خواه بنا بر اتساع مجری مذکور حق شده و خواه بنا بر انشقاق ازینجا
باید دانست که پوشش شکم همگی از سه چیز است یکی جلد شکم که آنرا مراق گویند دوم
قانف و دوم صفاق که نسج بیماریهون و شنیعت زیر جلد است بالای شرب بر تمام
شکم محیط است و دو نیمش مجتمع گشته فرو سو آمده است و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی
گشته و سوم شرب است و آن جسمی است سفید شحمی که ملاصق حجاب است چون در بیان
این مرض دانستن حقیقت پوشش شکم لازم بود عیان نموده شد **علاج** این قبیل است
که بخت آن نازل برآید خصیه بالا فرستند بدانکه ملایم بعده ادویه قابضه سه ده گز ذکر
یا بر طلی نمایند و بعده کیسه گوشه مانند زده کشش ران بدارند و دیگر زیره سیاه کوفته
و یا باد دامن کوفته بر کشته بعنف تا آن مستحکم شود و بر سر هر گوشه او بند آویزند و کیسه را
در انجا نهاده بهر وجه که الیق بود و چسپان بر بندند بند ها را و حین بستن مریض
بر پشت بار خوابانند و انجا که فتق ریحی بود از چیز های باد انگیز اجتناب کردن و از شدید
باد شکن بکار بستن مرضعه و طفل را واجب است و در فتق البطن و الاربیه باید که
نانخواه سبز نبید و سفید سفید آمیخته بر بهند و از قوی تر خواهند ادویه سوده بکار برند و کیسه
از باد دامن سحوق مملو بود بر بندند و سیار شده که همین کیسه تنها کفایت کند و ملاک امر در علاج

الغرض از بکار شدید و حرکت قوی باز داشتن است خاصه در اثنا و وضع دوا کیسه
تا ممکن باشد از حرکت باز دارند و بدانند که اسهلت ... اطفال را خود بیشود که تسهیل
راه نباید **ضمادی** که نافع است **ص** سعیطی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا
دم الاخوین گلنار برگی شب یمانی اہیل صبر حضض جمله ادویه را بمرجه ...
... که در شیره عنب الثعلب کو اخته باشند آمیخته بر لته نهاده بر محل مقصود
که دارند **نوع دیگر** که در جمیع اقسام مفید است **ص** گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز سرو
زرفت اہیل سقل کوفته بیخته لیسر شاہی چنانچه گفته شد استعمال نمایند **نوع دیگر**
سرگین موش و شیر سائیده برز با روغن خصیه طلا کنند بر سبیل دوام نفع تمام دهد **لوخیر** و النعاج است
از حرکت روده مستقیم که ملاصق مقعد است و خاصه اوست که ادمی هر اندک محتاج تبرز
شود و هر بار که نباید از وی مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار و همچنان علت علة الاحاجیه تبرز گویند
اکثر وقوع او در صبیان از اصابت برودت با سفل ایشان میباشد و گاه بود که از ضعف افتد
چنانچه در استعمال حادیه می آید **علاج** در اصابت بردی کمپرزند حرف کمون مسادی
و بکوبند و بپزند و با روغن کهنه کاو لبریز شده و بقدر حاجت بخور انند آب سرد و **بیضا**
کاورس و یا خاکستر گز یا خاکستر نیشک کو سفند بر تابه گرم کنند و در لته بسته تکمیه مقعد
نمایند و یا طفل را بر آن نشانند و نشستن بر آجر تو تافته که بر آن افکنده شده همین
عمل دارد و لیکن باید که گرمی باعتدال بود تا سستی دل نیارد و اید ابا اطفال شیر خانده و
خول دانه سیر مفید است و در زحیر که از گرمی بود بر نور بارد دهند و اگر طبع بفراغت یکی
آمده باشد تلیین نمایند و سپاد زحیر قطعا داخل نگنند و کذب زحیر منتقض شود و **بیضا**
گل قند با لعابهای موافقه آمیخته مرضعه و طفل را خورانیدن من حیث القوة و الازلاق
و التقریه نفع تمام دارد و **دیگر** زردی بیضه مرغ بر روغن گل زده نیم گرم نموده طفل را بر آن نشانند
بنوعی که اندر مقعد سرایت کند در ازالة الورم و کوفت مقعد عجیب الاثر است بشرط تکرار و **علاج**

هرچه در اسهال گذشت باید داد و عند اراده تبقیص حسب اعانت مزاج **تولید الدیدان** باید
دانست کرم که در شکم پیدا میشود بیشتر از ماده بلغم متکون می یابند و آن چهار قسم اند یکی آنکه
دراز که مسمی است بحیات و این قسم در امعاء علیا حادث میگردد و باشد که تا یکذراع بود
طول و دوم آنکه شبیه به تخم کدو بود لهذا آنرا حب القرع نامند و تولد او بیشتر در امعاء
اعور و قولون می باشد و یکی عقب دیگری پیوسته می باشد مثل سلسله مانند سیوم آنکه گرد بود لهذا
مسمی است بمستدیر و این نیز در اعور و قولون حادث میگردد و چهارم آنکه خورد بود شبیه به
کرم که در سرکه می افتند و این قسم مسمی است بدود و بر سبیل تسمیة الشی باسم العام یعنی اگرچه
من حیث العموم اطلاق دود بر جمیع اقسام میشود لیکن این نوع خاصه بدین باسم مسمی گشته
و تولد او در معاء مستقیم است و اکثر در نواحی مقعد میباشد و باشد که حوالی مقعد را بخورد و متقرح نماید
و اگرچه تولد جمیع اقسام اربعه در اطفال میشود لیکن اکثری افتد همین قسم اند و بعد او حیات
و بعد او مستدیر آخرتر و قلت تولد حب القرع و مستدیر در صبیان بنابر آنست که تکون آنها از ماده
مایل به یبس میباشد و حصول چنین ماده در صبیان بعید است **علاج** در حیات شیخ ارمنی در شیر
آمیخته بدهند بقدر حاجت و اگر احتیاج دانند فتیلین و برنگ کابلی و مرارة البقر و شحم حنظل بر شکم
ضماد نمایند و در دود ید ان بگیرند **حب** راسن و عروق الصفر بر یکجزو شکر برابر همه بقدر حاجت شب
بدهند و حناء و موم باهم سرشته شیاف سازند و پس از لخلخه مقعد او را مقابل چراغ بدارند و کنارها
او بمکند و بخارند و با نکمت جرمی که ظاهر شود بگیرند و بدانند که رنبت الاتفاق در اخراج
نیا برق م دو دسو د دارد بخورند و یا بر مقعد مالند و از اغذیه بلغم افزا مرضعه و طفل را احتراز بفرمایند
و موم در روغن گل و یا در روغن نفط گداخته برون و درون مقعد چرب سازند که مع خوردن کرم و
خارش آن انحلال می یابد و نارجیل مع شکر خورانیدن بالخاصیة نفع دارد **خروج المقعدة** باید دانست
که چون اعضاء اطفال بنابر غلبه رطوبت ضعیف میباشد مرض مذکور در ایشان بیشتر می افتد خصوص
بعد اسهال و زحیر **علاج** آنکه قشور رمان و آس و عفص و جفت بلوط و سدیابس و قرن ایل محرق برابر

و شب یمانی و طلع النخل و جلنار و عفص جمله را بکوبند و در آب بسیار بپزند تا قوت
ادویه در آب برآید پس آبزن کنند یعنی طفل را در آن نشانند و باشد که تا آبزن بکرم باشد
تا اثر بیشتر کند و اگر جرم غربال کهنه بسوزند و باریک ساخته بر آن محل پاشند مکرر نفع کلی دهد
و اگر طفل وقت هوش بود دوا را چون بر نهند لعله ماشیه تا بر سبیل جذب عضو مخصوص را اندک کشند
و اگر با عانت دست اندر کنند بعد استعمال دوا و انجا که سبب فی رحم و جزدان او دخال او شعر باشد
نخست بسوم روغن مناسب آنرا چرب نمایند رفته باز کرده و خروج مادو و رام را
در آب عنب الثعلب حل کرده ضماد نمودن نباتات نافع است و بسیار باشد که در منفرش نعنعت
پیدا آید و بعد چند روز خود بخود زایل شود پس معالجه **حرقة البول** یعنی سوزش مجری البول چنین اتفاق
او داین در گرمی بود و از اغذیه و ادویه گرم و تیز گرم مرضعه یا طفل بخورد بیشتر افتد **علاج**
است که آب تربز بقند یا شیره تخم خرفه بقند شیرین کرده بنوشانند و در آب تربز طفل را نشانند
و اگر هرچه گرمی اکثر بود شیر بنوشانند مرضعه و طفل را و ایضا عنب الثعلب ساییده نرم کرده بر بالای ذکر
و خصیه طلی کردن و دوغ گاو نوشانیدن نفع کثیر دارد و اگر حاجت تو نیز بود کشتر در آب ترکنند
و تخم کاهو را بدین آب شیره کشند و بدهند و انجا که حرقه در تب بود اکثر از ماده صفرا باشد و
تدبیر آن به تنقیه و تعدیل است معالجه تب کوشیدن **البول فی الفراش** یعنی در جامه خواب شاشه
کردن و سببش سردی مزاج و سستی مثانه بود **علاج** آنست که کندر و سعد و خولنجان و جفت بلوط
و حب الآس و گلنار جمله برابر کوفته بیخته سفوف سازند و بدهند و مثانه و حوالی آن بروغنهای گرم
سوسن و بان یا مرزنجوش چرب نمایند و اگر از مصطکی و شاهبلوط و سعد و هلیله سیاه و قند گرم برابر
با قند سفوف سازند و بدهند اثر کلی دارد و حکمت این حیله است که در اثنای خواب چند نوبت
بیدار کنند بتکلیف و بول کنانند و شبانگاه آب و طعام نه دهند و از هرچه سرد و تر بود منع نمایند و
تحلیل مدام خورانند و قلیه خشک و مطنجه و کباب اسپند سازند و این دوا سود دارد **دوا** زیره سیاه
حب الآس کندر قاقلی عسل جمله مثقال معجون سازند و حسب حاجت بدهند یکدرم یا کم و زیاده بخورانند

قدری دادن بر سبیل دوام نفع تمام دارد که یک مثقال ربع درم هر صباح بشراب دادن
سود دارد و ایضاً نانی که در تجربه دیدند که زبل مختنق کرده شبیه فایده کلی دیده بجوز تا چهل
شب کرد دادن همین عمل دارد و شهد انه بستاره [illegible] بسیار رسیده که هیچ علاج سود ندید چون بلوغ
رسید خود بخود زوال پذیرد و حرارت تجویف نیز تخفیف شد سیوم **حبس البول** یعنی دشواری بول و
آن دو قسم است **قسم اول آنکه** بسبب سنگ ریگ مثانه یا کرده پدید آید و پوشیده نماند که سنگ
مثانه بطور کان ذکور بیشتر می باشد بسبب سنگ کرده اما قولنج او [illegible] نادر است و سعت
عنق مثانه و علامات این حالت و فرق در سنگ ریگ مثانه از هر جا که شدید شده و خفیف
اعراض یکسر بول توان کرد و فرق در ریگ کلوی و مثانی آنست که چون سنگ و ریگ
کلیه بود ثقل و [illegible] و در قطن محسوس شود و [illegible] کدر و غلیظ آید و بعده صاف و لون بول
سرخ یا زرد و در ریگ بول سرخی و چون در مثانه بود بول سفید و رقیق آید و ریگ [illegible] بعد
بول مانند ریگ باشد با تقاضای او به چه آید و درد و در زهار که محل مثانه است ظاهر شود لیکن
[illegible] که عسر بول [illegible] مثانه [illegible] سنگ عنق او افتد و علامات حصات بیشتر در
[illegible] بود **علاج** جهت تلیین مجاری و تسکین وجع [illegible] بابونه و خطمی [illegible] کرفس و
کرنب و پرسیاوشان و قرطم [illegible] و حلبه و برگ [illegible] و خطمی [illegible] و برگ [illegible] و بیخ [illegible]
و برگ او و بیخ خطمی و برگ او و بیخ و شاخ خار خسک هر چه از اینها دست دهد بجوشانند و آب بسیار
و بیمار را در آن نشانند بنوعی که آب تا کمر رسد و باید که آب نیم گرم بود و شبها [illegible] نوبت این
عمل بکنند تا که آب سرد شود و طفل [illegible] در آن [illegible] و بعده بیرون آرند و بعد [illegible] نسخه [illegible] سازند
و روغنهای **مفتت الحصاة** چون روغن عقرب و روغن [illegible] روغن بابونه و مانند آن در کلوی
و در مثانی بر عانه بمالند و قطرات روغنها در احلیل دخول آنها [illegible] مثانی را نفع دهد [illegible]
مدة الوقت [illegible] اما بعد [illegible] که مریض [illegible] بود
که سبب حبس بول ریگ مثانه بود [illegible] آنست که بیمار [illegible]

وعانه را بمالند از اسفل با علی تا سنگ که در عنق مثانه بند شده است و حبس بول کرده
در جوف مثانه افتد و مجری کشاده شود و بول بفراغت آید و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد
و این از عسر محسوس میشود باید که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای ملینه و روغنهای [illegible]
در احلیل چکانند و آهسته آهسته آلت را از دست بمالند بطرف مقدم تا که سنگ بیرون شود و اگر
درین هنگام درد غلبه کند و بیمار مضطرب گردد و تخدیر حاجت آید [illegible] باشد آن
[illegible] مخدر بود چون [illegible] و [illegible] تریاق کهنه که بقوت افیون آمده باشد بدهند
و اگر این تدبیر سود ندهد و سنگ در مجری قضیب بماند [illegible] احتباس خوف هلاکت بود
باید بجراح واقف [illegible] تا قضیب را [illegible] سنگ [illegible] بیرون آرد **ذکر ادویه**
[illegible] آنچه گرم است تخم کرفس [illegible] و بادیان و [illegible] و صعتر [illegible] و آنچه سرد باشد
تخم خیارین [illegible] و تخم کدو [illegible] و آنچه معتدل است [illegible] پرسیاوشان [illegible]
و تخم خربزه از اینها هر چه بدست آید [illegible] و لیکن [illegible]
کرده ام [illegible] و بهترین [illegible] که حصات
نفع دارد [illegible] **[illegible]** [illegible] حاجت [illegible]
و صاف کنند [illegible] حسب احتیاج [illegible] حل کنند و صاف نموده بدهند
و **[illegible]** [illegible] حصات [illegible] بول [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] آمیز [illegible] تمام دارد [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] حصاة [illegible]
[illegible] در احلیل [illegible]
[illegible] بول [illegible] تخم خیارین و خربزه [illegible]

قسم دویم اگر بسبب ورم کلیه یا مثانه یا جمود خون وسده در مثانه یا ریح المثانه باشد یا خلط
غلیظ لزج که در مجری بول ریا خلط حاد که بر مثانه ریزد یا خراّن که در طب اکبر مفصل گفته
ایم موجب عسر شود وعلامات وعلاج او حسب باشد تدبیر مرضعه الحمیات پوشیده نماند
که اسباب واقسام تب بسیار است چون حمی یوم وحمی خلطیه ودقیه وهر واحد ازین
مشتمل بر چندین اصناف است ولیکن ازان حمی یوم در صبیان کم می افتد وفرق
بسیار کمتر واقع میشود ودرینجا بذکر حمی خلطیه اقتصار نموده شد بحسب اخلاط اربعه بسیط
کان او مرکبا هرچه از نوع وی در صبیان منجر است جدا جدا مرقوم گشته بعالی جات
مخصوصه نوع اول اندر حمی دموی وعام است که خون گرم شده وجوش زده تب آرد
یا متعفن شده احداث تب نماید وعلامت وی آنست که تب لازم بود ودر گیا ممتلی
ورنگ تن وچشم سرخ وعرق نیاید وایضا تقدم شاول اغذیه دمویه که خون افزاید
مرضعه وطفل را اتفاق افتاده شده ویا گرمی هوا وحرکت شده علاج او آنست که طفل
اگر صغیر بود مرضعه تن را بادان ودموی مزاج بود بلا تعجیل مرضعه را فصد کنند
وازهرچه گرم بود پرهیز فرمایند وباشربه وادویه که مطفی الدم وقامع الحرارت اند
تعدیل شیر او نمایند واصلاح غذا او واجب شمارند واگر طفل از شش ماه متجاوز باشد
ومرطوب بود روغنهم یا جبابهم سر پاها وگوش او را بشرط زنند وخون کشیدن بکشند
که بسیار نافعست واگر ارسال علق فرمایند درینجا نیز تجویز است اگرچه برآوردن خون
از دیگر موضع معروفه نیز سودمند است لیکن گرفتن خون از سر کودکان بسیار نافع تر
در ازاله غشی وضعف اسرع تر بتجربه رسیده وگاه باشد که خون بعد بشرط زدن نیز زود
بند نیاید چون کردن وکوشهای اطفال بسیار بمالند خون آمدن گیرد صاحب خلاصه
التجارب می نویسد که صبیه را تب حصبه از سه روز گذشته بود وبیهوشی وسبت وضعف داشت
سر کوشهای ورا بشرط زدم سدی خون آمدن گرفت وزیادتی کرد حتی که بحیل بازداشتم

همانوقت

همانوقت صبیه بهوش آمد وغذا طلب کرد ودر چند روز تب خاطر شد وصحت یافت
وبدانند که آب عناب جوشانیده وصاف کرده وخنک نموده در شبانه روزی بکرات
نوشیدن وبر ازالت تب مطبقه وحصبه کثیر الاثر است پوشیده نماند خاصه تب بلغمی
که عرق در وی نمی آید مگر آن روز که فرو آید ودرچنین تب ها بسیار افتد که تعریق سود دهد
لهذا تدبیر سوقه بیان کرده می شود تا عند الحاجت در هر تب که بود وتحمل توان آورد تدبیر
تعریق آنست که قصب الذهب یعنی نی تازه وتر را بکوبند وعصاره او را در میان سر وگوش و
کف پاها او را طلا کنند وتن او را با پارچهای گرم در زنند که عرق او را فرا خواهد آمد واگر
نی تر بهم نرسد آب گرم در ظرفی نهاده پس پشت نهادن وتن پوشیده داشتن نیز عرق
آید ودر باشویه بدستور وهرگاه عرق آید تا که مقصود برآوردن شیر نشف میکرد چون
خواهند که خشک شود نشف نمایند وپارچها که بر تن جهت تسخین پوشیده بودند دور سازند
که عرق باز می ایستد واینجا که درین تب صداع نیز باشد وبشرط زدن گوشها بهتر
شود وبعد در خون گرفتن مانعی بود باید که باشویه کنند وطبع را بشیافها نرم کنند
اگر قبض بود وشموم وطلاء مناسب بکار برند نوع دویم اندر حمی صفراوی بسیط وعلامتش
صفرة لون بدن وزبان وشقرت بول است وگرمی هوا ودیگر تدابیر حرارت افزا
پیدا بودن وآمدن تب یکروز درمیان واگر ماده خارج رگها عفن شده باشد لازم حمی
مع اشتداد کردن یکروز بعد اگر ماده در داخل رگها عفن شده باشد خاصه این است
علاج بماء الفواکه ودیگر شربات مناسبه تعدیل مرضعه نمایند وطفل را نیز دهند خاصه اگر
غذا او خورد بود واینجاکه در مزاج دایه غلبه خون باشد فصد نمایند وجهت تلطیف صفرا سکنجبین ساده
ودیگر چیزها موافقه دهند وبارها گفته شده که علاج اسهال مرد ایست الغذا تدبیر رضیع نیز
باید کرد خصوص طفلیکه طعام خوار بود واگر طبع قبض بود شیاف نرم مسهل سازند وبدانند که حنا
که تر بود با ریگ سائیده در کف پا ودست مالند تا رگ مرضعا نمودن حرارة تو برا فرو نشانند

و اگر بتعریق حاجت آید تدبیر شش درحمی دموی که گذشت و صداع را با شوربه که کفایت
کنند بشموم و اطلیه تدارک نمایند فایده شیخ درین تبها امر کرده که مریض را آب انار
مع سکنجبین عسلی و مثل عصاره الخیار مع قلیلی کافور و شکر باید داد و فرشی درین تب
ایراد کرده که تناول حموضات بسیار خورده نباید نیست زیرا که اجتماع حامض مع لبن
در معده باعث تجبن و فساد شیر است حتی که مستحیل بسمیت میگردد و مفرد این درویش
اعتراض شارح بجا نمینماید زیرا که نظر بتعمیم قول اول ایراد کرده است لا محاله امر شیخ
که بشرب سکنجبین بسیار جواز کرده مخصوص بدان وقت است که معده از شیر خالی بود و
ظاهر است که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منهی عنه است عند الکل کما لا یخفی علی احد
و معلوم نماید که استعمال کافور در اطفال خاصه در انثی تا حرارت قوی حرارت معده
نبود شاید کرد که مضرتست صفت با شوربه که در تبهای گرم جهت ازاله صداع و جذب
نفع دارد گل بنفشه گل خطمی برگ سبز و حقیقه زنجبیل سبوس گندم هر واحد بقدر حاجت
بگیرند و در آب بسیار تا نیک بجوشانند و اندرو نان جو و انداخته نرم کرده و در آن ارزن و در
ظرف عمیق یا و تا زانو در آن توانند بنشینند و پاها در آن نهند و از بالا بشقل
همی مالند تا که فتور آب و ضو رافته پایها را نهاده دارند دیگر نرم کرده در تبها
گرم بکار آید و سریع العمل است گل بنفشه درم گل خطمی دو درم سنا مکی درم تخم فلوس خیار شنبر
هفت درم هفت درم نمک بقدر حاجت نیم گرم زنند و بکار برند
هر روغن بادام آلوده نوع سوم اندر حمی بلغمیه بسیط نوع او اشتر که از انار حمی
خالی باشد و نفسکی درین تب کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور بود خاصه وی ست که هر روز حمی آید
و سبک رود بلطی که ماده خارج رگها عفن شده باشد اما اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد
لازم بود و شبانروزی یکبار باشد و ما و ایضا از ما ضعیف معده
کو سیه بر آن علاج هر صباح مرضعه را طبیخ بادیان همراه گلقند نفع

ارسابا

علامت

نیز قدری

نیز قدری بخورانند و از بهر جبر رحمی و ضعف معده است فرمایند و آب سرد کمتر دهند و
بر تشنگی مصابرت کردن بهتر باشد و بر تجاسف که بفارسی بو مادران گویند طبیخ کرده
یا نقوع ساخته دایه و طفل را دادن بعد مرور دو سه هفته نفع دارد و بعد نضج ماده
اگر مرضعه را اسهال دهند از تربد و امثال آن سنا باید و دیگر تدابیر و ادویه مجربه که در
تب مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت درین نیز بهر جهت النفع الله بکار برند
نوع چهارم اندر حمی سوداویه و این تب اطفال را اکثر افتد تب به مزاج هم مزاج سودا
بالجمله خاصه تب سوداویست که در روز میان آید و اگر ماده خارج رگها عفن شده
باشد و ذلک هو الاکثر و باشد که داخل رگها عفن شود و تب لازم بود و بعد ور ربع
نماید و در ربع لازم مرضعان را النبات نادر الوقوع است علاج جهت نضج ماده ایشان را
طبیخ سونیز و بادیان و اصل السوس و سپستان مع الگلقند بدهند و غذا نخود
و بعضی سفید نضج سنبل خوبانند و شقیقه نمایند
و طفل را اگر غذا خار بود پرهیز قوی لیکن تناول
سریع الهضم چون خربزه و سفیدا بقول شده البرد چون
یابس بود اجازت ندهند که چون این تب دیرپا است هلاک رعایت
نضج است مع رعایت قوت و دوا نفع دارد
و بیشتر ادویه مجربه دیگر که جهت ربع تا که از دادن طفل نیز
داد   تب ربع دو گونه است یکی آنکه سودای طبعی عفن شود و تب آرد و نیز
از آثار و علاج گفته شد مخصوص همان است و دوم آنکه سودای احتراقی عفن شود تب آرد
و سودای احتراقی آنست که از سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود چه هر خلط که بسوزد آن
سودا و غیر طبیعی است آن را احتراقی نامند علاج این قسم مشترک است با تدبیر سودا و تدبیر آن
خلط که از وی سودا مستحصل گشته نوع پنجم اندر حمی مرکبه پوشیده نماند که اقسام تب بسیار

و قاعده کلی در علاج وی آنکه علامت هر کدام که غالب باشد در ترکیب ادویه حجان
دوا که مخصوص مناسب بود مرعی دارند و آنچه از مرکبات کبیر اوقی [illegible] غب غیر خالص
و شطر الغب است و هر دو واحد اند باندک تفاوت چنانچه در طب اکبر و میزان الطب مشروحاً
نوشته ایم اکنون چند دوا که برای تب مرکب از صفرا و بلغم نافع اند مرقوم میشود حسب
غلبه هر واحد هرچه مناسب داند بعمل آورند و دیگر اصول تنقیح و تنقیه بلغم و پرهیز حاجت
که بالاکنده شد در باب آن و ایضا گرم سکنجبین عنصلی کثیر النفع است و قرص گل بنفشه و
شربت دینار کذلک بسیار نافع است که قبل لرزه اند که ماء العسل و گلاب نوشانند و نفع
تمام دیده و در ابتدای لرزه باز داشتن از آب سرد ضروریست ایضا قبل از نوبت یک ساعت
انگبین چند خورانیدن لرزه و تب کم دارد در اکثر سود مند و عسل با نخود یا سبوق
سرشته که نمک و اگر بگیرند مصطکی و بادیک بکوبند و همچند وی سحیق نان خشک آمیزند و بمقدار
نخود حبها سازند و بعد طعام یک حب طفل را بخورانند مفید آید بسیار تجربه که تب نایبه بلغمی
که بعد شش چهل روز قبل از نوبت یک ساعت مقدار نخودی حب سیاه [illegible] بشود نفع بخشد
و جوز بویا بقدر بعسل سرشته پیش از نوبت دادن و از آب باز داشتن سریع الاثر است
در منع لرزه لیکن مکرر باید داد دو نوبت ملاک امور حیات مزمنه تقویت معده است تنبیه
طفل غذا خورد را که شیر بخورده باشد اگر باز داشتن اند از غذای لحمیه و دهن ممکن نشد فنعما و الا حاجت
بخوردن و شیر به المضرت نباشد بتوان داد که تدبیر اطفال را امر تنقیه بر خلاف تدبیر بزرگان است
در اکثر امور و بسیار دیده شد که تب مزمن بود و انقطاع ظهور نمی یافت پرهیز نهایت موجب
شده چون ترک پرهیز کردند و بلا و چرب خورانیدند فوراً بر طرف شد با لجمله مناسبت طبیعی بیمار
خاصه که طفل بود موجب شد در تکون اطعمه اما کثیر غذا اصلا روا نیست چه موجب ابتلا و تزاید
آن بلا سکر دو حصبه و جدری و حمیقا هر چند کثیر اطبا این مراض را در معالجه صبیان ننوشته اند
و بعد حمیات بزرگان ذکر میکنند لیکن این درویش منظور دی در علل صبیان انسب آنست

تا سعال به تدبیر اطفال مشکل شده [illegible] **مکنون** بدانکه حصبه بالفتح بثور سرخ متفرق است [illegible]
کاورس می بود و تزد قرب ظهور او تب لازم گرد احمر خفیف الحجم پدید آید و تب به
قرص ابرا عطف و بعده همانجا بثور بر وز نماید و ماده او خون صفراوی است و خاصه
وی است که بجنته نمی شود و ریم نمیکند بلکه عند البرء خشک گشته از وی باز نجم دلیس لازم او
که تحت تب پدید آید و لیس از آن حصبه ظهور نماید و جدری بضم و الفتح بثور
بزرگ است که بقدر عدس بلکه کلان تر از آن میباشد و بجنته میشود و ریم میکند
و بفارسی آبله خوانند و تقدم تب درین نیز لازم است **علامات** تب حصبه و جدری درد
پشت است و خارش بینی و سیلان اشک و سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن و در خواب
ترسیدن و در جلد سوزش و خلش و ریم یافتن و باشد که بعضی را نیز درد گلو و تنگی
نفس و گرفتگی آواز نیز عارض میشود با لجمله هرگاه تب بدین قسم ظاهر شود حکم باید
کرد که حصبه یا جدری پدید می آید خاصه در موسم ظهور **فرق** در تب حصبه و جدری
آنست که تب حصبه گرم تر و تیز تر از تب جدری می باشد و درد پشت در جدری اکثر بود و
قلق بیشتر آرد و ایضا حصبه کمتر دفعتاً بروز میکند و آبله اکثر زود تر بر آید و در سه روز و الا در
یک هفته و حصبه نسبت بجدری ردائت دارد خاصه اگر سیاه و صلب و کبود و بنفشی باشد
و دیر بر آید و غشی و اندوه مفرط آرد قابل شده و کذلک جدری غایب شود و غشی افتد
و به دستور آبله که پهلو در اربهم پیوسته و کثیر المقدار باشد و رنگ او سیاه و بنفشی بود و بر سینه
و شکم بسیار بر آید و بطی البروز و بطی النضج بود با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری ترشح
کند و یا تحت آبله بر آید پس تب کم در تحت چه باشد و همچنان اگر بعد بر آمدن آبله تب تیز و
نمایان نکشود و بهترین علامات در آبله و حصبه آنست که تنفس بر حال بود و شعور و میل بغذا
و آب بر قرار **تنبیه** تولد این دو مرض در صبیان بنا بر علیان خون است بر سبیل تقرف طبیعت
بواسطه بختن خون چه خون اطفال خام و تری باشد و تغیر در آن لازم و ممکن نیست که جزری

ری گرم و تر ریخته شود از حالی بحالی بگردد ولی آنکه جوشش زند از نیجا است
که اول کائنزا اعنه النضج دم بواسطه جوشش بثور مذکور ظهور میکند و در اکثر و نادر است که چون
پخته شده و پخته شود و بر ظاهر جزئی از بثور پدید نیاید بعارضی مانعی از بروز باشد و
علاج هرگاه دریابند که حمی جدری و حصبه است و بثور اثری از ظهور بثور بر جلد نکرده
خون بیرون آرند بوضع محاجم و یا بارسال علق پس که حمی حصبه باشد خون کمتر گیرند
و اگر حمی جدری بود خون بیشتر گیرند لان الدم تکون فیه کثیرا اولی تر آنست که در
حصبه که سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم سرخ و بول ناری باشد [illegible]
صفرا کثیر کند بملینات که در ینحالت ضرر دارد و تنبیه که بعضی اطبا در حمی جدری و حصبه
اگرچه از بثور پدید نیامده باشد استعمال مطفئات و مبردات و خون منع کرده اند استدلال
نموده اند که غلیان دم در ینوقت بسبیل دفع طبیعت است که مواد زایده را بدین وجه
دفع نموده از عروق بیرون کند و شک نیست که استعمال مطفئات آنرا از غلیان باز میدارد
و منعی نقیضی میگردد بر خلاف تقاضای طبع و تنبیه باعث اضطرار طبیعت می شود لیکن
حق آنست که اگر صفرا و تب غالب بود از تسکین چاره نباشد غایت آنکه مبالغه در تبرید
نباید کرد و در حمیات اگرچه غلبه صفرا باشد اما القدر [illegible] و حرارت غریزی
را قدری تسکین می توان نمود که بنابر تقویت طبیعت و حرارت غریزی که طبع باشد در دفع
فضلات [illegible] این را از افات مصون دارد اما هرگاه اثری از بثور بر تن ظهور
کند احتراز و پرهیز از ملینات و مبردات و مطفئات واجب است [illegible] آنکه
در ینحالت اخراج خون نباید کرد مگر اینجا که جدری باشد و خون بغایت بود [illegible]
خود به آورده و دیده اند که قدری بگیرند با وجود [illegible] بسیار تجربه رسیده که چون در بثور
حصبه و جوب [illegible] خون گرفته شد و [illegible] بتن پدید آید و مرض بعافیت انجام رسیده و
وجهت که ترشح شود در بثور تن بیمار بجامه نرم و گرم بپوشند و هوا و خانه معتدل سازند

تا مسام

تا مسام گشاده و عرق خفیف آید و بثور بسهولت بیرون آید و آب سرد [illegible]
و صندل و کافور بویانند تا قوت به دل و دماغ رسد یاری دهد طبع را بر اخراج ماده بسوی
ظاهر و هرگاه معلوم نمایند که ماده غلیظ است و یا مسام منسد اند باید که تلطیف ماده
و تفتیح مسام نمایند اما نشان غلظت ماده آنست که بثور بر سینه و نواحی آن بیشتر آمده
باشند و هنوز بثور بتمام ظهور نکرده باشد و نشان بستگی مسام آنست که جلد خشن
بود و عرق کمتر آید و باجمله تدبیر تلطیف و تفتیح چنان باشد که بر حال مریض نظر کنند
که حرارت او کدام درجه است و حسب آن معالجه نمایند مثلا اگر تنفس و نفس بر حال
بود و خشکی و حرارت و اندوه در باطن او بسیار نباشد و زبان سیاه بیشتر بود باید که
هوا و خانه مایل بحرارت سازند و آب سرد ندهند و چیزی که سرد نبود دهند و بستر
با آب مانده مقرر نمایند و گاه گاه آب گرم میداده باشند و یا آب بادیان نزد ایشان
ده دانه سوده داده لک مغسول چهار درم عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم جمله را
هر قدر که مناسب باشد در آب بجوشانند تا خوب جوشیده شود چون نیم شود صاف
سازند و به بیمار بخورانند و اگر در تن مطبوخ دو درم گل سرخ و هفت دانه انجیر و دو درم
بادیان و ده دانه مویز منقی بجوشانند اولی باشد [illegible] بهتر و خوشتر باشد و بدستور اگر انجیر فقط
بجوشانند و در آب قدری زعفران در آن آمیزند و بنوشانند نفع تمام رسد [illegible]
آب گرم تر [illegible] بالا گرفته تا بخار [illegible] جهت [illegible]
بثور و تفتیح مسام [illegible] لیکن باید که سر او [illegible] بیرون آرند تا بخار [illegible] دماغ
او نرسد و قلق نیارد و اگر تنفس و نفس متغیر بود و خشکی و حرارت مفرط باشد و سیاهی
زبان سبیده شود و زنهار چیزی حادث نشده و همان تدبیر که ذکر شد لازم بود یعنی
تن بیمار گرم داشتن و آب سرد دادن و اشیاء سرد [illegible] و در ینحالت جهت تفتیح
مسام غیر از تبخیر آب گرم نتوان [illegible] و خفگی [illegible]

هرگاه در حمیات حرارت مفرط بود و پوشیدن بجامه ضعف و کرب و غشی آرد
باید که هوای خانه را خنک کنند و طیب بات بارده را بو یا نند و برابر انف و وجه
بجنبانند تا نسیم وزد لیکن تن پوشیده دارند تا اعتدال تا سردی هوا از نجا ضرر
نرسد بخصوص وقتی که استشمام روایح بارده و خزان کفایت نکند و در تسکین آن اقتصار
شده باشد بهتر باید فلت و درین صورت روا است که گاه گاه جامه او را جا بجا از سینه
و دل سبکتر کنند تا راحت یابد اما احتیاط نمایند تا خنکی هوا او ضرر بدان موضع نرسد
و کذلک هرگاه آبله برآمده باشد و تا سه روز تب و حرارت زائد رون کمتر نشود و زبان
سیاه باشد و با این همه حال لبها تر گرم و دشمن خطاء عظیم باشد و هرگاه غشی افتند
همگی عنایت مقوی دل نمایند و به یکبار عود رض نظر نمایند و تنبیه بعد از آنکه
آبله و حصبه برآمده باشد بهتر شربتهای سرد حسب حاجت بدهند لیکن قبض طبیعت محفوظ
داشته و اصلا در نوبت طبع را جنبش ندهند باستعمال مسهلات اگر طبع خود بخود مجیب
شود زود حبس کنند خاصه اگر از جانب فرجت پیدا شود و تنبیه که اسهال در آخر
حصبه خطر عظیم دارد و مبادرت در حبس او لازم دانند چرا که این بیشتر مقوی چون
قرص طباشیر ممسک و رب و مانند آن بدهند و تنبیه هرگاه رعاف افتد تا خون
صاف نیاید منع او نباید کرد و مگر وقتی که خوف ضعف شود که در منصوبه واجب است
که رعاف او بند کنند بد انکه در محلش مذکور است اگر چه خون سیاه باشد و بدستور عارضه
که در مرض طاری شود چون سهر و سرفه شدید و مانند آن که هر یک بنوعیکه
اصل علت انسب و اوفق باشد توان کرد و هرگاه بشود دفع کنند و مانع تخفیف گردد
ردی باشد و درین وقت واجب است که طبع را یاری دهند بر وز حنا بحکمت و
مغز و بادیان تر یا خطمی و تخم کرفس تر یا خشک شبها بآب پخته کرده خورانند
لطف تمام دارد فایده هنگام ظهور آبله محافظت چشم و بینی و حلق و گوش و دهن و

روده وشند گاه لازم است تا این اعضا از برآمدن وی محفوظ مانند اگر برآید بیقت
سبکتر بود و حفظ هر واحد جدا ذکر یابد محافظت چشم آنست که سماق در گلاب تر کنند
و صاف نموده قدری کافور دران افزوده شیاف مروزی چند کرت در چشم بچکانند
و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و مازو و گلاب سائیده تقطیر کردن همین عمل
دارد و اگر آبله در چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کرده در چشم چکانند و اگر
سرمه صفاهانی و کافور با آب کشنیز تر بسایند و هر لحظه بچشم اندر چکانند سرخی چشم را
که بر قرنیه ظاهر شده باشد نفع دهد و هرگاه چشم از شدت امتلا سیلان محافظ کنند و بر
آمدن خون دیده باید که بعد استعمال ادویه مذکوره روی رفاده بران نهند و تخته بر
بران که از ندجا بند از چشم و لعصابه بر بندند محافظت درون بینی آنست که سرمه
سه گلاب و یا شبها هر لحظه چند قطره در بینی اطفال بچکانند و اکثر درون بینی بمادن
روغن چرب دارند و محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله در بدن بلکه از وقت تحقیق
تب جدری و حصبه یقین باشد که مریض انار ترش در دهن نگاه دارد و بعد ساعت آب و بلغ
بیفکند و تغرغر بشربت خرنوب و بطبیخ سماق و گل سرخ و عدس مقشر که در گلاب مطبوخ
کرده باشند نفع تمام دارد و کذلک غرغره با شربت البرد خاصه که گلاب باد و یار بود
و برای انار در بینی بتوت سودمند است محافظت سینه آنست که چون آبله پدید آید در سینه
و آواز درشت شود نظر کنند که حرارت قویست یا نه و مع ذلک طبع نرم است یا نه اگر حرارت
قوی و مفرط بود و لینت نباشد بر طبع لعاب اسپغول و بهیدانه و قند و روغن بادام جرعه
جرعه بخورانند بلکه بیشتر تا مرور او مکرر شود و بادام کوفته در دهن دارند یا
لعوق لسپستان فرمایند حب مغز تخم کدو شیرین و مغز خیار و مغز بادام شیرین بگیرند و کتیرا نصف جزو
قند سه اجزا ادویه نرم کوفته بلعاب اسپغول یا بهیدانه بسرشند و اگر با وجود حرارت طبع
نرم بود بگیرند صمغ عربی و مغز بادام و مغز تخم خیار و نشاسته هر یک مانند ساینده تخم بکوبند

ولعاب اسپغول سرشته و بلیب شد اما اگر حرارت قوی شود و التهاب لبت در طبع
نمانشته باید که سکه تازه و شکر اندک اندک بلیب نمایند معالجه مفاصل و آنکه حنظل
و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک اندکی کافور بگلاب بسایند و قدری ازو
بروی بچکانند و بر بند گاه طلی نمایند و اگر بر مفاصل خراجی بزرگ بر آید و شکافته
تا ریم او بر آید بعده بمرهم اندمال جراحت نمایند معالجه قلت الست که شراب مورد
و قرص طباشیر و ربوب میداده باشند بر وقت خاصه در زمانی که آبله در انحطاط است
زیرا که چون آبله از ظاهر تن بروی تمی نهد گاه باشد که بقیه ماده با معا ریزد و بس
درین وقت رعایت امعا ضروری باشد فایده در اکثر و بیشتر مجرورین و محصورین
بوده اند که در حصبه هرچه سرد بود و مایل بخشکی باشد مناسب است چون لبیت محمود و سس
باب انار ترش یا ماء آب غوره یا آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه
و حلق درشتی باشد اما حرارت سخت عظیم شود لبیت جو بگلاب بدهند و شیافی نسخ خاصه
و انجا که طبع نرم بود و حرارت عظیم باشد و سینه و حلق درشت است اگر بریان کنند و اقراص
طباشیر قابض ممسک است بدهند و بجو باشند و اگر نرمی طبع مفرط بود کشکاب از گندم بریان و انار و انه
و تخم خشخاش که برابر باشند بر آب زنند و بدهند و اگر در حلق درشتی باشد و بجوانی بود
کشک بریان و تخم خشخاش بپزند و انار دانه را موقوف دارند و دیگر ضایع محبوب و قلایع
موقوف برای طبیب حاذق است اما ماده حصبه از آن کمتر و تباه تری باشد و صفرا بسوخته و
خون را تباه میکنند هرچه باد دهند باید که سرد تر باشد چون کشکاب و ماشهای [illegible]
حموضات نیز آمیزند و اگر سرفه بود و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن غنیمت نافع
لیکن این شیافهای ترشی نتوان داد و دیگر اغذیه هر وجه فی کل هرچه مناسب باشد
تجویز باید کرد و بوده اند که ترنجبین و شکرفه و آب عناب در حصبه بسیار نافع است شاه هرگاه در
فصلی ظهور جدری و حصبه شایع بود اطفال را اگر کم از ده سال باشند بوضع محاجم و یا در سال

علق خون بگشند و هرچه در باب احتیاط از و باد که تخفیف لعل آرند و مرضعه را فصد فرمو
کنند و مسهل دهند و احتیاط غذا مرضعه ارند و شیر و شیربرنج و شراب و گوشت و بادنجان
و امثال آن و خرما و خربزه و عسل و انجیر و مانند آن هرچه گرم و خون افزا بود و تهیج صفرا کند
از مرضعه و مرتضع باز دارند و آب نو اگر طبع اطفال ملایم باید داشت و از گشتن در آفتاب
و دویدن و لرزانیدن و نشستن و غیر آن هر عملی که سخن بسته منع شاید باید کرد و بهترین اغذیه
در این موسم بقول سرد و حموضات و شادل گوشت گاه گاه اگر بقول اصلاح داده باشند
مجرب است و استعمال شربت عناب و غسل کردن با آب سرد نافع است و شیر آب قدری
نوشانیدن مانع بروز آبله در آن سال است و اگر بر آید زیاده هر چند دانه عدد نباشد و از
مجربات مکرر است تنبیه بسیار باشد که چون آبله بر آید خود بخود منفجر شود و حاجت باینان
و خشک کردن و خشک کردنیه جدا کردن نیفتد و گاه باشد که بدین احتیاج شود بعد از اینکه پخته
دیر شود فایده بدانند آبله باید دانست هرگاه که آبله بر آید و تب و بیقراری و قلق
کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باشد بدانند که آبله دیر خواهد پخت باید که با طبع و اکلیل
الملک مغز تخم و خطمی و بابونه کنجد نفرده و مجموعه در آب بجوشانند و در نیم گرم نهاده
زیر جامه بخشند و گاهی بیش و گاهی کم تا بخار لطیف او بیدن رسد و آبله آسانک شود که نضج دادن
بهتر است بعده تدبیر خشک کردن نمایند و هرگاه با وجود ظهور آبله حرارت و اضطراب کمتر
نشود و نبض و نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت خیر شود فایده خشک کردن آبله هرگاه که تمام
بر آید و هفت روز بکذرانند و تمام پخته بوده باشد نگرند که آبله چون مویز شده اند زرد بشکافند
و آب و بجز آن نرم بچینند و بعده گل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته بصندل یا چوب
گز سوده در بستر پرده بیندازند اما در تابستان گل سرخ و مورد و صندل تیز کردن بهتر است
و در زمستان برگ سوسن و چوب گز صواب تر و اگر موضع ریش گردد گل سرخ و کندر و صبر و انزروت
و دم الاخوین را بسایند و بر جراحت نشر کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشند و زخم گل سرخ سوده

تری شود باید که قطره روغن نیم گرم بر آن بچکانند تا زود بشکفد پس نظر کنند اگر عمق دارد یعنی
پوست فرو رفته باشد اگر عمق دارد ذرور صبر و مر و زرچوبه و مرداسنگ و قلیمیا و نقره و سفیده
ارزیز و اسفیداج بپاشند و اگر عمق ندارد و با جلد برابر بود شب یمانی و نمک [illegible] ساخته
بپاشند و بگذارند تا دیگر بار خشکریشه آرد و آنرا نیز با [illegible] بردارند پس نظر کنند اگر در
تحت او همچنان رطوبت باشد همان سان که گذشت بعمل آرند و اگر رطوبت نبود بعلاج
حاجت نباشد و اگر باز دیگر خشکریشه آرد و با روغن چرب کنند تا ساقط شود و هرگاه
آبله به شود و نشان او بماند جهت ازاله او بیخ نی خشک و آرد باقلی و مغز تخم خربزه و برنج
و نبات و شکر بادام و آرد جو هر یک مقداری نرم کوفته با سفیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند بجای آبله
آبله شبیه [illegible] و مرهم اسفیداج ضماد نمایند **حمیقا** بر وزن [illegible] احبات [illegible] سفید
منتشر [illegible] که از قلت اعداد توان شمرد خاصه و [illegible] باشد و بعضی بر قرار و نفس
قوی بوده سلیم‌ترین انواع است [illegible] آبله خوانند [illegible] بخود زایل شود و محتاج [illegible]
و اگر حسب الاحتیاج در کار شود آنچه در جدری و حصبه مذکور است سبکتر از آن استعمال نمایند **[illegible]**
فی البدن باید دانست بثره‌ها که بر تن اطفال پدید آید آنچه سیاه و قرمزی بوند قتال
شمرند و آنچه سرخ و سفید سلیم‌تر باشند و در اکثر خروج بثور سلیمه [illegible] آفات بسیار
[illegible] شمار [illegible] است که [illegible] در علاج خاصه [illegible] باشد منع کرده‌اند هرگاه
زمان کثیر بگذرد و دفع مواد باطن کما حقه شده باشد تدارک لازم است بخلاف بثور [illegible]
که قتال است [illegible] در دوام او [illegible] باید داشت و از هر چه زود [illegible] اعضا رئیسه
و اصلاح عفونت بثور باید کوشید حسب حاجت حال **علاج** [illegible] کنند و [illegible] خلط [illegible]
غذا و دوا [illegible] تا زود [illegible] شود و [illegible] لطیف [illegible] تدریجا تا
مقصود بلا ضرر حاصل آید و بهترین [illegible] آنست که [illegible] و برگ درخت [illegible] و برگ [illegible]
[illegible] آن در آب بجوشانند و طفل را بهتر آنکه بآن آب غسل دهند روزی یکبار و بعد غسل بر فرش [illegible] اندازند

و یا آرد ارزن و یا آرد جو در فرش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست
خراشیده شود برگ سوسن که تر باشد از شاخ جدا کنند و زیر مریض بگسترانند و برگ گل [illegible]
خشک برگ سوده خشک با ریگ سائیده بر فرش باشند و [illegible] برگ نرم خوابانیدن
سریع الاثر [illegible] نفع [illegible] و اگر آبله دیر خشک شود انتهای آن [illegible] چاره نباشد و
صواب آنست که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن
آب نمک اندازند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و بر آبله همی نهند تا آب نمک بدان برسد
و زودتر خشک کند و اگر جراحت قوی بود قدری کافور و صندل سوده بیفزایند و آب [illegible] نمایند
و برگ [illegible] و [illegible] بپاشند و آبله را که ریش کرده باشد مرهم
کافوری [illegible] تدارک کرد و همچنان اگر جراحت در بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید
کرد و چون آبله خشک شود [illegible] ازاله خشکریشه نمایند **حکایت** [illegible] فرزند [illegible]
آبله قوی بر آورده بود [illegible] شده [illegible] آن ایام [illegible]
[illegible] حیطه [illegible] تا [illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] آخر حسب [illegible] الف [illegible] که [illegible] شد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از هر محل که آب [illegible]
آن می افتاد [illegible] تمام آبله‌ها [illegible] فرصت [illegible]
داد و [illegible] العباد [illegible] این [illegible] بارها بتجربه رسیده و [illegible]
مشهور کردیده **تتمه** خشکریشه [illegible] بر آن [illegible] که [illegible] باید
هرگاه که آبله خشک شود و خشکریشه [illegible] چگونه [illegible] خشکریشه [illegible]
شود باید که قطره روغن نیم گرم بر آن بچکانند تا زود بشکفد و بهترین [illegible] روغن [illegible]
است لیکن [illegible] روغن [illegible] که از روغن [illegible] بماند و اگر [illegible] بود یا
[illegible] استعمال روغن و رطوبت [illegible]

و روغن گل یا اشق تدهین نمایند و اگر بثور متقرح بود مرهم اسفیداج بکار برند و اگر قروح منتشر
شود و حاجت بجلا افتد بماء العسل که قدری نطرون در وی آمیخته باشند توان شست
و اگر از نیم قوی تر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیره آمیخته بقرحه رسانند تا محلل
الغور اند شد بمزاج لین و احیانا اگر شیره منقطع شود باستعمال اشیاء حاده یا خود بخود از حدت
ماده باید که در [illegible] باقی که در سود ورد و آش و برگ [illegible] و برگ درخت [illegible] جوشانیده
باشند اقتصار نمایند و آنجا که غلبه خون بود اما شاید اخراج خون طفل بحجامت یا بعلق لازم
شناسند و این دوا نفع دارد **دوائی** توتیا و مرداسنگ سفال آب خورده هر یک جزو [illegible]
بروغن گل و یا روغن کرو یا روغن موم [illegible] آمیخته بر نهند **دوائی** که چون بر [illegible] مالند از قروح بازدارد
و استعمال او در قروح بغیر اصلاح تمام بخشد عناب [illegible] روغن گاو [illegible] توتیا [illegible] و در آن
آمیزند تا باید [illegible] شود [illegible] **دیگر** که بر [illegible] قروح [illegible] اصلاح تمام بخشد
روغن سرگین خر [illegible] و بعده [illegible] نمایند و بدن را با آب [illegible] مذکور بشویند و اگر سود
دیگر ظهور [illegible] باید که حنا با آب [illegible] طلا نمایند و روغن زبل الحمار مکرر [illegible]
تا چند [illegible] **طریق** [illegible] روغن زبل الحمار آنست که سرگینهای
نیم خشک [illegible] بیارند و در چقره [illegible] بالای آن سرگین اندازند و بالای
سرگین صحن کاشی [illegible] در پوشند [illegible] برداشته [illegible]
از آن [illegible] عرق [illegible] زبل [illegible] در صحن
[illegible] عرق مذکور بگیرند و در ظرفی [illegible] نگاه دارند و بعمل آرند **سعفه** و انتشار است
از قروح که در سر [illegible] که در جمیع بدن [illegible] اقسام
اما آنچه در اطفال اکثر الحدوث بود سعفه رطب است [illegible] آب [illegible] **علاج**
تنقیه مرضعه کنند یا فصد و اسهال و اصلاح غذا نمایند و از طفل نیز خون بگیرند بحجامت و ارسال علق
و تقلیل دسم غذا [illegible] و اگر [illegible] طفل را چاک کنند یا رگ پس گوش فصد نمایند

و خون آن بر سعفه

و خون آن بر سعفه مالند زود نفع کند و هم [illegible] سفوف هلیله و افتیمون و شکر بخورانند
تا چند روز و این دوا جهت سعفه مذکور مجرب است **صفت** [illegible] حنا مرداسنگ مازو [illegible]
انار [illegible] برابر [illegible] و موم در روغن گل و یا روغن کنجد بگدازند و ادویه [illegible]
سرکه انگوری اضافه نمایند و بهم بزنند و بکار برند و هرگاه ادویه [illegible] باید که تحت [illegible]
[illegible] دور کنند بعده این دوا بکار برند و گذلک [illegible] بر قرحه [illegible] آن [illegible]
قطع باید کرد تا قرحه ظاهر شود **مجرب** که سعفه نفع تمام دهد [illegible] آرد نخود [illegible] توتیا [illegible]
کرده دوبار [illegible] ساخته اندکی [illegible] آمیزند و کفی [illegible] ماند شود
[illegible] و بعده [illegible] بشویند [illegible] نفع تمام بخشد و حلق شعر [illegible]
شرط است عند استعمال علی الراس **شیخ الغند** [illegible] باید [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] از [illegible] خراش [illegible] آید [illegible] کوشش [illegible]
رفته بواسطه حدت بول بود **قروح** اشی و گل سرخ و اصل السوس سحق و آرد جو در
و عدس [illegible] سرکه [illegible] بگیرند [illegible] بپاشند و احسن
آنست که تحت الموضع را با آب بشویند بعده این اشیاء [illegible] گل [illegible] شود
[illegible] خراش خفیف [illegible] و اگر [illegible] احتیاج افتد مرهم [illegible] بکار
دارند **تولول** [illegible] معروف است بهندی [illegible] گویند [illegible] سرگین خشک آدمی بر
تحت افروزند و [illegible] بر دو دآن تا دیر [illegible] دارند و این عمل مکرر کنند که در چند روز
خشک شده بریزد [illegible] و اگر [illegible] بر [illegible] شیره برگ [illegible]
دفع کند **قوبا** [illegible] معروف [illegible] آدمی که [illegible]
صایم بود [illegible] نفع تمام [illegible] قوبی حاجت [illegible]
بعون الله سبحانه از بیان امراض اطفال فارغ شده بمتن رجوع میکنیم و [illegible]
متضمن ذکر صبیان و شبان و کهول و مشایخ است مجملا [illegible] **الفصل الرابع** فی تدبیر

الصبیان والشبان والکهول والمشایخ فصل هفتم از مقاله پنجم ثابت است
در تدبیر اجمالی اطفال و شبان و کهول و مشایخ اما الصبیان فمزاجهم حار رطب
فیجب ان یکون غذاءهم و جمیع تدبیرهم الی البرد و الیبس اما اطفال پس مزاج ایشان گرم
ترست پس واجب است که غذا ایشان و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بود
لیکن فرض است که افراط در تبرید نکنند چه اگر فرط برودت حرارت ایشان را کاهل
نموده ضرر دارد و مفرط یبوست نفی رطوبت که ماده نمو است میکرد و اما الشبان
فمزاجهم حار یابس فینبغی ان یکون غذاءهم و جمیع تدبیرهم البرودة و الرطوبة اما جوان مزاج ایشان
گرم و خشک است پس سزاوار آنست که باشد غذا ایشان و هم تدبیر ایشان سردی و تری
و اما الکهل فمزاجهم بارد و یابس فیجب ان یکون غذاءهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة اما کهول
پس مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است اینکه باشد غذا و اینها و جمیع تدبیر ایشان
گرمی و تری و اما المشایخ فمزاجهم مختلف اما پیران پس مزاج ایشان مختلف است فان
اعضاءهم الاصلیة باردة یابسة پس بدرستی که اعضاء اصلیه ایشان سرد و خشک
است و الرطوبة البلغمیة الباقیة فی تجاویف اعضاءهم مجتمعة و رطوبات بلغمیه که در ضعف
حرارت باقی مانده در تجاویف اعضاء اینها جمع می باشد فینبغی ان ینظر الی الاعراض
الظاهرة پس سزاوار آنست که نظر کنند بسوی اعراض ظاهره فان کانت باردة یابسة
پس اگر باشد اعراض ظاهری سرد و خشک فیجب ان یکون غذاءهم و جمیع تدبیرهم الحرارة
و الرطوبة پس واجب است اینکه باشد غذا ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و خشکی و امثال
که در محل واقع میشود که حفظ صحت مثل قرار داده اند و حال آنکه در تدبیر شبان که حار اند
امر تبرید میکنند و در مشایخان سرود تسخین اجوبه آن مسطور و مذکور در مقاله خامسه در تدبیر کهول
گذشت فلیطلب هناک فایده تحقیق امر من حیثه الکمان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت
عارض در بحث اسنان مذکور شده است پوشیده نماند که شبان بنابر استکمال قوت

محتاج تنبیه شده و عمده تدبیر اطفال مشروحاً ذکر یافته بود در ینجا به بیان تفصیل تدبیر
کهول و مشایخ اقتصار میرود و جمله تدبیر متعلقات ایشان به افاده گفته آید افاده اقدم
قواعد کلیه بدانکه که استفراغ کهول و مشایخ واجب است که مهما امکن بفصد و رم نکنند حاصه
حجامت و ارسال علق که استعمال اینها بعد شصت سال منع است چنانچه در محل بیاید وجه
آن و بهترین منقیه در حق ایشان ارسال است که بر سبیل اعتدال باشد و همگی اعانت او
استعمال چیزی کنند که تسخین و ترطیب نماید معاً و مع ذلک مشدید اسخونت نبود که مفرط الحرارت
بنابر تجفیف رطوبت که ماده قیام حرارت است حدت برودت میکند و بهترین چیز نام ایشان
اطالت نوم است که به آن معتاد بود چه در غیر معتادین احتمال ضرر دارد و حیله نوم ایشان
مع قول جالینوس در تدبیر نوم و تیقظ گذشت و استحمام نمودن و استعمال به موافقت تلیین
و اغذیه مناسبه خوردن و طبع نرم داشتن اخراج بلغم از امعا بنباتات و منضجات و از مجری
بول بمدرات نمودن و دلک معتدل مع الشدهین و استعمال روایح طیبه بیشتر فرمودن و اکثر در
حرکت بودن پس اگر رشتن ممکن باشد بهتر و اگر نه بر کوب تو اِن متحرک شده و اگر اینهم میسر نباشد
از جوجه افضل ترین حرکات است و اجتناب از کثرت جماع مر مشایخ را واجب است اگرچه قوت
شهوت باقی بود و حسب القدر تقلیل در ین امر ضرور افاده دیم اند رغذا و مشایخ و مشیخه
نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوب است جهت توفیر قوت و رطوبت لیکن چون معده اینها ضعیف
می باشد واجب است که غذا به تفاریق خورند و کثرت یابد که کثرت حسب هضم و قوت و ضعف او و از
اغذیه چیزی اختیار نمایند که قلیل الکمیة و کثیر الکیفیة بود مطور کنند نان و عسل تا معده را جلا
دهد و پاک کند و مهیا سازد بر هضم غذا اکثر و باید که نان جیده الصنعة و معتدل الملح بود تا زود
منهضم شود و بهتر در ساعات هضم چیزی که ملین طبع بود خورند و آن گفته می شود غرض از ین است که
چون در غیر کثرت بلغم از عسل رقیق شده و نان بتحلیل رفته ازاله فضلات کرده شود تا اعضاء
غذا عمده را که قریب است طلب خواهند خورد که مانعی قبول نمایند و ظاهر است که حاجت تلیین در ینجا است که

[illegible]

طبیعت قبض بود و اگر غذا ملین حاجت نباشد کما لا یخفی و بهتر آنست که وقت استحمام بقول
شیخ قبل از استعمال ملینات باشد اگر گفته شود که ما نحن فیه بعد الاستحمام است پس [illegible]
درین محل میگوییم و فیه اشکال فان مقتضی الصحیحة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحمام
و ترددی این درویش قول شیخ احق میباید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول و تهیه سهولت
خروج میکند پس لابد است تقدم او بر ملین پیشتر و وقت سیوم نزدیک [illegible] غذا او عمده
محمود شد تناول نماید یعنی غذا [illegible] باید که در آن وقت خورند زیرا که هضم در شب قوی تر
می باشد بسبب طول نوم در برد هوا و عدم حرکات و **ایضا** درین مدت چیزی که برای تلیین
استعمال کرده باشند منحدر گردد و معده مستعد هضم ساخته شد و ظاهر است که غذا او محمود گردد
تر سایر [illegible] و لایق تر در جمیع امزجه است خصوص مشایخ و باید دانست که در ایام [illegible]
بلغم زیادی بود بنا بر ضعف هضم ایشان و سودا نیز افزون میشود بواسطه غلبه ارضیت بر ایشان
و واجب است که ایشان را اجتناب کردن از هر چه مولد بلغم و سودا بود و **ایضا** لازم است که چیز
حاره و حریف ملطف بود چون [illegible] و توابل [illegible] تا [illegible] گردند باید و استعمال این
اشیا غیر از سبیل دوا [illegible] باید کرد پس اگر چیزهای سودا افزا چون بادنجان و عدس و لحوم
صید و مانند آن خوردن اتفاق افتد بی اراده [illegible] اصلاح کنند بهتر باشد که [illegible]
چیزی تیز و حریف خورده شود و باستعمال ضد او تدارک لازم است [illegible] که شیر [illegible] در حق
پیری که بعد تناول او در ناحیه کبد و شکم تمدد و حکه [illegible] پیدا شود و [illegible] در اعضا [illegible]
ثابت شود [illegible] زیرا که مقوی مرطب [illegible] موافق تر [illegible] ماده
[illegible] حرارت و از خواص شیر خر است که زود منهضم میشود و کمتر متجبن شود و خاصه که با [illegible]
عسل و نمک بود و باید که علف [illegible] که در وی عفونتی یا حرافتی یا حموضتی
بود نباشد تا شیر صالح متولد شود و شیر مطبوخ در حق ایشان از خام [illegible] بهتر بود مطبوخ
آنست که [illegible] حصه شیر [illegible] آب ممزوج کرده بر آتش [illegible] ظرف پاک [illegible] تا که چهارم

حصه برود پس نبات یا عسل آمیخته بنوشند بقدر هضم و اگر قطعه از زنجبیل بهنگام طبخ او
بیفزایند بهتر باشد و افضل ترین بقول [illegible] کرفس و قلیلی از
کراث و باید که این بقول [illegible] و زیت خوش ساخته باشند تناول کنند خصوص
قبل از طعام تا اعانت دهد بر تلیین طبیعت اما لازم است که جرم سلق را اکثر نخورند که غلیظ
بود [illegible] بخلاف آب مطبوخ او و کذا [illegible] زمان [illegible] کسی که تناول تخم
در وقتی که معتاد بود [illegible] خوردن توم خیلی نافع است و از مربیات زنجبیل
مربا موافق تر است و کذا اکثر مربیات حاره لیکن بقدری که [illegible] گردد و هضم را اثر
[illegible] اما تخفیف [illegible] نماید [illegible] خوردن [illegible] مصالح
گرم خوشبو کرده باشند در تحت نوم و یقظه ذکر خواهد شد **کنون** بیان ادویه که ملینه که
در ساعت هضم بر تناول آن امر رفته بود [illegible] حب الطفل و الطبعه بر حسب [illegible]
بعمل آرند مثلا انجیر که جهت تلیین ایشان افضل ترین اشیا است و اگر مزاج گرم بود یا فصل
صیف باشد انجیر رطب [illegible] باید خورد و اگر مزاج سرد بود یا فصل [illegible] انجیر خشک
و ماء العسل پخته تناول نمایند [illegible] هر چه خورند موافق تر مزاج لازم [illegible]
پخته [illegible] و زیت [illegible] ساخته خورند موافق تر مزاج لازم [illegible] است [illegible]
[illegible] مرغ یا در مرق [illegible] پخته باشند و کذا [illegible]
قرطم [illegible] شعیر و **[illegible]** [illegible] بالخاصیت [illegible] انجیر [illegible] و ملین طبع مشایخ است و
[illegible] جلغوزه [illegible] جلغوزه است و اگر لباب القرطم [illegible] ده جزو [illegible] کوفته
بهم آمیزند و بعد [illegible] خورند طبع [illegible] کند و کذا [illegible] جهت تلیین [illegible] قبل از طعام [illegible]
[illegible] باید که باشد تا اثر او [illegible] ظاهر شود [illegible] غذا [illegible] خفیف [illegible] ظهور میکند و کذا
اگر غذا [illegible] خورده شود [illegible] **ایضا** حقنه [illegible] ایشان را
نفع دارد زیرا که با وجود استفراغ [illegible] نرم میکند و بهتر آن [illegible] اجتناب

از حقنهای حاده لازم لیلا بتخفیف اعاء هم **تنبیه** هرگاه که طبع شانج بکرفد فراغت حاجت
کند و یک وزنه این را امر طبعی ایشان باید دانست در صدد تلین نشد و لیکن
زیاده از یک بار هم نمی ماند و یا یک بار در میان فراغت نمی آمده باشد از استعمال ملینات چاره
نباشد اما در هفته یکبار نهایت دو بار کافیست و بر روز نشاید بکار است **افادهٔ سیوم** در
ذکر ریاضت و تفتیح سده اما ذکر شانج واجب است که معتدل بود در کم و کیف تا تحلیل
و تسخین هر دو با عتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زمانه استعمال متوسط بود
و اعتدال در کیف آنکه ما لیبدن نه بقوت بسیار باشد و نه بسستی تمام بلکه حسب تحمل مزاج بود
و هر عضو که ضعیف و سالم باشد آنرا حرکت ندهند که ضرر دارد و داخل در ذکر بحث وی
مذکور است نافع ترین ذکر در حق شانج آنست که بجز فرق خفته و یا بر سنتهای در رسته باشند و در
نفع نو ابت علل اعضا ایشان ذکر اثر تمام است اما ریاضت بر شانج از جهت اختلاف
ابدان ایشان و حسب علل معتاده ایشان و حسب عتاد ایشان بر ریاضت مختلف میباشد و تنبیه
جدا کرد ابدان ایشان در رعایت اعتدال ریاضت معتدل مناسب بود و بدستور در کم طولی
نگیرد و در هنروال تقلیل باید کرد و کذا کسی که معتاد بمرضی شده مراعات آن در ریاضت لازم
مثلا اگر دماغ ضعیف بود و امراض و ناحیه عارض نشده شده ریاضت بسته و رکوب و جز آن که
تناول ضعف سفل بود باید کرد بدانچه سر را در حرکت آرد و اگر آفت بجانب پا بود ریاضت قطعا
فوقانیه باید کرد چون رحی سیاه و مجرد و شیخ فستق و رفع محجر و بجه کردن و اگر افت در زنا حبه وسط
بود چون طحال و کبد و معده و امعا برد و نوع ریاضت که فوقانی و تحتانی است نافع باشد
تنظر از انقطاع مانی اما اگر آفت در سینه بود بجز ریاضت سفلی نشاید و اگر آفت در کلیه و مثانه
بود غیر از ریاضت فوقانی مناسب نیست و شروع بر ریاضت باید که بتدریج باشد و این بحث در
محلی که ذکر ریاضت ستوق چنان گذشته بتفصیل مرقوم شده است اما تفتیح سدد شانج عند حدوث
او ضرور است چه پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن از بهر آنکه چون غلظ و رطوبت در اخلاط شانج

لازمی است و **تنبیه** تولد بلغم لزج در تن ایشان بسیار است و سده در مجاری افتد و سهل
سده من حیث الحصول والنزع شده است که از شرب شراب واقع شود و در ذلک تطابقت
از بهترین منضجات تودبجی است و فلافلی و تریاق و اثمانا سیاه و اثرو سیا و دا انیها منع
میکند حدوث سده را و رفع میکند استحصال او چون سده بگشاید استحکام نماید و تمرنج
ادهان فرمایند و اغذیه مرطبه مطلیه چون ما ء اللحم بخند روس و شهر تناول نماید تا
جفافی که از استعمال محففات پیدا شده باشد زایل شود و کسی که معتاد باستعمال
توم و بصل شده باشد تناول آنها در دفع سده عظیم الاثر است و شراب خوردن اگر قدری
فلفل بار یک ساخته در شراب انداخته بنوشند ایمن از سده باشند و شراب عسل بیران
سوافقت دارد و لیکن از حدوث سده و وجع المفاصل است خاصه اگر سده اعضای
بول بود و تخم کرفس و بیخ او اعتبار رو و ریسه حصوی جزئی قوی تر چون فطراسالیون و اگر
در ربه بود زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و ما نندان ممزوج نماید **المفصل الثامن فی علاج المرض**
فصل هشتم از مقاله پنجم تمام است در علاج بیماران و هو اما باستعمال الادویة او لعلاج
الیه و دی یعنی علاج باستعمال دوا است و یا بتدبیر دست چنانچه هر واحد از ین شرح داده
گفته شود و اما استعمال الادویة فقد یکون من داخل فیستفرغ او یحبس او یستعمل دواء
کاهی سیابتنه از داخل پس استفراغ میکند و یا حبس مینماید او تغیر المزاج یا بتغیر المزاج
یعنی تعدیل میکند یا تنقیه و حبس و در بعضی نسخها لفظ تغیر المزاج مرقوم نکشته و الاحسن
باد و تجنباه و اما من خارج و ذا استعمال دوا از خارج بدن فیقبض من البدن پس باعث
کرنقبض البتن کالدو و الحاد و جون دوا نیز قاطع او نیز بر فیه با زیاده سیکند در تن
کالسبع چون سدیانه کوشت او سیخ با لخرج و یا منع میکند خیر را گرمی برانید و او را دع
کو شید و تغیر المزاج یا تغیر مید بد مزاج را و آنرا معتدل کو شید و ذلک بالتسخیل والتطلی
والتکمید و ما اشبه ذلک و آن یعنی تغیر مزاج که از خارج حاصل میشود بنطول و طلی و کماد و

مانندان هرچه تعلق بظاهر تن دارد و استعمال او و بعض بتوان تقطیر نمود سعوط و وَدول سعوط و لیسیت زیرا که بباطن تعلق دارد و الکثرت هر آنچه بتعدیل و اصلاح خلط مخصوص هست و داخل کان او خارج او بدون وارد شدن در معده اثر میکند مثل و ما گفته می شود که فواید مخصوصه ضروریه هر واحد و ظاهر است که تاثیر بعض آنها در تمام بدن میباشد و تاثیر بعض مخصوص بعضو می بود چنانچه معلوم میشود بهمه **قطور** آنست که چیزی مایعه در تجاویف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانندان بچکانند **سعوط** قسمی از انست قطور که در گوش استعمال کنند واجب است که نیم گرم بود **تنطیل** که چیزی مایع بر ظاهر تن ریزند شبیه از فاصلی توقف او فی فاصله کرده انجاد تنطیل کنند یک شیر است و نهایت آن یک قد آدم کما یتطل فی القولنج بنا بر طبیخ حنظل و چون ملاک غرض از استعمال نطول تحلیل بود مستعمله بیشتر بتعدیل مزاج هر جا که تحلیل منظور باشد نیم گرم بکار برند و جاییکه تبرید و ترویح ملحوظ بود به بحران سرد استعمال نمایند و لیکن بیشتر در استعمالش فاتر است **سکوب** نطول بود گاهی تکمید رطب اطلاق میکنند و گاهی بر آبزن و گاهی بر انکباب چنانچه هر یک از قرینه محلی معلوم میشود **سکوب** آنکه چیزی مایع بر بدن ریزند بتوقف و همین فرق است درمیان و در نطول اما سکوب انجا بکار برند که عضو معلول بر تاب نطول نشود و یا مریض متحمل بود و تحمل و در ازه تنطیل نباشد و کذا بالجگر و معده و دل عند الاحتیاج بجز انسکاب نطول بکار نیست لان التنطیل قوی فی التحلیل و منه الا نما سب بتلک الاعضاء **کماد** آنکه چیزی گرم بر عضو بهم نهند و آن یا یابس بود یا رطب کماد یابس آنست که ادویه یابسه چون کاورس و نمک و سبوس و مانندان در لته بسته و گرم کرده تسخین عضو کنند و یا بخشت گرم و سنگ گرم و یا پارچه گرم و بدست گرم عضو را کمی بپرسانند چنانچه معروف است و اما کماد رطب آنکه آب گرم یا گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه که هر واحد گرما

گرم باشد در شانه کاو و امثال آن انداخته بر عضو گذارند تا لقا بخونت بار نمی گیرند تا که مناسب دانند و باشد که اسفنج یا پارچه نمد در مایعات مذکوره تر کرده یا گرم بر عضو نهند و این نوع تکمید نسبت با آنکه در شانه انداخته کنند قوی تر است لهذا بر جگر و معده اگر تکمید ضرور افتد احوط آنکه بجز تکمید رطب مثانی نتوان استعمال کرد و بهتر آنکه بکلاب فقط تکمید آن اعضا کنند و اگر فقط نبود از اخلاط قدری از آن چاره نباشد لا کن عطریات بقو سیاو هر گاه خرو کلاب با لسا صنف گرم کرده اسفنج و مانندان در آن انداخته تکمید عضو کنند تحلیل ریاح و تسکین وجع نمود تر میکند مع التقویة بالجملة ابدان یابس و هوا و یابس تکمید رطب افضل است و در ابدان رطب و هوا و رطب تکمید یابس اولیتر و بعض تکمید را با شیاء یابس مخصوص داشته اند و لکل ان یصطلح **طلا و ضماد** بباید دانست که از اشیاء رطبه آنچه بر عضو بگذارند اگر سیال است یعنی تنک بود از اطلی خوانند و عام است که آنچیز را بر پارچه بنهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بمالند و اگر سیال نبود یعنی ثخن دار باشد و متماسک بود آنرا ضماد نامند خواه بعصابه بر بندند و یا نه لیکن افضل در ان بستن است جهت محافظت و او را زوال قلت اثر ان هر دو قوی تر است باعتبار وصول اثر دوا و بعض عضو لا طاقة لبه علی العضو و هر گاه بر اعضاء رئیسه استعمال کنند اولی آنکه تحت خرقه را ابعو دخام و مانندان بخور دهند و لتعبه بدان آلایند و بر عضو گذارند و قطعاً هیچ چیز قوی التحلیل و غیر عطریه بر آن اعضا نهند ضماد گر و هر گاه جهت ازالهٔ الحرارت دل باد و ماغ استعمال کنند باید که پارچه را خشک شدن نه دهند و بر دم تازه میکنند چه اگر دوا بر بدن خشک شود بنا بر تقبیض مسام موجب تسخین عضو میگردد و بس احتیاط درین امر واجب باشد و اکثر مردم ازین غافل اند **شموم** آنکه چیزی بو یا مانند خشک یا تر لبس کرچیزی رقیق خوشبو و دستبند افکنند و از نزدیک بجنبانند تا بهم ممزوج شود و بس استشمام نمایند سبب میگردد **لخلخه** و این در تعدیل مزاج دماغ سریع الاثر است

اکثر استعمالش در سوء مزاج حاره کنند **نفوخ** آنکه ادویه باریک ساخته در بینی دمند و یا
کام و اکثر استعمالش بواسطت نی است یعنی در نی انداخته می دمند تا بمحل مقصود برسد
طلا اشنا **غلوس** ادویه بعطر آور را گویند و عام است که استعمال آن در منخر عند الحاجت
باستشمام بود یا بتسعیط و در این شرط آنست که اگر ماده کثیر بود قبل از تنقیه عام نشاید کرد
وجور آنکه چیزی سایل در حلق ریزند و این نیز قبل از آنکه وارد شود اثر میکند و استعمال آن بیشتر
در امراض دماغی است **سعوط** آنکه چیزی سایل در بینی چکانیدن **سنون** آنکه ادویه سائیده
بر دندان مالند **کحل** آنکه ادویه باریک بمیل در چشم کشند و بهترین میلها که دوا و جلا آن بود
استعمال کنند میل فلزی است یا نقره اما غیر مریض را استعمال این میلها در شرع مجوز نیست
پس از جهت بهتر باشد و یا از مس پاک **ذرور** ادویه خشک که آنرا باریک بیخته در چشم
یا در جراحت پاشند **برود** ادویه سرد که آنرا ترتیب کرده باشند بعض عصارات که در چشم استعمال نمایند
و ذرورها و اکثر لا و بدانند که استعمال ذرور و برود بیشتر در امراض اجفان باشد و نسبت بکحل
قوی العمل است لتکثیر الدوا و فیه **بخور** آنکه ادویه مفرده و یا مرکبه در مجمر آتش بسوزند تا بوی آن
بدماغ رسد و اگر تبخیر لعضوی مخصوص چون گوش و دندان بواسطه قمع دود رسانند و یا بمقعد
و رحم بواسطه تغاری مثقوب الوسط که بر بخور منکوب سازند و مریض را الغرض باید که در آن تغار
بنشیند و بنحوی که مقعده وی محاذی ثقبه او باشد و دود منتفعه بمحل مسطور رسد و این عمل اگرچه فی
الحقیقت تدخین است لیکن در اصطلاح اطبا و بدین اسم مشتهر گشته و چون در اکثر ادویه بخور کونها
بنا بر آنکه بخار سیح بسوزد در آب تر کرده می سوزند و خالی از بخار نمی باشد چنانکه نظر بر این
بدین نام خوانده اند و لا یخفی علیک ان البخار مرکب من ثلثه اشیاء النار و الهواء و الماء
و الدخان و **هبا** مرکب من ثلثه النار و الهواء و العرض و لا محظور فی ترکیبها **تمریخ** آنکه چیزی
تر بر تن مالند دهن بود یا غیر آن و تمریخ بادهان را ادهان و تدهین هر دو نیز نامند
شیاف آنکه ادویه چند گرفته باهم آمیخته خمیر سازند و بدارند و باب سائیده در چشم کشند یا دوا کو سعود

چون صابون

چون صابون و مانند آن تر سرشیده و یا از ادویه مرکبه مرتب کرده در دبر یا قبل فرو برند
و شیاف نوسهیل که جهت قولنج بکار برند باید که طول وی بقدر شش انگشت مضموم باشد تا بقولون
اثر او برسد و در دود عمل کند **فایده** شیافات در امراض معاء مستقیم کثیر الاثر است بوصول
اثر الدواء او بالکلیه و لیکن در زحیر تا ممکن باشد شیاف مخدره بکار نبرند خصوص در ضعفا که
خوف هلاکت دارد لهذا الشیخ گفته قدس سره کم هنا من احتمال الافیون شافة فمات
هر گاه حسب الضرورت شافه مخدر بکار برند باید که رشته قوی بدان شافه مربوط باشد تا حین
الحاجت برآورده توان کشید چه گاهی باشد که تحمل وی ازدیاد تخدیر افضل بلع تعفن میشود
که شافه را هم دفع نمیکند و **بهتر** چون دو شیاف این شیافات مادیر غیر ساخت باید که یکان
ساعت بدارند پس شافه را از آن بکشند و ظاهر است که این امر بلا رشته امکان ندارد
و به دستور شیافات که در رحم مستعمل گشت جهت قبض و حبس بلا رشته و روی سخن است **فتیله**
آنکه چیزی مستطیل ساخته در قبل یا در دبر یا در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند **ابزن** مهد و همره
حوضی است مستطیل بقدر طول انسان که در حمامها بنا میکنند و آب خالص و یا با آب ادویه آنرا
ملوث نموده جهت الحاجت پس مریض را در آن نشانند یا مطبوخ سازند بهر وجه امثل مطلوب
باشد و به دستور گاهی جهت او از سفالی سفالی ابزن میسازند از فضه و یا نحاس مانند آن
و برای محافظت هوا سر پوشی بر آن پوشند و بقدر برآوردن آنرا سوراخ نمایند تا مریض آن
بنشیند و سر خود را از آن سوراخ بیرون آرد جهت جذب نسیم و تا که مقصود باشد نشسته باشد
و در آن بالجمله الجهه از توصیف وی گفته شد اگر بدین وصف میسر آید بهتر است و الا در ظرف
که باشد حسب الضرورت توان کرد یعنی که موضع معلول را در آب باشد **فایده** ابزن که برای قولنج
استعمال کنند باید که آب در روی الفقره باشد که چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز
نکند و این بهر آنست که اعضاء فوقانی مسترخی نشوند و بر دفع ماده که ما تحت اوست چیره نبود
و شک نیست که ابزن عضو مستغرق فیه را مسترخی میسازد لهذا تحلیل و تسکین میدهد پس در قولنج

اعضا را که فوق معاء مأووف باشند از استغراق کردن و در آبزن افتادن ضروری
باشد و بعضی گفته‌اند که هرگاه آبزن جهت امراض شتائی بکار برند باید نشستن جایی که از
ناف بالا باشد چنانکه ذکر آن جا کرده اند مدرات لازم باشد اگر در حمی نشستن آبزن
اسرا نموده‌اند زود تر عمل کند و قلت و کثرت فتور آب آبزن حسب احتمال طبیعت و بعضی
و احتیاج بدان توان کرد **و بعضی الغندبی المیامی** و آنچه عمل را الفارسی پاشویه گویند و جهت جذب
بخار را از اعلی باسفل نیکوتر بهتر است لهذا در اکثر اعتام صداع سود میدهد بعاجلا و
جهت جذب بقیه حرارت حمی و اعانت کردن بر تعریق نفع تمام دارد لهذا چون تب
زائل شود گفته‌اند که تا دیر اثر او خواهد ماند استعمال نمایند زود تر اثر سوخته همچنانکه نهادن
پایها در آب بسیار گرم سود دارد و نهادن دستها نیز در جذب حرارت از فتور بدن اثر
بلند است **کمون الکه** چند چیز که بیان وی در موضع ضرورت یکی آنست که ظرف عمیق بود
بمنحی که چون پاها در آن نهند تا زانوی مستغرق توانند شد دوم آنکه انشاد استعمال باید که بر سریر بلند
نشسته و پا بهار در آب نیز مسیل سازند و دست پر که بالستحه عند قیام بنا بر تقدد عروق
و ضیق مجاری انجذاب بخار کما ینبغی نتوانند شد سوم آنکه از تسبب فتور [illegible] و گرمی وقت
فتور بکار برند یعنی در وقت شدت غلبه حرارت که در تحلیلات بنا بر آنکه میل ماده باعلی و
بجانب جلد بقوت می باشد میتوانند که جذب او باسفل باعث اضطراب و قلق شود بانکه ترد علیه
تب بمباشرت آب گرم نیز مزید سخونت میگردد بالفعل چهارم آنکه چون در حمیات حاده
پاشویه کنند و اگرچه در فتور باشد لازم است که دوا و کثیف پیش روی مریض بگیرند تا نوعی که بخار
آب بدماغ نرسد چه بعضی جا دیده شده که چون در عین شدت حرارت پاشویه کردند و یا در وقت
فتور با احتیاط از وصول بخار گرم بدماغ و دل نمودند خلل دماغ و خفقان فورا عارض گشته و
اکثر مردم از این غافل اند و احتیاط در این واجب ازینجاست که بعضی جهال از عمل اجتناب میکنند
بنا بر تفرقی که در بعض جهان ازمان وقت استعمال کردن دیده اند و اگر نه پاشویه که بر وقت

باشد ولی تعب کمتر بود سراسر نفع است و قطعاً اشتباهی ضرر ندارد و بتجربه آمده که چون پاها را در آب
نهند باید که ساقها را از اعلی باسفل بمالند و در آب سه پیچ با جذب کنند یعنی جذب او
باشد و اگر مانعی نباشد تا یک ساعت پایها را نهاده دارند و چون چنین خواهند باید که
قدری آتش نگذشته زیر ظرف بداریند تا آب سرد نشود و برهمان گرمی که مطلوبست بماند
و بعد برآوردن پایها را از آب باید که بمنشفه خشک کنند و زمان معتد به پیچیده دارند و
سردی نرسانند و بعد گفته‌اند که اگرچه جهت جذب بخار ماده پاشویه با آب گرم فقط کفایت دارد
لیکن اگر در آب نکور بعضی چیزها که مخصوص بجذب و تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ بید
و برگ حنا و سبوس گندم و گل نیلوفر و مانند آن بجوشانند بهتر باشد **شد الاطراف** باید دانست که
بستن دستها و پایها قوی ترین تدابیر است در جذب ماده که بجانب اعضاء رئیسه شریفه
متوجه بود لهذا در صرع و غشی و مانند آن فوراً نفع میدهد و **بعضی** ماده سوداوی کیفیت سبب
که در اطراف بود و متصاعد میشود باز میدارد چنانچه در امراض دماغی که بسبب مشارکت اطراف
پیدا آید مشهود است که از در لفافه وسیع که بر اطراف واقع شود و ربط آن بر ما فوق آن محل مانع
سریان سمیت می شود بشرط ربط شدید **فایده** در کیفیت شد جالینوس میگوید که دست
از بغل و پا را از بن ران بستن آغاز نمایند و تا کف و قدم فرود آیند و این سر اینچون
کشش سهین را اختیار کرده و در آن دیگر آنست که اطراف را فقط در مفاصل بندند یعنی بازو
متصل با ربط و ران نزدیک کشش او و باقی تمامه غیر مربوط گذارند تا از خون منجذبه ممتلی شود
و میگویند که ربط اطراف بجملتها خطای عظیم است از بهر آنکه در ین صورت ماده منجذبه را
مکان نمی‌ماند تا در آن بگنجد و بدان سبب زود دست رفع میگردد و ضرر میرسانند و نزد اطبای [illegible]
تخطیه رازی جالینوس را خالی از خطائی نماید زیرا که بستن اند و حال پر دون سینه یکی آنکه
بشد تمام باشد که حصل ماده را فوقیت نزول و صعود نماند بالفعل فی اللذع و اللسع و همچنین بستن
ظاهر است که مضر است اگرچه فقط در محل اطراف بود و در جذب ماده را دراز مدد بکار نمی آید در

نهایت اطراف باشد یعنی قریب بکف قدم و از شدت الم ماده را جاذب تر بسیار
بود لیکن این گونه ربط بغیر از کسی که لا یفعل بود نشاید کرد که مقتضی تشنج میشود خاصه در
جنون و تخفه دوم آنکه بر سبیل اعتدال بود و ادنی مصاحبت بر الم خفیف و بی تشان
باشد و همچنین ربط ظاهر است که مسدود مجاری نشود و مانع تنقیه ماده باید بسته گردد و جزء آن
هیئت که عروق را ایستاد و طرحیده می سازد و چون متحقق کنند که جذب تمام این شد بنا بر
ایذاء و ایلام است بل بنا بر تحدد مجاری و عروق است که اخلاط را مجال حرکت بتقاعد
نشیما به وجا بجای البته مایلاً الی الاطراف پس ربط بر اطراف هر چند کثیر المقدار بود مجال
اعوان بر تحدد خواهد بود و ذلک هو المطلوب بالحمد لله که برای صداع و رعاف و امثال آن باشد
واجب است که غیر قوی بود بخلاف آنکه جهت صرع و سکته و امثال وی باشد که چون از شدت
ربط الم در نهایت درگ نمی شود هر چند قوی تر بود بهتر است تنبیه هرگاه که حل ربط کنند تحسین
آنکه اول کف و قدم در پا شویه نهند و بعد گشودن آغاز نمایند و اجب بهتر است که ابتدا از کف
از جانب سفل کنند چنانچه در بستن ابتدا از بغل و ران کرده بود و در گشودن شروع
از کف دست و قدم نمایند تا بلا مفرط باشد و وجه ظاهر علیک فی ایضاً نشاید پیچ بکشایند
نه یکبارگی و آنجا که علیل از اطالت زمان ربط ملیل شود باید گشود و بعد ساعتی
باز باید بست فی ایضاً معلوم نمایند که اگر اجابت اندک است در اکثر ربط اصل اطراف
کفایت میکند چنانچه بتجربه رسیده که بستن بازو و عنبان مانع می آید اما آنجا که حاجت
کثیر باشد از ربط تمام که عبارت از بستن تمام دست و تمام پا است چاره نبود خوابه
آنکه خرقه در قبیل یاد ... بر بردارند ادویه فرزجه بکسر فاء و سکون راء ... و فتح
جیم حمول که مخصوص بفرج زنان باشد و اکثر استعمالش چنان بود که لته یا ادویه آلوده
بردارند انکباب آنکه بر بخار آب گرم یا مطبوخ ادویه سرنگون دارند و ردای بر سر گیرند تا
بخار را در بر و گوش و تمام بدن برسد و این عمل جهت الحرق میکنند و آنجا که جهت درد گوش

بکار برند در ظرف خورد ادویه مطبوخه نهاده گوش بخار روی نهند و در نیجا احتیاج
بتر نیل ... واضحت حقنه آنکه بعمل مخصوص دوا را با معا رسانند از راه دبر و یا
برحم رسانند از راه قبل و پوشیده نماند که عمل مذکور عمده تر است و معالجی
خصوصاً آنجا که در تشریب دوای مانعی بود یا وصول او با معا یا برحم بی کمک قوت
مطلوب باشد و تنبیه در تسکین اوجاع کلیه و مثانه و امراض دماغی و جذب مواد از اعلی
باسفل و منع تقاعد بخار نفع بسیار دارد و این عمل را بقراط از طایری طویل المخلق
سوح المنقار که بسیار خوار است دو دیم حیث از اله ثقل بآب بحر خود را احتقان میکند
... کرده رواج داده و در ابتدا او رواج تهذیب و ... که حکم دریا شوره از دوا نقل
میکردند و بعده حسب حاجت ادویه سهله افزودند و جهت تقبض و تسکین تغیر ادویه با خفقان
مقرر نمودند و قوانین برد و تحریر نموده اند چنانچه هر یک بجا بیده علاحده گفته آید فایده
اندر بیان محقنه یعنی آلت و آن بر شکل کیسه بود یکطرفش مستعرض بود و یکطرفش
مستدق بر سان گردن کدو و بدین طرف مستدق انبوبه وصل میکنند و در عضو مقصود
می در آرند و آب حقنه را در کیسه کرده دهن وی را بهم آورده میفشارند تا آب حقنه بعضو
می در آید و هر چند بنا بر ضرورت انبوبه نی و جز آن که ذی تجویف است بود بکار برند
و در عوام همین عمل معمول است لیکن بهتر او آنست که انبوبه چنان سازند که در وی دو
جوف باشد یکی برای انصباب دوا و یکی برای خروج ریح تا باد که در امعا بود بیرون آید
و با علی بازگشت نبود و احداث نفخ نماید و کیفیت این انبوبه مفصل گفته شود بعد آنکه
از نقره و مس و امثال آن انبوبه سازند بطول شبری بلکه بقدر یک شبر غرض
از اطالتش آنکه اگر اصابت دوا را با امعا و قوفانی مطلوب بود کثیر المقدار در امعا مستقیم
ایلاج کنند تنبیه در احتقان رحم نیز بکار آید بسطری او بسطری خنصر کافی است و در
جوف وی پرده مستطیل نصب کنند تا دو مجری حاصل آید یکی بهر دخول دوا و یکی بهر خروج

باد و مجری که جهت دوا است باید که نسبت ثانی وسیع‌تر بود و پرده حاجز تنگ محکم
سازند تا دوا از مجری خورش مجری دویم اصلا نفوذ ننماید و از یکطرف انبوبه بین
مجری خرد راسه دو گرد اند دفع باید دی ظاهر است باد و دوا از کیسه بدان مجری که
جهت باد است و رنباید و بهمین سود و دست انگشت در انبوبه که نشتند تنگ کنند و مجری
خرد سوضنی که از احاطه کیسه بیرون مانده باد و سبح توان دو **ایضا** او نیز انکه در مجری
مذکور بطرف ثانی که داخل عضو میشود قرب لب اد نقبه نمایند تا دخول باد را روراه
باشد و ایضا بدین طرف انبوبه که داخل عضو میکرده در مجری دوا او نیز نقبه کنند حانا
اگر این مجری بند شود دوا از آن نقبه منصب میکرده باما جهت آسانی تفهیم انبوبه
منقش کردیم مع الکیسه که چیزی بهتر از غیر خود است و شکل محقنه اینست **فایده** | نقبه

اندر استعمال محقنه باید که تحت سر انبوبه را که در عضو خواهد رساند چرب کنند پس
بتدریج در آورند القدر که مطلوب بود و دوا جهت سر مجری بزرگ حین استعمال اوی
اسفل شده تا چون دوا در امعا بریزد مجری باد شاید تقوس ادبیجان بکشوف الم
جهت دخول باد **فایده** اندر بیان مقدار استعمال دوا در امعا و هرچه بدان تعلق دارد
و بدانند که دوا از زیاده از دو ثلث رطل نشاید و احسن آنکه نصف رطل باشد و ریابند
که از دو یاد بر ثلثین رطل باتفاق قوم منهی عنه است اما در تنقیص از نصف خلاف است
و بعضی از آن را نیز روا نشمارند و حق آنست که در حل قولنج و امثال آن که کثرت مقدار
مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند در معتدل القیاقه لیکن در صغیر و دیگر امراض
مضایقه ندارد و قدر معتدیه که کافی المهام بود و افضیت اگرچه ربع رطل باشد و آنچه که

گفته شد در حق کبار است اما در صغار اجل لایق او بود لکن توان است
باید که قوام او معتدل بود در رقت و غلظت چه حقنه سهل که غلیظ باشد زحیر
و قرحه امعا می آرد و شدید الرقت بعلت نشتر با عضا فوقانی ضرر رساند و بنابر
عدم تکثیف نفع مطلوب نشد بدانا در قولنج مایل برقت بهتر است و در سحج مایل بغلظت
او لیتر و استعمال حقنه برای اسهال بود خواه برای سحج خواه برای امری دیگر لازم است
که تنگرم بکار برند چه بسیار گرم غشی و کرب آرد و بارد تولید ریاح کند و مانع
نزول آن گردد بخلاف فاتر که معرا از بن ضرر است و مناسب مزاج باطن اعضاست
تنبیه کثرت استعمال حقنه و اعتیاد بدان مضعف جگر است پس تقلیل در و لازم و ایضا
باید که قبل از احتقان چیزی مقوی چون گلقند مصطگی باید کشور بار کرد و قوا بل
باشد بخورانند تا حقنه در خلو معده واقع نشود که مضر است و اکثر اطبا در استعمال حقنه
صحت اعضا رئیس شرط کرده اند و شک نیست که این شرط در احتقان اختیاری است
نه در احتقان اضطراری و **ایضا** باید که حین حقنه کردن شکم را خمیده دارند تا دوا
پراکنده نشود و در بعض امراض احشا و مریض را هیئتی بدارند که بعضو ماوف اصابت
دوا اعانت سهل بود مثلا در بیماریهای کلیه و وجع الورکین مستلقی دارند و سر دیگر برابر پس
نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد و در قولنج و درد ناف مانند آن بیمار بر زانوی
وی خوابانیده و شکم در او بخیده دارند و سر و سینه را بر بالش نهند و بر طرف رد و سیل گیتند
و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی نمایند و سرین مرتفع دارند اما در امراض دماغی
مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سرین بالین گذارند **تنبیه** بعد احتقان انبوبه را بتدریج برآرند
و مقعد را بانگشتان مجتمع دارند تا دوا و را بر نگردد اما اگر اراده اشتن دوا بتطلیف گرفت
بود و منضج شدن دهند و هرگاه دوا او برنیابد باک ندارد اما انجا که حقنه حاده مسهل است
کمتر زیاده از نصف ساعت باید که حقنه اعاده کنند تا دوا او مساحر گشته اراده دوق

آرد لیکن این بار سعد اردو و لطف اول بکوبند و باید که لب ادویه نیز تحریک نماید و در
حالت اختناق باید که مریض خود را از سرفه کردن نگاه دارد که از دو قوی سرفه در بسیاری
گاه باشد که قوای بدید آید و ایضاً قبل از اختناق باب دادن مسهل لازم است که ماده را
مناسب آب گرم حقنه کنند تا ماده نرم و منفعل شود و اندو و او و حاصل گردد مقصود
نمی آید او فایده ترکیب حقنه مسهله قریب است به ترکیب مطبوخات مسهله غایت آنکه
مسهلات به او در حقنه مدخل نیست مثل آن صبر است که از ملینات در حقنه افتاده است ملکی آنکه
لین و نرم بود و دوی در حبایات و اورام احشا و پوست لقان بکار می برند و ترکیب وی با
از ادویه بود که ذی تلیین و ازلاق و جلاء باشند چون بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب
و سپستان و سلق و ورق هندبا و خباری و نیلوفر و خاصه بزرگ تان و اصل السوس
و مویز و منتر نلوس خیارشنبر و شکر و مانند آن و دویم آنکه حاد بود و دوی در قولنج بارد
و مانند آن و در امراض بارده بکار برند و ترکیب او از چیزها بود که مسهل باشد و سبب تحلیل
باشند و انهمه مسهلات قویه است که بشرب میشود و حسب حاجت اختیار میکنند و مقدار
اوزان و مراعات اصلاح چنانچه در قرابادینات و دیگر حقنها جهت هر مرض مقصود
است نیز مرقوم و معلوم است و اما العلاج علیه فی الجبر و الربط والکی اما معالجه بد
پس چون شکسته بستن و شکافتن و داغ دادن است و در پن حکم است که هر چه تعلق
بید سید ارد از خیاطت و داغ و کبس و قنوح و امثال آنها و در اینجا برسبیل اجمال تعلیقی
احکام متعلقه بجبر و ربط و کی گفته میشود بعضه فایده فایده اول اندر احکام جبر و این
عبارت از آنکه استخوان شکسته یا از جای بر آمده را بر بندند تا به شکل معمول پیرود شکستن
استخوان را اکثر گویند و بیجا شدن او از مفصل گر تو علی بود که هم آن از فقره بر آمده شبه خلع
نامند و الانی خوانند اما وهن روی بهر دو با هم مترادف دارند و معنی او آنکه با استخوان و
بانچه محیط اوست گرفته لاحق شود ولی آنکه استخوان از جا بلغزد و با بر آید و این فایده بود

قسم گفته میشود قسم اول اندر کسر و تدبیر اوست آنست که عضو را بر می همیشه بقدرت اصلی
آرند پس عصابه بندند بستن معتدل و باید که عصابه به نفس عضو محکم تر به پیچند و دون
او نرمتر و باید که عصابه هموار بود و مطابق عضو شکسته و بعد تعصب هر جا که مغاک
بینند رفاده بر آن نهند تا تمام عضو مستوی نماید پس تختها که از چوب نازک به پیچند مثال
او که نرم است ساخته باشند و هموار کرده بر آن گذارند از هر چهار طرف بر پیچند بپیچند
تا محکم ماند و این تختها را بتازی جبایر گویند و جبیره مفرد اوست و بعد ربط جبایر را
اگر مانع نشود فصد کنند و مسهل خفیف دهند و تلطیف تدبیر نمایند تا از حدوث ورم
ایمن بود و بهترین غذا در ینوقت مزوره بچه خروس است و چون گلقال کل ارمنی در
جلاب جهت کسور نفع تمام دارد و مومیای پارسی نیز سریع الاثر هست و جبایر را
پس از دو روز باید گشود مگر ضرورتی و آن درد است یا خارش که در آنجا پیدا کرده است
و قدری در هوا داشتن عضو را لازم است و تنطیل به آب گرم خارش را اکثر الانفع است
و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد که در تعصب عنف کنند و چار
روز بلکه بیشتر بعد سکنود و شست و اضمده جبر بر نهند و تدبیر تغلیظ غذا اول کله پاچه و
هریسه و امثال آن و ارز رده هفته برنج نیز مفید است و در اواخر که هنگام انعقاد و شبه
است عصابه روز بروز سست تر باید بست تا ان انعقاد و شبه آنست که بر عصابه چون
ظاهر شود و تا که و شبه سخت نشود عضو را حرکت قوی ندهند و ایضاً عضو را بر یک وضع نهاده
ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت میدهند تا کرخت نماید و بعده جبایر بستن
حسب حاجت است هرگاه استواری متحقق شود احتیاج بدان نباشد و هر چند عضو مکسور بزرگتر
بود جبایر و دیر باید بست صاحب ذخیره گوید که بر عضو مکسور تا بجز و بستگی جبیره نباید بست و در
عصابه اکتفا باید مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود که در انصورت توقف روا نباشد اگر چه روز
اول بود و هرگاه ورم با کسر یار بود باید که نرد را در آب عنب الثعلب یا خرفه حل کرده طلا نمایند و هم

چنان غیر مربوط باز آرند و اگر ربط مفرد را فتق لغایت نرم بندند در روز دو بار بکشایند تا ورم
دور شود و بعده بعلاج کسر رجوع نمایند و هرگاه که کسر مع الجراحت بود جای لب جراحت مکشوف
دارند و حوالی او را فاده و جبیره بنوعی که مناسب بود بربندند و هرگاه از عضو مکسور خون
سیلان کند جبیره و کندر و دم الاخوین و مر باریک ساخته بر جراحت پراکنند و اگر تن ممتلی از خون
بود از طرف مخالف فصد کنند و گرنه ربط تحت مخالف نبرد و هرگاه عضو شکسته شود و لیکن
صلابتی در آنجا باقی بود و مانع حرکات شود و اگر صلابت آن صلابت قریب العهد بود و متحجر نشده
باشد قطعه اسرب بر آن بندند و با ادویه قابضه عاقره نهند و بر باد قویه محکم بندند تا که منحل
دور شود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد مرهم و قیروطی لینه و مرخیه نرم نمایند و به آب
گرم تطعیل کنند **قسم دویم** اندر خلع و اخوات او و تدبیر خلع آنست که اگر خوف انصباب ماده بر آنجا
بود فصد کنند و طبع نرم سازند و تکمیل گل ارمنی و رجلاب بر نهند و غذا مزوره بروغن بادام
فرمایند تا از آفت ورم محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب بجراحت و ورم و قرحه
اگر مرکب باشد [illegible] بود بجراحت [illegible] کنند بعده بعلاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در
عضوی بود که باسانی و بسهولت بجای خود نشیند که در صعوبت التفات بدیگر امور نکنند و علاج
خلع متوجه گردند و تدبیر بجای نشاندن عضو آنست که آنرا اندک اندک بجنبانند و بکشند
و چنانچه بسهولت [illegible] تا که بجای خود نشیند و بسیار شده که در وقت آواز آید از مفصل و این دلیل
استقرار او بود و در مجلس بعد آن عضو بوضع خودش بربندند تا مانند برنیاید و اگر از بستن درد شدید
باشد بکشایند و عضو را همچنان باحتیاط دارند تا که خاطر جمع شود و عصابه که بر عضو پیچند باید
که خرقه کتان بود و جز از خرقه کتان که بر عضو پیچند نخوت ورم انجا بگاهد است و اول آنکه
منجات و گل ارمنی با آب برگ مورد و امثال آن بیامیزند و پارچه در آن آلوده بر عصب نمایند و ساخته
[illegible] زیاده نباید پیچید و در آن برگ مورد ضمادی نیک است و تدبیر خلع بر عضو علیحده است
در طب اکبر مستوفی گفته ام **تدبیر دویم** آنست که اگر عضو از مفصل کمتر بر آمده است و منفکل نشده

و برگ مورد نرم کوفته با سفیده و باعتدال بربندند و منجات و خطمی [illegible] سفیده طلی کنند
و اگر جروح بیشتر بود ادویه قوی تر بر آن ضماد سازند و اگر با ورم بود گلنار و اقاقیا و
[illegible] و منجات سفیده بیضه طلی نمایند **تدبیر وثی** چون وثی خفیف است تطعیل
آب گرم و روغن [illegible] جلیل الاثر است خاصه اگر چوب [illegible] در آن مطبوخ بود و گل ارمنی با [illegible]
سرشته طلاء سریع الاثر است و وثی خفیف و [illegible] را **فایده** اندر احکام ربط باید
دانست که ورم تا نیک [illegible] شود [illegible] ورم [illegible] باید کرد که [illegible]
و [illegible] بود واجب است که بعده بطول [illegible] کنند تا [illegible] بربده شود مگر ربط و اگرچه ورم
این بود جا بطول [illegible] بلکه بطبع [illegible] باید کرد و در عرض بدن تمامی [illegible]
باشد [illegible] که وی نیز اگر [illegible] است و ربط و ورم او [illegible] طبیعت [illegible]
تا [illegible] کرده بطول بدن [illegible] باید [illegible] اگر وضع [illegible] او در طول است [illegible]
بر آن کرده و اگر [illegible] کنند و [illegible] بربده شود و عضو چنانچه [illegible] افتد بجانب [illegible]
چنانچه اندر [illegible] طبیب [illegible] ابن زاده ابن [illegible] افتاده بود و لهذا گفته اند که [illegible]
ربط باید که [illegible] بود از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو [illegible]
[illegible] اگر ماده بسیار بود [illegible] بیرون آرند تا ضعف [illegible] رود و بعد [illegible] تمامه از [illegible]
پاک سازند تا هیچ [illegible] نمانند بعده جهت اندمال [illegible] و توتیا و گلنار و [illegible] دم الاخوین
[illegible] مرهم ساخته بکار برند که سریع الاثر است **فایده** لازم است بر ربط [illegible] که ادویه [illegible]
ورم [illegible] وجع و آلات مخصوص [illegible] و بهترین جای [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] سفیده [illegible] و بهترین [illegible] سفیده از [illegible]
و جهت [illegible] تقوی [illegible] و امثال آن **فایده** اندر احکام [illegible] آن دو گونه است
یکی آنکه با [illegible] بود و [illegible] شده که ضربی شده و سیلان خون [illegible] روغن گرم [illegible] بر عضو [illegible]
تا [illegible] و جهت [illegible] ذهبی بهتر از همه اشیا است [illegible] که از [illegible] کنند که در آنجا

برزاوند طویل باید کرد البته چنانچه چاپیده کنند او رام الصبیان که بامن ابرو فرق جبهه
از سبب داغ کردن اولیتر است چنانکه در ام صبیان که شعله وریم انگه می آتش بوده وپچنان
باشد که او ویه جاد الکیفیت بر آن نهند تا عضو را بسوزد چنانچه از تیزاب که اقسام آن
وسوده مشهور میشود و این دوا را نیز سوزا نشده است اما نه بافراط و حدت هم کمتر دارد
ولهذا ارباب جهت تقشیر بکار می برند انگ کبناد یده صابون بوره ارمنی تیز برابر ببیند
وآب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب بخیره بول کودکان نابالغ بسرشند و هرجا که واشند
بر نهند بالجمله منفعت داغ ناراکست که رطوبتهاء فاسده کثیر که در عضو گرد آید و مزاج آن
عضو را تباه سازد و علتها پدید آرد دفع کند و از انواع استفراغها نقیه وی حاصل شود سبب
داغ آن رطوبت فاسده نشیف و منافذ بزرگ مسلک ماده و دود ویب بند و سخت شود
و سوء مزاج سرد از عضو زوال پذیرد و سیلان خون باستند و منفعت داغ دو امر اخیر نافع است
خصوص در انسداد مسلک بنکوتر پس سبب برای کسی که تحمل کی ناری نتواند دوا القسا ناصور
مخصوص است امکنون بدانکه امراضی که داغ در آن اطبا تجویز کرده اند بیان کنیم یکی از آن
درد چشم است که کهنه بود دوم سیلان نزله سیوم ضیق النفس که از نزله کثیر باشد سیوم جذام
چهارم ورم کهنه و نزول الماء که در بغر وی باشد پنجم ششم ناصور گوشه چشم و
هفتم خراج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر بود و ریم اندر نشف جگر افتد و بضاد
و شربت مدره انقطاع نیابد نهم امراض سپرز دهم ضعف معده که از نزله بود یازدهم استسقا
دوازدهم خلع بانو از سر کتف سبب بسیاری رطوبت یا سبب تخمی [illegible] سیزدهم استرخاء
مفاصل سرین و وجع ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم فیلپا [illegible] شانزدهم فتق [illegible]
ران هفدهم وجع دندان هژدهم نزف الدم از بواسیر هر قسمی ظاهری که باشد آنکه [illegible]
الی وصول ممکن و انحفظ قابل داغ باشد چون طریق داغ اگر عضو مختلف است [illegible] واحد
بطریق جدا ذکر میشود وانچه متحد و سطریق است یکی مذکور خواهد شد بالجمله طریق داغ در درد چشم [illegible]

نفس ترکی آنست که موی از وسط سر ستره کنند و در همانجا داغ دهند بهمی که پوست سر
حمل بسوزد و چون پوست باز افتد جس انکه استخوان انجا را قدری بخراشند تا بخار
ماده نزله برون آید پس غیر رو قوف دو داغ بلکه سه داغ باید داد باهم نزدیک و
مدتها زمانی طویل مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها که حقنه بر آید بعده مرهم [illegible]
باید ساخت طریق داغ جذام انکه هرگاه خوف حدوث او منقضی شود باید که
پنج داغ دهند یکی بر منتهای موی سر ثانی دویم بر قصی یا فوق سیوم پس [illegible]
که از نظر [illegible] و دو داغ بر پس [illegible] طریق داغ صدغ
مستقیما [illegible] نزول الماء آنست که شریان صدغین را که [illegible]
[illegible] احتیاطا پوست صدغ را و طول شریان مذکور [illegible]
و آن [illegible] کرده داغ بر آن می نهند تا داغ [illegible] باشد و بعضی [illegible]
عوض داغ [illegible] در آخر [illegible] شریان می آید طریق
داغ [illegible] اگر [illegible] موی [illegible] و [illegible] سوزن [illegible]
بر [illegible] سوی داغ دهند و انجا که موی باهم پیوسته باشد [illegible] آن موی را یکدا داغ
[illegible] و بعض باده [illegible] چنانچه در طب اکبر مذکور است طریق
داغ عرب یعنی ناصور گوشه چشم آنست که نخست گوشت ناصور را جایی [illegible] تا استخوان
پدید آید پس بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده قدری از آن
[illegible] و الا فلا بالجمله بعد ظهور استخوان تحقیق [illegible] ناصور نمایند [illegible]
داغ [illegible] و حین داغ لازم است که [illegible] کرده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] داغ [illegible] باید کرد که [illegible] و انگاه [illegible]
حاصل نشود [illegible] باید کرد [illegible]
چون دهان و بینی مریض بگیرند نفس [illegible] چشم [illegible]

که زنند و یک بار دیگر بنهند تا آنکه فراهم آید **طریق داغ** خراج که از ستور حادث شود
کنند آنست هرگاه که دمل بزرگ شود و بشکافت پاک نکرده و ورم کند باید که آنرا
به تیغ بزنند و فتیل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند پس پاره‌ای
در او کرده زنند تا سخت گرم شود پس با خوبه گرفته داغ هفت جا بکنی آنجا که سر های
استخوان جنبش کردن با هم پیوسته است و چون آنجا داغ نهند تحت باید که پوست
آن محل بالا برکشیده پس گشته و ورم آنجا که قریب بود بدو داغ بنهند و میل بسوی پیش
دارند و داغ کو چک باید کرد یکی سوی راست و دیگری چپ کردن سیوم میان پهلو آنجا
که میل بسوی پیش دارد و دو داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پیش دارد
و چون داغ دیگر بنهند پنجم بالای فم معده یکی داغ ششم میان دو شانه یکی داغ هفتم بر دو
جانب پشت فروتر از محل داغ دو شانه بر طرف یکی داغ و این دو داغ پشت که حب
باید کرد و بعده مرهم سفید و مرهم انگشت علاج نمایند و بدانند که در غرض داغ تا این
و امثال آن نیست باید کرد و ایضا تجویز شق نباید نمود که خطر عظیم دارد **طریق داغ** جگر
آنست که بر آخر وی آنجا که تره باریک بود ...ان است اندکی برتر یک داغ بنهند چنانچه پوست
جمله بسوزد و لیکن نرسد و ورم بر آید و این بر اچند روز فراهم شده ان نهند تا خوب پاک شود
و در این اثنا دستهای ... و بعد تمام مندمل کردن **اشتباه**
هرگاه خراج در جگر پدید آید اگر در گوشت است بعلاج ورم جگر توجه کنند و داغ در اینجا دخل
ندارد و نشان ورم گوشت جگر ... لازم است ثقل و درد جانب راست پدید بودن و
و تنقیه ... و لیکن آنجا که در دنیت بود هیچ دوا و تنقیه سود ندهد بدانند که زیر غشا
است و در اینجا مزاج ... داغ دارد و وقتی که ماده ... بوده باشد **طریق داغ** سپرز آنست که چون
شکم را که بالای اوست ... بر دارند پس داغ دهند با کلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ
بود تا در یکدفع دو دفع داغ کنند تا در سه دفع شش داغ کند **طریق داغ** معده آنست که بر فم معده
سه داغ دهند

سه داغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ فروتر از غضروف خنجری افتد و دو داغ
دیگر از دو جانب آن قدری فروتر تا بر شکل مثلث شود و داغ بقدر سطبری جا و
باید و سند مل شدن نشو نیت نیاید تا در آنجا رطوبت از او بجای آید و حاجت بدین داغ معده در
صورتی است که ترك دهانی پوسته بر آن ریزد و آنرا انتشار سازد و وقتی که هیچ دوا و تدبیر سود
نه دهد **طریق داغ** در استسقا آنست که پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر سیوم بر
سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و این مخصوص بطبلی و زقی است و بعده پاس
از تدابیر دیگر باید کرد **طریق داغ** کتف آنست هرگاه که مهره استخوان بازو از سر کتف منفک
باید که اول مهره را بجا در آرند پس داغ کنند بدین طریق که مریض را بر پهلو سالم بخسپانند
و پوست محل که مهره لغزیده بود و بصباره یا به انگشتان بر دارند تا دو فوق داغ بعضها
در باطنها که انجا است پس حوالی آنجا داغ دهند متعدد و اقل این چهار است بر
شکل و داغ چنان باید کرد که سطبری پوست تمام بسوزد **طریق داغ** مفصل سرین که بالا
وجع اورک و عرق النسا کهنه کنند آنست که حوالی وی داغ دهند متعدد و بعضی اطبا داغ
الثی میزنند بر شکل قدحی و دو دایره دیگر در آن نقب میکنند چنانچه در یک دفعه داغ
مدور حاصل آید و این قدح را دنبالی دراز میکنند از جهت گرفتن و بقدر قدح قدر بالا باشد
باید که سطبری لب و مقدار سطبری دانه خرما و فضل فیما بین دایره متصل او قدر سطبری
یک انگشت باشد بعد داغ مدتی سند مل شدن نه نهند تا نیک ترشح کند و بر آن مرهم نهند
طریق داغ دندان که درد کند از سوء مزاج بارد ساده بود یا از بلغم و برد منقطع شوند
آنست که از زر یا آهن میلی سازند و آنرا بر دندان میسازند و زبانه نیک به دارند و باز
نگاه ...نمایند تا خوب داغ شود و اگر حوالی آن سوخته شد بر دیگر نهند و روغن زیت جوشانیده
بسوزد صغیر گرفته بدان مسح کرده بخیرانند از نیز تجویز است از این داغ درد فوراً ساکن
می‌شود **طریق داغ** ناسور آنست که بر یک طرف میل صوف پیچند و آنرا در روغن زیت یا گل

یا کنجد که جوشان باشد در آرند پس بر گوشت فاسد کنند و تکرار همی کنند تا گوشت
کنده شده تمام برود و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود و شیاف مرهم کلی که ذکر او خواهد بود
چون داخل انف و فم معده و مقعده کردن مطلوب شود مع محافظت حوالی وی
طریق داغ اینجا همانست که بواسطت انبوبه داغ دهند چنانچه در داغ دندان
گذشت و اگر بیم باشد که انبوبه مانع حرارت میل تحویل شود از تنگی مجری باید که حلق
و منخر را که بعذاب ساخته بر آن انبوبه از طرف خارج بیالایند پس خرقه بر آن پیچند
و تنگ سرد کنند بگلاب سرد و یا بعض عصارات بعد تعمل آرند تا سپید رسد و هرگاه
داغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند احتراز از گوشت صحیح واجب دانند و نیز لحم صحیح آن
است که از داغ الم کند وگاه باشد که احتیاج افتد با تمام مع اللحم عظیم اگر زیر او است
نیز داغ دهند تا ف وی که دسومی استادی شده باشد زایل شود اما اگر این استخوان
محقق بود و داغ سایر تشدید اند تا بداغ اندازند و حجب آخر مقتضی نکرده اند و در غیر
وی کی بالاستقصا باید کرد خاصه اگر جهت ترفد دم کنند تا خشکریشه عمیق شود از
بدید آید و زود ساقط نشود چه سرعت سقوط خشکریشه جلاب آفت عظیم است و
چون در استعلاج بعد از رعایت دو چیز ضرورست یجب فی العلاج بالادویة مراعاة
نوع المرض وسببه وقوة المرض وضعفه والمزاج الحارة والمزاج الطبیعی والسن والعادة
والبلد والوقت الحاضرة والحال الهواء و واجبست در علاج بادویه مراعات این ده
امور که مذکور شده هریک بشرح جداگانه میگوییم اما مراعات نوع مرض انست که تحقیق نماید
که وی حار است یا بارد یا رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج یا مادی
تا مطابق آن باستعمال مضادات استعلاج کنند و مراعات سبب مرض انست که
تفتیش کنند که وی بدنی است یا نفسانی و مادی سابق یا واصل و حسب آن حکم از اسباغ نمایند و مراعات
قوت و ضعف مریض انست که اگر قویست در استفراغات مبادرت کنند بشرط احتیاج و اگر ضعیفست

با وجود حاجت

با وجود حاجت به تنقیه نباید پرداخت و کذا در ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت و ضعف
مریض لازم است و مراد از ضعف ضعف حقیقیست که از اطالت مرض و کثرت فاقه‌ها
واقع میشود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط افتد که درینجا تنقیه
موجب تقویت میشود بازالت سبب ضعف و مراعات مزاج حادثه و مراعات مزاج طبیعی
آنست که مزاج حادثه را بر مزاج طبیعی قیاس کنند که چه بعید افتاده و آنچه محوط بود در
تصرف در کیفیت ادویه مستعمل نمایند چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض حار عارض
شود دلیل ضعف سبب بود درینجا احتیاج به ادویه باردة و کثیر الکمیت نباشد مگر آنکه
مرض حادث در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج حار بود و مرض بارد حادث میشود
لا محاله دلیل قوت سبب باشد سخونت قوی دهیکه بمقدار مفتقر بود مگر آنکه مرض حادث
مخوف نبود با فراط تسخین ضرری دیگر نظر بمزاج اصلی متوهم گردد که درینحالت نیز درجه
وسط مرعی باید داشت و مراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ است مسهلات
قوی ندهند و اگر مبتلا بمرض حاره شوند اگرچه مشروبات بارد بود خاصه کافور تجویز ننمایند بضعف
مزاج جایز التحمل آن نیست و اگرچه نظر بانکه شیخ را بغیر از قوت سبب نیز شده دوا مقابل سبب
قوت سبب باید افراط در تبرید مطلوبست لیکن از آنکه ضعف قوای ایشان مانع آن است
و ضرری دیگر در مآل کار محتمل است منع از افراط تبرید نموده اند مگر آنکه ضرورتی حالیه پیش
گردد و تلافی در آن موجب آفت قوی شده که درینوقت بزعم خوف اجل اسرع ضمن عاجل
نتوان کرد و مراعات عادت مریض آنست که بپرسند تا معتاد مسهل و مقی است
و تا تغییر هیئت مسهل و مقی چگونه است تا موافق حاجت تدبیر کرده شود و چه ملاک امر رعایت
عادت است و این بدون تجربه حاصل نشود لهذا گفته اند که بیمار تا ممکن باشد بهمان چیز معالجه
کنند که سابق بیشتر آن کرده باشد و چون مسهل خواهند داد بمختص ملینات خفیفه امتحان کنند
طبع او بعده مسهل بردارند چون مستلزم بعضی امور ضرورست قدری از احکام عادت طبایع که

این درویش مشهود کرده ازمقام بینایه شخصی بود که از طبیخ جوشانده عناب و به دانه و سپستان
دیگر هم کل سرخ مست مجلس فی نشست و شخص دیگر از یکتوله اسپغول سی مجلس سیر رفت و دیگر جا
ستا دیدم بد اکرده و چند از شربت آنها میخورد و اثر نمیکرد و سنگ فوس جناب شیخ بقدر یکچند درم
کافی الحرام میشد دیگری محرورمزاج بود و اکثر شربت میکرد لیکن هرگاه شیره تخم خرفه
میخورد در تمام اعضایش حکه می افتاد و خون ریزان دردی چنان پیدا میشد که گویا مورچها
میروند و بعده سینه خفه میشد و نفس تنگی میکرد تا که قی نمی آمد ازین حالت تا هی نمی یافت
و من آنرا بر غسل حمل کردن بار از جمله اتفاقات انحالت شده باشد و همان خیال
وسوسه سود است که صورت می بندد و شیره خرفه بل انکه وی بدان وقف شود و ادم خوردن
حالت افتاده زیرا که دانستم که از خیال نیست بلکه از حالت مجهول است که با مراهله ذریکی
مودع شده و عقل در ادراک آن اعتراف بقصور دارد لهذا ازینحالت گفته اند العادة طبیعة
ثانیة و بقراط گفته العادة طبیعة خالسة و مال هر دو قول واحد است چه هیچ فردی از افراد نوع
انسانی خارج از آن نیست که مزاج مایل بیکی از کیفیات اربعه می باشد و نظر بهمان میگویند که
طبع فلانی حار است یا بارد یا رطب یا یابس و آن طبع در حق وی طبعی است و مراعات وی
ضروری و عادت بدستور شبیه بطبیعة آمده در وجوب عادت پس اگر اعتبار طبع واحد که
مر هر فرد است نموده شود عادت طبع ثانی باشد اگر لحاظ طبایع اربعه که نظر با فراد است
کرده آید عادت طبع خامس بود فافهم و مراعات بلد آنست اگر بلد انقدر که شهر گرم یا سرد
من حیث الاقلیم طبیعتش حیث من حیث او قع و نظر بمجاورت چگونه است و خاصیتش چه
افتاده پس موافق تقاضاء او رعایت در علاج نمایند اگر بلد از اقلیم معتدل بود عارضی
مانع اعتدال نکردد و باز از اقلیم ثانی یا ثالث بود و لیکن در جنوب او کوه شده در شمال
وی دریای شیرین پس در چنین شهر که بالذات معتدل است یا لعوارض که من حیث الاقلیم طبع او گرم
است من حیث المجاورة سرد افراط در تسخین و تبرید پرهیز کرده درجه اعتدال مرعی باید داشت که

چون مزاج او معتدل است او فی التغیری در تغیر مزاج سکان نفس اثر میکند و گذشت که سبب ضعف
را تدارک بتضعیف توان کرد کما ذکر و ایضا در شهر بسیار گرم تنقیه بفصد کمتر باید کرد و از
مسهل قوی و مقوی قوی احتراز باید نمود و جهت اخراج دم بحجامت اقتصار باید کرد و کذا
در بلد شدید البرودة هم اجتناب از مسهل و قی ضرورست در ینجا مهما امکن بسیار دست بر
آوردن خون نکنند و اگر ضرورت آید بفصد یا به از حجامت نمایند و دلیل آنکه از خواص
بعضی بلاد است که بعضی ادویه در آنجا عمل میکند و در بلاد دیگر و در آنجا عمل نمیکنند بلکه باطل
الاثر میکردند چنانچه به ثبوت رسیده که در بلدی مشهور که از سموم قتال است هرگاه انرا
نقل کرده بشهر دیگر می برند سمیت ندارد و اصلا نمی نماید اگرچه با حتیاط و محافظت از فقرات آب
و هوا برند و غاریقون بدستوری عمل که در روم میکند در جای دیگر نمیکند پس طبیب نیز ازین
امر با خبر باید بود و بهر بلدی که رسد از عقلای آن دیار حقیقت آثار اشیا بپرسد تا از دست
قدم محفوظ ماند و مراعات وقت حاضر آنست که دریابند تا از فصول اربعه وقت کدام فصل حاضر
است پس انچه مناسب آن فصل است در تدبیر فصل گذشت بکار برند و معنی دیگر در مراعات
وقت آنست که مولف خود بیشتر میگوید و مراعات حال هوا آنست که اگر هوا مثلا بسببی
از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود از فصل گذشته پس احکامی که مخصوص گذشته است ساقط
میکرده و رعایت حال هوا در سالی لازم میشود و این هم داخل در وقت حاضر است چون امور
عشره ذکر کرده بود مولف باجمال نمود است که آن اجمال را ابطه بمجملا لهذا گفت و اما کیفیة
الدواء فیستخرج اما من کیفیة المرض فان المرض الکثیر البرودة یداوی بالکثیر البرودة اما کیفیة دوا
پس آورده میشود یعنی تجویز نموده می آید یا از کیفیت مرض من حیث المقابل پس مرض بسیار
بسیار گرم را دوا کرده میشود به دوا بسیار سرد و اما جهت مزاج البدن کالمحرور یا نقصان الحرارة
فتعتبر به مزاجیة یعنی ان یکون یسیر آیا استخراج کرده میشود از جهت مزاج بدن چنانچه محرور که او در مرض
گرم لاحق میشود پس تبرید مزاج او باید کرد باندک چیز حاصل آید بنابر ضعف سبب بقصد تبریدش

انست که اگر قضیه برعکس این بود چنانچه گفته شد تبول آرند و درینجا دو احتمال پیدا آید
یکی آنکه به برودت دیگر را برودت مشغول شود پس تحلیل میزباد و کافی است دوم آنکه اگر محروری
بمرض بارد یا برودتی بمرض حار مبتلا شود پس تحلیل قوی و تدبیر قوی حاجت افتد و بماذکر
اما مما یلایم الوقت والهواء والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار ینبغی ان یکون التدبیر
فیه اکثره بالفصد و ما یستخرج کرده شود کیفیت دوا از آنچه مناسب وقت هوا و بلد بود پس سبیل
گرم وقت گرم و هوای گرم اقتضا آن میکند که تدبیر به دوای سرد کرده شود چنانچه هر وقت که استعمال
دوا که مخالف طبع آن وقت است لامحاله تحمل تر است و بعید از مضرت و اما وقت استعمال
فینبغی ان یتحرز من وقت المرض بحسب المبتدی و المنتهی اما وقت استعمال دوا پس آن اوله شود یا
از وقت مرض حسب ابتدا و انتها مثلا ورم که در ابتدا است دوا ردع فقط بر آن نهند و اگر در
منتهاست محلل فقط و اگر در میانه است رادع و محلل مخلوط ساخته بکار برند و به دستور در
مرض گرم اندر ابتدا تخفیف تدبیر بر سبیل اعتدال باید کرد و در انتها توفیر در تلطیف
باید شود و کذلک اگر مرض کثیر المادة و ذی هیجان شده هم اندر ابتدا استفراغ باید کرد بی
انتظار نضج و الا بحسب نضج مشغول باید بود و بعده باستفراغ و اما من قوة المریض فانه
ان کان قویا لم یوخر الاستفراغ و ان کان ضعیفا اخر بتراجع القوة بالاغذیة و باز آورده
میشود از قوت بیمار پس اگر باشد قوی تاخیر نباید کرد استفراغ را چه تاخیر در آن با وجود حاجت
والقاء قوت موجب غلبه بر طبیعت باعث ضعف قوت است تدارک آن بصعوبت میسر اگر باشد
مریض ضعیف تاخیر کرده شود تنقیه را تا مستخرج گردد قوت باغذیه مناسبه ولیکن اگر با وجود ضعف
حاجت باستفراغ قوی تر دانند و رجوع قوت باغذیه متعسر پیدا آید باحتیاط تمام تنقیه خفیف باید کرد
اما تفاریق باید نمود و در تطاول تقویت قوت باغذیه و تدابیر مقویه که مناسب آن مرض باشد باید
فرمود و این امور موقوف بر رای طبیب داناست تا هرچه مصلح دانند بعمل آرد و اما مما یلایم الوقت
کما یستفرغ فی الشتاء عند النصف النهار و بالصیف بالاسحار و یا بر آورده شود از آنچه مناسب

وقت بود

وقت بود از فضول استفراغ کرده میشود در سرما وقت چاشت و نیمه روز و گرما وقت
سحر پیش از صبح و وجه این ظاهر است و اما استعمال ما یوخذ من نفس عضو العلیل کما ینجع فی
الامعاء العلیا بالادویة المشروبة و فی الامعاء السفلی بالادویة بالحقن و اما جهت استعمال
دوا پس گرفته می شود از نفس عضو علیل همچون سحج کردن امعا علوی بود علاج کرده میشود
بادویه مشروبه و بهر سحج کردن امعا سفلی باشد علاج کرده آید بحقنه زیرا که وصول دوا به عضو
بادوف در اوایل بتجربه و در ثانی با حقنه اسرع است اما الاختیار لاوفق فیه فیستخرج
من قوة المریض و ضعفه و اما اختیار کردن آنچه موافق تر است اندو او استخراج کرده شود
از قوت مریض و ضعف او چه در حالتی از حالات دوای که مناسب تر بود موافق تر باشد
آنرا اما مداوات بعضو خاصه فیتم بطریق اربعة و اما مداواة خاصه پس تمام می شود
بچهار طریق چنانچه هر یک از آن مولف ذکر میکند احدها الماخوذ من مزاجه یکی از آن
چهار آنست که ماخوذ بود از مزاج عضو فان الاعضاء مختلفة فی المزاج فیرد کل واحد
منها الی مزاجه الطبیعی پس بدرستی که اعضا مختلف اند در مزاج و هرگاه در آن افتد
باید که رد کرده شود هر واحد از آن بسوی مزاج طبیعی وی و در تحفظ اعضا از مزاج اینها
گفته شد و الثانی الماخوذ من خلقته دوم از آن ماخوذ است از خلقت عضو فانه
ان کان سخیفا کالریة لا یستعمل الادویة القویة پس اگر باشد عضو سخیف یعنی نازک
متخلخل چون ریه استعمال کرده نشود در معالجه آن ادویه قویه و ان کان مکتنزا کالکلیة
و اگر باشد عضو سخت جرم چون گرده یستعمل فیه القویة استعمال کرده شود در وی
ادویه قویه و ان کان وسطا کالکبد و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر یستعمل فیه
الوسط استعمال کرده میشود دیگر ادویه که متوسط باشند در ضعف و قوت الثالث الما
خوذ من قوة العضو طریق سیوم از طریق اربعه ماخوذ است از قوت عضو فان العضو متی
کان رئیسا پس بدرستی که عضو هرگاه باشد رئیس چون دل و جگر و دماغ او بکم نفعه البدن کلهم

باشد نفع آن عضو مر بدن را چون معده و ریه اگرچه رئیس نیست لیکن همه بدن محتاج
بدوست او کان لطیفا یا باشد آن عضو لطیف یعنی لطیف و ذکی الحس چون چشم
و گوش و امثال آن لا یستعمل ما یحلل قوته و استعمال نکرده شود در چنین اعضاء
چیزی که محلل قوی باشد و استعمال عام است که از داخل بود یا از خارج لهذا الشیخ گفته
که هرگاه ضعیفه عضوی از اعضاء رئیس معلول شود در تیمار بادویه قویه و بعضی فیه نافع کرد
و کذا اگر تنقیه نمایند بمحللات قوی واجب است که ادویه قابضه طیب الرائحه با آن ممزوج سازند
تا حفظ قوة العضو کنند و بعضا افراط تبرید بستور لتقیه مرخیات صرف از بدن اعضا
منهی عنه و اولی ترین اعضا باین مراعات قلب است پس دماغ و کبد و کذا معالجه ریه که عضو
مشترک است تمام بدن را افراط تبرید درین خاصه اگر ضعیفی درو پیدا بود از ینجاست
که در مرخیات حاده هرگاه در معده ضعف شده آب سرد به البرد سنیه بند و کذا ابرد است دیگر
و بدین ستور هرگاه ضعف ریه باشد بار بود و فرط برودت انها بدکرد همچنانکه استعمال محلله صرف
و مرخیات صرف برا اعضاء رئیس ممنوع است بر معده و ریه نیز ممنوع است که مراعات عضو
ذکی الحس است که ادویه ردیة الکیفیة لذاعه موذیه بکار نبرند بر آن چون تبوعات
و امثال آن والرابع الماخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع
عضو و چون وضع تقاضا میکند موضع و مشارکة را مولف مثال این هر دو میگوید فانه
ینقطع اما فی تقدیر قوة الدوا و یجب قرب العضو پس بدرستی لحاظ وضع در استعلاج منقطع
میشود و لاحظ باید در تقدیر قوت واجب است نزدیکی عضو و دوری از آن از وصول
دوا چنانچه در نظیر حال آید فان المری یسهل تغیر مزاجه بالدوا و لبعده وصول الیه
پس بدرستی که مری مثلا چون ممر دوا و غذا است تغیر مزاج او از دوا و مشروب سهل است
میشود بنابر سرعت وصول آن یا از راه چیز خواهد بود سالک معلوم یا من حیث اثر شی از راه
مری تغیر خواهد بود و در هر دو صورت تقبیض و تضعیف دوا خواهد شد و اما فی مشارکة العضو

بما یتصل به من الاعضاء یا منقطع میشود ملاحظه از مراعات وضع و مشارکة عضو
بچیزی که اتصال دارد عضو مذکور از اعضاء و در تفصیل من حیث التفریغ میگوید فینبغی
الماده التی حصلت فیه من ذلک العضو پس استفراغ کرده میشود ماده که حاصل شود در آن
عضو از راه آن عضو که مشارکت از آن است کما اذا حصلت الماده فی الجانب المقعر من الکبد
فینبغی ان یستفرغ بالاسهال نحو الامعاء چنانچه هرگاه حاصل شود ماده در جانب مقعر از کبد
پس باید که بر آورده شود آن از اسهال بجانب امعا زیرا که مقعر با امعا مشارکت دارد
جذب ماده به مقعر قی اسهل است وان حصلت فی الجانب المحدب فینبغی ان یستفرغ بالادرار
نحو الکلیتین و اگر حاصل شود در طرف محدب جگر پس استفراغ بادرار باید کرد بسوی
گرده ها زیرا که حدبه جگر مشارکة بکلیتین و اکنون بیان میکند مولف طریقه جذب مواد را بجا
بیجا یعنی بر آنکه معرفت موضع عضو دخل دارد در هر نوع کیفیت جذب و استفراغ گفته واعلم
ان الماده اذا کانت فی الانصباب یجذب من موضع الی موضع و المکان البعید بعید عنه
ماده اگر باشد در ریزش جذب کرده شود آن از مکان الی مکان واگرچه مکان مجذوب
الیه بعید باشد یعنی در ینجا لت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد جذب ماده
عام است که بسوی مکان قریب بود یا بعید ولیکن جذب بسوی بعید مراعات شرط
باید کرد یکی از آن مراعات مخالفت جهت است لیکن در یکقطر چنانچه دست راست مثلا
بجانب دست چپ کشند و یا ماده بجانب راست پا یا پا را اما جذب به ردو و قطر روانیست در هیچ
وقت و انچنان باشد که ماده دست راست مثلا بجانب پای چپ کشند و دویم از آن مراعات
مشارکت است از ینجاست که وضع محاجم بر ثدیین جهت حبس طمث میکنند بوقوع مشارکت
بینهما الثدیین و الرحم سیوم از آن شرط الطف مراعات محاذات است و انچنان باشد که جهت
علل کبد باسلیق ایمن فصد کنند و برای امراض طحال اسیلم بر طحال باید کشاد و بعضا هرگاه
جذب استفراغ کنند لازم است که میان محله و مجذوب عنه واما اذا حصلت مع البعض فان

کمان العهد قریباً یجذب من موضع الی موضع قریب کما یجذب المادة الرحم بالحجامة علی الفخذین
واما هرگاه حاصل شود ماده در عضو یعنی از انصباب باز مانده باشد و تمام و کمال در آن موضع
جمع آمده پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود ماده را از آن موضع بسوی
موضع نزدیک چه درین صورت بنابر تمکن رسوخ ماده خوف استرجاع او بجانب منجذب
عنه نمانده و جذب بقرب لا محاله اسهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم بحجامه که
بر ساقین نهند و الکان العهد بعیداً فیستفرغ من نفس العضو و اگر باشد عهد وصول ماده
بعید پس مایل کرده شود یعنی برآورده شود ماده را از نفس که ملاک امر تنقیه عضو مقصود
است و سهل ترین و اکمل ترین طریق در اخراج همین است که از ذات آن عضو بود و مدت
قریب عهد نهایت دو روز است نهایت پنج روز و ما بعد او بعید عهد باشد **فایده** اندر طریق اماله
ماده از عضوی بعضوی و وی اصناف است یکی آنکه عضوی که برابر او است محکم بندند چنانچه
سالم گردد تا سبب الم ماده بدانسو باز گردد دوم آنکه هر عضویکه برابر او است محجم کنند
یا ادویه گرم جاذب ضماد نمایند سیوم آنکه اگر ماده در دست راست بود مثلاً بدست چپ
ریاضت کردن فرمایند و بار گران بر داشتن چنانچه شخصی نزد جالینوس چیزی گران از راه دور
از یکدست گرفته آورده بود بدان سبب همان دست ورم کرده جالینوس اورا گفت که همین
آن دست دوم گرفته روانه شود چنان کرد صحت یافت تدبیر دیگر چهارم آنکه اگر ماده
در سر و چشم باشد باید که ادویه در دوشات اول بران نهند و پا در آب گرم بمالند یا در آب گرم انند
یا از طلاب پاپها داشته ند چنانچه دیده اطراف سخت گرم گفته شد و همچنان هرگاه ماده بباطن
روی نهد و خواهد که بر معده و سینه افتد باید که شد اطراف کنند تا بر گردد و هرگاه اماله مطلوب
باشد تعجیل نباید کرد که اماله اندر ریشه او شان است و بدانکه که اگر ماده اندک و قلیل الحرکت باشد
اماله مع الاستفراغ باید کرد تا بانفسی دیگر مانجا [illegible] **فایده** معلوم نمایند که ادرار بول بتعرق یا به سهل
و عرق بشرط باد در ادرار بول و اسهال یعنی وقتی با سهال با لعموم با مال مراعات مخالف لازم نیست چنانچه

که زشت خواه

که زشت خواه بمحل قریب باشد یا بمحل بعید مثلاً کسی را که از کام بود و بیان خون آید و خواهند
که بجانب مخالف قریب بگردانند و بلطف مایل سازند و اگر خواهند دور تر بر اندازند
دست را یا برا رگ زنند که از رگ کردن یا سو بود و خواهند بعضو قریب آنرا باز گردانند
بجانب رحم مایل باید ساخت تا بحیض بر آید و اگر خواهند دور تر بر اندکی از رحم بالا بگردانند
و تا ممکن باشد هیچ دوا را بجانب عضو دیگر شریف و قوی الحس مایل نسازند بلکه بعضوی خسیس
که قریب و باشد و قوی بود منجذب سازند **فایده** اندر قانونی که طبیب محافظت آن واجب
دارد تمام است اول آنکه در فصول قوی الحرارت قوی البرودت حتی الممکن از اسهال یا قی
و کی و بط و بقی قوی احتیاط باید کرد دوم آنکه هرگاه طبیب حاذق حسب حس خود تحقیق
اسباب نوع مرض نموده شروع در علاج کرده باشد بعلت تاخیر ظهور نفع دران تدبیر
باز نه ایستد و کذا اگر تدبیری احیاناً خیر مطابق قانون کرده شود و نفع از آن ظهور باید انرا
بدان نکنند و ترک آن لازم داند که اخر ضرر دارد سیوم آنکه دوا شناسا ید ادوی که عیال ادویه
بیکرده باشد تا طبع الفت نگیرد که انفعال از مالوف کمتر می باشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص
تردد باشد ملاک امر تفویض کار بر طبیعت داند تا که مشهود طبیعت یا ظهور علت هویدا و
گردد که درین صورت تشخیص خواهد یافت و انبعادی بر ادمال خواهد شد پنجم آنکه هرگاه مرض بالم
جمع شود تحسین تسکین درد کوشد اگرچه مخدر باشد لیکن حتی المقدور رجا و در از صحاح استعمال
آن که با وجود تخدیر ماکول مالوف باشند نکنند ششم آنکه هرگاه خواهند فصد کنند جهت وضع عضوی
از اعضای باطنه و درد دران پیدا باشد واجب است که تحسین تسکین درد کنند یا فصد مرخ
و اطلیه مسکنه نا شوند و باید مسکنه بعد فصد کنند زیرا که اگر فصد کنند احتمال است که برای احتقان
جدید که وجع ماده را بجود کشد لان الالم جذاب فصد بجانب خود خلل در طبع بدید آرد و ماده
مقصود شیرای و منصف مختفی دی نماید هفتم آنکه تقویت قوی الف و دنیا بر حاله اقوی ترین
تدبیر دانند و فرح و سرور و اشتغال انظر لطایف محبوبان و استماع غنای لطیف که اقوی است

مختصین و کسانیکه مریض اند و شان استسقا کنند و در اکثر امراض نفع میکنند و بد میشود
انتقال از هوا بهوائی و از مکانی بمکانی جلیل الاثر است

فصل تاسع فی الفصد والحجامت

و فصل نهم از مقاله پنجم ثابت است در فصد و حجامت و اما الفصد فهو علاج کلی الابدان
الذی هو مثیره لذوی الاکل و الشرب اما فصد که عبارتست از شکافتن عرق به نیشتر معروف
است پس او علاج وی مرکب فی ما که موی بشنید و صاحب اکل و شرب بود و العروق
المقصود فی الفصد ما هی العروق الرقاق و رگهای که زموی باشند در غایت مسکن باشند اینجا
رگها ابیض اند چنانچه بعد ترجمه عبارت متن مشروح خواهد گفته شود اما الاول بعلة الکائن
فی الراس ففصد القیفال اسرع فی النفع مگر آنکه علت اگر باشد و بسیار پس قیفال سر بهتر از
و ان کان فی الاسفل البدن ففصد الباسلیق اسرع فی النفع و هر گاه باشد علت اسفل
تن پس باسلیق سریعتر و انفع بود و اما الاکحل فیجمع منافع العرقین جمیعا و اما رگ اکحل
جمع و دو رگ مذکور اما الحجامة فنفعها ضعیف و هو یجذب الدم مما جاور العضو الذی یحجم علیه
و اقواها حجامة الساقین و اما حجامت پس نفع او ضعیف است بنسبت بفصد زانکه جذب
میکند خون را از جاهای که مجاور عضو است که حجامت کرده میشود و بر آن و قوی ترین حجامت
ساقین است و پوشیده نماند که چون منصب شراح بسط کلام است تفصیل این قسم که کنیم فواید
کثیر قسم اول در فصد و قسم دوم در حجامت قسم سوم در بیان علق **قسم اول** در احکام فصد
و این منقسم است بر چند فایده **فایده** اندر حد فصد و فضیلت او بر دیگر استفراغات و بنا فی
که بدان تعلق دارد و پوشیده نماند که فصد استفراغی کلی است اما دی که مستخرج میسازد خلط را
از طریق تفرق الاتصال عرقی و این تفرق اگر بر سبیل اعتدال بود و سپرد بی آنچه اخلاط
همان نسبت و وجه که عرق بود و اگر ضیق واقع شود آنچه رقیق است بیرون می آید و غلیظ باقی
میماند از اینجاست که از فصد ضیق نهی کرده اند مگر اینجا که محض امالة مطلوب باشد چنانچه
در مرض قلیل الامتلا معمول است **بدانکه** که استفراغ کلی در اصطلاح اطبا دو وجه اطلاق

یافته یکی آنکه تنقیه تمام بدن کرده شود بر بن تقدیر استفراغ جزئی آنرا گویند که از عضوی
مخصوص آید استفراغ کند چون سعوط و عطوس که تنقیه سر مخصوص اند نه فقط و دوم آنکه تنقیه
تمام اقسام خلط کرده شود اگرچه از بعضی اعضا بود و برین صورت استفراغ جزئی آنرا
نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسهال و قی که تنقیه خلط خاص ازان کرده میشود مراد
از استفراغ کلی که در تعریف فصد ضبط یافته همین قسم ثانی است اگرچه چنین باشد فصد
عروق ارنبه و عرق ماقین و غیر آن که اخراج دم از عضو خاص میکنند مستخرج از حد شود
و شک نیست که خون از هر عضو که آید مرکب از اخلاط است و استفراغ او مستفرغ جمیع اخلاط
از جمله فضایل فصد بر دیگر استفراغات عمده فضیلت آنست که او اختیاریست بعد فصد اگر عدم
ف ... معلوم شود باز میتوان داشت فوراً و هیچ خوف مضرت نباشد و که استخراج وی حاجت
مقدار برا اختیار است بخلاف اسهال و قی که بعد عمل او اگر داخته ماده غیر مقصود می بر آید خواه ناخواه
حبس کشته ضرری دهد بنا بر تعارض عملین مختلفین اما باشد که استعمال مالبض بعد اسهال قوی برنید
عمل وی شود **فایده** اندر بیان آنکه سزاوار از باخراج دم کدام مردم اند و بدانکه که سزاوار در میکار
سه کس اند یکی آنکه مهیا و مستعد باشد مرحدوث امراض را عند کثرة دم یا تغیرات معتاد بود
با آنکه هر گاه خون زیاده یا متغیر شود بدان امراض مبتلا میگردد و نظیر او کسی است که مستعد
عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل و موی بود و کسی که عارض میشود او را انفثا الدم
از صدوع عرق ریه عند کثرة دم و کسی که مستعد باشد بصرع و سکته و مالیخولیا را اثر دو تو قبر و قم و تحیر
و کسی که مهیا باشد مر خوانیق و اورام حشا و رمد حار را و کسی که خون او بسیر معتاد باشد حیض
او بسته شده و کسی که درد اعضاء باطن وی ضعف بود و مع ذلک مزاج گرم باشد که این مردم
صواب آنست که در ربیع البته فصد میکنند تا از وقوع در این امراض مصون باشند اقرشی
گفته و قد یفصد لا یکون زیادة الدم ازدیاده الکیفیة بالفعل بل بالقوة اذا کانت تلک القوة
قریبة دوم آنکه از خوف مرضی واقع حکم فصد کرده شود بل آنکه کثرت الدم و تغیر او

باشد و مثال وی کسی است که او را ضربه یا سقطه رسد و بنا بر احتیاط او را فصد کنند تا از
حدوث ورم ایمن ماند و کذا کسی که ورم دارد و بترسد که قبل از نضج منفجر خواهد شد حکم بفصد
او میکنند اگرچه کثرت نباشد سیوم آنکه مبتلا بامراض دموی بود که در اینجا بطریق وقایه اخراج
خون واجب آید چنانچه در فایده آتیه در رد قول اهل مانعان فصد مشروحاً گفته میشود و غیر
ازین سه کس را نشاید اخراج دم نمود **فایده** در بیان اختلافی که میان بعضی قدما و غیرهم
واقع است در اخراج دم بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند بر اثبات مدعای خود
سه دلیل ذکر کرده اند یکی آنکه دم ماده و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوة صحت
انچنین چیز قابل اخراج نباشد دویم آنکه اگر خون جایز الاخراج میبود هر آینه مفرغی چند دفع
فضلات او مقرر میشد چنانچه بهر صفرا مراره و بهر سودا طحال است چه تعبیه این امر ضرور لازمه
طبیعی شده است در تن بامر الله تعالی سیوم آنکه چون اخراج دم یا برای کثرت او است
یا برای رداءت او و در هر دو صورت فایده متصور نیست بلکه ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر
است که سخونت مزاج حاصل آید و خون مستزاد مستحیل بصفرا میگردد پس واجب تنقیه صفرا باشد
نه خون و کذا در حالت رداءت تغیر دم یا ببرد یا بحرارت میرود است لا محاله لکاثف و قلت حجم
در خون خواهد بود و با انحلال حرارت باخراج روا نباشد و اگر تغیر بحرارت است شک نیست
که لطیف او بصفرا و کثیف بسودا استحاله میکند پس تنقیه انها واجب است نه استفراغ دم و این
قول وای را جمهور اطباء قدیم و حدیث رد کرده اند و جواب هر دلیل مفصل مرقوم کرده
چنانچه در رد دلیل اول گفته اند که خون اگرچه ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است
لیکن بشرط اعتدال است هرگاه از اعتدال تجاوز کند اخراج زواید لازم آید تا از
کثرت مقدار و تمدد اوعیه حرارت غریزی را مستغمر و مقهور نسازد چنانچه در نبض اند
و همه اطبا مرئی است و در رد دلیل دویم گفته اند لانسلم که مراره و طحال مفرغه باشند
مر صفرا و سودا را بلکه آنها خزانه مر آن دو خلط را که طبیعت بامر خالق تعالی بر قدر که

از آنها برای مصالح بدن مطلوبست و در تشریح معلوم شده و در اینجا مهیا میدارد
و بتدریج صرف میکند و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که خزانه است بر سبیل مجاز
در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارتست از مخرج چیزی که مفید نباشد بهما
است که در اینجا صورت نمی بندد و بر تقدیر تسلیم اگر مفرغ نابودن بهر دم دلیل منع تنقیه
باید که بلغم نیز نزد شما منهی الاستفراغ باشد که وی هم مفرغ ندارد و لیکن قبل و در
رد دلیل سیوم آورده اند که کثرت و حرارت دم شک نیست که عند افراط قوی
استحاله او بصفرا می شود و حدوث صفرا لا محاله مزید سوء مزاج حار است پس تجویز
فصد عند تکثیر مقدار و توفیر حرارت دم تقلیل از آنکه مفرط شود و باعث تولد صفرا
گردد نه لازم بل واجب باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود زیرا که خون تمامه
دفعة استحاله بصفرا نمیکند بلکه زمان قدری وقتا بعد وقت مستحیل میگردد پس
اخراج خون زاید موجب قطع ماده صفرا باشد و معلوم است که بعد قطع سبب منع
مد و تعدیل صفرا مستحصل آسان خواهد بود **و ایضا** در یابد که کثرت مقدار دم اگر
چه مفرط بود استحاله بصفرا لازم بود دوام نیست بسیار باشد که حرارت غریزی جبر شود
و جوشش او افزون نشود بل آنکه مستحیل بصفرا گردد خاصه که قلت در مقدار دم با استخراج
شده باشد که انچنین باعث اعانت فعل حرارت غریزیست و قرینه این در ناپید کلام جمهور
که مجوزین فصد اند بر آن آورده که هرگاه دم در مقدار بقدر اسد نوعی که کافی زوال او منتقل
غذا است غیر اضرار شده بسبب مزج نبود یا مستحیل شود بکیفیتی ردیه نهجی که اصلاح آن با دوا
و دیگر تدابیر معدله متوقع نشده باشد لا محاله امر طبیعی حادث خواهد شد و دفع او
و حصول و حفظ صحت بی اخراج ممتنع پس استفراغ دم عند مس حاجت لابد باشد و نهی آن
منهی عنه بود عقلا و استقراءً **تنبیه** آنچه بتحریر یافت متحقق گشت که اخراج دم در حاجت
ضروریست بهر دو کس یکی آنکه خون از مقدار طبیعی زیاده افزون شود بالفعل

دویم آنکه خون او متغیر کیفیت گردد بالفعل یا بالقوة القریبة ح

القریبة و هرگاه کثرت دم با تغیر کیفیت او مستلزم وجوب تنقیه او شده اجتماع این
هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت حصلا موجب نمیشود اگر اخراج
دم کما و کیفاً معتدل بود بالفعل و بالقوة منهی عنه باشد بلا اتفاق کما لا یخفی
فایده اندر بیان آنکه در فصد مراعات نضج در کدام حال واجب است و در کدام حال واجب
نه پوشیده نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده می باشد یا استفراغ اگر تنقیص
مقصود است بلا تمهل فصد کنند و انتظار نضج در اینجا واجب نبود و اگر استفراغ مطلوب است
نظر کنند که خون غلظت و لزوجت دارد یا نه و اگر غلظت یا لزوجت است انتظار نضج و فصد
واجب باشد اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بعضی که در غایت
وسعت بود و همچنین فصد لا محاله موجب سقوط قوت شود لکثرة ما یخرج من الارواح اما
در لزوجت بهر آنکه خون لزج متشبث بعروق میباشد و انفصال همچنین متعسر است خاصه
بفصد که معرا از قوت جاذبه است بخلاف مسهل و القی که ماده را جذب میکند از عروق پس
هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند شک نیست که خون جید خواهد بر آمد و اخراج ما
نیز از منغص لا می رساند ضعف قوت و فجره مزاج است و موجب فصد هم و نضج و باعث آفات
وقت و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نبود نظر کنند که قوام او معتدل است
یا رقیق اگر معتدل است نضج همین است بلا تمهل استخراج نمایند و اگر رقیق باشد ملاحظه نمایند
که دم در عروق منتشر است یا در عضوی محصور اگر منتشر در عروق بود فیها محتاج نضج
نباشد در اخراج چه درینحالت بنا بر تشبث طبیعة بخون صالح و اقتدار او بر دفعه فاسد
خون ردی منتشر خواهد بر آمد و هو المطلوب و اگر محصور در عضو مخصوص بود چنانچه در نقرس
و اوجاع مفاصل و در خراج میباشد انتظار نضج واجب بود تا بقوام معتدل آید و در فصد
میتواند بر آمد چه خون رقیق که محصور در عضوی بود در خلل عضو منتشر میباشد و انفصال
او ... بود و انقطاع فصد با اخراج ماده غیر مخصوص مزید تر میگردد تنبیه از آنچه مرقوم شد

مفهوم

مفهوم گشت که اعتبار نضج در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استفراغ خون که محتاج نضج
است مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزج یا رقیق منتشر بعضو مخصوص باشد
و در غیر این صورت اعتبار نضج ساقط دانند و بلا تمهل فصد کنند و هرچه اطبا را در
اعتبار وجوب نضج در فصد و عدم آن اختلاف واقع است لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود
نگاشته شد فایده اندر جواز مبادرت فصد قبل از نضج مرکسی که مستعد حدوث نقرس
و عرق النسا و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام حاره و امثال آن
از امراض موذیه باشد باید دانست که این امراض تا حادث نشده اند شک نیست که خون
مستعد سوء مزاج از شده ... خواهد بود فیها قوام او در اسباب عدة از اعتدال یا فراط محمّم
شده پس اخراج دم بنا بر عدم منع مانعی سود خواهد داد و اگر بقیه آن بعد اخراج باقی
خواهد ماند طبیعت در اصلاح او کفایت میکند بسهولت لان البدن غیر بعض بعد بخلاف آنکه
این امراض حادث شده باشند که درین صورت مبادرت نشاید کرد با خراج دم و انتظار نضج
واجب باشد اما در مالیخولیا برای آنکه دم درو غلیظ می شود و در علل دیگر بنا بر آنکه دم محصور
در عضو مخصوص میباشد و گذشت که درچنین حالت بی نضج فصد نباید کرد فایده اندر بیان
آنکه گاه باشد که با وجود تجاوز مرض از ابتدا و انتها حکم بفصد کرده شود و تحقیق هر فصد
بعد انتها که وقت انحطاط مرض است بدو وجه صورت امکان میگیرد یکی آنکه اگرچه ماده مرض
دم بود لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بنوعی که خوف ضرری متصور بود پس در
این صورت فصد واجب است اگر مانعی نباشد و مثالش آنچه شخصی حمی صفراویه آورده خونش
غالب بود و مع ذلک در ابتدا او تدارک فصد اتفاق نیفتد و معالجه نسبت بدیگر وجوه کرده شود
و حتی که از انتها درگذرد و بانحطاط رسد پس درینوقت از غالب بودن خون چون استحاله
دم بصفرا و اعاده مرض متوقع است روا باشد که حکم بفصد کنند دوم آنکه ماده دم بود و سبب
تعطیه دم در انحطاط افتد لی اخراج و درینصورت از خوف عود مرض اگر فصد کنند روا

باشد چه هرگاه مرض دموی بدون تنقیه در اخلاط افتد و هنوز خون غالب
باشد در اکثر با اندک تحرکی بدنی و تغیر مرض غلبه میکند و مثالش حمی سونوخس است
که بتلطیف و تبرید منحط شده باشد جوشش او و مع ذلک خون غالب بود که فصد درینجا
جهت امن از عود حمی لازم میشود کما لا یخفی **فایده** اندر قوانین عاید فصد و این را بشرح
ذکر کنیم **قانون اول** روزی که مرض در حرکت باشد فصد و استفراغ دیگر بعمل نیارند بلکه
روز نوبت مهما امکن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را مدد ندهد **ثانی** مرض
دموی بحرانات بود و طویل المدت باشد و محتاج بفصد دانند حتی الفصد و تسکین کوشند
واگر تسکین بفصد لازم آید بکنند لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتور نیفتد واگر احتیاط بفصد
های دیگر احتیاج افتد توان کرد لبقاء القوة فی البدن **ثالث الحکم** در موسم شتا و تخمه
بعید العهد از فصد شکایت کنند **رابع الحکم** دلیل غلبه خون است فصد ضرورت بکنند و باید که
خون کمتر گیرند بهر آنکه درین فصل زیاده بودن از قدر معتدل مطلوب نیست مقاومت کند
ببرد کی هوا و ایضا چون در تنفس بوی عارض شود در غایت قلت نمی باشد **خامس**
الحکم عند حبس طبیعت و در قولنج غیر ورمی احتراز از فصد واجب دانند زیرا که فصد بنابر
جذب ماده را بطرف غیر امعا اعانت میدهد حبس را و **ایضا** در قولنج مزید ضعف میشود
که عارض گشته از قوت الم اما در قولنج غیر از فصد علاج نیست کذلک بعض جا مشهود
شده که طبیعت را قبض می آید و از فصد رفع قبض شده و وجهش آنکه بخار اطراف در وقت
برسانند که طبیعت بنابر آنکه ماده درین غالب توجه بدانسو داشته از ارسال ثفل
مرادی بسوی زایل شده بود بفصد امتلا کم شد و طبع بحال آمد افعال او بر مجری طبیعی
جاری گشت و شاید که ورم مجری واقع من الحرارة والامعاء موجب حبس طبع باشد
گردد بصورت حل طبیعت از فصد نیز ظاهر است **سادس الحکم** حبلی و طامث را تا متعدد باشد
اجازت بفصد ندهند اما اگر ضرورت قوی واقع شود توان کرد منع فصد حبلی بنابر قوت

اسقاط است

اسقاط است و اخراج دم باعث افتقار غذاء جنین و موجب اضعاف او میشود و باعث
سبب طبیعت نمو اند که جنین را ساقط سازد و کذلک هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و تغذی
باشیاء قلیل التغذیه در حکم فصد است بایجاب اسقاط لیکن وقوع اسقاط از استفراغ
بادویه بیشتر قبل ماه چهارم و بعد ماه هفتم است بخلاف فصد که ایجاب او مر اسقاط را اکثر
در آنوقت است که جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید المرأة الحامل اذا
افتصدت اسقطت خاصة اذا کان طفلها قد عظم و وجه کثرة اسقاط از فصد عند عظم جنین
و از استفراغ دیگر قبل رابع و بعد سابع آنست که فصد مخرج غذاء جنین است که دم باشد
پس علت اسقاط فصد در اکثر فقدان غذاء او می باشد و ظاهر است که جنین هر چون بزرگ
تر باشد احتیاج بغذا بیشتر بود و در بخالت مضرت غذا او با فقدان اقوی و بیشتر پس ضرر فصد قبل
از ماه چهارم کمتر باشد لصغره الحصار سبب اسقاط بفقدان غذاء او بخلاف استفراغ دیگر که
علت اسقاط وی در اکثر حدوث اضطراب در بدن است قلت تشبث طبیعت رطوبات بنابر
جذب دوا و استفراغ مر رطوبات او و تماسک میت که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین با رحم
ضعیف میباشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز تعلق نیافته جنین در رحم و بعد سابع بجهت آنکه جنین
ثقیل گشته لهذا جالینوس گفته که حال جنین قبل از چهارم همچون حال ثمره نو رسیده است و بعد از
سابع حالش همچون حال ثمره پخته است و رسیده و ظاهر است که درین دو وقت ثمره را با شاخ
تعلق شدید نمی شود لهذا با اندک حرکت ساقط میگردد و پوشیده نماند که ایجاب اسقاط
نسبت با سهال بیشتر است از حیث انزعاج حرکت تی متعلق جنین و ایجاب مر اسقاط اقوی و بیشتر
از قی است فقط تحرک مواد به اسفل که جانب رحم است بالجمله ضرورة قوی حبلی را اجتناب از فصد
و اسهال و قی واجب است اما قی که بعضی حوامل را خود بخود می آید در ابتدا و اگر بعنیف نباشد
تدارک نباید کرد و آمدن باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده است و از جمله ضرورتها
که حبلی را اجازت دهند دو چیز است یکی نزول آفت بالفعل و دیگر آن باشد که مرضی مخوف قوی

پدید آید و تدارک اولی بفصد بسیار شود چه عند احتمال شربت اختیار راجون حکمت
است اما نفث الدم اگر ضعیف شده است دیگر حبس سازند و الا بفصد پردازند که منع از انعقاد
نظر لفظ الی ماده چنین بود و چون نفث الدم خون بیرون اسباب فقدان غذا او است
و فصد در نحالت بنا بر حبس نفث الدم مانع سبب انعقاد ماده چنین خواهد بود لیکن این
فصد باید که بغایت ضیق شده تا جذب او بسیار استفراغ بود و اضعاف کثره و مجانبت نکند
حامله یا ولدش بعد وضع از حدوث افات انجمال باشد که با امتحان و تجربه یافته شده
که اگر تنقیه خون در حالت حمل اتفاق می افتد بعد وضع او و ولدش بهره سالم و صحیح باشند
و الا با فتها رسند و فروج شبلا میکردند یا ولدش لیکن این امر یست که تا تجربه کامل تحقیق
نیابد مساورت بران حسب الزعم نشاید اما بی از فصد حاجت برای دو دست یکی انکه تمام حیض
قبل از وقت بند نشود بنا بر توجه دم بسبب افراد دویم انکه بسیار الشرایین از خروج دم رود
بدان سبب ضعف شدید عارض نشود لیکن هرگاه از این دو شق خاطر جمع شده و حاجت داعی
گردد و کثر غیر قوی شده بلا تامل فصد باید کرد سابع هرگاه بنا بر ظهور امتلا خواهند که فصد کنند
واجب است که بحث تامل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط دیگر خام بلغمی اگر چه اخلاط خام
شده و فصد کنند ضرر تمام دهد بلکه هلاک سازد و در صورت تا ماده پخته نشود فصد نباید کرد
بخلاف امتلاء صرف دموی که محتاج بنضج نیست و بمجرد ظهور آثار شش فصد روا است و بدانند که
رسوب دبره و غالب شده و تمدد در بدن او عام بود او را فصد کردن بستر سبیل ولادن نافع است
ثامن هرگاه خون در تن ردی و اندک باشد فصد لازم آید و واجب است که خون کمتر گیرند بستر
نفند اعضو دلقوت دهند و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و همچنان بترتیب مسطور تکرار
میکنند تا که خون فاسد مستخرج شود و خون جید محفوظ ماند چه ارشاد حقیقة است که عند استخراج
دم تا مقدور است خون صالح نیند بود همگی توجه بر دفع ردی ورداده دیگر انکه فاسد و غلیظ
در زوجیت شده که در نحالت افتد در بردفع او نمی باشد تاسع هرگاه خون در بدن شخصی مایل بنضج

باشد و سیلان او بدون عضو موجب گرفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب است
که خون اسهیم به دفعات گیرند و هر باره اندک و فیما بین بسیار او صالح تدارک میکرده باشند چه ظاهر
است که چون خون عضوی مایل خواهد بود عند فصد خون غیر مایل کمتر بیرون استاده است بیشتر
خواهد بر آمد پس لازم است که بتکرار گیرند و لعند التقویت نمیدهند تا خون غیر مایل که اخراجش غیر
مطلوب است بسیار بر آید و الجز کمی بر آید خلف او لعفه و حسن باز پدید آید و بود امثله که هرگاه دم
محمود در تن قلیل بود و اخلاط فاسده کثیر احتساب از فصد واجب است چه ظاهر است که حقیقت حس
بر دفع فاسده و ضرر صالح توجه دارد و لیکن این امکان ندارد که همگی تصرف او محصور بر دفع
ردی بود و از صالح اصلا چیزی بر آمدن نه بود و چون چنین شده بر آمدن صالح همراه فاسد ضرور بود
و شک نیست که هرگاه خون نیک در غایت قلت بود بر آمدن قلیل او مصلحت نباشد بار چگونه
حاجتی قوی استدعا کرده که در نحالت از جانب فصد نموده آید با لحاظ شرایط مسطوره عاشره
هرگاه در اخلاط ردیه بسیار بود و فصد لازم دانند باید که بحث نظر کنند که اذیت ماده بسبب
کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر بکیفیت بود تنقیه صفرا نمایند باستعمال لطیف و اگر بکمیت بود در
تسکین و تلطیف کوشند مرتبعض از هر چه ثوران بازدارند پس از حصول تنقیه یا تلطیف
فصد نمایند تا حصول مطالب اذی نشود و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بنقی قوی
که بنواحی معده باشد چه اگر ماده صفرا در دست بود و استفراغ بنقی ضرر دهد لغدة الحرکة
و قلة الخروج حادی عشر اگر ماده غلیظ باشد و حاجت بفصد آید بحث استحمام فرمایند و غنیمت بین
ملطف که مطبوخ بزوفا و حاشا بود دنوشانند تا ماده لطیف شود و بعده رگ زنند و در تجویز حمام
اطبا را قدیم و حدیث به متفق اند اما شیخ بطور که ما نیز از جمله تدابیر ملطف است در نحالت
امر بدان کرده بخلاف محدثین که بعض از ایشان منع از آن کرده اند و تضعیف نموده که تسکین در نحالت
است لان السکون الهضم و النضج فیه اکثر ثانی عشر هرگاه مضطرب بفصد شوند با وجود ضعف قوت
که از سبب ازا اخلاط ردیه دیگر حاصل شده باشد باید که خون مقداری گیرند چنانچه گذشت تا اخراج

ماده مع مراعات قوت نموده باید و بدانند که فصد ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد لیکن گاه
باشد که ماده در غلظت بود و الحجر رقیق بر آید و کثیف که در رگ باقی ماند و منتشر اقرا باید پس لحاظ این
امر در تضییق و توسیع واجب است و پوشیده نماند که فصد وسیع اسرع بغشی است و اکمل در تنقیه
و ابطاء باندمال یا لجمله در فرسهان و در سرسام و انجا که ماده سوداوی یا غلیظ باشد و انجا که برای
استظهار خون گیرند باید که فصد وسیع کنند و مراد از فصد وسیع معتدل الشق است که در زمان معتدل
خون واجب الاخذ از آن بر آید و تردد ماهران معلوم است و در لاغران و در گرما و انجا که خوف
غشی باشد یا ماده محض لطیف بود کما فی الرعاف باید که فصد ضیق کنند و در آخر حب استعمال گفته
آید که عند احتیاج بفصد و استعمال تقدیم باید کرد **نکته** در سرعت بفصد وسیع ایراد کرده اند که
ایجاب بفصد مرشح و ضعف اخراج است که روح را برمی آرد و روح لا محاله لطیف است و نظر
بجسم لطیف و فصد وسیع و ضیق مساوی پس وجه سرعت در وسیع متحقق نشود و جوابش
آنست که مساوات وسعت و ضیق شق نسبت بخروج روح که بتبع خون می بر آید اگرچه مسلم است
بلا تردد و لیکن کیفیت تفرق اتصال که لازمه وسعت است سبب می است بر شده تحرک طبیعت
بجانب جرح ظاهر است که حفظ تن از شان طبیعت است هرگاه تفرق شق بیشتری باشد توجه طبیعت
نیز به انسوی افزون تر می بود و معلوم است که چون طبیعت بجانبی میل کند روح نیز بتبع او مایل
میگردد و هر چند توجه طبیع فزون تر میل روح بیشتر پس بالضرور در فصد وسیع روح کثیر بالذات
بر می آید و اسرع در غشی بدین اعتبار است **فایده** اندر احکام فصد بحسب حمیات و این مشتمل
است بر چند قانون **اول انکه** در حمیات شدید الالتهاب در ابتدا و حمیات غیر حاده در ایام
و در حیات از فصد دور نند اما اجتناب از فصد در حمیات شدید الالتهاب برای چند چیز است
یکی انکه در چنین تبها مزید التهاب میکند و تبها بر خیزد از شدن صفرا بواسطه تخفیف مقاوم او که دم
است دوم انکه در چنین تبها قوی بتحلیل میروند پس باشد که تحلیل فصد روا نبود اما اجتناب
از فصد در ابتدا جمیع حمیات غیر حاده بنا بر آنست که تبهای مذکور اگر بی غلبه خون اند و چه اند

نکته

ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چونکه ماده این تبها غلیظ میباشد و واقع است که اخراج دم
بایجاب برودت مزید غلظت خواهد شد خاصه که تکثیر در آن کنند اما اگر برای تقلیل دم
قدری بگیرند مضایقه ندارد بلکه بهتر اند که طبیعت سبکبار شود و استیلا بر مرض نماید و زود نضج
سازد لیکن هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضج نیابد و جهت استعمال فصد کنند نضج تمام
دارد و الا نه استفراغ کلی خاصه خون غالب باشد اما اجتناب از فصد در ایام و در شیخ روز
نوبت بنا بر آنست که در آن روز طبیع بمرض مشغول میباشد و تحریک او موجب ضعف و اضطراب مزاج
میگردد **دوم انکه** هرگاه در تب تشنج پدید آید و حاجت بفصد افتد بحث نظر کنند که تشنج یابس
است یا رطب اگر یابس بود فصد موقوف دارند زیرا که تشنج یابس عارض نشود مگر در حمیات
محرقه بنا بر فرط تجفیف دماغ و اعصاب او **بنیا** تشنج موجب سهر و تعرق کثیر و استفراغ قوت است
و با اینجا انتها اخراج دم روا نبود اما اگر رطب باشد و بلغم غالب بود و نیز روا نبود زیرا که این
تشنج از ضعف عصب میباشد و با وجود ضعف عصب و غلبه بلغم اخراج دم جایز نباشد لیکن تشنج
رطب که با غلبه خون باشد فصد درو مجوز است بشرط تقلیل وقت تقلیل از آن گردیم که کثرت
سهر و کثرت عرق و سقوط قوت لازمه هر تشنج است پس درو استکثار اخراج خون اصلا جایز
نباشد **سوم انکه** اگر در حمی یوم بود و بنا بر امتلاء بدن از دم رگ زنند باید که خون کمتر گیرند و وجه قلت
آنست که هنوز در خون اعتدال نیامده باشد که ضد کنند و این بهر آنست که تا خون جهت تغذیه
بکار آید و حاجت بتناول غذا و کثیر و تجاوز آن و ظاهر است که خون انقدر بگیرند که بدرجه اعتدال
آید پس ضرورت اگر تقلیل غذا منظور باشد لا محاله طبیعت بسوی خون متوجه خواهد شد و اخراج غذا
خواهد ساخت بالضرور خون از درجه اعتدال خواهد کاست و معلوم است که هر اعتدال دم بهر حال
مطلوب بی افراط موجب ضعف و اگر نظر باینکه خون از درجه اعتدال تنزل نکند تکثیر در غذا خواهیم
مزید کرب خواهد شد تا دو در حمی سونوخس بشود بعلتی که گفته شد تقلیل فصد لازم دانند چون
معنی تقلیل مقید بدان کردم که بدرجه اعتدال دم رسد پس در خفیف اطباء در سونوخس مع اخراج

دم کثیر فادح آن نشود اندیشه صحیح نیست که خون من حیث المقدار زیاده بران گیرند که
محتاج بود زیرا وجود این نیز جواز زیادتی تقلیل در خون باقی بود پس اجتماع قلت و کثرت که
باهم ضدیت دارند در شی واحد و در وقت واحد ممتنع نبود لان الجهة مختلفة تنبیه اگر
قایلی گوید هرگاه که در سونوخس حمی دموی غیر عفنی است گرفتن خون انقدر که با مقدار
آید منع کرده اند پس در مطبقه که حمی دموی و عفنی است بنابر عفونت تحلیل و دران مستتر
میشود و انتظار نضج اقرون تر می باشد تقلیل اخراج خون بعینه معلوم بطریق
اولی ضروری بود جواب آنکه گفته و لا نسلم که در حمی عفنه انتظار نضج اشتر شده بلکه
اصلا نیست زیرا که در وی طبیعت بنابر اصلاح ماده عفونت مشتغل میشود از تحلیل فضول
و متوجه بجذب غذا نمیشود ازینجاست که در مطبقه مانع باخراج خون بحدیکه غشی لاحق
در مقدار ... آید مجوز شده خاصه اگر بول غلیظ و مایل بحمرة بود و نبض عظیم و سحنه ممتلی
باشد مگر آنکه تپ مذکوره بدالانتهاء باشد که درینصورت اینجا هم تقلیل واجب است کما
تنبیه اولا تنبیه که هرگاه قاروره رقیق یا ناری باشد و سحنه هم لاغر باشد از مرض در
انحطاط و کاهش بود فصد نمی باید کرد اگرچه تپ مطبقه باشد زیرا که رقت بول
قلت دم است در بدن اگرنه بسبب سده باشد و انحطاط سحنه نشان تحلل تن و سهولت
تحلیل رطوبت و ضعف قوت است ظاهر است که درچنین حال فصد روا نبود اما اگر که سبب
رقت بول سده باشد و سحنه بحال بود و تپ مطبقه با غلبه دم شود فصد واجب بود و هرگاه تپی
که در وی لرزه قوی آید فصد نباید کرد زیرا که لرزه شدید دلیل آنست که عفونت در خلط
بارد است چون بلغم و سودا چه در عفونت صفرا قشعریره میباشد نه لرزه شدید و در عفونت
خون قشعریره هم نمیشود الا بر سبیل ندرة و با تعفن ماده سرد فصد روا نباشد مگر آنکه با وجود
وقوع تعفن در خلط بارد خون غالب نیز بود و سن و فصل و عادت مقتضی بود باخراج او که درین
وقت هم فصد کردن و قدری خون گرفتن روا باشد خاصه عند ظهور نضج در ماده متعفنه و جه

دیگر در منع فصد یا ناقص است که کثرت تحلیل لازم ناقض است یا بسیاری تحلیل فصد
جایز نباشد و باید که توجه طبیب مصروف بران باشد که القا و فصد باعث زوال صفرا
و نضج بلغم نشود و همچنان بود که هرگاه تپ حاد بود و بول سفید و رقیق باشد و صفرا در
اشتداد بود فصد نکنند که موجب اشتعال صفرا خواهد شد و بدستور هرگاه تپ بلغمی باشد و بلغم
خام بود فصد نکنند که باعث زیادتی خامی ماده خواهد شد تنبیه هرگاه در تپ فصد واجب
باشد و حیث سر بیمار رسد و مانعی نبود بلا تمهل فصد باید کرد اگرچه چهل روز گذشته باشد
و آنچه بعض اطباء گفته اند که ما سبیل الیه بعد الرابع ساقط الاعتبار دانسته اند تقدیم و
تعجیل او قریب است اگر اتفاق نیفتاد هر وقت که باشد وقت است بشرط مراعات نضج و حالات
اشیاء که با وجود با عدم آن در اخراج دم لابد است و در ابتدا که گذشته و این رای مختار
جالینوس است و شیخ الرئیس و اکثر متجرین بر همین اند و بعد هو الحق عندی و تنبیه که هرگاه
باشد که در تپ حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نبود و از غلبه ماده فی حد ماده و فر آن
و فصد کنند و خون نقد رگیرند بدان سبب طبیعت قوت یابد بر ماده بنابر تقلیل او که لازمه
فصد است و تپ دور شود اما این جبر ره تا سحنه و سن و قوت و غیر آن مساعده نکنند نشود اگر
و هرگاه تپ دموی بود در افراط خون مانعی نباشد و روز دویم گذشته باشد خون افر
گرفتن بسیار شده که در عین فصد اقلاع تپ کند اما اگر در روز اول و دویم اگر فصد کرده
شود افراط نباید کرد لعدم توقع النضج فیه و آنچه گفته اند دوا نیز در ابتدا نوشته ام که ماده
خون در اخراج محتاج نضج نیست بنقض بان قبول ندارند زیرا که اخراج دیگر است و نضج دیگر در
اخراج دیگر برآوردن خون هم اندر اول روز مجوز است لیکن بسیار برآوردن خون هم
اول روز مجوز نیست و لیکن بسیار برآوردن خون هم اندر اول روز مجوز است لیکن بسیار بر
آوردن تا ماده دم نضج نیابد مجوز نیست و چونکه خون حار رطب است در دو روز نضج آن تمام
میشود و اگر انتراجات و مواخفات خالی باشد فایده در بیان حوالی که احتراز از فصد در آن

واجب است بدانکه کسی که در مزاج شدید البرد احتیاب از فصد لازم است بهر آنکه در چنین
مزاج خون کم میباشد و بلغم غالب میبود و با چنین حالت فصد جایز نباشد
و کذا در بلاد شدید البرد بهر آنکه در چنین شهر خون متحلل نمی باشد و قلیل الحجم و [illegible] اگر
فصد کنند بر مستولی گردد در بدن عوض کند خاصه نقصان حرارت که لازمه منقبض
دم است ازینجاست که در سرما باشد بدین نهی از آن کرده اند و کذا عقیب وجع شدید بهر آنکه
از جماع شدید قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و درینحالت فصد
درینحالت مزید ضعف روح است و ضعف قوت خواهد شد و [illegible] در وجع شدید بود
و طبیعت متوجه بجانب عضو وجع میباشد و فصد مواد را بجانب خود میکشد و اینمعنی باعث
اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و تقیضی مغالبه میکرد و اما هرگاه خون آن باشد که
وجع محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است یا وجع سبب
ورم اعضای باطنه باشد پس درینوقت حسب صفت اطبای شرایط موصوف فصد رواست
کما فی ذات الجنب و غیره و کذا بعد استحمام محلل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد شد
و کذا عقب جماع خاصه که با انزال بود بهر آنکه بسبب حرکات بدنیه نفسیه که لازمه جماع است
تحلیل کثیر در روح می افتد پس اگر مع الانزال باشد تحلیل مفرط خواهد افتاد و بنابر کثرت
خروج روح باشد و کذا در سن کمتر از چهارده سال مهما امکن بهر آنکه درین ایام
رطوبات سهل التحلیل اند و خون هنوز متین و کثیر نشده و غلبه بلغم است و مع ذلک انتقاد
نشو هنوز مستمر است با این حالتها فصد روا نبود لیکن هرگاه حاجت قوی تر داعی شود و از فصد
گریز نباشد توان کرد اگر سخنه اجساد ان و عضلها سخت و رگها وسیع و ممتلی و لون بدن
سرخ بود و فصد که با حداثت کنند بتدریج باید کرد و خون کمتر باید گرفت تا که طبیعت
با خراج دم الف کند و مضر نباشد و کذا در سن شیخوخت مهما امکن بهر آنکه درین سن خون کمتر میشود
و ضعف قوت تر میکرد و مگر آنکه حاجتی قوی داعی شود یا شخصی شیخ تن اجساد ان پر قوت و سخت گوشت

و سرخ رنگ که در وی فصد جایز باشد اما افراط نباید کرد زیرا که افراط در آن نقصان
جایز نیست کما بقدر حاجت بالغ جوانان و کذا در سخت لاغران و سخت فربهان و کذا کثیف بدنان
و سفید پوستان و سست گوشت و زرد پوستان عدیم الدم مهما امکن فصد نکنند بهر یک ازین
چه گفته شود و [illegible] که نحافت یعنی لاغری دو گونه است یکی آنکه بسبب قلت دم باشد
و این لامحاله مانع الفصد است دوم آنکه بسبب جمع شدن خون باشد و این چنان بود که طبیعت
بنابر اکراه از خون تصرف در آن نکند و بدن را بتحلل ثقل زند پس هر چند خون در بدن
مخزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود و در چنین لاغری بجهت تقلیل دم
فصد کردن و بجهت اطفاء حدت و مطفیات دادن روا باشد و فرق بین الهزالین
المذکورین از خلو عروق و ضعف طبع که لازمه قلت دم است و جز آن پوشیده نیست اما سمن
نیز دو گونه است یکی آنکه شحمی بود و درین حالت غلبه بلغم و قلت دم ظاهر است و منع فصد پیدا
دوم آنکه لحمی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون میشود خون در عروق کم میگردد و کسرت استحالة
الی اللحم و با وجود قلت الدم در عروق اگر فصد کنند خوف آن دارد که رگها بنابر ضغط لحم
منضغط شود و حرارت غریزی مختنق گردد و خونی که در مجاری عروق باقی است بواسطه انضغاط
بسوی الفصد منزرق شود و ذلک قتال و المخوف در سمن شحمی نیز است لهذا منع از فصد در سمن
شحمی شده باشد اما آنکه کاولک بدن بود و ظاهر است که خوف درین و کمتر میباشد و ضعف در قوای
صاحبش بنابر تخلخل اعضا زود اثر میکند و همچنین کس قابل فصد نبود لقلة الدم و مخفی نماند که
زرد پوست دو قسم است یکی آنکه خون در بدن کم شود و جه از ظاهر و جه از باطن دوم آنکه خون
در تن وافر بود لیکن بنابر غلظت یا علت دیگر بسوی جلد میل نشود اند کرد و بدان سبب جلد زرد
گردد و این صفرت مانع نباشد لهذا در منع عدیم الدم مضبوط شد و کذا در کسانیکه بیمار
دراز کشیده باشند فصد نباید کرد زیرا که طول امراض نقصان کثیر بخون می آرد بنابر ضعف هضم
که لازمه امراض طویل است مگر آنکه فساد دم داعی که در ضرورت فصد روا است و اما حین فصد تامل

حال خون واجب است اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر سفید و رقیق بود فی الحال
باید بست که در گرفتن چنین خون خطر عظیم است و که او در حالت امتلا از طعام فصد کنند که
وی را خوف انجذاب ماده بجز نضیج است بسوی عروق در عوض ما یستفرغ منها و کذا عند
الامتلاء امعاء و از ثقل رگ نزنند کما ذکر پس اگر معده از طعام یا امعاء از ثقل ممتلی باشند
و فصد هم آن وقت واجب شود باید که تخته اعضا را پاک سازند بعده فصد کنند و ظاهر است که
جهت تنقیه معده و ما یلیها قی بهترین چیزها است و جهت امعاء سفلی حقنه و مانند آن اما در تخمه که
هضم نشود فصد نکنند لما ذکر و کذا در شخصی که فم معده او ذکی الحس شده یا ضعیف بود یا مرار بیشتر
در آن نوزد که سهل قبول شده مر قبول او دیری لعقیده نشاید کرد خصوص بر ریق که خطر عظیم
دارد و شیخ گوید بعضی از ایشان هلاکت بودی شود و نشان ذکاوت حس فم معده متاذی شدن از تلخ
چیزهای دلدغ است و علامت ضعفش ضعف اشتها و وجود وجع در فم معده است و اما رقت کثرة
تولد مرار در فم معده و سهولت قبول او مرار و او در دی او و دوام غثیان است در مرار فم و هر وقت
قی مرار بر آمدن بالجمله هرگاه فصد در چنین کسان لازم آید انجا که ذکاوت حس یا ضعف در فم
معده شده تحت لقمه از چیزها که اندر زیرش طیب الرایحه خفیف باشند بخورانند پس رگ زنند و اگر ضعف
بسبب مزاج بارد بود نان را در ماء الکرم متغوی یا فاوید شده یا در شراب نعناع مسکب یا در سیب
تر کرده بخورانند و انجا که مرار ریزنده بسیار بوده باشد صاحبش را اول کمانند آب کثیر المقدار سکنجبین
نوشانند پس چند لقمه بخورانند و اندکی استراحت داده فصد نمایند و لازم است که صاحب مرار را
تفصد جهت اختلاف هم جید کباب بخورانند اگر معده قویست سیج حرم گوشت و الا بر سبیل منفاص
و معلوم است که غذا بعد فصد بسیار نشاید داد که معده ضعیف میشود و از فصد فایده شرب سکنجبین
دائم کرم جیت در صورتیست که مرار لطیف بود و اگر چنین شده میتواند که قی با آب سرد اولیتر بود لانه
یجمع المرار و تکسر لذعه بصیها علی النقی فایده در کیفیت فصدی که مراد بدان حبس خون باشد
و در بیان آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب بدانکه همچنانکه اسهال اسهال و قی قی قطع میکند

کند لکن خروج خون باخراج خون نیز منقطع میشود چه نزف الدم که از رعاف یا رحم یا مقعد
یا صدر یا بعض جراحات باشد هلاک شود پس فصد است جهت جذب خون بسوی مخالف
لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تا جذب بی بیشتر از استفراغ او بود با وجود تکرار فصد
و در تکرار فصد و امر تکرار ظاهر است که بر تقدیر انقطاع نزف است چه اگر انقطاع نزف بسبب
فصد شده تکرار آن جهت حفظ اعاده جایز است و در صورت تکرار هر بار که خون بگیرند
باید که نسبت بما سبق قلیل باشد لهذا الشیخ گفته تکثیر اعداد الفصد اوفق من تکثیر مقدار و در
بابه که منع از اخراج دم کثیر در وقتی است که نزف قوی بود چه انجا که نزف بغایت قوی
بود و خطر شده بود باشد روا است که سکته فوه النقد و خون بگیرند که غشی آرد چه غشی بنابر حبس
مزاج خون را غلیظ سازد و بالضرور نزف باز میماند چنانچه در بعضی دعاف مشاهد
مشهود است فایده اگر خاصه غشی است که خون را بباطن متوجه میسازد و ششجه طبیعت که
بسوی قلب حرکت میکند بهر محافظت و بدین سبب نزف باز میماند بالجمله اجازت باخراج دم
کثیر در صورت ضرورتست که بی آن چنین شغل نرسید و اگر مضرت وی بنابر افراط اخراج
دم بدیهی است اما فصد که نه بر سبیل حاجت اتفاق افتد شدید المضرت است و صفرا زیاده
میکند بنابر آنکه رطوبت از بدن کم میشود و اخلاط بحرکت فصد گرم میگردند و تحویلت مع قلت
رطوبت لامحاله موجب هیجان مرارت است فایده فصد مذکور زمان نزاخنک میسازد و بهمان گرد در بدن
خشکی احداث میکند و چون رطوبات لسان در غایت لطافت اند زود تر از همه رطوبات بدن
متحلل میشوند از ینجاست که نخستین جفاف در زبان پدید آید بالجمله اگر چنین اتفاق واقع
شود تدارک وی بماء الشعیر و شکر باید کرد که وی با وجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت
افزون تر مطلوب شود امراق لحم و فراریج نیز دران بیفزایند و گرنه ثابت که توفیر و غذائیت بر
کرد که معده اگر کثرت خروج خون ضعف میکند فایده در احکام متعلقه فصد بدانکه فصد
انها در شب و در خواب باید کرد و فصد جانبین یکبار باید کرد و در حال پیچ متعلق متقیه دار هرگاه

تکرار فصد ملحوظ باشد و شق بحذاء مفصل خواهند کرد باید که رگ را در طول یک بیند تا حرکت
مفصل که موجب انشقاق شق طولانی است مانع التحام امر کرده و **ایضا** فصد وسیع تا زود
فراهم نیاید و اگر با وجود اینهمه خوف از سرعت التحام باشد خرقه بزیت که قدری نمک در
آن آمیخته باشند بالا بند و بنهند بالای او عصابه بر بندند چه زیت بلکه جمیع ادهان موجب
عسر التحام جراحت است بنا بر منع التصاق لبهای او و اشراج نمک جهته آنست که زیت ازالت
کند مضرت آنرا چه ارخاء لازم مواد باینست و با رخاوت مانع حدوث عفونت میگردد و اکثر
جاها که فصد رییم میکنند و بخته می شود و ف دمیگیرد بهمین سبب است که فصاد آن جاهل روغن
بران میگذارند لی اختلاط نمک و فایده استعمال زیت با خرقه آنست که تا دیر بیاید و زود خشک
نشود و اینهمه تدابیر مانع التحام که گفته شد در صورتیست که تثنیه فصد بعد ایام مطلوب شود
چه اگر در همان روز تثنیه خواهند نمود احتیاج به تلقیه نیست بهمین فصد وسیع کافی است مگر آنکه
مفصود قوی الجلد بود و جراحت او سریع الالتحام شده که در نیحالت اگر بعد شش ساعت تثنیه کنند
مراعات مذکوره لازم می افتد تا شق ملتحم نشود و بدانکه تدهین موضع عند فصد باعث قلت
وجع جراحت و مانع سرعت التحام است **طرق دهن** آنکه زیت یا روغنی دیگر بر موضع بمالند
و مالیدنی سبک یا موضع را در روغن غوطه دهند پس بخرقه بمالند و در رگ زنند و اگر تثنیه
در یکروز مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند که افعال طبعی در نوم قویتر می باشند
و بدان سبب بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام جهت فصد در شتاء روزیست که باد در آن روز
ساکن بود و اگر یافته نشود و در روز شتاء دمی باشد تا هبوب جنوب مناسب تر است از فصد بشمال
و در گرما ضد این چه مقصود یوم التثنیه اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویش نباشد و در ریاح
اگرچه کلها بارد اند نسبت ببدن لیکن جنوبی نسبت بشمالی گرم است بهمان که در تنخیت ریاح
گذشت پس هبوب جنوب در شتاء باعث تسخین هوا خواهد بود و هبوب در گرما موجب تبرید و هوا
هو المطلوب و بدانکه فصد موسیمی و حجامتین که وقت شب کنند و در حالت نوم عرق و **ایضا**

در حجامتین

در حجامتین رگ ضیق گشته باشد تا زود ملتحم گردد چه گاه باشد که سلوک الخلط به اخلال
فاسده مستدعی بر فتح نصیع و از خروج خون کثیر هلاک گردد و مراد از فصد ضیق آنست که
شق بود لوسعت نباشد و قریب باعتدال بود نه آنکه بدان درجه باشد که خون غلیظ که مقصود
دفع اوست بر نتواند آمد و امر بفصد موسیمی و حجامتین در شب بنابر آنست که خواب در شب
غالب میبود و بدان سبب انتباه بعد فصد زود نمیشود و بی اذیت مقصود حاصل می آید و الا باعث
از وقوع آن سیع در خواب که حالت غفلت است روزانه بود شبانه چه بسیار مردم را از فصد
آن قدر وسواس میباشد که عند حضور فصاد غشی میکنند پس اینچنین مردم را در شب اری
رگ نتوان زد و گذاردن حجامتین که اطاعت باین امر نداشته باشند و فایده دیگر در فصد
حجامتین بسبب سرعت التحام بموضع است از خواب لانه مطلوب منهم صیانه عن الفتح و معلوم
نماید که تا خیر فصد ثنیه فقط بحجته خبر **یکی آنکه** ضعف ملحوظ بود و بدان سبب یکبار رگی بمقدار که
مطلوبست نتواند گرفت و در نیحالت بقدر که حال مقتضی شود مهلت داده می باید گرفت
لو کان بعد اسبوع و تا خیر تثنیه بسبب ضعف نباشد **دوم آنکه** ماده واجب الاخراج خون
غلیظ نخته نباشد و جهت تخفیف مستلا قدری خون گرفتن لازم آید پس بر نضوجت تاخیر تثنیه
بهبود نضج واجب باشد **سوم آنکه** ماده لازم الدفع در عضو بعید محصور بود در خصوصیت رگ و
خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه باخراج ماده مقصود نماید پس رگ شده گشته آنکه تمامی
گردد و ماده بمحل مقصود قریب باشد پس باز رگ شده تا ماده فاسده دفع گردد و غایت تاخیر اینجا
یکساعت است اگر مصون از ضعف بود **چهارم آنکه** خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل پس درینجا
تاخیر میکنند تا آن وقت که عوض خون جید که در فصد نخستین خرج حاصل آید لازم شد این زوال
ضعف که بعد فصد اول شده بود تواند البته اکثر **تنبیه** هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد
کما یکون فی الفصد المقصود بحبس الطرف فصد معتدل و در فصد اولی و ثانی محمود است نقد تمام و جز
نیز مجوز چه در جذب حالت بسیار رشد که ده پاس بلکه یکپاس در میان تثنیه میکنند اگر طرف قوی

بود و کذا البیاض باشد که بعد روز یا زیاده بران مشی نمایند اگر طرف ضعیف باشد
بالجمله این امور مفوض برای طبیب زمانست هرچه اصلح بداند بکنند و فقیر حقیر قانون
و شرح آنرا تمامه ملاحظه کرده تحریر مقاصد میکند که در بعض جا مطابق ظاهر قانون
شیخ نیایند این کلام بر تغییر کلام شیخ ندانند و دانسته باشند که اگر تنقیه مقصد
باندک ... مقصود بود و شق رگ در عرض موافق تر است و اگر بعد زمانی معتدبه باشد
اما در یکروز مورب بهتر بود و اگر تنقیه مکرر بمرات و بعد ایام خواهند کرد مطول مناسب تر
زیرا که بضع عرض که مستعرض شده اسرع التحام است و بضع مطول ابطی التحام و مورب
بینهما و ظاهر است که حاجت بزمان تنقیه هرچه تکثر اطول شده واجب است که بضع ابطا التحام
بود و هرچند که اقصر بود اسرع التحام و مورب توسط بوسط **تنبیه** آنچه گفته شد از سرعت التحام
شق عرض و البطیئت لا التحام و وسعت و توریب مخصوص بشرائین است مطلقا دیر
او رده بشرطیکه شق در ورید مقابل مفصل واقع شود کما هو المعتاد و فی الاکثر بهر
حرکت مفصل در بضع مطول بیشتر می آید نسبت بشق مورب و وی نسبت بعرض باشق
کرده او رده در محل غیر محاذی مفصل باشد قضیه اش برعکس است لزوال سبب بخلاف
شرائین که معرض او البته اسرع الالتحام می باشد نسبت بمورب و مطول خواه محاذی
مفاصل بود یا نه و وجهش آنست که اکثر الیاف و در شرائین و معظم انها در عرض شریان
موضوع است پس وقتی بضع در طول شریان مستلزم قطع الیاف کثیره می شود و منعی لا محاله
موجب عسر التحام است بخلاف مستعرض که درین صورت لیفهای قلیل که در طول
ورید واقع اند منقطع میگردند و لیفهای عریض که بیشتر و عمده الیاف اند مصون از
قطع میمانند لهذا باب القطع علی نهایها و حال بضع مورب بین بین است و وجه دیگر در سرعت
التحام بضع بعرض شریانی و البطیئت طولانی آنست شریان که عند انبساط منع التجویف
میکرد لا محاله و منبعج بالضرور اعانت میکند در انفتاح لبهای بضع طولانی او بخلاف بضع

عرضی که با وجود

عرضی که با وجود انبساط و وسعت جوف فضا در افتتاح لبهای شق عرض خلل نداده
کما لا یخفی و مشهود نماینده فصد هرچند که در وشیتر(?) خواهد کرد البطاء التحام خواهد بود بهر
آنکه قوت وجع موجب زیادتی ضعف قوت منجر میگردد اما اگر مبضع یعنی نشتر را بایا
روغن چرب کرده باشند با وجود تقلیل او وجع را موجب عسر التحام و لطوبت(?) او میگردد
و استفراغ کثیر در تنقیه غشی می آرد در اکثر اگر در مره اولی نیز خون وافر گرفته باشند
زیرا که استفراغ بعد استفراغ باندک مهلت لا محال ضعف آورده است مگر آنکه مشتمی بین الاستفراغین
چیزی خورده باشند و قوتی بهم رسانیده و خواب در میان فصد و تنقیه نفع میکند آهن
و فضول را در ورم بواسطه انجذاب اخلاط بباطن پس هرگاه تنقیه در یکوقت یا دنی مهلت
باید ... بکرور(?) مقصود شود البته از نوم باز باید و بهتر البته آنست که بعد دو روز
یا سه روز واقع شود زیرا که این امر مناسب بحفظ قوت است ظاهر است که منافع حفظ تنقیه
قوت مقصود است مع استکمال استفراغ ما وجب ... **فایده** در بیان آنچه بعد فصد عمل
باید و دانست مقبل(?) از فصد اجتناب از آن باید بعد فصد خواب نکنند متصلا که در اکثر ... اعضا
اعضای آرد و وجهش آنست که فصد لا محال اخلاط را بحرکت آرد و حرکت اخلاط موجب
انبعاث ابخره میشود پس هرگاه متصل بفصد خواب کنند ظاهر است که بسبب نوم ابخره مذکور از
تحلیل باز خواهد ماند و در عضلات محتبس شده کلال در اعضا خواهد آورد و اولی فصل فصد
و خواب دو ساعت است اگر شخص معتاد بخواب باشد هرچند از وقت معتادش بیشتر فصد
کنند بهتر است و بالضرور در فصد یک ساعت هم در حقش کافی است **ایضا** قبل از فصد استحمام
نباید کرد که منبعی در اکثر موجب تعسر فصد شود بنابر تلین جلد و هبت او مر رقت را اما اگر
مقتضی در خون غلظت شدید داشته باشد جهت تسیل دم استحمام پیش از فصد نیکو بود بهتر است
و **ایضا** بعد فصد اقدام اعضا است پس احسن آنکه بعد فصد تا سه روز تقلیل و تلطیف غذا
نماید و بتدریج بعادت رجوع فرمایند و ایضا بعد فصد اجتناب از تعب و ریاضت نیز

واجب دانند برای چند سبب یکی انکه فصد اخلاط را اندر توران می آرد و باعث
که بعد او دوایع مزید توران میگردد دویم انکه اخلاط بعد فصد بحرکت می آیند و بدن را
گرم میکنند و در یافتن نیز سخن است پس خوف حدوث حمی غالب باشد سیوم انکه تحلیل
لازم حرکت است هرگاه حرکت باستفراغ جمع شود لامحاله اضعاف او شده خواهد بود
و بعضی بعد فصد مستلزم سخن پی دانند زیرا که اسلم ترین و افضل ترین اوضاع و رخی ضعفاء
همین است بنابر انکه درین شکل هیچ احتیاجی باجمال قوی مینیت بخلاف دیگر اوضاع
بعد فصد از استحکام محلل احتراز لازم دانند و وجهش همانست که در منع ریاضت گذشت
و مراد از استحکام محلل آنست که در وی تحلیل مفرط شود اما استحکام که برای ترطیب بدن و تحلیل
معتدل کنند منع وی بعد فصد همانوقت است که بضع ملتحم نشده باشد چه در آنوقت
بانفتاح او دست اما بعد التحام استحکام مرطب خفیف التحلیل نفع کثیر دارد بنابر تحلیل فضول که
بسوی جلد مندفع شده باشد بسبب حرکت اخلاط از فصد باید اندر احکام کلیه که بفصد تعلق
دارد و حفظ آن از مهمات است بدانکه هرگاه بعد فصد عضو مقصود متورم گردد و ماده منصبه
سلیم بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان
منصرف شود و بقیه سلیمی ماده از آن شود یم که در ماده ردی واجب آنست که همان رگ سابق
بکشایند اگر ممکن شود و الا رگ دیگر از همان عضو مقصود متورم بکشایند خواه ماده در انصباب
باشد خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصراف چنین ماده سوی از عضو متورم بجانب دیگر
کشیدن موجب هلاکت است چنانچه قرشی حکایت کرده که در دمشق در سنه خمسین و ثمانیه
و ما بعدش چنان اتفاق افتاد که مردم را امتلاء دم شد و بعد فصد دست مفصود بورم
گرم سرخ متورم میگشت و اطبا بفصد دویم امر میکردند و هر که از دست دیگر فصد میکرد
میشد و اکثر ما توفی السابع و قلیل منهم بقی الی بعد العشر پس درین امر احتیاط لازم شد
وعند تورم عضو مقصود بلا تحقیق ماده بعضی مخالف اجازت نفرمایند اما انجا که ماده از ردات

سلیم بود از انصباب باز مانده در انجا هم از همان عضو مقصود متورم باید کرد کما هو
ضابطة کلیة فی شقة المادة المنقطعة الانصباب بحنا در استعمال مرهم اسفیداج
و لطلیه مبردات قویه بر عضو متورم مقصود بجلبه ماده از رگ دست واجب شناسند
زیرا که استعمال ادویه قویة البرد مع ردعت خوف آن دارد که مواد را بسوی احشاء
و اعضاء شریفه عاید سازد و مفضی بهلاک گردد و برگرز یادتی اخلاط و داشته باشد
فصد کنند خون انقدر که باید بگیرند فصد مذکور بنابر تحریک مواد موجب حمی و دیگر
ف میگردد و تدبیر حلیل النفع درینجا تکرار فصد است که خون فاسد زاید برآورد
پس اگر کفایت کرد فبها والا احب غلبه خلط باقیه باستفراغ آن خلط باید پرداخت هر
گاه در شخص خون سیاه سودائی منتشر تولد کند ظاهر است که او را بهر اندکی حاجت
شدید الکراهیت نقل در بدن تیزی می آرد اگرچه قلیل المقدار بود اخراج وی فوراً تخفیف
میدهد لیکن درچنین کسی اصلح آنست که بکثیر در اخراج نکنند و هر بار اندکی گیرند و اگر
چه در لون خون چندان تیره باشد بند کنند و بعد تنقیه و دفع سودا اسهال نیز لازم دانند
چه اگر چنین کنند و در سن شیخوخت برد و بلغم مستولی شود و سکته و امثال آن پدید
آید زیرا که خروج دم اگرچه فی الحال خروج سودا محدث فرحت است لیکن افراط
آن بنابر امارت رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میسازد و هضم را ضعیف میسازد
پس عند توافق سن بارد یا پس امراض بارده حادث میشوند پس احتراز از خون
کثیر برآوردن واجب باشد و بدانند که بسیار شده که فصد مهیج حمیات شود و حمیات
باعث تحلیل عفونات گردد و انچنان بود که در بدن خلطی عفن باشد لیکن تحلیل و
ساکن بود و مشهور ظاهر باشد پس بعد فصد اتفاق افتد و خلط مسیل و متحرک شود و تب آید
و از انکه خلط مذکور در اصل اندک است و بعضی اندکی تر شده بحرارت حمی تحلیل پذیرد و بعضی
دیگر آفات این متوقع گردد و بعض مردم را که فصد کنند نزد جمهور اطبا در حفظش جهت آنست که دو سه

قدح شراب بعد طعام نوشند تا اعانت دهد معده را بر هضم و سرعت نفوذ و تدارک کند
ضعف آنرا که از فصد حاصل شده و قید تقییح ازان نموده اند که در بعضی مرضی تجویز شراب
نتوان کرد والا فی الحقیقة مریض محتاج تر بقوت است پس اگر مریض را مانعی ازان نشر
قلیل در حقش حسن تر است **تنبیه** کسی را که معتاد بغشی باشد از فصد واجب است که
قبل از فصد قی فرمایند که اینمعنی سبب منع غشی او می شود و همچنان قی حال غشی از منقیات
سریعه است **فایده** اندر احکام عروق مفصوده اجمالا بدانند که رگهایی که نیک میزنند اورده
اند یا شرایین و فصد اورده مروج است و فصد شرایین رواج کثیر ندارد و اطبا مبادرت
بگشادن آن کمتر میکنند برای چند سبب یکی انکه در وی خوف نزف الدم است دوم انکه در وی
روح کثیر مستفرغ میشود بهر انکه در شرایین ارواح بسیار مسابت نسبت باورده سیوم انکه
امراضی که در وی حاجت با فصاد شرایین افتد کمتر اند چهارم انکه فصد شرایین محدث
ضعف دل است بواسطه نفوذ اتصال بدل خاصه زیادتی در ان رو و پنجم انکه فصد گاه
محدث انورسما است در اکثر بجهت انکه جرم شریان عسر الالتحام می باشد و بسیار باشد که
جراحت جلد قبل از التحام او فراهم آید پس خون از شریان برآمده زیر پوست جمع شود
و اجتماع خون عرق زیر پوست مسمی است باسم الدم و انورسما بالیونان و قیل بالیاء و بدانکه
انورسما حادث میشود مگر در صورتی که شق ضیق بود چه اگر شق وسیع بود خون کثیر از رگ
می برآید و جلد را ملتحم شدن نمیدهد **فایده** اندر بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در
دست واقع اند شش رگ اند قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما **قیفال**
لغتة یونانی است بمعنی نگاره سر و چون این رگ بر کنار زراع است ... نامش خوانند
و عضد و باخراج خون مخصوص تر است لهذا اطبا سر ... روزنامه و طریق شقش
آنست که بالاتر از مابض سر عضله که گذشته در مکانی که نرم است بگیرند طولانی و بطبع وسیع
باید تا خون بسهولت برآید زیرا که جرم این رگ غلیظ است بطبع غیر وسیع کافی نمیشود و اگر فصد

رگ حبل کنند مره تا نیم بیشتر ترشته برین رگ که ورم میکند و اگر رگ نه کور و مکان خود
پیدا نشود شعبه او در روحی ساعد بجویند و انچه گفته اند فصد اسیلم است بتقدیر آن شعبه که
بطبع در مکان مخصوص که او گفته شده باشد والا آن خرد در عوام مروج است که بر شعبه
عضله میکنند محاذی مابض یعنی بند بازو و ظاهر است که غیر مامون از ضرر است لاحتمال
اصابة الجرح علی العضلة **تنبیه** و این قاعده که وقوع بطبع مافوق مابض باشد نه تحت زیر خند
و در فصد اکحل باسلیق و ابطی نیز واجب المراعات است زیرا که موجب اخراج دم میشود کما ینبغی و
میارزد از لحوق افات عصب و شریان دقرشی و در شرح قانون تخفیف کرده در حق عروق
اربعه مذکوره و گفته هذه الاربعة قد جرت العادة بان یفصد ما یکون تحت المابض والواجب ان یکون
فوقه و ذلک لان البطبع اذا کان تحت المابض لم یسهل خروج الدم جیدا لان الیکل
ماتحت لما ینعطف الجلد هناک تمنع الزراقة و لکان البطبع تحت المابض لم یؤمن من افات
العصب القریبة بان بسبب کثرة العضل هناک فیکون الحذر من اصابة البطبع و بعض شظایا العصب
اکثر لا محالة **اکحل** رگی است ظاهر مابین قیفال و باسلیق و از وسط انسی ساعد مایل بجانب وحشی
مرکب است از قیفال و باسلیق لهذا بنام اکحل موسوم شده چه اهل یونان بمعنی مرکب کحلا و بس
خوانند و اکحل مشتق ازوست و بعضی بر انند که چون این رگ شد بد البطبع و کحل اللون باشد
الدم فیه بان اسم مسمی شده و فصد او منفعه دم از تمام بدن میکند بلا تخصیص بعضی از بعض و ازین
تازی نهر البدن نیز گویند و بپارسی هفت اندام و رگ میان خوانند و طریق فصد این رگ
آنست که شق تر بوده زیرا که خایر بجهت انکه تحت او عصب است بطول یکبند بهر دو کار یکی انکه
گاهی بعد و جانب این رگ عصب می باشد و در تو ربی امن نباشد از جنایة بطبع بعصبه
دوم انکه در رگهای بعضی شق طولانی افضل است بسهولت اخراج دم میشود باید که مافوق مابض شد
تا دوری القیفال **تنبیه** گاهی عصبه دقیق در قرمانند بالای اکحل ممدود می باشد پس در فصد این رگ
تفحص اخیال لازم است پس اگر عصب یافته شود احتیاط نمایند تا نشتر باو نرسد که محدث ضرر است

می شود هر که رگش غلیظتر شد این شعبه در وی نمایان تر می بود و در انجا که عصبها این
باشد که جراحت باو نرسد فصد رگش قرو تر می بود بنابر سهولت اصابت هوا و
باد گمان برد الهوا یفسد العصبة المجروحة و هرگاه بر سبیل خطا جراحت بعصب کرده شده
تدبیر آنست که جراحت را فراهم شدن ندهند هر چه مانع الالتحام بود بعمل آرند و بمعالجه
جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را با روغن گرم چرب دارند و اجتناب
از استعمال برودات خارجیه واجب دانند و معلوم نمایند که مقصود از منع التحام عفو از این
کرو صول ادویه بسوی عصبه بواسطه شق بسهولة باشد تنبیه هر چند اندر زیر اکحل شریان نیست
در اکثر مردم لیکن بندرت می باشد چنانچه در ذخیره ابو الحسن طبری حکایتی درین باب منقول
است پس احوط آنست که در فصد هر رگ تحت امتحان و تفحص شریان کنند پس شق زنند چه اگر
چه در فصد اوروده و شرایین در اکثر همان نهج میباشد که مضبوط شده لیکن گاهی تخلف نیز میکند
پس تفتیش و تحقیق لازم است باسلیق رگی واقع با دون از وسط انسی ساعد مایل بزیر باسفل
است و باسلیق در لغت یونان پادشاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است اندر رگی
که از ابط آمده بدین نام مسمی شده درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است و در شعب
که در هر دست یکی رسیده از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یکی رسیده از طرف ابط آنرا ابطی خوانند
و کتفی منشعب شده یک شعبه او از دست برکنار زند اعلی رسیده پی اختلاط شعبه ابطی اکحل قیفال
نامند و باقی شعبها کتفی فرو سوی آمده با شعبهای ابطی مختلط گشته و عروق دیگر از قیفال
بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف کلهم مخلوق اند از شعب مختلط کتفی و ابطی با جمله
باسلیق قریب بر رفق رسیده دو شعبه بزرگ علوی را باسلیق گویند بلفظ مطلق و بپارسی
باسلیق باد و ماین نامند و شعبه خرد سفلی را باسلیق ابطی نیز خوانند بلحاظ ذات الابط لا یعنی از غیر
مرکب من الکتفی چه معلوم شده که جمله رگهای دست که مقصود اند مرکب از شعبه کتفی و ابطی اند
مگر قیفال که وی بالاتفاق کتفی صرف است و حبل الذراع نیز عند البعض و بسمی ساید لی مجلب

و بعضی در وجه تسمیه این رگ باسلیق میگویند که خون وی بنا بر اتصال بقلب
و دماغ و ریه و حجاب و فصد شرافت دارد بر رگهای دیگر که از کبد رسته مشابه دارد
بسلطان عظیم الشان و فصد او به نسبت دم بیشتر از کبد و طحال جذب میکند و صدر
و ورکین و رکبه و ساق و قدم و هر چه ما تحت عنق است میکند و طریق فصد او آنست که
تحت تفحص کنند که شریان بکدام جهت اوست اندر تحت اوست و هو الاکثر یا در جنب واحد
یا بهر دو جنب چه شریان همراه باسلیق لازم الرفاقت است اگر تحت باشد نا درست پس اگر
شریان تحت باسلیق بود و خط مبضع ربوده زنند خاصه اگر شریان قریب باشد و غایر نبود
مهما امکن رگ را از شریان یک سوی برده نشتر زنند چه اصابت جرح بشریان آفت قوی است
و درین صورت که شریان تحت او باشد فقط مختار اند ربوده طولانی بمبضع و تور لازم و اگر
بجهر دو جانب بود واجب است که بطول زنند و اگر بیکجانب بود لازم است که بنوعی بکشند مورب
که سر مبضع طرف مخالف شریان بود یعنی در تورب سر مبضع که بعد الطرف شده شریان نبود
تنبیه بسیار شده که عند الربط انتفاخ در رگ پدید آید و این انتفاخ گاهی از شریان گاهی
از باسلیق و هر چونکه شده واجب است که رباط بکشایند و نیک بر رفق بمالند و باز بربندند و اگر عود
کند بکشایند و بمالند و اگر تکرار کنند همین سان میکنند تا که نفخ فرو نشود دست بدکشود و اگر از
اعاده باز نماند البطی بکشایند و برخیزد تنبیه بسیار شده که بسبب نفخ غلیظ یا بواسطه ربط و انتفاخ
شریان از جهیدن و بر آمدن باز بایستد فصاد آنرا ورید پندارد نشتر زنند لهذا واجب است
که قبل از ربط تفحص شریان نمایند تا از خطا مصون بود و منع فصد عند نفخ مخصوص
باسلیق نیست بلکه هر رگی که شده عند الربط شعبه لعدم حس و نحو در آن پدید آید تا که محل ربط
وسیع تحلیل آن نمود دست بدکشود بعضا گمان کنند که در تحت باسلیق عصبه و عضله نیز واقع
است احتیاط نیز در فصد او مرعی باید داشت و موضع فصد او مختلف فیه است در اثنای
بیان عروق مقصود شیخ نوشته که ما فوق ما بض کشایند و قرشی در شرح آن نیز تخفیف بر

همین نموده چنانچه در بحث قیفال گفته شد و اندر ذکر باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما
انحطت فی فصده الی الذراع فهو اسلم و صاحب ذخیره هم همین گفته و میتوان گفت که جهت رفع
اختلاف گفته شود که انچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته که فروتر از مابض باید زد مخصوص
بحالتی است که شریان در کنار او نباشد چه رگ غور چون از مابض فروتری آید شریان
که در جنب اوست از وی دورتری شود در اکثر چنانچه مشوق کلام و لفظ فهو اسلم نیز دلیل
بر همین است و انچه در ابتدای بحث شیخ گفته در غیر صورت مخصوصه است پس تناقض نبود و الله
اعلم **تنبیه** و اگر جراحت بشریان رسد و نور رباط کرده شود و خون بند نکنند باید پس دقاق
کندر و دم الاخوین و صبر و مر حمه برابر بگیرند و چهارم حصه یکجزو قلقطار و زاج آمیزند و بار
ریخته با پشم خرگوش [illegible] الوده [illegible] ساخته اندرون شگاف اندر کنند و آب بسیار سرد
برآن ریزند یا لا اقل از بضع [illegible] بر نهند عصابه از بضع مربوط سازند بنوعی که موجب حبس
خون شود و بلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت وجع که از شده رباط پدید آید هلاک شده اند و نیز
رباط تا سه روز گشاده نشود و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد سه روز نیز احتیاط ورزند و از
[illegible] تا حصول شفا واجب است که ادویه قابضه تنقیه میکرده باشند و نشان رسیدن نیش
بشریان آنست که خون رقیق اشقر بود و جهنده برون آید و نبض بضعف گراید **وجه نیشته** که اکثر
فصادان در [illegible] نیشتر را نیز [illegible] زنند تا منقلص نشود و گوشت برآن منطبق گردد و خون
بالضرورت حبس شود کما هو مثبت فی الجراحات السیوف و تدبیر نیشتر شریان [illegible] که [illegible] شود
در فصد شرایین رئیس که بعد فصد عروق وارده نوشته شده **حبل الذراع** رگی است که از انسی
ساعد ظاهر شده بالای ساعد ممتد گشته است بیشتر بطرف وحشی رفته نزدیک بجزو دست و
جهت [illegible] همین جهت رگ [illegible] ریسمان دارد بحبل الذراع مسمی شده و در تحقیق این رگ
و منافع فصد او خلاف هست وجه خلاف آنکه رگ غور در اکثر [illegible] نا یاب است لهذا در
ذخیره نوشته که حبل الذراع اندر اکثر مردم باسلیق است و اندر بعضی با اکحل [illegible] میکرد و در خلاصه

مرکب
التجارب گفته که او [illegible] است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق است ما مجمد
اتفاق اطبا است که رگ غور از انسی ساعد بالا بر رفته بجانب وحشی میل نموده
بجزو دست قریب گشته است پس هر گاه رگی که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت یافته
شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است خواه مابین اکحل و باسلیق باشد و خواه مابین
ابطی فصد او اصعب است که مرکب یافته شود مگر در صورتی که او حاجب شریان بود
که در آن صورت [illegible] بهتر است کما لا یخفی و حکم او بر قول قدما و شیخ حکم قیفال است زیرا که
[illegible] او را هم [illegible] بحث [illegible] اند و نزد صاحب ذخیره و بعضی متاخرین در حکم
باسلیق است و الله سبحانه اعلم و چون نفع او از قیفال یا باسلیق حاصل شود علی
اختلاف القولین در وجود و عدم وی مساوی است از آنکه در فایده او اطبا را اختلاف
است و ظاهر است که با وجود رگ که نفع او با غراض مخصوصه متفق علیه باشد ارتکاب
بفصد او کردن چه ضرور است **ابطی** شعبه از باسلیق است آنرا باسلیق ابطی گویند و او موضوع
است بر جانب وحشی از مرفق محاذی بابط و آنرا اسیلم نامند زیرا که شریان زیر وی
میباشد و طریق فصد او آنست که آنرا بسیار بمالند و آب گرم بر آن بسیار ریزند و بعده
بند طویل تر از بند [illegible] و دست [illegible] مقصود را [illegible] چنانچه زاویه بغل قایم باشد
در حرکات ابهام تنگ فرو باید گرفت پس باید گشود [illegible] و آب گرم ریختن برای [illegible]
و بر [illegible] رگ غور تر [illegible] خون [illegible] زیرا که رگ غور دقیق است و خون غلیظ و بستن رباط
طویل و محکم گرفتن برای [illegible] اوست تا از تحت مبضع یکسو نشود زیرا که شدید الزوال است
و قیام زاویه بغل برای [illegible] و هم آن علی مانعی **اسیلم** رگی است معروف و موضع فصد
مابین خنصر و بنصر است و او در تحت خود و پهلوی خود شریان ندارد و مجوز است که آنرا چوب
کنند یا [illegible] المطول فصل و سیم تصغیر اسلم است و گذشت که اسیلم نام باسلیق
ابطی است [illegible] و اسیلم واقع شده [illegible] ساعد بجای [illegible]

و دست اندر آب گرم باید نهاد و اگر خون ضعیف لا نحدار بود تا خون چند انکه مطلوب
است بر آید و اگر دست در آب گرم ننهند چندان بگیرند که خون خود بخود بند شود چه در
این صورت بنا بر انکه این رگ باریک است و خون او غلیظ احتیاج بحبس نمیشود بلکه
قدری معتد به بر آمده منجمد شده میگردد و اسیلم راست او جاع کبد و چپ او جاع طحال را
مفید است و جمیع بر داحد ازین شقیقه و انچه مجاور است مرکبد و طحال را نافع است اسیلم
چپ با علال ذکر نیز سود دارد بشرطی که بسبب و شرکت جگر نباشد چه اگر سبب امراض
دل و جگر باشد اسیلم راست نافع تر و اگر چه باسلیق این همه اعلال جگر را و باسلیق الیسر اعلال
سپرز را نافع ترست بنا بر وسعت طریق و قرب خروج فایده کثیر میدهد کما لایخفی علی المتجربین و شیخ
در وجع المفاصل نوشته ان الاسیلم انفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد و الطحال و
علامه در شرح قانون در بحث فصد اسیلم مرقوم نموده و الایسر ینفع من البواسیر و اوجاع
النطحی المزمن **تنبیه** در قاعده ضروریه بعد فصد بدانند که فصد رگ مخصوص مقصود بود و خطا
شود اگر حاجت بای نبود باید که مکرر جرح نکنند و بر ربط و شد مبالغه نمایند و مکرر رود که خون
در میان مفصل داده بگیرند و اگر حاجت ضروری باشد و تکرار فصد رگ مخصوصه مجروحه
مطلوب بود باید که بالا تر از موضع سابق بگیرند نه زیر از محل اول و از تکرار موضع اول هم
بنا بر خوف ورم است خاصه که مقرون باشد قوی و ربط شد بده باشند و بهی از شکل موضع جبه
التئام کرد و در صورت ورود و ضم لفم و رفت از موضع گشتن میشود و انتفی بنا بر ضعف محل مجروح
مخوف تر بورم آن محل است و بهتر انست که فاده را بکلاب یا آب سرد تر کرده بندند تا بنا بر
ردع مواد امن دهنده از ورم باشد و در فواید سابقه همین بحث گفته شده که رفاده را بروغن
گل بدالو و مکرر در جاء که تنبیه فصد ملحوظ بود و در آن جراحت هم تا که قدری نمک در روغن
استعمال نمایند لامرد لازم است که رباط ازینجا بهبندند که شق جلد از محاذات شق عرق منحرف
نشود و بعد ازحا و رباط چه محاذات منفعتین موجب التزاق و هم است کما تخفی و انچنان باید که

در بستن رباط

در بستن رباط احتیاط کنند که موضع محفوص جلد که قابل ربط ملاصق رگ بود بر نهان وضع
باقی باشد بعد بستن کردن رباط و پوشیده نیست که بحت بستن رباط بقوت میباشند جهت که غور
عروق و بعد فصد سست میکنند آنرا تا خون بلا اذیت بر آید و **تنبیه** که در لاغران شده
رباط بسبب خلاء عروق و احتباس دم میشود پس در بیمره هم واجبست که رباط جهت شنیده
تا بسبب خلا و مانع ظهور عروق نشود و بعد فصد البته سست تر ببندند تا در خروج الدم
مزاحمت ننماید بخلاف فربهان که شده رباط مظهر عروق آنها میشود و بعضی فصادان
برای اخفاء جرح تخته بر بسته میکنند با انکه رباط بقوت می بندند و سابقی همچنان بسته دارند
و این امر اکثر مقتضی با ذیت کثیر باشد باکسی دارد و بعضی جهت تقلیل دم بمقطع را بروغن
چرب میسازند و گفته شده که این عمل محقق اوجع و مبطل الالتحام است و هرگاه رگها ای
مقصوده ظاهر نشوند و شعبهای اینها پیدا کرده ندباید که دست بر آن بمالند بحیل سیح اگر
دم عند مصادفت سیح نشود و ران شعبه منقطب شود در ان منقطع کرده می باید گشود و الا فلا
و بعد فصد چون اراده غسل نمایند باید که جلد کشیده تا سر بمقطع نشود و بعد غسل نگذارند
تا بجال اصلی رود و رفاده منضم کرده شکل نهاده بر بندند که اقال الشیخ و القرشی
و در انجا نوشته که رفاده کردی بشکل جوقط بر سیت که تنبیه فصد مطلوب باشد و الا شکلت
انشکل با مربع شکل بهتر است وجه این تفرقه در تاویل بنا بر انست که شیخ گفته است
درین محل و ینبغی ان الرفاده و حیرا الکروینة و ظاهر نسخه قانون که نزد قرشی بوده و در وی
دهنیت الرفاده مرقوم بود و از انکه از سابق مکرر معلوم شده است که دهن بمقطع غیر
مجوز است مگر عند اراده تنبیه شارح علیه الرحمة عبارت مذکور را مخصوص کرده اند بحال
تنبیه و بهترین طرق احتیاط رفاده کتان است نیز انکه بنا بر تجویف خود اعانت میدهد بر سرعت
التحام و بنا بر حفظ خود یاری میدهد بر منع مواد موذیه و هرگاه بر وجه بمقطع شحم سیلان کند
واجب است که اجزا بر فق کنار کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جایز نیست چه در قطع

او خوف فالج بطیع است و هرگاه شحم در بطیع مایل اید تغلیه او بغیر موجود باشد در
بیان وقت حبس دم و قدر خروج او بدانند که احوال مردم در اخراج دم مختلف است بعضی
تحمل آن دارند که پنج و شش رطل برآورده شود اگرچه در تب باشند و بعضی در صحت تحمل
یک رطل نتوانند شد پس عمده درین باب مراعات عادت است در معتادین و در غیر
اینها رعایت احوال ثلثه لازم و یکی از آن حالات قوت و دیگر خاص خروج دم است تا اگر
دم بقوت آید الزرمی از ضعف ظهور نماید و کثرت امتلا بحد رسیده از برآوردن باک نبود
خاصه در شباب و موسم مزاج معتدل و رقیق نیمه چنین کس دو رطل است در مجلس واحد
و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر آن بتوان تفتیش شود اما این که یکدفعه گرفتن
شود مناسب نیست اما اگر طبیب حاذق کرد انکشف بر عادت مریض است مصلحت را آن نشد
اما در صورتی که خون سبیع بر آید با وجود فصد معتدل بعدم فراخت شده بر بقیع عدم
زوال بقیع عرق از محاذی بقیع خلبه اگر با مجالت رنگ خون سنج باشد و در دم
بدن شود و علامت امتلا و نیز موجب برا اخراج شوند آنرا فوراً گاه بسته ندتا شر نقرا ید
چه سفر ترین چیزها خروج خون صالح است و اگر با وجود سستی خروج خون نمایند لون
باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت او توانند شد چه هرگاه فی دم باعتبار کیفیت اوباشد
و کمیتش بحال بود اخراج قلیلی آید و بعد جیتا اخراج خلیطی که مبدل نرح بیش شده
آن خلط باستعمال نمودن کفایت میکند و دوم از آن حالات احتیاط رعایت لون دم است
چه اگر خون سیاه و غلیظ و بقوت آید و خوفی نباشد برآمدن دهند تا که بالکل مستحیل
گرفته شود و اگر تغیر در لون و قوت خروج او پدید آید پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد
نبض شده و بسیار باشد که در فصد اندر مدد خروج خون رقیق و سفید آید و طبیب را در
مغالطه افکند پس در هر وقت اگر طبیب بر حدس خود اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات
امتلاء دم و وجوب اخراجش امر بدان کرده اند باید که نظر سوی برآمدن نهد که بالکل زبان

خون سیاه

خون سیاه و غلیظ مندفع خواهد شد و این نیز مشروط معتدل است چه در ضیق خروج
دم غلیظ محال است اما آنجا که ورم باشد فصد کنند و خون سیاه ظاهر نشود باکی نباید
و بقدر مطلوب باید گرفت چه در ورم توجه دم بجانب عضو متورم میباشد سیوم از آن
حالات نبض است باید که طبیب دست بر نبض دارد بغیر مقصود نهاده و از آن هرگاه حس
تغیر کند خاصه سوی ضعف شود حبس نماید و کذلک اگر اعراض مجرد ضعف پدید آید
چون غثیان و کرب و تنفس و فواق و غشیان و هرگاه تغیر در لون دم ملاحظه و قوت برآمدن او
زود تر پدید آید و حال آنکه خروج کثیر واجب باشد پس در چنین وقت اعتماد بر نبض است اگر
نبض تضعیف نکرده باک نباید داشت و هر قدر که مطلوب است باید گرفت الا اینکه فوت باید
[illegible] که مردم گرم مزاج متحمل آن باید ان سخت ترین مردم اند بوقوع غشی و حال ابدان
معتدل بر خلاف این است تنبیه در بیان اشیاء که لازم است بودن آنها با فصاد چه
آن چند چیز است یکی آنکه نیا ضبع بسیار شدند و بعضی از آنها ذی شعیره شدند و بعضی شعیره
تا هر کدام در محل مناسب باشند بکار توان بست چه در فصد عروق نزول خون دوچنین
بعضی ذی شعیره اولی تر است و [illegible] است که جز شعیره از هر دو جانب تیز [illegible] باشد
دوم آنکه جولی که موضوع برای آن آوردن است باید از مرغ مهیا دارند تا اگر غشی افتد
عجلت انجوب باریش در حلق [illegible] ورد تا قی آید که سهل ترین چیزها بهر افاقت غشی است
سیوم آنکه دواء المسک و اقراص مسک تیار دارند تا اگر ضعیف و غشی افتد قدری
از آنها بدهند جهت انعاش حرارت تنبیه تا فصد شک مهیا باید جهت [illegible]
دیگر [illegible] که از جمله مخوف ترین چیزها در فصد حدوث غشی است چه گاه باشد که بعد غشی
افاقت نشود پس لازم است که بحد احساس علامات غشی بند رگ [illegible] و مشغول تا از غشی [illegible]
بازدارند چنانکه رسم آنکه بر الارنب و دواء العنبر و الکند رگ [illegible] تیار [illegible] تا اگر
ترقی افتد زود تند رگ کنند و گفته شد که ترف الدم [illegible] جراحت [illegible] باشد [illegible]

ورا دُرده نیز افتد و اگر دقاق کنند بار یک ساخته و بچشم خرگوش در رو اگر ده اند بعضی
دنی ترف اندر گشته رود خود کند ترف بوده بود **تنبیه** بدانند که عروض غشی در اثنای
خروج دم کم می افتد اکثر دو غشی بعد حبس است مگر آنکه با فراط کثیر گرفته شود تا بخار
صفرا در بدن کثیر بود و بسبب حرکت خون بخار بجانب دل رود که در مفصود بیشتر اند اثناء
خروج امکان کثرة حدوث دارد و آنکه قبل از فصد از راه خوف بیهوش شود
بنا بر رقت روح و ضعف قلب است که جبون ساخته و آنکه از دیدن خون یا پیکانه
بغشی افتد با وجود عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دماغ خواهد بود یا بنا بر خیال بود آ
وقد شاهدنا کثیر من الناس کذلک و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس و عدم آن حین
خروج آنست که طبیعت روح عند خروج دم متحرک بخارج میباشد جهت التئام بضع و غشی
مانع غشی است مگر عند افراط خروج روح و هرگاه خون حبس میشود طبیعت و روح بجانب قلب
متوجه میشوند و روح خود بسبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبیعی کم شده است بر باطن
و ظاهر نمی تواند رسید بالضرور رجوع میکرد و در قلب بغلظ می افتد در حواس ظاهری تا که
باستراحت روح دیگر متولد شود و کفایت مهمات نماید **تتمه** هرگاه در حمیات مطبقه و سبادی
سکته و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده فصد کنند و قبل از آنکه خون بقدر خورد
نکرند غشی افتد باک نباید داشت تدارک غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که بقدر مطلوب
برآورده شود لیکن اجازت بر عمل در صورتیست که قوت قوی شد و الا فلا **فایده** اندر بیان فصد
شرایین که در دست واقع اند بدانند که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام شریان
یافته که اورا بجهة اوجاع مزمنه کبد و حجاب میگشایند و نفع عجیب بدید جالینوس در وجع
داشت اندر خواب مامور بدین علاج شده و عمل آن منفع گشته از آن بعد فایده مذکور ناشی
شده و تجارب مقرون آمده و معلوم است که التئام بضع شرایین که دور از قلب اند تعذر ندارد
و مضادان مخوف نیست و **تتمه** شریانی دیگر است مایل تر از شریان مذکور بسوی باطن کف و منفعت

فصد او قریب منفعت آنست **فایده** اندر عروق معفوده جبل و اکحل رو ریدانند یکی
از آن صافن است و وی بر جانب کعب آمده رگی بزرگ ظاهر است و معنی صافن سلیم است
و چون این زیر خود در پهلوی خود شریانی و عصبی ندارد وسمی بدین اسم شده و نفع
فصد او آنست که استفراغ دم کند از اعضاء که تحت کبد واقع اند و امالة او نماید
از نواحی اعضاء عالیه بسوی سافل از نجاست که در امراض دمویه تقدم فصد او مستحسن
داشته اند چنانچه در تحفه شیخ است که شیخ اشارت کرده بفصد قیفال و صافن
میگوید که فصد صافن و حجامت ساق در آن وقت بکار توان بست که ماده در اول تصور
باشد و آخر بفصور قیفال باید گشود اما هرگاه ورم مستقر شود و منقطع الصعود گردد اولی
آنست که عروق جبهه کشایند و بر نقره حجامت نمایند و **تنبیه** در شرح اسباب علامات در
مالیخولیا که سبب امتلاء تمام بدن باشد می نویسد بدون قید اول بفصد فصد بصافن
اولی من القیفال فیکون الانجذاب الی مکان البعد خاصة فی النساء و بدانند که فصد
صافن ادرار حیض میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قایم مقام عرق النساست
در وجع عرق النساء و جهة خارش بران و خصیه و عقیب خروج انثیان اثر تمام دارد و طریق
فصد او آنست که پاو را از بالا و شتالنگ به بندند و کامی چند بگردانند و گرد به زیر پا و نشینند
و بفشار بند تا پا را بر آن فرو دو معفود از بن حیل ظهور عرق است انجا که ظاهر شده بجرد ربط
کافی است و در یابند که این رگ در بعضی مردم بسیار است آمده است بلا تشعب و در بعضی بعد رسیدن
او قریب بکعب دو شاخ او دو جانب منشعب میگردد پس عند الفصد اصل باید گرد و افضل فصد
او آنست که سوی مایل بعرض میباشد و حین فصد او اگر ایستاده مانند مقصود بلا تعب میسر آید
بهتر است بسهولت خروج الدم و الا فلا دو بم عروق پاه تمام خلف عرقوب واقع است گویا از
صافن است و حکمش حکم صافن است و عرقوم بالضم عین مهمله عصب غلیظ را گویند که بر عقب پا
افتاده کشیده شده است سیوم عرق النساست و این رگی است که از جانب وحشی پا تا کعب آمده

بیشتر بریشت پا و او بر تر رسید و نشان این رگ آنست که بروی چند گره ها باشد
در اکثر و نفع فصد او در وجع عرق النسا و نقرس نیز از صافن است بر انثیین و بکرا مور
و قریب بصافن است و طریق فصد او آنست که دستار دراز پای او را گرفته بگیرند و محل
مفصود که اسفل ساق است متصل بشتالنگ ببندند و باقی بر تمام ساق و ران بپیچند با
استحکام و نظر باشد مریض را تا چند روز بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام برده باشند
اعانت تمام بر ظهور عرق کند چه این رگ در اکثر مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید
که فصاد پای مفصود بر خشتی نهند و از جانب خنصر کعب آنرا بگیرد بدانا فوقه و اما تخته و
باید که بطول بگشاید بجز انکه او جانب عصب است و اگر قرب بشتالنگ یافته نشود شعبه او
که میان خنصر و بنصر است باید زد و صاحب ذخیره برآنست که اگر این شعبه یافته نشود میان
خنصر و بنصر بهتر فصد او است زیرا که مصون از خطا است و اگر [illegible] قرب بشتالنگ — بشتالنگ
باید زد و شیخ در قانون در وجع المفاصل کفعته العرق الذی بین الخنصر والبنصر من الرجل
نفصد بعد عرق النسا و قیل انه انفع من عرق النسا و این مشهور است بر انکه رگی که در
خنصر و بنصر است غیر عرق النسا است چهارم انکه **مابض** است و این در باطن زانو است
و چون در مفاصل و عصب واقع اند سبب به مابض رگ [illegible] که متصل بین عصبین است
بهمین اسم موسوم گشته و بعض برانند که باطن رگی است اما مابض گویند و عرق که در میان واقع
آنرا باضافت عرق مابض بخوانند و کاهی حذف میکنند در لفظ مابض که مضاف الیه
است اقتصار مینمایند و فی الحقیقة رگ مذکور نامی ندارد و بالجمله حکم او حکم صافن است لیکن
در ادرار حیض و اوجاع مقعده و بواسیر نافع تر از صافن است جهت درد احشاء و درد
و درد رحم سود دارد **طریق** فصد او آنست که ساق را ببندند و ران را نیز چند قدم
بگردانند و نظر باشد تا چند کرت بنشیند و بخیزد تا رگ ظاهر شود و علامت او طپیدن که بالای
زانو و بجای انگشت باشد [illegible] قوی و مفصود را بر شکم مستلقی کنند و پایها را برابر [illegible]

و تفتیش رگ

و تفتیش رگ کنند پس بگشایند **پنجم** شیخ الرئیس نوشته در همین محل که فصد کتیا
باید بالجمله نافع است امراضی را که حادث میشوند از سودا و گاه مایل بسوی رأس الشوکه البیضا
نفع سید بر سودا و بدا آنست که تضعیف بعضی رگها و پاها و سر قوت قوی تر از تضعیف کتیا
دست است و قرشی گفته بر این نوشته و ذلک لان بعد فصد عروق الرجل الدم والروح
عن القلب الی الاعضاء الرئیسة **فایده** اندر عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند
و این رگها سوریب میشوند هو اسبق کرده اجین برای چون بعضی از این اوورده هستند و بعضی
شرایین این فایده را بدو فتح بیان کنیم **فتح اول** در اوورده و چهار رده اند یکی از آن
عرق الجبهه است و آن منتصب است ما بین حاجبین و فصد او ثقل سر را خصوص که مایل بموخر
بود و ثقل عینین و صداع و [illegible] نافع بود و این رگ را باحتیاط گشایند تا عرق
شبیل بلیک است بریده نشود کما وقع لانه سوانا خس حین فصد شعبة الملک قطع عرق
الوتر سقطت عینها مفیقة کذا قال شارح الاسباب فی استرخاء الجفن دوم رگی
است در وسط سر و آنرا عرق الیافوخ گویند فصد او صعقه و قروح سر را نفع دارد سیوم آن
دو رگ اند که بر صدغین واقع اند و آنرا عرق الصدغین گویند و صداع شاگوش را نفع
[illegible] دو رگ اند که در گوشه چشم واقع اند و آنرا عرق الماقین گویند و این در اکثر ظاهر
نمیشود و بحبس رقبه و فتح فم مفصود پدید میگردد و واجب است که مبضع در نشتها عابر بباید
زد که خوف آن دارد که ناسور شود و سیلان نشکند از این رگها مگر خون اندک و احیانا
اگر بسیار آید و حاجب بحبس افتد صمغ عربی بسیار با زیگ ساخته بپاشند فانه کاف
فیه و نفع انشان دفع صداع و شقیقه و درد سر و دو سوء وعث وجرب الاجفان و [illegible]
[illegible] که سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند و یکی از آن اظهر است فصد او
ابتدا نزول الماء را و قروح الاذن و قروح مؤخر الرأس را سود دارد و منع میکند بسیار از
قبول کردن [illegible] و اکثر اطبا برآنند که فصد این رگها [illegible] نسل میکند لیکن جالینوس

منکر اینست ششم آنکه ازرا نیها و وداجین اند و آن دو رگ بزرگ اند که دو جانب عنق
واقع اند و فصد اینها ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو و حار و بحة الصوت
و ذات الریه و سبیر کاین از کثرت دم حاد و علل الطحال و انجنین را سود دارد **وطریق**
فصد او آنست که بفرماید علیل را که سر را مایل سازد بسوی مخالف جانب مفصود و گردن
ممتد تر و کشیده شود پس تامل کند که بکدام جهت اشد الزوال است و از ضدان رگ
بگیرند و بعد بشیره نیک بندد و بالا گفته شد که رگ شدید الزوال را ...
هر دو جانبش حاد بوند باید گشود و فصد وداجین واجب است که بطول باشد و هفتم
رگی است که بر سر بینی واقع و آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد او وسط سر بینی است
که ملتقی غضروف ست و تفرق در آن بس اصبع محسوس میکرد و در بانفس و به پستدل
علی البلوغ و موضع که درین جا بگاه نگاه آید طول الرأس باید **طریق** فصد او آنست که
موضع را در موضع معلوم مذکور عرض کنند بی ربط و شد عنق و خون قلیل از وی برآید
و نفع جهت کلف و کدورت لون و بواسیر الانف و بثور و حکة الانف مخصوص است و لیکن
گاه باشد که در لون وجه حمره تر منتشر بسعفه اعداد کنند و مفرة عظیم تر از منفعت
پدید آید کثیرا و احوط درین آنست که تحت غضروف کنند بعده این فصد نمایند و هشتم
از این عرق که تحت الحنک واقع اند و فصد اینها جهت سدر کاین از دم لطیف و جهت
اوجاع متقادمه رأس مفید است و خشونة الفم حاد و سحجة و شبی شده و نام آنچه آلی است که
که خلف اذن است و اصل او خشناست که با دعام ... شده و تثنیه او خشاوان است
و این رگها در محلی که متصل به فقره است مکشف بیند نهم از آن عروق اربعه اند که بر دولب
واقع اند و بر هر لب دو عروق اند و این سم هستند بچهار رگ و فصد اینها قروح دهن و قلاع
و اوجاع لثه و اورام و ... حاد قروح و بواسیر و شقاق که بر لب افتند نفع دارد و دهم
آنست که این عروق بر موضع مد والراس که معروف است بوده نیک بیند و هم از آن رگ

است تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد او خوانیق و اورام لوزتین را سود دارد
و یازدهم آن رگی است تحت اللسان بر عضل لسان و فصد او ثقل لسان را که از دم
بود نفع دارد و واجب است که این بطول نیک بندد چه اگر بعرض گشوده شود دارو قادم
صعوبت شود و دوازدهم آن رگی است که واقع است بر عنفقه و فصد او بخر را سود دهد
و عنفقه بالفتح شعرات اکو بند که میان لب سفلی و ذقن واقع اند و این موی را بهاره
بپارسی بچه ریش خوانند رگ مذکور در این موضع است سیزدهم آن الیه است از او در
سحالجات قم معده همیک بندد و لب ... بالتحریک نام موضع است که انعقاد و عنفوان
چهره گردن در انجاست و دستترا تحرو در جهان سیگنه چهاردهم از این اورده گوره دو
رگ باریک اند اندرون سوراخهای بینی که آنرا عرق المنخرین گویند و این جهت استخراج
رطوبت و خون از چشم سکب باید **طریق** فصد او آنست که مریض او را فتیله در ...
کند و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بفرماید که حبس نفس کند تا که پدید
منخ شود و رگهای مذکوره پدید آید پس بعضا و بقطا سفع یا بالتی که مخصوص
است با شکار رمانه ... باشد نیک **فتح دوم** در شرائین که اندر سر اند و این
دو گونه اند یکی آنکه بر صدغ یعنی بنا گوش واقع است و بر هر صدغ یک شریان و اینها را
گاهی فصد میکنند و گاهی بتر و گاهی سل و گاهی داغ و مقصود از جمله حبس نواصل حاده
لطیفه است که منصب میشود بسوی ... اسهل تر از داغ است و داغ اسهل تر از بتر و بتر از
سل و اکثر مردم را که از خیالات ... نزول الماء و مبتلا بودند داغ ... شریان نهادم سود دادی
و مانع نزول شد و هر کدام از این اعمال اربعه در ابتدای ... نزول مفید بود دوم آنکه خلف
الاذنین واقع اند سر طرف دو ... ان هستند برای انواع رمد و ابتدای ماء و غشاوه و
و صداع مزمن و فصد اینها نافع است و لا بجلو فصد هما عن خطر و سهلی مع الالتحام این دو
رگ سل نتوان کرد و بتر نتوان نمود لهذا اشرح اسباب بنوین و اما اللذان خلف الاذنین

حار انباد ولا اسحفا احد اسلیماً وانشتر بهما فهو یوجب بعد انقطاع السل کما قال
البقراط فایده تبر دهسل شراین به انکه تبر در لغت قطع عرضی کرد عصب یا و عروق است
اما در اصطلاح آنست که بالای شریان شق سازند و شریان را بعضاره از انسحاق و میزان
کردانند و از دو جانب او برشته ابریشم بربندند بنوعی که فصل بین الرباطین بقدر سه
اصبع مضمومه شد پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویه قاطع الدم بر آن اندازند و این
تبر باکی جمع نشود و انچه در بعضی کتب مضبوط شده که تبر کنند پس بچه نمانند مقصود از این
تبر سقوط نیست یعنی قطع بلاشبه **دسل** بفتح آنست که شریان سر ابعد انکشاف نظر کنند و فرق
است یا عظیم از و حبق باشد شق سازند بعضارات بردارند و از دو جانب بندند و قطع
از ان بطول سه انگشت مضموم شق سازند پس ادویه قاطع الدم چون پشم خرگوش و دواء
الکندر از رو بمانند بعده مراهم ملحمه بکار دارند و اکر شریان بزرک باشد بخت یا و فصد
کنند و خون از وی بقدر حاجت بگیرند بعده از دو جانب بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع
بسته از وسط منقطع کردانند و بند انجو التبر و از دو ادویه قاطع الدم بهر حال لازم است
و بعض سل را مختص دانسته اند با انکه شریان را بسیار منقطع سازند و سلالة التی است که
جهت سل موضوع کرده اند و آن اینست صاف جلد الراس کرده وسط او شق نمودند تا انکه
شریان را بعد انکشاف تعلیق بضبابر مجابره از و با بر مرحمة الثیه نکور از منتوق
سازند و هیچ سبب نشد تا که شریان از هم منقطع کردد و بالجمله عمل سل خالی از آفت نیست
زیرا که خوف اند ار و که بعد التیام از همانجا منشق شود و ترف الدم آرد و با نور بصایر نیز
ضیا شده و هیچ حادث میکند غشی و تشنج و طبری گفته انی رایت خلفا سلت شرائینهم
قد دخل الضرر علی حرکات اعینهم وضعف ابصارهم و الضیاء گفته و قد رایته و جلا بالبصرة
سلت شرائینهم فحدث لها الحول الشبع من یوم و الضیا نوشته قد رایت من سل شریانه
فحدث به سیلان اللعاب و مشایخ اسباب گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع

رگی بعد مقعد ثانی بمفرقه باشد و گذشت که وضع یا تبر منقطع و مارسل جمع نشود **تنبیه**
اندر قاعده عروق مفصود که بر شکم واقع شده اند و ان دو رگ اند یکی انکه موضوع است
بر گنبد و مقعد او امراض جگر را مفید است دوم انکه موضوع است بر طحال و مقعد او
علاج سپرز را سود دارد **تنبیه** در بیان اوقات فصد و بدانند که فصد را دو وقت است
اختیاری و اضطراری و وقت اختیار روی بخوه النهار است بعد تکمل هضم و نقص
و وقت مضطر الیه هر وقتی است که مبتلی حاجت بر آن داعی شود تا خیر دران نبود و در
انیوقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود مانعی تو تیر از ان حاجت نباشد
و در باید که جهت فصد اول شهر و آخر او و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول
و آخر شهر نتوان کرد در بحث حجامت دلیل منع و دلیل تجویز فصد شهر و حاجت یابد و بعض
در وسط شهر بنا بر اختلاف خون خاصیت صالح ترک فصد مستحب السنة اند و انچه او از سه
فصد است از عمل سطح بطریق ربط و اختیار سیاضع و مانند در مابین ذکر او کرده و شرایین
تحت ابسلیم گفته شد و انکه میقطع زایل بوده نباشد و چگونه باید گرفت و چون معروف
متعرض نشد کرآن نکردیم **تنبیه** کسی که عرق بسیار کند سبب اشتغال علاجش فصد است و بسیار
باشد که محموم فصد رکزه و احب انفصد باشد اسهال طبعی افتد و از فصد منع سازد
دوم و آن دو گونه است یکی انکه بشرط بود و عام است که نادر بود باشند و دوم انکه بلاشرط
بود و آن نیز بلا نار باشد و یا با نار و هر دو را بدو بحث ذکر کنیم **بحث اول** اندر حجامت مع
الشرط و شرط یا کی زدن را گویند و این بحث مشتمل است بر دو فایده **فایده** اندر احکام
کلیه که تعلق بسن و وقت دارد و بدانند که بچگان قبل از دو سالگی حجامت نمودن اند اشتغال
اند و بعد از شصت سالگی نیز منع از ان نموده اند وجه منع اول ظاهر است که صبی را ضعیف
حاجت باخراج دم بکثرت است و عدم استقامت اعضا مانع تر اما وجه منع آنست که بعد از
شصت سال که سن شیخوخت شروع میشود و برودت در مزاج استیلا میکند و غلظت و برد دم

پدید می آید و رقت و غلظت خون بدید و معلوم است که حجامت بر نمی آرد مگر
خون رقیق را پس وقوع او در این سن با تمام اکثر بر غلظت و بجز غلظت محدث
بوست جلد میکرد و اخراج دم مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر
عمر بر آن رخصت است بشرط قوت نیز اگر شده او عام است مر خون غلیظ و
رقیق و غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی و عند البعض پیش از چهارده
سالگی فصد جائز نیست بجهت آنکه مقصود از فصد اخراج دم کثیر است و در این
سن خروج دم کثیر مانع نشو و نما خواهد شد و [illegible] تنقیه فصد شامل است اعضا را
نیز و لهذا است لازمه تنقیه و محافظت این اعضا در این سن واجب تر لهذا بعد
دو سال تا مضی چهارده سال اقتصار بر حجامت و علق سخن و داشته اند با وجوب
تا حصول مدعا بی آفت باشد و بدانند که منع حجامت بعد شصت سال و منع فصد
قبل از چهارده سال مقید بعدم ضرورت است و الا عند حاجت قوی که مبالغه
این لازم باشد توان کرد است و در یابند که اول ماه و آخر ماه حجامت منع است
بجهت آنکه در این ایام اخلاط ساکن می باشند و بباطن راجع چه ثابت شده که از زیاد
و کثرت حرکت رطوبات عالم تا بجز زیادتی نور قمر است پس جهت وسط ماه محمود
باشد خاصه در اول نصف ثانی که تا پانزدهم تا شانزدهم و هفدهم باشد چه متحقق گشته
که رطوبات و اخلاط بدن نیز حسب ازدیاد نور قمر افزون میگردد و بالطرف ظاهر
تن میگرایند در وسط حقیقی که چهاردهم و پانزدهم است بکمال غلبه رسیده پیشتر
متوجه بباطن میشوند و از آنکه اخلاط صالح بنابر لطافت سهل الحرکت اند زود تر میل
بباطن مینمایند و اخلاط فاسده را بنابر غلظت بطوء سرعت حرکت است پس ظاهر
است که اگر وضع محاجم در شانزدهم و هفدهم اتفاق افتد خون فاسد فقط بیرون
آید و هو المطلوب **تنبیه** معنی که در باب حجامت واقع شده که اول بگیرد آخر آن

نمی باید کرد مختص بحجامت است و فصد را بدین قیاس نتوان چه در اول شهر
و آخر ماه او اخلاط در باطن مجتمع می باشند و فصد اخراج دم از باطن نیز میکند
بخلاف حجامت پس وی منع باشد نه فصد غایت آنکه در سابع اول که اخلاط
شده باشد التقاف اند خاصه اند باشد او او و اگر توقف در فصد اختیاری رود
بهتر است و که اول و آخر ماه لا ذکر چه اخراج ماده غیر مستلقفه نسبت بمستلقفه اسهل
می باشد بر طبع البته و بهترین اوقات بهر حجامت روز است و ساعت ثانی اگر ما
باشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر سرما بود چه در این وقت رقت و لطافت می پذیرد و در
خروج زود اطاعت بکند و اگر چه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن مراعات او
در حجامت بیشتر از آن است تا علت و اگر گویند در بعض نهار رقت دم بدرجه
اتم می باشد اوجب بحجامت این ساعت باشد گویم اولوی است وقت مذکور نظر بغرض
مذکور مسلم است لیکن بجا لفی ترک یافته و مانع آن است که اگر حجامت نمیده در معده سازند
غذا قبل از وی ببت شده یا بعد او و اگر قبل نهند ظاهر است که هضم کیموسی و عروق
و در مدت استکمال نشو اندیافت پس وقوع حجامت در ینحالت موجب جذب غذا غیر تام
النضج خواهد شد بسوی عضو محجوم و در این خوف آفتها است که یکی از آن آفات مرض الجذام
است و اگر بعد از آن نهند هویدا است که بر فرقه خلو باعث ضعف و الغیاب مراد است و نعوذ خواهد
شد و بدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی را که غلیظ الدم بود چه او را واجب است
که نخست استحمام کند و ساعتی بیاساید پس بحجامت پردازد **فایده** اندر احکام خرمه که تعلق
با اعضا دارند و بدانند که حجامت در مقدم بدن نیکو تر ذهن ضرر دارد چه بسبب احسن مقدم
بدن است لهذا اکثر مردم حجامت در این محل مکروه داشته اند و حجامت بر نقره خلیفه الاکحل
است مانع ثقل حاجبین و مخفف جرب جفن و مفید جرب العین و بخر فم لیکن نسیان آورد البته لهذا
در حدیث شریف نیز از آن منع وارد یافته و حسش ظاهر است که موخر دماغ محل حفظ است

و ضعف موضع محجوم لازمه حجامت مع الشرط است لهذا واجب است که حجامت در
در نقره اندکی بدل مشغول کند تا منفعت بلا مضرت حاصل آید و نقره مؤخر سر را
گویند و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است و نافع وجع منکب و حلق لیکن فم معده را ضعیف
میکند پس درینجا بهتر آنست که قدری سبیل متصعد کنند تا مصفرة باشد اما اگر مقصود از
حجامت این محل معالجه نفث الدم و سعال بود و نزول واجب باشد و القطعه غیر مفید و تقویت
فم معده با اشیاء مقویه در صورت خوف ضعف او لازم و کاهل مابین الکتفین را گویند
و حجامت بر اخدعین خلیفه قیفال است نافع ارتعاش الراس و نزول علل وجه و اسنان
و ضرس و اذنین و عینین و حلق انف و گاه باشد که پیدا میکند رعشه در سر و ضعف
الدماغ و اخدعان دو رگ اند موضوع بر عنق و مفرد او اخدع بخاء معجمه بر وزن
افعل و حجامت بر ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیه مواد دارد نفع دارد
خصوص فی رسوب بود و تحلیل بیرون و رقیق الدم بود حجامت نافع تر از فصد صافن
است در امور مذکوره **تنبیه** آنچه گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت
کاهل خلیفه باسلیق و حجامت اخدعین خلیفه قیفال مراد آنست که در دفع امراض اعضا
که قریب به آن مواضع اند و فصد رگهای مذکوره به آن مواضع نفع دارد حجامت آنجا مشابه خلیفه
عروق مذکوره است نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قائم مقام آنها است چه ظاهر است
که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم مقام فی الاکثر کذا قال النفیس
فی شرح القانون و حجامت بر محدوده و بر پا و امراض عین را سود دارد چون جرب
و بثور و سور سیج و امثال آن لیکن ذهن را ضرر دارد و بلادت و نسیان و بلادت فکری
آرد و گویند که نبی صلی الله علیه و آله نهاده اند مضر است مگر بعضی اوقات که تقاضای حال واجب
کند گفته اند که مضرة ندهد و بعضی ادعا کرده اند که حجامت این محل اختلاط عقل و دوار را نفع دارد
و بعضی است لیکن شیخ علیه الرحمة میگوید که فیه نظر فانها قد یفعل ذلک فی ابدان دون ابدان

و فی الاکثر

و فی الاکثر الابدان للشرع النقب محدوده بفتح قاف و میم ساکن و حاء مهمله و ضم دال مهمله
و فتح واو و ضم الهاء مشددی پس سر را گویند که بالای نقره است و نامه بتخفیف وسط راس
است و حجامت تحت الذقن اسنان و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه راس و فکین میکند
و حجامت بر قطن دمامیل و جرب و بثور فخذ و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه
و رحم و حکة الظهر را سود دارد و قطن بالتحریک میان دو سرین را گویند و حجامت بر فخذین
از قدام نفع ورم خصیتین و جراحات فخذین و ساقین را و از خلف سود میدهد اورام
و جراحات الیتین را و حجامت بر اسفل رکبه نفع میکند ضربان رکبه را اگر حادث شده باشد
از اخلاط حاره و سود میدهد جراحات دیرینه و قروح عفنه را که در ساق و رجل باشند
و حجامت کعبین نافع است احتباس الطمث و عرق النسا و نقرس را **تنبیه** حجامت با شرط
سه فایده یکی آنکه استفراغ میکند از نفس عضو دوم آنکه با وجود اخراج دم دیگر اخلاط
جوهر روح را بیرون نمی آرد از غیر محل محجوم و بحال خود باقی میدارد سیوم آنکه استفراغ او
با عضاء رئیسه تعرض ندارد **تنبیه** که تعلیق محجمه واجب است و جذب از غور کنند و گاه
موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر گردد و باید که خرقه را با اسفنجه نیم گرم که
مایل بحرارت بود تر کنند و حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی در آن محل پدید آید و محجمه بآسانی
جدا گردد و همچنین تورم عین استعمال محاجم بر نواحی سر که جهت ترف حیض یا رعاف
بکار برند بیشتر عارض میشود لهذا واجب است که وضع محاجم بر نفس سر کنند و طریق
وضع محاجم آنست که نخست در محل مقصود روغن مالند بیشتر بزودی تعلیق محجمه کنند بدون
شرط زدن زمانی قلیل آن محجمه را داشته جدا کرده اند بعد شرط زنند و گفته که شرط
عمیق باید زد و بعده باز محجمه برنهند و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه را پاک
ساخته و عضو را نیز از جا رحه پاک کرده ثانیه برنهند و همین سان سه چهار کره بکنند تا که خون
بقدر مطلوب بر آید و آنجا که تعلیل شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث جدا نمایند که خون کما ینبغی

برنمی آید بگردد کشته شرط را وباید که وضع اول خفیف المص سریع القص شود بتدریج ودر
هر وضع آهسته بتدریج باید افزود ودر قوت امتصاص والعطار قلع اسهال وپس از فراغ
چون یک ساعت بگذرد غذا دهند ومحتجم صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان یا آب الرمان
وماء الشعیر با همراه شکر وکاهو بسرکه تناول نماید **بحث دویم** اندر حجامت بلا شرط واین نیز
با نار بود وبا بدون نار آنچه بلا نار است با امتصاص باشد وآنچه بنار است ایضا معروف
وطریقش آخر همین بحث باید وحجامت بلا شرط بهر کیف که باشد استعمال میکنند او را
برای چند اغراض واعراض مذکوره یکی آنست که جهة جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه
برای حبس نزف الدم الحیض وضع محاجم بر ثدیین نمایند دویم آنکه جهت ابراز ورم غایر
کنند تا وصول اثر دوا ر وضع بسهولت چه گاه باشد که ماده متورمه در غور عضو بود بظاهر
مایل نباشد ودوائی که بران نهند موثر نشود پس درینوقت وضع محاجم تا ماده بخارج گرآید
سیوم آنکه جهت نقل ورم از عضو شریف بسوی عضو خسیس که در جوار اوست استعمال نمایند
وانجذب در اول بروز ورم صورت می بندد که ماده بدین جانب میل دارد بنا بر جذب محاجم
بسوی او مایل میگردد هرگاه ورم بروز کرده باشد نقل او جا شعر بل متعذر است وممنوع
زیرا که باعث ایلام می شود در انحلال متورم ومایل او میگردد بانصباب ماده کثیر چهارم
آنکه جهة تسخین عضو وجذب خون بسوی او وتحلیل ریاح وی بکار برند پنجم آنکه جهت رد
عضو بسوی موضع طبیعی او بکار برند چنانچه برای رد نقره زایله وضع محجمه بر نقره میکنند وبرای
رد معا یا ثرب نازل در خصیه که مسمی است بقیلیه بر عانه محجمه می نهند وبرای رد خصیه تعغه
وقتیکه تقعر یابد بالکاه انجا محجمه میگذارند وکنند ششم آنکه جهت تسکین وجع استعمال نمایند
چنانچه در قولنج ریحی که بسبب ورم نشود ودر وجع ریحی بطن ودرد وجلاع رحم که زنان نزا غنده حرکت
حیض شود خصوصا جوانان نزد وضع محاجم میکنند بسره ومحجمه که برای تسکین وجع بکار برند باید که
کلان باشد تا مواضع کثیره از حوالی ناف منجذب سازد وبدانند که محجمه بلا شرط در جذب ریح

موثرتر است خاصه که ناری باشد وحجامت بر ورک عرق النسا را نافع است وخوف
خلع را مفید وحجامت بابین اوراکین ورکبتین وفخذین بواسیر ونقرس را مفید است وحجامت
بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن واز سر ونفع دهد امعا را واف وحیض را واسباب
سیاه زد بدن را اما کیفیت استعمال محجمه ناری بحسب رواج هر بلد مختلف الاوضاع آن
معروف است وبهترین طریق آنست که بر عضو معقود الحجامة فتیله افروخته بنهند بگونه
که عضو را ایذا نرسد پس محجمه بر آن منکب سازند وحوالی آنرا بمالند وبعجین در گیرند
به نهجی که هوا را بسوی داخل مسلک نماند چه هرگاه وصول هوای خارجی بداخلش منقطع
خواهد شد آتش که در استعمال بود بالضرور منطفی خواهد گشت جهت انقطاع مدد اشتعال که هوا
خارج است ظاهر است که هوای داخلی بسبب حرارت نار متحلل میباشد وبنا بر انطفای
دفعة نار که هوا اند کور بشیر دمینجا یده تکاثف میگردد ومحتاج شود بسوی مکان اضیق
پس بعلت ضرورت خلا منجذب میگردد وجلد ولحم که متصل هوا اند کور اند تا مملو سازند
مکانی را که هوا از انجا بواسطه تکاثف خالی شده واما محاجم که بلا نار است پس سبب
جذبش امتصاص هوای داخلی است که لازم میکند جذب جلد ولحم را جهت ضرورت خلا **تم**
سیوم اندر تعلیق علق واین قسم متضمن است بر بحث **بحث اول** در بیان انواع علق وآنچه
بدین متعلق است از لوازماتش بدانند که اهل هند درین مقام بسط تمام کرده اند زیرا که
در بلاد ایشان استعمال انشان بسیار مروج است واطبای یونان بعلت آنکه اکثر انواع
او ذی سمیت است اطناب در آن ننموده اند بلکه اکثر قدما امر بدان نفرموده اند لیکن
از ائمه متاخرین در بعضی اماکن که وضع محجمه تعسر دارد بعلق میتوان کار کرد ونیز بعضی نکته
اند بیان احوال انها لازم دانسته اند بهر آنکه بزرگ سر باشد ولون او کحلی سود باشد
یا اخضر را آنکه وذات اثر عنب یعنی ریشه خرد بران شده وآنکه مار ماهی بود وآنکه بروی
خطوط لاجوردی باشد وآنکه شبیه اللون نیقلیون باشد استعمال آن باید چه در همه انها

سمیت است و ارسال او موجب ورم و غشی و ترف دم بود و حمی و استرخا و قروح میگردد
و مستقلبون لفظ مفرد است بر صیغه جمع و آن نام خابرست که بو نفس جادو بسبب و تغیر
بیمار به بون او بحسب تغیر اوضاع ناظران دیده و کذا قال القرشی فی الشرح و ایضا اجتناب
کنند از علقی که در میاه حماة روییده بود و همچنان آنکه از میاه خبیثه بادی الضفادع
صید کنند چه ارسال او نیز بعضی اند که هرچه از میاه مضفدع گیرند ردی و مقبول نیست
و باید که علق ماشی اللون باشد و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه بر وی ممتد
باشد که این معروف است و **ایضا** گفته شده بر الجنوب بود یا کمدی اللون باشد یا
خرا و صغیر بود یا شاه ذنب الفار بود یا صغیر الراس بود یا افعی است و الجثه شکم آن
سرخ بود بهتر آنست که پشت او سبز باشد خاصه اگر مائی و اجامیه بود و اجب است
که بگیرد قبل از استعمال صید کرده نهند و از کوشش فرو رانند تا هر چه در جوف او ست قی
شود و بعده قدری از خون بره یا غیران ریزند تا قبل از ارسال غذا ابدان کند بسیار
بگیرند و بر موضع حاجت وقف ورات از دو پاک نمایند بمثل اسفنج تا سنجه کرده مختصه ارسال
بحث دوم در ارسال علق باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب شود و علق صالح ست و این کار
مهیا کرد باید که آنها را در آب شیرین که ظرف کلان ست نهند از ینه قدری در آب گرد بون
دهند و هر کدام از ینها که سریع الحرکت شنید بر گزینند و پاک سازند و موضع ارسال را به آب نمک
بشویند و بمالند تا سرخ شود پس علق را بر آن گذارند نیکی که معلوم است و اگر علق زود
متعلق نشود در آن محل قدری طین سرشوی یا خون که بدین سبب نشاط تمام تعلق
میکرد و هرگاه از خون ممتلی گردند و اسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا
ورق ماحراقه خرقه کتان یا اسفنج محرق یا صوف محرق بر آن نهند که زود ساقط گردد
و در شیء میرک تنبول جدا میکرداند و بعد سقوط صواب آنست که مجحه المحل را امتص سازند
تا قدری خون دیگر از آنجا بر آید و کیفیت ضماده سمیه که در انجا نوشته ذکر کرده و علامت

که محجمه ناری باشد یا غیر ناری و واجب است که حین ارسال خرقهای حابس الدم
مهیا باشد تا اگر بعد اسقاط خون جاری شود زود تدارک توان کرد و بهترین
حابسات درین محل عفص محرق است یا لوزه یا رماد یا حرف هر کدام که باشد بسیار
باریک ساخته ذرور سازند **بحث سیوم** در منافع آن بدانند بسیار جاهاست که تنقیه
نفس دی بمحجمه ممکن نباشد و شک نیست که در ینوقت علق کفایت کند لیکن الحق آنست که
تعلیق علق بر همان محل کنند که وضع محجمه ممکن نباشد چه گفته شد که مص المحل بعد اسقاط
علق و اخراج خون قلیل لازم است که متعذر باشد و **ایضا** معلوم است که وزا کثر
طبایع خصوص در نسوان و صبیان و ضعیفان که تحمل الم نشتر ندارند ارسال علق بکو
چیزیست مانند که جذب خون در علق از غور عضو فرو تر از جذب حجامت است از ینجا
است که در اکثر بعد اسقاط علق سیلان الدم باقی باشد و محتاج بحبس میکرد بخلاف شرط
حجامت که ترف دیده نمی شود مگر احیانا نادر صورتی که نیش بزرگ رسیده باشد و **ایضا**
در امراض مزمنه جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آنها ارسال علق کثیر الاثر است و بعضی از
اطباء نوشته بر آنند که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد و میگویند از حجامت که خون ردی
آید سیاه می باشد میگوییم و نحن از نیق کرد خروج خون فاسد اند جذب علق و علی
مستقیم است چه جذب او نه بر تحی است و نیز قسری پس صحیحت باون خالفها بنا بر تدریج
او انچه خون فاسد است بسیه لان الطبیعة من شانها حفظ الجید و دفع الردی الا ان لم
یجا قد فیها القاسر بخلاف حجامت که در انجا بنا بر ضرورة خلا هر چه متصل بهدا ست منجذب میگردد
بلا تمیز صالح کان او فاسدا **تنبیه** شرایطی که در حجامت مذکور شده از عدم وقوع او در
اول ماه و آخر او و اختیار بقاع و دی بعد منفی نصف اول از شهر و در سابع و ثالث و مانند آن
از تعیین ساعات انها و مراعات اختیار و اضطرار درینجا نیز است لاتحاد السبب فیهما و شک نیست
همچنانکه در حجامت یک سال و یک نیم ساله از هفت نهاده بعد هشت سال نیز منع از ان نموده در علق هم همان

اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را اجازت بارسال دو سه علق کرده شد
عند الحاجت و نفع بلا مضرت مشهود گشته و در هند معمول است که صغار را که از جهله گرفته باشند
و شاید از خون که مشهور به سرخباده در آن پدید آید بر سر معده ارسال علق میکنند دیگر
اگر اطفال دو سه ماهه را که ناف ایشان پخته بوده باستعمال اطلیه و ذرورات مجففه التیام
نمی یافت بارسال سه علق نواحی ناف اجازت دادم در اندک مدت رو بخشکی
آورد و تمامی ادویه وضعیه فوراً بظهور پیوست و احوط آنست که بضرورت قوی خون
از فوق معده نباید گرفت و اکثر اتفاق افتد تقویت معده بنوشش و امثال آن
میکرده باشند تا یک هفته بی آفت بیند و آنچه عوام الناس در اخراج خون علق ضماد
بادویه و امثال آن میکنند زیاده از آنچه باید محض لغو است اخراج خون بهر کیف که باشد
احتیاطش یک سان نیست و استعمال اشیاء گرم بعد خروج دم ممنوع است و استعمال مبردات
بضرورت نیز غیر مجوز است بلکه اعتدال در همه امور محمود است **الفصل العاشر** فی القی والاسهال والحقنة و
و فصل دهم از مقاله پنجم نایب است در بیان قی و اسهال و حقنه و این فصل سه قسم گفته
می شود **قسم اول** اندر قی اما القی فقد یکون بالادویه و استعماله مخاطره و ربما حلق المستعمل
لا ما فی کاهی باشد به دوای حاده چون خربق و مانند آن و استعمال و خطر دارد و بسیار
باشد که خناق افتد مستعمل انرا و قد یکون بالطعام فینقی المعده و یجفف ما یجد و ربما من عضا الا
و گاهی سبب قی تناول طعام و پاک سازند معده را و سبب میگردد از اعضاء مجاوره
انرا آنچه در متن بوده مذکور شد اکنون مطالب کثیر که لازمه این بحث است ذکر کنیم بجهت
فایده **فایده** در بیان آنکه قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه بجهت
ازاله مرض آنچه در صحت کنند مقصود از آن حفظ او است زیرا که از تناول غذا او بر در
اندران قدری که غلیظتر و لزج تر است لا محاله در خمل معده و نواحی ان که بمانند خاصه اگر
ریاضتی نکنند یا معده بارد و رطب باشد و ظاهر است که اجتماع آن اندک اندک بکثرت

شده و بهم بیرون نشود پس احوط آنکه قبل از تمکین او اخراج کرده شود لهذا بقراط در
ماهی یکبار اعتیاد بقی لازم داشته اما دو روز متصل تا خلطی که روز اول از جا و حرکت
کرده باشد و بر نیامده روز دوم بر آید و او دعا کرده که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد در عهد او
و دیگر تدابیر اسراف نکند ضمان صحت او بر من است و شرط است که تعیین یومین منفصلین
در ماه بهر قی برسبیل انتظام نباشد تا وقوع آن در هر شهر نشود اما بتاریخ مختلفه که تعیین
مستحسن است جهت عدم الف طبیعت اما آنچه در مرض بکار برند نیز دو گونه اند یکی
آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده
بود و آنچه از بهر پاکی معده باشد واجب که در انجا بدادن سکنجبین و غذا او که خلط غلیظ
لطیف کند چون ماهی شور و مانند آن اقتصار کنند و اگر حاجت آید قدری آب گرم
مع سکنجبین عسلی توان داد تا آسان تر آید و لیکن بادویه قویه زنهار نپردازند و
الحاج در قی نیز روا ندارند بهر آنکه داروی قویه و الحاج در وی جذب مواد بدن بسوی
معده میکند و ذلک لیس بمطلوب منها و آنچه بهر جذب مواد از اعضاء بعیده بود در آنجا
از ادویه مقیه و الحاج گزیر نباشد لیکن تا که کار در سهل تر بر آید بصعوبت نپردازد
و اگر احوال شخص معلوم نباشد تحمل او را باید از مسهلات خفیفه اگر مستعد باشد
و اگر ادویه غیر قویه کافی نشود بدادن قویه چون خربق و مانند آن باک نباشد و اگر نه
حرج روا ندارند و عوض قی تدابیر دیگر بپردازند و انجا که از قی گزیر نباشد و بعض
غیر مستعد بقی بود باید که تحت اماده ساختن باین وجه که غذا نرم و چرب دهند و منع
ریاضت فرمایند و سقی دسومات و ادهان ملازم باشند و بتدریج معتاد بقی سازند
و اگر آنکه قی تمام خواهند فرمود قبل از قی طعام چند کثیر مختلف الالوان خورانند و مضغ
کثیر چند بهر آنکه احیاناً اگر قی نباید بودن طعام در معده فساد نیاید و کثیر بهر آنکه زود
اجابت کند نه بار امتلاء و مختلف الالوان جهت آنکه به افواه معده مخالفت نکند چه بر طعام واحد

اشتمال معده بیشتر می باشد و بدان سبب فعل دافعه در وی خوب تر می شود بخلاف
ممتلئ الابدان که بنابر اشتمال معده مزاحمت به دافعه نمی‌کنند و در قی معاونت نمی‌نماید و
نیز منع بهر انکه منع اغذیه و بحران قوت جاذبه معده را بحرکت می آرد و حرکت جاذبه
به دافعه مزاحمت دارد و ازینجاست که قبل قی از منع علکی و نظیر آن باز داشتن نیز لازم
دانسته اند و اشیاء که بنهی قی اند تناول چیز چرب است و مجلل و طریخ و فودنج جبلی تازه و بصل
و کراث و ماء الشعیر نقل دارم مع العسل و حسو ماقلی مع شکر و شراب حلو مع عسل و
بطیخ و قثاء و بزور اینها با اصول اینها که کوفته در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و
شوربا مجلل و نان فطیر که در روغن بپزند و در عسل یا دوشاب بهنند و مانند آن و فقاح
اگر با عسل بنوشند عقب حمام قی آرد و اسهال نیز **فایده** اندر تدابیر اثناء قی هرگاه
تهیه کنند و امتلاء در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نبود ریاضت و تعب فرمایند تا قی
بیشتر و آسان تر برآید چه تعب و حرکت و سخن اخلاط اشتند بدان سبب صعود او سهولت
میشود لهذا الفاضل بقراط گفته که اگر کسی را خواهی قی دهی پس باید که قصد تو در تحریک
او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم او کمتر و اگر خواهی استفراغ لتقی فرو شتر شود حرکت
ده بدنرا و اگر خواهی ساکن شود تسکین و تنویم کوشش و **ایضا** شکم را انقماط لین
بندند بستی معتدل تا امن دهد از وقوع قی بسق بی ممانعت چه ظاهر است که غشا ضعیف
مانع خنق نتوانند شد و شد قوی عسرت قی می آرد و باید که بسقل این اشد فوشتر از
اعلا بود تا اعانت دهد در دفع مواد بفوق و هر دو چشم را رفاده نهاده بعصابه مربوط
سازند تا از جحوظ مانع آید و اگر بجای رفاده دو خریطه خردل پر کرده بر نهند و بندند
بهتر باشد و بعد تشرب و اجون زمانی معتد به که در وی تاثیر او بود بگذرد دستی
متوجه شود پس اگر طبع بحرکت آید فیها والا پر منع بنبل یا روغن حنا چرب سازند و بحلق
در آرند و اگر انهم کفایت نکند قدری حرکت دهند و اگر انهم کافی نشود بحمام برند تا عرق

و حمام اعانت دهد برقی و کذا تسخین معده و اطراف اما ایجاب تسخین معده
نیز غثیان را لازم و ظاهر است لیکن ایجاب تسخین اطراف مر غثیان را لازم نیست
چه گاهی حس نمی کند بنابر جذب مواد از معده باطراف و هرگاه بعد شرب
بقی تقطیع و شرب فته آب گرم ورشته دهند تا قی آرد با سهال و چون لبث دواء
در معده ضرورت تا تاثیر نماید و اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل قی نماید واجب
است که بمنع آن کوشند با ستنشاق الروائح طیبه و غمز اطراف و سقی قدری از خل
و تناول تفاح و سفرجل مع قلیلی مصطکی و در حال قی راحت نبخشد و اگر السیاده
قی کنند بهتر باشد و بهیچ حال بر پهلو تکیه نکنند **فایده** اندر اوقات قی و بهترین از
اوقات باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه انتصاف نهار از بهر انکه
وقت گرم مواد سیالتر بود در اخراج اما اختیار نمودن بهر کسی است که قی برکنند چه اکثر قی برکنند
افضل اوقات در باب او قرب یکپاس روز برآمدن است چه اگر تا نصف روز
گرسنه ماند و جوع غلبه کند و غلبه جوع مانع قی است به اشد که قی بر نهار خوب نیست مگر
مرطوبی را و دیگر کسی را که بحرق و نقیه تو یه قی کند و در سقی تقویه شرط است که معده
خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج کردن غذا افته خناق نیارد و دوا نیز باید که از ثقل
پاک باشد تا ثقل معده بر نیاید و انجا که قی بر نهار ممکن نبود طعامی لطیف قلیل المقدار
توان داد و عدم امکان دو وجه دارد یکی انکه متی معتاد بدان نبود که و نیز ابر نهار قی نتواند
دوم انکه فم معده نجابت شده باشد یابد الحس و در نهار تحمل لذع خرق نتوان کرد بسیار باشد
که رفت خلط عسر قی آرد و درین صورت تخفیف اوست تناول سویق حب الرمان لازم بود **فایده**
ورنفعاد کسانیکه صلاحیت قی ندارند ضیق الصدر و النفس و همان نقلف الدو و قیق الرقبه و همیا
بحدوث ورم و رطوق ضعف المعده فربه مفرط غیر معتاد به قی متغیر القی به انکه در ینها خوف افتند
از قی بسیار خاصه بادویه قویه اما انجا که حاجت ضروری و اعی شود با در حشم کوشش مرضی از حکم

در تدبیر سهل و باسانی می توان کرد باک ندارد و کذلک هر که ضعیف الدماغ بود و باد در چشم و
گوش یا مرض گرم مادی باشد یا در سینه و حجب ورم بود قی روا نباشد و به ستور حامله را هم نکه
خلطهای ردیه از تن ایشان بقی پاک نشود و از قوت قی اضطرابی در ایشان پدید آید
امانی که حیاتی را محجوب بجود آید شد هم شاید کرد لکن بحسب الضرور **فایده** در بیان تدبیر قی بعد
القی چون از قی فارغ شود دهن و روی با آبی که ممزوج سرکه باشد بشوید و در اشراب سرکه
با آب جهت ردع مواد است تا ماده که تصاعد کرده از سر فرو آید و ثقل دور شود و دندان نیز
از ضرر آن محفوظ ماند و باید که قدری مصطکی با آب سیب بخورانند تا معده را قوت دهد و
غثیان منع کند و اگر تشنگی روی دهد آب جلاب بنه دهند زیرا که اینها نفع اند بلکه شربت سیب
و امثال آنها که بسکنجبین ممزوج باشد دفع آن نمایند و نفع شربت سیب تقویت معده است
و فایده سکنجبین تحلیل و تقطیع مواد که در معده باقی مانده و اگر بدل سکنجبین شراب لیمو یا شراب حماض
کنند بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی نفخه نیست **ایضا** قدری با ورد و اندکی مصطکی اگر بخورند
بهتر است و بدانند که تشنگی که بعد قی واقع شود لی تا بخار ادویه حاره دلیل کمال تاثیر بود
و بعد قی تا از تشنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند خاصه که قبل از غذا خورده باشد و بهترین در خوت
غذا او لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است چون فروج و مانند آن و در طولی را اعصار فرد و نواهض
بهتر است بعد غذا اخر بار در یا ضم باید داد و شراب خوار را قدح شراب **ایضا** بعد قی استراحت
لازم است و تدهین سر است و استحمام و اینهمه جهت دفع اعیاد و ماندگی است لیکن در حمام مکث نکنند
بلکه غسل کرده زود برایند تا بنابر خلو معده و ضعف وی که از قی شده انصباب خوناب
بران نشود و هر که قی حامض کند و معتاد بدان شود و در نبض او تغیر کرده باشد اورا تا قدر یکم
روز غذا ندهند و قبل غذا الکلاب نوشانند گرم کرده و هر که را قی سودا او افتد و دوام کند اسفنجه
سرکه گرم کرده بیالایند و بر معده کرده زند تا بلغم که بسبب ضعف اندر معده جمع آمده باشد بگدازد و
هر که را قی بلغمی افتد و برا اعصار فرد نواهض دهند ولیکن طعام و اطراف نباید خورد که بطی الهضم است

در تدابیر افراط **فایده** کنند و نکث نند شربت حمام و هوا در تیغ بزنید مخفف و بحجام
قی و انکه قی سودی بخروج دم شود در صورت افراط به تنویم کوشند بهر حیله که ممکن باشد
و اطراف به بندند و اضمده مقویه قابضه بر معده نهند و انجا که قی الدم افتد با وجود تدبیر
حبس قی جهت دفع خون عصاره خرفه مع طین ارمنی تجرع فرمایند و مبیع را نرم نمایند
تا خونی که در معده باشد دفع شود و ماده را از صعود نیز باز دارد و انجا که خوف انعقاد
دم در نواحی سینه و معده باشد سکنجبین دهند اندک اندک در برف سرد کرده تا خون را بنابر
ارضی جلا و تکمید ازد و بنابر برودت بالفعل اعضا را نیز محکم سازد خون را از انصباب
باز دارد **فایده** اندر حالات که عارض شوند قی را و آن چند گونه است یکی آنکه تمدد و وجع
تحت الشراسیف پیدا آید و تدبیر وی تکمید با آب گرم است و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم
ناری دوم آنکه لذع شدید در معده افتد و با وجود قی آمدن زایل نشود و تدبیر او بشرب مرقه
سریعة الهضم است و تمریخ معده با روغن بنفشه که مخلوط باشد به روغن خیری مع قلیلی شمع
سیوم آنکه فواق افتد و اطالت کنند و تدبیر آن تعطیس است و با آب گرم تجرع کردن و بدانند
که تعطیس فواق امتلایی را سود دارد و بس بخلاف آب گرم که هم فواق امتلایی را نافع است و هم
فواق یبسی را اگر ممکن العلاج باشد بنابر غسل و رادع و بنابر ترطیب ثانی و امر بتجرع جهت
آن کرده اند تا سروری بر فم معده باطالة باشد و موثرتر شود و خاصه فواق امتلایی است
که دفعة می افتد بخلاف یبسی که حدوثش به تدریج نمی باشد چهارم آنکه کزاز و امراض سباتی
و انقطاع صوت پدید آید و تدبیر وی شد و ربط اطراف است و تکمید معده بزیت که در وی آب
و قثاء الحمار جوشیده باشند و نشق عسل و ماء حار و تصویت در گوش سبب از جمله تنبهات
ربه اند که از بعد قی می افتد بسبب در اکثر حدوث وی باحدة خلط است که در معده را نفخه
سکیند و نفع تدبیر سطور در حقش ظاهر است اما انجا که بسبب یبوست پدید آید از فرط استفراغ شعر
الیبوست علاجش از شامل روغن بنفشه و قرع و ادهان قوی الترطیب است **فایده** ۲ اندر منافع

قی و بیان امراضی که از وی زایل میشوند بدانند که قی در صحت جهت محافظت آن تاثیر
عظیم دارد بشرط اعتدال در جه نفع او و تعیین مدت او و در فایده اول گفته و قی در صحت
کنند و بطور معهود بود اکثار در آن نبود متضمن بر چند فایده اول آنکه گرانی سر را سبک سازد
بهر آنکه منع بخار مرتفعه ماده معده است و سبب ثقل تصاعد بخار چون ماده از معده
بر آید بالضرور سبکی پدید آید دوم آنکه بالضرور جلا میدهد بنا بر بقاء روح باصره از ابخره
چه هرگاه ماده از معده بر می آید تصاعد که علت ظلمت بصر است منقطع میگردد سوم آنکه
تخمه را مفید است اجلاً و عاجلاً نفع قی عند وجود تخمه ظاهر است و ما قبل از حصول این
وجه است که بنا بر تنقیه معده منع استفراغ آن میکند چهارم آنکه منع التهاب مرار بنا بر
جه کسی که منع معده التهاب مرار معده بود و دیرا جوع یا غضب یا حزن که موجب هیجان
صفرا است افتد لازم است که نخست قی کند بعده طعام خورد تا در وقت غذا از معده
نفی شود و بی آفت باشد و اگر قی ناکرده غذا خورد بنا بر اختلاط او بصفرا فساد در غذا
پدید آید پنجم آنکه اشتهای طعام پدید آید بنا بر ازاله رطوبات و تسمیه خلو از معده
و شک نیست که اجتماع رطوبات در معده سقوط شهوت صالح و محدث شهوت دیه
است ششم آنکه بدن را محکم میکند و ترهل زایل سازد بنا بر اصلاح هضم و تنقیص رطوبات
اما امراض که قی بدان نفع دارد بسیار اند چون استسقا و صرع معدی و مالیخولیا و جذام
و نقرس و عرق النسا و رعشه و فالج و قروح کلیه و مثانه و درد اوت لون و یرقان و انتصاب
نفس و قوبا و جمیع اعلال سفلی مادی و در اکثر امراض مادی علوی و موافق ترین اشخاص
بقی کسی است که مزاج طبیعی او مرطوب بود و لاغر باشد و سعرا نبود و نوع که بالا گذشتیم فایده
اندر مضار قی بدانند که قی مفرط مضر و مضعف معده است بنا بر کثرت حرکات متعبه و جذب
مواد کثیره که لازمه اوست ایضا صدر را ضرر دارد بسبب افراط تحریک آلات سینه و ایضا
بصر و گوش را بنا بر تحریک مواد بالا و ایضا صرع دماغی را که بمعده تعلق داشته باشد ایضا

کند و ریه را بنا بر انجذاب مواد از عروق با نها و حدوث ضعف در آنها و عروق
را جه گاه باشد که در عروق امتلا بود و ارق مفرط الضواغ در آن آید و در یابند که بعضی
مردم خبیث الطبع از غایت حرص طعام در روزی چند بار شکم سیر میخورند و هر بار بقی انرا
مندفع میسازند و ابخل بسیار بد است امراض کثیره احداث میکنند و زود پیر میسازد و اضرار
از آن واجب است ایضا حبلی را قی مفرط مخصوص که مفرط بود فایده در اسهال دوا اما
الاسهال تشرط فیه تقدم التنبات اما اسهال پس شرط کرده شده است دیگر که نخست ملین
کند بمنضجات و بعده مسهل دهند و السکون بعده و النشم لروایح ما لغثه من الغثیان کا
السفرجل و النعناع و ایضا شرط است که سکون ورزند پس از شرب مسهل و بو یابند که منع
غثیان کند مانند به و پودنه زیرا که غثیان موجب قی است و قی مبطل عمل مسهل است پس
اجتناب از آن ضروری باشد و ان افرط الاسهال فتناول ما یحبسه و افراط اگر کند اسهال
پس داده شود چیزیکه حبس کند آنرا و ان شرب الدواء و لم یسهل و اگر نوشیده شود دوای
مسهل و عمل نکند فالاولی ان لا یحرک الطبیعه ان لم یحدث مرضا نحو فاس بهتر آنست
که حرکت ندهند طبع را و اگر احداث نکرد مرض تشنگ و ان احدث فالاول بیلا دلیا
الحقنه و اگر حادث کرد مرض پس بهتر آنست که بنشانند بسوی حقنه فانها تستفرغ ما فی
البطن و الامعاء من الاخلاط پس بدرستی که حقنه بر می آرد چیزیرا که در شکم است و دور دارد از
اخلاط آنچه باقی البطن بود تمام شده باشد و حال این رسیدن کنیم بچند فایده و هر فایده
مبنای کثیر مسطور است فایده اندر بیان تدابیر که پیش از مسهل بکار برند و فرق در ملین
و مسهل بدانند که ملین در عرف اطبا چیزیرا گویند که مواد از معده و حوالی وی و از امعا
منفعل سازد و مسهل آنست که مواد را از عروق و اعضاء بعیده مستخرج نماید چون شحم حنظل
و سقمونیا و امثال آن هر چه قوی العمل است و استعمال این اشیاء بحاجت ملین اصلاح مواد
نباشد و بعض ادویه مسهله از جمله زهر است چون شیر شبرم و حب الملوک و ماذریون نامبرد

ربوند چینی و غیران همانکه استفراغ این ادویه بافراط باشد و مفرط وی قوتهای
اعضای را قوی بود و استعمال اینچنین چیزها بهیچ وجه روا نباشد و در بابند که احوال
که احوال همگنان از دو حال بیرون نیست یا این ست که بدن ایشان مستعد است
بهر اسهال یعنی من الطبیعة یا بر خلاف این است اگر از قبیل اول است تقدم استعمال منضجات
و مرطبات کافی است و بعضی دیگر که در قسم ثانی تقدم آن مستحب دانسته اند حاجت
ندارد و اگر از قبیل ثانی است یعنی بدن غیر مستعد با سهال است باید دید که محتاج
بتلیین بود و مستحب است که او را پیش از دادن ملین بفرمایند که طعام را یکوقت
یا دو وقت خوردن اعتیاد دارد همان قدر معین را چهار وقت بخورد و اطعمه
مختلف تناول نماید و مقصود از ترک اعتیاد و مداخل غذا و مختلف ساختن غذا
که تا معده مهیا بر دفع شود و باندک حرکت بر اخراج مهیا گردد و اما اگر حاجت بتسهیل
باشد در انجا تقدم اموری که گذشت روا نیست زیرا که اختلاف اطعمه و اشربه در حال
بعض ان بر بعض موجب ضعف هضم معده و باعث فساد و غلظ غذا است و این امر لامحاله
بحال اسهال مناسبت دارد و مانع نفوذ قوت مسهل باعضاست خصوص در امراضی
که در وی نضج ضروری باشد پس واجب عنه شرب مسهل خاصه که نضج مواد مطلوب بود
تقدم استعمال منضجات و مرطبات فی فایده الانضاج ظاهر است و نفع ترطیب انکه بعد از
حصول رطوبت مستعد با سهال شود و ایضاً از خروج اخلاط کما لازمه مسهل و علت تجفیف است
متقرر نگردد و لهذا قبل شرب ترک تعب و جماع و احداث نفسانیه قویه لازم داشته اند زیرا که
اینها همه مجفف اند و الترطیب مطلوب فی ادنی مدت متقدمه که در ترک این امور سهل باید
شبان روز است و هر گاه ترک مجففات قبل از شرب مسهل ضروری آمده از مسهل و
بعید تا که بدن بحال اصلی باز آید بطریق اولی ضرور دانند و نیکوترین مرطبات قبل از
استعمال حمام مرطب است در اکثر ایام اما در یابس المزاجان صعب بلکه بر روز بلکه در یک روز

دو بار استحکام

دو بار استحکام باید فرمود و بسیار باشد که پوست ایشان داعی بران شود که امر نموده
آید اینها را بدخول آبزن و در روزی چند بار و بدانند که حمام با وجود ترطیب فایده دیگر هم
میدهد و آن ترقیق مواد و تسهیل و تهیه و لیست فی هو المطلوب فی الخروج و بدانند که حسب
مواد و نضج مختلف می باشد اکثر ماده صفراوی باشد ماء الشعیر مع السکر نعم المنضجات است
و کذلک اشربه مرطبه چون شراب اجاص و نیلوفر و کذلک نقوعات که شدید الحموضت نبوند
زیرا که افراط در حموضت مجفف است و هو یمنع نضج الصفراء و اگر سوداوی بود و ایضاً تا ما
الشعیر مع السکر نیکو منضجی است لیکن اگر سوداء احتراقی نبود لازم است که در ماء الشعیر چیزی
ملطف قلیل التسخین بود و مع ذلک تفریحی داشته باشد و مقوی قلب بود چون گاوزبان
و ریحان که مع اصل السوس و بادیان و امثال آن مرکب بود بهتر بود و اگر سوداء احتراقی
بود احسن آنکه در ماء الشعیر مثل قثاد تخم کدو و بقله و زهره نیلوفر مطبوخ نمایند و درین وقت
ماء الشعیر برد نافع تر است و اگر ماده بلغمی باشد و آن بلغم شور بود درینجا نیز ماء الشعیر مع
السکر نافع است فی الاجت بانضاج بلغم غیر مالح هر چه مسخن و ملطف و قاطع بود باید داد و
نعم المنضجات درینجا شراب اصول است مع سکنجبین عنصلی خصوص که بطبیخ اصل السوس
ممزوج بود و کذلک این طبیخ بزر رازیانه و بزر کرفس و بزر انیسون و تین و زبیب و اصل
السوس و پرسیاوشان بجوشانند و سکنجبین عنصلی مصفی ساخته بدهند و اگر بجای سکنجبین
عنصلی سکنجبین بزوری شربت لیمو آمیزند همان عمل میکند و بدانند که جهت انضاج بلغم
تسخین شدید روا نیست زیرا که حرارت مفرط بلغم را خشک میسازد و اجزاء لطیف او را
تحلیل مینماید پس غلیظ در ان میماند و خروج ان متعسر میگردد و ایضاً افراط سخونت تشنگی
می آرد و بکثرت شرب آب می کشد و این معنی نیز موجب نضج بلغم میگردد و ازینجاست که
در شرح قانون درین محل گفته و مما تغلط فیه الاطباء کثرة استعمالهم التسخین اینجا بدانند که
امراض بلغمیه واجب است که منضجات را گرم کرده استعمال نمایند و در شتا قدری گرم کرده یا سرد و

مکسور شود و اغذیه که در ایام انضاج دهند باید که حسب مرض مناسب مرضی بود اما در
حال صحت گوشت بره که از خلع سخن یا از گوسفند یکساله رسانند و سفیدباج باید داد
و در وقت اجتناب از شوربات قلایا و مطبخات امثال آن هرچه مجفف بود لازم
دانند و شکستن زرق واجب انجا که تب حاضر نبود ترید مع السکر چه سبب آنکه زرده بیضه
مرغ مفید و نیز اینجا در وقت انضاج احتراز از حوامض و موالح و حریف و عفص و از قبض
و فواکه که ضرور دانند و قبل از شرب مسهل طبع را بحقنه لینه و اطراق مرتفعه تا آن
ملایم سازند و هر اسهال که مقصود از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده بود
تقدیم انضاج و ترطیب آن لابدست خواه بدن مستعد اسهال باشد یا نه غایت الامر
غیر مستعد محتاج تر بود بانضاج و ترطیب و تلیین نیز مکرر در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد
و اخراج قدری از ماده ضرور افتد که در وقت برای سبکبار کردن طبع تقدم نضج و
تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده باید بر آورد فایده اندر قوانین ضروریه که تعلق بمسهل
دارد هر که معتاد بمسهل شود دوای قوی باو دهند که انفعالش بخست جدوا و ضعیف نماید و از
ادویه ضعیفه مبارک منفعت و شکر سبب و شالج و اکثر انکه ضعیف الاسهال بود بها الکی مسهل
قوی ندهند چه بسیار باشد که اسهال اینها قوت مسهله ازدواد و استفاده کند و اسهال متمادی
شود و محتاج بعلاج کثیر و قبض گردد و هرگاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف هیچ حال دوای
قوی که خوف را انگیخته رها نکند ندهند بلکه هر دوا نرم و بکرات منقیه کنند و میان هر استفراغ
باغذیه ملایم لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط متولده میکنند اما انجا که قوت قوی
باشد و خلط خاصه قلیل بیکبار رها باید کرد و با دویه موافقه و اما انجا که قوت قوی
بود و خلط بد بسیار با دویه قویه مرات کثیره منقیه نمایند و اما انجا که قوت ضعیف
بود و خلط اندک بسنا مکی و تنقیه لطیف کافی است تا اصلا بر قوت فتور نرسد
و بدانند که دو کس را دوای قوی نباید داد یکی ساکن شهر گرم را در شهر مذکور

دویم خشک مزاج را از ینجاست که در قولنج یابس انتفاع باشیاء نرم لزج بیشتر
میشود و اما سه کس را لازم است که مسهل قوی دهند یکی ساکن شهر گرم را در اول
در شهر او دویم کسی که آب سرد بشرب کند سیوم آنرا که معلول بود در شهر بارد
بنابر بود که مضعف عمل است و در اخر این بنا بر غلظ اخلاط و واجب که معده
و قدم شارب مسهل را گرم دارند و بفرمایند که بعد شرب ساکن بنشینند تا که دوای
از سر معده فرو شود و تقلب نفس بالبته اثرمان اندک حرکت بکنند تا اعانت
دوا بر نفوذ و حرکت کثیر کرده فتنه بود و قوی باشد زینهار نباید کرد که مخرج دوا
بسرعت میگردد العه بعد شرب مسهل خوف حدوث کرب و غشیان نمی باشد که دو
یا سه روز پیشتر از شرب مسهل دوای قی کند تنبیه کرب که بعد شرب مسهل میشود دو گونه است
یکی انکه دوا مکرب بود چون بسفایج و بنفشه و سنا و افتیمون و ماهیزدان و در ینجا قی
نفع تمام دارد دویم انکه رطوبات غلیظ در معده متعلق باشد و بدوا متحرک شوند
و رزو در بنا نید و کرب آرند و فایده تقدم قی مخصوص بهمین قسم است و باید که جهت
قی مخجل دهند یا مرق او تا تقطیع رطوبات لزجه کما حقه شود و هرگاه جهت اسهال حبوب
بکار برند اگر مقصود منفعت رأس بود و محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و آن
باید که بکبار بسازند و بعد ساختن زمانی که استمساک در اینها پدید آید و خشک تمام هم نشوند
بخورانند و بعد تناول گفته تا جا برکبر حجم و استمساک اجزای او زود منحل نشوند و در معده دیر
بمانند و قوت دوا در سبیل تنجر بسوی دماغ نمیرسد و اگر مقصود منفعت مفاصل بود دوا
حبوب بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بسرعت بمحل مقصود رسد کان ذلک
مطلوب منها و باید که مطبوخ مناسب حبوب بود چنانچه حب مسهل صفرا همراه طبیخ
تمر هندی و حب مسهل سودا همراه طبیخ افتیمون و بسفایج و ماهیزدان و حب مخرج بلغم همراه
طبیخ قنطوریون و مانند آن و حبهائی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب الحیه باخلاط بود

تا زود متحلل نشوند و قوت بسرعت بمحل مقصود برسد و لازم است که در تسهیل استعمال
آب گرم نمایند و اگر از مرور مواد حاده حرقت در مقعد شود بطبیخ خطمی غسل انجام
باید نمود و ضعیف الشرج را احسن آنکه تلین تقویت محل بعد استنجا کردن بطبیخ خطمی و بنفشه
بار و غنکل گرم کرده بمالانید و برای آنجا بکند از زبده و اگر قدری مقل ازرق هم در روغن
گل بیامیزند قوی‌تر باشد در تقویت محل و حفظ آن از مضرت مرور مواد و واجب است که
با دویه مسهل ادویه عطریه مخلوط کنند تا قوی اعضا را محافظت کند و کذا ادویه قلبیه ممزوج
نمایند تا روح حیوانی و نفسانی را قوت دهد در هر عضو و بدانند که بعضی ادویه بعضی امزجه
مناسبت دارند و بعضی نه چنانچه سقمونیا در اهل بلاد بارد عمل نمیکند مگر علی ضعیف مادام
که مقدار کثیر ندهند و کذا السنا باشد که دوا و قوی چون تربد و امثال اینها در شخصی عمل
نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا در وقتی که از یک چیز
انتفاع دیده و وقت دیگر برخلاف آن شود پس لحاظ رفق و احتیاط مزاج و فصل و مزاج
وقت و خاصیت هوا درین امر واجب باشد و لب ما شد که در بعضی بلاد و در بعضی ابدان
احتیاج بدان افتد که اجرام ادویه استعمال نمایند بلکه قوت از وی استانند بنقیع
و طبیخ و استنقاع و مانند و طریق ترکیب ادویه مسهل با فواید کثیر در فایده علیحده که مخصوص
به بیان ترکیب است گفته شود فایده در بیان کیفیت تناول مسهلات و شرب آب گرم و سرد
بر آن واجب است که مطبوخ را نیمگرم دهند و حبوب و معجون و مانند آن اثر آب نیمگرم
خاصه اندر زمستان سرد دهند بخلاف شربت و برد نکرد و امثال آن که اسهال دهی بعضی […]
که بعضی مسهلات حادثه آب شدید البرد باید داد تا برودت معین عمل شود که بعضی مسهلات را
آب شدید البرد باید داد تا برودت معین عمل شود و قرشی در شرح قانون نوشته که
اطبا گفته اند چیزی که زنجبیل و […] آنند خاصیت او است که با آب سرد عملش قوی شود
و با آب گرم منقطع میگردد تنبیه مسهل از دو حال بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق بود چون

مطبوخ و نقوع شرب آب گرم بالا او روا نبود مگر عند اراده قطع عمل عند
ظهور مغص لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید تا او را از معده زود منحدر
سازد و برای تسکین مغص اندک اندک بر سبیل تجرع دهند تا در قلع ماده […]
دهل مبادرت باخراج دوا دوم آنکه غیر سیال بود چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن و بالا او شرب آب گرم لازم است تا اذیت دوا نماید و جهت […]
اخراج او از قوت بفعل بسهولت حاصل آید لیکن اندک اندک تا از کثرة مقدار دوا
منحدر نکند قبول از عمل دور باشد که آنچه گفته شد از شرب آب گرم در صورتیست که مقصود
زودن اخراج ماده غلیظ غیر حاد باشد و عند استفراغ صفرا خاصه که حاد رقیق بود
واجب است که شرب آب کنند تا اعانت دهد بر اسهال بتعدیل قوام خلط و تبدیل
مزاج بدن و تقویت قوی و عصر مواد خاصه در اینجا که عمل مسهل بعد شرب آب سرد
نیز اندک اندک باید خورد تا از کثرت مقدار اخراج دوا و بسرعت نکند در آنجا که استفراغ
خلط غلیظ و لزج مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب است لانه یزید فی الغلظ الخلط
و اللزوجة تنبیه گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای حبوب و امثال آن باید داد لازم است که
میانه بود یعنی نیمگرم باشد چه اگر شدید الحرارت بود زود منحدر شود و سبب اسهال […]
در معده و بدن سبب طبیعت تصرف در آن نتواند کرد و مقصود عمل […] و چون نیمگرم بود
ماند و ترقیق اخلاط […] باخراج و بدین تقدیر آنچه ایراد کرده اند که استعمال
مسهلات شدید الحرارت باید تا اذیت فضول و جذب مواد کما حقه کند و ایضا باخراج
اعانت بیشتر نماید مسموع نباشد فایده در بیان نشتر رایحه و طعم دوا و تدابیر آنکه بعضی
بر نیاید زیرا که متنفر کننده شد بتخرین کافیت و آنرا که از طعم متنفر بود جهت تخدیر الفم ورق
طرخون خاییدن فرمایند و ورق عنابه درین محل قوی‌تر از طرخون است حتی که مانع از لحظ
میان شکر و ریگ فرق نکنند و حیله در ستر طعم حبوب آنکه به عسل آلایند و بلع نمایند بعسل مقوم

باشد مثل مقوم غلافی بران کپرند و فرود برند و بجا لا ایند و نیکوترین حیل انکه دهن را آب
یا چیزی دیگر مملو کنند و بالا او حب انداخته بلع نمایند و جهت دفع قی اطراف بندند
و رو اج مانع الغثیان چون رائحه نعناع و سداب و سفرجل و طین خراسانی که مرسوش
بماء ورد و قدری سرکه بود بیو یا شند و فواکه قابضه خورانند بر سبیل امتصاص تا فم معده را
قوت دهد و غثیان زایل سازد **فایده** در بیان حالات که دران مسهل نتوانند کرد و هر
در احتمال نقل یا لسنیود تا که اخراج او حقنه و شراب ملینه و شیاف و امراق تر لقمه نکنند مسهل
نه نهند و کذلک کسی را تخمه و یا هیضه بود یا اخلاطش لزج یا مراسهال و تمدد شد یا در حشا
ذی التهاب سده بود تا که با حقنه ملینه و حمام و استراحت و ترک حرکات و ملطفات اصلاح
حالات مذکوره نشود مسهل نه بدهد و چه اندر تخمه بنابر فجاجت و غلظ اخلاط صاحب اوست
و اندر تمدد و اسهال نیز همین سبب چه تمدد مذکور از غلظ ماده می شود و اندر اخلاط لزجه
بنابر تشبث اوست با عضا و ظاهر است که خلط غلیظ از اثر دوا متاثر نمی شود و مواد صالح
بالضرور برمی اید و ضرر می آرد اما منع اسهال عند التهاب حشا بنابر آنست که التهاب
مذکور دلیل حدت اخلاط و ضعف حشا و توجه مواد بجانب حشا است و درینحالت اگر
اصلاح حدت اخلاط مسهل دهند ملین مخوف آنست که مواد حاده حرکت نموده تجاره روه
حادث گردد و ورم پدید آید **تنبیه** از منع مسهل منع ملین خفیف التهاب حشا را سود دهد
و از تورم مصون دارد اما منع اسهال عند سرد بنابر قطع اوست مر نفوذ قوة دوا و انحدار
مواد را و بدانند که احشا عند اسهال برو رمواد بران میشود و سده همان حشا و کثره
حدت اخلاط مخصوص است و ماء الشعیر درین کار بدل آمده و استحکام نضج تخمه و
مسهل اخلاط لزجه ملطف اخلاط غلیظ است و جهت تحلیل ریاح و استحکام سده مسهل سیف
و تفتیح سده مخصوص و راحت و ترک حرکات و ملتهبات نضج مواد است و با التهاب
مفید **فایده** اندر احکام نوم روز مسهل بدانند که قبل از شروع در عمل چون

معجن عمل است

معجن عمل است بشرطیکه دوا قوی بود و لا اسهال یا مضعف است لان الطبیعه
تهضم الدواء الضعیف عند النوم و بعد شرب و در عمل ترک خواب اولی است مسهل
قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا در حرکت است و فی النوم یلزم السکون فیمنع عمله و اگر
گویند در نوم روح بداخل حرکت میکند و بدان سبب اخلاط متمایل بباطن می
شوند پس باید که خواب بهر حال معین اسهال بود نه بیقظه بنابر آنکه حرکت روح و اخلاط
دران بخارج می باشد باید که مانع جذب مسهل بود و برین تقدیر لازم آمد که نوم بر
شرب مسهل بهتر باشد تا انقراع عمل او جوابش آنست که در یقظه حرکت روح دائمی
و بدان سبب تحرک و تسییل در اخلاط می افتد و اعانت میدهد بر اسهال و از آنکه حرکت
روح بظاهر تدریجی و طبیعی است بعد مسهل ممانعت نمیرساند و بخلاف نوم که دران حرکت روح
حرکت بسوی باطن اندر اول نوم میشود دو مره و احدة مسهل و بعد ان سکون دائمی است هم
روح را و هم اخلاط را پس لابد یقظه معین اسهال بود نه نوم اما تجویز نوم بعد شرب مسهل
قوی قبل از شروع در عمل بنابر توجه طبیعت بجانب است ثم لا حاجة الیه بعید ازینجا
است که بعد شرب مسهل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت ناکردن لازم داشته اند تا طبیع
متوجه شده تصرف در دوا کند چه مقرر شده که تا طبیع بر دوا مشتمل نشود دعمل در ان نکند دوا
در طبیعت عمل نماید **فایده** در احکام تدهین و دلک در مسهل بدانند که بعد شرب مسهل حمام
نباید رفت زیرا که حمام جذب مواد بخارج میکند بدان سبب منع اسهال می نماید و طبع
بنابر جذبین منحل نفس متحیر می باشد و نیز اگر زمان سرما بود و در خانه اول که حرارت او
معین بر جذب نبود و لیکن بشره را نرم میکند منفتح با که بلکه اول است و تدهین
بدن و دلک او با مادی لینه از معینات اسهال است بنابر اواست هانبه خلط دلک
قوی و خشن گاه باشد که منع اسهال کند و **تنبیه** که غسل آب تازه سرد اگرچه باعتبار تبرید
ظاهر معین طبیعت و اسهال است لیکن بسیار شده که از بعض اعضا قریب بجلد مانع آید خروج

مواد در اسهال میکند بسیار باشد که از بعض اعضا قریب بجلد مانع آید خروج مواد در
اسهال بنا بر غلبه ترک اغتسال اولی است یا آنکه مزاج چقدر حار بود و فصل صیف باشد
و مزاج قوی که غسل بآن ضرر نکند **فایده** اندر بیان وقت سهل مختار برای این کار
باعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف متوسط ما بین الصیف و الشتاء و عندها
تراکم الاخلاط فیهما لیکن انجا که مقصود از اسهال ازاله اخلاط ربیعیه بود اولی ربیع است
زیرا که اخلاط در وی در حرکت اند و انجا که مقصود از اسهال ازاله اخلاط خریفی بود
خریف اولی است زیرا که مواد دیرینه در وی ذائب اند و باید که در ربیع سهل لطیف دهند
نه قوی زیرا که صیف متصل باو میرسد و سهل قوی مضعف و مضعف بدن است در صیف
بر چنین بدن مضر او ست اما در خریف هر چه دهند از مسهلات قویه حسب حاجت روا است
و احتناب از سهل در صیف و شتا لازم است اما در گرما بنا بر آنکه اجتماع حرارتین هوا
و دوا و حرکت اخلاط موجب ضعف و مزاج و حمی است و هذه الحمی فی الاکثر یکون وبائیا اگر گویند
آنچه گفته شد از وجه منع اسهال اندر گرما در فصل شتو نیز موجود است منع نموده حرکت
لان الغنی زلزلة البدن و با وجود این بهترین وقت بجز گرما چرا مقرر شده جوابش
آنکه اخلاط در گرما رقیق سیال شده بنا بر غلبه و رقت بسهولت می بر آید و طبع راحت میشود
بخلاف اسهال گرما که اخلاط را باسفل که جانب مخالف انهاست میکشد و موجب تعب
میکرد و فلا نقاس له علیه و منع اسهال در سرما بنا بر جمود اخلاط و کثافت اعضا است **تنبیه**
آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر اسهال و منع آن در گرما و سرما مخصوص باسهال
که جهت استظهار و تقدم حفظ کنند و اگر نه عند مس حاجت و حصول مرض بر وقت و دست
و لا یجوز التوقف فیه لان البقاء المرض مدة طویلة لا محالة ردی خطر نعم اگر در شتا
روزی که باد بود یا باد جنوب باشد سهل دهند بهتر است زیرا که روز بی باد لا محاله
گرم است و هوا مطلوب الغنا و باد جنوب نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد

قریب بحر باشد

قریب بحر باشد روزی که باد شمال نوزد بهتر است بنا بر تعدیل یبوست شمال رطوبت هوا و
بلد او اگر چه بلد قریب بحر نبود و یبوست هوا غالبتر بر حرارت او باشد روزیکه باد جنوب بود
بهتر است بنا بر تعدیل رطوبت جنوب یبوست هوا و بلد را بالجمله مقصود آنکه روزیکه معتدل الکیفیه
باشد بهر اسهال اختیار باید کرد بالجمله مقصود آنکه وقت مختار جهت سهل باعتبار
لیل و نهار را انجا که تنقیه عام مقصود باشد و لبث دوا و زمانی طویل در بدن مطلوب بود
روز است و انجا که تنقیه عضو خاص بعید از معده بود سر مطلوب بود بالضرورت
لبث دوا و حاجت باشد بنا بر سبیل تحرک قوت دوا بدماغ هم میرسد و در ضرورت شب بهتر
است از آن است که حبوب شفی الدماغ شب خوردن مقرر شده و دوا که شب خورند قوی
باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و این قسم حبوب شاید تا دیر بپاید و از ساعات روز بهتر
مناسب بفصل بود و اختیار نمایند چنانچه در گرما طرف صبح یا شام و در سرما میانه روز و کذا
اصلاح هوا موافق هر فصل عند شرب سهل واجب است و بهترین هوا در سهل آنکه
مایل بحرارت قلیل بود چنانچه تهییج عرق و کرب ننماید زیرا که هوا سرد و بسیار گرم هر دو مانع
الاسهال اند کما لا یخفی و باید که سهل ناهار خورند عند خلو معده و ماساریقا و جگر از غذا
چه اگر غذا در معده بود منع میکند نفوذ قوت دوا را بسوی اعضا و اگر در ماساریقا و جگر بود
منع می نماید انجذاب مواد چند و بسوی امعا و نفوذ قوت آن نیز بکرات کرده و اما بعد
بود بر نفوذ و جذب با غذا قلیل شده اما اگر کسی گرم مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده بود
در بر الخت غذای لطیف خفیف چون ماء الشعیر و آب نان و ماننده آن باید داد و
بعده دوا تا معده او از التهاب صفرا محفوظ ماند کذا قال الشیخ و قرشی نوشته اولی آنکه
شخص مذکور سهل بر ناهار خورد و قبل از وقت جوع بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذا
مذکور تناول کنند تا هضم نفوذ قوت دوا و جذب حصول جامعیت شود و منع التهاب صفرا
دیگر و این درویش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص مذکور قریب بصواب می نماید

جه در صورت تقدم احتمال قویست که صفرا سخته بالتهاب نیابد جذب دوا و خلو معده
از غذا بحرکت آید و بر معده ریزد و تناول غذا بعد او مفید نیاید بلکه مفضی برد و آزردی
در مزاج آید و نعم اگر بعد شرب دوا و شروع عمل بسبب خلو خوف التهاب صفرا باشد بار یا
غذا توان داد و هم آنکه که بعد شرب مسهل قبل از اتمام تناول عمل غذا جایز نیست مگر کسی
که نتوان بود و کسیکه کطیره باشد یا معتاد بود بالتهاب صفرا عند الخلو **فایده** اندر
بیان آنکه چون مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد او تا چند احتیاط باید نمود و ما یتعلق
به هرگاه مسهل عمل تمام کند جهت تغذیه اسعاد و تعدیل مزاج نزد رسانیدن چیزها و افقه
باید داد مثلا مخرور را بزر القطونا بروغن بنفشه چرب نموده و ماء بیدر که شکر یا جلاب
در او حل کرده باشند آمیخته بدهند و معتدل مزاج را تخم ریحان بروغن بادام چرب ساخته و نبات شربت
قند آمیخته باید داد و این چیزها قبل از استکمال عمل دوا ندهند که حبس اسهال میکنند و اینجا که
خوف سحج بود کل از حتمی با لعاب انار نیکو شربتی است و چون بعد شرب مغزبات سایغ گذرد
غذا الایم باید داد و بهترین اغذیه در حق کسی که دوا قوی خورده شوربا ماء الحمص است لان
یدفع غائلة المسهل و یغسل ما ارق ما لا معا و لیس از شرب مسهل تا سه روز از غذا و ثقیل
و حرکت عنیف و از جماع و تعب احتیاط لازم است و آنرا که بعد مسهل تب آید او را بهترین
چیزها ماء الشعیر بود و غذا و و الیضا تا که دو روز بگذرد سرکه و سکنجبین ندهند که سحج
می آرد و کذا شربت قند عقب مسهل نشاید که صورت حیات و اضطراب آید **فایده** اندر بیان
وقت قطع عمل و شناختن کمال اسهال هرگاه اسهال کما حقه شود و عطش پدید آید دلیل کمال عمل
شود و کذلک هرگاه مسهل که مخصوص باخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط دیگر
نماید دلیل کمال عمل بود کذا قال الشیخ فان المسهل للصفراء اذا ادار السوداء فانتهی الی البلغم
علم قد افرط فکیف اذا انتهی الی الاسهال الدم اما الدم فهو اعظم خطر و جل خطأ **فایده**
آنچه گفته شد از بودن عطش دلیل بر کمال نفاذ اعتدال عمل تحقق آن بر تقدیر نیست که

عطش نقیه رطوبات شد لا غیر چه عند استفراغ رطوبات معتدل المقدار برای اعاده
رطوبت شوق طبیعت بانظور آب شود پس حصول تشنگی عند تنقیه مواد لازم آمده چه بعد
خروج اخلاط بیشتر غلبه کند عطش فرد و ثمر لان مانع و قته لا غیر از آن نموده شده تا عطش را
که از شرب مسهل بسبب حرارت یا پوست معده یا حدت دوا یا حدت خلط مستفرغه پدید آید
دلیل کمال عمل نباید دانست بل انما یدل علی ذلک اذا اعلم ان حدوث تلک العطش عن
الاستفراغ لا عن سبب اخر و فیه الان یمنع ما نفی از آن کرده شد تا بدانند که بسیار باشد
که بسبب برودت طبع رطوبت معده باشد و رطوبت اولا یا خلط عطش پدید آید در با وجود
استفراغ اخلاط علی ما وجب الجمله هرگاه خلط مقصود الدفع بر همی آید و خروج بسهولت
باشد و بدان سبب فرحت حاصل شود خوف افراط نباشد خاصه اگر تشنگی نیز ظهور نیابد
اما هرگاه عطش مفرط بود و مواد کثیر بر آمده باشند البته حبس باید کرد خاصه اگر بعد از
عطش استفراغ امری دیگر که مذکور شد و **بدانکه** که نزد طبیعت محبوب ترین اخلاط
خون لهذا عند جذب مسهل تا مقدور است او را اخراج شدن نمی دهد از اینجا است که
چون دوا افراط در عمل میکند آخر جمیع اخلاط خون بر می آید اما خون که از شرب مسهل بی
افراط در عمل احیانا ظاهر شود بنابر انفتاح رگی از رگها خواهد بود که حدت دوا یا خوب
آن گشوده شد آنکه بجذب دوا منجذب شده و بیان کیفیت جذب مخصوص دوا اخلاط بفایده
جدا گفته شود **فایده** در بیان اسباب افراط اسهال و ذکر تدارک افراط و بدانند که اسباب
بسیار اسهال چهار اند **یکی آنکه** عروق ضعیف باشند و بسبب ضعف عند جذب دوا رطوبات
رطوبات طبیعیه را محفوظ داشته و چون مسهل جذب اخلاط نا طبیعیه کند مصاحبت او رطوبات
طبیعیه نیز منجذب گردد و نوشته آنکه آهنی که مقناطیس منجذب هر چیزی قابل الانجذاب که متصل
آن آهن باشند نیز منجذب آن کند چنانکه در مالفی شود **دوم آنکه** افواه عروق متسع بوند
و بدان سبب ماسکه متوسط القوة قادر نباشد بر کمال سد افواه تا منع کند رطوبات طبیعیه را

از مستخرج شدن سعد حاجت اخلاط مستفرغ بخویم اگر اسهال ذی لذع بود بدان سبب هر
گاه کیفیت لاذع ذی رطوبات عروق رسد و عروق متحرک شوند بار نبه عند الی حقنه محیطیا
پس باید علاج خود متشخص کردند و از جنس لذع سنفم شوند جهارم اگر اکتفا نکنند بدین و دوا
مستفرغ سوء مزاج حار را یا چیزی جاری مجری سوء مزاج را که کیفیت آن اسهال باشد
نظر اول بخصوصیت مزاج است با فراط دست تجنیف کردن بضرورت رطوبات محتدی مخوفه
وطبیعت بنابر تقطر رختاج بدفع بیماری دو نظر ثانی الکتاب اسحاست از دوا قوت اسهال را
و ظاهر است که در بخالت اگرچه دوا بری آید اما از آنکه قوت او در بعضا باقی است اسهال
می آید و پوشیده نیست که قوت اسهال جاری مجری سوء مزاج است با اعتبار اجدا ضرر
زیرا که سوء مزاج محصور است در کیفیات اربعه قوت اسهال غیر آنست و چون اسباب افراط
اسهال معلوم شده تدارک او بهر چه مناسب بود مثلا در صورت ضعف عروق تقویت بهم
با غذیه مقویه قابضه و مشمومات عطریه قابضه و در حالت تفتح افواه عروق نیز تقویت
لازم است با غذیه و مشموم مذکوره و جهت سده منفرجات نیز با مقویات ضم نمایند و از آنکه قبض
پیشها من حیثیة الاخلاط بحبو مشکل است با دویه مشروبه النفع علاج باید کرد این تدبیر کلاهما
واحد و در وقت صرف دوا اذا لذع بتخریبات مبردات باید شود و بشرب ربسا باده در
اینجا نافیت است و در تقدیر برسوء مزاج دلیل و قوت اسهال معتدل مزاج و اصلاح حال عضو
نمایند کنون تدابیر که مخصوص بقطع اسهال اند ذکر میکنیم حسب حاجت بکار برند ربط اطراف
معقود است از ابتدا و از دیه شروع ببستن کنند و باستعمال فرزدوا اند و ایضا التعریق فانه یقطع
است بجذب المواد الی الظاهر خواه تعریق باستحمام کنند خواه بتبخر آب گرم در دی بر تن
پیچیده بهر از آن خارج نموده و اگر عرق مفرط شود شربت سیب و شربت انار ترش
به نوشانند و آب سیب بهی و آب مورد و ترمرید نافع خاصه اندرونی بی تباطی
طلیه از سیاه ریاحین و عصاره است نحو اگر حبه و صندل و کافور و گلاب ترتیب داده

بهو باشند و ایضا

بهو باشند و ایضا و ملک اعضاء و تسخین آن و وضع محاجم ناری بحت و بین الکتفین
و تنقیه معده واجب باشد و قابضه که از پوست جو و آب سیب و آب مورد و گلنار
و طباشیر و خرنوب و ماننداین ساخته باشند سود مند است و کذا تدهین شکم بروغن
به و روغن مصطکی و کذا التقویة بمشمومات طیبه و کذا الطعام از نان اندر آب انار ترش
خورانیدن و علی الخصوص کعک سوده اندر شراب ریحانی تر کرده قدری دادن و کذا
سیب و نقدری حنیشش سوده خورانیدن و کذا حب الرشاد نیم بریان کرده
و در روغن جوشانیده و چون منبتو نوشانیدن و بهذا غایة فی القبض و تقطیع الرطوبة
و کذا اسپغول بریان و صمغ عربی بریان و گل ارمنی بر و شکل حرب کرده ممزوج
به رب سیب دادن کسی که مزاج او بسیار گرم بود و کذا تنبیح فی اگرچه به شرب گرم بود
و وضع اطراف در آب گرم مانع الاسهال است و واجب است که غذا نیز قابض و منجمد
تناول نموده و امثال آن برتلخ سرد کرده مغذی است و باید که هوای خانه معتدل سازند چه
هوای خانه بارد بنابر عصر مواد اسهال را امداد میدهد و هوای گرم نیز محلل قوت
و کرب قوت مسترخی باشد و تدبیر ظاهر تن معین اسهال است و شرب شراب سستور
پس اجتناب از آن لازم دانند و بدانند که هرگاه تدابیر مسهله قابضه مغنیه نشود و ضرور
افتد اخر الامر مخدرات در حالت قویه باید داد و واجب است که اقراص و سفوفات
قابضه ترتیب مهیا باشند تا عند الحاجت بکار آید و چون این اشیا در قرابادین
مطول اند در اینجا بضبط آن بر داخت مستحق ندیده فایده اندر تداوی که او را اسهال
دهند و عمل نکند هرگاه بطول عمل میطوده ماننده که عمل نکرد نفس ایذا کشند بحسب
آنکه باعث بر حرکت نگردند و در آن روز و اگر سعف و تشویش و سدد و صداع و تشنج
تشادت آرد دوا را منزله سده باشند با آب اصل گرم نمکین شده آن را فکنده و شو کرده
بدهند تا دوا خلط را رقیق ساخته مدد دهد بر اجابت و آنچه که مطبوخات فواکه

واز بار ملینه مدد دهند و ایضا درین وقت مصطکی سوده از یکدرم تا دو مثقال با آب
گرم خوردن نعم المعین است وکذلک تناول اشیاء قابضه خاصه که عطریه باشند
مانند سفرجل و تفاح و امثال آن سودمند است درین باب چه این چیزها جز تقویت
معده و ما تحت او را قریب باآنست منقبض کنند و غلیان دفع نمایند و مواد ان
و خلط را از فوق باسفل مایل میکردانند و بنابر معطریت طبیعت را قوت میدهند
و اشیاء مذکوره لا محاله اعانت مسهل میدهند بر اجابت و اگر بدین تدابیر اجابت دواء
مسهل نباید زود قی کنانند تا آنکه دوا و در معده متشبث مانده است مندفع شود و این از
مضرت او باشند و هرگاه دوا از معده باسعاء رفته باشد و در انجا بند گشته و ایضا
ماء العسل و آب شوره دهند و درین وقت حقنه و شیاف ملینه مدد باید کرد تا ان
خلو معده از معده و الحدر او باسعا آنست که در معده هیچ ثقل و غثیان و خطر آن
نماند و اگر و نیز خالی از نفاخه دوا در آید و انجا که حقنه و دیگر تدابیر سود ندهد و اعراض
ردیه چون تمدد بدن و جحوظ عین و امثال آن پدید آید و دوا و نبود و بالا حرکت کند
و چیزی نباید واجب است که فصد کنند تا مواد متحرکه مستخرج شوند و اعضاء رئیسه از
التهاب او محفوظ مانند و احوط آنکه هرگاه مسهل دهند و عمل نکند اگر چه ردیه پدید نشود
فصد باید کرد اگر چه بعد دو روز یا سه روز بود تا مبادا ماده چندی حرکت نماید و
باعضاء رئیسه میل نماید اما جمع کردن دو مسهل در یک روز خطر دارد و خارج از صوابست
یعنی بعد تناول مسهل کامل اول روز بنابر نبود عمل او مسهلی دیگر همان روز دادن چیز
نتوان داد چه میتوانند که هردو بحرکت آیند و اسهال بافراط شود یا از این عمل هیچ نشود و
دشواری آرد و میدانند که هرگاه شارب مسهل مریض بود و مسهل ضعیف بود و
از بودنش در بدن مضرتی متوقع نبود عند عدم عمل ناکردن او حاجت بتجربه یک ضعیف والا
از تدابیر مذکوره هر کدام اصلح و اسهل و بحال مریض و انسب وقت بود بکار توان بست

فایده

فایده اندر اعراض که بعد اسهال اتفاق افتد و بیان تدارک ان بسیار باشد
که عقب اسهال و فصد وجع در جگر پدید آید توقف ماده اندر وی عند هبوط کما فی
اسهال یا عند صعود کما فی الفصد زیرا که جگر ممر مواد است و عند اسهال باشد
که مواد منجذبه بعروق که متوجه بخروج اند از طرف امعاء چون بجگر رسند بنابر ضعف
دوا یا امری آخر قدری از ان بمانند و درد آرد و تأذی غشاء مجلل و کذا عند
فصد بنابر انکه مواد از معده و حوالی وی رو به جگر می نهند تا از جهت عروق بدر
آیند و باشد که قدری از ان در آن بمانند و درد آرد و علاج این درد با شرب آب گرم
است و هو یعقد بالغسل و التحلیل و چون این ماده تحلیل است و غیر منشف بگردد بنابر
قرب عهد محدث ضعف در قوتهای جگر شده احتیاج بمعالجه قوی نیست و ماء حار
کافی میشود و ایضا بسیار باشد که بعد اسهال همی پدید آید باد بکر امراض قوت هیجان
بود که خون در بدن کثیر باشد سبب اسهال که حرارت لازمه اوست باعتبار حرکت
مواد حرارت شده و اهیجان در خون افتد و تب از و دو علاج این فصد است در اکثر
امر همین کافی اید و باشد که بعد فصد سهوه تبرید قوی چون قرص کافور و امثال آن
حاجت افتد عند قوت غلیان و ایضا بسیار باشد که اگر چه دوا از معده مستخرج شده
باشد اما بوی او باقی بود و زعم شود که دوا باقی است و مزیل او تناول سویق الشعیر
و ایضا بسیار باشد که از بس اسهال فواق پدید آید و تدبیر او انکه اسبغول در روغن
گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف به بندند و با شمام معطرات عطسه آورند و
ایضا باشد که بعد اسهال سوزش و حرارت در معده پدید آید و تفسر لعاب اسبغول
و لعاب بهیدانه که بروغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو آمیزده باشند نزیل
است هر ساعت می باید داد و اگر سبب حرقت درد و ماده حار بود زوال حدت او
باین چیزها نشود قی باید که تر شود و باشد که تناول قوابض بجهت اعلاء معده بحد ماده

شود و مزیل کرب و غثیان گردد و الیضا باشد که سعفص و غشی و امثال آن از
اعراض منکره که عند عمل نا کردن دوا پدید شود و بعد عمل نیز اتفاق افتد بسبب
انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج از انجا و تدبیرش نیز تعدیل
است در خراج یعنی باغا ول قوابض از ادویه مسهله یعنی تغیر الغالیه است
چون خریق اسود و فرفیون و تربد که سفید جید نباشد بلکه سیاه و زرد بود
و عفن و غاریقون سیاه و ماذریون و ریوند چینی که بپارسی سپید اکثر خطایی
گویند و مانند آن مهما امکن از ارتکاب استعمال آن بر حذر باشد اگر اتفاق افتد صواب
آنکه دوا را ما امکن از بدن دفع نمایند یعنی یا باضداد و جهت ازاله سمیت تریاق
دهند و برای مضرت ماذریون لعابهای و روغنها و مسکه و روغن کنجد نفع تمام
دارد و ضررهای مذکور مکرر باید داد و بعد آن قدری سرکه با آب سرد و برای حدت
فرفیون روغن گاو و مسکه و العاب و اد ... و گلاب سرد کرده دوا شیر و روغن
بادام و آب انار و آب سیب و شوربا و مثل شیر سفید است صندل کافور و گلاب
بویانیدن نافع و برای اذیت ریوند چینی رب سیب و رب به دادن و باب سرد
غسل کردن و بر سر آب سرد بسیار ریختن سود مند و برای تبرید آب شدید البرد
نوشانیدن نافع است و بدانکه تناول ماست یعنی جغرات مضرة اکثر ادویات
سمیه چون ماذریون و امثال آن را دفع سکند و اسهال مفرط باز سپارد و شیر تازه
جوشانیده مزیل حدت دوا است اما اگر تب بحرارت مفرط بود شیر نتوان داد و
هرگاه از پس داروی قوی خون آید شراب انگوری ابیره تازه آشرند چنانچه
شیر فرد ... تر باشد و بدهند مضرت ادویه ماند دارد و پیاز بسرکه پرورده و غثیان که
بعد دوا تولد کند باز دارد فایده اندر بیان ترکیب ادویه مسهل و در ترکیب هم چیز
مرعی باید داشت یکی آنکه بدانکه ادویه مسهل کلهم مضر فم معده اند پس لازم است

کرادویه طیبه

کرادویه طیبه مقویه قلب باوی آمیزند تا ضرر او از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که
اسیر همه اعضاست قوت دهد دوم آنکه با داروهای مسهل چیزها مدر بسیار
نیامیزند لان الادرار ینقص الاسهال لانصراف السوداء الی الشئ ثالث سیوم آنکه دوای
سخت شیرین نیامیزند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب حلاوت آنرا عوض غذا صرف کند
دارو منفعل نشود چهارم آنکه دوای سریع العمل را با بطی العمل ترکیب نیامیزند چه ممکن است
که بطی العمل قوت سریع العمل را بشکند تا سریع العمل زود خارج شود و بطی العمل بعد از
بحرکت آید و بنابر انفراد عمل در تاثیر هر واحد ضعف افتد و مقصود حاصل نباید و اگر
ترکیب چنین دوا مین اتفاق شود باید که تقدیر وزن و تجویز اختلاط چنان سازند
که از هر دوا یکمزاج و یک قوت جدید آید و پنجم آنکه بدانکه بسیار چیزهاست که اخراج
چیزی نیز زود عمل نیابد و اخراج ماده غلیظ نماید لهذا اختلاط زنجبیل در تربد لازم
دانسته اند ششم آنکه دوای قابض چون هلیله که استفراغ او بعصیر بود با دوا نرم
که عمل او بلغزانیدن باشد ترکیب کنند و اگر کنند چنان باید که تحت قابض اثر کند
بعد او نرم خلط را بجنباند چه درین صورت خوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری تنگ
ساخته باشد و نرم که خلط را بعد او بلغزاند راه خروج نیابد و باشد که در عضو بماند
و ورم آرد یا سده بلکه چنان باید که تحت دوا نرم خلط را بلغزانیدن گیرد پس قابض
عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و این یعنی نقص مقدار قابض و تکثیر مقدار نرم
با تقدم شرب نرم حاصل آید هفتم آنکه بدانکه هرچه مصلح است منقص عمل دوا است لیکن
هرچند کمتر بود بهی که اصلاح نه بود و تنقیص کمتر کند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم
تنقیص ضرر چهارم حصه است و عند تنقیص وی همچنین مصلح باید بلکه زیاده بر آن تا درجه که
بطلان در عمل مسهل نیابد و حصول بعض مضرت در حق شخصی بدون تجربه با حدس ثاقب
که باعتبار مزاج حکم بران کنند نمی تواند صورت بست کما لا یخفی هشتم آنکه اگر ادویه مختلف باج

سازند بالنقوع انچه از اجزاء مذکور قابل که اختلاف بود چون نمک و صمغ و مانند ان برا
بمقدار شربتی از وی باید انداخت و انچه ثقل او بماند و قوت وی در مطبوخ می آید
وزن او مضاعف باید کرد تا در عوض آن قوت بمقدار شربت او برآید مثلا شخصی را
که جرم هلیله دو درم دهند اندر مطبوخ شش درم باید و کمترین چهار درم و تربد که شربت
جرم او مثلا نیم درم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علیه غیره و بخلاف اگر چون
ادویه متعدده مرکب سازند وزن هریک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از
مجموع شربتی معتدل حاصل آید مثلا انجا که تربد تنها درم کفایت میکند و هلیله چهار
درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون هر چهار مرکب سازند تربد چهار دانگ باید
کرد و هلیله چهار درم و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ علی هذا القیاس غیرها لیکن بدانکه
انچه گفته شد در صورتی است که شخصی را ادوا و واحد شربت کامل میدهند و عمل تام میکند
آنرا عند الترکیب بنقیص مقدار لازم است تا افراط در عمل نشود اما کسی را که شربت کامل
یکدو اثر تمام نکند و محتاج تکثیر باشد در حق اکثر عند الترکیب نیز و اگر ادویه متعدده هر یک
کامل الشربت کنند باک نیست بالجمله احتیاط واجب است و تجارب در کل حال لازم و اکثر
مجربات علی تحقیق مزاج غیر مناسب چون در قرابادینات مسهلات مرکبه انواع انواع قوم
اند تحریر انها در ینجا نکرده **فایده** اندر بیان انکه ادویه مسهل چند گونه است بدانند که دوای
مسهل بعضی اسهال میکند بتحلیل سوء الخاصیت چون سنا خشک و بعضی اسهال مینمایند به
ازلاق چون اجاص و لعاب اسپغول و مانند آن و اکثر ادویه قویه سمیه دار میباشند
و مسهل قهر طبیعت اسهال می آرد و اصلاح انچنین اشیاء بچیزها که دوای فاریقیه شده
است در ها باید که مرارت و حرافت و قبض و عفونت و حموضت بسیار باشد که معین گردد
بر عمل دوا الشرطی که خاصیت او موافق آید مر خاصیت آنرا زیرا که مرارة و حرافة اعانت
میدهد بر تحلیل و عفوصت اعانت میکند بر عصر و حموضت بر تقطیع که معد است بر ازلاق

وکذلک که برودت معین قوت سهل بالعصر و حرارت مضعف ویست **فایده**
در بیان کیفیت عمل ادویه مسهل و مقیه و طریق نفوذ قوت دوا و انجذاب اخلاط و ذکر
خصوصیت بعض دوا به بعض مواد و علت جذب دوا و علت خروج مواد از بدن جید
منجذب شدن و رسیدن آنها در جگر و شریان فرق در عمل جاذبه مسهل و مقی و این
فایده متضمن است بر سه نکته **نکته اول** اندر عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد
و ذکر خصوصیت بعض ادویه به بعض اخلاط بدانند که در جذب مواد مذهب است کی
از بعضی محدثین دوم از بعضی اقدمین سیوم از محققین مذهب بعض محدثین انکه جذب
مواد بنا بر اضطرار خلا است باین وجه که چون دوا در معده وارد شود طبیعت او حرکت میکند
بر دفع فضول که در معده و حوالی اوست و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از
اعضاء مجاوره منجذب میگردند بنا بر استحاله خلاست باین وجه که چون دوا در معده
وارد می شود طبیعت او حرکت میکند بر دفع فضول که در معده و حوالی اوست و عند خروج
فضلات مذکور فضول دیگر از اعضاء مجاوره منجذب میگردند بنا بر استحاله خلا و این
رای نزد اهل تحقیق فاسد است بدلیل انکه انجذاب مواد باستحاله خلا باشد عند شرب
دوائی که مخصوص باخراج خلطی بود و استفراغ میان خلط صورت نه بندد زیرا که خلاء
جذب میکند او لاکثر آنرا که اطوع و در انجذاب سهلتر خود جذب نماید آنرا عصب است و مشهود
منها لیس کذلک و مذهب بعضی اقدمین انکه انجذاب مواد از جاذبه دوا است نه از اخلاط
وار شان اوست که بحث ماده را رقیق میکند و انعقوم اگر چه در اثبات جذب دوا بلی
تحقیق نمودند در نه لیکن در تخصیص او و لا ماده رقیق را خطا کرده اند بحجت انکه اگر
چنین بودی خروج خلط غلیظ اولا قطعا صورت نه بستی و حال انکه مشهود است که بعض ادویه
اشبه او ماده غلیظ را بر می آرد فقط بی انکه بحث ماده را برآورد و ضبطا اما مذهب حق
محققان آنست که جذب مواد از جاذبه دوا است بخاصیتی که صانع حقیقی در آن ودیعت کرده

و همان قوت وی جذب مواد میکند بمشابهت مقناطیس آهن را و در جذب بدو التقدم
الانجذاب بعد فرق و تا چیز غلیظ مستقره نشود کما ذکر لیکن بعضی دوا انجذاب بعض اخلاط مخصوص
است چنانچه بجایش پدید آید بدانکه جرم دوا در تن نفوذ میکند و بموضع خلط میرسد جذب
قوت وی ببرسد در نفس دوا و در معده با امعا میماند و این مقدمه برایشان ثابت
شده واجب التسلیم است و در یابند که چنانکه خروج خلط را از مجاری حاجت است رسیدن
قوت دوا را بموضع خلط بدان حاجت نیست بجهة آنکه قوت دوا در جسم منتشر از انجا که گوشت
و پوست و عصب و استخوان و غضروف و عرق در میگذرد و بمحل عضو میرسد و کار میکند چه لطافت
این چیزها مانع نفوذ او نمی شود چنانچه در ضماد که بظاهر تن بنهند معلوم است که چگونه
اثر او بباطن سرایت میکند همین حکم در باطن است اگر نه نفوذ جرم دوا بودی بنابر کثافت
حیلان از استخوان و دیگر اعضا نافذ میگشت بلکه تیزی نفوذ تقویت آید و بعضی ادویه که
بیک خلط مخصوص اند بعضی بجذب زیاده از یک و بعضی یک خلط را بیشتر از خلط دیگر جذب
مینمایند و آنچه جذب یک خلط مخصوص اند در آنها هم بعض بعضی انواع هما خلط مخصوص شده
چون تربد و شحم حنظل که به تنقیه بلغم مخصوص اند لیکن هر یکی بلغم دیگر استفراغ کند و جهی
دیگر و از عضو دیگر بمقدار دیگر و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم و
حجر ارمنی مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل هر سه خلط لیکن بلغم را بیشتر از
سودا بر آرد و سودا را بیشتر از صفرا و مانند اینها مسهل باشند و دیگر که مراد ازین تقریر تخصیص
آنست که بخاصیت بعضی اشیا و چنین هست که بعضی اخلاط را بخصوص جذب میکند تا که جنس آن
خلط در بدن باشد طبع را در دادن او تخلی بود خلط دیگر را جذب ننماید الا که غیر خلط مخصوص
به را اصلا جذب نمی نماید چه تحقیق شده هر دوای که باخراج خلطی مخصوص است چون از
تنقیه آن خلط فارغ شود و هنوز در بدن باشد باخراج انواع دیگر از اخلاط شروع میکند لهذا
خروج بلغم عند شرب مسهل صفرا دلیل کمال نقا آمده غایت آنکه هر خلطی که عسر تر

تر چون سودا او را مجذوب تر است بر طبع چون خون انجذاب بوی از جاذب صفرا یا بلغم
آسان نیست خصوصا و هم که هیچ دوا انجذاب او مخصوص نیست تنقیه وی بدوای معمول و
معقول نه تا ممکن است طبع و نیز انجذاب شدن نمی نماید لان خروجه بالاسهال توقع
فی الآفات بلا احتمال و دریابند که جذب دوا باخلاط بهمه اختصاص ندارد
و بلکه صالح را نیز جذب مینماید عند نفاد الفاسده لذا قیل المسهل سقی و سمی او علی
بالکاف من الانکهابته او باللام من الاستفراغ و ایضا معلوم نمایند که دوا باخراج هر
هر خلطی که مخصوص بود از شان وی است که استفراغ رطوبات بدن پیش از آن کند
که استفراغ آن خلط کرده بدان مخصوص است بهمین سبب نوع مسهل که اکثری نادرست
نمی برنج میگردد لهذا ما فوق را اکثر مسهل ممنوع آمده لانه یهلکه و باید دانست که هم
چنانکه نظر بعض خصوصیات بعضی دوا را ببعض اخلاط تخصیص داده اند که لک
ببعض اعضا نیز مخصوص کرده اند باعتبار کثرت استفراغ وی از آن عضو چون
شحم حنظل به دماغ و اعصاب و سورنجان بمفاصل علی هذا القیاس و اگر دوای
منقی همچنانکه جذب ماده فاسده از بعض اعضا میکند از اعضاء دیگر نیز مینماید لیکن
بالکثرة و القلة هم مشهور همچنانکه دوا منقی جذب مواد فاسده میکند از عضو علیل
جذب مواد صالح از اعضاء سالم نیز مینماید اما تفاوت کما ذکرنا پوشیده نماند که
انجذاب اخلاط بجذب ادویه در اکثر از مسالک عروق می باشد و لیکن هرگاه
ماده در اعضاء مجاوره معده می تواند که بعض مواد از طرف منافذ بی وساطت
عروق نیز منجذب گردد و در چنین جذب شدت مجاورت و سخافت جرم عضو حلول
شرط است تا نفوذ جسم ماده صورت نبود و این در امراض ردیه مشهور است لهذا شیخ نیز
گفته الاخلاط التی فی الرتبة فانها تنجذب من طرق المجاورة الی المعدة و الامعاء دون
ان یسلک العروق مقدمه دوم آنکه علت جذب دوا باید دانند که علت نزد جالینوس مشاکل است

در جوهر دوا مشکلا بد لیکن آنکه جنسیت علت ضم است و گفته که مسهل غیر سمی هرگاه عمل
نکند و هضم نیز نشود و سبب اینها بد خلطی را که مخصوص است در اخراج و استدل علی ذلک الخلط بکثره
فی البدن چنانچه و قید مسهل بغیر سمی از آن نموده که دوای سمی لامحاله از تولید خلط محروم
است بالاتفاق و شیخ علیه الغفران میگوید که مشاکلت را علت جذب مقرر کردن
صحیح نیست بنابر آنکه اگر چنین میبود هر آینه ابن کثیر ابن قلیل را و ذهب بکثیر و تبدیل
سخت سیاخت لان المشارکة من اشخاص النوع او احد لاشک انما یکون اکثر
من المشاکلة التی بین الحدید و حجر المقناطیس لیس کذلک و قرشی علیه الرحمة در دفع
استدلال جالینوس لا نسلم که کثرت خلط عند عمل ناکردن مسهل بسبب استحاله دوا
بدان خلط بود زیرا که احتمال دارد که بسبب تکثیر تحلیل خلط بود که حرکت دوا واجب
کرده و درین صورت کثرت زعمی است حقیقی و هم تواند که اخلاط دیگر مستحیل بخلط
مسهول شوند و بسبب آن کثرت حقیقت در آن خلط پدید آید پس استحاله دوا بخلط
نشود با آنکه مقرر شده که دوا مطلق خلط نمی شود و داد و دیه مسهل لامحاله دوا مطلق اند
یا دوا سمی فافهم و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که وی بر قول خویش که مشاکلت
علت جذب گفته همین اعتراض که شیخ نموده خود هم کرده است و جواب نیز داده که
علت جذب مشاکلت تام نیست زیرا که اگر چنین شد تمایل متشاکلین لازم آید و این
بی انفعال مثل نشود و حال آنکه انفعال شی از مثل خود ممنوع شده بلکه حصول جذب
بدین وجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذوب مشاکلت بود من وجه و مخالف نیز بود
من وجه پس مشاکلت هر چه غالب است جذب میکند مشاکلة مغلوب را و این مخالفت
مباینت که این نیز منها ثابت است منفعل میگردد و از جذب وی پس عدم جذب مدیر
حدید را نقص در بودن مشاکلة علت جذب وارد نشود و جواب وی از جانب شیخ چنان
گوییم که این کلام نیز علت جذب مشاکلت مخوض است غایت آنکه جهت انجذاب انفعال

است مباینت نیز شده و طاقت و بدین تقدیر لازم آمد که هر چون جذب نکو تیز و بیشتر
باشد مشاکلت فزون تر و تمام تر بود و انکار بوجه و حال آنکه مقرر شده که ادویه
قویه الاسهال اکثر انها سمیه اند و اشیاء سمیه لامحاله شدید المباینت اند مر طوبات بدنیه را
و اصلا در میان وی و رطوبات بدن مشاکلت نیست چنانچه جالینوس خود اعتراف
نموده که دوای سمی مستحیل بخلط نمی شود پس جذب محصور مشاکلت داشتن صادق نباید نعم
اگر جاذب جذب مشاکلت شد ممنوع هم نیست حق آنست که عقل انسانی در ادراک کنه
معانی که از جمله خواص الاشیاء است بغیر اعتراف بهیچ مدانی لیاقت ندارد و بهمه قرشی
میگوید که قول حکما جنسیت علت ضم است و اینکه شی از مثل خود منفعل نمیشود از مقدمات
مشهوده است ولیکن واجب الصدق نیست والله اعلم بحقیقة الامور نکته سیوم در کیفیت خروج
مواد از بدن بعد رسیدن بر جگر مفرق عمل مسهل و نقی بدانند که بالا گفته شد که جرم دوا
مسهل نقی بجگر نمیرسد بلکه در معده می ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از راه عروق
و غیر آن و اخذ مواد از اعضاء بعیده می شود مگر از راه عروق و جگر و چون بجگر رسید
دوا کرده اسهال است و بسوی امعا نازل شده و ماده نیز از جگر بجانب امعا میرود و از آنجا
بدفع طبیعت مستخرج میشود با اسهال و اگر دوا او نبود در معده بود مع انجذاب طبیعت ماده را از جگر بجانب
امعا مندفع میسازد و بر جذب دوا غلبه کرده و وجه آن بیاید و باشد که دوا اسهال که در
معده بود ماده را از جگر بمعده کشد پس نقی بر آید بدفع طبیعت و هو الاکثر یا با معا مندفع گردد
اما اگر دوا نقی بود ماده را بجگر رسیده بمحل خود که معده است منجذب میسازد و چون بمعده رسیده
طبیعت اثر النقی دفع میکند و گاه باشد که ماده بجگر بسوی معده از جذب دوا مقی منجذب نشود
بلکه بدفع طبیعت هم از جگر بسوی امعا رود و دیگر در معده رسیده بجانب امعا منحدر شود و بود
قلیل و در باب قی مشروحا گذشت وجه آنکه مقی گاهی مسهل میشود و مسهل گاهی مقی بالجمله فرق
در دوای مسهل و مقی آنست که دو دیگر شدید الجذب اند از معده با معا نیز و مقد نابر لطافت انهما

در معده و قوت جذب ماده را که بجگر میرسد بسوی خود میکشد و دافعه جگر که مدفع وی
ماساریقا و معائی است از شدت جذب دوا نمی تواند آنرا بسوی امعا مندفع ساخت
و چون ماده بمعده میرسد دافعه معده مولد غثی شود و از اقرب طرف که مری است مستفرغ میباشد
مگر که مانعی باشد فیصیر القی مسهلاً بخلاف دوای مسهل که شدید الجذب نیست لهذا بسوی امعا
فرود میخیزد نمی شود و اگر در معده هم باشد ماده را از جگر بنابر معتاد دست دافعه که میخواهد آنرا
با امعا فرستد بسوی خود نمی تواند کشید پس محقق شد که هرچه شدید الجذب است مقی شده
و غیر شدید الجذب مسهل و فرق میانها همین است و بس چون دافعه اعضا مخصوص باخراج مواد
است خروج ماده از هر عضو بطریق اقرب اسهل بر طبع دفع طبیعت ممیز میان مقی و مسهل
گشته و اگرنه باعتبار نفس جذب و عدم تقاضا دوا امر خروج را میان مسهل و مقی هیچ فرق
نیست زیرا که اخراج مواد مجذوبه بتقاضای طبع مقرر شده کما مر و اگر گویند لانسلم که خروج
اخلاط مجذوبه بعد رسیدن در معده و امعا برفع طبیعت باشد بلکه گوییم که چون ماده نزد دوای
جذب میرسد بادی می آمیزد و تشبث میکند و از شان دوا است که بعد فراغ عمل از بدن
برآید بطریقی که اقرب باشد و چون دوا برمی آید مواد نیز که بادی تشبث دارند برمی آیند
چنانچه در حدید مشهود است که بانتقال مغناطیس وی نیز منتقل میشود پس در استفراغ افتقار
بدفع طبیعت لازم نباید جوابش آنست که این سخن صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه اگر چنین میشود
هرآینه خروج مواد در قی و اسهال بی استصحاب دوا دیده شدی والحال لیس کذلک زیرا که بارها
بمشهود رسیده خصوصاً در اسهال که دوا مسهل تا آخر اسهال همراه بر نیامده بعد خروج
مواد و در یکدو مجلس و مواد تنها برآمده نماید والبداهة تبطل القیاس دوم آنکه اگر خروج
مواد بتبع دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا برآید و بدان سبب در عمل او نقصان
در هر مجلس بفزاید والمشهود لیس کذلک و چون بطلان این قول ثابت شد افتقار بدفع
طبیعت در اخراج مواد مجذوبه محقق گشت فافهم فایده در بیان آنکه در تنقیه اقتصار با اسهال

کدام وقت لازم است و اکتفا بفصد کدام وقت واجب و جمع میانها کدام وقت مجوز
و عند جواز جمع تقدیم با یکیها ضرور میباشد که امتلاء محوج باستفراغ از سه حال بیرون نیست
یکی آنکه بحسب اوعیه میتی فرونی شود در اخلاط بود دوم آنکه بحسب قوت یعنی از دیاد کیفیت
اخلاط باشد و اطلاق امتلاء بر غلبه کیفیات مجاز است سوم آنکه بحسب هر دو بود و این
مبحث سه نوع ذکر کنیم نوع اول اندر امتلا که بحسب اوعیه باشد و وی را دو گونه است یکی آنکه
امتلاء از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعض اخلاط باشد و این نوع بدو صنف بیان شود
صنف اول امتلاء از همه اخلاط بود و این نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبیعیه که مابین اخلاط
بود قبل از امتلاء و حالت صحت واقع است بعد از دیاد مقادیر همان نسبت باقی بود مثلا
فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا
و صفرا یکچند سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلاء هم همین و تیره محفوظ باشد پس این
اخلاط و درین صورت واجب آنکه فصد کنند و بر همان اقتصار ورزند و باسهال نپردازند
اقتصار بفصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ النسبت اند و در عروق سایل و وقوع فصد در
اخراج همه آنها علی ما ینبغی کافیست زیرا که فصد ضیق بود و اخلاط غلیظ نتراوند که این از
ما نحن فیه خارج است و نپرداختن باسهال از انجهت است که در اسهال اخراج دم نمیشود پس
اگر همان اکتفا کنند اخلاط دیگر خواهند برآمد و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد اسهال
جهت تنقیه فصد کنند چون وی مرکب الاخلاط است دیگر نیز بالضرور خواهند برآمد و لامحاله
در نسبت طبیعیه آنها اختلاف خواهد افتاد و لا انتقاص مقادیر با انبساط الدم و تکلیف
مطلوب نیم اگر بعد فصد در خلطی غلبه پدید آید تنقیه وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبیعیه کونه
فتور افتاده باشد و در صورت نظر کنند که غالبتر خون است یا خلطی دیگر اگر غالبتر خون باشد بهتر آنکه
فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و وجهش گذشت و اگر غالبتر خلط دیگر باشد باید که جمع کنند
در فصد و اسهال اخلاط و آنکه در صورت جمع تقدیم با کدام باید کرد تفصیل طلب است تفصیل آنکه

اگر احتیاج در استفراغ بدوای قوی بود تقدیم فصد کنند بشرطی که خلط مذکور شدید البرودة جدا
و کثیر البرودة نباشد والا تقدیم باستفراغ نمایند و این استفراغ نیز باید که بهمان قدر خلط که
زاید بر نسبت طبیعیه اخلاط زاید است بر آید زیرا که بدرجه تعدیل رسید چه استفراغ خلط
مذکور بدان درجه که تعدیل روی پدید آید مجوز نیست بهر انکه خروج وی تا بحدی رسد که
مستلزم نقصان قدر معتدل اوست لا محاله ضرری اگر وجه حصول صحت مرتبط ببقای
اعتدال است و اگر حاجت در استفراغ بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدیم
باستفراغ کنند و در اینجا همان قانون مرعی دارند که خلط غالب را از اغلبیت بر آید و در نسبت طبیعیه
عود کنند و بس از انکه باعتدال رسد تا عنه فصد کند که وی مخرج جمیع اخلاط است علی الاعتدال
پدید آید بلا انتقاص احدی من الاخلاط و دریابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار
غلظت و لطافت مواد است هرچند ماده کثیف تر احتیاج بدوای قوی تر و دون تر و بالعکس
و وجه تقدیم فصد در صورت حاجت بدوای قوی آنست هرگاه که خون در بدن زیاده از قدر
معتدل بود و برای خلط غالب نیز دوای قوی دهند لا محاله خون بحرکت خواهد آمد از حرارت
دوا و چون خون بحرکت آمد ایمن نتوان بود که بسوی بعضی مخالف ریزد نفع دیگر در تقدیم فصد
در اینحالت آنکه ادویه قویه خصوصا مسهل اکثر اینها سمی می باشند و عند کثرة غلبه خلط انتشار
مقدار او لازم است و عند قلت غلبه قدر قلیل کافی و ظاهر است که چون تقدیم فصد شود هر
خلط کم میگردد و بدین سبب بانتشار دوا احتیاج نمی باشد و پیداست که دوا هرچند کمتر
استعمال میشود بهتر است و اشتراط معتاد بودن خلط غالب از لزوجیت و برودة کثیرة در تقدیم
فصد از ان جهت است که اگر با وجود لزوجیت برودت خلط تقدیم فصد کنند بنابر خروج
دم که حار است برودت در مزاج عارض شود و بدان سبب غلظت و لزوجیت در خلط بیفزاید
و **ایضا** چون از شان خلط لزج نشبث باعضا است خروج وی در مصاحبت دم نسبت بدیگر
اخلاط بسیار کم خواهد شد و بعد فصد بالضرورت نسبت باقی اخلاط زیاده از ان خواهد بود که اول

تا بواجب

بود و بنابر احاله مزاج دیگر اخلاط بسوی طبیعت خود که لازمه کثرة است تغیر کثیر در آن
خلط پدید خواهد آمد و طبیعت کما ینبغی تصرف در ان نخواهد نمود پس درین صورت تقدیم
باستفراغ لازم است چنانچه شیخ فرموده اذا وجبت الضرورة فصدا و استفراغا مثل الحرق و
بالادویة القویة فیجب ان یبدأ بالفصد کذلک ان کانت الاخلاط البلغمیة مخلطة
بالدم ولکن اذا کانت الاخلاط لزوجیة باردة فربما ادی الفصد غلظا و لزوجیة فالاولی
ان یبدأ بالاستفراغ اما وجه تقدیم استفراغ در صورتی که بدوای قوی حاجت نباشد آنست
که خلط محتاج بدوای نرم در غالب صفرا است و درینحالت اگر تقدیم فصد شود صفرا بحرکت آید
و در بدن منتشر گردد و آفات آرد بنابر زوال مقاوم لها و هو الدم است لانه یکسر حدة الصفراء
برطوبته از اینجاست که اگر مردم را بشور و جرب و حمی غب پدید می آید بخلاف آنکه تقدیم استفراغ
کنند که دوای ملین تحریک فاحش در خود نمی آرد و اخراج خلط غالب نیز که تحصیل نفع او مطلوب
است بی اذیت نماید و اگر گویند چون اخراج صفرا بعد فصد ممکن است باستفراغ پس تقدیم فصد
قصر نباشد جواب آنست که فصل بین الشقین لازم است و بعد حرکت صفرا بعضی امراض
مهلکه شدند پس چه ضرور که با وجود احتمالات لنفسه را تا چند روز مبتلا بآفات داشته شود
در حق او خوف سالک تجویز نموده آید **ضرب دیم** از انواع اول آنکه در بعض اخلاط ابهام
دو گونه است **یکی آنکه** خون خلط غالب بود و درین حال بلکه فصد تنها کافی است وجه ظاهر
لیکن واجب است که خون قدری بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادتی در ان باقی
باشد که منع کنند وجهش آنکه دم مرکب الاخلاط است و در خروج او خروج جمیع اخلاط لازم
پس هرگاه دیگر اخلاط بر نقطه معتدله خود باشند دم تنها زاید شده اگر اخراج دم بدان حد
شود که اعتدال در وی پدید آید بالضرور نقصان فاحش از درجه اعتدال در اخلاط دیگر
خواهد افتاد و ذلک لیس بمطلوب و اگر گویند تزید اخلاط ناقصه ممکن پس گرفتن خون
بنوعی که باعتدال رسد ممنوع نبود جوابش آنست که تزید اخلاط دیگر لا محاله بنقص دم است

و چون خون بدرجه اعتدال رسیده باشد او اخر الشباب است بخلاف انکه هنوز زیاده
تا قدر دم باقی بود و جهت تزیید اخلاط که بدرجه اعتدال بودند در خروج خون نقصان
در آنها افتاده توجه نموده شود و در همان قدر خون که زیاده از قدر معتدل مانده
لتکثیر اخلاط تنقیص خواهد یافت و استواء در نسبت مطلوب بخواهد شد بلی اذیت دوم
انکه خلط دیگر از اخلاط ثلثه غالب بود و این نیز دو گونه است اول انکه با وجود قلت
آن خلط دیگر از اخلاط ثلثه غالب بود و این نیز دو گونه است اول انکه دم نیز غلبه داشته
باشد و درین حالت هم حجم در فصد و استعمال مراعات نارسیدن هیچکدام از انها بدرجه
اعتدال واجب با عند شقیقین اعتدال منها هم بغره پدید آید که ادکر و استخبار تقدم ابیان
کرد با انحا از ضوابط مسطوره مخفی نماند ثانی انکه خلطی از اخلاط ثلثه تنها با مع آخر
غالب بود دوم انکه بر اعتدال بود و در صوریکه تنقیه خلط کافیست بفصد و حجامت نه
نوع دوم اندر امتلا که بحسب قوت است یعنی کیفیت اخلاط بود و این نیز دو گونه است یکی انکه سوء
مزاج محوج باستفراغ از باب حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر
در خون نقصان بود باستعمال کفایت نمایند والا هم فصد جایز بود و هم استعمال دوم انکه
سوء مزاج محوج باستفراغ از باب برودت بود و درینجا استعمال کافیست و فصد غیر مجوز لان
الفصد یزید فی البرد نوع سوم امتلا بحسب اوعیه و بقوت بود معا و حکم این از انچه در نوع
سابقین گذشت توان استنباط کرد مع لحاظ شرایط و مراتب که مشروحا بیان یافته
و علت انکه سوء مزاج سادج کدام وقت محوج باستفراغ میشود و تنقیه دید و محض برای
تنقیص کیفیت است پس بتکثیر استفراغ احتیاج منفعت به بحث خود مضبوط شد فینظر
شد قسم سیوم از فصل دوم ثامن است در بیان حقنه و بدانند که عمل حقنه فاضلتر
معالجات است در نفض فضول از امعا و جهت تسکین اوجاع کلیه و مثانه و اورام آن و
جهت قولنج و جذب فضول از اعضاء رئیسه عالیه مگر انکه حقنه حاده مضعف جگر و مورث

حمی است جها الکن بحقنه حاده مبادرت نشاید و برای نقض فضول که از استفراغات
دیگر باقی مانده باشد حقنه نیکو مقویست و کذا اثنا قایم مقام حقنه است و چون
در فصل ثامن از مقاله رابع کتاب ثالث است در علاج مرضی و منافع حقنه و صور حقنه
بطریق استعمال او و بیان مقدار و ترکیب اجزای آن که بدان تعلق دارد مشروحا ذکر شده
و درینجا تکرار نشده و ایضا بداند که بعد ازان فصل سعوط و قطور و نطول و سکوب و کی و دلک و طلی
و ضماد و شموم و تخلخه و نفوخ و غلوس و وجور و سعوط و سنون و کحل و ذرور و برود و بخور
و تمریخ و تدهین و شد و فتیله و آبزن و پاشویه و شد اطراف و حمول و فرزجه و انکباب بعد
خواهد آمد و ضوابط استعمال و طریق جبر و ربط و کی مشروحا گفته شده و درینجا جمیل بیعته و
تذکیر اشارت نمودیم تا طالب را آسانی شود خاتمه معذرت و اعتذار کردن [illegible]
تا توجه دنبا پرداختن بشرح معالجات ان مشهود ارباب کمال باد که این در [illegible] مرتب
کتابی مبسوط که مسمی بطب اکبر است و متضمن اکثر مطالب شرح اسباب و علامات و دیگر کتب
معتبره در معالجات تالیف نموده بود و منجر است که در کلیات چیزی بنویسد حسب الاتفاق
دوستی جانی که نزد فقیر تا توجه مینموده اند باعث بر تصنیف شده که همین را شرح کرده شود چنانچه
بعنایات سبحانی در آخر سلطنت عالمگیر غازی غفر الله له شروع دران شده و اما انکه
بواسطه نهضت این عاجز از دکهن بجانب شاه جهان آباد و حدوث حوادث ثانی که
هیچ احدی از افراد انسانی ازان خالی نیست خصوص از منور سرعت تغیر سلاطین
آنی توقف در اتمام شده بود و از هجوم اخره نیز فرصت وقت کم می یافت بهر حال
در اول جلوس بادشاه دین پناه جد اول محمد فرخ سیر بادشاه عالمگیر ثانی ادام
الله بقایه دام حرق لطنة العالمین و فی قلوب العارفین شاده و دعا داده باتمام رسانید
بحسب من تا صرما توفیق الله بالعد و راشنا شود بدان رسالة الرحمه الکبر گشت که خاتمه شد
لیکن سطفه از قانون و شرح قرشی علیهما الرحمة والغفران مروه منکشت گرد موضع

جهانور — شبی لیلی

خوش آن وقتی که با هم یار بودیم
رفیق و مونس و دلدار بودیم

نزدوی باشد و در اینجا نکرده و احیا تا از حفظای و رفهمید این حاضر رفته باشد صیانت
آن کردن بعد ظهور حفظ ظهور المبنا بر و اقف آن واجب است که عرض از این محنت
و از قام محض انقطاع امام است والله اعلم والسلام

تمت تمام شد کتاب مطرح القلوب تصنیف حکیم الحکما محمد اکبر عرف محمد ارزانی بتاریخ پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه هجری ۱۲۰۵ روز پنجشنبه وقت دو پهر بدست خط فقیر حقیر حکیم مل عطار ساکن دار السلطنه لاهور تم

تم تم تم تم تم تم

۲۸۴۸

۱۴۷۶ ۹۴۳

۱۴۳۹

۴۵۰

۴۷۵

ای صبا

ای صبا تا بستان ز لعل [illegible]

ز ار بیمار [illegible]

الله [illegible]

[illegible]

